

رَبُّنَا رَبُّنَا مُرِيدٌ

أَنْزَلْنَا

سُلْطَانَ وَوَلَدٌ

مُشْرِكٌ

مَوْلَانَا جَلِيلٌ أَلَدِينِ مَوْلَانَا

بَاهِتْمَامِ

بِرَكْبِ عَلِيٍّ سُلْطَانِي كَرِيمِ

تهران ۱۳۵۹

یا دبود
یکمزار و چهار صدین سال
از
هِجْرَتِ رَسُوْلِ الْکَرِیْمِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ



دانشگاه مک گیل

دانشگاه مک گیل، مونترال - کانادا
مؤسسه مطالعات اسلامی، شعبه تهران
باهره کازی دانشگاه تهران



دانشگاه تهران

رَبِّ نَامِ

انْر

سِلْطَانِ وِلْدِ

یَنْزِلِ

مَوْلَانَا جَلَالِ الدِّینِ مَوْلَانَا

بَاهِتْمَامِ

دِکْنِ عَلِی سِلْطَانِی کَرِیْمِ

سلسله دانش ایرانی

۲۳

زیر نظر

چارلز آدامز

استاد دانشگاه مک‌گیل
مدیر مؤسسه مطالعات اسلامی

مهدی محقق

استاد دانشگاه تهران
وابسته تحقیقاتی دانشگاه مک‌گیل

انتشارات

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل

شعبه تهران

با همکاری دانشگاه تهران

صندوق پستی ۳۱۴/۱۱۳۳

تعداد ۱۵۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانه حیدری چاپ شد
چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه ناظران این سلسله است

قیمت ۱۱۰۰ ریال

مرکز فروش: انتشارات زوار و کتابفروشی طهوری

سلسله دانش ایرانی

انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل کانادا - مونترال،
شعبه تهران

با همکاری دانشگاه تهران

زیر نظر: مهدی محقق و چارلز آدامز

- ۱- شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومه حکمت سبزواری، قسمت امور عامه و جوهر و عرض با مقدمه فارسی و انگلیسی، فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق. (چاپ شده ۱۳۴۸).
- ۲- تعلیقه میرزا مهدی آشتیانی بر شرح منظومه حکمت سبزواری، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق و مقدمه انگلیسی پروفیسور ایزوتسو (جلد اول، چاپ شده ۱۳۵۲).
- ۳- تعلیقه میرزا مهدی آشتیانی بر شرح منظومه حکمت سبزواری، مقدمه فارسی و فهرست تفصیلی مطالب و تعلیقات، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق (جلد دوم، زیر چاپ).
- ۴- مجموعه سخنرانیها و مقالهها در فلسفه و عرفان اسلامی (بزبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی)، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۰).
- ۵- کشف الاسرار نورالدین اسفراینی بانضمام پاسخ به چند پرسش و رساله در روش سلوک و خلوت نشینی، با ترجمه و مقدمه به زبان فرانسه، به اهتمام دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۸).

- ۶- مرموزات اسدی در مزمورات داودی، نجم‌الدین رازی، به‌اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی و مقدمه انگلیسی دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۲)
- ۷- قبسات میرداماد بانضمام شرح حال تفصیلی و خلاصه افکار آن حکیم، به‌اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر موسوی بهبهانی و ابراهیم دیباجی و پروفیسور ایزوتسو با مقدمه انگلیسی (جلد اول، متن، چاپ شده ۱۳۵۶).
- ۸- مجموعه رسائل و مقالات درباره منطق و مباحث الفاظ (بزبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی) به‌اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۳).
- ۹- مجموعه مقالات به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی به افتخار پروفیسور هانری کربن، زیر نظر دکتر سید حسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۶).
- ۱۰- ترجمه انگلیسی شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومه حکمت، قسمت امور عامه و جوهر و عرض، به وسیله پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق با مقدمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم (چاپ شده در نیویورک ۱۳۵۶).
- ۱۱- طرح کلی متافیزیک اسلامی براساس تعلیقه میرزا مهدی آشتیانی بر شرح منظومه حکمت به زبان انگلیسی، تألیف پروفیسور ایزوتسو (آماده چاپ).
- ۱۲- قبسات میرداماد (جلد دوم). مقدمه فارسی و انگلیسی و فهرست تفصیلی مطالب و تعلیقات و اختلاف نسخ، به‌اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق و ابراهیم دیباجی و دکتر موسوی بهبهانی (آماده چاپ).
- ۱۳- افلاطون فی الاسلام، مشتمل بر رساله‌هایی از فارابی و دیگران و تحقیق درباره آنها، به‌اهتمام دکتر عبدالرحمن بدوی (چاپ شده ۱۳۵۳).
- ۱۴- فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی، تألیف دکتر مهدی محقق، به پیوست سه مقدمه بزبان فارسی و دو مقاله بزبان انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۲)
- ۱۵- جام جهان‌نما، ترجمه فارسی کتاب التحصیل بهمنیاربن مرزبان،

به اهتمام عبدالله نورانی و محمدتقی دانش پژوه (زیر چاپ).

۱۶- جاویدان خرد ابن مسکویه، ترجمه تقی الدین محمد شوشتری، به اهتمام دکتر بهروز ثروتیان با مقدمه بزبان فرانسه از پروفیسور محمد ارکون و ترجمه آن از دکتر رضا داوری (چاپ شده ۱۳۵۵)

۱۷- بیست مقاله در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، از دکتر مهدی محقق، با مقدمه انگلیسی از پروفیسور ژوزف فان اس و ترجمه آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۵).

۱۸- انوار جلیه، عبدالله زنوزی، به اهتمام سید جلال الدین آشتیانی، با مقدمه انگلیسی از دکتر سید حسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۴).

۱۹- الدرّة الفاخرة، عبدالرحمن جامی، به پیوست حواشی مؤلف و شرح عبدالغفور لاری و حکمت عمادیه، به اهتمام دکتر نیکولاهیر و دکتر موسوی بهبهانی و ترجمه مقدمه انگلیسی آن از استاد احمد آرام (۱۳۵۸).

۲۰- دیوان اشعار و رسائل اسیری لاهیجی شارح گلشن راز، به اهتمام دکتر برات زنجانی با مقدمه انگلیسی از خانم نوش آفرین انصاری (چاپ شده ۱۳۵۷)

۲۱- دیوان ناصر خسرو، (جلد اول، متن بانضمام نسخه بدلها) به اهتمام استاد مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۷).

۲۲- شرح فصوص الحکمه منسوب به ابونصر فارابی، از محمدتقی استرآبادی، به اهتمام محمدتقی دانش پژوه، با دو مقاله بزبان فرانسه از خلیل جروسلیمان پینس و ترجمه آن دو مقاله از دکتر ابوالقاسم پورحسینی (چاپ شده ۱۳۵۸).

۲۳- رباب نامه، سلطان ولد پسر مولانا جلال الدین رومی، به اهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی با مقدمه انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۹).

۲۴- تلخیص المحصل، خواجه نصیر الدین طوسی بانضمام رسائل و فوائد کلامی از آن حکیم، به اهتمام عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۵۹).

۲۵- شرح فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی، رکن الدین شیرازی، به اهتمام

دکتر رجبعلی مظلومی به پیوست مقاله‌ای از استاد جلال‌الدین همائی (چاپ شده ۱۳۵۹) ۲۶- ترجمه شرح بیست و پنج مقدمه ابن‌میمون از ابو عبدالله محمد بن ابی بکر تبریزی، بوسیله دکتر سید جعفر سجادی، بانضمام متن عربی به تصحیح دکتر حسین اتای (زیر چاپ).

۲۷- شامل فی اصول‌الدین، امام‌الحرمین جوینی، به اهتمام پروفیسور ریچارد فرانک و ترجمه مقدمه آن از دکتر جلال مجتبوی (زیر چاپ).

۲۸- الامد علی‌الابد، ابوالحسن عامری نیشابوری، به اهتمام پروفیسور اورت روسن و ترجمه مقدمه آن از دکتر جلال مجتبوی (چاپ شده در بیروت ۱۳۵۷).

۲۹- بنیاد حکمت سبزواری، پروفیسور ایزوتسو، تحلیلی تازه و نو از فلسفه حاج ملاهادی سبزواری، ترجمه دکتر جلال مجتبوی (نزدیک با انتشار).

۳۰- معالم‌الدین و ملائذالمجتهدین معروف به معالم‌الاصول، شیخ حسن بن شیخ زین‌الدین معروف به شهید ثانی، بامقدمه فارسی درباره تحول علم اصول و مقدمه انگلیسی از پروفیسور ایزوتسو درباره علم معنی‌شناسی در اسلام، با اهتمام دکتر مهدی محقق (زیر چاپ).

۳۱- زادالمسافرین ناصر خسرو (متن فارسی بر اساس نسخه‌ای کهن)، با اهتمام پروفیسور ویکنز (آماده چاپ).

۳۲- زادالمسافرین ناصر خسرو (ترجمه انگلیسی بامقدمه)، از پروفیسور ویکنز (آماده چاپ).

۳۳- شرح قبسات میرداماد، احمد بن زین‌العابدین العلوی معروف به سید احمد علوی، با اهتمام دکتر مهدی محقق (آماده چاپ).

۳۴- شوارق‌الالهام فی شرح تجرید الکلام، عبدالرزاق لاهیجی، با اهتمام دکتر مهدی محقق و پروفیسور ایزوتسو (آماده چاپ).

۳۵- نظریات علم‌الکلام عندالشیخ المفید، مارتن مکدرموت، ترجمه از انگلیسی به فارسی بوسیله استاد احمد آرام (زیر چاپ).

فهرست مطالب

- ۱ - پیشگفتار - سه - چهار
- ۲ - سلطان ولد کیست؟ پنج
- ۳ - آثار سلطان ولد - پنج - شش
- ۴ - ارزش نسبی رباب نامه - شش - ده
- ۵ - رباب نامه به خواهش چه کسی سروده شده است؟ ده - هفده
- ۶ - کیفیت انتخاب نام رباب نامه - هفده - بیست و سه
- ۷ - روش سلطان ولد در سرودن رباب نامه - بیست و سه - بیست و چهار
- ۸ - استفاده از آیات قرآنی - بیست و چهار - بیست و پنج
- ۹ - توجه به احادیث قدسی و نبوی - بیست و پنج - بیست و شش
- ۱۰ - استناد به اشعار دیگران - بیست و شش - بیست و نه
- ۱۱ - بهره بردن از امثال فارسی و عربی - بیست و نه - سی
- ۱۲ - استفاده از مضامین دیگر شاعران و صوفیان - سی - سی و سه
- ۱۳ - بیان داستان و تمثیل - سی و سه - سی و پنج
- ۱۴ - به کار بردن اصطلاحات صوفیان - سی و پنج
- ۱۵ - کمیت رباب نامه - سی و پنج - سی و هشت
- ۱۶ - نسخه های رباب نامه - سی و هشت
- ۱۷ - انتخاب نسخه اساس - سی و نه - چهل
- ۱۸ - رسم الخط نسخه اساس و تغییراتی که در تصحیح بدانها داده شده است - چهل و دو -

چهل و پنج

- ۱۹ - ویژگی های دستوری نسخه اساس - چهل و شش - شصت و یک
- ۲۰ - نسخه های ب - ج - د - ه - و: شصت و یک - هفتاد و یک
- ۲۱ - روش تصحیح متن کتاب - هفتاد و یک - هفتاد و دو
- ۲۲ - اندیشه های عرفانی سلطان ولد در رباب نامه (عشق و ایجاد - آفرینش انسان - چگونه می توان به خدا پیوست - چگونه باید زیست - دعا کردن باید با حرکت و عمل همراه باشد - کشتن نفس و دوری از شهوات - مجاهده، رنج کشیدن و گرسنگی - جبر و اختیار) هفتاد و دو -

- ۲۳ - ارزش ادبی رباب‌نامه - صدوهشت - صدونه
- ۲۴ - فهرست تفصیلی مطالب رباب‌نامه - صدویازده - صدونوزده
- ۲۵ - متن تصحیح شده رباب‌نامه - ۱ - ۴۷۵
- ۲۶ - تعلیقات رباب‌نامه - ۴۷۶ - ۵۷۸
- ۲۷ - فهرست آیات قرآن - ۵۷۹ - ۵۸۸
- ۲۸ - فهرست احادیث و روایات - ۵۸۹ - ۵۹۵
- ۲۹ - فهرست نامهای کسان و قبایل - ۵۹۶ - ۶۰۲
- ۳۰ - نام مکانها و اجرام آسمانی - ۶۰۳ - ۶۰۶
- ۳۱ - فهرست نام جانداران - ۶۰۷ - ۶۰۸
- ۳۲ - فهرست نام کتابها و مجلات - ۶۰۹ - ۶۱۱
- ۳۳ - فهرست سخنان مشایخ صوفیه - ۶۱۲
- ۳۴ - مقدمه انگلیسی

پیشگفتار

ابتدا می‌گنم به نام خدا موجدِ عالمِ بقا و فنا

آیین اسلام در آغاز پیدایی و شکوفایی به منزله آب حیاتی بود که جانهای تشنه شرق و غرب جهان را سیراب ساخت و فریاد «إِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ» لرزه بر اندام بت پرستان و ستمکاران انداخت؛ اما سر سپردگان زر و زور بسیار کوشیدند تا مسیر این جنبش آسمانی را منحرف سازند. بدین منظور چنان «برگ و ساز»هایی بر آن بستند که چهره راستین اسلام پوشیده شد و با «نمودی» به جای «بود» دوباره به خدمت زورمداران قرار گرفت تا جایی که خلیفه بغداد بر هر چه نامسلمانی است، لباس اسلام می‌پوشانید و محمود غزنوی به نام دین به غارت عبادتگاههای هندوان و کشتار آنان می‌پرداخت و سهم خلیفه را هم از یاد نمی‌برد. انحطاط شدید اخلاقی و تظاهر در جامعه بظاهر اسلامی اوج گرفت. درین حال «تصوف اسلامی» اندک اندک نضج گرفت و کوشید تا مردم را به خودسازی و ادارد و آنان را از سطح مسائل دین به عمق حقایق آنها راهنمایی کند و بدین منظور پهن دشت ادب فارسی را برای نبرد با نفس وهوی برگزید و دلاوران بر سپاه شیطان تاخت.

پیش ازین زمان، بخشی از شعر و نثر در خدمت خداوندان زور و زر و یادربیان هزل وهجو سرگردان مانده بود اما هنگامی که تصوف اسلامی به ادبیات فارسی راه یافت، آن را در مسیری نو به حرکت در آورد و برای نخستین بار ادبیات «مردمی» با ابعادی وسیع در ایران شکل گرفت و محتوای شعر و نثر را بکلی دگرگون ساخت چنانکه توجه به معنویت و حرکت در راه کمال انسانی، جای آنهمه ماده گرایی و هوای نفس را گرفت.

بدیهی است که دستگاههای سیاست تلاش کردند تا این پدیده انسانی را نیز به راه منافع خود بکشانند و از درون تهی سازند. در نتیجه بعضی از خانقاهها به خدمت حکومتهای ستمکار در آمدند و در عوض نذروفتوحی را برای سماع و سورچرانی به دست آوردند اما حقیقت اینست که عارفان سوخته جان را با جیفه‌های این جهانی کاری نبود.

در هر حال، اگر عرفان را از ادبیات فارسی جدا کنیم، جز کالبدی سرد و بیروح بر جای نمی‌ماند. بدین جهت احیای آثار ارزنده عارفان یکی از وظایف دستگاههای فرهنگی است و من امیدوارم که با تصحیح و تحشیه «رباب نامه» سلطان ولد — که خود آن را راهگشای شناخت مثنوی معنوی شمرده است — هم خدمتی به ادبیات فارسی انجام دهم و هم، گامی هر چند کوچک در راه شناساندن عرفان اسلامی بردارم و من الله التوفیق...

در اینجا وظیفه من حقشناسی و سپاسگزاری از استادان عزیز و دانشمندی است که اگر جمالی درین کتاب مشاهده شود، مرهون راهنمایی و دلسوزی آن بزرگواران هستم و در عین حال، از نواقص آن شرمسار و امیدوارم که دانشمندان و خوانندگان گرامی مرا در رفع آنها راه نمایند. نخست از آقای دکتر مهدی محقق استاد دانشمند دانشگاه تهران صمیمانه سپاسگزارم که گاه و بیگاه مزاحمت‌های مرا تحمل فرموده و پیوسته راهنمایی دلسوز و دوستی بزرگوار بوده‌اند، مخصوصاً که چاپ این کتاب را نیز مرهون بزرگواری و ادب‌دوستی ایشان هستم. همچنین از استادان گرامی: آقایان دکتر سید حسین سادات ناصری، دکتر علی‌شیرازی، دکتر سیدجعفر شهیدی و دکتر حسین لسان – که در انجام این مهم مرا از مرحمت خویش برخوردار ساخته‌اند – تشکر می‌کنم. آقای دکتر حکیم‌الدین قریشی، ملخصی از مقدمه را به انگلیسی ترجمه کرده‌اند و آقای دکتر نبی‌بخش قاضی نیز در همین خصوص راهنمایی‌هایی فرموده‌اند که جای سپاس فراوانست. سرکار خانم دکتر عصمت ستارزاده و بویژه آقای دکتر توفیق سبجانی در ترجمه ابیات ترکی کتاب مرا یاری کرده‌اند که از آنان سپاسگزارم. آقای ذبیح‌الله عزت‌یزدی فوق‌لیسانس ادبیات فارسی پژوهشگر در استنساخ و مقابله بخشی از نسخه‌های رباب‌نامه مرا همراهی کرده‌اند که از ایشان تشکر می‌کنم.

آبان‌ماه ۱۳۵۹ هجری شمسی، تهران – علی سلطانی گردفرامرزی

۱ - سلطان ولد کیست ؟

بهاء الدین محمد (یا احمد) مشهور به سلطان ولد، فرزند بزرگگ مولانا جلال الدین محمد بلخی عارف بزرگوار و سرایندهٔ مثنوی معنوی است. سلطان ولد بین سالهای ۶۲۰ تا ۶۲۳ (و به تصریح جامی در نفحات الانس در سال ۶۲۳) هجری قمری دیده به جهان گشود و در سال ۷۱۲ هجری قمری چشم از جهان فرو بست. استاد همایی در بارهٔ نسب و کمیت و کیفیت زندگانی و حدوددانش و آثاوی تحقیقی عالمانه کرده‌اند و حاصل پژوهش خود را مشروحاً در مقدمهٔ مثنوی «ولد نامه» در اختیار پژوهندگان ادب و عرفان ایران قرار داده‌اند^۱. همچنین مرحوم سعید نفیسی در مقدمهٔ «دیوان سلطان ولد» یکبار دیگر با اشاره به تحقیق استاد همایی، خلاصه‌ای از چگونگی زندگی و آثار شاعر را نوشته است^۲. بنابراین حق فضل و تقدم این دو بزرگوار را از یاد نمی‌بریم و از تکرار آن سخنان چشم می‌پوشیم.

۲ - آثار سلطان ولد :

۱- دیوان غزلیات و رباعیات به تقلید از دیوان غزلیات شمس سرودهٔ پدرش مولانا جلال الدین محمد که به کوشش مرحوم سعید نفیسی به وسیلهٔ کتابفروشی رودکی چاپ شده است.

۲ - کتابی به نثر به تقلید از فیه مافیه مولانا که ضمیمهٔ چاپ سنگی فیه مافیه در تهران چاپ شده است.

۳ - مثنوی «ولد نامه» بر وزن حدیقه الحقیقه (= الهی نامه) سنایی که

۱ - مثنوی ولد نامه - تصحیح استاد همایی، از انتشارات اقبال - مقدمه - ص ۱

تا ۶۸ - ازین پس هر جا نام «مثنوی ولد نامه» ذکر شود، منظور همین چاپ است.

۲ - دیوان سلطان ولد - تصحیح سعید نفیسی - چاپ کتابفروشی رودکی - ص ۱

با تصحیح استاد همایی به وسیله کتابفروشی اقبال منتشر شده است . در فهرست بعضی از نسخه‌های خطی مانند فهرست میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بدین مثنوی ، نام « ابتدا نامه » داده اند .

۴ - مثنوی « رباب نامه » برون مثنوی پدرش ، مولوی و به تقلید از همان کتاب . همین مثنوی است که در کتاب حاضر تصحیح انتقادی و چاپ شده و در اختیار خوانندگان و محققان گرامی قرار گرفته است .

۵ - يك مثنوی دیگر به همان شیوه رباب نامه با مطالبی کم و بیش مانند آن که هنوز چاپ نشده است . نام این بخش در برخی از فهرست های نسخه های خطی ، « انتها نامه » قید گردیده است .

۳ - ارزش نسبی رباب نامه

چنان که سلطان ولد ، خود ، گفته است ، هدف وی در سرودن یا تصنیف آثارش پیروی از مولانا بوده تا همچون مریدی خالص و صمیمی تا آنجا که ممکن باشد بر راه مرشد خویش برود^۱ . روی همین اصل ابتدا مثنوی ولد نامه^۲ و سپس رباب نامه را سرود . استادهمایی نوشته اند که « گویی ولد به ساختن مثنوی آشنا نبوده و هر قدر پیش آمده نیرو گرفته و قویتر گشته است»^۳ . صحت این نظریه را از مقایسه ولد نامه و رباب نامه می توان دریافت زیرا که رباب نامه از لحاظ جوهر شعری و نوع بیان بی گمان از ولد نامه پخته تر و عارفانه تر و از جهت ادبی فصیحتر است اما با این همه ، در مقام مقایسه با مثنوی مولانا البته شکوه خویش را تا حدودی از دست می دهد . این امر به عقیده من بدین سبب است که هر گاه از سلطان ولد و اشعارش سخنی به میان می آید ، بیدرنگک ذهن آدمی او را با پدرش مولانا - که اقبانوسی از معارف و آگاهی هاست - مقایسه می کند و نتیجه نیز

۱ - مثنوی ولد نامه ص ۳ و ۴ .

۲ - برای آگاهی از کم و کیف ولد نامه رجوع کنید به مقدمه ولد نامه - ص ۲۵ تا ۳۷ و ص ۶۶ تا ۱۲۸ .

۳ - مقدمه ولد نامه ص ۳۲ .

کاملاً آشکار است ؛ اما اگر تکرار مضامین و پاره‌ای از سخنان وی را نادیده انگاریم ، رباب نامه سلطان ولد از جهت بیان و محتوا در میان مثنویهای عرفانی زبان پارسی ارزشی خاص خود دارد ، مخصوصاً که این مثنوی ، همه ، شرح سخنان مولانا است و برای درک بسیاری از مطالب مبهم یا مختصر مثنوی معنوی بسیار راهگشاست . سلطان ولد ، خود با وجود خود پسندیهایی که کرده و بدان اشاره خواهیم کرد ، برتری مولانا را آشکارا اعلام کرده است چنان که در صفحه چهارم ولد نامه می گوید : « هرچه توانستم و دسترسی بود ، خود را به حضرتش ماندا کردم ، باقی ، حضرتش را مقامات است و مرا نیست که آنجا نتوان رسیدن مگر حق تعالی به عنایت خود برساند » .

هدف دیگر سلطان ولد آن بود که مشکلات سخن مولانا را به زبانی ساده تر و با شرحی بیشتر باز گوید تا کسانی که « آن قدر فهم ندارند که مصدوقه حال را فهم کنند و غرض او را بدانند » از سخنان مولوی بی بهره نمانند^۱ . پیدا است که سلطان ولد به کوتاهی فهم بسیاری از مردم از درک اشعار پدرش پی برده بود . اتفاقاً در « مناقب العارفين » جلد ۱ ص ۴۳۵ نیز سخنی هست که این موضوع را تأیید می کند . افلاکی می گوید که روزی سلطان ولد به پدرش گفت : « سخنان شما را بایزیدی باید تا فهم کند » و مولوی به وی پاسخ داده بود که « نی نی بهاء الدین ، یاران ما به آن راضی نشوند » . با توجه این پاسخ ، ممکن است که سخن مولوی را نوعی مدح نسبت به مریدانش به شمار آوریم که آنان را برتر از بایزید شمرده باشد اما سلطان ولد بارها در مثنوی رباب نامه به درک بسیاری از مریدان خود و پدرش اشاره کرده است . سلطان ولد در اواخر رباب نامه بی پرده اعتراف کرده است که سخنانش در رباب نامه دقیقاً همان مطالبی است که از پدر خود درک کرده است :

وین معانی ، قال مولانای ماست
نیست بیش و کم درین ، نیکو بدان

این مراتب ، حال مولانای ماست
آنچه کردم فهم ازو گفتم همان

جان و دل را قبله شد گفتار او زنده‌ایم و تازه از اخبار او
گفت و تقریرش بود خوان ارم هست جان را اندرو بی‌حد نعم^۱
اما درجایی دیگر سخنان خویش را جمله از الهام حق می‌شمارد که این
البته گفتار پیشین او را نقض نمی‌کند چرا که تا الهام حق نباشد نمی‌توان از سطح
سخنان عرفانی به کُنه‌وژرفای آنها پی‌بُرد و اصولاً به عقیده صوفیان هر چه از «حلقوم
عبدالله» بیرون آید، درحقیقت جز «آوازهایی از شه» نخواهد بود:

اندرین جا هر چه گفتم، ای پسر جمله را الهام حق دان سربسر
بی من آمد از من آن، نیکو ببین جنبش عاشق ز عشق آمد یقین
قابل اینجا عشق باشد نی ولد در حقیقت جمله را بین از احد
از شریعت وز طریقت گفته شد دَرِ تَحْقِيقِ و سَرَاوِ سَفْتِه شد
بی‌حد و بسیار در این مثنوی لیک کو اندر جهان یک معنوی
تا ببیند جمله در من اندرین گرچه پنهانست، او بیند مُبِین
هر چه رَطْب و یَابِس است، اینجا بُود هر که این را خواند، او بینا بُود^۲

سلطان ولد براستی گمان می‌کرده که با سرودن رباب نامه اقلأ مشکلات
مثنوی مولانا را حل کرده است و باید انصاف داد که در بسیاری از موارد هم
چنین است منتهی کلامش در برابر مثنوی مولانا به چشم جلوه نمی‌کند و گرنه
اگر مثنوی مولانا نمی‌بود، آن وقت بی‌هیچ پیشداوری می‌توانستیم، رباب نامه
را ارزشیابی کنیم. در هر صورت سلطان ولد خود مدّعی است که رازهای اولیای
حق را به گونه‌ای که برای خَلقِ جهان قابل فهم باشد، بر ملا ساخته و اگر کسی

۱ - رباب نامه ورق ۲۴۴ A - ازین پس هر جا که نام «رباب نامه» در پاورقی
مقدمه ذکر شود، منظور، نسخه‌اساس است و چون شماره ورق‌های نسخه‌اساس در صفحات چاپی
متن نیز داده شده، یافتن آن در کتاب حاضر دشوار نخواهد بود اما ذکر این نکته لازمست
که شماره قید شده برای هر ورق با شماره‌ای که در اوراق نسخه خطی نوشته شده است،
یک شماره اختلاف دارد یعنی از آن کمتر است زیرا در نسخه خطی به ورق سفید پیش از
آغاز متن نیز شماره داده شده درحالی که ما شماره یک را از ورق اصلی متن آغاز کرده‌ایم.

۲ - رباب نامه ورق ۲۳۹ B و ۲۴۰ A .

با این‌همه شرح بازهم آن‌ها را درك نکند باید از وی دست شُست :

با دو صد صورت درین دفتر عیان
از دل و از جان به مردان بگروند
جمله را چون راه دادم در سرا
پست کردم نیک و آوردم به فرش
« نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمْ ذِكْرَنَا »
لایق افهام خلقان کرده‌ایم
پست کردیم از برای بندگان
آمد اندر حرف و صوت و لفظها
از همه پنهان درون سینه‌ها
ز آنکه گوهر نیست در خوردخسی
تا شدند آگاه از سرّ مرد و زن
نکته‌ها کآن بود از خلقان نهان
که شد آن مفهوم بر خلق جهان
بعدازین سنگی دلی باشد مگر
دست باید شُستن از وی بیگمان
چون چنین قفلی گشادم در زَمَن
هر که خواند این، رسد در کردگار
سُفته آمد اندرین جا با صفا
عِلْمهایِ اوّلین و آخرین^۱

آنچه دانستیم گفتیم ، ای جوان
خلق را گر بخت باشد، بشنوند
بعدازین حجت نماید این خلق را
آنچه بالاتر ز کرسی بود و عرش
همچنان که گفت در قرآن خدا
ذکر خود را ما فرود آورده‌ایم
گرچه بود این ذکر عالی و نهان
هم بر آن سُنّت ز دل اسرار ما
آن سراپر را که کردند اولیا
تا نیفتد آن به گوش هر کسی
بربَد و بر نیک کردم فاش من
تا که شد معلوم در آخر زمان
تا به حدّی کردم شرح و بیان
حدّش اینست و ازین نَبود گذر
کاو به کار اندر نیاید زین بیان
بس کنم زین پس فروبندم دهن
ماند خواهد تا قیامت یادگار
در قرآن و حدیثِ مصطفی
هر که را عقلی بُود بیند درین

اکنون با این سخنان راز تکرارهای سلطان ولد در رباب نامه آشکار می‌گردد.
حقیقت این است که سلطان ولد بعضی از مطالب رباب نامه را چندین بار تکرار
کرده و با بیان‌ها و تمثیل‌های گوناگون باز گفته است. این امر در نخستین نظر
ممکن است که خواننده را ناراحت کند اما با توجه به اشعاری که نقل کردیم ،

معلوم می‌شود که این تکرارها بعمد صورت گرفته است تا خواننده را به هر ترتیب که ممکن باشد، به ابعاد مختلف سخن راهنمایی کند و از کار خود هم بسیار خشنود است چنانکه می‌گوید :

جنس این تقریر نامد در ضمیر اولین و آخرین را ، ای فقیر^۱ اما با همه ارزش های عرفانی و ادبی رباب‌نامه ، لازم به ذکر نیست که بیگمان این ادعا رنگی تند از غرور و خودپسندی به همراه دارد و برخلاف انتظار، چندین بار سلطان ولد ، خود را دانا و واصل و مردم را نادان و گمراه شمرده است و این سخن از يك صوفی در حد سلطان ولد قابل قبول نیست . به نظر می‌رسد که درین مورد هم از مولانا جلال‌الدین پیروی کرده باشد ، اما میان این پدر و پسر تفاوت بسیار است .

۴ - رباب نامه به خواهش چه کسی سروده شده است ؟

سلطان ولد در آغاز رباب نامه می‌گوید : « سبب تألیف این مثنوی و اسرار پرانوار آن بود که بزرگی از اهل دین ازین ضعیف به طریق اعتقاد ، استدعا و التماس کرد که بَرُوْزَنِ الهی نامه خواجه سنایی - رحمة الله علیه - کتابی انشاء فرموده اید^۲ ، توقعست که بَرُوْزَنِ مثنوی خداوند گار ، مولانا ، نیز جهت رعایت خواطر دوستان که بر آن وزن از خواندن بسیار خو کرده‌اند که :

بشنو از نی چون شکایت می‌کند از جدایی ها حکایت می‌کند و این وزن در طبعشان نشسته است و مترسوخ گشته ، کتابی دیگر بسازید زیرا هر نظمی که گفته اید به طریق تشبیه و تنبّع حضرتش بوده است هم برین وزن کتابی ساختن اولیتر باشد زیرا معنی متابعت و مشابهت درین اَجْمَل و اَكْمَلست مِنْ كُلِّ الْوُجُوْه متابعت است در نظم و در وزن . بر موجب التماس آن بزرگ ، جهت آنکه رباب به حضرت مولانا مخصوص و منسوبست ، این مثنوی از رباب آغاز کرده شد^۳ .

۱ - رباب نامه - ورق ۲۳۶ A .

۲ - منظور، مثنوی ولد نامه است .

۳ - رباب نامه ورق ۱ A

بدین ترتیب مسلم است که سلطان ولد رباب نامه را به درخواست یکی از مریدان خود سروده و پرداخته است. اما دلیل این که نام او را آشکار نکرده است، بر ما معلوم نیست. اتفاقاً وی در ولد نامه نیز با وجود اشاره به این که «دوستان التماس کردند که چون به متابعت مولانا دیوانی ساختی، در مثنوی نیز متابعت لازم است»^۱، هیچ نام معینی را از درخواست کنندگان کتاب نیاورده است. در رباب نامه چنان که گفتیم، تنها به يك نفر اشاره می کند که از و کتابی دیگر برون مثنوی مولانا خواسته بوده است. در اوایل کتاب پس از مقدمات و شروع کلام، همان شخص را «بزرگ دین» خطاب می کند و می گوید که پس از خواست تو، چشمه های حکمت از دلم جوشیدن گرفت و بر زبانم جاری شد و اینک بنگر که بر همان وزنی که فرموده بودی، کتابی ساختم و اجام اسپ فکرت خویش را درین میدان رها کردم و نکته های دلربای بی نظیر پرداختم. آن گاه ابیاتی را در مدح همان شخص سروده است:

نکته های دلربای بی نظیر
اندرین معنی حقم بگشاد باب
جوی حکمت بر زبانم شد روان
نظم آنرا سخت بستوده بدی
سست کردم اسپ فکرت را لجام
تا بر آرم گرد از دریای نظم
می ستانم از طریق جان سبق
ز آنکه وصف تو نگنجد در زبان
جان چو باشد زنده، از جان بشنود
از لطافت در سر هر سر سری
پرده حسن تو شد چرخ و زمین
این خودی بر آن خودی شیدا شود

گوش جان بگشا و بشنو ای فقیر
چون که کردی از من استدعا کتاب
از دلم جوشید حکمت ناگهان
بر همان وزنی که فرموده بدی
لازم آمد که کنم آنرا تمام
تا زود چون تیر در صحرای نظم
در ثنایت، ای بزرگ دین، ز حق
بی زبانی می کنم در جان بیان
هر کرا جانی بود، آن بشنود
که تو ز آن خورشید نور نادری
گوهر بحری و هم بحری یقین
بی حجاب از حسن تو پیدا شود

هرچه گویم زین نَسَق در مثنوی
 شرح حُسنِ جان تست، ای معنوی
 گرز عشق و گرز بند و گرز راز
 اندرین دفتر بگویم از نیاز^۱
 در اواخر کتاب نیز همین شخص را مخاطب قرار می‌دهد و اشاره می‌کند
 که اینک کتابی که خواسته بودی، به نظم آوردم تا راهنمای تو به سوی کعبهٔ جان و
 ملاقات پروردگار باشد:

ای فقیری که شدی از ما خبیر
 چون ز من درخواست کردی مثنوی
 تا به سوی کعبهٔ جانها خفیر
 کعبهٔ جانها ملاقات خداست
 پس ترا در جان سَفر باید که تا
 پس ازین بیت به مناسبت، دامن سخن را به سوی این سفر روحانی میکشاند

و پس از مقداری حاشیهٔ روی به اصل برمی‌گردد:

باز گردهم سوی ذِکْرِ آن فقیر
 نیست خالی از خیالش چشمِ سر
 مهر او در جان و دل کردست جای
 دل چو نی و آن مهر او همچون شکر
 نیست خالی هیچ از دل يك دمی
 این چنین نادر کتابی دلپذیر
 گشت منظوم از پی دلخواه او
 این ورا بهتر بود از ملك و مال
 این بماند و آن نماند ، ای فقیر
 چون ترا شد جای در دلهای پاك
 گرزود این تن چه غم چون جان بُود

آنکه او را نیست در عالم نظیر
 غیر او کس می‌نیاید در نظر
 دایماً خواهانم او را از خدای
 دل چو چشم و مهر او نورِ نظر
 او چو گوهر دل صدف جان چون بمی
 گفته شد از التماس آن فقیر
 تا شود رهبر جهان را سوی هو
 زین بیابد ملك باقی در مال
 این رها کن تا رود، آن را بگیر
 کی روی چون منکران در زیر خاک
 جان ز اَسْفَل جانب کیوان رود^۲

۱- رباب نامه- ورق ۱۸ A و B .

۲- رباب نامه- ورق ۱۹۷ B و ۱۹۸ A .

۳- رباب نامه- ورق ۱۹۹ B و ۲۰۰ A .

از سخنان سلطان ولد این قدر فهمیده می‌شود که این شخص - هر کس که باشد - در هنگام سرودن رباب نامه و مخصوصاً هنگامی که کتاب به پایان خود نزدیک می‌شده، در قونیه نبوده است، نکته دیگر این که وی بی‌تردید یکی از بزرگان دین بوده است اما نیک آشکار است که منظور سلطان ولد از «بزرگ دین» نمیتواند کسی باشد که تنها در راه شریعت گام بردارد چرا که به شهادت تاریخ همیشه میان مولوی و طرفدارانش با دانشمندان متشرع آن روزگار اختلاف نظر وجود داشته است. بنابراین درخواست کننده کتاب عالی الاصول می‌بایست یکی از بزرگان صوفی و از پیروان خود او یا پدرش، مولانا، باشد که سلطان ولد به او لقب «پیشوا» داده است:

جان ما را عشق او آیین بود
 هیچ چیزی از ملک یا از بشر
 در جهانش دانش و جاه و علو
 باطناً حاضر بود آن پیشوا
 هست در معنی قریب، ار بشنوی
 بی لب و بی گوش و بی اسباب تن
 همچو مه ز آن خوربری انوار، تو
 هم بدانی بی فراقی واصلم
 نی کمان با ماست گر گم گشت تیر
 اصل چون با ما بود، دیگر چه غم
 چون مستی هست حاضر چه بود اسم
 کی شود مبدل ز نامی ذات آن
 کأو شدی بی پرده با من همدمی
 تا نیفتد اینچنین رازی برون
 گرچه غایب شد ز روی آب و گل

چون فقیر ما بزرگ دین بود
 غیر حُسن او نیاید در نظر
 از خدا خواهیم طول عمر او
 ظاهراً گر هست دور از پیش ما
 بُعد اندر صورتست، ای معنوی
 شرح آن قربت ز من بی ما و من
 چون شوی محرم در آن اسرار، تو
 پس ببینی بی حجابش در دلم
 پس مگو دورست از ما آن فقیر
 چون کمان باشد نیاید تیر کم
 اصل، جان او بود، یارا نه جسم
 چون شکر داری به هر نامش بخوان
 سِر این را گفتمی با محرمی
 لیک پنهان گویم از راه درون
 هست بی صورت درون جان و دل

گر به تن دورست از جان دور نیست هیچ از دل لحظه‌ای مستور نیست^۱
 در مثنوی رباب نامه به مدح سه نفر دیگر نیز بر می‌خوریم: نخست مولانا است
 که بارها به کنایه یا آشکارا از او سخن رفته است و این امری طبیعی است زیرا از
 آغاز، قصد شاعر بیان افکار مولانا بوده است به طریقی که ساده‌تر باشد و چون
 مولانا را قطب نامیده بدیهی است که از او ستایش کند:

رستمی مانند مولانا کجاست	که و را صد ارض واسع بر سماست
بی‌عدد دارد سپاه او از ملک	بر سر میدان بی حد فلک
تخت او عرشست و بر لوح از قلم	می‌کشد هر دم هزاران گون رقم
کآن نیاید در شمار و در عدد	می‌نویسد دایم از امر احد ^۲

دومین کس، شمس تبریزی است که در ولد نامه نیز اشعار بسیاری در مدح
 وی سروده است.^۳ اما بی‌گمان شمس تبریزی آن کسی نیست که نظم رباب نامه را
 از سلطان ولد تقاضا کرده باشد چرا که شمس تبریزی در ۶۴۵ هجری ناپدید شد و
 دیگر معلوم نشد که کجاست. حسام‌الدین چلبی هم در حدود ۶۸۳ و شیخ کریم‌الدین
 بکتمر در حدود سال ۶۹۰ که سلطان ولد مثنوی ولد نامه را می‌سرود، وفات یافتند.
 بدین جهت، هیچیک از این افراد نمی‌توانند همان کسی باشند که سلطان ولد را به
 سرودن رباب نامه تشویق کرده است، برای اینکه شروع نظم رباب نامه پس از سال
 ۶۹۰ یا اقل در نیمه دوم همان سال بوده است.^۴ حتی نمی‌توان گفت که یکی از این
 افراد پیش از مرگ خود چنین درخواستی را از سلطان ولد کرده باشند؛ چنانکه
 شاعر سخن از دوری ظاهری به میان آورد، برای این که به تصریح سلطان ولد،
 این خواهش پس از پایان یافتن ولد نامه صورت گرفته است^۵، زیرا ولد نامه در
 سال ۶۹۰ پایان یافت و اینان پیش ازین تاریخ، جهان را بدرود گفته بودند.

۱- رباب نامه- ورق ۲۰۱ A و B .

۲- رباب نامه- ورق ۳۰ A .

۳- رباب نامه- ورق ۷۸ A و نیز اشاره‌ای در ورق ۲۵۶ B .

۴- مقدمه ولد نامه- ص ۲۵ .

۵- رباب نامه - ورق ۱ A .

سومین شخصی که سلطان ولد بی ذکر نام، او را مورد ستایش قرار داده ، «امیری از معتقدان» او بوده است که اتفاقاً پس از مدح استدعا کننده کتاب ، بدو پرداخته است. سلطان ولد آشکارا اعتراف کرده است که این امیر در آن روز به زیارت شاعر رفته بوده و علاوه بر توابعهای بسیار، از جهت مادی هم به وی کمک کرده است. در عوض، سلطان ولد هم او را «مدحها» گفته چنان که حتی مریدان به وی اعتراض کرده اند :

تا کند ما را زیارت آن خبیر
هم به مال او کرد ما را افتقاد
بی حد و بی عدّ میان مردمان
نیست لایق جز مگر اقطاب را
این چنین مدحت نه با اهل جسد
از جهان و از جسد بگذشته اند
مدحها کردن چو پُر حرص اند و کین
روز و شب در زَمَر و خمر و مستی اند
دیده مَدَاح بَنگَر بر کجاست
سوی معنی نیستش سَبْر و سفر
می نبرزد پیش مرد آگهی
در دل و جان آفتابی بی غروب
سوی ظاهر ننگرد او یک دمه
اصل آن نورست خود در مردمان....
گر دو صد چندان کنی ، زبید و را
مغز، آن نورست و باقی جمله پوست

اندرین بودیم کآمد یک امیر
بس توابعها نمود از اعتقاد
مدحها کردیم او را آن زمان
یک مریدی طعنه زد کاین مدحها
انبیاء و اولیا را می رسد
ز آنکه ایشان روح مطلق گشته اند
اهل دنیا را کجا شاید چنین
مُرده شهوات و غرق هستی اند
مر و را گفتیم: مدح از دید خاست
گر به صورت دارد آن گمره نظر
مادح و ممدوح و مدحش یک کهی
ور بُود بینا و جاسوسِ قلوب
ناظر جانها و دلهای همه
نورِ حق را در همه بیند عیان
چون نظر بر نور شد ، پس مدحها
ز آنکه مدحتها همه اوصاف اوست

قدر مسلم اینست که اگر سلطان ولد سخن آن مرید طعنه زن را در مورد بدکاریهای این قبیل امیران تصدیق کرده باشد، توجیه او با همه آب و رنگ ظاهریش

مغلطه‌ای بیش نیست و هیچ خردمند یا عارفی آنرا جایز نمی‌شمرد. اگر قرار باشد که مدح هر کس و ناکسی را بگویند، آن هم در برابر دیگران، و آن وقت دلیل بیاورند که منظور من روح خدایی او بوده است و کار به ظاهر یا اعمالش ندارم سخنی بی‌ارزش و نپذیرفتنی است. آیا سلطان ولد برخلاف اینهمه ادعا و سخنان عارفانه، برای رونق دستگاه خود با اهل سیاست سازش داشته و از آنان کمک مالی دریافت می‌کرده است؟

حقیقت اینست که اظهار نظر قطعی در این مورد کاری بس دشوارست اما از فحوای سخن سلطان ولد تلویحاً چنین سازشی به ذهن می‌رسد و بعید نیست که در محیطی چون قونیه که طرفداران مولوی و جانشینانش گروه زیادی بوده‌اند، در میان اهل سیاست نیز پیروانی داشته باشند و یا این که نوعی همزیستی میان آنان به وجود آمده باشد چرا که هر دو طرف به این آرامش و سازش محتاج بوده‌اند و گرنه بعید به نظر می‌رسد که با وجود آن همه مخالفان مذهبی - که مولوی و جانشینانش داشتند - این گونه آسوده و دوستانگام به راه خود ادامه دهند و با وجود طرح حرام بودن آهنگ رباب در محضر قاضی شرع، حتی در میدان قونیه سماع کنند و چون باران در گبدر در مقبره شیخ الاسلام شهر به کار خود ادامه دهند و رباب بنوازند^۱.

آیا این که سلطان ولد سخن از باطن آن امیر می‌گوید تا آن مرید معترض را قانع کند، منظورش این بوده که وی (= امیر) اگر چه به ظاهر، اهل حکومت و سیاست است، در باطن مردی پاک و خدا شناس است؟ نمیدانم، با این همه از طرح این سؤال نمی‌توان گذشت که چرا سلطان ولد نام درخواست کننده کتاب را آشکار نگفته است؟ آیا این «معتقد» - که قدرتی هم داشته - همان در خواست کننده کتاب نیست که سلطان ولد برای جلوگیری از اعتراض مریدان، نام وی را صریحاً ذکر نکرده است؟

۱- مناقب العارفين افلاکی - تصحيح آفای تحسین یازجی - ج ۱ ص ۵۶۱ - ۵۶۲

ازین پس هر جا که نام این کتاب گفته شود، غرض همین چاپ است.

در هر حال در این مورد به طور قطع و یقین نمی‌توان اظهار نظر کرد .

کیفیت انتخاب نام « رباب نامه » :

سلطان ولد در باره نام (رباب نامه) می‌گوید : « جهت آن که رباب به حضرت مولانا - قَدْ سَنَا اللهُ بِسْرِهِ الْعَزِيزِ - مخصوص و منسوبست ، این مثنوی از رباب آغاز کرده شد و بنیاد نهاده آمد .

حضرت مولانا - قَدْ سَنَا اللهُ بِسْرِهِ الْعَزِيزِ - فرمود که نی جهت آن می‌نالند که از نیستان و یاران خود جدا شده است و دور مانده ، در غربت از فرقت نالانست . و درنی يك ناله بیش نیست اما در رباب ناله هاست و فراقها زیرا مجموع آن غریبانند که هر یکی از وطن و جنس خود جدا گشته‌اند مثل پوست و موی و آهن و چوب و این جمله از فرقت جنس خود در ناله و افغانند . پس ناله و زاری در رباب بیشتر باشد ^۱ » .

اینک بدان می‌پردازیم که انتساب رباب به مولانا چگونه بوده است : طبق روایات افلاکی ، تنها سازی که مولوی در مجالس خود از آن استفاده می‌کرد ، رباب بود . در کتاب مناقب العارفين افلاکی باره‌ابدين موضوع اشاره شده است . از آن جمله می‌گوید که مولوی در آغاز تغییر حال خود و دوری از شمس تبریزی دستور داد تا « رباب را شش خانه ساختند ، چه ، از قدیم العهد رباب عربی چهارسو بوده و فرمود شش گوشه رباب شارح سِرِّ شش گوشه عالمست والْفِ تَارِ رباب مُبِين تَأْلَفِ ارواح است به الف الله - گرترا گوشه‌یست بشنو و بود چشمی ببین - بعد از آن بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان ، اطراف عالم پر شد و خالق جهان از ضیاع و شریف و ... روی به حضرت مولانا آورده تمامت مردم شعر خوان و اهل طرب شدند ^۲ » . بدین سان آشکار می‌گردد که مولوی ، نوعی تازه از رباب را ابداع کرد و در مجالس سماع خود مورد استفاده قرار داد . عارفی سوخته دل چون مولانا - که فراخنای کشور دل را

۱ - رباب نامه - ورق ۱ A و B .

۲ - مناقب العارفين افلاکی - ج ۱ ص ۸۸ و ۸۹ .

پیموده و تجلی پروردگار را از در و دیوار مشاهده کرده بود و بانگ گردهای چرخ را از تنبور و حلق به گوش جان شنیده بود - از شنیدن آهنگ رباب به وجد و شوری عمیق فرو می‌رفت و در آن حال « آواز ص-ریر باب بهشت »^۱ را احساس می‌کرد و آهنگ رباب را با بانگ نماز مقایسه می‌کرد :

« روزی در بندگی مولانا رباب می‌زدند ، مولانا ذوقها می‌کرد . از ناگاه عزیزی در آمد که نماز دیگر می‌گویند . لحظه‌ای تن زد ، فرمود که : نی نی آن نماز دیگر ، این نماز دیگر ، هر دو داعیان حقتند . یکی ظاهر را به خدمت می‌خواند و این دیگر باطن را به محبت و معرفت حق دعوت می‌نماید^۲ . »

تأثیر ناله رباب در روح مولوی به اندازه‌ای بود که روزی پس از مراجعت از مجلس سماع « از سر محله‌ای که عبور می‌کرد ، از در شرابخانه‌ای آواز رباب به سمع مبارکش رسید . قدری توقف فرموده به چرخ درآمد و ذوقها می‌کرد تا نزدیک صبح در نعره و صیاح بود . و همه رفود بیرون دویده به پای مولانا افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه را بدان رندان ایثار کرد^۳ . »

نظیر اینگونه داستانها را درباره دیگر پیران صوفی نیز نقل کرده‌اند . چنانکه به گفته عطار ، شبلی هم‌نوا با « کو کو » فاخته ، از شب تا سحرگاه « هو هو » می‌کرد^۴ و جنید بغدادی حتی در پاسخ واق واق سگ ، « لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ » می‌گفت و قهاری خداوند را در صدای خشن سگ منعکس می‌دید^۵ .

بدین جهت نباید این امکان را نادیده بگیریم که شاید درباره مولوی نیز چنین داستانهایی را ساخته باشند؛ اما این اندازه میدانیم که مولوی پس از تغییر حال و دوری از شمس از جذبه شوق و سوز درون ، به ظاهر خود بی‌توجه بود و چه

۱ - مناقب العارفين افلاکی - ج ۱ ص ۴۸۳ .

۲ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۳۹۵ .

۳ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۴۸۹ .

۴ - تذكرة الاولياء - چاپ آقای دکتر استعلامی ص ۶۷ .

۵ - ایضاً همان کتاب ص ۴۲۷ .

بسا کارهایی می کرد که دیگران ، حتی نزدیکان وی ، نمی پسندیدند و روی همین اصل کارهایش به مذاق بسیاری از متعصبان مذهبی ناگوار می آمد و بدین سبب بیشتر آنان به دشمنی با مولانا کمر بستند ؛ منتهی مولانا به نظریه مردمان قشری توجهی نداشت و یا این که سخنان آنان را می شنید و تحمل می کرد . افلاکی درین مورد می گوید : «در آن زمان نه چندان اعتراض و انکار می کردند و فتوی ها می نوشتند و در تحریم سماع و رباب بابها می خواندند که در کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و غایت لطف و مرحمت تحمل می فرمود و هیچ نمی گفت »^۱ . چنان که افلاکی خود بیان کرده است ، مولانا گاهی هم در برابر این اعتراضات و تکفیرها عکس العمل نشان می داد مثلا یکبار در میان گروه یاران خویش به سماع رباب مشغول بود که یکی از مشایخ شهر قونیه برای رسانیدن پیغامی از سوی معین الدین پروانه به نزد مولوی آمد . در لحظات نزدیک ورود او یکی از همدان مولوی به نوازنده گفته بود که « رباب را برگیر که بزرگان می آیند » و همین موضوع مولوی را سخت آزرده چنان که به وی اعتراض کرد^۲ . همچنین «جماعتی از علمای شریعت در تحریم رباب چیزها می گفتند و منع رباب می کردند . خبر به حضرت مولانا رسیده ، فرمود که : آهن سرد می کوبند ، والله ثم والله بر سر گورشان رباب خواهند زد » . اگر سخن افلاکی درست باشد ، این پیشگویی بعدها به حقیقت پیوست چنان که روزی یاران مولوی در میدان قونیه سماع می کردند که باران در گرفت و آنان بناچار برای این که از باران تر نشوند به گورخانه قاضی سراج الدین رفتند و به سماع خود ادامه دادند^۳ .

افلاکی حادثه دیگری را هم ازین قبیل نقل کرده است که به کرامات مولانا مربوط می شود ، بدین شرح که یکی از فقیهان قونیه با گروهی از شاگردان خود به بام برآمده بود که ناگاه آواز رباب به گوش او رسید و گفت : « این رباب چندانکه رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت ، در منع آن چاره باید کردن ».

۱ - مناقب العارفین ج ۱ ص ۱۵۲ .

۲ - نیز همین مأخذ ج ۱ ص ۲۹۶ .

۳ - مناقب العارفین ج ۱ ص ۵۶۱ - ۵۶۲ .

مولوی در همانحال که نشسته بود ، به فراست دریافت و گفت : «نشاید ، نشاید» . در همان لحظه آن فقیه بیهوش شد و پس از این که به هوش آمد ، از گستاخی خویش عذرها خواست ^۱ .

گاهی هم مولانا در برابر دشمنی متشرعان به روشی عارفانه از خود دفاع می کرد و جوابی می داد که در عین لبریز بودن از طعنه و دور بودن از هر گونه منطق عقلانی ، راهی برای پاسخ باقی نمی گذاشت .

مثلا یکبار گروهی از متشرعان قونیه دسته جمعی نزد قاضی سراج الدین ارموی رفتند و از گرایش شدید مردم به آهنگ رباب شکایت کردند که : چرا چنین بدعتی در دین اسلام تا این پایه راه یافته است ؟

بدین سبب از وی خواستند تا این روش مولوی و پیروانش تحریم شود و پایان پذیرد . قاضی سراج الدین به آنان گفت : « این مرد مردانه مؤید من عندالله است و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثلست ، با او نشاید پیچیدن . او داند و خدای خود ^۲ » . یکی از حاضران ماجرای این داوری را برای مولوی نوشت . به روایت افلاکی : « حضرت مولانا در عقب رُقعہ فرمود نبستن که : معلوم رای عالی باشد که مجموع خوشیهای این جهان را از نقود و عقود اعراض واجناس و آنچه در آیت « زُيِّنَ لِلنَّاسِ ^۳ » است و جمیع مدارس و خوانق را به خدمتِ صدورِ مُسَلَّم داشته به هیچ منصبی از آنها نگران نیستم و بکلی عن الدنیا و ما فیها قطع نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متوافر و لذات دنیاوی مرتب و مستَوْقا باشد ؛ و زحمت خود را دور داشته و در کنجی منزوی گشته ایم و در خانه خُمول فرو کشیده . چه ، اگر آن رباب حرام را که فرموده بودید و نفی کرده ، اگر به کار عزیزان می آمدومی بایست بودی ، حقا که دست از آنجا باز کشیده همه ایثار ائمه دین می کردیم . و از غایت ناچیزی و ناملتفتی ، رباب غریب را بنواختیم ، چه ، غریب نوازی کار مردان

۱ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۲۹۶ .

۲ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۱۶۵ و ۱۶۶ .

۳ - سورة آل عمران آیه ۱۲ .

دین و ارباب^۱ یقین است و غزل رباب را در حال سرآغاز فرمود و گفت :

هیچ می‌دانی چه می‌گوید رباب
پوستی ام دور مانده من ز گوشت
چنبرش گوید : بدم من شاخ سبز
ما غریبانِ فراقیم ، ای شهان
بانگ ما همچون جرس در کاروان
ای مسافر ، دل منه بر منزلی
ز آنکه از بسیار منزل رفته‌ای
سهل گیرش تا بسهلی و ازهی
سخت ، اورا گیر کاو سخت گرفت
خوش کمانچه می‌کشد کآن تیر او
تُرک و رومی و عرب گر عاشقند
باد می‌نالد همی خواند ترا
باد بودم ، آب گشتم ، آمدم
عاشقا ، کمتر ز پروانه نه‌ای
شمس تبریزی ز جام عشق تو
هنگامی که پاسخ مولانا به گوش دشمنانش رسید ، « مجموع علماء در
خدمت قاضی سراج الدین نادم گشته ، توبه ها کردند^۲ » پاسخ رندانه و پراز
کنایه دیگری که مولوی به مخالفان خود داد ، زمانی بود که معین الدین پروانه
از ولد تاج وزیر خواسته بود تا قاضی شهر قونیه شود و اوسه شرط برای قبول

۱ - در مناقب العارفين این کلمه به صورت « ابراهیم » ضبط شده و تصحیح بحلس

صورت گرفته .

۲ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۱۶۷ و ۱۶۸ - افلاکی تنها مطلع غزل را آورده است

اما چون همه ابیات این غزل مورد توجه و نظیره گوئی سلطان ولد قرار گرفته است ، تمام
آن را از دیوان شمس تصحیح استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۸۵-۱۸۴ نقل می‌کنیم .

۳ - مناقب العارفين ج ۱ ص ۱۶۸ .

این شغل عنوان کرد و شرط اول، این بود که پروانه، رباب را تحریم کند. وی دو شرط دیگر را پذیرفت اما در مورد رباب گفته بود که «رباب را نتوانم برداشتن که وضع پادشاهی بس بزرگست... چون این حکایت به سمع مولانا رسید فرمود که زهی رباب! بَارِكْ وَلِلَّهِ الْحَمْدُ که رباب دستگیر او شد و او را از چنگِ قضاة قضا رهانید»^۱.

افلاکی می گوید که پس از وفات مولانا نیز همین دانشمندان متعصب مذهبی دست از دشمنی با آهنگ رباب باز نکشیدند و بارها از قاضی سراج الدین خواستند تا رباب را منع کند اما او نمی پذیرفت^۲.

این انکار و دشمنی بدان جا رسید که «چون حضرت مولانا از جهانِ غرور به عالمِ سُرورِ رَحَلتِ نمود، اکابرِ کُبار و کُبارِ فُجَّار از سرِ حسد و انکار در محکمه قاضی سراج الدین - رَحِمَهُ اللهُ - جمعیتِ عظیم کرده حضرت چلبی حسام الدین را دعوت کردند و با اتفاق تمامِ اعراض کرده اعتراض نمودند که رباب حرام است و سماع کردن جایز نیست. قاضی القضاة سراج الدین گفت: آنچه نیست که ائمه دین و علمای اسلام می گویند. رجوع به حضرت چلبی کردند که درین باب توجه می گویی؟ گفت: من آن می گویم که چشم شما عصای موسی را چوب می بیند یا اژدها؟ هیچ جواب نگفتند. فرمود که: رباب ما نیز تا [این] غایت چوب پاره ای بود ناملتفت و متروک. چون حضرت مولانای ما - که مَظْهَرِ مَظْهَرِ مصطفاست و موسی عهدِ خویش - به امر حق آن چوب پاره را برگزید و ملحوظِ نظرِ عنایتِ خود گردانید، همانا که دردستِ او اژدها شد و جبالِ خیالِ هر مُحْتال را فرو خورد. پس پیش چنان اژدهایِ هایلِ جرأت نمودن و گستاخ گستاخ فاپیش رفتن و دلیری کردن، نامبارکست؛ مبادا که از ناگاه بغرد و معقولات و حکمِ شمارا به حکمِ سیاست به يك نفس فروبرد و هیچ کس را امان ندهد و هلاک کند... و از اکسیرِ نظرِ او آن حرامیش به حلالی مبدل شد و مقبول اهل قبول گشت.

۱ - مناقب العارفين - ج ۱ ص ۴۱۵ .

۲ - مناقب العارفين - ج ۱ ص ۴۱۱ .

هرچه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود
غریب از نهاد مردم برخاست و همگان آفرین و تحسین کردند^۱»

روش سلطان ولد در سرودن رباب نامه:

سلطان ولد در آغاز کتاب، مقدمه کوتاهی به نثر در باره انگیزه خویش از سرودن کتاب و انتخاب نام آن بیان کرده و آن گاه به متن کتاب پرداخته است. روش وی چنان است که در آغاز هر گفتار، نخست خلاصه سخنان و نظریات خود را به نثر می نویسد. در هر بخش معمولاً يك و گاهی چند نکته عرفانی مورد توجه شاعر است که آن را به کمک آیات قرآن و احادیث قدسی یا نبوی، تفسیر و تأویل می کند.

مثلاً در نخستین بخش کتاب در توجیه سماع بانگ رباب و جواز آن ابتدا به آیه ای از قرآن مجید استناد کرده است که در آن، همه اشیاى مادی تسبیح گویان حق به شمار آمده اند. سپس با زیرکی خاص نتیجه گرفته است که بنابراین رباب هم در هر صورت شیء است و مطابق نص صریح قرآن، خداوند را به پاکی یاد میکند. تا اینجا البته برای هر کسی قابل قبول است، اما این که آهنگ رباب می تواند گروهی را به لهو و لعب که حرام است بکشانند و دل های جمعی را به حق نزدیکتر سازد، موضوعی است که از لحاظ قوانین دینی اسلام، همیشه مورد بحث بوده است و متشرعان آن را طبق آیاتی از قرآن حرام می دانند؛ لیکن سلطان ولد مردمان را به دو دسته تقسیم می کند که گروهی اهل دلند و گروهی اهل گل و بدین وسیله خواننده را به نتیجه ای که مطابق ذوق و مطلوب خود اوست، راهنمایی می کند:

« در بیان آن که جمله اشیا از ذرات زمین و آسمان، مستبح حقتند که «وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ»^۲ و چون همه اشیا مستبحند، شك نیست که رباب نیز شیء است، پس باید که مستبح باشد الا اهل دل از رباب تسبیح می شنوند و اهل

۱- مناقب العارفین - ج ۲ ص ۷۶۲ - ۷۶۳ .

۲- آیه ۴۴ سوره ۱۷ اسری.

گَلْ هَزَلْ وَلَهُوْ فَهَمْ مِیْ كَنْنَدْ»^۱.

گاهی هم علاوه بر آیات قرآن به احادیث استناد می‌جوید و بدان وسیله نکته مورد نظر را از دیدگاه صوفیان شرح می‌دهد. نظیر این توجیهاات را در احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت غزالی نیز بتفصیل مشاهده می‌کنیم.

نثر سلطان ولد عموماً ساده و روان است و به خوبی گویای نظریات اوست که طبعاً بسیاری از نکات عرفانی را دربردارد و حتی اگر سخنان منشور او را جدا از شعرهایش در کنار هم قرار دهند، خود رساله‌ای مفید و پرارزش خواهد بود که در عین حال خلاصه همه مطالب رباب نامه را هم دربردارد.

اندازه این مقدمه‌ها با یکدیگر یکسان نیست چنان که گاهی شاعر در دو سطر بحثی را طرح کرده و سپس به شرح منظوم آن پرداخته است اما گاهی هم مطلب نثر یک صفحه تمام را در بر می‌گیرد.

اینک برای آن که به کیفیت مستندات و وسایل مورد استفاده سلطان ولد در بیان مطلب پی ببریم، به طور خلاصه آنها را مورد توجه قرار می‌دهیم:

۱- استفاده از آیات قرآنی

سلطان ولد در حدی وسیع از آیات قرآن سودجسته است چنان که فهرست آیات در آخر تعلیقات همین کتاب دلیلی روشن بر این مدعاست. گاهی عین آیه‌ای را در شعر یا نثر نقل کرده و بدان تَمَسُّكْ جُستَه است و گاهی تنها به آیه‌ای از قرآن اشاره کرده است. برای این که موضوع کاملاً روشن شود، جملاتی از نثر وی را - که در مقدمه یک موضوع آورده - از نظر می‌گذرانیم:

«در بیان آنکه این عالم در حق آنها که همه را از خدا می‌بینند، هدایتست و وصال و در حق آنها که از خدا نمی‌بینند، ضلالتست و فراق؛ همچون آب نیل که در دهان قبطنی خون می‌شد و در دهان سبطنی آب. کلام مجید در حق قومی هدایتست و در حق قومی ضلالت که «يُضِلُّ بِهٖ كَثِيْرًا وَّ يَهْدِيْ بِهٖ كَثِيْرًا»^۲.

۱- رباب نامه - ورق ۲ A.

۲- آیه ۲۶ سوره ۲ بقره - این مطلب در ورق ۲۴ A و B رباب نامه آمده است.

می‌بینیم که در همین چند جمله، يك آیه را عیناً نقل کرده و به يك آیه دیگر نیز اشاره کرده است که موضوع خون شدن آب نیل در دهان قبطیان است و موضوع آن در آیه ۱۳۳ سوره ۷ اعراف در قرآن آمده است.

در برخی از موارد هم تنها يك کلمه یا يك مفهوم از آیه‌ای را بیان کرده و کلام خویش را بدان مُدَلَّل ساخته است. این نوع اشاره به آیات فقط در اشعار صورت گرفته و دلیل آن هم تنگنای وزن و قافیه بوده است که برای هماهنگی در وزن و قافیه در پاره‌ای از موارد، قسمتی از ترجمه آیه را با بخشی از اصل آیه همراه آورده است:

گر ز سِلِّكَ « یَفْقَهُونَ » کردت خدا بشنوی ز اَشیا عِبَان تَسْبِیحِهَا
گفت حَقِّ: تَأْوِيلِ سِرِّ، ای ذوفنون کس نداند جز من و جز را سِخُونِ
ملاحظه می‌شود که در بیت اول تنها کلمه (یَفْقَهُونَ) از آیه ۹۸ سوره ۶ انعام گرفته شده است و با دیگر کلمات بیت ارتباطی از جهت قرآنی ندارد، اما بیت دوم، خود، بتامای بخشی است از آیه ۷ سوره ۳ آل عمران که: «لَا یَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ». گاهی نیز مفهومی از يك آیه را چنان در میان مطالب جای داده است که اندکی بی‌دقتی، ذهن را از توجه به اصل آیه باز می‌دارد، مانند این بیت:

پس سلیمانسی ببايد در جهان تا بداند نطقِ این پرنندگان^۲
و چنان که می‌دانیم، موضوع آگاهی سلیمان از زبان پرنندگان، در آیه ۲۷ سوره ۲۷ نمل بیان شده است: «قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ...»

۲- توجه به احادیث قدسی و نبوی:

پس از قرآن، دومین ستونی که بنای تصوف اسلامی بر آن استوار شده، احادیث است و سلطان ولد بخوبی از این منبع سرشار معنوی بهره برده است.

۱- رباب نامه - ورق ۴ A.

۲- رباب نامه - ورق ۱۴ B.

علاوه بر احادیثی که خود رأساً مورد استناد قرار داده، بسیاری از احادیثی که در «مثنوی» و «فیه مافیه» مورد استناد مولوی یا در «معارف بهاء ولد» مورد استفاده بهاء الدین ولد قرار گرفته در رباب نامه نیز یکبار دیگر مطرح و گاهی با تفصیل بیشتر شرح داده شده است.

سلطان ولد معمولاً احادیث را به صورت کامل در نثر کتاب عنوان کرده و بعد در شعر مطلب را به حد کافی باز شکافته است. مثلاً در همان آغاز کتاب می گوید:

«در تقریر آنکه هر چه هست، عشق است و همه عالم از عشق موجود شده اند که «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ...» جمله چیزها از خیر و شرّ و نفع و ضرّ از خواست موجوده شده است که اگر خواست نبودی، هیچ چیز در وجود نیامدی و خواستها اجزای عشقند. پس یقین شد که عالم همه از عشق موجود شده است و به عشق قایم است»^۱ بعد در شرح همین حدیث به ضرورت شعری، شکستگی‌هایی در حدیث به وجود آمده است:

از محبت زاد هستی جهان	بهر حکمت تا شود خالق عیان
«كُنْتُ كَنْزاً» گفت «مَخْفِيًّا» خدا	هم «فَأَحْبَبْتُ بِأَنْ أُعْرَفَ» به ما ^۲

در بعضی از ابیات هم تنها اشاره‌ای مبهم به يك حدیث دارد:

سرّ چو لب آمد بود از قشر به	از همه طاعات باشد فکر به
ز آن که اندر صانع حق بك لحظه فکر	بهرتر از هفتاد ساله وُرد و ذِکر ^۳

در این دو بیت به حدیث «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً» اشاره شده است اما بك ایهام نیز به حدیثی دیگر در آن موجود است چرا که سخن از اندیشیدن در صانع حق مطرح شده است نه تفکر در باره ذات پروردگار و این خود، حدیث «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ» را به خاطر می آورد.

۳- استناد به اشعار دیگران:

در این مورد باید اشعاری را که سلطان ولد از دیگران نقل کرده است، به دو

۱- رباب نامه- ورق ۲ A .

۲- رباب نامه- ورق ۲ B و ۵ A .

۳- رباب نامه- ورق ۱۲ B .

دسته تقسیم کنیم:

نخست اشعاری است که به صورت تضمین از پدر خویش آورده و خود نیز اشاره کرده است که این ابیات از مولاناست و مخصوصاً در چند مورد از کلمه «تضمین» هم به صورت عنوان استفاده کرده است.

سلطان ولد از شعر دیگر شاعران دو نوع استفاده کرده است:

الف- تضمین: در این گونه موارد، اشعاری که مورد استفاده قرار گرفته همه از جلال الدین محمد مولوی پدر سلطان ولد است و گاهی اختلافاتی با ضبط مثنویهای چاپی دارد که در جای خود در تعلیقات بدان اشاره کرده ایم. جمعاً ۲۳ بیت؛ جز در دو مورد (ورق A ۲۴ - ورق A ۲۲۷) به نام پدر خویش نیز اشاره کرده و این یادآوری به صورت نظم است مثلاً:

همچنان که گفت مولانای ما
 «باده نی در هر کسی شرّ می کند»
 در کتاب خویش، بشنو ای فتی
 بی ادب را بی ادب تر می کند...»
 (ورق A ۲۲)

چند نمونه ابیات پیوند چنین است:

آنچنانکه گفت مولانای ما
 آن کبیر و کامل و دانای ما

ورق A ۲۷

شرح این معنی ز مولانا شنو
 از دل و جان رو بدان سلطان گرو

ورق B ۱۳۵

بهر این فرمود مولانای ما
 آنکه بود او فرد در صدق و صفا

ورق B ۲۲۷

ز آن که فرمودست مولانای ما
 آن که هست او خاص خاص کبریا

ورق B ۲۳۸

لازم است بگوییم که در سه مورد هم کلمه «تضمین» به صورت عنوان قبل از شعرهای مولانا به کار برده شده است:

ورق A ۲۷ - B ۱۳۵ - A ۲۲۷

ب : در قسمت های نثر کتاب هم گاهی بیت یا ابیاتی به عنوان شاهد با مستند آمده است - جمعاً ۳۰ بیت .

سلطان ولدنام سراینده بسیاری از آن اشعار را هم با آنها بیان کرده است، مثلاً :

« چنان که مولانا - قدسنا الله بسره العریز -- می فرماید : »

ورق A ۸۷ - A ۸۹ - A ۱۴۵ - ورق B ۲۲۵

« چنان که مولانا جهت شیخ صلاح الدین - قدسنا الله بسرهما - می فرماید : »

ورق B ۱۲۱

« چنان که سنایی فرموده است : »

ورق A ۳۲

« چنان که خواجه سنایی - رحمة الله علیه - می فرماید : »

ورق A ۱۰۶

« چنان که متنبی می گوید : »

ورق B ۱۷۱

در بعضی از موارد هم به نام شاعر آنها اشاره ای نکرده است :

« چنان که گفته اند : »

A ۱۰۶ - A ۱۱۵ - ورق B ۲۲۱

« ازین رو گفته اند که »

ورق A ۷۵

« چنان که قایل گوید : »

ورق B ۲۵۴

و در بک مورد هم بی هیچ اشاره ای ، شعر مورد نظر خود را همراه با نثر نقل کرده است .

ورق B ۱۳۷

ما تا جایی که ممکن بوده ، شاعران آنها را یافته و در جای خود در تعلیقات نام برده ایم مانند : سنایی ، مولانا و دیگران .
 نباید نا گفته گذاشت که چند بیت از اشعار سلطان ولد که در ورق A ۱۸۱ رباب نامه آمده و نخستین بیت آن بدین شرحست :
 نردبان آسمان است این کلام هرک ازینجا بررود آید به بسام
 در بعضی از کتابهای چاپی مثنوی مانند مثنوی کلاله خاور جزو مقطع مثنوی مولاناست با قید این نکته که سروده سلطان ولد است اما در بعضی از چاپها هم مانند چاپ نیکلسن وجود ندارد .

۴ - بهره بردن از امثال فارسی و عربی :

سلطان ولد تعدادی مثل های معروف فارسی و عربی را در نوشته ها یا اشعار خود مورد استفاده قرار داده است . بعضی ازین مثلها - که معمولاً عربی است و در بخش های نثر کتاب آمده - به صورت کامل است مانند :
 من لم یندق لم یدر ، ورق A ۲ - خفتی لشدة ظهوره ، ورق A ۲ - الحکم للغالب ، ورق A ۸۹ و اما عده ای از آنها در اشعار به صورت اشاره یا کامل به لباس شعر در آمده و طبعاً اندکی تغییر شکل داده اند که به عنوان نمونه به چند مورد از آن ها اشاره می کنیم :

برریش کسی خندیدن :

آن که بکرا گوید او چارست و دو چون نخندد عاقلی برریش او ؟

ورق A ۱۷۹

گلیم را بخاطر کیک سوزاندن :

بهر کیکی کس گلیم خویش سوخت یا برای کرمکی خانه فروخت ؟

ورق A ۱۵۲

پا به اندازه گلیم دراز کردن :

پس بگفتش از سر مهر: ای گلیم هین ، مکش پا جز به اندازه گلیم

ورق B ۱۲۷

دست بالای دست بودن :

گرچه جمله از یکی نخرند مست

همچنین دان دست را بالای دست

ورق B ۹۸

فیل ، هندوستان را به خواب می بیند :

هند را و ز آن فند در اضطراب

پیل می باید که تا بیند به خواب

ورق A ۱۹۵

۵ - استفاده از مضامین دیگر شاعران و صوفیان مخصوصاً پدرش مولانا

بی تردید سلطان ولد روح مثنوی مولانا را بخوبی درک کرده بوده و بارها

می خوانده است چنان که در پاره‌ای از ابیات به طور طبیعی و شاید بی آنکه خواسته

باشد ، حرفهای پدر خویش و مضامین وی را به کار برده و تکرار کرده است .

به عنوان مثال به چند مورد مهم آن اشاره می کنیم :

مولانا :

آن خری و مردگی یکسو نهاد

در نمکلان چون خر مرده فتاد

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر دوم ص ۳۱۹

سلطان ولد :

شد نمك ، وارست کلی ز آن نهاد

در نمکلان چون خر مرده فتاد

رباب نامه - ورق A ۸۹

مولانا :

لیك عشق بی زبان روشنتر است

گرچه تفسیر زبان روشنگر است

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر ۱ ص ۹

سلطان ولد :

لیك پیش دیده گفتن ابتر است

گرچه خود گفت زبان روشنگر است

رباب نامه - ورق A ۹۰

مولانا :

مر زبان را مشتری جز گوش نیست

محرم این هوش جز بیهوش نیست

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۳

سلطان ولد :

محرم این هوش جز بیهوش نیست درره حق هوش جز روپوش نیست

رباب نامه - ورق B ۷

مولانا :

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۳

سلطان ولد :

سینه ها خواهیم پرسوز از فراق تا کنند اصغای شرح اشتیاق

رباب نامه - ورق B ۷

مولانا : الف :

ترك و کرد و فارسی گو و عرب فهم کرده آن ندایی گوش و لب

مثنوی مولوی - چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۱۲۸

ب :

ترك و رومی و عرب گر عاشقند هم زبان اوست این بانگ رباب

دیوان غزلیات شمس تصحیح استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۸۵

سلطان ولد :

هم زبان ترك و رومی و عرب گشته باما هریکی در عشق رب

رباب نامه - ورق B ۷

علاوه بر موارد مذکور چنان که در آغاز تعلیقات رباب نامه گفته‌ایم، سلطان

ولد بسیاری از ابیات غزل مولانا را درباره رباب بسط داده و با شرحی افزونتر در

ابیات متعدد جای داده است . همچنین بعضی از داستانها یا تمثیل های مولوی را

دوباره به نظم آورده است مانند داستان مردی که سبلتان خود را چرب می کرد تا

مردم گمان برند که غذای چرب خورده است .

رباب نامه - ورق A ۲۳۲

یا داستان احوالی که يك شیشه را دو تا می‌دید و چون یکی را شکست ،
هر دو را شکسته یافت .

رباب نامه - ورق A ۱۷۹

چون در مواردی تشابه مضامین و افکار سلطان ولد را با مولانا در تعلیقات
خاطر نشان ساخته‌ایم، درین جا به همین اشاره بسنده می‌کنیم .
در سخنان سلطان ولد تأثیر سخن دیگر صوفیان معروف را نیز مشاهده
می‌کنیم که بیان آنها خود به تحقیق جداگانه‌ای محتاجست اما از ذکر یکی دو
نمونه نمی‌توان گذشت :

در ورقهای B ۲۷۰ تا A ۲۷۳ رباب نامه مطلبی است درباره این که شناخت
اولیای خداوند از خود خداوند دشوارتر است . اتفاقاً در صفحه ۳۱۳ اسرار
التوحید تصحیح آقای دکتر صفا، مطلبی چنین از ابو سعید نقل شده است : « از
شیخ سؤال کردند که چونست که حق را بتوان دید و درویش را نتوان دید؟ گفت
برای آن که حق تعالی هستست ، هست را بتوان دید و درویش نیست است، و نیست
را نتوان دید ». یکی دیگر ازین مضمون ها، سخن سلطان ولد در ورقهای B ۱۳۷
تا B ۱۳۹ است درین خصوص که همه چیزها را تا نجویند نمی‌یابند اما خداوند را
تا نیابند، نمی‌جویند. این مطلب را ابتدا سنایی (ص ۳۳۹ تعلیقات فیه مافیه نوشته
فروزانفر) بیان کرده است بدین صورت که :

همه چیز را تا نجویی نیابی
جز این دوست را تا نیابی نجویی
سلطان ولد نیز با نقل عین همین بیت ، چنان که گفتیم آن را شرح داده
اما اصل این گفتار به نقل از ص ۶۲۳ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی،
مربوط به شبلی است که « جنید گفت : مَنْ طَلَبَ وَجَدَ . شبلی گفت : لِأَبْلِ مَنْ
وَجَدَ طَلَبَ » .

به هر حال این اشاره برای این بود که محدوده وسیع آگاهی های سلطان-
ولد را از آثار و سخنان دیگر صوفیان بیان کنیم اما همچنان که گفتیم، این تأثیر-
پذیری وی از پدرش مولانا بیش از دیگران بوده است ، چنان که بسیاری از لغات

و تعبیرات مثنوی مولوی را در رباب نامه مورد استفاده قرار داده حتی لغت «فشر» (به فتح اول) را که خود مولوی هم برخلاف قیاس آن را استعمال کرده است و ما در جای خود در تعلیقات بدین نکته اشاره کرده ایم .

۶ - بیان داستان و تمثیل :

تجسم بخشیدن به معانی، کاری است بس دشوار بویژه اگر پای موضوعات عرفانی در میان باشد که از محدوده حواس مادی و عقلانی فراتر می‌رود . روی همین اصل تقریباً همه صوفیان برای این که سخن خویش را برای شنوندگان قابل فهم و محسوس سازند ، از داستان و تمثیل در حدی وسیع بهره برده‌اند . نگاهی کوتاه به فهرست مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی - که نتیجه تحقیق استاد فروزانفر است - درستی این ادعا را ثابت می‌کند ، مخصوصاً سلطان ولد چون می‌خواست که راه پدر خود را ادامه دهد ، یا آنچه را که آموخته بود ، به کار ببندد ، بدیهی است که ازین وسیله مناسب برای باز گفتن مکنونات ضمیر خود بهره برده است .

برخی از داستانها را سلطان ولد از مولانا اقتباس کرده است مانند داستان احوالی که شیشه را دو تا می‌دید یا داستان مرد لافی که به سبب خود دنبه می‌مالید اما البته سلطان ولد خود نیز در این مورد ابتکار جالب توجهی نشان داده است . داستان غلامی که ادعا می‌کرد که نیازهای خواجه خود را به فراست درمی‌یابد ، یکی ازین داستانهای بسیار پرمغز و عمیق است و نشان می‌دهد که در تصوف راستین ، نشستن و بی‌هیج کوشش منتظر بر آمدن حاجات شدن، اصلی مردود است . این داستان در ورقهای A ۲۲۰ تا A ۲۲۱ رباب نامه آمده است :

کوششت منبی است از خواهش یقین	جهد افزون کن که تا گردی گزین
ز آن که بی کوشش بود خواهش دروغ	کی بود اندر دروغ آخر فروغ
همچنان که آن غلام با خرد	گفت با خواجه که تا او را خرد:
بس هنر دارم نکو، زودم بخر	نیست بر جانم نهان، ای خواجه ستر
یک از آنها این بود چون خواجه را	بایدش چیزی بدانم بی غطا
گر شود تشنه ، یقین در حال ، من	تسنگی خواجه را دانم به فن

هیچ از آن دانش نباشم در گمان
 پس ورا خواجه به صد دینار زر
 بعدِ روزی چند تا که تشنه گشت
 از تعب بنشست خواجه تا غلام
 بود خواجه منتظر در اضطراب
 هیچ از آن بنده نیامد این هنر
 تشنه گشتم، کوزه را زوتر بیار
 هیچ در گوشش نمی رفت آن خطاب
 خواجه جست از تشنگی و شد روان
 بی توقف در زمانش خورد او
 تشنه ای و آب می خواهی یقین

گرچه خواجه می نیارد بر زبان
 زود بخریبدش ز بهر این هنر
 ز آن که می کرد اندرون باغ گشت
 آورد آب و بنوشد خوش به کام
 تا که آرد بی سؤالی بنده آب
 پس به خشمش گفت کای بدبخت خر
 چند باشد بهر آب این انتظار
 می نداد او یک سؤالش را جواب
 کوزه را پُر کرد از جوی روان
 پس غلامش گفت: دانستم که تو
 تشنه را باشد نشانش این چنین ...

یکی دیگر از تمثیلات بسیار زیبای سلطان ولد که نشانه عمق نگرش اوست، تمثیلی است که با استفاده از داستانهای شاهنامه درباره رستم بیان کرده است و بی شک نشان می دهد که وی در هر مطلب و سخنی ابعاد گوناگون آن را بخوبی دریافته است .

(ورق A ۲۹ تا A ۳۰)

به نظر سلطان ولد در وجود و تفکر آدمی دو نوع پلیدی و صفت اهریمنی وجود دارد: «حاله های بد مثل زنا و قتل و حرام خوردن و غیر آن دیوان سیاهند و آن را همه کس می بینند و می دانند و حاله های نیک مثل ترک دنیا کردن و به طاعت و عبادت و خیر مشغول شدن از روی ظاهر به غرض آن که خلق قبول کنند، دیوان سپیداند، آنرا هر کس نتواند دیدن و دانستن مگر که اولیاء که ایشان را دایم نظر در باطنست و تمامت دیوان سیاه و سپید را در خود دیده اند و کشته،

سازد ایرا حاکمانند و امیر
 سر برید و در فگند آنجا به جو
 کرد و کس را این نبود از وی امید

رستمی باید که دیوان را اسیر
 جمع دیوان سیه را نی که او
 بعد از آن آهنگ دیوان سپید

کاو کند قصد چنان دیوان هول
 دیو اسپید از سیه لَمْتَر تر است
 صعب باشد با چنین دیوی مضاف
 ز آن که اندر صاف دیدن دُرْد را
 مشکست و کار هر نااهل نیست
 لیک ظلمت آشکارا ظلمتست
 از چنین عَقَبَه گذشتن نیست سهل
 یا مگر تأیید حق باشد که جان
 خلق مردان فعل باشد نیست قول
 این بُود چون پاو آن همچون سراسر است
 هیچ نَتَّوان کُشتن او را از گزاف
 دیدن اندر هر بزرگی خُرْد را
 اینچنین در را گشادن سهل نیست
 دیدن اندر نور، ظلمت رتبتست
 چونکه خیره ست اندر آن نااهل و اهل
 از چنین عَقَبَه شود بی تن روان...

۷- به کار بردن اصطلاحات صوفیانه:

بدیهی است که هر دانش یا مکتب و فنی زبانی خاص خود دارد که بی استفاده از آن زبان، شرح یا آموختن آن دانش یا فن ناممکن یا بسیار دشوار است. این ویژگی در مورد تصوف شدنی بیشتر به خود می‌گیرد چرا که تصوف زبان دل و بیان جانها است و هر کلمه‌ای را یارای آن نیست که بار معانی را درین راه پرپیچ و خم بردوش گیرد. ازین رو پس از آن که تصوف به مرحله علمی رسید و در کتابهایی خاص به قید کتابت درآمد، بتدریج اصطلاحاتی خاص به وجود آمد و از آن پس هیچ صوفی از استعمال آن الفاظ و اصطلاحات بی‌نیاز نبود. شك نیست که سلطان ولد هم چنین نیازی را داشته است و به همین جهت در اشعار خود، بسیاری از اصطلاحات صوفیان را مورد استفاده قرار داده است ضمناً کلمه‌های زیادی را که اصطلاحی خاص هم نیستند، از دیدگاه صوفیانه به کار برده است. بعضی از این گونه اصطلاحات یا کلمات که محتاج شرح بود در تعلیقات در جای خود شرح داده شده است.

کمیت رباب نامه

مثنوی رباب نامه از جهت کمیت محتوا چنین است:

۱- اشعاری که خود سلطان ولد سروده است جمعاً ۷۹۵۹ بیت است بدین

قرار:

الف- اشعار فارسی جمعاً ۷۷۴۵ بیت.

ب- اشعار عربی جمعاً ۳۵ بیت.

(ورقهای B ۱۲ - ۲۳۲A - ۲۵۶B - ۲۵۷A - ۲۶۷A - ۲۶۷B - ۲۷۱B)

این اشعار البته از لحاظ جوهر شعری چندان استوار به نظر نمی‌رسد.

ج- اشعار یونانی جمعاً ۲۲ بیت.

(ورق B و A ۲۵۲)

د - اشعار ترکی عثمانی جمعاً ۱۵۷ بیت.

(ورقهای A ۲۵۸ تا B ۲۶۲)

اشعار ترکی سلطان ولد اگرچه ظاهراً موافق پسند خود وی نبوده و گفته

است:

گذر از گفت ترکی و رومی چون از آن اصطلاح محرومی،

(ولد نامه ص ۳۹۳)

از يك جهت ارزش بسیار دارد. ادوارد براون در این خصوص می‌گوید:

«به عقیده گیب، آن قدیمترین نمونه شعر ترکی غربی است که در دست می‌باشد.

این اشعار کهنه جلب توجه وان هم (Von Hammer) و بکر هوسر

(Wickerhauser)، برنهور (Bernhauer)، فلیشر (Fleischer)،

سلمان (Solemann)، رادلوف (Radloff) را نموده و گیب نیز در کتاب تاریخ

شعر عثمانی از آن بحث بسیار کرده است (ج اول ص ۱۴۹-۱۶۳) و هم آنجا گفته

است: «سلطان ولد نه تنها این افتخار را دارد که وی پیشقدم در هر کار نیک بوده این

مباهات نیز حق اوست که به کاری مهم مبادرت جست که آن ایجاد شعر برای يك ملت است

و هر کس حق دارد از چنین عملی سرفراز باشد». و از این قرار به طوری که گیب

که خود هوا خواه بزرگ شعر ترکی است. اقرار دارد، ایجاد شعر ترکی مرهون

يك نفر ایرانیست و در حقیقت شاخه‌ای از شعر فارسی می‌باشد که در طول مدت

پنج قرن ونیم یعنی از ۱۳۰۰ تا ۱۸۵۰ میلادی از آن سرچشمه سیراب می‌شده و از

آن منبع فیض می گرفته است»^۱.

سلطان ولد در مثنوی ولد نامه نیز حدود یکصد بیت ترکی دارد که مصحح محترم ولد نامه معتقدند که نه اشعار عربی آن مطبوع است و نه اشعار ترکی آن : «... در میان اشعارش جای جای ابیات عربی دارد که چندان محکم و دلپسند نیست و از آن نامطبوعتر نزدیک یکصد بیت ترکی در اواخر کتاب است که خود نیز از آنها بیزار بوده و گفته است: بگذر از گفت ترکی و رومی...»^۲

استاد همایی به همین دلیل و نیز به دلیل مغلوپ بودن کتابت و ناخوانا بودن آنها، اشعار ترکی را از متن کتاب حذف کرده و نوشته‌اند:

«نگارنده به گفتار خود ناظم- رحمه الله- از گفت ترکی و رومی گذشت و از نقل کلمات لایقرء بی معنی صرف نظر نمود تا پس از این انشاء الله اگر نسخه قابل اعتمادی به دست آورد، اشعار را تصحیح و ضمیمه نسخه سازد»^۳.

باید عرض کنم که سرکار علیہ خانم دکتر عصمت ستار زاده و مخصوصاً دوست عزیزم آقای دکتر توفیق سبحانی با بزرگواری و حوصله تمام وقت زیادی را برای خواندن و ترجمه ابیات ترکی رباب نامه صرف نمودند، اما در مورد اشعار یونانی سلطان ولد - که بیست و دو بیت است - هیچ مرجع یا شخصی را نیافتم که بتوانم درست یا غلط بودن و یا مفهوم آنها را استفسار کنم و به همین دلیل از کیفیت و معنای آنها هیچ آگاهی ندارم. با اینهمه بنده تصمیم گرفتم که اشعار ترکی یا یونانی رباب نامه را به دلیل قدمت و ارزش تاریخی آنها با ذکر اختلافات نسخه بدلهای ضبط کنم تا بتدریج متخصصان زبان ترکی و یونانی موارد نادرست آن را دریا بند و بدین ترتیب اشکالات آن اصلاح شود.

۲- اشعاری از مولانا جلال الدین محمد که سلطان ولد به صورت تضمین در

۱- تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون؛ ترجمه آقای حکمت- از سعدی ناجامی

ص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۲- مقدمه ولد نامه- ص ۳۲.

۳- ولد نامه- پاورقی ص ۳۹۳.

میان اشعار خود آورده و جمعاً ۴۲ بیت است.

۳ - اشار پراکنده‌ای که به همراه عبارات منثور کتاب به عنوان استناد یا استدلال آمده است جمعاً ۳۱ بیت .

۴ - عبارتهای منثور که جای جای در شرح بخش های گوناگون کتاب آمده و نوشته خود سلطان ولد است .

نسخه های رباب نامه

برای تصحیح رباب نامه و یافتن نسخه‌های متعدد آن به مآخذ متعدد مراجعه کردم تا بالاخره دریافتم که ازین کتاب سه نسخه در ترکیه موجود است. اتفاقاً با مراجعه به فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، روشن گردید که فیلم هر سه نسخه در مرکز نسخه‌های خطی کتابخانه مذکور وجود دارد. ابتدا عکسی از آنها تهیه کردم و سرگرم بررسی بودم که به وسیله آقای دکتر احمد علی رجایی (اینک این استاد بزرگوار و دانشمند متأسفانه به دلیل ابتلا به سرطان به سرای باقی شتافته است که روحش شاد باد) اطلاع یافتم که سه نسخه از رباب نامه نیز در کتابخانه دولتی برلین در آلمان غربی موجود است که در هیچیک از فهرست نامه‌ها معرفی نشده است. ایشان پس از آگاهی از تصمیم بنده با بزرگواری کامل عکسی را از هر یک از سه نسخه مزبور به بنده لطف فرمودند. بدین ترتیب تصحیح بنده بر اساس همین شش نسخه صورت گرفته است که تاکنون بدانها دسترسی یافته‌ام. گفتن این مطلب لازم است که یک نسخه از رباب نامه نیز به شماره ۳۹۹۴ در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک نام برده شده است که مدتها در پی استفاده از آن بودم اما متأسفانه موفق به این کار نشدم و چون در تصحیح کتاب هم دشواری لاینحلی که مراجعه به نسخه دیگری را ایجاب کند، وجود نداشت از آن چشم پوشیدم.

اینک به اختصار نسخه‌ها را معرفی می‌کنم و دلایل خویش را در استفاده

از نسخه الف به عنوان نسخه اساس شرح می‌دهم :

انتخاب نسخه اساس

برای انتخاب نسخه اساس ، بدقت شش نسخه‌ای را که در دست داشتم ، بررسی کردم درنخستین بررسی معلوم شد که دو نسخه از آنها که اتفاقاً هر دو از نسخه‌های کتابخانه برلین بود ، ارزش چندانی ندارند ، که دلایل آن را در معرفی هر کدام بیان خواهم کرد . چهار نسخه باقی مانده ، هر یک در حد خود جالب توجه و استوار به نظر می‌رسید .

از سه نسخه ترکیه ، نسخه «حالت افندی» نوعی ویژگی داشت که در معرفی آن باز خواهم گفت اما آنچه توجه مرا به خود جلب کرد ، جمله‌ای بود که بر پشت ورق اول نوشته شده بود: «ظاهراً خط مؤلف در آن است» به راهنمایی جناب آقای دکتر مهدی محقق و بدین دلیل که استاد مینوی - که خدایش بیامر زاد - بسیاری از میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را تهیه کرده بودند ، نزد ایشان رفتم و جمله‌ای را که در یکی از نسخه‌های ترکیه نوشته شده بود، به ایشان نشان دادم . ایشان پس از بررسی نسخه، فرمودند که به احتمال نزدیک به یقین این جمله را خود من نوشته‌ام و تاریخ کتابت آن اگر چه به دلیل افتادن صفحاتی از آخر نسخه معلوم نیست «ظاهراً و شاید قبل از ۷۱۲ که سال وفات سلطان ولد است، در همان حدود» می‌باشد . بنده عین جمله ایشان را یاد داشت کردم. متأسفانه اوراق بسیاری از اول و آخر و نیز جای جای در اواسط نسخه افتاده و نونویسی شده است . ازین گذشته درین نسخه اصلاحات بسیاری در شعرونثر کتاب صورت گرفته است . بنابراین اگر بخواهیم اصل کتابت را بی‌توجه به اصلاحها به عنوان نسخه اساس بپذیریم ، ارزش خط احتمالی شاعر یا اصلاحی که به دستور وی صورت گرفته است از میان می‌رود چرا که اینهمه ارزش‌هایی که برای این نسخه قائل شدیم به دلیل وجود اصل و اصلاحات آن بود و اگر اصلاحات را هم دخالت دهیم شبیه نسخه‌های دیگر خواهد شد . در هر صورت می‌بایست که از یکی ازین دوازش صرف نظر شود . با اندیشه بسیار این نسخه را با قید اهمیتی

که دارد و در معرفی آن خواهیم گفت ، به عنوان نسخه‌ای منحصر به فرد از لحاظ اختصاصات در نظر گرفتیم اما نه به عنوان نسخه اساس .

دو نسخه دیگر ترکیه نیز دارای اوراق نونویسی شده هستند و مخصوصاً نسخه (ج) یکی از دو نسخه دیگر دارای اصلاحاتی کم و بیش همانند با نسخه قبلی ترکیه است و دیگری از حیث تاریخ کتابت ، حدود سی سال بعد از نسخه (الف) برلین نوشته شده و نیز از لحاظ کیفیت، نسبت به آن برتری ندارد.

بنابراین موارد و نیز با توجه به روشن و کامل بودن نسخه (الف) و تاریخ کتابت آن که تنها ده سال پس از مرگ شاعر نوشته شده است ، آن را به عنوان نسخه اساس قرار دادیم . در این صورت همگی تغییرات و اصل نسخه های ترکیه نیز خود به خود در تصحیح ، ضبط و خاطر نشان می شود و پژوهندگان محترم از آن ها بهره مند خواهند شد . این تصمیم البته در همان جهتی گرفته شده است که خود شاعر نیز با اصلاحات خود (که مقداری از آن مسلماً از خود اوست) بدان متوجه بوده است .

اشاره‌ای به نسخه ها

۱- نسخه اساس - که در این تصحیح آن را با حرف (الف) مشخص کرده ایم ۲۷۶ ورق است (کلیشه شماره ۱) و در هر صفحه معمولاً ۱۷ سطر نظم یا نثر نوشته شده و نثرها با قلمی درشت تر از شعر به تحریر آمده و به وسیله يك كادر از آنها جدا شده است . در نخستین صفحه این نسخه وقفنامه و تاریخهایی بوده است که روی آن را خط کشیده و سیاه کردند چنان که قابل خواندن نیست.

تاریخ کتابت نسخه در پایان آن چنین است : « تم المثنوی المعنوی الولدی بعون الله الواحد علی يد العبد الفقیر المفتقر الی رحمة ربّه الغفار یوم هتك الاستار و كشف الاسرار ، حسن بن عثمان الولدی جعله الله من الأمنین بشفاعه سید المرسلین یوم الدین فی التاسع عشر من شهر جمادی الآخر سنة اثنی و عشرین و سبعمائه والحمد لله وحده » . (کلیشه شماره ۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبب تالیف این مثنوی معنوی و اسرار پرانوار آن بوزن که بزیر کی از
اهل دل ازین ضعیف بطریق اعتقاد استندها و التماس کرد که بزود
المی نامد خواجده سنایی رحمة الله علیه کاتبی انشا فرموده ایندو
که برون مثنوی خداوندگار مولانا قدسنا الله ستره العریضت رحمت بر علیت
خواطر دوستان که بران وزن از خواندن بسیار خوش کرده اند
بشوارنی چون سکایت کند از جزایها حکایت می کند
و این وزن در طبعستان شستند است و مترشح گشته کاتبی دیگر
سازید زیرا هر نظمی که گفتند این بطریق تشبیه و تشبیح حضرت
بوزنه است هم برین وزن کاتبی ساختن اولی تر باشد برین معنی
و مشابهت درین احوال کلیس من کل الوجوه متابعت است در نظم
و در وزن بر موجب التماس آن بزرگ همت آنک ریاب حضرت مولانا
قدسنا الله ستره العریضت و حسن و بیسوس نیست این مثنوی از ریاب آغاز
کرده شد و بنیاد نهادند حضرت مولانا قدسنا الله ستره العریضت فرمود
که بی همت آن می نالند که از بیستان و یاران خود جدا شده است و دور
مانده و بگریه از رفتن مال است و در می یک نالند پیش نیست اما خبر
ماضا است و فراقها بر مجموع آن عمر بیانند که هر یکی از وطن و جنس خود جدا

بنابراین ، تاریخ تحریر این نسخه روز نوزدهم ماه جمادی الاخر سال ۷۲۲ هجری قمری است و نام کاتب آن : حسن بن عثمان ولدی .

رسم الخط نسخهٔ اساس و تغییراتی که در تصحیح بدانها داده شده است
الف - کلمه (که) و (چه) درترکیب با بعضی از کلمات مانند (چنان)
و (آن) و (بل) بدون هاء ناملفوظ (= هاء بیان حرکت) نوشته شده است :
(زانک) هرچیزی که آمد درجهان

ورق ۷ A

عین (آنچه) در ابتدا دوزخ می نمود

ورق ۵۲ A

هر دو حالت او را موصلند بحق از (انک) ذات او آلت حق شده است .

ورق ۷ A

گاهی (که) به صورت (کی) نوشته شده است . هر دو صورت آن در
دوسطر آخر ورق (۵۱ ب) هست .

در این گونه موارد مطابق رسم الخط امروزی ، (آنکه و یا آنچه) نوشته ایم
مگر در مواردی که وزن شعر ، سکون حرف (ک) یا (چ) را ایجاب می کرد اما
« که و کی » را مگر در چند مورد ، به همان صورت اصل ضبط کرده ایم .

ب - حرف اضافهٔ (به) پیوسته به کلمات نوشته شده است :

چون (بخون) و پوست جان این می دهد

ورق ۵۹ A

قلب را نیکو بیاراید (بزر)

ورق ۶۴ A

این حرف را در متن تصحیح شده جز در مورد قید و صفت مرکب ، جدا
از کلمه نوشته ایم .

ج - حرف (پ) معمولاً با سه نقطه نوشته شده جز در مواردی چند که آن

نیز در متن چاپی با سه نقطه آمده است .

د - حرف (چ) گاهی بی نقطه است و گاهی با سه نقطه و بندرت با يك

نقطه : هیچ .

(ورق ۲۷ A)

که در متن همه را با سه نقطه نمایش داده ایم .

ه - حرف (ژ) با سه نقطه نوشته شده است .

و - حرف (گگ) بدون استثناء با يك سرکش نمایش یافته است که يك

سرکش دیگر هم مطابق رسم الخط امروزی بدان افزوده ایم .

ز - حرف (د) هنگامی که قبل از آن حرکت بوده ، در بسیاری از جاها

به صورت (ذ) نگارش یافته است :

ورق ۵۹ A

بد = بد

ورق ۷۶ A

آیدت = آیدت

ورق ۱۹ A

رود = رود

ورق ۲۹ B

و گاهی دال متحرك : مازه = ماده

اما در تصحیح به روش امروزی نقطه آن حذف شده است .

ح - حرف (ی) بزرگ گاهی دو نقطه در زیر با بالا دارد : بی

ورق ۶۴ B

ورق ۶۲ B

جاودانتي

این نقطه ها در تصحیح حذف شده است .

ط - علامت مَد فارسی (~) گاهی دیده می شود اما در بسیاری از موارد هم

نمایش داده نشده است :

صد چنین مردم فدای (آن) عمل

هست این دولت جزای (آن) عمل

ورق ۲۷ A

تا چه (آید) بعد از این اندر درون

(امدم) از عهدۀ مردو بسرون

ورق ۲۷ B

در تصحیح هر جا که لازم بوده ، این علامت به کار برده شده است .
 ی - در کلمات مختوم به (ی) هنگام اضافه معمولاً علامت یاء کوچک
 جای کسره اضافه را گرفته است :

بادۀ نوری که از (مستیء) آن ورق ۲۸ A

این علامت را در تصحیح حذف کرده ایم .

ك -- به جای (ای) که مخفف (هستی یا استی) است تنها يك علامت یاء
 کوچک آورده است :

هم همان سو رو که اول بوده (= بوده ای)

از چه این سو در میان دوده (= دوده ای)

ورق ۲۹ A

در این مورد مطابق معمول امروزی علامت یاء را به صورت (ای) تغییر
 داده ایم .

ل -- کلمۀ (کو) هر جا که ترکیبی از (که + او) بوده به صورت (کاو)
 نوشته ایم تا با (کو) استفهامی اشتباه نشود اما هر گاه که پیوسته به جزئی دیگر
 هم بوده ، به همان صورت ضبط کرده ایم مانند : آنکو .

م - کلمۀ (کندر = که اندر) هر جا که بدین صورت بوده (مانند
 ورق ۲۳ الف) مطابق رسم الخط امروزی به صورت (کاندر) اصلاح کرده ایم .

ن - کلمۀ (کین = که این) هم به همین صورت و هم به شکل (کاین)
 آمده است که در تصحیح همه را به صورت (کاین) ضبط کرده ایم تا ضمن
 یکنواخت شدن رسم الخط این کلمه با کلمۀ « کین » به معنای دشمنی اشتباه نشود .

س - کاتب از حرکات و علامات عربی: کسره ، فتحه ، ضمه و تنوین و تشدید
 را اغلب مورد استفاده قرار داده است اما در تصحیح ، آن علامات را جز در
 مواردی که نبودنش موجب اشتباه می شده است ، حذف کرده ایم .

ع - در زیر حاء حطی معمولاً حرف حاء کوچکی نگارش یافته است که
 بضرورت ، در تصحیح آن را حذف کرده ایم .

ف - در کلمات مختوم به هاء بیان حرکت هر جا که به هنگام اضافه علامتی ضبط نشده ، مطابق رسم الخط امروزی ، يك حرف باء كوچك به جای كسره اضافه قرار داده ایم .

ص - گاهی در حرف (ج) یا (یـ) یا (پ) و بندرت در بعضی از حروف دیگر نقطه گذاشته نشده است که البته در تصحیح نقطه ها را بتامی رعایت کرده ایم .

ق - هنگام پیوستن کلمات مختوم به هاء بیان حرکت به علامت جمع (ها) معمولاً هاء ناملفوظ ، نمایش خطی خود را از دست داده است مانند (چشمها = چشمه ها) .
(ورق ۲ B)

در این گونه موارد همانند رسم الخط امروزی نمایش خطی هاء ناملفوظ را حفظ کرده ایم .

ر - در کلماتی نظیر (سؤل) در ورق ۲۶ ب که در متن اصلی با يك واو آمده ، در تصحیح با دو واو ضبط کرده ایم .

ش - در چند مورد در چاپ يك حرف الف به کلمه « برو = براو » افزوده شده تا با کلمه « برو = به رو » اشتباه نشود .

ت - کلمات عربی مختوم به الف مقصوره مانند : مصطفى ، تُقی و نظایر آنها ، گاهی (ی) آخر کلمه به صورت الف و گاهی به همان صورت (ی) نوشته شده است که در وضع آن ها تغییری داده نشده است .

ث - در متن چاپی بر روی الف در کلمه « کآن = که + آن » علامت مدّ گذاشته شده است تا با کلمه « کان » به معنای معدن اشتباه نشود و همچنین است وضع کلمه « زآن = ز + آن) یا « از آن = از + آن » .

در دیگر موارد نوع ضبط نسخه اسامی در تصحیح نیز حفظ شده است تا ارزشهای رسم الخطی نسخه اصلی حفظ گردد .

برخی از ویژگی‌های دستوری و زبانشناسی نسخهٔ اساس:
تغییرات کلمات

الف- ابدال حروف:

- ۱- (ب- و) باژگونه = واژگون ورق B ۷
- تلابد = تراود ورق A ۳۸
- ۲- (ب- پ) پستر = بستر ورقهای B ۳۸ - B ۱۲۷
- خسپیدن = خسپیدن ورق B ۲۰
- ۳- (ب- ف) فر = بر (یا شاید پر) ورق A ۱۵
- ۴- (ج- چ) چوژه = جوجه ورق A ۲۱۲
- ۵- (ج- ژ) لآزورد = لاجورد ورق B ۴۱
- چوژه = جوجه ورق A ۲۱۲
- کژ = کج ورقهای B ۹۹ - B ۱۲۷
- ۶- (د- ت) افتادیت = افتادید ورق B ۲۲۷
- شدیت = شدید ورق B ۲۲۷
- ۷- (ر- ل) نلابد = تراود ورق A ۳۸
- ۸- (ش- چ) چاکوچ = چکش ورق A ۷
- ۹- (ف- پ) سپید = سفید ورق A ۱۵
- ۱۰- (ک- ق) فلق = فلك، به معنی وسیلهٔ مجازات ورق A ۳۹
- ۱۱- (گ- ب) بنجشك = گنجشك ورقهای B ۵۲ - A ۵۶
- ب- تغییرات آوایی نسبت به تلفظ کنونی:

۱- واو معدوله - در همه جا با تلفظ خاصی چنان که در اصل بوده است خوانده می‌شود مثلاً: (خوش) با (دلکش) قافیه شده است.

ورقهای B ۵۷ - B ۸۲

ورقهای B ۷ - A ۱۱

(خود) با (بد) قافیه شده است.

ورق A ۸۸ (درخور) با (دردسر)

ورق A ۱۵۱ (خور = خورشید) با (سر)

ورق B ۱۵۲ (خوردن) : بخور با (شمردن)

این نوع تلفظ بی‌استثنا در قوافی ابیات رعایت شده است اما هر جا که کلمه در میان مصراع آمده بروشنی مشخص نیست که به همان روش پیشین خوانده می‌شده است یا به روش امروزی اما چون موارد استعمال روش پیشین زیاد است، شاید بتوان نتیجه گرفت که این يك تلفظ عام بوده است.

۲- تلفظ سخن (به فتح سین و ضم خا) بی‌استثنا در قوافی رعایت شده و

در بسیاری از موارد دیگر هم با اعراب مشخص گردیده است:

از همه تسبیح بشنو بی سخن
گر رسیدت از خدا علم کدن

ورق B ۴

۳- اشباع حرکت:

الف- ضمه به صورت واو :

نو: باروبر را از آن درختی جو که او
می‌دهد بی لاف صد گون بر به تو

ورق A ۸۸

(دو) با (او) قافیه شده .

ورق A ۷

اوفتادیم = افتادیم

ب - فتحه به صورت الف : چاکوچ = چکش .

ورقهای A ۶۲ - B ۱۷۷

۴ - خنب = خم .

ج - تغییراتی که به ضرورت شعری در کلمات داده شده :

(والبته بعضی از آنها شاید ویژگی لهجه باشد)

۱ - حذف :

حذف دال از میان کلمه : زوتر = زود تر .

ورقهای A ۱۷۶ - B ۲۲۰

حذف دال از آخر کلمه : استا = استاد . ورق B ۲۴۰

حذف ه از میان کلمه : چارم = چهارم . ورق A ۲۲۲

حذف ه از آخر کلمه : ژند = ژنده . ورق A ۱۲۹

استار = استاره . ورق B ۱۹۰

حذف واو : تاند = تواند . ورق B ۱۶۱

البته در این يك مورد ممکن است که ابدال صورت گرفته و (تاند) همان (داند) باشد .

حذف ن : می‌شینند = می‌نشینند . ورقهای B ۶۱ - B ۱۳۱

حذف (ی) واسطه میان حرف نفی و افعالی که با الف آغاز می‌شوند .

ناسودن = نیاسودن . ورق B ۳۱

حذف الف یا (ی) بدل از آن از اول فعلی که به (ن) نفی پیوسته است :

نفتد = نیفتد . ورق A ۳۴

حذف الف از اول فعلهایی که با حرف باء تأکید یا التزامی می‌آیند :

ببستند = بایستند . ورقهای B ۵۳ - B ۷۹

حذف الف از اول فعلی که با پیشوند آمده است :

برفراخت = برافراخت . ورق B ۳۷

۲ - افزودن يك حرف :

افزودن (ن) در آخر (سو)

سون = سو ورق A ۱۰۴

۳ - تخفیف حرکت :

الف - تخفیف الف به صورت فتحه :

کاله = کالا ورقهای A ۲۸ - A ۱۱۱

شمر = شمار ورق A ۳۰

ب - تخفیف واو به صورت ضمه :

ستن = ستون ورق B ۴۱

۴ - اشباع حرکت :

الف : اشباع کسره به الف، نسبت به تلفظ امروزی با استعمال

صورت کهن کلمه .

استاره = ستاره ورقهای B ۴۱ - B ۱۸۹

اسپه = سپه ورق B ۱۴۴

آشنا = شنا ورق A ۱۱۹

۵ - تغییر حرکت که البته غلط نیست اما نسبت به تلفظ کنونی نا مستعمل است . در این خصوص کلمه (شش = ۶) را با فتح اول آورده است همان گونه که سعدی هم در مقدمه گلستان چنین کرده است و اتفاقاً هر دو کلمه قافیه انتخابی سعدی یعنی (خوش - شش) مطابق تلفظ سلطان ولد است . سلطان ولد (شش) را با (کش = خوش) قافیه کرده است . ورق ۷۳

۶ - تغییراتی در کلمات عربی داده شده است . در این خصوص برخی از تغییرات مانند حذف همزه در « انبیاء » گاهی ممکن است در نشر از کاتب باشد اما در بقیه موارد مسلماً از خود شاعرست :

الف - حذف همزه :

انبیا = انبیاء ورق A ۱۹ و ...

شی = شیء ورق B ۴ (دومورد)

اولیا = اولیاء ورقهای A ۱۹ - A ۸۴ و ...

اشیا = اشیاء ورق A ۳ و B ۴

رجا = رجاء ورق B ۲۳

ب - حذف تشدید در برخی از کلمات :

مؤذن = مؤذن

شر = شرّ ورق A ۱۰ و A ۳۰

ج - حذف نون تنوین نصب در تلفظ چنانکه الف پایه تنوین به صورت حرکت (آ) تلفظ میشود :

دایما = دایماً ورق B ۲ و ...

د - تغییر دادن همزه ساکن به صورت الف پایه همزه :

ياس = يأس :

از بنا گوش امر را دارند پاس

زو بُودشان هم رجاهم امن و ياس

ورق A ۲۳

ه - مُمال : لبيس = لباس :

نی ز گر گین می گریزی وز پيس

گر چه بر تنشان بود زرین لبيس

ورق A ۷۵

و - تغيير دادن الف مقصوره عربی به صورت (ی) : فنا = فتي

چو ترا معلوم باشد حالتی

گفت آن بر تو بُودبار ، ای فتي

ورق A ۸۸

ز - تغيير دادن تلفظ (ی) به صورت الف مقصوره : نبي (به ضم اول) = نبا

ورق B ۳۲

فعل

۱ - فعل ماضی استمراری با (ی) استمراری :

دادمی = می‌دادم

چوب او گوید که بودم شاخ تر

برد رخت و (دادمی) هر سال بر

ورق A ۷

دیدمی = می‌دید :

هردمی می‌برد او صد گون عطا

بی‌دریغ از گنج او نونو نوا

نوع نوع از وی کرامت بی‌شمر

دم بدم (دیدمی) چه گویم من دگر

ورق B ۷۸

۲ - ماضی استمراری با (همی) :

ز آن منازل چون (همی کردی) سفر

تلخ و شیرین می‌نمودت چون شکر

ورق A ۹

۳ - ماضی استمراری با (می) در اول و (ی) در آخر ماده ماضی فعل :

می‌شکستی = می‌شکست :

حاصل آن رستم همیشه دروغا (می شکستی) قلبها را بی دغا

ورق B ۲۹

۴ - افزودن باء تأکید به فعل ماضی :

الف - به ماضی نقلی :

همچو ما در دام عشق افتاده اند

جمله رو در عشق ما (بنهاده اند)

ورق B ۷

ب - به ماضی مطلق :

زین غبین صدبار جان ترا (بسوخت)

قلب را چون نقد خالص می فروخت

ورق B ۹

از دل و جان در طلب (بشتافتم)

چون من این سر رشته را دریافتم

ورق A ۱۲

۵ - افزودن (ی) شرطی به فعل ماضی ، (شرط و جزای شرط) :

اگر (نبودی) حق تعالی در قرآن ذکر (نفرمودی) ورق B ۳۱

گر (نبودی) اندر آن معنی نهان کی (شدی) اندر نَبی مذکور آن

ورق A ۳۲

اگر از سوم آسمان (تافتی) همه عالم را (سوختی) و هیچ نباتی (نَرستی)

ورق A ۹۵

۶ - افزون (ی) تمنی به فعل ماضی :

در زمان مصطفی از اُمّتان

کُل تمناش آن که (بودی) در جهان

تا (بدیدی) همچو او دیدارِ رَبِّ

تا (بپردی) از نَبی درسی عَجَب

ورق B ۳۵

۷ - افزودن (ی) به فعل ماضی در حالتی که امروز زااید به نظر می رسد :

رمز بس باشد به نزد عاقلان

شرح این را (کردمی) لیکن بدان

ورق B ۱۶

۷ - افزودن (ی) مطبوعی که برخی هم آنرا (ی) زاید خوانده‌اند :

مال بیحد داشتند آن دوپسر از چه زیشان نستدی در مزد زر
تا که روزی چند قوتی (بودی) یا کم از لوتی که نفس (آسودبی)

ورق B ۱۳۲

۹ - حذف شناسه (= ضمیر فاعلی نشانگر شخص) فعل ماضی نقلی :

و آن نقوش بیشمار از نیک و بد بی‌زبان (کرده) همه وصف احد
(گفته) مخلوقیم و مارا خالقیمست چونکه فلک صبح دیدی ، فالقیست

ورق B ۹۳

۱۰ - آوردن (می) همراه با (ب) تأکید بر فعل مضارع اخباری :

(می بیاراید) به حیات خویش را مشنو این مکار بد اندیش را

ورق A ۹

(می بتابد) در درونها از کرم هست چون گلدسته اینجا ز آن ارم

ورق B ۹۵

۱۱ - آوردن (می) بر سر فعل مضارع اخباری منفی :

دل بود چون آینه شاهد منم جز در آینه نظر (می ننگم)

ورق B ۱۵

۱۲ - ساختن مضارع اخباری با همی : همی بیند ورق B ۱۳۹

۱۳ - ساختن مضارع با ماده ماضی : کاریدن = کاشتن ورق B ۸۹

۱۴ - ساختن فعل امر با (می) :

عاشق حق باش و چون نادان مترس اسپرا (میران) در آن میدان، مترس

ورق A ۲۵

ورق A ۱۰۳

می گو = بگو

ورق B ۱۷۷

۱۵ فعل امر بدون باء : میر = بمیر

۱۶ - فعلهای نهی همه با « م » ساخته شده است :

پس برو با هر کسی (منشین) (مخیز) آب ایمان را به هر چیزی (مریز)

ورق A ۷۶

تو (ممان) تا او شود نعم العوض از عَرَض بگذر که تا یابی غرض

ورق A ۱۶

۱۷ - فعل امر از مصدر «زاریدن = ناله وزاری کردن» :

گرچه بر تو رفت این ای مردگار هان مشو نومید ، پیش حق (بزار)

ورق A ۲۸

۱۸ - به کار بردن مصدر کامل پس از فعل توانستن :

ورق B ۳۷

تواند نگاه داشتن

۱۹ - استعمال بعضی از فعلهایی که از جهت ترکیب یا کهنگی یا پیشوند

قابل توجه است :

ورق B ۱۴۲

آغازیدن

ورق A ۴۸

با سر بردن

ورق B ۹

باشیدن = اقامت کردن

ورق B ۳۴

بوند (= باشند)

ورق B ۱۶۱

تاند (= تواند)

ممکن است که (ت) مَبْدَل (د) باشد که باز هم همین معنی را دارد .

ورق A ۲۹ (دومورد)

دانستن = شناختن

ورق B ۲۹

در خیلیدن

ورق B ۷۷

سزیدن

ورق A ۳۳

شستن (= نشستن)

ورق A ۶۵

شکیبیدن

ورق A ۸۲

شکیفتن

ورق A ۹۳

نوشیدن - غم نوشیدن

ورق A ۱۷

فرمودن = گفتن

ورق B ۲۳	کین کشیدن
ورق B ۲۳	کین کندن
ورق A ۷	گشتن = شدن
ورقهای B ۱۲ - A ۲۲	واگشتن = بازگشتن

۲۰- ساختن فعل متعدی از فعل (باختن) به صورت (بازاندن) به معنی: به

بازی واداشتن

ورق B ۱۴۰

۲۱- استعمال فعل ماضی به معنای مضارع قطعی:

نی که دوزخ گفت با مؤمن عیان زود بگذر ورنه (مردم) بی گمان

ورق B ۱۳۶

۲۲- آوردن فعل مفرد برای فاعل جمع:

آینه را اگر در بازار آویزند، اهل بازار در آن آینه (پیدا شود) و اگر در سرای پادشاهی آویزند، پادشاه و سپاه و تخت و حشم در آن (بنماید).

ورق B ۱۸۲

آب در کُنْگِی اگر گردد روان کی (فتد) اندر غلط ز آن رهروان

ورق B ۱۴۸

اسم

۱- جمع بستن کلمات جمع مکسر عربی با علامت جمع فارسی:

ابدالان ورق B ۲۰

احوالها ورق B ۳۹

اسرارها ورق A ۹۷

عجایبها ورقهای B ۶۸ - A ۱۲۸

۲- جمع بستن کلمات جمع مکسر عربی در يك مورد با علامت جمع عربی

مؤنث سالم:

احوالات ورق B ۳۹

۳- در چند مورد ضمیر (آن) که به انسان برمی گردد، در جمع به‌ها بسته شده

است:

در حق (آنها) که همه را از خدا می‌بینند، هدایت است و وصال و در حق (آنها) که از خدا نمی‌بینند، ضلالتست و فراق.

ورق B ۲۲

۴- جمع بستن (اندوه) که اسم معنی است با (ان):

ز آنکه هر چیزی که آمد در جهان نیم آن شادبست نیمش (اندهان)

ورق A ۶

ورق A ۱۰۲

و نیز جمع شب به صورت (شبان)

۵- آوردن موصوف جمع برای صفت مبهم:

ورق ۷۹

هرمشکلات

ورق A ۲۳۰

۶- جمع آوردن کلمه سر با (ان) به معنی سرها

۷- افزودن علامت جمع به جزء اول ترکیبی اسم مرکب:

ورق B ۳۶

حوران عین = حور عینان

۸- ساختن اسم مرکب با پسوند مکانی (لان):

ورقهای A ۸۹ - A ۱۵۵

نمکلان

۹- به کار بردن (گون) به معنای (گونه):

تا شود عشاق را درمان درد

چنگ و صد گون ساز حق اظهار کرد

ورق B ۷

۱۰- آوردن (ك) تصغیر:

دل ز جان و نور حق برداشته

خویشتن را (جسمکی) پنداشته

ورق B ۱۹

ورق B ۱۱

رمزك

ضمير

۱- استعمال ضمير شخصى (او) براى غير ذيروح:

تن چو جوى واندر (او) اين عشق آب جان بى عشقت مانند سراب

ورق B ۲۸

... مال و ملك و منصب و ولايت ازو باشد (او) را از خود همچون خدا به

همه دهد و از كس نستاند. ورق A ۳۵

۲- گاهى به ضرورت شعري ضمير متمم فعل را تكرر کرده است:

منع كردن هيچ از آن ممكن نبود مر (ترا) عشقت چه (خوبت) مينمود

ورق A ۹

۳- استعمال ضمير (ش) فاعلى:

اتفاقاً گر (رسيدش) در تقا از تقا مشمر كه هست آن از خدا

ورق B ۱۵۹

صفت

۱- مطابقت صفت با موصوف از جهت تذكير و تانيث (يك مورد):

بد عجوزه ست اين جهان (ساحره) كمترك خور عشوه آن (ماكره)

ورق A ۹

۲- مطابقت صفت و موصوف در افراد و جمع (يك مورد):

چونكه سيبى افگند خوبى ز بام سوى بام آرند رو (قوم كرام)

ورق A ۲۳

۳- جدا شدن صفت از موصوف به دليل ضرورت شعري:

الف- صفت پس از موصوف:

بس هنر دارم (نكو) زودم بخر.... ورق B ۲۲۰

سوى معنى گر زوى، اى راه بين صد هزاران حور بينى (نازنين)

ورق A ۱۲۹

ب- صفت پیش از موصوف: (عاقبت بین) دیدگان ورق A ۱۵۲
از بلی فارغ شدند و جملگان دل بیستند اندرین (فانی) مکان

ورق B ۳۱

۴- به کاربردن صفت حالیه به معنی صفت ثابت (مشبهه):

برگ و شاخ و باغ او (گویان) بود در جنان با حوریان پویان بود

ورق A ۳۷

۵- ساختن صفت عددی ترتیبی (وصفی) با (ینه):

ورق B ۸۳

اولینه = اولین

۶- صفت مفعولی با باء تأکید (زینت):

ورق A ۷۶

بشکفته

ورق B ۱۱

بستوده

۷- افزودن (ی) زاید به صفت فاعلی مرکب مرخم که به نظر می‌رسد به دلیل تنگنای وزن شعر باشد و یا شاید حرف (ی) برای نوعی معرفه باشد همان گونه که مثلاً در تداول امروز می‌گوییم: پسر را دیدم یعنی آن پسر را دیدم.

ورق A ۲۰۳

رگ زنی = رگ زن

۸- صفت تفضیلی با صفت فاعلی عربی و علامت (تر):

نادرست آن لیک این (نادرتر) است قادرست آن لیک این (قادرتر) است

ورق B ۱۰۲

۹- حذف علامت (تر) در صفت تفضیلی:

ممتاز = ممتازتر

قال او (ممتاز) از قال همه حال او بالاتر از حال همه

ورق A ۱۶۲

نزدیک = نزدیکتر

هم خدا با تست (نزدیک) از همه بر تو پیدا خلق و راعی و رمه

ورق B ۲۷۱

۱۰- ساختن صفت مرکب از صفت مطلق با (گین) که در حاصل نیز همان معنای صفت بسیط پیشین خود را دارد:

گر گین = گر

صحبت (گر گین) کند (گر گین) ترا صحبت کافر کند بی دین ترا

ورق A ۲۵

قید

۱- به کار بردن (نیک و نیکو) به عنوان قید به معنی خوب و کامل :
چون (نیک) تأمل کنی

ورق B ۵

کآن منازل که بریدی پیش ازین جمله هست اشکال او (نیکو) بین

ورق A ۹

۲- روان = فوراً ، بیدرنگ :

نیست این افغان ز هجر این و آن آهن چی ، چوب چی، بگذر (روان)

ورق B ۷

۳- اندر حال = فوراً

خیز گفتش، خاست (اندر حال) عقل گفت بنشین ، شست بی امهال عقل

ورق A ۳۳

۴- حالی = فوراً

فهم کن فرمود ، (حالی) فهم کرد هیچ گون ز آن امرها نامد به درد

ورق A ۳۳

۵- یکسری = یکسره ، تمام

نی زران دست کز وی آن زری محو گردد مس بماند یکسری

ورق B ۸۵

۶- کشکشان = کشان کشان

ورق B ۱۸۶

۷ - كمترك : مقدار با كاف تصغير تا معنای اندكتر بدهد

ورق A ۹

حرف اضافه :

۱ - استعمال (اندر) به معنی (در) كه صورتی كهن از همانست :

تارسد از ما به عشاق خدا آن سراير بی زبان (اندر) نوا

ورق A ۷

۲ -- به كار بردن (به) به معنی (با) :

تا (به) هم ناليم در غربت حزين از جدايبهای ياران گزين

ورق A ۷

۳ - به كار بردن (با) به معنی (به) :

(با) درخت ، ميوه می ماند به شكل ليك ميوهش نيست لايق بهر اكل

ورق A ۱۵

پختگی جان چه ماند (با) صور آن پزش خواهی ز صورت در گذر

ورق B ۳۶

۴ -- استعمال (را) به معنای (برای) :

كوچنين اسرار (را) گوشي مجيب تا برد از ناله اش نقدي عجيب

ورق A ۱۳

صورتها (را) كه فروعند وفانی آينه‌ای هست ، معانی (را) كه اصولند
و باقی به طريق اولی كه آينه‌ای باشد .

ورق B ۲۰

۵ - به كار بردن (را) به معنی (به) :

درهمه تأثير ها بنهادهای هریکی (را) كار و باری داده‌ای

ورق B ۲

گفت موسی (را) خضر دیدی كه باز سخت دل گشتی و رفت از تو نیاز

ورق A ۱۳۱

۶ -- به کار بردن دو حرف اضافه در دوسوی متمم فعل :

الف : بهر را :

(بهر) خدمت (را) میان بر بست چست

هیچ برهان و نشانی زو نجست

ورق A ۱۴۶

گوید او از قاف (بهر) لاف (را)

جان حیوانی چه داند قاف را

ورق A ۱۵

ب - در در :

گه شماری گه کنی (در) کیسه (در)

باشد اندر دست تو چون سیم وزر

ورق A ۸۳

ورق A ۶۳

(در) چاه (در)

ج - در درون :

مهر دین و دل نهی (در) جان (درون)

مهر دنیا را کنی از دل برون

ورق A ۶۳

د -- (مر را) به صورت حرف اضافه :

(مر) تو (را) عشقش چه خوبت می نمود

منع کردن هیچ از آن ممکن نبود

ورق A ۹

دیده مدّاح بنگر بر کجاست

(مر) و (را) گفتیم مدح از دیدخواست

ورق A ۱۹

حروف

۱ - الف کثرت :

نادرا = بسیار کم و نادر

ماند اندر ظلمت و خالی ز نور

(نادرا) گر طالب از مطلوب دور

ورق B ۱۴۸

در این مورد ، این امکان نیز هست که الف آن پایه تنوین نصب باشد به

صورت : « نادراً » .

۲ - به کار بردن (ی) شرطی ، استمراری ، تمنی ، مطبوعی و زاید که در بخش فعل بدان پرداخته ایم .

۳ - استعمال (ی) به مفهوم کثرت و جنسیت و در حقیقت بزرگتر نشان دادن صفت یا خصوصیت کسی :

يك چویم (جوشنده ای) (غرنده ای) يك چو (تیخ هندی) (بُرنده ای)

يك چو (بوبکری) (امینی، رهبری) يك چو (بوجهلی لعینی رهبری)

ورق B ۴۵

يك دیار (خرمی جان پروری) همچو جنت بردش خوش (کوثری)

ورق A ۲۵

۲ - نسخه (ب) :

این نسخه نیز در کتابخانه دولتی شهر برلین غربی مضبوط است . این نسخه جمعاً ۲۵۱ ورق دارد . در ورق اول این نسخه تاریخ ولادت و وفات سلطان ولد به ترتیب ۶۲۲ و ۷۱۲ نوشته شده و مدت حیاتش ۹۱ سال . همچنین سال تولد و وفات (حضرت پیر سلطان عاشقان) به ترتیب ۶۰۴ و ۶۷۲ ضبط شده و مدت عمرش ۶۸ سال و این پیر با این تاریخها، جلال الدین محمد مولوی است . در ورق دوم يك شهادت نامه همراه با چندین مطلب پراکنده و يك تویع هست که به علت محو بودن قابل خواندن نیست . صفحات این نسخه ۱۹ سطر دارد و رسم الخط آن تقریباً شبیه نسخه اساس است . کتابت این نسخه در روز یکشنبه بیستم ربیع الآخر سال ۷۲۴ به دست محمد بن الملطی المولوی صورت گرفته و شرح این مطلب در پایان نسخه چنین است : « تم الكتاب المثنوی المعنوی الهادی الی صراط المستقیم السوّی علی يد العبد الضعیف التراجی رحمة ربّه اللطیف محمد بن محمد الملطی المولوی يوم الاحد فی عشرين من ربیع الآخر سنة اربع و عشرين و سبعمائه و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین » . (کلیشه شماره ۳)

دَر قرآن و حدیث مُصغفا
هر کراعتلی بُود بیند درین
جال و قال انبیا و اولیا
جمله میش چشم او روشن شود
ای خک جانی که اینرا قبله ساخت
نادرست این همچو گوهر در جهان
دو ولد خامش مکش این سردراز

سفته آمد اندرینجا باصفا
علمای اولین و آخرین
و آنج ایشان را بُد از کار ویکا
خارجش دایش کُشن شود
در حین آینه جشن خود شناخت
نادری داند رُمو ز این زبان
زانک کونه خوشترست استوار وراز

شد تمام از دوازده هزار این کتاب
بس کُمر و الله اعلم بالصواب

تم المسوی المعنوی الولد البون الواجد الاجد
علی در العبد العسر المقتدر لا رجم و لا قتار و تم
الاستار و کشف الاسرار حسن بن علی
جله اسم من الامین بشفا صید
یوم الدین من التاسع عشر من
شهر جمادی الاخر سنه
بکرم و وحده

در این نسخه کلماتی که غلط نوشته شده و یا افتاده ، فراوانست و به همین دلیل از ارزش نسخه بکلی کاسته شده است . در ورق آخر نسخه، چهار بیت شعر بدین شرح آمده است :

کشفِ سرِّ قلِّ هو الله احد	اینچنین فرمود سلطان الولد
جمله را الهام حق دان سربسر	اندرینجا هرچه گفتم ، ای پسر
جنبشِ عاشق ز عشق آید یقین	بی من آمد از من آن ، نیکو بین
درحقیقت جمله را بین از احد	قائل اینجا عشق باشد نی. ولد.

قبل از این ابیات ، پس از تاریخ تحریر و نام کتاب نیز دو بیت شعر هست:

کشفِ سرِّ قلِّ هو الله احد	اینچنین فرمود سلطان الولد
وَحَيِّ حَقِّ وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ	این نه نجمست و نه رملست و نه خواب

۳ - نسخه (ج)

این نسخه بی تردید یکی از نسخه های مهم رباب نامه است و از حیث تاریخ کتابت به احتمال زیاد دومین نسخه ای است که تا کنون شناخته شده است اما بعضی از اصلاحات خود شاعر یا مریدانش در آن به چشم می خورد اگر چه به اندازه نسخه (د) نیست . چنین گمان می توان کرد که نسخه (د) اولین دستنویس رباب نامه باشد ، که دلایل خود را در شرح همین نسخه باز خواهیم گفت و نسخه (ج) پس از نخستین اصلاحات ، نوشته شده اما باز هم شاعر ، خود ، در مواردی از آن تجدید نظر کرده است و در حواشی تعدادی از اوراق ، اشعار تازه ای بر متن پیشین اضافه کرده است اما چون بسیاری از خط خوردگیها و اصلاحات نسخه (د) را ندارد و متن آن مطابق موارد اصلاحی نسخه (د) است ، علی الاصول می بایست که دومین نسخه دستنویس رباب نامه باشد که به نظر خود سلطان ولد هم رسیده است زیرا در صفحه پیش از متن مثنوی ، صاحب آن صریحاً اشاره کرده که خود سلطان ولد آنرا به او « انعام فرموده » است و تاریخ این کار ۷۰۴ هجری قمری بوده است : « این نسخه را مخدوم مولانا اعظم سلطان المحققین شیوخ الاسلام

قطب الوقت سيد العارفين قدوة علماء الراسخين مولانا و سيدنا و شيخنا افضل المتقدمين والمتأخرين اكمل المجتهدين بهاء الحق و الملة و الدين جلال الاسلام والمسلمين الولد ادام الله ظلالة العالی علی كافة الخلايق اجمعين ، درشهورسنه اربع و سبعمائه بردست مخدم مولانا اعظم قدوة العارفين شيخنا و مولانا هبة الملت و الدين القونيوي دام ظلته به بنده كاهل از قونيه فرستاد و انعام فرمود و مولانا هبة الدين مذکور دام ظلّه از مریدان و خلیفگان خالف مولانا و سيدنا است بر كتشان دايم باد - والسلام . (كليشه شماره ۴)

در آخر كتاب تنها در اين نسخه تاريخ ختم مثنوي به نظم آمده است و معلوم نيست كه اين تاريخ تحرير نسخه بوده است يا تاريخ شروع و ختم سرودن رباب نامه . در هر صورت به دليل اين تاريخ يعنى سال هفتصدهجري قمرى كهنگى اين نسخه به اثبات مى رسد اما به دليل همان اصلاحات دوباره شاعر ، اين نسخه را نيز به عنوان نسخه اساس انتخاب نكرديم چرا كه با اين همه اصلاح به احتمال زياد سلطان ولد پس از اين نسخه هم از تغيير دادن دو باره متن باز نايستاده است و اين امرى طبيعى به نظر مى رسد چرا كه اگر تاريخ پايان اين نسخه مربوط به سال سرودن آن باشد ، سلطان ولد تنها پنج ماه صرف سرودن حدود ۸۰۰۰ بيت کرده و طبيعى است كه چنين شتابزدگى اصلاحاتى را به دنبال داشته باشد . ابیات پايان نسخه چنين است :

در سنه سبعمائه اى ذولباب
تا نماند برخور معنى غمام
بس كنم - والله اعلم بالصواب
شد تمام اين مثنوى ، اى مرد راه
درها ز آن يم روان سنت شدست
يافت روح از داد او صد فتح باب
(بریده شده و ناخواناست)

شد تمام از داد دادار اين كتاب
در مه ذى الحجه شد هم اين تمام
غُسرهُ شعبان شد آغاز كتاب
در سنه مذکور اندر پنج ماه
مقطع و مطلع در اين مدت [شدست]
گفته شد در مدح
.

انجنین درها رسید از هر دو
 ای خنک جانی که نیز از جمله سنا
 در جنین آینه حسن خود شناخت
 کوجه داری در درون در بای راز
 سند تمام از داد ازار نیز کتاب
 س کنم ولله اعلم بالصواب
 کتاب المشوی المصوی الهادی الی صراط
 المسقیم السوی علی بد العبد الصغیر المراجی رحمه
 رحمه و به اللطف محمد بن محمد الملطی المولوی یوم الاحد
 فی عشرين من ربيع الاحد سنه لربیع و عسرون و ستمائة
 و الحد لولیه و الصدوقه علی بنده محمد بن محمد الطبرستانی

این پنجین فرزند سلطان اولد
 کشف سر قل هو الله احد
 این نه نخست و نه رطبت و نه خوا
 وحی حق و الله اعلم بالصواب

این نسخه جمعاً ۲۶۷ ورق دارد و بر صفحه‌های ۱۷ سطر نوشته شده است که ۴ ورق آن در اول و آخر نسخه مربوط به متن نیست.

۴- نسخه (د):

نسخه (د) به دلایلی چند ممکن است که نخستین دستنویس مثنوی رباب نامه باشد. چنان که قبلاً نیز اشاره کردیم، در این نسخه موارد بسیار زیادی دیده میشود که بعد از نوشته شدن به صورتی جدیدتر تصحیح شده است. اتفاقاً سلطان ولد در نسخه‌های اولیه و ولد نامه هم چنین کاری را انجام داده است. به عقیده این جانب درین مورد سرنوشت نسخ رباب نامه با نسخه‌های ولد نامه یکسان است. استاد همایی در مقدمه مثنوی ولد نامه صفحه ۹۳ و ۹۴ پس از ذکر نمونه‌هایی از نوع تصرفات و تغییرات چنین اظهار نظر کرده‌اند:

«... این گونه تصرفات با احتمال نزدیک به یقین کارِ اعقاب و بازماندگانِ ولد است که می‌خواستند بی‌گفتگو هر که گوباش خواه سنجیت با مولانا و سلطان ولد داشته باشند یا نه، عالم به برکت وجود آنها قائم باشد. اما تصرفانی دیگر که نمودارش را پیش آوردیم، مُسَلَّم است که مثنویِ ولدی در زمان خود او بزودی انتشار یافته و در محافل و مجالس این سلسله خوانده می‌شده و در دست مردم این طریقه دَوْر می‌زده و شاید مانند مثنوی مولانا، مثنویِ خوانِ مخصوص داشته است. پس در يك بخش این تصرفات احتمال توان داد که تجدید نظر خود ولد بوده است و پاره‌ای هم شاید از دستکاریهای دیگران باشد.»

«این که احتمال می‌دهیم بعض تصرف از دیگران باشد به واسطه حسن ظنی است که به دست پرورده مولانا داریم و از این جهت می‌گوییم دور است که تربیت شده دستگاه مولوی اینقدر کج سلیقه باشد که به مساوی سهل است، شعر خوب را به بد تبدیل کند و آنکه سبک شعر و ریخت کلمات، خوب گواهی می‌دهد که بعض تصرفات از گوینده اصل نیست.»

در باره سخن و نظریه استاد همایی جای حرف باقی نیست اما باید توجه داشت که اولاً سلطان ولد در هر حال تا رسیدن به پایگاه پدر خویش راهی بس‌دراز

در پیش داشته و به اعتراف صریح خود وی در ولد نامه هرگز به آن درجه از کمال نرسیده است. بنابراین نباید از وی بتهی بسازیم که دارای تصورات ما درباره وی باشد. از طرفی دیگر از زمان سروده شدن رباب نامه تا زمان مرگ سلطان ولد حداقل دوازده سال طول کشیده و طبیعی است که در این مدت تجدید نظرهایی در باره بعضی از ابیات یا جملات کرده باشد مخصوصاً که سروده شدن آن در زمانی اندک صورت گرفته و چنین تغییرات و اصلاحاتی را ایجاب می کرده است.

از بررسی نسخه مورد بحث چنین به نظر می رسد که سلطان ولد ابیات را می ساخته و کاتبی - که شاید یکی از مریدان خاص وی بوده - آنها را می نوشته است. دلیل این مدعا سخنی است که شاعر خطاب به نویسنده اشعار خود گفته و به نظم آورده است و ما در جای خود در پاورقی آن را (در پاورقی صفحه ۳۰۸) نقل کرده ایم:

وقت شام است، ای نویسنده ، برو	چونکه معده بهر بوی آمد گرو
بامدادان از پگه فردا بیا	تا بگویم باقی این نظم را
روزه داریم اندرین روز دراز	جسم ما سازست و شد بی ساز ساز
تشنگی غالب شد و دستور نیست	کی خورد آن کاوز حق معذور نیست
جز مسافر جز مریض و جز صبی	هر که روزه بشکند باشد غبی
چون بر آن وعده سحرگاه آمدی	طالب این نظم پر معنی شدی
تا نویسی همچو دی اسرار را	تا نمایم با تو آن انوار را ...

اشاراتی دیگر هم در این خصوص هست مثلاً در (ص ۴۲۳) کتاب نیز

سخن بر سر این است که دنباله سخن به فردا موکول گردد:	هر چه غیر حق بود از دل کنم
نیست این را آخر ، امشب بس کنم	نوع دیگر پویم اندر مثنوی
باز فردا بار دیگر از نوی	چون مدد افزون شد از علم لدن
معنوی تر آیدم فردا سخن	چون فزاید آن، هم این افزون شود
کآندرین جو آب از دریا بُود	بدیهی است که سلطان ولد در مروری که خود پس از اتمام کتاب یا پس از

پایان هر روز بر اشعار خود داشته، پی می برده است که مثلاً طرح گرسنگی خود و شرح علاقه خود به غذا خوردن و یا اظهار کوفتگی خود در چنین کتابی، زنده است و به همین جهت در مورد نخستین، همه ابیات را حذف کرده و به جای آن تنها يك بیت را جایگزین کرده که نشانه‌ای از ادامه کتاب پس از مدتی استراحت است:

گر نگردي ای نویسنده ملول این کتابت را کنی از جان قبول
با تو گویم هر چه اکنون در دلست نه از دلی کان بسته آب و گلست

البته نمی توان با قطع و یقین این اصلاحات را که مرحوم استاد مینوی بسا دیگری بر ورق اول نسخه نوشته‌اند، به خط خود سلطان ولد منسوب بدانیم زیرا اولاً خط کاتب بخش‌های اصلاحی یا الحاقی گرچه به ضرورت کوچکتر از خط متن است، بسیار به آن شباهت دارد و از طرفی دیگر ممکن است همان گونه که اصل کتاب را کاتب مخصوص می نوشته، پس از خواندن دوباره، اصلاحات را هم همان کاتب به دستور سلطان ولد انجام داده باشد.

ازین گذشته سلطان ولد در زمان نظم این کتاب خود قطب بلامنازع بوده و پیداست که اشعارش را بیدرنگ دست به دست می برده‌اند اما بعد در طول زمان سلطان ولد با مروری دوباره اصلاحی را لازم می دیده و آنرا در نسخه خود منعکس می ساخته و بعداً مریدان هم چنین می کرده‌اند اتفاقاً یکی از شواهد بسیار جالب توجه، شعری است که ترجمه گفتار حضرت علی است که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» سلطان ولد ابتدا در نسخه (د) چنین سروده است:

ز آن سبب فرمود این را مصطفی هر که خود دانست، دانست او خدا
اما بعد متوجه شده است که این سخن مربوط به حضرت علی است و بدین سبب «مصطفی» را به صورت «مرتضی» تصحیح کرده است.

ورق A ۹۱

این گونه تغییرات چند نوع است:

۱- در بعضی از اوراق ابیاتی بر متن افزوده شده است، مثلاً در ورق ۶۷

نسخه (د) - که سلطان ولد از یگانگی پیران صوفی سخن به میان آورده - بعداً متوجه

شده است کہ مولانا ہم ہمین مضمون را بزبانی تمام بیان کرده است بنابراین ابیات مولانا را با قید تضمین در حاشیہ بر متن افزوده است.

ازین گونه افزایش ہافراوان در اوراق کتاب صورت گرفته کہ متأسفانہ بسیاری از آنها ہم در حاشیہ محو یا ہنگام صحافی بریدہ شدہ است . بدیہی است کہ گاہی فقط يك بيت يا يك جمله بر متن اضافہ شدہ است.

۲-- حذف: در برخی از صفحات این نسخہ بیت یا جملہ ہایی حذف شدہ و بہ جای آنها ہم سخنی دیگر نوشتہ نشدہ است مانند جملاتی کہ در ورق (۳۲) این نسخہ حذف شدہ است:

«در تقریر آنکہ قطب دایم گرد خود گردد و دیگران گرد او ہمہ ازو پرنند و او از خود. تمامت اولیا را عطا او دہد همچون آفتاب کہ کُلّ اشیاء را می پرورد و قوت از خود دارد، چشمہ نورست کہ تحت و فوق ازو منوزند و تابان».

در قسمت منثوری کہ چند صفحہ بعد آورده، ابتدا می خواستہ است ہمین سخنان را بگوید اما باز منصرف شدہ و سخن را بہ نوعی دیگر باز گفتہ است.
(ورق ۳۶)

با همان اشعاری کہ در بارہ گرسنگی گفتہ و بعد آنرا حذف کردہ است و قبلاً بدان اشارہ کردیم.

۳-- نوع دیگر ازین تصرفات در حقیقت اصلاح ابیات یا جملات بودہ است مثلاً در ورق ۶۸ بیتی بودہ است بدین ترتیب:

ز آن یم اریک نم رسیدی این طرف
این جهانِ دون پذیرفتی شرف
وبعداً بدین صورت اصلاح کردہ است کہ:

گر نمی ز آن یم رسیدی این
این جهانِ دون پذیرفتی شرف
یا مصراع «پیش این آن اولین ادنا بود» را بہ صورت «اولینہ پیش آن ادنا

بود» در آورده است (ورق ۸۰) همچنین در ورق ۸۰ جملہ ای بودہ است بہ صورت:

«سوم آنست کہ عین آن حالت شود همچون مسی کہ از کیمیا زر شود این چنین کس کامل باشد و اورا هیچ خوفی و خطری نماند کہ ان اولیاء اللہ لاخوف علیہم»،

ولی دوباره آن را بدین ترتیب اصلاح کرده است : « سوم آنست که شخص عین آن حالت شود همچون مسمی که از کیمیا زر گردد این چنین کس کامل باشد و اورا هیچ خوفی و خطری نماند که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون » .

این نسخه جمعاً ۲۶۲ ورق دارد که در هر صفحه ۱۷ سطر نوشته شده است اما بسیاری از صفحات یا اوراق به دلیل کهنگی نو نویسی شده و متأسفانه صفحه آخرین هم - که شاید دارای تاریخ تحریر بوده - ازین جمله است . خلاصه این که این نسخه گویبی پیش نویس کتاب است و به احتمال زیاد تغییرات آن جز در مواردی که بر ما روشن نیست ، به وسیله خود شاعر صورت گرفته است . در آغاز این نسخه دو ورق خارج از متن است و بر آنها اشعاری پراکنده که بعضی هم از سلطان ولد است، نوشته شده است و بر صفحه آخر - که نو نویسی شده - شعری عربی همراه با ترجمه منظوم آن با عنوان « من نصائح بهاء ولد » نوشته شده است و تاریخ تحریر ندارد . نسخه (د) به نام « نسخه حالت افندی » در فیش های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، بخش کتب خطی مشخص گردیده است .

۵ - نسخه (ه)

این نسخه از موزه قونیه است . تاریخ کتابت و نام کاتب آن در پایان نسخه چنین آمده است : « کاتب هذه الوریقات العبد الفقیر الی رحمة ربه العلیّ الکبیر بهاء الدین السرایب المولوی العادلی احسن الله عواقبه فی اواخر ربیع الاخر لسنة احدى و خمسين و سبعمائه » و در ورق نخست ، وقف نامه آن - که مربوط به تربت مولانا است - به عربی و ترکی مخلوط نوشته شده است . این نسخه هم از نسخه های خوب و کم غلط رباب نامه بوده که بدبختانه تعدادی از اوراق آن نو نویسی شده است از جمله ۸ صفحه از اول نسخه . تعداد اوراق آن ۲۸۰ ورق است که سه ورق آن خارج از متن است و بر هر صفحه ای ۱۷ سطر نوشته شده است .

۶ - نسخه (و)

اصل این نسخه در کتابخانه دولتی برلین غربی مضبوط است . دارای ۱۳۰ ورق است و هر صفحه دارای متوسط ۲۱ سطر در متن و ۱۵ سطر در حاشیه که با زیبایی کامل جدول بندی شده و علاوه بر متن در حاشیه صفحات نیز به شکلی زیبا و خط نسخ خوش نوشته شده است . صفحه نخست آن دارای تذهیب مختصری است اما بسیار مغلوط است و از میان شش نسخه مورد بحث زیباترین شکل و کمترین ارزش را دارد .

در پایان نسخه بدون قید نام کاتب و تاریخ تحریر چنین آمده است : « تمام شد دفتر دوم از مثنویات سلطان ولد قدس سره العزیز » .

روش تصحیح متن کتاب :

الف - در تصحیح متن رباب نامه اصل را بر این نهادیم که حتی الامکان ضبط نسخه اساس حفظ گردد اما اگر در مواردی ، ضبط اساس غلط بوده یا در هر صورت اشتباهی آشکار به وسیله کاتب نسخه صورت گرفته باشد ، از نسخه بدلها استفاده کرده کلمه غلط یا افتاده را اصلاح کرده ایم . در مواردی که ضبط اساس و ضبط دیگر نسخه ها هر يك قابل قبول و توجیه بوده البته ضبط متن اصلی را حفظ کرده و در هر صورت دلیل اصلاح یا تغییر متن را در پا ورق همان صفحه شرح داده ایم .

ب - ابیاتی که از مولانا جلال الدین محمد به صورت تضمین در متن کتاب آمده در داخل گیومه مشخص ساخته ایم .

ج - رسم الخط نسخه اساس جز در مواردی که با روش کنونی نویسندگان اختلاف داشته ، به همان صورت حفظ شده است و در سایر موارد - چنانکه در شرح رسم الخط نسخه اساس گفته شد - به صورت رسم الخط کنونی تغییر یافته است تا خواندن و در نتیجه دریافت معنی آن آسانتر شود . این تغییر در حقیقت به دو دلیل صورت گرفته است : نخست این که امروز دیگر مثلاً (پ ، چ ، ژ ، گ) را به همین صورت می نویسند و نوشتن آنها بایک نقطه یا نوشتن گاف فارسی را بایک سرکش پسندیده نمی دانند زیرا که کار خواننده را دشوار می سازد . دوم این که شکل

بعضی از کلمات - به طوری که در شرح رسم الخط هم اشاره شد - ممکن بود که خواننده را را به اشتباه اندازد مثلاً (کین = کابین) ممکن است خواننده را به کلمه (کین) به معنای (دشمنی) متوجه سازد . به هر حال چون تغییرات رسم الخطی را قبلاً بیان کرده ایم ، از شرح بیشتر صرف نظر می کنیم با توجه به این که در بعضی ازین رسم الخط ها خود کاتب هم شیوه ای ثابت نداشته است .

د - ضبط نسخه اساس به طور کامل با نسخه های (ب ، ج ، د ، ه) مقابله شده و همه اختلافات آنها در پاورقی صفحات منعکس شده است . از نسخه (و) به دلیل مغلوط بودن جز در پاره ای از موارد استفاده نشده است . در هر صورت هر گونه اختلافی را با قید علامت اختصاری نسخه ها در پاورقی قید کرده ایم . هر جا که علامت نسخه ای همراه با کلمه « متن » باشد ، یعنی در اصل متن چنین بوده اما آن را خط زده و اصلاح کرده اند که هر دو صورت قابل خواندن است منتهی صورت نخستین با متن اساس اختلاف دارد و صورت دوباره آن با نسخه اساس یکسانست . اکنون برای آگاهی از اندیشه های عرفانی سلطان ولد ، سخنان وی را در رباب نامه مورد بررسی قرار می دهیم :

اندیشه های عرفانی سلطان ولد در رباب نامه

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم
 که چرا غافل از احوال دل خویشتم
 از کجا آمده ام ؟ آمدنم بهر چه بود ؟
 به کجا می روم آخر ، نمایی وطنم ؟
 مانده ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا ؟

یا چه بوده ست مراد وی ازین ساختنم !

این پرسش - که منسوب به جلال الدین محمد مولوی است - از روزگار گذشته تا کنون همواره در اندیشه متفکران جهان وجود داشته است . ازین روی هر يك از آنان کوشیده اند تا به اندازه درك و دانش خویش ازین راز سر به مهر پرده بردارند اما درین رهگذر ، راههای گوناگونی را برای رسیدن به مقصود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في شأناهم وأمرنا
بأمرنا ونهيهم
عن نهينا ونهينا
عن نهينا

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في شأناهم وأمرنا
بأمرنا ونهيهم
عن نهينا ونهينا
عن نهينا



2143
12-395
4
12

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا بعدنا
في شأناهم وأمرنا
بأمرنا ونهيهم
عن نهينا ونهينا
عن نهينا

برگزیده‌اند که دو راه بیش از همه جلب توجه می‌کند. فیلسوفان کوشیده‌اند تا به دستبازی عقل صلاح اندیش، به سرزمین حقایق برسند اما صوفیان و عارفان به حکم آن که «پای استدلالیان را چوبین» و نیروی تجربه و عقل را ناتوان می‌شمارند، در آینه دل و احساس خود به جستجوی حقایق جهان پرداخته‌اند.

حافظ آشکارا می‌گوید که راز معمای آفرینش را با سرانگشت حکمت نمی‌توان گشود:

حدیث از مطرب و می‌گوی و راز دهر کمتر جوی

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را^۱

و جلال الدین محمد مولوی عقل دور اندیش را می‌آزماید و چون به ناتوانی آن پی می‌برد، یکباره خویشتن را دیوانه می‌سازد تا فارغ از قید و بندهای عقلانی، به حریم دوست راه ببرد.

آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه سازم خویش را^۲

بنابراین، صوفیان «مجلس و عظم» و «قیل و قال مدرسه» را رها می‌کنند و چون «علم عشق در دفتر نباشد» از مدرسه و مسجد به «خرابات» می‌روند و آن گاه اوراق علوم ظاهر و رنگ هوای نفس را از ساحت دل خود می‌شویند تا به قول مولانا دلهایشان «اسپید همچون برف» شود و همانند دیوار رو میان همه نقش‌های هستی و تمامی چهره حقیقت در آن منعکس گردد.

بدین ترتیب صوفیان با دو بال احساس به سرزمین حقیقت پرواز می‌کنند و راهنمای آنان درین راه دشوار، «عشق» است زیرا عشق نخستین بارقه آسمانی است که در روز ازل از پرتو روی پروردگار درخشیدن گرفت و «آتش به همه عالم زد» و چنین است که مولوی و فرزندش سلطان ولد هر دو در آغاز مثنوی خود «حدیث این راه پر خون» کرده‌اند و آن گاه سرگذشت آدمی را از آغاز تا انجام

۱ - دیوان حافظ تصحیح آقایان سید محمد رضا جلالی نائینی و نذیر احمد - چاپ

دوم ص ۲.

۲ - مثنوی معنوی - تصحیح نیکلسن دفتر دوم ص ۳۷۶.

از دیدگاه صوفیان باز گفته و برای زیستن ، باز گشتن و پیوستن به حق بهترین راه را نشان داده‌اند یعنی درست همان کاری که ناصر خسرو نیز با توجه به عقاید فلاسفه در زاد المسافرین انجام داده است زیرا او نیز کوشیده است تا حقیقت جهان و انسان را باز گوید و توشه‌ای برای مسافرانِ مهمانسرای خاك فراهم سازد^۳ ، مُنتها : بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا !

سلطان ولد به پیروی از پدر خود ، سخن را از آنجا آغاز می‌کند که آدمی به یاد مسکن مألوف خود می‌افتد و متوجه می‌شود که مرغ باغ ملکوت بوده که اینک در قفس تن زندانی شده و یا به تعبیر حافظ از « فردوس برین » به این « دیر خراب - آباد » آورده شده است . سلطان ولد می‌گوید که : « نی جهت آن می‌نالد که از نیستان و یاران خود جدا شده است و دور مانده ، در غربت از فرقت نالانست . و در نی يك ناله بیش نیست امّا در رباب ناله هاست و فراقها زیرا مجموع آن غریبانند که هر يك از وطن و جنس خود جدا گشته‌اند مثل پوست و موی و آهن و چوب و این جمله از فرقت جنس خود در ناله و افغانند . پس ناله و زاری از نی در رباب بیشتر باشد و اینها که گفته شد از نی و رباب الی آخره که در فراق می‌نالند ، همه مستعار است و مجاز . در حقیقت ناله و افغان ایشان از آنست که در قدیم در علم حق بوده‌اند و چون در صورت آمدند ، از آن جدایی و فراق می‌نالند که از معنی وصال صانع به صورت صنع فراق افتادیم ، اکنون آن وصال و اتحاد اول را می‌طلبند^۱ »

وی با این براعت استهلال ، توجه خواننده را به وطن اصلی آفریدگان متوجه می‌سازد تا موضوع آفرینش را با توجه به جهان بینی صوفیان باز گوید .

۳ - ادعای خود ناصر خسرو است در ص ۳ زاد المسافرین - تصحیح محمد بذل

الرحمن چاپ برلن .

۱ - رباب نامه ، کتاب حاضر ص ۲ - ازین پس ، شماره صفحاتی که مربوط به-

رباب نامه ذکر می‌شود ، صفحات کتاب حاضر است .

عشق و ایجاد

سلطان ولد می گوید : نخستین انگیزه آفرینش ، عشق است زیرا « هر چه هست ، عشق است و همه عالم از عشق موجود شده اند که » كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ « ، جمله چیزها از خیر و شرّ و نفع و ضرّ از خواست موجود شده است که اگر خواست نبود ، هیچ چیز در وجود نیامدی ؛ و خواستها اجزای عشقند . پس یقین شد که عالم همه از عشق موجود شده است و به عشق قائم است »^۱ ،

تحت و فوق از عشق آمد در وجود
از محبت زاد هستی جهان
كُنْتُ كُنْزاً كَفْتُ مَخْفِياً خِدا
خواست را چون جزودان از کُلّ عشق
قطره ، عین بحر باشد بی گمان
اصل ، خود عشق است و عالم فرع او
آدمی در بوته عشق می گدازد ، تن وی ویران می شود ، دلش را سوزی شدید فرا می گیرد و ملامت خلق را نسبت به وی برمی انگیزد اما از سویی دیگر عاشق از سرِ دو جهان برمی خیزد و از تموّج دریای عشق به « اسرار حیات ابدی و عیش سرمدی » پی می برد . بنابراین عشق از جهتی موجب شکرست و از جهتی ، سبب شکایت ؛ لیکن به اعتقاد سلطان ولد هر دو جنبه عشق ، عاشق را به حق نزدیک می سازد ؛ در حالی که رنجهای عشق ، غیر عاشق را از حق دور می سازد و این ترتیب در تمامی کارهای این جهانی دیده می شود .

ز آن که هر چیزی که آمد در جهان
نیم شادی هست شاخی از جنان
چاشنی از هردو حق اینجا نمود
نیم آن شادیست ، نیمش اندهان
نیم غم از دوزخ و نار و دخان
تا شوی واقف تو از خسران و سود^۲

۱ - رباب نامه - ص ۵ .

۲ - رباب نامه - ص ۱۱ .

۳ - رباب نامه - ص ۱۳ .

مولانا جلال الدین محمد نیز در مثنوی به همین موضوع اشاره کرده است: عشق، از اول چرا خونی بُود تا گریزد آنکه بیرونی بُود^۳ بدین سان اعتقاد مولانا بر این است که عشق از همان آغاز با رنجهای خود، ناسزایان را دور می‌سازد تا چهرهٔ عشاق حقیقی آشکار گردد و سره از ناسره جدا شود. خواجه شیراز هم سخنی دارد که گرچه در نتیجه با گفتار مولوی یکسان است، از جهت تأثیر عشق با آن تفاوت دارد زیرا حافظ معتقد است که عشق اول آسان می‌نماید اما دشواریهای بسیاری را در دنبال دارد که در نتیجه هر ناسزایی را برای پایداری نخواند ماند:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أُدِرْ كَأْسًا وَ نَاوِلْهَا

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله^۴

سلطان ولد بی آنکه تقدّم و تأخّری را در اثر دشواری های عشق بیان کند، حاصل آن را باز گفته است.

این عشق - که جلوهٔ پروردگار آنرا در دلهای عاشقان به وجود آورده - جهانی است پراز شگفتی و راز که در ضوابط و معیارهای این جهانی نمی‌گنجد و به همین جهت سخن گفتن از آن کاری بس دشوار است چنان که مولانا با همهٔ نیروی بیان، شرمساری خویش را ناتوانی در شرح عشق پنهان نساخته است:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن^۱

سلطان ولد می‌گوید که سخن در عبارت و لفظ نمی‌گنجد و بدین جهت برای پی بردن به راز سر بستهٔ آن باید به نیروی ساز و سماع، احساس خویش را به سرچشمهٔ معرفت نزدیکتر سازیم و فی المثل از آهنگ نی یا رباب، راز عشق را دریابیم و سوز درون را فرو نشانیم. پس در حقیقت خداوند سازها و سرودها

۳ - مثنوی معنوی تصحیح نیکلسن دفتر سوم ص ۲۷۲ .

۴ - دیوان حافظ - تصحیح آقای سید محمدرضا جلالی نائینی و آقای نذیر احمد -

چاپ دوم ص ۱ .

۱ - مثنوی معنوی - تصحیح نیکلسن دفتر اول ص ۹ - کتاب حاضر ص ۹۹-۱۰۰

را بدین منظور ساخته است تا واسطهٔ درک عشق شوند. سلطان ولد از زبان رباب چنین می گوید :

در جهان از سوز ما آتش فتاد	سوز ما درجان ، جهانی نو نهاد
ز آنکه مارا داد حق اسرارِ جان	کآن نگنجد در زبان و در بیان
تا رسد از ما به عشاقِ خدا	آن سرابر بی زبان اندر نوا
چنگ و صدگون ساز حق اظهار کرد	تا شود عشاق را درمان درد
تا کنند ایشان ازین آوازها	فهم آن اسرار و علم و رازها ^۱

عشق در برابر زیبایی به وجود می آید و پروردگار از هر جهت زیباترین است بنابراین عشق راستین ، عشق به حق است و خداوند به همین دلیل عاشق خود است چرا که به قول سلطان ولد « مثل او کس نیست تا در وی نگردد ، دایم عشق بازی با خود می کند^۲ ». بدین ترتیب اگر آدمی چنان از محبت خداوند پرشود که از خود بینی بکلی تهی گردد ، پروردگار ، خود را در وجود او خواهد دید و او در برابر حق چونان آینه ای خواهد بود ، « زیرا عاشق آینهٔ معشوقست و در آینه ، روی معشوق می نماید و بس » و همین جااست که اتحاد عاشق و معشوق صورت می پذیرد زیرا « اگر چه از روی صورت و لفظ ، آینه و معشوق دوآند اما در معنی یک اند چون در آینه همان صورت معشوقست ؛ همچنانکه آب از سرچشمه در جوروان باشد ، عاقل هر دو آب را یک بیند زیرا در جو همان آبست که در چشمه است ، پس « اَنَا الْحَقَّ » گفتن منصور را حق گفته باشد نه او چون در وحدت دویی نمی گنجد » .

سلطان ولد در توجیه سخن خویش در این مورد در سومین مثنوی خود - که خلاصه ای از رباب نامه است - چنین می گوید :

« حق تعالی به موسی - علیه السلام - از صورت درخت آتش ندا کرد که من خدایم یا موسی و پیش عالمیان مقبول آمد که خدا بود و محال ننمود.

۱ - رباب نامه - ص ۱۵ .

۲ - رباب نامه - ص ۱۰۹ .

آتش يك عنصرست، ندای خدا از آتش قبول آمد، آدمی که چهار عنصر دروست: آب و آتش و خاک و باد؛ و جان و عقل و ایمان و معانی دیگر و حق تعالی در حق آدمی -- که آتش يك جزو تن اوست -- ندا کند که من پادشا هم و آن ندا مقبول افتد پیش همه؛ چون همان پادشاه از سرای عالی -- که مسکن اوست -- این ندا کند به طریق اولی که ندا مقبولتر افتد زیرا آن ندا از محلس آمد. منصور حلاج را بی گناه آویختند؛ او را علم و عقل از همه خلقان افزون بود کی دعوی خدایی کردی از گزاف. ندای «انا الحق» از خدا بود نه ازو، نی که قرآنرا از زبان مصطفی شنیدند و اعتقاد اینست که آن کلام خداست؛ هر که گوید که کلام محمدست، کافر شود. پس اگر از زبان منصور يك ندای «انا الحق» گوید، چرا آنرا از خدا ندانند؟ هر کرا جان او از عهد اَلْسَت در حضرت حق بوده باشد، آواز خدا را بشناسد و هر که از خدا بیگانه بود، جان او آواز حق را نشناسد^۱. سخن سلطان ولد در این خصوص با بیان شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیاء همانند است^۲.

سلطان ولد در رباب نامه نیز تمثیلی زیبا آورده است در «بیان آنکه چون عاشق به کمال رسد، در آنجا دویی ننگنجد چنان که گفته اند: «أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مِنْ أَهْوَى أَنَا» و آن گاه داستانی از مجنون را بیان کرده است:

پیش لیلی خوش خود کامه‌ای
سرکشی، خود را به‌ای، پُر کینه‌ای...
حال دل را آورده درخامه او،
و آن قلم را زد ز عشق او بر زمین
هست نامش بر زبانم بی ملال

خواست مجنون تا نویسد نامه‌ای
نازنینی آتش هر سینه‌ای
چون بر آن شد تا نویسد نامه او
پس پشیمان گشت از آن انشا یقین
گفت در چشمم چو پُرسست آن خیال

۱ - رباب نامه - ص ۱۰۹ .

۲ - جلد سوم مثنوی های سلطان ولد (انتها نامه) نسخه موزة قونیه ورق ۲۱۲ .

۳ - تذکرة الاولیاء شیخ عطار تصحیح آقای دکتر استعلامی ص ۵۸۲ .

فکر و ذکرش در دل پرنار من
 چونکه بی وی نیستم در هیچ حال
 باز روزی از حرارت آن فتی
 که ز گرمی سوزشی دارم قوی
 گفت: از خونست رنجت، فصد کن
 رفت مجنون سوی فصاد و دکان
 دست مجنون را گرفت او در زمان
 بانگ کرد و دست را با خود کشید
 رو، مریز این خون ز جهل و غافلی
 خون لیلی از چه ریزی بی گناه
 گفت: کوی لیلی؟ مگر خوب اندری
 گفت: ای فصاد، کوی اینجا خیال؟
 در وجودم نیست جز لیلی کسی
 عین لیلی ام درین صورت یقین

با که بنویسم خط، ای دلدار من
 از که جویم وز که خواهم من وصال...
 با طبییی گفت حال خویش را
 چیست رنج من؟ بگو، ای معنوی
 سوی فصاد و دکانش قصد کن
 تا کند فصد و رود رنجش از آن...
 تا کند فصدش بزودی آن جوان
 گفت: ای استاد دانای رشید
 دست از من باز دارار عاقلی
 چون نیامد هیچ ازو کار تباه
 یا شدی صرعی ز آسیب پری
 عاشقان را بی خیالی هست حال
 گر بجویی مو بموی من بسی
 خون لیلی را مریز از من چنین^۱

اهمیت عشق در نظر سلطان ولد تابدان حد است که «لفظ ایمان و مسلمانی»
 را قالبی بیروح می شمارد که «چون صدق و عشق قرین او گردد، جان گیرد»^۲
 و خلاصه هر قدر که عشق دو وجود آدمی افزون شود، طلب و جهد او به سوی حق
 نیز فزونی می گیرد تا جایی که آئینه تمام نمای پروردگار گردد و به قول مولوی،
 «آنچه اندر وهم ناید، آن» شود.

آفرینش انسان

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرَفَ». این
 حدیث قدسی - که مورد استناد صوفیان و از جمله سلطان ولد قرار گرفته است -
 سخن پروردگار را باز می گوید که: گنجی پوشیده بودم، اما می خواستم که

۱ - رباب نامه - ص ۳۴۶ - ۳۴۸.

۲ - رباب نامه - ص ۱۹۱.

شناخته شوم ، ازین جهت آفریدگان را به وجود آوردم تا مرا بشناسند .

پیش از ایجاد زمین و آسمان
آفرید این هردو را بهر ظهور
نور بود از وی جهان پایدار
کرد از قدرت جهانی نو پدید
ز آنکه ضدّ از ضدّ پیدا می شود
چون که گنجی بود پنهانی خدا
تا که وحدانیتش ظاهر شود
پس ز جود از خاک آدم را بساخت .

حقّ تعالی بود از جمله نمان
تا برون آرد هم از ظلمات ، نور
اندر آن پویان ملائک بيشمار
ظلمتی از عین آن نور آفرید
هم حقّ از باطل هویدا می شود
کرد پیدا از کرم آن گنج را
تا کند هم لطف و هم قاهر شود
بی عدد خلقان ز پشتش بر فراخت^۱

این سخن چون مستند به حدیث قدسی است ، بسیاری از صوفیان دیگر هم
کما بیش بدان اشاره کرده اند . مولانا جلال الدین محمد در داستان « اعرابی

درویش و ماجرای زن او با او » همین مطلب را با زیبایی به نظم آورده است :

کُلِّ عَالَمٍ رَا سَبُو دَان ، اِی پسر
قَطْرَه‌ای از دَجَلَهٗ خَوْبِی اوست
گَنجِ مَخْفِی بُد ز پُری چَاکِ کرد
گَنجِ مَخْفِی بُد ز پُری جَوْشِ کرد

کاو بود از لطف و خوبی تا به سر
کآن نمی گنجد ز پُری زیر پوست
خاک را تابان تر از افلاک کرد
خاک را سلطانِ اطلس پوش کرد^۲

نور الدین عبدالرحمن جامی نیز در مقدمهٔ داستان یوسف و زلیخا همین
موضوع را بسیار دلکش باز گفته است که از ذکر آن چشم می پوشم . البته این
جهان مجازی و مادی که پروردگار آنرا آفریده ، ضدّ جهان حقیقی و معنوی است
اما چنانکه سلطان ولد ، خود گفته است ، ضدّ ذات خداوند نیست که «لاضدّ له
ولا ندّ له» .

در آن زمان که جهان مادی آفریده شد ، جهانی بود تاریک که نمی توانست
ذات خداوند را درک کند و بشناسد . ازین رو خداوند ، انسان را به وجود آورد

۱ - رباب نامه - ص ۶۶ - ۶۷ .

۲ - مثنوی معنوی تصحیح نیکلسن دفتر اول ص ۱۷۷ .

که به گفته مولانا نیمی از ترکستان بود و نیمی از فرغانه ، نیمی از آب گل و نیمی از جان و دل و درعین ظلمت ، نور حق را به همراه داشت . سلطان ولد نیز همین سخن را با تعبیری دیگر بیان کرده است . او می گوید :

خلق را یزدان ز ظلمت آفرید بر سر هر جان از و نوری چکید
کرد بر جمله نثار از نور خود بی دریغ افشاند برهر نیک و بد
بر سر هر کافر فتاد آن شد گزین در دو عالم پیشوا گشت و مهین^۱

این سخن مستند است به حدیثی از پیغامبر اسلام که فرموده است : **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ** « و سلطان ولد آن را زینت بخش کلام خود ساخته است . در قرآن نیز همین مطلب با بیانی دیگر آمده است چنان که جنس کالبد انسان در آیه ۱۴ سوره « الرَّحْمَنُ » و آیه ۲ سوره « أَنْعَامِ » و آیات ۲۴ و ۲۸ و ۳۲ سوره « حَجَر » به ترتیب با تعبیرهای « كَلَّ كَوْزَةٍ كَرِيٍّ » ، « خَاكٍ » و « لَجْنٍ بُوَيْنَاكٍ » بیان شده است اما این تنها يك بُعد ذات آدمی را مشخص می سازد که اتفاقاً بخش بی ارزش وجود وی به شمار می رود^۲ و انسان ازین جهت با دیگر مواد یا موجودات جهان مادی تفاوتی ندارد . در برابر آن ، انسان چیزی را داراست که هیچیک از موجودات دیگر از آن برخوردار نیستند و آن نور خدایی یا به تعبیر قرآن « روح خدا » است . این موضوع در آیه ۲۹ سوره حجر و آیه ۷۲ سوره ص چنین آمده است : **«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»** . همین روشنایی ملکوتی موجب گردید که آدمی در دستگاه آفرینش خداوند نقشی بزرگ را برعهده گیرد و به عنوان خلیفه وی در زمین برگزیده شود . در آیه ۳۰ سوره بقره شرح این انتخاب بدین بیان آمده است : **« وَإِذْ قَالَ**

۱ - رباب نامه ص ۱۷۰ - و جلد سوم مثنویهای سلطان ولد « انتها نامه » نسخه موزة قونیه ورق ۶۰ .

۲ - سلطان ولد در ص ۱۷۲ رباب نامه و ورق ۱۷۷ جلد سوم مثنویهای خود بدن انسان را مرکب از چهار عنصر آب و باد و خاک و آتش می شمارد که همان عقیده فیلسوفان است .

رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ أُنْتَى جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
 الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ ؟ قَالَ أِنْتَى اعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ . سلطان
 ولد همین موضوع را در مواردی چند مورد توجه قرار داده است و از جمله در
 صفحات ۶۹ تا ۷۶ رباب نامه (کتاب حاضر) و صفحه ۱۶۶ خلاصه رباب نامه
 که جلد سوّم مثنویهای وی به شمار می‌رود . در نخستین مورد چنین آورده است :

گر نبودی این جهان خاکدان
 کی نمودی بندگی بندگان
 پس جهان را هست کرد و آنکه او
 گشت پیدا و نمود از پرده رو
 تا مَلایک بر سما حیران شدند
 وز چنین کردار ، سرگردان شدند
 ز آن که مانع می‌شدند از ابتدا
 چون خداشان گفت بر چرخ بقا
 کاین چنین خلقی بخوادم آفرید
 تا بدانند این که در علم فرید
 جملگان گفتند : یا رَبّ این مکن
 هیچ ما را این چنین تلقین مکن
 خَلقِ خاکی را که خواهی ساخت تو
 در جهان پیچ پیچ تو بتو
 بی گمان ایشان یقین عصبان کنند
 نعمت را از بدی کفران کنند
 فسق و خونریزی کنند این نوع خلق
 بی عوض از یکدیگر دزدند دلق
 ما ترا هستیم از جان بندگان
 بی گناه و جرم چون فرخندگان . . .
 داد ایشان را جواب از لطف ، حق
 کز چه بر کارم همی گیرید دق ؟
 گفت : انْتَى اعْلَمُ امراً بِكُونِ
 لا تقولوا قَبْلَ مَا لَا تَعْلَمُونَ
 می‌دانید آنچه من دانم یقین
 صبر آرید و دهان بندید، هین . . .

بدین سان آدمی از ترکیب ظلمت و نور یا ماده و روح خدایی آفریده
 می‌شود و خداوند «اسماء» را به وی می‌آموزد و گاه آن فرا می‌رسد که فرشتگان
 آسمانی در برابر عظمتش سر تسلیم فرود آورند . این جاست که پروردگار نمایش
 با شکوه خود را آغاز می‌کند و امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه
 می‌کند امّا هیچیک را جز انسان برای پذیرفتن آن نیست : « اِنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ
 عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَسْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ
 اِنَّه كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا » - آیه ۷۲ سوره احزاب .

مرغ بر کوه از زود ، نبود عجب
 آن امانت کآسمانش بر نداشت
 چرخ را آمد از آن هیبت شگفت
 ز آن ظلومش خواند یزدان و جهول
 سلطان ولد در رباب نامه و ولد نامه امانت حق را « امر خداوند » دانسته
 است :

هست آن بارِ گران امرِ خدا
 از جهولی و از زهد بیرون شود
 از زمینِ دون برآید بر فلک
 رتبتش گردد فزونتر از ملک^۱
 امر را هر کلو نگه دارد چو ما ،
 کار او پیشِ خدا میمون شود
 گروهی از فلاسفه انسان را عالم صغیر خوانده‌اند چنان که ناصر خسرو این
 موضوع را بتفصیل در کتاب جامع الحکمتین باز گفته و کوشیده است تا موارد
 تشابه انسان را با جهان نشان دهد^۲ ؛ اما سلطان ولد ، برعکس او ، آدمی را عالم
 کبیر شمرده است^۳ و این تعبیر را ظاهراً از آن جهت گفته است که از میان آن‌همه
 آفریدگان حق ، تنها انسان است که نیروی درک نیک و بد را در مقیاسی بزرگ
 دارد و همین امر ، او را در برابر پروردگار مسؤول می‌سازد . به اعتقاد سلطان
 ولد همین مسؤولیت در برابر گفتار و کردار بود که انسان را از آسمان به زمین
 آورد و در دام خاک گرفتار ساخت .

در آن هنگام که خداوند همه آفریدگان را مخاطب ساخت تا به پروردگارش
 اقرار کنند ، همه بندگی خویش را در برابر حق پذیرفتند . شرح این میثاق فطرت

۱ - رباب نامه - ص ۶۷ .

۲ - رباب نامه - ص ۶۸ - در ص ۶۳ ولد نامه تصحیح استاد همایی نیز مضمونی
 به همین صورت دارد .

۳ - جامع الحکمتین ناصر خسرو - تصحیح هانری کربن و استاد محمد معین -
 ص ۲۸۳ تا ۲۸۸ .

۴ - رباب نامه - ص ۱۸۱ .

یا عهدِ اَلْسَتِ در آیه ۱۷۲ سوره اعراف آمده است: «وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي -
آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ اَلْسَتَ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا: بَلٰى»
و سلطان ولد نیز چندین بار به این پیمان اشاره کرده است و از جمله در صفحه
۸۰ - ۷۹ رباب نامه ،

پس خطاب آمد ز حق: کای جانها
نی که هستید این طرف بی خانها
خان و مان و خواب و خورتان رحمتم
از ازل غرقید اندر نعمتم
چون بفرمود این به جانها در الست
جمله گفتندش: «بلی» بیخویش و مست

کار این پاسخ به همین جا پایان نیافت چرا که آدمی با نیروی آگاهی و
خرد در برابر پیمان خویش مسؤول بود. آیا همه جانها در گفتن این پاسخ ،
صداقتی یکسان داشتند؟ بی گمان نه. بنابراین به گفته سلطان ولد ، خداوند
آدمیان را از بهشت به جهان مادی فرود آورد تا آشکار گردد که چه کسانی از
روی صدق و یقین « آری » گفتند و چه کسانی از روی ریا . تعبیر سلطان ولد در
این خصوص با ظاهر مفهوم قرآن سازگار نیست ، چرا که در قرآن علت اخراج
آدم از بهشت ، خوردن میوه ممنوع ذکر شده است : « وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ
وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ کُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ
الظَّالِمِينَ . فَارْتَلَمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَاخْرَجَهُمَا مِنْهَا کَانَا فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضًا لِبَعْضٍ
عَدُوًّا وَ لَكُمْ فِي الْاَرْضِ مُسْتَقَرًّا وَ مَتَاعٌ اِلٰى حِينٍ » -- آیات ۳۵ و ۳۶ سوره بقره .

البته چنین توجیه می توان کرد که نافرمانی آدم نیز در خوردن میوه ممنوع
خود برخلاف پاسخی بود که به پرسش پروردگار داده بود زیرا با نافرمانی خود
امر خداوند را از یاد برده بود و این برخلاف اصول بندگی بود . در هر حال
سخن سلطان ولد از لحاظ نوع اندیشه وی قابل قبول است چرا که او با اشاره
به حدیثی از پیغمبر اسلام چنین نتیجه گرفته است که روحهای آدمیان بایکدیگر
متفاوتند چنانکه گویی هر یک از سر چشمه ای خاص خود نشأت پذیرفته اند . سخن
وی در مورد فرود افتادن جانها به جهان فرودین مادی چنین است :

در حقیقت سرّشان یکسان نبود
 سرّ ایمانست تنها جاودان
 اهل معنی را به سرّ طاهرست
 روی بنهادند سوی خاکدان
 هر یکی را ملتی شد ملتجا
 کیست مدبر کیست مُقبل در جهان
 يك چوروبه در طلب پیوسته سست
 که بُود یکسان سزا با ناسزا
 فرق نبود حور را از دیو و دَد
 تا پدید آید ز هر نامرد، مرد ...

آن بلیهاشان همه یکسان نبود
 اصل، خود سترست نی گفت زبان
 اهل صورت را نظر بر ظاهرست
 چون به امر « اِهْبَطُوا » جانها روان
 هر یکی در قالبی بگرفت جا
 گشت سرّ هر بلی چون خورعیان
 يك بلی چون شیر نرد در حمله چُست
 چون بُد در عدل یزدان این روا
 يك نماید خوب و زشت و نیک و بد
 پس بلیها را ز هم ممتاز کرد

چگونه می توان به خدا پیوست؟

در حقیقت همه کوشش های سلطان ولد برای این بوده است که ازین مرحله
 نقشی سازنده را برعهده بگیرد تا انسانها را در زندگی به سوی حق راهبر شود.
 شرح ناله نی یا رباب در آغاز رباب نامه و مثنوی مولانا علاوه بر دیگر نقشها، این
 هدف را نیز دنبال می کند که خواننده را به سرچشمه آغازین خود متوجه سازد تا
 در محنت آباد جهان دل خوش نکند. در همین رهگذر است که سلطان ولد معنای
 تازه ای را برای «وطن» خاطر نشان می سازد:

«اهل ظاهر، وطن، شهر مُصَوَّرُ مَعین را می دانند مثل قونیه و آقسرا و قیصریه.
 غلط فهم کرده اند زیرا تمامت شهرها از مغرب تا مشرق يك زمین است. اولیاء و
 محققان، وطن، آن عالم را می دانند که ارواح پیش از اشباح به چندین هزار سال
 در آن رحمت بی زحمت آسوده بودند و از آنجا اینجا آمدند، عاقبة الامر همه را
 باز رجوع بدان خواهد بودن»^۱.

۱- رباب نامه- ص ۸۰ - ضمناً در صفحات ۵۴ تا ۵۵ رباب نامه و ورق ۱۸ جلد سوم
 مثنوی های سلطان ولد نیز مطالبی درین مورد وجود دارد.

۲- رباب نامه- ص ۸۲ .

خلاصه این که سلطان ولد نیز چون پدر خود عقیده دارد که انسانها پس از هبوط به این جهان مادی و ظلمانی، وطن اصلی خود را از یاد برده و به نعمت‌های بی‌ارزش و گذرای جهان خاك، دل خوش کرده‌اند، بنابراین سلطان ولد بارها تصویری از جهان معنی را در برابر دیدگان خوانندگان می‌گشاید تا شاید شوق رسیدن به آن، شوری تازه در جانهایشان به وجود آورد:

... این صور را زنده از معنی بدان
نی ز تن جان چون رود، رد میشود
این یقین‌دان صورت از خود خوب نیست
پس برو جان را طلب تا جان شوی
خوان جانها را مقام و خانه نیست
حسن در حسنست و لطف بی‌کنار
بی‌مات آنجا حیات اندر حیات
عمر بی‌آغاز و بی‌پایان درو
بی‌طرف در هر طرف صدگون چمن
ز آفتابش این جهان چون ذره‌ای
سوی آن دریا روان شو همچو سیل
چند مانی در غریبی این طرف
نی نبی فرمود که حب الوطن
گر وفاداری، وطن را بازجو
رو در آن دریا که آنجا بوده‌ای
نی ز علم و قدرت حق زاده‌ای
هم همان سو رو که اول بوده‌ای
چونکه آنجا در بقا بستوده‌ای
هیچ زندان را گزیند عاقلی

نقش بی‌معنی بود زشت و مهان
از نظر در زیر خاکی می‌رود
ز آنکه بی‌معنی صور مطلوب نیست
تا به خوان جانها مهمان شوی
غیر حیرت اندرو کاشانه نیست
باده‌اش بی‌جام و مستی بی‌خمار
بی‌زمین صدگون نبات نامیات
بی‌نهایت جلوه و جولان درو
بی‌صور در هر چمن صد انجمن
هم از آن دریا دو عالم قطره‌ای
موج آنی هم بدان کن باز میل
با وطن رو، تا بیابی آن شرف
هست از ایمان، شنو این را ز من
قصه یاران پیشین را بگو
از چه اینجا ناخوش و فرسوده‌ای
نی ز بی‌سو، سوی سو افتاده‌ای
از چه این سو در میان دوده‌ای؟
از چه اینجا در فنا آسوده‌ای؟
هیچ در گلخن نشیند عاقلی؟ ...

۱- رباب نامه- ص ۸۳- در موارد بسیار دیگری هم سلطان ولد در رباب نامه و «انتها نامه» دنیا را نکوهش کرده و توجه را به عالم معنی و جوار حق جلب کرده است.

اکنون که وطن اصلی خود را بازشناختیم و شوق پیوستن بدان در وجودمان بیدار شد، چه باید کرد؟ چگونه می‌توان از زندان ماده‌رهایی یافت و به عالم نور پیوست؟ سلطان‌ولد در این مورد همان راهی را نشان می‌دهد که طوطیان هندوستان به طوطی داستان مولوی نشان دادند، یعنی همان راهی که به قول سنایی، ادریس پیش از ما آن را طی کرده و به بهشت جاودان رسیده است، «مردن پیش از مرگِ ضروری» در حقیقت رسیدن به زندگی واقعی است و ترك «خود» در برابر ذات خداوند چنان که از خود بکلی نیست شویم تا از گریبان وجود معشوقِ ازلی سر برکشیم:

مُشْتِ خاکی را فتاده زبرِ پا
که رسانیدش به کام و شد جوان
بر بد و نیک جهان ناظر شدم
اندرین دانش و حید و نادرم
گشت از آن وصلت جد ازین فکرت او
گر بدم ناقص، کنون افزون شدم
داد گلشن را ز کف، بگرفت خار...
گم از آن کرده‌ست آن بیچاره، ره
قدرتی یابد یقین بی‌شک ز هو
عجزِ جمله پیش او گردد مبین
تا خدا پیش خودش خواند نهان
حقّ مثالِ چشمه و او همچو جوست
سوی باغ و راغ و بستانها دوان
کی شدی گردان برای هر نهال؟
چون شدی سیراب گلزار و سمن؟
از چنین مُردن، درون زنده شود^۱.

... همچنین از ابتدا لطف خدا
پرورانید از گرم تا این زمان
گشت ظنّش این که من قادر شدم
کارها آید ز من چون قادرم
دور افتاد از خدا زین قدرت او
در گمانش اینک که من میمون شدم
این ندانست او که معکوس است کار
بر غلط دل را نهاده‌ست از سَفَه
عجز خود را گر بداند جان او
قادر مطلق ورا دانسد یقین
خویش را بی‌دست و پا داند عیان
این کند معلوم کاندر کار اوست
آب اندر جو ز چشمه شد روان
ور نبودی چشمه، این آب زلال
زندگی کی یافتی باغ و چمن؟
مردن بی‌مردن این دانش بود

۱- رباب نامه ص ۱۰۶-۱۰۷ علاوه بر این بازهم در رباب نامه و جلد سوم مشنویهای

سلطان ولد در این خصوص مطالبی آمده است.

پس مردن بی مردن آنست که در برابر قدرت حق خود را یکباره و بران سازیم و از باد ببریم و گرنه اصولاً برای مؤمن مرگی وجود ندارد چرا که به سرچشمه آب زندگانی پی برده است و رفتن از دار فنا به سرای بقا و پیوستن به حق، زندگی واقعی یافتن است نه فنا شدن و سلطان ولد با استناد به حدیث:

«المؤمنون لا يموتون بل ينقلون من دار الی دار» جاودانه بودن مؤمنان را خاطر نشان ساخته است.^۱

چگونه باید زیست؟

سلطان ولد برای رستگاری، غیر از فنای خود در برابر عظمت حق، راههای عملی دیگری را نیز سفارش کرده است که اینک بدانها می پردازیم:

۱- اندیشیدن در هر کار- پیغامبر اسلام، یک ساعت اندیشیدن را از یک روز عبادت (و به استناد یک نقل تا هفتاد سال عبادت) برابر دانسته است. سلطان ولد با توجه این اصل مهم، تفکر را از هر عملی برتر شمرده است:

نی پیمبر گفت فیکر یک زمان
 پس بر فکرت عملها هیچ نیست
 این عمل جهد تنست و فکرها
 آن شود فانی و این باقی بود
 خود عمل از بهر فکرست، ای پسر
 چون ثمر ندهد، چه کار آید شجر
 فکر را چون میوه دان، ای پُر هنر
 چون که بر ندهد، نیاید آن به کار

بہتر از هفتاد سالہ جہد دان
 غیر رنج و غیر پیچایبج نیست
 هست حظ دل ز داد کبریا
 طاعت دل را مخلص بز بود
 شد عمل همچون شجر، فکرت ثمر
 چون نباشد فهم، چه سود از خبر
 وین عمل را چون درخت بارور
 چون کہ گل ندهد، چه ارزداخ خار^۲

«اندیشیدن» در نظر سلطان ولد از جهتی دیگر هم اهمیت دارد و آن تفکر در

صنع و ظواہر آفرینش است تا بدین وسیلہ به خدا نزدیکتر شویم.^۳

۱- رباب نامه ص ۳۵۶-۳۶۷.

۲- رباب نامه- ص ۳۲-۳۳.

۳- رباب نامه ص ۱۰۰ و چند مورد دیگر.

۲- پاک‌ی نیت- صوفیان از لحاظ آفرینش و با توجه به قرآن و احادیث، انسان را دارای دو جنبه جدا از هم می‌شناسند: یکی جسم تاریک و فانی و بی‌ارزش و دیگری روشنایی ایزدی یا روح‌خدایی که بخش ارزشمند وجود انسان است و چون جسمها اصولاً یکسان است، ضابطه تعیین ارزشها همان باطن و نیروهای غیر مادی است. روی همین اصل، ظاهر در نظر صوفیان بهای خود را از دست می‌دهد زیرا که با تظاهر می‌توانیم، ظاهر خود را نیکو جلوه دهیم یا کاری را برای جلب توجه دیگران انجام دهیم بی آنکه قلباً کوچکترین اعتقادی به عمل خود داشته باشیم. اتفاقاً حدیثی هم از پیغامبر باقی است مبنی بر این که خداوند به نیت‌ها توجه دارد نه به ظاهر و اعمال ظاهری انسانها، چه بسا ممکن است که کسی ما را به زبان ستایش کند اما دلی لبریز از نفرت و کینه نسبت به ما داشته باشد. پس دل‌های پاک و نیت‌های پاک معیار ارزشیابی در کارهاست و خداوند به دل‌های پاک توجه می‌کند:

گفت حق : من ننگرم اندر عمل	نی درین جسم کثیف پُر دغل
لیک دارم دایماً در دل نظر	ز آن که جز دل نیست از من باخبر
دل بود چون آینه ، شاهد منم	جز در آینه نظر می ننگم
غیر آینه نخواهد خوبرو	کی بود چیزی چنان مطلوب او ^۱

اهمیت دل و آنچه در آن می‌گذرد تا بدان جااست که پیغامبر اسلام گفته است: « مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ » و سلطان ولد در شرح این حدیث چنین آورده است:

هر چه می‌خواهی ، همانی ، ای پسر	از شر و از خیر و از نفع و ز ضرر
گر تو نان را طالبی ، نانی یقین	ور تو جان را طالبی ، جانی یقین
« مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا » آن صادق رسول	« فَهُوَ مِنْهُمْ » گفت با شخص سؤول
هر کرا تو دوست می‌داری ز جان	عین او بی در همه چیز ، ای فلان ^۲

۱ - رباب نامه - ص ۳۰ .

۲ - رباب نامه - ص ۴۵ - ۴۶ .

۳ - دعا کردن باید با حرکت و عمل همراه باشد :

اصل قرار دادن نیت در خصوص کارها ، ممکن است این اشتباه را در پی آورد که گروهی بی هیچ کاری ، دست روی دست بگذارند و به امید این که نیت فلان کار نیک را دارند ، دل خوش سازند .

سلطان ولد ازین احتمال غافل نمانده و خود ، مسأله را کاملاً روشن ساخته است . متأسفانه بسیاری از مردم برای کارها کلاه شرعی درست می کنند مثلاً اگر دروغ مصلحت آمیز را جایز بدانیم اما حدود « مصلحت » را تعیین نکنیم ، آیا کدام دروغ است که در آن مصلحتی ملحوظ نباشد ؟ پس باید توجه داشت که اصل قرار دادن نیت ، از آن روست که اگر کاری را با نیت درست شروع کنیم اما امکانات و قدرت ما برای اكمال آن کافی نباشد یا مثلاً به منظور اصلاح امری آنرا خرابتر کنیم از لحاظ شرعی و اخلاقی مسؤولیتی متوجه ما نیست و گرنه در یکجا نشستن و دست روی دست گذاشتن هیچ مشکلی را حل نمی کند حتی اگر نیت انجام کاری را داشته باشیم ، چرا که نیت راه رفتن به تنهایی کافی نیست که ما را از جایی به جایی ببرد مگر این که راه رفتن و حرکت را با نیت همراه سازیم .

در مورد دعانیز وضع همین طور است . درخواست چیزی از خداوند بی آن که در جهت کسب آن کوشش کنیم ، کوچکترین اثر مثبتی نخواهد داشت . سلطان ولد در باره دعا نظریه ای بسیار مثبت و سازنده دارد . او می گوید : دعا در حقیقت یعنی اقدام و کوشش در جهت مطلوب و این درست همان مطلبی است که به صورت مثل سایر درآمده است که می گویند « از تو حرکت از خدا برکت » :

تا کند دریای رحمت جوششی
در ره حق از تو باید کوششی
کوششت همچون فغانست و دعا
کای خدا زین نفس سگ برهان مرا ..
گر کنی صد گون دعا بی کوششی
ناید آن بحر گرم در جوششی
کوشش خود را دعا دان ، بیش کن
تا اجابتها رسد از امر « کن »
جهد افزون کن که جهد آمد دعا
تا کند درد ترا بزدان دوا

هیچ پیشه بادعا حاصل نشد سلطان ولد برای روشن ساختن مطلب تمثیلی زیبا آورده است . او می گوید :

ساده مردی بود در يك مدرسه روز و شب در حجره گفتی ای خدا دیگران در حجره ها پهلوی او پر شده از بانگ هر يك صحن و بام بحث ایشان را مدرّس می شنید روز و شب تا بیند ایشان در جهاد حرصشان چونست در تحصیلها او همی گفتی همه شب کای خدا پس مدرّس گفتش از روزن که هان ، او چنان پنداشت کآن گفت از خداست گشت از آن پس روز و شب مشغول او خواندن و تکرار را بسیار کرد بعد اندک مدت اندر علم دین سلطان ولد در مورد نیت و طلب چیزی بدون کوشش نیز تمثیلی بسیار گویا و مناسب آورده که خلاصه آن چنین است : خواجه ای برای خریدن غلام به بازار رفت . یکی از غلامان ، بسیار از خود تعریف کرد و گفت من محاسن زیادی دارم و یکی از آنها اینست که نیازهای خواجه را بدون آن که بگوید درك می کنم . خواجه او را خرید و به خانه بُرد . پس از چند روزی ، خواجه تشنه شد اما هر چه منتظر نشست غلام آبی نیاورد ، بر غلام بانگ زد که تشنه ام ، آبی بیاور ؛ اما او پاسخ نداد و حرکتی نکرد تا آنکه خواجه از تشنگی برخاست و کوزه ای آب را به چنگ آورد و نوشید . آن گاه غلام گفت ای خواجه اکنون بر من معلوم شد که تشنه ای زیرا علامت نیاز به چیزی ، حرکت در رفع آن است . . .^۱

۱- رباب نامه - ص ۸۶

۲- رباب نامه - ص ۳۷۹ - ۳۸۰

کشتن نفس و دوری از شهوات

در وجود آدمی دو نیروی متضاد فرمانروا است: نخست نیرویی که اعمال نیک و شایسته را در نظر آدمی جلوه می‌دهد و صوفیان آن را «عقل» نام نهاده‌اند در برابر این نیروی ایزدی، «نفس» قرار گرفته که راهبرنده به شهوتها و بدیهاست و در حقیقت نیرویی اهریمنی به شمار می‌رود. نفس، تمایلات حیوانی را در وجود آدمی می‌آراید و آنگونه که کودکان را با شیرینی می‌فریبند، انسان را به راه نادرست می‌کشاند که پایان آن جز تلخی و رنج نخواهد بود:

بشنو از پیغامبر اندر شرح این	گر تو هستی طالب ستر یقین
گفت: چون بر شخص دین غالب بود	نفس، اسیرش گردد و بسته شود
ور ز مغلوبی شود عقلش اسیر	او بود همچون غلام و نفس، امیر
ای خنک آنکو بود عقلش امیر	نفس دون گردد و را بنده و اسیر
وای بروی که بود بر عکس، کار	نفس امیر و عقل، اسیر خوار و زار ^۱

موضوع مبارزه با نفس راهمه صوفیان بیان کرده‌اند و مولانا جلال‌الدین محمد نیز در تمثیلی بس زیبا به نام «حکایت مارگیر که اژدهای فسرده را مرده پنداشت» به رشته نظم آورده است.^۲

داستان مولوی روشن می‌سازد که مهمترین اصل در مبارزه با نفس، شناختن نیروهای گوناگون آنست و گرنه هر لحظه این امکان وجود دارد که یکی از جنبه‌های اهریمنی نفس، خود را در چشم انسان بیاراید و نیکو جلوه کند و آن وقت گمراهی آدمی قطعی است. سلطان ولد نیروهای ظاهری و باطنی نفس را به دیوان سیاه و سفید تشبیه کرده است. او می‌گوید: «دیوان سپید و سیاه در نفوس مردمند. حالهای بد مثل زنا و قتل و حرام خوردن و غیر آن، دیوان سیاهند و آنرا همه کس می‌بینند و می‌دانند و حالهای نیک مثل ترک دنیا کردن و به طاعت و عبادت و خیر و مشغول شدن از روی ظاهر به غرض آنکه خلق قبول کنند، دیوان سپیداند، آن را

۱- رباب ص نامه ۳۷۷-۳۷۸.

۲- مثنوی معنوی تصحیح نیکلسن - دفتر سوم ص ۵۶

هر کس نتواند دیدن و دانستن مگر که اولیاء که ایشان را دایم نظر در باطنست و تمامت دیوان سیاه و سپید را درخود دیده‌اند و کشته ، در همه می‌بینند و می‌دانند. دُرد را دُرد دیدن سهلست ، اما در صاف دُرد را دیدن عظیمست . دیدن آن را نیز نظری و باریک بینی باید ^۱

در باره ترك شهوات. نیز سلطان ولد بارها سفارش کرده است از جمله در ص ۳۵۵ تا ۳۵۸ کتاب حاضر.

۵- مجاهده - رنج کشیدن و گرسنگی

گرفتار ماندن در دنیای مادی و فراموش کردن جوار حق موجب پرداختن به گمانها و اندیشه‌های نفسانی است و هر يك از این نوع اندیشه‌ها، در حقیقت نوعی بت به شمار می‌روند که برای رسیدن به کمال باید آنها را از میان برداشت . سلطان ولد این گونه بت‌های فکری را به پرده‌هایی تشبیه می‌کند که میان بنده و حق کشیده شده است و باید به نیروی ریاضت و مجاهده آنها را از میان برداشت «چنان که ابا یزید - رحمه الله علیه - مدت سی سال در صحراها بیخ گیاهان می‌خورد و اگر در باقی مجاهده‌هاش شروع رود ، به صد دفتر ننگجد» ^۲.

همچنین در راه حق باید سختی و گرسنگی را تحمل کرد :

گفت پیغامبر : زعین جوع ، دان	حق طعامی ساخت بهر صادقان
زنده گردد جان و نشان ز آن طعام	لیك آن خاصست از بهر کرام
نعمت اندر جوع جو پس ، ای مرید	تا توانی آنچه‌ان ره را برید
قوتی بخشد ترا هر لحظه آن	که نهی پا بر سر کون و مکان ^۲

۶ - عبادت :

کشتن نفس و ترك خود در نظر سلطان ولد هنگامی سودمند است که با عبادت و خدمت در راه حق همراه شود و گرنه به استناد آیه ۵۶ سورة الذاریات :

۱- رباب نامه - ص ۵۲

۲- رباب نامه ص ۲۰۸

۳- رباب نامه - ص ۴۷ .

« وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ » چون مقصود حق از خلق انسان عبادت بود ، هر که اینجا نکند در دوزخ خواهد کردن تا مقصود حق حاصل شود ، لیکن اینجا زود مقبول گردد و آنجا دیر^۱ .

ز آفرینش بود مقصود من این که گنندم بندگی در راه دین
روز و شب از جان عبادتها کنند آنچه نبود امر، از دل بر کنند^۲

۷ - پیروی از مرشد :

در نظر سلطان ولد و بسیاری از صوفیان ، تعلیمات پیر بهتر و زودتر از هر- عبادت و علمی می تواند مرید را به خدا راهنمایی کند . اعمال نیک سودمند است و موجب رستگاری اما شیخ زودتر از آن سبب ارتقای بندگان می گردد . حتی دهی نشستن با اولیای حق ، می تواند سبب جاودانگی انسان گردد :

با ولی هر کس که بنشیند دهی هیچ نوعش از اجل نبود غمی
ز آنکه با قدرت و را در یک نظر بخشش نوری کز آن میرد سفر^۳

توجه به اولیای حق در نظر سلطان ولد بدان حد اهمیت دارد که اساساً اصل عبادت را روی آوردن به آنان می داند و دلیلش اینست که اگر کسی فی المثل هزاران عبادت کند اما به پیغامبر اسلام نگرود ، عبادتش مقبول نخواهد بود . سلطان ولد ، شیخ را به منزله پدر مریدان شمرده است که اگر فرزند ، کار خود را به وی وا گذارد ، بی گمان قرین آسایش خواهد شد .

... همچنین در ظل شیخ اصلی بی جهادی خود رسی در حاصلی
بی صلوة و بی صیام و بی سجود او کند با تو هزاران گونه جود...
چون و را دیدی دو پا را کن دراز باش فارغ از جهاد و از گداز
زو شود حاصل هر آنچه بایدت بل بر آنچه بایدت ، افزایش

۲۰۱ - رباب نامه - به ترتیب ص ۳۲۶ و ۳۲۷ .

۳ - رباب نامه - ص ۳۲۴ - همچنین در ورق ۲۵ جلد سوم مثنویهای سلطان ولد

هم مطلبی به همین مضمون وجود دارد .

و آنچه ناید مر ترا اندر ضمیر
 بیش از آنت بخشد آن شیخ خبیر^۱
 در این سخن سلطان ولد تا حدی اغراق شاعرانه وجود دارد چرا که وقتی
 مریدی به خدمت شیخ می‌رسد، تازه مجاهده و رنج او آغاز می‌گردد و چنین نیست
 که بنشینند و دو پای خود را دراز کند و به مقصود هم برسد، منتها می‌توان اینگونه
 توجیه کرد که راهنمایی شیخ گاهی ممکن است مشکلی را که پیش از آن بارنجهای
 بسیار حل می‌شده، باسانی از میان بردارد، بنابراین همنشینی با مردان حق، پرده‌ها
 را از جلو دلها به کنار می‌زند و راه دراز و دشوار را کوتاه و آسان می‌سازد:

آنکه گزردد همنشین اولیا	باشد او را صدق و دین اولیا
همچو ایشان جان او روشن شود	تازه و بشکفته چون گلشن شود
غم نباشد در درون سینه‌اش	جنگ نبود با کس و نی‌کینه‌اش...
یک زمانی صحبت مرد خدا	گرگزینی از سر صدق و صفا
هست بالاتر ز طاعات جهان	این یقین دان و مباش اندر گمان ^۲

این همه تأثیر اولیاء در تربیت و ارشاد مریدان در نظر سلطان ولد ازین روی
 است که به حدیثی از پیامبر اسلام استناد می‌جوید که فرموده است: «من اراد ان
 یجلس مع الله فلیجلس مع الصوفی»^۳ از این جهت به خود حق می‌دهد که اولیای
 حق را دارای چنان نیرویی بدانند که «خاک را به نظر کیمیا کنند» و با یک توجه درونی
 سالکی را به کمال راهنما گردند و بهتر از هر عبادت و عمل صالحی جویندگان
 حق را به حق برسانند.^۴

سلطان ولد اعتقاد دارد که تجلیات حق ابتدا بر دل شیخ اثر می‌کند و آن‌گاه
 به نسبت ارزش‌های دیگر خلقان، به دل آنان می‌رسد.^۵ بنابراین اولیاء بیشتر و بیشتر

۱- رباب نامه- ص ۴۳۱ .

۲- رباب نامه ص ۱۳۲-۱۳۳ .

۳- رباب نامه- ص ۲۱۴ .

۴- ایضاً - ص ۲۲۹ .

۵- رباب نامه- ص ۲۹۱ .

از دیگران به رازهای جهان هستی پی می‌برند و چنان در آتش جذبات حق پاك و صافی می‌گردند که هر چه بدانان رسد، اعم از خوبی یا بدی، رنج یا راحت، مدد راهشان می‌گردد، در حالی که مردمان عادی ممکن است که در اثربك حادثه‌ناگوار لب به کفر گویی بگشایند و نسبت به عدل الهی بی‌اعتقاد و از خدا دور شوند. بدین سبب اولیاء در چنان حدی از تعالی قرار دارند که بدیهای آنان از نیکی‌های دیگران بهتر است^۱ آنان علم تأویل قرآن و احادیث را می‌دانند و در نتیجه بیشتر و بهتر از دیگران باطن هر چیز را درمی‌یابند^۲ و سخن کوتاه، مقامشان از برخی از پیغامبران هم بالاتر است یعنی که حتی انبیاء نیز به ارشاد آنان نیاز دارند و ممکن است که کارهای آنان را درك نکنند. در این مورد، استناد سلطان ولد هم مانند مولانا به داستان ملاقات خضر و موسی است که در قرآن نیز بدان اشاره شده است و در شرح ابیات در جای خود آورده‌ایم.

سلطان ولد پس از این که ماجرای برانگیخته شدن و سخن گفتن موسی را

با خداوند بیان کرده، چنین گفته است:

با خدا می‌گفت: کای رب کریم
رحمتی کن بر دل غمخوار، تو
بعد چندین گون عطاها آن کلیم
کی بدی مشتاق آن وصل و لقا^۳

با چنین بخشایش و فضل عظیم
خضر را بنما به من یکبار تو
گر نبودی دیدن خضرش عظیم
کی بزاری خواستی از حق ورا

آنگاه سلطان ولد با ذکر داستان این ملاقات، مقام اولیای خدا را باز مینماید که پیغامبری چون موسی نیروی درك کارهایشان را ندارد تا چه رسد به انسانهای عادی و عامی. بنابراین هیچکس حق نخواهد داشت که بر کارهای شیخان راستین اعتراض کند و آنان را در آینه كوچك اندیشه خویش بنگرد. بی‌گمان حافظ با توجه به همین اعتقاد صوفیانست که پیروی از دستور پیرمغان را سفارش می‌کند، حتی اگر

۱- رباب نامه- ص ۴۷-۵۲.

۲- رباب نامه- ص ۵۷.

۳- رباب نامه- ص ۲۱۷.

فرمان دهد که مرید، سجاده را با می رنگین سازد^۱، چرا که همیشه در کارهای شیخ حکمتی نهفته است که برای همه کس قابل درک نیست. اینک برای این که تقابل اندیشه خضر و موسی را در بایم به صحنه‌ای از گفتگوی آنان از زبان سلطان ولد گوش فرا می‌دهیم:

چون که موسی حال کشتی را بدید
گفت با خضر: این نه شرعست و نه عقل
از تو چون آمد چنین کارِ سقیم
کودک نادان اگر می‌کرد این
بی‌گمان این کار شیطانی بود
پس خضر گفتش که: ای مولای من
نی نهادی شرطها در کار من
هرچه آید از من از نیک و ز بد
کفر من باشد چو ایمان نزد تو
شرطت این کی بود، ای مرد نکو
خود کجا عیبی بود غیب مرا؟
ای دریغا که به ظاهر مانده‌ای

خشمگین شد آن زمان و برتپید
این که کردی، هیچ نتوان کرد نقل
چونکه هستی بر صراط مستقیم؟
کردمی زنده ورا زیر زمین
کی کند این آنکه رحمانی بود
گفتمت ز اول نداری پای من
که نکوشی هیچ در انکار من
نیک بینی جمله را، ای پر خرد
گرچه تن باشد، بود جان نزد تو
که شوی اندر حق من عیب جو
بو نکردی تو مگر جیب مرا؟
زان ز سر مرد طاهر مانده‌ای^۲

دلیل کمال اولیای حق این است که با خداوند آشنا شده و با ترک و فناى خود، چونان آلتی در دست پروردگار قرار گرفته‌اند و هرچه بگویند یا انجام دهند، گویی خداوند فاعل واقعی است نه آنان. سلطان ولد در این مورد میگوید: «انبیاء و اولیاء همه يك نورند زیرا ایشان آلتند و متصرف، خداست. هر که میان ایشان دویی نهد، یقین شود که از ایشان بی‌خبرست چنانکه کسی نان را نداند و همین صورت نان را شناسد؛ چون نان را به صورت دیگر ببیند، منکر شود و گوید که

۱- دیوان حافظ نصیح‌آقای سید محمد رضا جلالی نائینی و آقای دکتر نذیر احمد -

چاپ دوم ص ۱ .

۲- رباب نامه- ص ۲۲۲-۲۲۳ .

این نان نیست ...^۱

هنگامی که ولی بدین مقام بلند برسد و لوح دل را چون آینه پاک کند ، چونان آینه، نقش‌های جهان را در دل خویش منعکس می‌بیند و همین، او را صاحب کرامت می‌سازد. سلطان ولد کرامات اولیاء را به دودسته تقسیم کرده است: نخست سخن گفتن از حال مردمان و آگاهی دادن از اندیشه‌های گذشته و آینده آنان؛ و این کراماتی است که به امور دنیا تعلق دارد و شیخ آنگاه که از خداوند به خلق پردازد، اینگونه از ضمائر آنان خبر می‌دهد. اما این کار مهمی نیست چرا که به گفته سلطان ولد، رمالان و راهبان هم ممکن است بدین درجه از درک درونی برسند. در برابر این کرامتها نوعی کرامت دیگر هم هست که به مشاهده جمال حق مربوط می‌شود چنان که در آن حال، همه اسرار کائنات بر دل اولیاء کشف می‌گردد و پرده‌ها از میان درون آنان با خداوند یکباره برداشته می‌شود:

<p>نی که راهب چون ریاضت می‌کند می‌دهد مردم خبر از غیب ، او یا همی گوید فلانی مرده است غیب‌های او بود این جنس و بس هم پری هم دیورا این نوع هست جو زنان دارند مدخل اندرین لیک آن مردی که بالا می‌پرد ز آینه او رو نماید غیر این چون که کند او کوه هستی بی‌کلند از خدا گوید همیشه نی ز غیر مرد حق بین مظهر یزدان بود حق از ایشان می‌نماید خویش را اکنون که دانستیم در نظر سلطان ولد بسیاری از کسانی که بویی از حق</p>	<p>آینه دل را صقالی می‌زند چیست اندر دست و اندر جیب ، او یا فلانکس کاله تو برده است سوی بی‌سوئی ندارد دسترس گرچه این نیکست، لیکن هست پست گفت رمالان بود هم همچنین هردمی نور از تجلی می‌برد ز آن بیفزایند دایم اهل دین گویند اسرار مقامات بلند ز آنکه آن سو می‌کند پیوسته سیر دست و پای او ز حق جنبان بود... این چنین دان حالت درویش را^۲</p>
--	--

۱- رباب نامه- ص ۲۰۳ .

۲- رباب نامه- ص ۳۱۱-۳۱۲ .

نبرده‌اند نیز ممکن است که کارهای خارق‌العاده انجام دهند، این مشکل پیش می‌آید که چگونه می‌توان مدعیان دروغین را از شیخان راستین باز شناخت؟ چون هر لحظه این خطر وجود دارد که در دام مکر شیادان گرفتار شویم. سلطان ولد، شیخان دروغین را به مردی تشبیه کرده است که دُنبه بر سبلتان خود می‌مالید تا چنان وانمود کند که غذاهای چرب و گوارا خورده است اما بالاخره رسوا شد^۱. سلطان ولد می‌گوید که مؤمنان، با کیاست و فراست خویش، مدعیان دروغگور را تشخیص می‌دهند^۲. به نظر بنده در سخن سلطان ولد جای يك ایراد هست که: گیرم مؤمنان را بارای باز شناختن شیخان دروغین باشد، دیگران چگونه به دروغگویی آنان پی ببرند؟ آیا کسی که از روی سادگی و نفهمیده فریفته این شیادان می‌گردد، باید مجازات شود؟ سلطان ولد معیار درستی برای شناختن مدعیان ریاکار به دست نداده است.

یکی دیگر از نظریات سلطان ولد درباره پیران صوفی نیز خالی از مسامحه‌ای نیست. وی معتقد است که اگر منکران شیخ «توبه کنند و اقرار آورند، شیخ یقین، انکارشان را به اقرار مبدل گرداند که « اُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ » این چنین کس که منکرست، بعد از توبه اگر شیخی‌کند، مریدان را به حق موصل‌تر باشد چنان که دزدی که از دزدی توبه کرده باشد، چون شحنه شود، دزدان را او بهتر شناسد و به دست آورد زیرا دزدی ورزیده است و حيله‌های دزدان را او بهتر می‌داند از آن شحنه که دزدی نکرده است...»^۳

نمایل سلطان ولد به جای خود درست است اما در این مورد مناسب نیست چرا که در اینجا اولیای خدا و مرشدان بزرگ، مورد بحث قرار دارند و خود سلطان ولد بارها تکرار کرده است که دل شیخ آینه اسرار خدا و خلق است و هیچ از آن پوشیده نیست چنان که به مقام «بِنَظَرٍ بِنُورِ اللَّهِ» می‌رسد^۴.

۱- رباب نامه- ص ۴۰۵ .

۲- رباب نامه- ص ۴۰۶ .

۳- رباب نامه- ص ۲۹۷ .

۴- رباب نامه- ص ۱۹۹ .

بنابراین چگونه می‌توان درین حالت به وی نسبت نادانی داد؟ اگر قرار باشد که شیخ با کدلی را که به تصریح سلطان ولد لحظه‌ای منکر حق نبوده و به او پیوسته، از شیخی که از انکار به اقرار رسیده است، فروتر بدانیم، همه معیارهای ذهنی سلطان-ولد و صفاتی که برای اولیای خدا باز گفته است، بکلی برهم می‌خورد. در هر صورت در این سخن سلطان ولد تناقضی آشکار به چشم می‌خورد.

جبر و اختیار:

سخنان سلطان ولد در باره جبر و اختیار تا اندازه‌ای ضد و نقیض به نظر می‌رسد و در مجموع، می‌توان گفت که وی نیز مانند اکثر صوفیان، جبری است اما مواردی در سخنانش دیده می‌شود که با عقیده جبریان سازگار نیست. بنابراین بهتر است که برای امکان مقایسه و نتیجه‌گیری، هر دو دسته از عقایدش را بررسی کنیم:

الف- مواردی که نشانه جبر است:

۱- سلطان ولد در باب نامه، ولدنامه و جلد سوم مثنویهای خود، حدیث نبوی «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ» را نقل کرده و آن را با نظر موافق بتفصیل شرح داده است که برای نمونه به يك بخش از سخنان وی نگاه می‌کنیم: «عُلَمَائِ ظَاهِرٍ مَيِّكُوْبِيْنَ» که مقصود این مادر صورتیست. اولیاء و محققان می‌گویند که مقصود روز السَّعِيدُست که حق تعالی فرمود: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ» همه روحها در دریای رحمت حق همچون ماهیان بودند. بَطْن، آن دریای رحمتست؛ عالی و دون، مقبول و مردود از آنجا آمده‌اند...»

السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ	أم بود آن عهد کز تو گشت گم
فهم تو از بطن ام این مادرست	کافتخارش از لباس و چادرست
این مجاز است، آن حقیقت، نیک‌دان	اسب همت را سوی بی‌سو بران
چون ز بی‌سو آمدی این سوی باز	سوی اصل خویش می‌کن ترکناز

پیل می‌باید که تا بیند به خواب هند را و زآن فتد در اضطراب^۱
ازین سخنان بخوبی آشکار می‌گردد که سلطان ولد سرنوشت انسان را از
روز ازل تعیین شده می‌پندارد و این نشانه جبر کامل است:

۲- در بیان کیفیت وجود انسانها، سلطان ولد چند بار اشاره کرده است که
روحهای آدمیان، گوناگون است و اختلاف آنان از اختلاف روحهایشان ناشی
می‌گردد:

«روح دو نوعست: یکی ریحی و یکی وَحیی. روح ریحی حیوانیست، زیرا
قائم به خورد و خوابست همچون حیوان عاقبت فانی شود و روح وَحیی، روح
انبیاء و اولیاء و مؤمنانست که آن باقی و مُخَلَّد و قایم به حقست»^۲.

جانِ بی‌دین را تو حُکمِ تنِ شمر
چون بمیرد تن، نماند زو اثر
جانِ مرده هست در قالبِ چو ریح
با چنین جان کی بمانی مُسْتَریح
روحِ وَحیی روحِ پاكِ اتقیاست
روحِ ریحی قِسْمِ جِسْمِ اشقیاست
روحِ وَحیی پُر ز انوارِ خداست
روحِ ریحی فربه از بادِ هواست^۳

در نخستین نگاه ممکن است مفهوم این ابیات با عقیده به جبر سازگار ننماید
چرا که روح ریحی ممکن است در اثر تربیت مرشد یا به وسیله عبادت و اعمال صالح،
به روح وَحیی، تبدیل گردد و این نشانه اختیار است نه جبر، اما هنگامی که سخن
سلطان ولد را در شرح حدیثی از پیغامبر اسلام می‌خوانیم، تفسیر این سخنان او
را درمی‌یابیم و مَحْمَلی جز برای جبر برای آن نمی‌یابیم:

پیش از ایجادِ قوالب، جانها
همچو زر بودند اندر کانهها
چون به امرِ «اهبطوا» آن جانها
آمدند اینجا برون از کانهها
يكِ چو لعل و يكِ چو یاقوت و گهر
يكِ چو مس و يكِ چو نقره يكِ چو زر

۱- رباب نامه- ص ۳۳۴-۳۳۵- در ورق ۳۳ جلد سوم مثنویهای سلطان ولد نیز

نظیر این مطالب آمده است.

۲- رباب نامه - ص ۳۹۹ .

۳- رباب نامه- ص ۲۱۰ .

در عدد هر کان جهانی دیگرست
گفت: «النَّاسُ مَعَادِنٌ» مصطفی
ز آن که هست آن کانه‌ها اندر عَدَم
ز آنکه هر جانی ز کانی دیگرست
همچو کانِ نقره و زر خلق را
با مراتب قدرِ هر یکِ بیش و کم^۱

در این صورت، تفاوتِ روحها امری است که از ازل پیش از ایجادِ قوالب وجود داشته و اختلافِ اعمال و افکار بی گمان نتیجه همان اختلافِ ساختمانِ روحی است و آنان را در اعمالشان گناهی نیست. و این که سلطان ولد در باره مجازات هر عمل سخن گفته است^۲، برخلاف عقایدِ جبری اوست.

۳- موضوع «عنايتِ حق» آنسان که سلطان ولد بیان کرده، نشانه جبرِ مطلق است چنان که خود وی با تأکید و تکرار گفته است که خوبی و بدی از ازل بوده و ربطی به این دنیا ندارد. «بخت» هم چیزی جز نشانه جبر نمی‌تواند بود:

... و انبیای ما تقدّم همچنان
هر یکی بودند با دواتِ قرین
و آن که او در ورزشِ نیکو بیافت
آن نبود از جست و جو، از بخت بود
می‌ندادش آن ز راهِ جَهد دست
شیر باید تا شود شاهِ وحوش
«السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ الْأُمِّ»
گرچه زر از کان به جهد آید برون
نقره و مس را چنین می‌دان یقین
آنکه نیکست از قدم او نیک بُد
آن بدی از وی نگشت اکنون پدید

تا به آدم جمله شاه و کامران
بی عمل گشتند والا و گزین ...
کام خود را و زجان آنسو شتافت
از ازل سلطان و صاحب تخت بود
کی زُند بر شیرِ شرزه فهد دست
شاه باید تا شوند او را جُوش
سَر نگردد هیچگونه پا و دُم
از قدیمست آن زری نی از کنون
همچنین آند اهلِ کفر و اهلِ دین
از ازل آمد چنین اینجا نشد
داند این آنکس که او را هست دید

۱- رباب نامه- ص ۷۹- در صفحات ۲۶ تا ۲۹ رباب نامه هم مسأله اختلاف روحها

وجود دارد.

۲- رباب نامه- ص ۲۸۷ .

کز ازل بد بُود او و ناسزا تا ابد هم بد بُود او را جزا...^۱
 اگر قرار باشد که بدی کسی خواست و تقریر حق باشد، دیگر مجازات کردن
 او چه دلیلی دارد و کدام قانون عادلانه‌ای آن را توجیه می‌کند؟

۴- نشانه‌های جزئی دیگری هم بر جبر در سخنان سلطان ولد دیده میشود که
 در حقیقت در همین نمونه‌های نقل شده مضمّر است و مهمترین آن‌ها چنین است:
 سلطان ولد بارها گفته است که صحبت اولیاء انسان را به کمال می‌رساند و به حق
 می‌پیوندد. اینگونه سخنان وی را در بخش «پیروی از مرشد» باز گفتیم، اما آنچه
 می‌تواند نشانه عقیده وی به جبر به شمار رود آن است که می‌گوید که شناخت
 پیران برای همه ممکن نیست و تنها کسانی که «الَسْتُ بِرَبِّكُمْ» حق را شنیده باشند،
 سخن پیر را درک می‌کنند^۲... اکنون باید گفت که آیا انسانها در روز ازل از خود
 اختیاری داشتند که سخن حق را بشنوند یا نشنوند؟ و آنکه‌ی خداوند در قرآن گفته
 است که همه در پاسخ سؤال وی که «الَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» گفتند: آری. بنابراین در این
 مورد سخن سلطان ولد هم مخالف با قرآن و هم نشانه جبر است.

ب- سخنانی که نشانه اختیار است:

۱- سلطان ولد کوشش و عمل را در زندگی مهم می‌شمارد:

کوشش خود را دعا دان بیش کن تا اجابتها رسد از امر «کن»
 هیچ بی کوشش کسی شد پیشه وز در جهان یا گشت با آن مُشْتَهَر؟
 پس عمل کن از دل و جان روز و شب تا شوی چون عاملان مقبول رب^۳

اگر سرنوشتها از پیش تعیین شده باشد، دیگر عمل یا دعا چه سودی میتواند
 داشته باشد؟ بنابراین حدّ اقلّ می‌توان گفت که سلطان ولد به جبر مطلق معتقد نبوده
 است. داستان ساده‌مردی که در مدرسه فقط دعا می‌کرد یا داستان آن غلام که از

۱- رباب نامه- ص ۲۷۱ و ۲۷۲- موضوع عنایت حق همچنین در صفحات ۱۸۶ تا

۱۹۰ رباب نامه و ورق ۴۹ جلد سوم مثنوی‌های سلطان ولد نیز آمده است.

۲- رباب نامه- ص ۴۱۰.

۳- رباب نامه- ص ۳۷۷.

نیاز خواجه خود خبر می‌داد و قبلاً آنها را نقل کرده‌ایم، شاهدی بر این مدعاست
 ۲- اصل «مجازاتِ اعمال» که سلطان ولد آن را عنوان کرده است، در نتیجه
 وجود اختیار تحقق می‌پذیرد زیرا کسی را به سبب کاری که مجبور به انجام آن
 بوده است، مجازات نمی‌کنند. سلطان ولد در مورد اصل مجازات، مقدمه چینی
 کرده و آن را با پاداش و کیفر پادشاه نسبت به کارهای زبردستانش تشبیه کرده است:
 بنده‌ای چون می‌کُند با شه و وفا می‌رسد ز آن شه و را صد گون عطا
 اسب و استر می‌دهد هم خلعش می‌نوازد در عوض هر ساعتش ...
 می‌رسند اینجا جزاها از گناه گر بُود آن نیک وُر باشد تباہ
 نیکیت را جامگی و مال و جاه و آن بدی را قتل و حبس و بند و چاه
 هر عمل را همچنین می‌کنن قیاس در جزایش تاچه سان باشد اساس ...^۱
 مخصوصاً سلطان ولد سخن خود را با آیه «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ...» زینت
 بخشیده که خود در نتیجه اختیار می‌تواند تحقق پذیرد.

۳- هنگامی که سلطان ولد برای مبارزه با نفس و شهوتها سخن از ریاضت
 و مجاهده به میان می‌آورد^۲، در حقیقت نشانه‌ای از اختیار را در گفتار خود آشکار
 می‌سازد چرا که اگر سرنوشتها محتوم و قطعی می‌بود، ریاضت نمی‌توانست سودی
 داشته باشد.

۴- موضوع فرود آمدن جانها به زمین به امر پروردگار که سلطان ولد
 چندین بار بیان کرده است^۳، دلیلی بر اختیار است زیرا همه در پاسخ «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»
 جواب مثبت داده بودند اما به قول سلطان ولد،
 آن بلیه‌اشان همه یکسان نمود در حقیقت سرشان یکسان نبود^۴
 و چون به زمین آمدند، با کارهایشان عملاً ثابت کردند که کدام راست گفته‌اند

۱- رباب نامه- ص ۲۸۶ .

۲- رباب نامه- ص ۲۰۸ .

۳- رباب نامه- ص ۵۴ تا ۵۶ و ۷۸ تا ۸۰ .

۴- رباب نامه- ص ۸۰ .

و کدام دروغ. در هر حال اگر مسأله جبر در میان بود، فرود آوردن جانها به زمین برای امتحان معنایی نداشت.

۵- اگر جبر مطلق حکمفرما باشد، مواعظ و سخنان سلطان ولد که به قول خود برای ارشاد خوانندگان گفته است، چه اثر و ارزشی می توانست داشته باشد؟ نتیجه:

دامنه سخن راجع به عقاید سلطان ولد در باره جبر یا اختیار به همین جا محدود نمی شود اما همین نمونه ها برای بررسی نظریه وی کافی است و اکنون می بینیم که سلطان ولد از يك سو به جبر معتقد بوده و سخنانش مستند به احادیث پیغامبر اسلام است اما از طرفی دیگر، دلایلی در مورد اختیار در سخنانش دیده می شود. مخصوصاً پاره ای از نظریات وی با هم ضد و نقیض است و این از مقایسه نظریات متفاوت وی بروشنی آشکار می شود.

نتیجه دیگری که می توان گرفت، اینست که سلطان ولد تحت تأثیر قرآن و احادیث نبوی قرار گرفته بوده و به پیروی از محتوای آن دوسرچشمه زلال اسلام، گاهی به نعل و زمانی به میخ زده است چرا که در قرآن هم هر دو عقیده دیده میشود مثلاً سوره زلزال نشانه ای روشن از وجود مجازات و بنابراین دلیل اختیار است و آیه ۲۶ سوره آل عمران «تُعزَمَنْ تَشَاءُ وَ تُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ» نشانه ای از جبر، یعنی که احتمالاً به گفتار امام صادق (ع): «لا جبر ولا تفویض بل امر بین امرین» معتقد بوده است.

حدس دیگری نیز می توان زد و آن اینست که چون سلطان ولد بنا به گفته خودش از مولانا در هر باب پیروی کرده است، در باب جبر و اختیار نیز از مولانا پیروی کرده باشد. می دانیم که مولانا جلال الدین محمد به جبر و اختیار نسبی معتقد است یعنی در حقیقت همان «امر بین امرین»، منتها مولانا عقیده خود را بی پرده باز گفته^۱ اما سلطان ولد در گفتارهای خود، عقیده پدر خویش را در نظر داشته است بی

۱- برای آگاهی از عقاید مولانا در باره جبر و اختیار، رجوع کنید به مثنوی معنوی

آنکه صریحاً دربارهٔ اصل اعتقاد خود سخنی به زبان آورد.

آنچه درین مختصر گفته شد، طرحی کلی بود از نظریات و عقاید عرفانی سلطان ولد و گاهی بررسی و نقد آنها، اما پرداختن به تمامی جزئیات سخنان وی فضایی وسیعتر می‌خواهد و شرحی حجیم‌تر از اصل کتاب که در محدودهٔ این گفتار نمی‌گنجد.

ارزش ادبی رباب نامه:

رباب نامه يك مثنوی عرفانی است و اصولاً در اینگونه کتابها، هیچگاه هدف اصلی، هنر‌نمایی ادبی نیست چرا که در آن صورت، «قافیه اندیشی»، شاعر را از مسیر خویش - که اندیشیدن به «دلدار» است، باز می‌دارد. آنچه به طور قطع و یقین در مورد رباب نامه می‌توان گفت، اینست که اشعار آن از جهت ادبی به معنی خاص کلمه، ارزش چندانی ندارد چون کتابی تعلیمی و تشریحی است.

سلطان ولد فرزند خَلَفِ مولانا است و اگرچه از لحاظ پایگاه عرفانی میان آندو تفاوت بسیاری موجود است، در رباب‌نامه همان راهی را در پیش گرفته است که پدرش مولانا در مثنوی معنوی پیموده بود و این نکته را خود در آغاز همین کتاب تصریح کرده است.

سلطان ولد به صنایع بدیعی در رباب نامه توجه چندانی نداشته است اگرچه بسیاری از صنایع بدیعی را به طور طبیعی در رباب نامه می‌توان دید مانند انواع جناس‌های کامل و خط و ناقص و... (روان - روان ص ۳۳ س ۵) (عطا - غطا ص ۳۸ س ۱۲) و...

در بسیاری از ابیات، خطابهایی مانند: ای کیا ص ۱۹ س ۱۸ - ای فقیر ص ۲۷ س ۵ - ای معنوی ص ۳۵ س ۷ - ای فتی ص ۴۰ س ۱۷ - ای پسر ص ۴۵ س ۲۲ - ای فلان ص ۴۶ س ۷ و مانند آنها را به کار برده که همه حشو است و از زیبایی کلامش کاسته است. حذفها و شکستگی‌هایی نیز در بعضی از کلمات رباب نامه دیده می‌شود که شاعر برای گنج‌آیندن آنها در محدوده بیت، چنین کرده است و چون در بخش «نکات دستوری و زبان‌شناسی» کتاب نمونه‌های آنرا باز گفته‌ایم، از ذکر دوباره آنها چشم می‌پوشیم.

بعضی از مضامین و کلمات را چندین بار تکرار کرده است. در قافیه نیز یکی

دومورد دیده می‌شود که عیوبی در حرکات یا حروف قافیه وجود دارد مانند قافیه کردن علامت جمع (ها - ص ۳۹ س ۲۳). حاصل این که رباب نامه را يك اثرزيبا و کامل نمی‌توان شمرد اما از جهت اندیشه و بویژه شرح عقاید مولانا جلال‌الدین محمد و دیگر صوفیان، کتابی سودمند و قابل توجه است. خود شاعر نیز آشکارا گفته است که آنچه برزبان من جاری شده همه الهام حق بوده است و در اینصورت نمی‌توان انتظار داشت که از جهت لفظی نیز کتابی ممتاز باشد. سلطان ولد به درخواست کننده کتاب می‌گوید:

اندر آن معنی حَقَم بُگَشَاد بَاب
جوی حکمت برزبانم شد روان

چونکه کردی از من استدعا کتاب
از دلم جوشید حکمت ناگهان

ص ۳۴ س ۱۰۹

فهرست کلمی مطالب رباب نامه

- ۱- سبب تألیف کتاب و دلیل شروع آن با نام رباب ص ۱-۴
- ۲- همه اشياء منسبح حقند ص ۴ و ۵
- ۳- همه اشياء از پرتو حقند ص ۴
- ۴- اصل آفرینش عشق است ص ۵ و ۱۰
- ۵- سخن از زبان رباب در ستایش و حمد خداوند ص ۵-۶
- ۶- صورت و معنای قرآن ص ۷
- ۷- اهل ظاهر و اهل باطن ص ۷-۸
- ۸- دنباله سخن رباب ص ۸-۹
- ۹- وجوه عشق ص ۱۱-۱۴
- ۱۰- دنباله سخن رباب در غربت و دور افتادن از اصل ص ۱۴-۱۶
- ۱۱- مراحل مادی و معنوی کمال بشر، جمادی، نباتی، حیوانی و... ص ۱۶-۲۱ و ۲۳ و ۲۴
- ۱۲- هر کس دربانگ رباب قصه غصه خود را می فهمد چون همه به سرچشمه خود متمایلند ص ۲۱-۲۵
- ۱۳- این دنیا فانی است و جهان دیگر باقی ص ۲۳-۲۴
- ۱۴- اجسام آدمیان با هم یکسانست تفاوت آنان در روحهاست ص ۲۶-۲۹ و نیز ص ۷۸-۷۹ و ص ۴۰۲-۳۹۹
- ۱۵- خداوند به قلوب و نیات توجه می کند نه به ظاهر ص ۲۹-۳۲
- ۱۶- فکر از عمل بالاتر است ص ۳۲-۳۵
- ۱۷- سخنی با درخواست کننده کتاب و درباره وی ص ۳۴-۳۵

- ۱۸- در مدح یا هر خطابی توجه عارفان به حقیقت وجود است ص ۳۸-۳۵
- ۱۹- صورت و معنای انسان ص ۴۱-۳۸
- ۲۰- دنیا در مورد برخی رهبر است و در باره برخی رهن؛ در مورد بعضی، وصلت است و در مورد گروهی، دوری ص ۴۶-۴۱
- ۲۱- انسان هر چه را بخواهد عین آنست ص ۴۷-۴۶
- ۲۲- گرسنگی زنده کننده اجسام صادقانست ص ۴۷-۴۸
- ۲۳- هر چه به اولیاء برسد - مدد راه است و در حق دیگران مانع راه ص ۴۷ و ۴۹ و ۵۰
- ۲۴- بدی اولیاء بهتر است از نیکی دیگران ص ۵۲ - ۵۰
- ۲۵- دیوان سیاه و سفید در وجود انسان و تمثیل نبرد رستم با دیوان ص ۵۲-۵۴
- ۲۶- دنیا جای امتحان است تا چه کسانی در ازل (بلی) راست گفتند ص ۵۴-۵۶ و ۷۹-۸۱
- ۲۷- لفظ و معنای قرآن- اولیاء تأویل می دانند ص ۵۶-۶۲
- ۲۸- قطب مکمل اولیاء است و اولیاء بالنسبه به حق و اصلند ص ۶۶-۶۲
- ۲۹- کیفیت آفرینش انسان و ابعاد وجود او و امانت خداوند ص ۶۶-۶۹
- ۳۰- اعتراض فرشتگان به خداوند در خلقت بشر و پاسخ پروردگار ص ۶۹-۷۸
- ۳۱- خوشیهای راستین در معنی است- روحها به سرچشمه خود بازمی گردند ص ۷۸-۸۲
- ۳۲- وطن راستین کجاست؟ ص ۸۲-۸۵
- ۳۳- نسبت عقل و نفس ص ۸۹-۸۶
- ۳۴- جاودانی بودن در مرگ پیش از مرگ است و آنکه پیش از مرگ بمیرد آلت حق می شود ص ۸۹-۹۵
- ۳۵- ظرفیت درک و فهم مردم متفاوتست؛ با هر کس لایق او سخن باید گفت ص ۹۵-۱۰۰

- ۳۶- در صنع و ظواهر جهان باید اندیشید تا به صانع
رسید ص ۱۰۰-۱۰۴ و ۲۱۱-۲۱۷
- ۳۷- مراحل کمال آدمی- برای مدد حق باید قدرت
خود را فراموش کرد ص ۱۰۴-۱۰۹
- ۳۸- حق عاشق خودست - اَنَا الْحَقُّ حَسْبِنَا مَنْصُورٌ رَا
حَقٌّ كَقَوْلِهِ اسْت ص ۱۰۹-۱۱۰
- ۳۹- دنیا به دلیل مزه نعمت‌ها خوش می‌نماید در حالی
که زشت است ص ۱۱۰-۱۱۲
- ۴۰- مؤمن از يك سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود - خوشی
دنیا و آخرت به یکدیگر شبیه نیست ص ۱۱۲-۱۱۶
- ۴۱- آدَمِ مِحَاكٌ خُوبِي وَ بَدِي اسْت وَ عَقْلٌ نُوْرٌ وَ جُوْدٌ اسْت ص ۱۱۶-۱۲۰
- ۴۲- اولیاء و مشایخ همه واحدند ، اگرچه بظاهر متفاوت
بنظر می‌رسند ۱۲۰-۱۲۲ و ۲۰۳-۲۰۸ و ۳۲۷-۳۳۹
- ۴۳- هستی و خود پرستی اصل اغراضست ۱۲۴-۱۲۶
- ۴۴- هر روحی که در جهان معنوی خوش بوده به دنیا
خو نمی‌گیرد ص ۱۲۶-۱۳۰
- ۴۵- صحبت اولیاء شخص را ولّی می‌کنند و صحبت
اشقیاء شقیّ ص ۱۳۰-۱۳۵
- ۴۶- مولوی ظرفیت شناختن شمس را داشت چون
همجنس هم بودند ص ۱۳۵-۱۳۸
- ۴۷- مبعوث شدن موسی و معجزاتش ص ۱۳۸-۱۴۱
- ۴۸- عدم دو گونه است - خوبی‌های همه از عدم قبل
از وجود مادی است ۱۴۱-۱۴۲
- ۴۹- حالت سه نوعست ص ۱۴۲-۱۵۰
- ۵۰- راحت در خاموشی است ص ۱۵۱-۱۵۲

- ۵۱ - چون انسان غرقِ حقّ شود، سراپا جان می‌شو د-
 فقر به عبارت نمی‌گنجد
 ص ۱۵۴-۱۵۹
- ۵۲ - همهٔ اُضداد نسبت به حقّ يك چیزند- خدا را ضدّی
 نیست
 ص ۱۵۹-۱۶۴
- ۵۳ - میزان، تمییز است و بالاتر از عرش و کرسی است ص ۱۶۴-۱۶۵-۱۶۸-۱۶۹
 ۵۴ - دوری خدا از بندگان از گرم است همچون دوری
 خورشید از جهان
 ص ۱۶۴ و ۱۶۶ و ۱۶۷
- ۵۵ - خدا انسان را از ظلمت آفرید و نور خود را بر او نثار کرد ص ۱۶۹-۱۷۲
 ۵۶ - صنعهای حقّ با وجود اختلاف یکی هستند- اصل،
 در انسان گوهر اوست
 ص ۱۷۲-۱۷۴
- ۵۷ - انسانها از جهت ریاضت و نوع رسیدن به کمال
 چهار گروهند
 ص ۱۷۴-۱۸۱
- ۵۸ - برخلاف گفتهٔ حکماء، انسان، عالم کبری است
 ص ۱۸۱-۱۸۶
- ۵۹ - جذبۀ حقّ از طاعات بهتر است - ارادتها و میلها
 اجزای عشقند
 ص ۱۸۶ - ۱۹۱
- ۶۰ - لفظ ایمان بی عشق، کالبد بی روح است- اصل جماعت
 ذکر بسیار کردن است
 ص ۱۹۱-۱۹۶
- ۶۱ - نام خدا از خدا جدا نیست- ارزش اسم به مسمی است ص ۱۹۶-۲۰۳
 ۶۲ - با مجاهده می‌توان پرده‌های میان خود و خدا را
 برداشت
 ص ۲۰۸-۲۱۵
- ۶۳ - کار شیخ عظیمست- موسی که پیغمبر بود، از خضر
 که مرد حقّ بود، چیز آموخت
 ص ۲۱۵-۲۱۷
- ۶۴ - ماجرای موسی و خضر
 ص ۲۱۷-۲۲۹
- ۶۵ - شیخ زودتر و بهتر از عمل صالح انسان را به خدا
 می‌رساند
 ص ۲۲۹ - ۲۳۵

- ۶۶ - این جهان ذره‌ایست در برابرِ دیگر جهان‌ها ص ۲۳۵-۲۳۸
- ۶۷ - خدا را تا نیابند نمی‌توانند بجویند بر عکس چیزهای دیگر ص ۲۳۵ و ۲۳۸ و ۲۳۹
- ۶۸ - راه به خدا پایانی دارد -- منزل پایانی ندارد ص ۲۳۹-۲۴۲
- ۶۹ - چگونه مصطفیٰ به يك لحظه به آسمان می‌رود ص ۲۴۲-۲۴۳
- ۷۰ - رحمتِ اولیاء ، سالکان را معرفت می‌بخشد و به کمال می‌رساند ص ۲۴۲-۲۴۷
- ۷۱ - دنیا و آخرت در نظر کاملان یکسانست -- معجزه برای کوران است نه بینایان ص ۲۴۷-۲۵۵
- ۷۲ - قابلیت را باید با عمل به فعل آورد ص ۲۵۵-۲۵۸
- ۷۳ - شیخ چون سراسر است و مریدان بمنزلهٔ سایر اعضای بدن ص ۲۵۸-۲۶۱
- ۷۴ - مؤمنان نفسِ واحدند -- جنس از عدد دو نمی‌شود ص ۲۶۱ و ۲۶۶ و ۴۰۷
- ۷۵ - کوری دو نوعست - بینایان هم گاهی کورند ص ۲۶۶ - ۲۷۱
- ۷۶ - اصل، عنایتِ حقست نه عمل ص ۲۷۱ - ۲۷۶
- ۷۷ - شاگردِ خوب عینِ استاد می‌شود ص ۲۷۶ - ۲۷۹
- ۷۸ - دنیا کشتزارِ آخرت است - اگر بنده يك قدم به سوی خدا برود، خدا بیشتر از يك قدم به او نزدیک می‌شود ص ۲۷۹ - ۲۸۶
- ۷۹ - هر عمل مجازاتی دارد اما اگر علامت عفو درین جهان نباشد در آن جهان هم نخواهد بود ص ۲۸۷ - ۲۹۱
- ۸۰ - عاشقان را رنج از راحت خوشتر است ص ۲۹۱ - ۲۹۶
- ۸۱ - تجلیِ حقّ اول بر قطب است بعد بردیگران ص ۲۹۱ و ۲۹۵ - ۲۹۶
- ۸۲ - یقین، شیخ کاملست و ظنّهایِ راست، مریدان - اگر منکری که به شیخی برسد، ارشادش زودتر نتیجه می‌دهد ص ۲۹۶ - ۳۰۰
- ۸۳ - کارهای مُحال عقلاً مُحال است و در حقیقت ممکن ص ۳۰۰ - ۳۰۲

- ۸۴ - هر کس از خود فانی شود هر کاری بکند، فعل خداست ص ۳۰۲ - ۳۱۱
- ۸۵ - داستان اَحْوَلِی که يك شیشه را دوتا می‌دید و چون یکی را شکست، هردو شکسته شد ۳۰۶
- ۸۶ - کیفیت و انواع کراماتِ اولیاء ۳۱۱-۳۱۵
- ۸۷ - کثرت‌ها همه در برابرِ خداوند واحدند و معدوم ص ۳۱۵ - ۳۱۹
- ۸۸ - تجلّی و رؤیتِ حقّ به نسبتِ لیاقت و استعدادِ هر کس است ص ۳۲۰-۳۲۶
- ۸۹ - قهرِ خداوند هم لطفست - انسان برای بندگی آفریده شده ص ۳۲۶ - ۳۳۰
- ۹۰ - سؤالِ موسی از خداوند که چرا مردم را می‌کُشی و پاسخِ خداوند ص ۳۳۰ - ۳۳۴
- ۹۱ - السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ ص ۳۳۴ - ۳۳۷
- ۹۲ - محسوسات، ابتدا علمِ خدایند ص ۳۳۷ - ۳۴۱
- ۹۳ - شهوات، ناری است و عبادات، نوری ص ۳۴۱
- ۹۴ - آدمی خلیفهٔ حقست و به سوی حقّ بازمی‌گردد ص ۳۴۱ - ۳۴۶
- ۹۵ - سخنی با درخواست کنندهٔ کتاب ص ۳۴۳
- ۹۶ - اتحادِ عاشق و معشوق ص ۳۴۶ - ۳۵۱
- ۹۷ - داستانِ نامه نوشتنِ مجنون به لیلی ص ۳۴۶ - ۳۴۸
- ۹۸ - داستانِ رفتنِ مجنون پیشِ قَصَاد ص ۳۴۸ - ۳۴۹
- ۹۹ - ایمان شوق و ذوق است. دنیا، بدِ خوش نماست و آخرت، خوشِ بد نما ص ۳۵۲ - ۳۵۴
- ۱۰۰ - شهواتِ راهنمایِ دوزخ است و رنجها هادیِ بهشت ص ۳۵۴ - ۳۶۰ و ۳۹۴ - ۳۹۸
- ۱۰۱ - درجاتِ طالبان و واصِلان ص ۳۶۰ - ۳۶۴
- ۱۰۲ - خداوند جهان را به سببِ دوستیِ مصطفی آفرید ص ۳۶۴ - ۳۶۹

- ۱۰۳- حالات و مقامات طالب و سالک ص ۳۶۹ - ۳۷۱
- ۱۰۴- فقر يك سخن است در لباسهای گوناگون - معنی به لفظ در نمی آید ص ۳۷۲ - ۳۷۵
- ۱۰۵- نَفَس، دشمن است باید با آن کوشید و همراه با کوشش دعا باید کرد ص ۳۷۵ - ۳۸۰
- ۱۰۶- داستان ساده مردی که از خدا می خواست تا عالم گردد ص ۳۷۶ و ۳۷۸
- ۱۰۷- داستان غلامی که مدعی بود که احتیاج خواجهر را می فهمد ص ۳۷۹ - ۳۸۰
- ۱۰۸- مطلوب با طلب یکی است ص ۳۸۰ - ۳۸۴
- ۱۰۹- سخن چند رُو دارد و قرآن هفت رو ص ۳۸۴ - ۳۸۹
- ۱۱۰- بو راهنما به منزلت ص ۳۹۰ - ۳۹۳
- ۱۱۱- مال دنیا رهزن آدمیانست ص ۳۹۳ - ۳۹۸
- ۱۱۲- بد گفتن از دنیا نشانه محبت به آنست ص ۳۹۸ - ۳۹۹
- ۱۱۳- روحها دو نوعند: ریحی و وَحِبی ص ۴۰۲ - ۳۹۹
- ۱۱۴- آفتاب صورتی و معنوی ص ۴۰۲ - ۴۰۳
- ۱۱۵- شیخان راستین و دروغین ص ۴۰۴ - ۴۰۵
- ۱۱۶- داستان مردی که دنبه به سبب خود می مالید ص ۴۰۵ - ۴۰۶
- ۱۱۷- از خود مُردن، رسیدن به زندگی حقیقی است ص ۴۰۶ - ۴۱۰
- ۱۱۸- کسی که (الَسْتُ بِرَبِّكُمْ) از حق شنیده باشد سخن اولیاء را می فهمد ص ۴۱۰ - ۴۱۲
- ۱۱۹- تقدّم این دنیا برای دانستن قدر آن جهانست ص ۴۱۲ - ۴۱۳
- ۱۲۰- اصل سخن اولیاء همه یکبست ص ۴۱۳ - ۴۱۹
- ۱۲۱- مؤمنان نمی میرند بلکه از سرایی به سرایی بهتر می روند ص ۴۱۹ - ۴۲۲

- ۱۲۲ - خدای را مائده ایست برای روزه داران که کس
آنرا ندیده و نشنیده
ص ۴۲۲ - ۴۲۳
- ۱۲۳ - برای برداشتن حجاب میان بنده و حق باید درد
حق با علم همراه شود
ص ۴۲۴ - ۴۲۷
- ۱۲۴ - خداوند نفس و مال را می خرد و در عوض بهشت
می دهد - ثنای خدای را حدی نیست
ص ۴۲۷ - ۴۳۰
- ۱۲۵ - اصل عبادت و مسلمانی روی آوردن به اولیاست
ص ۴۳۰ - ۴۳۲
- ۱۲۶ - بنده آگاه همه کار را از حق می داند ولی برای
ادب بدی ها را به خود منسوب می کند
ص ۴۳۲ - ۴۳۸
- ۱۲۷ - اشعار یونانی
ص ۴۳۸ - ۴۴۰
- ۱۲۸ - این دنیا نیست ولی هست نماست و جهان قدرت
حق، هست ولی نیست نماست
ص ۴۴۰ - ۴۴۱
- ۱۲۹ - جنس از جنس نیرو می گیرد و شیخ، صورتها را
ویران می سازد تا براستی آبادان شود
ص ۴۴۰ - ۴۴۲
- ۱۳۰ - مدح شمس تبریزی
ص ۴۴۲ - ۴۴۳
- ۱۳۱ - برای پیوستن به حق باید جان را که در تن
منجمد شده است با آفتاب عشق و مستی بگدازند
ص ۴۴۴
- ۱۳۲ - مدح مولانا جلال الدین محمد مولوی
ص ۴۴۵ - ۴۴۶
- ۱۳۳ - اشعار ترکی عثمانی
ص ۴۴۶ - ۴۵۴
- ۱۳۳ - اولیاء نایب حقند
ص ۴۵۴
- ۱۳۵ - ذکر خدا، دل را روشن می سازد
ص ۴۵۵ - ۴۵۷
- ۱۳۶ - کافران در حقیقت مرده اند
ص ۴۵۷ - ۴۵۸
- ۱۳۷ - غم اصلی، دوری از حقست، باید پیش از مرگ
ضروری مرد تا به حق رسید
ص ۴۵۸ - ۴۶۲
- ۱۳۸ - عشق، منبع شورهاست
ص ۴۶۳ - ۴۶۵

- ۱۳۹ - ابراهیم، عظمت و جانِ مکه است
ص ۴۶۳ و ۴۶۵
- ۱۴۰ - خدا از آسمایش جدا نیست
ص ۴۶۳ و ۴۶۷
- ۱۴۱ - شناخت اولیاء از شناختِ حق دشوارتر است -
اولیاء صرّافِ قلب و نقدند
ص ۴۶۷ - ۴۷۲
- ۱۴۲ - دلیلِ سرودنِ ربابِ نامه و محتوایِ بیانِ شاعر به
زبانِ خودش
ص ۴۷۲ - ۴۷۳
- ۱۴۳ - نامِ کاتب و تاریخِ کتابتِ نسخه‌ها
ص ۴۷۳ - ۴۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبب تألیف این مثنوی^۱ معنوی و اسرار پُرانوار، آن بود که بزرگی از اهل دل ازین ضعیف به طریق اعتقاد استدعا و التماس کرد که بر وزن «الهی نامه» خواجه سنایی رحمة الله علیه کتابی انشاء فرموده آید^۲، توقعست که بروزن مثنوی خداوندگار مولانا^۳ نیز. قَدْ سَنَّا لِلَّهِ بِسْرَةَ الْعَزِيزِ^۴ - جهت رعایتِ خواطِرِ دوستان که بر آن وزن از خواندن بسیار خو کرده اند که:

بشنو از نی چون شکایت می کند
از جدایی‌ها حکایت می کند
و این وزن در طبعشان^۵ نشسته است و مترسَخ گشته. کتابی دیگر بسازید زیرا
هر نظمی که گفته آید^۶ به طریق تشبیه^۷ و تتبّع حضرتش بوده است، هم برین وزن کتابی
ساختن اولی‌تر باشد زیرا معنی متابعت و مشابهت درین اجمل و اکملست مِنْ كُلِّ

۱- ب، ج: افزوده اند: «وبه نستعین».

۲- ه: مثنوی و معنوی.

۳- ب، د: فرموده آیت، ه: فرموده آید.

۴- کلمه «نیز» بر بالای سطر افزوده شده اما در نسخه‌های (ب، و) ضبط نشده است.

۵- ب: کلمه «العزیز» را ندارد.

۶- ب: بر طبع ایشان، د: در طبعشان، ه: در طبع ایشان.

۷- ه: گفته آید.

۸- ب: تشبیه.

الْوَجُوهِ مُتَابَعَتٌ اسْتِۡۡ دَرْنَظْمٍ وَ دَرُوزْنِ.

بِرْمَوْجِبِ التَّمَاسِیْ آن بزرگک^۲، جِهَتِ آن که رَبَابِ به حضرتِ مولانا قَدَسَنَا^۳

اللَّهِ بِسِرِّهِ الْعَزِيزِ - مَخْصُوصٍ وَمَنْسُوبِ اسْتِ، اِیْنِ مَثْنَوِیْ از رَبَابِ آغَازِ کَرْدِه شُد و بِنِیَادِ

نِهَادِه آمَد. حَضْرَتِ مَوْلَانَا - قَدَسَنَا اللّٰهَ بِسِرِّهِ الْعَزِيزِ^۴ - فَرْمُودِ کِه نِی جِهَتِ آن مِیْنَالِدِ

کِه از نِیْسْتَانِ وِیَارَانِ^۵ خُودِ جِدا شُدِه اسْتِ و دُورِ مَانَدِه ، دَر غُرْبَتِ از فُرْقَتِ نَالَانَسْتِ

و دَر نِی یِکِ نَالِه بَیْشِ نِیْسْتِ اِمَا دَر رَبَابِ نَالِهاسْتِ و فِرَاقِهَا ، زِیْرَا^۶ مَجْمُوعِ آن

غَرِیْبَانَسْتِ کِه هَر یِکِ^۷ از وَطْنِ و جِنْسِ خُودِ جِدا گِشْتِه اِنْدِ ، مِثْلِ پُوسْتِ و مَویِ و آهِنِ

و چُوبِ ، و اِیْنِ جِملَه^۸ از فُرْقَتِ جِنْسِ خُودِ دَر نَالِه و افغاننْدِ. پَسِ نَالِه و زَارِیْ از

نِی دَر رَبَابِ بَیْشْتَرِ بَاشَدِ . و اِیْنِهَا کِه گِفْتِه شُدِ از نِی و رَبَابِ اِلِیْ آخِرِه کِه دَر فِرَاقِ

مِی نَالِنْدِ^۹ هَمِه مُسْتَعَارِ^{۱۰} اسْتِ و مَجَازِ، دَر حَقِیْقَتِ نَالِه و افغانِ اِیْشانِ از آن اسْتِ کِه

از قَدِیْمِ دَر عِلْمِ حَقِّ بُوْدِه اِنْدِ و چُونِ دَر صُورَتِ آمَدِنْدِ از آن جِدا یِیِ و فِرَاقِ مِی نَالِنْدِ

کِه از مَعْنِیِ وصالِ صَانِعِ، بِه صُورَتِ صُنْعِ فِرَاقِ افْتَادِیْمِ^{۱۱}. اِکْثَرِ آن وصالِ و اتّحَادِ

اوّلِ رَا مِی طَلَبِنْدِ و اِیْنِ نِیْزِ^{۱۲} اسْتِعَارِه اسْتِ. غَرَضِ از نِی و رَبَابِ عَاشِقَانَسْتِ و طَالِبَانِ

کِه دَر عَهْدِ اَلْسَتِ بَا جَمْعِ ارواحِ پَاکِ مَقْدَسِ دَر حَضْرَتِ حَقِّ کِه «هُم لَدِیْنَا مُحَضَّرُونَ»

۱- د: (متابعت است) را ندارد.

۲- ب، ج، د، ه: وجهت.

۳- د: قدس الله، ب: . (العزيز) افتاده است، ه: قدس سره .

۴- د: جمله دعایی را ندارد.

۵- د: واز یاران.

۶- د: زیرا که.

۷- ب، ه: هریک .

۸- ب: این هم.

۹- ج: می نالد.

۱۰- ب، ج، د، ه: استعاره .

۱۱- ب، ه: صنع افتادیم، در حاشیه نسخه د نوشته شده است که صحیح « افتادند »

است.

۱۲- ب، ج، د: نیز هم .

بوده‌اند، چون به امرِ «اهْبِطُوا» از آن عالمِ جان و دل درین عالمِ آب و گِل آمدند، لاجرم همچون نی و رباب در فراق^۱ می‌نالند و وطنِ قدیم خود را می‌طلبند و شرح آن^۲ هجران و خوبیِ آن وصال و وطن می‌کنند و در فراقِ آن بی‌قرار می‌باشند چنانکه پیغامبر علیه الصلوة والسلام^۳ می‌فرماید که «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ»^۴.

۵ فی الجملة، در حقیقت^۵ چون بنگری، هر چه گفتیم و می‌گوییم از نظم و نثر و آنچه متقدِّمان و متأخران از دَوْرِ آدم^۶ گفته‌اند و خواهند گفتن، همه استعاره است، عینِ آن احوال و چگونگی‌ش را نگفته‌اند و نتوانند گفتن^۷ پس فایدهٔ گفتن همین است که دانند که آن امرِ عظیم است و دولتِ بی‌حد، طالب و راغبِ آن گردند، چنانکه كودك نابالغ را گویند که لبِ شاهد چون شکر شیرین است، كودك^۸ به استدلال و قیاس گوید که:

۱۰

۱ B چنانکه شکر شیرین است و خوش، باید که لبِ شاهد نیز خوش^۹ باشد، لیکن ذوقِ لب را تا بالغ نشود نداند. پس، نعمتِ فقر را و حُسْنِ آن جمالِ لایزالی^{۱۰} را

۱- ب: ناله و افغان می‌کنند، ج، د، ه: می‌نالند و افغان می‌کنند.

۲- ب، ه: این، د: کلمه (آن) را ندارد.

۳- ب، ج، د: علیه‌السلام، ه: پیغامبر عم.

۴- در نسخهٔ د ازین جا مطلب بریده می‌شود، و با جملهٔ دعایی: (و سلم تسليماً دائماً

کثیراً) به (بسم الله الرحمن الرحيم) می‌پیوندد.

۵- ه: فی الجملة چون بنگری...

۶- ه: آدم عم.

۷- ب: و نیز نتوانند گفتن، ج: نه گفته‌اند و نه توانند گفتن.

۸- ب: (كودك) را ندارد.

۹- ب: خوش و شیرین.

۱۰- ب، ه: لایزال.

تا نبینی و نچشی ، به بیان^۱ و تقریر انبیاء و اولیاء^۲ ندانی و معلوم نکنی^۳ « مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ »^۴ و الله اعلم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۵

در بیان آن که جمله اشیا از ذرات زمین و آسمان مُسَبِّحِ حَقَّند که «وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» و چون همه اشیا مُسَبِّحِند شَكَّ نیست که رَبَابِ نیز شئی است ، پس باید که مُسَبِّحِ باشد^۶ إِلَّا اهلِ دل از رَبَابِ تسبیح می شنوند و اهلِ کَلِّ هَزَلْ و لَهُوَ فهم می کنند.

و در تقریر آنکه همه اشیا از نور و پَرْتُو حَقَّ پُرند^۷ که «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» در حقیقت خود هیچ چیز^۸ غیر حَقَّ نیست که^۹ «عَالَمٌ هَمَّاهُ اوست دیده ای می باید» إِلَّا حَقَّ تعالی از غیرت، طلسمی و چشم بندیی کرده است که نَزْدِيكِ نَزْدِيكِ را دور دور می بینند و پیدای پیدار را پنهان پنهان^{۱۰} می دانند. از غایت پیدایی، پنهان شده است که «خَفِيَ لِشِدَّةِ ظُهُورِهِ».

۱- ۵ : نچشی بیان و...

۲- ب: اولیاء علیهم السَّلام.

۳- در نسخه های ب، ج، ه، و: (چنانکه گفته اند) اما بدون آن هم چنان که در اساس

آمده از لحاظ معنی عیبی ندارد.

۴- ب: لم یدری.

۵- ب: ... الرحیم و به نتوکل.

۶- د: باشند.

۷- ۵: نور پرتو.

۸- د: چیزی.

۹- ۵: که مصراع.

۱۰- د: پنهان را...

و در تفریر آنکه هر چه هست عشق است و همه عالم از عشق موجود شده‌اند که «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ»^۲ جمله چیزها از خیر و شر و نفع و ضرر از خواست موجود شده است که اگر خواست نبود، هیچ چیز در وجود نیامدی و خواستها اجزای عشقند. پس یقین شد که عالم همه^۳ از عشق موجود شده است و به عشق قائم است، چنانکه گفته‌اند^۴:

A
۵
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی^۵

بشنوید از ناله و بانگِ رباب
بافغان و نوحه گوید دایما
خالق و فردی و بی‌مثلی^۶ یقین
این جهان را آفریدی بهر ما
باغ‌ها ایجاد کردی از کرم
از گل و از میوه و برگ و درخت
حله‌ها پوشیده هر يك چون نگار
چشمه‌ها و جوی‌ها هر سو روان

نکته‌های عشق در هر گونه باب
ای خدا و ای خدا و ای خدا
هر چه خواهی آفرینی بی‌معیّن
نقش‌ها بر وی کشیدی دل رُبا
جمله را^۷ آراستی همچون ارم
با همه دادی ز جود^۸ خویش رخت
از انار و سیب و از سرو و چنار
در ریاض و در کُروم و گلستان

۱- ب: بوجود شده‌اند، د: شده است.

۲- ه: «... اعرف فخلقت الخلق».

۳- ب، ج، د، ه: عالم از...

۴- د: چنانکه قایل گوید:

۵- ب: شنیدی. نسخه ه یک بیت دیگر را هم افزوده است:

گر باد نبودی که سرزلف گشودی
رخساره معشوق به عاشق که نمودی

۶- د: مثل.

۷- این کلمه در اصل محو و نو نویسی شده که به صورت (در) خوانده می‌شود اما

به قیاس معنی و ضبط تمام نسخه بدل‌ها اصلاح شد.

۸- ب، د، ه: زلطف.

هم زدی بر آسمان صد گون رَقْم
 در همه تأثیر هـا بِنَهادهای
 آن یسک اختر می بیخشد مهتری
 سَعْد و نحس آید ازیشان دم بدم
 جمله سرهنگانِ شاهی توانند ۵
 هر یکی را دادهای نوعی عطا
 هر که را چشمی بُود بیند عیان
 در زمین و آسمان بیند ترا ۲ B
 غیر این داری^۳ جهانها در عدم
 آن جهانها اصل و این چون فرع آن ۱۰
 ز آن جهان های بقا ماندم جدا
 وارهانم از چنین هجران ز جود
 صد هزاران این چنین تسبیح هـا
 بی زبان ذِکْر خدا گوید نهان
 گرز سِلْکِ «بِفَقْهُون» کردت خدا ۱۵
 گفت حق : تاویل سِرّای ذوفنون
 زآنکه ایشان رُسته از نورِ منند
 راسخون در عِلْم ، مردانِ حَقّند
 نیست از هستی در ایشان تایی مو
 پیش ازین مرگ^۴ ضروری مرده اند ۲۰

از خور و از ماه و اَنْجُم بی قلم
 هر یکی را کار و باری دادهای
 و آن یکی دیگر رساند کهری
 از حیات و مرگ^۱ و از شادی و غم
 سوی نیک و بد به امر تو رَوَند
 در حقیقت نیست غیر تو، شها
 غیر تو کس نیست پیدا و نهان
 با تو اَش^۲ باشد حدیث و ماجرا
 کآن جهانها چون یَمَند و این چونم
 این بُود محدود و آنها بی کران
 گشته ام نسالان درین دارِ فنا
 در وصالِ خود رسان از لطف زود
 می سراید گماهِ ناله در نوا
 نشنوند آن ذِکْر را جز عارفان
 بشنوی ز اشیا عیان تسبیح هـا
 کس نداند جز من و جز «راسخون»
 گرچه بِنَهفته چو جان اندر تنند
 کز دل و جان جمله با حقّ مُلْحَقند
 جمله سوی نیستی آورده رُو
 رَخْت و پَخْت و تخت آن سو بُرده اند^۵

۱- ۵ : حیات و مکر.

۲- رسم الخط در اصل: توش.

۳- ۵ : دار جهاننا.

۴- ۵ : پیش از مرگ .

۵- در نسخه ۵ که مقداری از اول نو نویسی شده از بیت بعد تا بیت « پس ز

ابدالان شوی از دادشان » یعنی جمعاً سی و سه بیت از قلم افتاده است .

چون ز خود گشتند فانی آن شهان
 در صفات و ذات حق آغشته‌اند
 غیر ایشان را ازین^۱ بی بهره دان
 بی نصیبند اهل ظاهر زین علوم
 علم کسبی را زجنس خویشتن
 بهر مال و منصب دنیای دون
 از برای صید خلق و قدر و جاه
 همچو بازی صورتش بس دلپذیر
 پس مخوانش باز، گربه دان و را
 صید او موش است و جنس آن مدام
 بگذر از صورت، به معنی درنگر
 اهل ظاهر کرده تفسیر نبی
 گفته در تفسیر جمله راسخان
 کاو بود دانای هر تأویل و بس^۶
 ظنشان این کاولیا غیر حقند

کرد علم خود خدا زایشان روان
 معدن «عِلْمِ لَدُنِّي» گشته‌اند
 گرچه باشد موشکاف اندرجهان^۲
 ز آنکه زنده ست اندر ایشان نفس شوم
 مردمان آموخته اندر زَمَن^۵
 برده رنج و گشته هر يك ذوفنون
 خوانده علم و مانده اندر قعر چاه
 لیک در معنی چو گربه موش گیر
 چونکه دارد خلق گربه، ای فنا^۳
 می‌نگیرد مرغ را برشاخ و بام^۴
 پس و را گربه‌ش بدان ای پره‌نر^۵
 قدر و وسع خویش تقریر نبی
 با حق این دارند ایمان بی‌گمان
 غیر او این را ندانند هیچ کس
 خود ندانسته که نور مطلقند^{۱۵}

۱- د : راز حق .

۲- د : اندر میان .

۳- در نسخه ب ، ج ، د ، و : پس نباشد بازگربه باشد آن ، چونکه صیدش موش

شد (ب : بد) اندر جهان ، لیکن در حاشیه نسخه ج به صورت متن نیز دیده می‌شود .

۴- این بیت در متن نسخه بدل‌ها نیست اما در حاشیه نسخه ج ضبط شده است .

۵- این بیت در متن نسخه‌های د ، ه نیست ، در ب ، و :

بگذر از صورت به معنی آرو تا که بشناسی ولی را از عدو

در حاشیه نسخه‌های ج ، د به شکل ضبط شده در متن اساس نوشته شده است .

۶- د : تأویل بس .

در میان اولیاء و حق ، دویسی
هر مفسر شرح کرد از صدر خود
لیک این تفسیر باشد غیر آن
هست در هر آیت قرآن بطون
اهل ظاهر از سوم نگذشته اند
اهل باطن تا به هفتم بطن آن
لیک آن سرها ننگجد در کلام
بگذر از صورت به معنی آر رو
عالمانی را که محبوس حسند
جسها^۵ شان هست ناری مهان
گوش ناری را نباشد آن صدد
جسهای خلق کلسی ناری اند
جمله را شهوات و ذوق ناری است
طاعت و اخلاص^۶ آمد کیمیا
نور گردد نار چون آری به صدق
یا ز^۸ مردان مرثرا بخشش رسد

می ننگجد نی منی ونی نویسی
گفته تفسیر نبی بر قدر خود
ز آنکه آن آمد چو جسم و این چو جان
هر مفسر شد به بطنی رهنمون
بر سر سه بطن عالم گشته اند^۲
سیر کردند و برایشان شد عیان^۳
خلق نشنیدند از آن سرغیز نام^۴
تا که بشناسی ولسی را از عدو
دان که از انوار غیبی مفلسند
کی کنند ادراک اسرار نهان
تا ز اشیا بشنود حمد احد
مانده محجوب از جمال باری اند
جانشان از نور باقی عاری است
ز آن شود زر این مس جسهای ما
روی را کلسی سوی باری^۷ به صدق
تا شوی جان و روی خوش بی جسد

۱- ج : آمدن .

۲- این بیت در نسخ ب ، د ، ه نیست .

۳- نسخه ج ، د در حاشیه دارد . بجای این بیت در نسخه های ب ، د بینی دیگر آمده

است: تا به هفتم بطن آنکو برد راه پیشوا گشت و جهان را شد پناه .

۴- این بیت در نسخ ب ، د ، ه نیامده اما در حاشیه نسخه ج ضبط شده است .

۵- د : نفس .

۶- د : اخلاق .

۷- ب : سوی مردان .

۸- در اصل کلمه (یا) بی نقطه است .

نور گردد از نظرشان نار تو
 پس ز ابدالان شوی از دادشان
 بشنوی از ذره‌ها تسبیحها
 دیده‌ات بیند خدا را بی حجاب
 انیس و جن حور و ملک در دوجهان
 وارهی از بندگی سلطان^۴ شوی
 نیست این را حد و پایان باز گردد
 گوش کن تسبیح او را^۶ بعد ازین
 در کلام خویش گفت این را خدا:
 چون کنند^۸ اشیا همه تسبیح هو
 هم‌شی است آخر رباب و چوب و پوست
 حمد بساری می‌کنند اندر نوا

صد گلستان روید از هر خار تو
 بی‌نشان گردی روی در بی‌نشان^۱
 فاش هر دم در زمین و بر^۲ سما
 تا بد از هر ذره‌ات صد آفتاب
 جمله قایم از تو باشند ای فلان^۳
 بگذری از جسم و کلی^۵ جان شوی
 با رباب و ناله‌اش دمساز گردد
 حمد حق را بشنو از وی در حنین^{۴ A}
 می‌کند هر شی زجان تسبیح ما^۲
 از تر و از خشک و از سفلی و علوی^{۱۰}
 آهن و ابریشم و مو کاندروست
 گوش کن تسبیح هر يك را جدا^۹

۱- نسخه ۵ چنان که در پیش گفتیم تا این بیت را ندارد و دنباله مطلب از بیت بعد

ادامه می‌یابد .

۲- ۵ : در سما .

۳- ۵ : . . . تو باشد بی گمان .

۴- د : شاهی شوی .

۵- ب ، ج ، ۵ : جسم کلی ، د : بگذری از غفلت آگاهی شوی .

۶- ب : آنرا .

۷- جای این بیت در نسخه‌های ب ، ج بابت بعد عوض شده اما در حاشیه ج به خط

دیگر با علامت جای صحیح نشان داده شده است .

۸- د : می‌کند اشیا .

۹- قبل از این بیت در نسخه د يك بیت افزوده شده است :

این عدد دروی یقین و بی‌شکی است

پس رباب اشیا بود گرچه یکی است

این بیت در حاشیه ب نیز آمده است .

گَر رَسیدت از خِدا عِلْمِ لَدُن
 نشنوی از وی بجز بانگ و فغان
 چون سبوهاییم و تو بحرِ صفا
 بی حُجُبِ ای جانِ جانهارو نما
 این نِهان را از کَرَمِ بنما عیان
 نیستش از ناله و افغان تَعَب
 یازِ صید و از^۱ دلیری نَره شیر
 باشد او بی آب در رنج و مَمات
 بی زبان و حرف با اهلِ صفا^۲
 گیر دایم عشق را اندر کنار
 تحت عرش و فوق عرش و پیش و پس^۳
 هم زمین تیره هم چرخِ کبود
 بهر حکمت تا شود خالقِ عیان
 هم «فَأَحْبَبْتُ» به «أَنْ أَعْرِفَ» به ما
 تا که گردد قدرت و عِلْمِ مُبیین^۴
 بی عدد پیش و پس و بالا و پست
 نوبنو خَیْر و شَر و گفت و شنید
 لحظه لحظه آشکارا و نِهان

از همه تسبیح بشنو بی سَخْن
 چون نداری گوشِ سِرِّ در جان نِهان
 گوید اندر ناله و افغان که ما
 زندگی چون از تو دارد جانِ ما
 ۵ ما ز تو پُریم و تو^۱ از ما نِهان
 نالد از دل عاشقانه روز و شب
 کی شود ماهی ز آبِ بحر، سپر
 چونکه از آبست ماهی را حیات
 گوید از صد گونه حالتِ نُکته‌ها
 ۱۰ خود حدیثِ عشق را نَبُود کنار
 هر چه هست اندر جهان عشقت و بس
 تحت و فوق از عشق آمد در وجود
 ۴ B از محبت زاد هستی جهان
 «كُنْتُ كَنْزًا» گفت «مَخْفِيًّا» خدا^۵
 ۱۵ آفریدم من جهان را بهر این
 نیستی از حُکَمِ من ز آن گشت هست
 جمله را از خواست می آرم پدید
 نی میان خَلقِ عامه در جهان

۱- ۵: پریم تو .

۲- ۵: « یاز مردی و دلبری » : اما در حاشیه به خطی دیگر مطابق متن اسام است

۳: یاز صیدی از دلبری .

۴- ۵: بی زبان و حرف و صوت اندر نوا .

۵- ۴ ج ، د : تحت فرش و فوق عرش ، ۵ : تحت عرش و فوق فرش

۵- ۵ د : کنت کنزاً مخفياً فرمود حق

۶- ۵ د : گفت می خواهم که تا گردم پدید

چون که خود خود را بما بستود حق
 بردلسی کش داده ام انوار دید

از سَرا^۱ و از لباس و از طعام
تا نخواهند آن مُیَسَّر کی شود
چیزها از خواست^۲ آید در وجود
خواست را چون جزو دان از کُلِّ عشق
خواست چون قطره ست از عُمَانِ عشق
قطره عینِ بحر باشد بی گمان
تا بدانی هر چه هست از عشق خاست
اصل، خود، عشقت و عالم فرع او
تا که همچون اصل مائی جاودان
فرعها چون سایه آیند و رَوَند
صُنْعها فانی شوند آخر یقین
ای خنک جانی که در صنایع گریخت
ز آنکه جان را در جوارِ حَقِّ صفاست
بساده و مستیش را نَبُود خَم-ار
بی جهان بینی در آنجا عالمی
اندر آن بحر است این سان زندگی
لیک اندر خَاکِ دَانِ بی وفا
نوش با نیش است و نِعْمت بانقَم

و ز زن و فرزند و شاگرد و غلام
نیست بی خواهش به عالم نیک و بد
گر سیاه و گر سپید و گر کبود
عِزِّ بی حَدِّ بین^۳ نهان در ذلِّ عشق
یا چو نقره پاره‌ای از کانِ عشق
خواست را، ای دوست، عینِ عشق دان
هر که اندر عشق افزون شد نکاست
فرع را بگذارد و چون جو اصل جو
نیستند این فرعها باقی، بسدان
اصل چون خورشید باقی و بلند
صانعِ صُنْعت باقی^۴ در کمین
آبِ دین را بهر این دنیا نریخت
بی جفایی لطف و انعام و وفاست
چون دهی یک جان بَری ازوی هزار
این جهان^۵ باشد از آن یم چون نمی
بی فنا باشد دَرُو پایندگی
کأندر او باشد وفا جفای
لطف با قهر است و راحت با آلم
در بیان^۶ آنکه عشق مِنْ وَجْهٍ موجبِ شکرست و مِنْ وَجْهٍ موجبِ شکایت

۱- ه : از شراب ، در ج ، د ابتدا (سرا) بوده و با قلمی دیگر بصورت شراب

اصلاح شده است .

۲- ه : از عشق .

۳- د : بی عدد عزیزین .

۴- ه : و باقی .

۵- ب ، ج ، د ، ه : کاین جهان .

۶- د : در تقریر آن که .

است . از آن وَجْه^۱ که خرابیِ تن و سوزِ دل^۲ و ملامت و رسواییست موجب شکایت است ، و از وجهِ خوشی و مستی و فراغت از دو عالم و تَمَوُّجِ بحرِ عشق از انوار و اسرار و حیاتِ ابدی و عیشِ سرمدی ، موجبِ شُکْرِست ، تا آن لحظه نظر به کدامین حالت می‌افتد ، اگر بر رنج^۳ می‌افتد ، شکایتست و اگر بر گنج^۴ می‌افتد ، شُکْرِست . چون نیک تأمل کنی همه چیزها از حِرْفَت و صنعت و غیر آن ۵ تمامت در این مَثابِت‌اند . هیچ پیشه و علمی نیست که دَرُو رنج و زحمت نیست و هم دَرُو راحت و آسایش نیست^۵ . اگر نظر در رنجِ تحصیل و تکرار افتد شکایتست و اگر در گنجِ علم افتد شُکْرِست^۶ . همچنین دارویِ کاری ، از رویِ طعم و بوی و کَرَاهَتِ محلِّ شکایت است و از رویِ دفعِ رنج و حصولِ صِحَّت ، محلِّ شُکْرِست ۱۰ نظایرِ این بی حدّ و بی شمارست^۷ لیکن در حقِّ عاشق ، شکر و نُکُروبد و نیک و^۸ کفر و ایمان یکنند زیرا هر دو حالت ، او را موصلند^۹ به حقّ از آنکه ذاتِ او ۵ B

۱- د : از وجه آن .

۲- ب : سوز دلست و خرابی تن .

۳- ب ، ج : برنج .

۴- ب ، ج : بگنج .

۵- ب : کلمه (نیست) را ندارد .

۶- د : جمله‌ای بدین شرح در اینجا افزوده است : مثلاً می از روی طعم و بوی و

عصیان و بد نامی زشت است و از روی ذوق و مستی خوش است .

۷- پس ازین تا آغاز شعر در نسخه د نیامده است .

۸- حرف و او در نسخه اساس و نسخه ج نیامده و با توجه به نسخه های (ب ، ه)

و نیز به قیاس الفاظ جمله افزوده شد ، اگر چه بدون آن هم با ، مکث در تلفظ قابل فهم است .

۹- در اساس حرکت تشدید به خطی پر رنگ تر از خط اصل بر روی کلمه دیده

می‌شود ، در دیگر نسخه بدلها تشدید دیده نمی‌شود در هر صورت بدون این حرکت هم کلمه مناسب معنی است .

آلتِ حَقِّ شده است . جُنُبِشِ او از خداست ، نه از خود ، به خِلافِ غیرِ عاشق که نُکْرُ در حَقِّ او نقصانست و شُکْرُ ، کمال . و همچنین برین ^۱ ترتیب ، بدی ، غیرِ عاشق را دور گرداند از حَقِّ و تارِیکِ کُند و نیکی ، جانِ او را نزدیک گرداند به حَقِّ و دلش را روشن کند .

و در تقریرِ آنکه در عالمِ عشقِ سخنها و رازهاست که در عبارت و الفاظ ه نمی آید . حَقِّ تعالیِ آغانی و سازها را اظهار ^۲ کرد تا عاشقان ازین آوازا ، آن رازها را معلوم کنند و درمانِ دَرْدِ ایشان گردد .

هر چه هست اندر جهان ، ای نامور
اندر و شُکْر و شکایتِ مُضْمَرست
نیمهٔ آن ذوق و شادی و طرب
نیمِ آن شیرین و نیمش تلخ و بد
تا کد امین ^۴ آید آن دم در نظر
گر به نیکِ افنی ^۵ کنی صدشکر از آن
یک دم از وجهِ نکو شادی کنی
ز آنکه هر چیزی که آمد در جهان
نیمِ شادی هست شاخی از جنان
چاشنی از هر دو حَقِّ اینجا نمود
بِنِگَرِ اندر جمله اشیا این ببین
گنجِ بی رنجی نیامد در جهان

از بد و از نیک و از خشک و ز تر
نیمِ کامل ، نیمِ دیگرِ اَبْتَرست
نیمِ دیگرِ غَصّه و دَرْد ^۲ و کُرب ^{۱۰}
نیمِ آن خوبست و نیمش زشت و رَد
عینِ آن گردی ، دَهِی از وی خبر
ور به بدِ افنی ^۶ ، نمایی نُکْر از آن
یکدمی از وجهِ بدِ مـو بر کنی
نیمِ آن شادبست ، نیمش اندُهان ^{۱۵}
نیمِ غم از دوزخ و نار و دُخان ^۷
تا شوی واقف تو از خُسْران و سود ^{۶ A}
پیشِ یکِ رَدست و پیشِ یکِ گُزین
علم از تکرار شد حاصل ، بِـدَان

۱- ب ، ه : بدین .

۲- ب : « ابداع » .

۳- د : ابتدا (رنج) بوده اما باقلمی دیگر بصورت درد اصلاح شده است .

۴- ج ، د ، ه : کدامت .

۵ و ۶- نسخه‌ها : افند .

۷- د : از دوزخ آمد ای فلان .

وَر سوي تکرار افتد ، نُکرهاست
 هست از وجهی بد ، از وجهی گزین
 عشق باشد شخص و عاشق آلتش
 یابد او از هر دو حالت يك وصال
 هر دو یکسانش بَرند آسان به هو
 ذوقش از دیدار یزدان می شود ^۱
 چون بُود يك چیز رَدّو مُلْتَفَّت
 غیر عاشق را بدی ها ناسزا است
 گردد او را مانع از وصلِ احد
 پیش تو هر خار چون گلشن شود
 نکته ها اندر سؤال و در جواب
 گاه می گوید : جَحِيمِست وبلا
 گاه می گوید : چو مورم مختصر
 گاه می گوید یکی فانی تم
 گاه می گوید : نَيْرَزَم يك تَسو ^۲
 گاه می گوید : که مُردم در عذاب
 گاه از فُرقت تَظْلَم میکنند
 گاه غمگینست از دوری دوست
 جُزُو جُزُو او حکایت می کند

چون نظر بر علم افتد ، سُکرهاست
 نیست این تنها ، همه اشیا چنین
 ليك چون از عشق آید حالتش
 در حقیقت شکر باشد هر دو حال
 رنج و صِحَّت چون شود مقرون او
 ز آنکه از صنَع او به صانع می رُود
 غیر عاشق را نباشد این صفت
 نيك و بد در حق عاشق ارتقا است
 نيك او را سود دارد ، ليك بد
 گر گنی فکر اندرین روشن شود
 زین گذر کن ، بین چه می گوید رباب
 گاه می گوید : نعیمست این ولا
 گاه می گوید : سلیمانم به فَر
 گاه می گوید : دو عالم خود منم
 گاه می گوید : دو صد گنجم زهو ^۳
 گاه می گوید : منم بحر عذاب
 گاه دم از وصل و رؤیت میزند
 گاه از شادی نمی گنجد به پوست
 گاه شکر و گه ^۴ شکایت می کند

۱- این بیت در نسخه های ب ، ج ، د ، و : نیامده است اما در حاشیه نسخه ه به خطی دیگر ضبط شده است .

۲- د : می گوید پُرم از گنج هو .

۳- د : « که نهی ام نیستم من یم تسو » و در حاشیه : « که نهی ام گوید از دانگ و

تسو » . و در ه جای این بیت با بیت بعد عوض شده است .

۴- ه : گاه .

پوستش گوید : جدا گشتم ز لَحْمِ
 موی گوید : تا بُریدندم ز دُم
 آهنش گوید که : تا از کان مرا
 می‌روم هر دم در آتشی‌های غم
 بر سر و بر پشت و بر رُو و قفا
 تا که هم‌چون چوب^۱ چفسم بر رباب
 تا به هم نالیم در غریت حَزین
 هر یکی جویم جنسِ خویش را
 چوبِ او گوید که بودم شاخِ تر
 در غریبی اوفتادیم این زمان
 در جهان از سوزِ ما آتش فُتاد
 ز آنکه ما را داد حق اسرارِ جان
 تا رسد از ما به عَشاقِ خدا
 چنگک و صدگون ساز حق اظهار کرد
 تا کنند ایشان از این آوازا
 عالمی از نالهٔ ما در فغان
 سینه‌ها خواهیم پُر سوز از فراق

بر من از لطف و کَرَم آرید رحم
 اسپِ هجرم می‌گُشد در زیرِ سُم
 کرد بیرون حُکم و تقدیرِ قضا
 چون برون آیم ، زنندم دم بدم
 بی عدد از هر طرف چاکوچها ۵
 تا یکی گردیم در صلح و عتاب
 از جداییهای یارانِ گُزین
 تا رسد مَرهم ز حق این ریش را
 بر درخت و دادمی هر سال بر
 ز آن شدیم اندر خروش و در فغان ۱۰
 سوزِ ما در جان ، جهانی نونهاد
 کآن نگنجد در زبان و در بیان
 آن سَرایر بی زبان اندر نوا
 تا شود عَشاق را درمانِ دَرَد
 فَهَم آن اسرار و عِلْم^۲ و رازها ۱۵
 دستها بر سینه و بر سر زَنان
 تا کنند اصغایِ شرحِ اشتیاق

۱- در نسخه‌های دیگر به جای « چوب » ، « پوست » ضبط شده است و شاید گمان

کرده‌اند که مناسبت چسبندگی بر رباب در مورد « پوست » بیشتر است لیکن باید در نظر داشت که اولاً رباب یعنی مجموعهٔ همهٔ این اعضاء از چوب و پوست و آهن و . . . و ثانیاً قطعات چوب رباب را نیز به هم می‌چسبانیده‌اند چنان که امروز هم در موارد مشابه معمول است . در هر صورت ضبط نسخهٔ اساس هم مناسب است زیرا منظور این است که آهن می‌گوید مرا در کوره بردند و چکش زدند تا مانند چوب و دیگر اندامها لایق پیوستن به رباب بشوم .

۲- ۵ : اسرار علم .

«مَحْرَمِ اَيْنِ هَوْشِ جِزِ بِيهَوْشِ نَيْسْت»
 هَمِ زَبَانِ تَرْكِ وَ رَوْمِي وَ عَرَبِ
 جَمَلَهْ اَزِ مَآ مِي بَرَنْدِ^۲ اَسْرَارِ خَوْدِ
 بَا هَمِهْ هَمْدَمِ شَدِيمِ وَ يَارِ، مَآ
 جَمَلَهْ رُو دَرِ عَشْقِ مَآ بِنَهَادَهْ اَنْدِ ۵
 مُؤْذِنَانِ عَشْقِ مَآ يِيمِ الصَّلَا
 چُونِ كِهْ دَر رَنْجِ اسْتِ رَاحْتِ، اِي كِيَا
 بَا زْ كَوْنِهْ نَعْلَهَا بَيْنِ دَر رَهْشِ
 نَيْسْتِ اَيْنِ افغانِ زِ هَجْرِ اَيْنِ وَ اَنْ
 ذِكْرِ اَيْنِهَا خَوْدِ بَهَانَهْ سَتِ^{۱۰} اِي پَسْرِ
 زِ اَنْكِهْ مَآ دَرِ اصْلِ، عِلْمِ حَقِّ بُدِيمِ
 جَايِ مَآ بُوْدِ اَنْ وَ صَالِ جَاوْدَانِ
 مِي كُنِيمِ افغانِ بَرَايِ اَنْ لَقَا ۷ B
 بَانِگْ مَاهَمِ چُونِ جَرَسِ دَرِ كَارِوَانِ
 كَايِ مَسَاْفِرِ رَوِّ مَمَانِ دَرِ مَنْزَلِي ۱۵
 زِ اَنْكِهْ اَزِ بَسِيَارِ مَنْزَلِ دَرِ جِهَانِ

دَرِ رِهْ حَقِّ هَوْشِ جِزِ رُوپَوْشِ نَيْسْتِ
 كَشْتَهْ مَآ بَا^۱ هَرِ يَكِي دَرِ عَشْقِ رَبِّ
 جَنْسِ مَوْمِنِ جَنْسِ كَافِرِ، نِيكِ وَ بَدِ
 جَمَلَهْ رَا اَوْرَدَهْ اَنْدَرِ كَارِ، مَآ
 هَمچُو مَآ دَرِ دَامِ عَشْقِ افْتَادَهْ اَنْدِ
 هِينِ، زِ رَاحْتِ پَا نَهِيدِ اَنْدَرِ بِلَا
 دَرْدِ رَا بُكْزِينِ وَ بُكْزِيرِ اَزِ دَوَا
 اَسْبِ هِمَّتِ رَا بَرَانِ تَا دَرِ كَهْشِ
 آهْنِ چِي، چَوْبِ چِي بُكْذَرِ رِوَانِ
 حَالِ مَآ رَا پَيْنِ، اِگَرِ دَارِي بَصَرِ
 جَمَلَهْ جَانِ پَاكِ اِگَرِ چِهْ تَنِ شَدِيمِ
 اَزِ قِضَا شَدِ اَيْنِ فِرَاقِ^۳، اِي طَالِبَانِ^۴
 اَزِ دَلِ وَ جَانِيمِ نَالانِ دَايْمَا
 بَا زَبَانِ حَالِ كَوْبَانِ هَرِ زَمَانِ
 كِهْ نَدَارْدِ اَنْ ثَبَاتِ وَ حَاصِلِي
 چُونِ كَشْتِي^۵ يَادِ نَاوَرْدِي اَزِ اَنْ
 دَرِ بِيَانِ اَنْ كِهْ آدَمِي زَادِ^۶ اَزِ كَتْمِ عَدَمِ بَهْ عَالَمِ وَ جُودِ آمَدِ، بِي عَدَدِ مَنْزَلِ

۱- اصل : «باما» که با توجه به مفهوم کلی بیت و ارتباط کلمات و نیز بانگریستن به دنباله مطلب : « با همه هم دم شدیم و یارما » به صورت نسخه بدلها یعنی « ما با » اصلاح شد بویژه که فعل جمله « هم زبان شدن » است و جز بدین ترتیب ، برای حصول معنی باید توجیها ت لفظی کرد و به اصطلاح اکل از قفا .

۲- ه : می برد .

۳- در اصل سه حرف اول کلمه محو شده است .

۴- د : فراق خاکدان .

۵- د : چو گذشتی .

۶- در همه نسخه بدلها : « تا از » که معنای روشنتری دارد ، لیکن به همین ترتیب

هم عیبی ندارد .

گوناگون گذشت. اول خاك شد، بعد از آن نبات گشت و در نباتی بسیار منزل^۱ پیش رفت، چون نبات را حیوان چرید، حیوان شد. باز چون حیوان را آدمی خورد آدمی شد. درین میان منازل بی حد گذشت: اول نطفه گشت، بعد از آن علقه و مضعه تا صورت پذیرفت، و چون از شکم مادر بیرون آمد، قوتش شیر شد. بعد از شیر به نان و گوشت و طعامهای گوناگون افتاد، و درین سیر و سفر به هر مدت او را احوالی و روشی و خلقی بود.

چون بالغ شد و به کمال عقل رسید، اغلب منازلش فراموش گشت و آنچه به خاطرش ماند، هم از آن نرفت دارد و به هیچ حال آن منازل او را خوش نمی آید پس نباید^۲ در همین منزل که اکنون مقیمست دل بستن^۳، زیرا چون از این منزل نیز^۴ بگذرد، همچون آن منازل پیشین ناخوش و زشت خواهد نمودن.

از جمادی در نباتی آمدی
چونکه حیوان خورد در مرعی ترا
چون ز حیوانی بخوردت آدمی
در رجم بودت غذا اخلاط و خون

و ز نباتی هم به حیوان برزدی
همچو حیوان آمدی اندر چرا
آدمی گشتی فزودی ز آن کمی
از رجم چون آمدی سالم برون^۵

۱- ۵: منزلی.

۲- در اصل: «باید» ولی قبل از آن قدری محوشده و آثار باز مانده بویژه حرکت کسره جای شکی باقی نمی گذارد که ابتدا کلمه ای به صورت احتمالی «نمی» وجود داشته است. با این وجود، کسی گمان برده است که جمله بدین ترتیب بی معنی است و بدین جهت «دل بستن» را به شکل «دل ناستن» اصلاح کرده است. تصحیح کنونی با توجه به معنی بیت و ضبط نسخه بدلها صورت گرفته است.

۳- به خطی دیگر کلمه (نا) قبل از بستن افزوده شده چنان که اشاره شد و خواسته اند عیب معنوی (باید) را بدین گونه اصلاح کنند.

۴- ب، ج، د، ه: کلمه (منزل) راندارند.

۵- پس از این بیت در نسخه ه بیت (شیر ما در کاولت مطلوب بود همچو جان اندر خور و مرغوب بود) آمده که در جای خود هم هست.

بعد از آن نان گشت چون گشتی ذکی
تا شدی اکنون ز سِلْکِ بالغان
جمله راجان همچو گرد از خود فشانند
گرچه هر یک بود پیش خوب و زفت
همچنانکه مردِ عاقل از جنون
همچو جان اندر خور و مرغوب بود
عین آن محبوب نامحسوب شد
قی کنی در حال اگر آن را خوری
که همی کردی میانِ کودکان
طفل چون آن می کند ، تو می زنی
هم یقین دان کاخر این جَوْلان و گشت
وین لباس و تاج و اسپ در گهی
گرچه بر تختِ شهی بنشسته‌ای
گرچه بود اول گزیده منزلت
همچنان زین نیز بیگانه شوی
بر تو آن گلشن نماید خارها
نزدِ اهلِ عقلِ دونست و حقیر
پیشِ اهلِ دل بُود هزل^۴ و مُهان
عیش و جیش و بزم و رزمِ این مُهان

باز قوت شیر شد در کودکی
بی شمَر بودت منازل در جهان
یک از آنها هیچ در خاطر نماند
آن منازل جمله از یادت برفت
می رمی چون یاد آید ز آن کنون ۵
شیرِ مادر کائولت مطلوب بود
عاقبت مردود و نامطلوب شد
دل بشورد ز آن^۱ چو یادش آوری
همچنین از لَعْب و کَعْب و غیر آن
می رمی اکنون و تَسْخَر می کنی ۱۰
هرچه خوبت مینمود آن زشت گشت
وین امیری و وزیر و شهی
وز هر آنچه اندر آن دل بسته‌ای
گردد آن مکروه و ناخوش بردلت
چون در آخر بگذری و آن سوزوی ۱۵
نفرت آید ازین کردارها ۸ B
آنچنانکه لَعْبِ آن طفل^۳ صغیر
جِدِّ این خَلْقانِ دنیا همچنان
دار و گیر و شاهی اهلِ جهان^۵

۱- ۵ : آن.

۲- نسخه بدلها جز نسخه «و» بدون حرف واو یعنی به صورت «لعب کعب» ضبط کرده اند که بدین صورت هم مناسب معنی است.

۳- ب، د، ه : لعب طفلان صغیر.

۴- د : زشت و مهان.

۵- د : اهل زمان.

۶- د : آن.

لَعْبٌ بَاشِدْ نَزْدِ اَهْلِ دَلِ يَقِينِ
 زَانِ مَنَازِلِ چُونِ هَمِي كَرْدِي كَنْدَرِ
 آنچنان زشتی چه خوبت می نمود
 منع کردن هیچ از آن مَمَكِنِ نَبُودِ
 چونکه عشقش رفت^۲، زشتی اش عیان
 هم از این منزل که اکنونی مُقِيمِ
 همچو آن، این هم نماید برتوزشت
 بد عجزه ست این جهانِ سَاحِرِه
 می بیاراید به حیلَتِ خَوِیشِ رَا
 ز آنکه حَقِّ كَفت: «إِنَّمَا الدُّنْيَا لَعِبٌ»
 بافسون و سِخَرها خود را جوان
 چند بفریبَد تَسْرَا ، بيسدار شو
 کآن منازل که بُریدی پیش ازین
 بر تو او قَلْبِ و دَغَلِ رَا زَرِ نَمُودِ
 قلب را چون نقدِ خَالِصِ^۳ می فروخت
 بعد از این هین با خود آ مکرش مخور
 تا ز ظلمت و اَرَهِي ز آن تاب و نور
 ز آن منازل کسه گذشتی از صَبَا

هیچ و بی حاصل چو مُرده در زمین
 تلخ و شبرین می نمودت چون شکر
 رغبتت در وی به هر دم می فزود
 مر ترا عشقش چه^۴ خوبت می نمود
 گشت پیشِ عَاقِلِ^۵ و پیر و جوان
 چون رَوِي در منزلی دیگر ، عظیم
 گر نمودت کعبه بِنماید کُنُشت
 کمترک خور عَشْوَهٗ آن^۵ مَاکِرِه
 مشنو این مَکَّارِ بَدَانَدِیشِ رَا
 می نماید خِوِیشِ رَا زیبا لَعِبِ
 می نماید این عجزه مَکَرْدانِ
 وز چنین غَدَّارِ، رَوُءُ بیزار شو
 جمله هست ، اَشْکَالِ او نیکو بین
 دیو را چون حور پیشت می سَتُودِ
 زین غَبین صدبار جانت را بسوخت
 تا بتابد بر تو شَعْشَاعِي ز خور
 بگذری از دیو و رُو آری به حور
 تا بلوغ و حَدِّ پیری ، ای کبا

۱- ب: پیش.

۲- نسخه بدلها: «چو» اما به صورت مضبوط در متن که دارای مفهوم تعجب و کثرت

است مناسبت بیشتری دارد.

۳- ب، ه: رفت و...

۴- ب، ج، د، ه، و: «پیش کودک و...» .

۵- ب، ج، ه: این.

۶- ه: غدار را .

۷- د: چون زر صافی.

می نمودت نوش^۱ و بُود آن نیشِ تو
 زین منازل هم گذر کن، شو روان
 هر که ساکن گشت، گور و جاش نیست
 دل نهادن بر جهان از کودنی ست
 غیر صدق و طاعت و تقوی خطاست^۲
 تا نگردی مکر^۳ شیطان را زبون
 و ز شقا محروم مانی از نعیم
 بی رَسَن زین چاه هستی بر جَهِی
 اول و آخر چرایی در شگفت
 از چه خیره، سر کنی هر سوی، تو^۴
 هم سگونت زوست دایم هم قَلَق
 عقل و ایمان تو هم قایم بهوی
 می نجنبند يك رگت اندر بدن
 همچو کاهی کآن رود بر آب جو
 صِحَّت و بیماری و خَیْر و شَرْت
 دیده دل را گشا و ز جان نگر

بُود هر منزل جهانی پیش تو
 چون گذشتی، شد عیان زشتی آن
 در سفر، منزل^۲ مقام باش نیست
 این جهان چون منزلِ بگذشتنی ست
 ۵ مهر بستن بر وی از جهل و عماست
 رَو مشو در بند این دنیایِ دون
 تا نگرود جای تو آخر جحیم
 سهل گیرش تا به سهلی و ارهی
 سخت، حق را گیر، کاو سخت گرفت
 چون پُری، از وی چو مَشك از آبِ جو
 ۱۰ بر مشالِ لعبتی در دستِ حق
 جسم و جانِ زنده ز آن قیوم حی
 ۹ B بی رضا و امبر و نَهی ذوالَمِن
 هست جنبش های تو دایم ازو
 خفتن و بیداری و شُرْب و خورَت
 ۱۵ جمله ز آن دانایِ رازست، ای پسر

۱- ب، ه، و: نوش بود.

۲- ج، د، ه: منزلی.

۳- این بیت و دو بیت بعد از آن در نسخه د نیامده است.

۴- نسخه بدلها: ربو شیطان.

۵- نسخه بدلها بجای (تو)، کلمه (رو) آورده اند در اصل بالای (تو) به خطی دیگر (رو) نیز نوشته شده اما ظاهراً مصراع با هر دو ضبط دارای معنی مطلوب است به این ترتیب که اگر کلمه مورد بحث را «رو» بخوانیم، باید چنین بخوانیم: «از چه خیره سر، کنی هر سوی رو» و اگر «تو» بخوانیم چنین باید خواند «از چه خیره، سر کنی هر سوی تو؟» با توجه به این که کلمه «تو» همان ضمیر دوم شخص مفرد منفصل است که حرکت ضمه آن اشباع شده و این امر در این کتاب باز هم نظایر دارد، ممکن هم هست که «تو» به معنی «درون» باشد.

- تا ببینی این عیان که جمله اوست
 پس خدا را گیر و خود را ترک کن
 تا تو او گردی و از خود وارهی
 شرح این معنی نگنجد در زبان
- ۵ در بیان آنکه اگر چه بانگِ رباب یکسانست ، الا از آن يك بانگ هر کسی
 قصه غصه خود را فهم می کند و همین يك آواز ، دمساز صد^۱ هزار احوال مختلف
 شده است که به یکدیگر نمی مانند ، همچون فصل بهار که ساده و بی رنگست
 اما از او بسیار رنگها و طعم های^۲ مختلف در اشجار و اثمار ظاهر می شود و جمال
 بیچون خود را در آن صورتهای مختلف می نماید ، هم چنین حق تعالی همه عالم
 را هست کرد و می پرورد و جمله هر چه دارند از او دارند هر یکی لایق خود از
 ۱۰ مورتا سلیمان . پس مشاهده دیدار او را در مصنوعات باید کردن و دیدن و دانستن
 ۱۰.A لیکن این دیدار علمی و عقلیست .
- انبیاء و اولیاء خدا را از خدا شناختند بی واسطه صنع و در آن تجلی
 مستهلك شدند ، چنانکه سبوی آب را در دریا ریزی ، اگر چه نا پیدا شود اما
 ۱۵ عین دریا گردد ، همچنان دیدار علمی و معرفت ، آن شخص را بدان مقام رساند
 که بی واسطه صنع ، صانع بین شود و عین نور حق گردد .
- خوش کمانچه می کشاند تیر او
 خلق عالم از صغیر و از کبیر
 جمله ز آوازش شنیده راز خود
 برده از يك بانگ ، هر کس حصه ای
 ۲۰ صد هزاران خلق از يك بانگ او
 نه از بهاران صد هزاران گون شجر
 کارگر شد سخت بَم و زیر او
 آمده از ناله او در نفیر
 هر یکش دیده جدا دمساز خود
 خوش شنیده گوش هر يك قصه ای
 برده مقصودی و رای گفت و گو
 می دهد هم ترش و^۳ هم شیرین ثمر

۱ - ب ، ج ، د : دو صد .

۲ - اصل : « طعامهای » که البته خالی از وجهی نیست اما با توجه به تناسب لفظی

کلام و ضبط سایر نسخه ها بدین صورت اصلاح شد .

۳ - ب : ترش هم شیرین .

در جهان قایم بدو باغ و ثمار
 همچنین از نورِ پاك كردگار
 هم عقول و هم نفوس و انس و جان
 تا كُند بر نيك و بد از لطف، جود
 از يكي باده دگر سان مستي^۱
 در زمين از كهتران و مهتران
 هر يكي بر قدرِ خود واصل شده
 هر كسي را لایق و درخوردِ كار
 چون حروفِ مُفرد^۲ از يا تا الف
 يك شده ساكن، يكي جنبان ازو
 يك چو عيسى بر فلك گشته خديو
 نيست غيرِ دوست اندر مغز و پوست
 اصل، آن پيش بُود كز عشق خاست
 آن بُود همچون مُسمي^۳ و ين چو اسم
 هست فرقي^۳ بيكران چون بحر و جو^۴
 وز درختستان و از گلزار و راغ
 از تو باشد زنده اشجار و ثمار
 جانِ پاكْت را كُند نورِ جلال
 اندر آن ديدار نَبود نيك و بد
 در چنين حالت چه جويي كيش را
 وصفِ وحدتِ خاصهٔ رحمان بُود

هر طرف زو رسته صد گلزار و خار
 خار و خُرما پُر ز وصلِ نوبهار
 پُر بُود رويِ زمين و آسمان
 از عدم ز آن داد عالم را وجود
 هر كسي را داد نوعي هستي^۵
 بر فلك از ماه و خور و ز اختران
 جمله را هستي از و حاصل شده
 از كرم مي پرورد پروردگار
 هر يكي را داده كاري مختلف
 جمله را نشو و نما و جان ازو
 يك شده زير زمين مانند ديو
 در همه او را بين چون دادِ اوست
 اين نمودج قدرِ افهامِ شماست
 پيش آن ديدن بُود اين چون طلسم
 از مُسمي^۳ تا به اسم، اي راهِ جو^۴
 آنكه داني نوبهاران را ز باغ
 اين كجا و آنكه گردی نوبهار
 صانعت بي صنع بنمايد جمال
 تا ورا هم زوبييني ني ز خود
 پس خدا خود ديده باشد خویش را
 كفر و دين اوصافِ اين خَلقان بُود

۱ - د: هر كسي را شكل ديگر هستي .

۲ - د: حروف خط .

۳ - ب، ج، ه: « فرق »، و شايد در اصل هم كسرهٔ اضافه به صورت ياء اشباع

شده باشد .

۴ - د: حوض و جو .

کو که بِنَّا را شناسی از بنا
 کو شکر ساز و کجا ذوقِ شکر ؟
 لیک تا آنت شدن ، با این بساز
 فهم این آنجا رساند آخرت
 رمزکپی گفتیم ، باقی را بدان
 در گذر زین ، از رباب آغاز باز
 چنبر و ابریشمش گویند : ما
 پیش ازین در حضرتِ حق جان بُدیم
 از چنان وُصلت شدیم اکنون جدا
 همچنانکه آب مُبدل شد به باد
 طالبِ آن گشت کز آغاز بُود
 تا شود باز آنچه اول بوده است
 ذکرِ باد و آب آمد مُستعار
 آب چون معنی و صورت همچو باد
 باز گردد جان و از قالب رَهَد
 همچنان گردد^۱ که بودست از قدیم
 تَرکِ باد و آب کُن ، ای مستمع
 آن چنانکه باد جوید اصلِ خود
 ای برادر هم تو معنی بوده‌ای

کو که بِنَّا را بینی بی غطا
 کو حدیثِ چشم و کو نورِ نظر ؟
 تا شود کوتاه چنان راهِ دراز
 هم درین دنیا و هم در آخرت
 مرغِ خاطر را سوی بی سو پَران
 شرحِ آن هجران کُن و سوزو گداز
 جمله يك بودیم در علمِ خدا
 دَردهای جمله را درمان بُدیم
 مانده اینجا چون گدایان بی نوا
 ازیم معنی چو در صورتِ فتاد^{۱۰}
 زین هوس خواهد که بردَرَد وجود
 لحظه ای ز آن آرزو نغنوده است
 هست مقصودم ازین دیدارِ یار
 شاد نقشی کاو به معنی رو نهاد
 رختِ تن را در سرایِ جان نهد
 جانِ مطلق با خدا یار و ندیم
 زین پریشانی به خود شو مجتمع
 تا شود آب و رَهَد از نیک و بد
 باز آن جویی^۲ اگر بَسْتوده‌ای
 در بیانِ آنکه باد از اصل آب بوده است ، آخر باز آب شود ، همچنین
 سخن نیز از اصلِ خویش آب بود. این عبارتها آن آبست که باد شده است ، هم
 عاقبت آب شود .

و در تقریرِ آنکه این جهان ، مقام و مسکن بومانست ، حَقّ تعالی را اینجا

۱ - ۵ : باز گردد که .

۲ - ۵ : آن خواهی .

نتوان یافت^۱. پس هر که طالبِ حَقِّست باید که از این جهان بیرون آید و حق را در آن جهان جاویدان طلبد.

ز آن سبب اندر خودی نآسوده است
صورتِ آبِی و را ماهیتست
کاو به سویِ اصلِ خود دارد فرار
سویِ جویِ آبِ آ، و زُ خود برآ
عاقبت، دان، و ارهی هم زین خودی
از دل و جان در طلبِ بشتافتم
جویم آن را تا رَسَم در خویشتن^۴
در خودیِ جاودانیِ پانهم
آب گردد گر به باد آلوده است
کز جهتِ بگَرِیزایِ کز، سویِ راست
از چه در ویرانه سازیِ آشیان
رُو چو مردان در جهانِ جان و دل
برتر از ماه و خور و کیوان بُود
بحرِ صافی را درونِ کفِ مجو
کی بیابی در جوارِ حقِّ مقام

اصلِ هر بادِ اولِ آبی بوده است
صورتِ بادیِ دَرُو^۲ عاریتست
۵ ز آن نمی‌گیرد در این عالم قراز
نالد و گوید به ناله باد را
آب بودی، باد گشتی، آمدی
چون من این سر رشته را دریافتم
حالتِ اولِ که بود آن هست من
۱۰ زین خودیِ عاریه چون وارهم
نطق هم بادست کآبی بوده است
از برونِ شش جهتِ آن^۵ بانگِ خاست
شاه در شهرست، بَهْرِ چغندکان^۶
۱۲A هین، برون آ از جهانِ^۲ آب و کِل
۱۵ شاه معنی در جهانِ جان بُود
آن جهان چون بحر و این چون کفِ برُو
تا ز خود بیرون نیابی تو تمام

۱ - ۵ : یافتن .

۲ - ب، ج، د، ه : برو .

۳ - ب : زان .

۴ - ه : رهم از خویشتن .

۵ - ب، د، ه، و : این .

۶ - چنین است در اصل یعنی با « ج » ، در نسخه‌های (د ، ه) نیز با سه نقطه نوشته

شده است .

۷ - ه : برون آ زین جهان .

از وجودِ خود گذر کن ، شو روان
تا ببینی آن در و درگاه را
چون نماید روی خالق بی نقاب
دایماً بینی عیانش روز و شب
ابشروایا قومُ هذا فتحُ باب
افرحوا قد جاء مِقاتُ الرضا
قال : لانا سوا علی ما فاتکم
ذامنّاخ اوقفوا بعراننا
ان فی قهر الهوی لطف الوفا
قد سکتنا فافهموا سر السکوت
باز واگردم کنم شرح رباب
می کند صد گون حکایت هر نفس
گاه می نالد ز غمهای فراق
گاه می سوزد در آتشیهای عشق
گاه شکایت می کند از جورها
گاه می گوید ز ائلاف و زبان
غیر این ^۴ صد نوع دیگر گوید او
خود ندارد هیچ اسرارش کران
گوش کر چون بانگها را نشنود
کو چنین اسرار را گوشی مجیب
غیر گوش و هوش تو که فایقی

در عدم بی پاو بی سر چون روان
بی حجابی حضرتِ الله را
بعد از آن نبود ترا دیگر حجاب
بی نماز و روزه و جهد و طلب
قد نجوتُم من شتات الاغتراب ^۵
من حبيب حسنه ککل المنی
اذ وصلتُم منتهی حاجاتکم ^۱
ذانعیم عیبشہ برها ننا
ان فی عین الفنا عمر البسقا
لایسع فی شرحنا نلک النعوت ^{۱۰}
کاو چه می گوید به ما اندر خطاب ^۲
بشنود آن گر بود در خانه کس
گاه می بالد ز شادی تلاق
گاه می سازد به بخششهای عشق
گاه شکر از بادهها و دورها ^{۱۲B}
گاه ز سود و ائتلاف خوش زبان ^{۱۵}
فهم آن اسرار را یک گوش کو
لیک بی حظند از آن ناله ، کران
ناخوش و خوش پیش او یکسان بود
تا برد از ناله اش نقدی عجیب ^{۲۰}
استماع این نکت را لایقی

۱ - ب ، د : ابشروا قد جاء کم میقاتکم .

۲ - ب ، ه : فی قهر الجفا .

۳ - ب ، د ، ه : گوید از آن انواع و باب ، و : گوید از آن انواع باب .

۴ - ب ، د ، ه : غیر ازین .

با تو می گویم اگر چه دیگران
 ز آنکه فهم ستر این مشکل بود
 هر خسیسی را میسر کسی شود
 چون رسد در گوش او آواز مرغ
 می کنند اصغای این وقت بیان

جز سلیمان کس نداند راز مرغ
 در بیان آنکه می گویند که اجسام مردم مختلفند ، بعضی هندو و ^۱ بعضی
 ترك ، بعضی رومی ، بعضی ارمنی ، بعضی سیاه ، بعضی سپید ، و روح یکیست .

این معنی را غلط فهم کرده اند ، بلکه ^۲ اختلاف و مابینت در ارواح است زیرا
 اجسام ، قایم به چهار عنصرند و پوست و گوشت و خون و غیرها ^۳ و این جمله

یکیست به خلاف ارواح که « الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِئْتَلَفَ وَمَا
 تَنَافَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ » ^۴ و هر روح ، مرغی دیگرست و از معدنی دیگر که « النَّاسُ

مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ » و هفتاد و دو ملت ازین رو شد که هر ملتی
 را مقصدیست و مطالبی . اختلاف صورت از مخالفت معنیست ، زیرا صورت در

دست معنی آلتست . اجسام ، مثال قفصها يك نوعند ^۵ اما در هر قفصی مرغی
 دیگرست ، چنانکه در صورت می بینی صد هزار قفص از يك چوب و نی ، لیکن

در یکی قمریست و در یکی بلبل و در یکی طوطی . هر مرغی ^۶ را شکلی دیگر ^۷
 و آوازی دیگر که نه آن بدین ماند ^۸ و نه این بدان ^۹ .

اشباح و ارواح را همچنین باید دانستن؛ و در معنی این حدیث پیغامبر علیه
 السلام ^{۱۰} : « اُسْتُرَّ ذَهَابُكَ وَ ذَهَابُكَ وَ مَذْهَبُكَ » .

۱ - واو در نسخه ها نیست .

۲ - این کلمه غیر از نسخه اساس تنها در نسخه « و » آمده است .

۳ - د : غیر آن .

۴ - عبارت عربی در نسخه د نیامده است .

۵ - ه : نوع اما .

۶ - ج ، ه : مرغ .

۷ - ب : دیگر است .

۸ - د : باین می ماند .

۹ - د : بآن .

۱۰ - د : عبارت « پیغامبر علیه السلام » را ندارد .

روحهایِ خَلْقِ مرغانند و تن
 آن قفصها جمله یکسان ، مرغِ نبی
 چار عنصرِ اُسْتَنْ اَجْسَامِ شد
 ذاتِ چیز از اسمِ کی گردد دگر
 گر نبات و قند را گویی پنیر
 جسمها چون لانه آند و روحها
 هر یکی شکلیست اندر وصف و ذات
 هر یکی را نوعِ دیگرِ مذهبی
 هست هفتاد و دو ملت در جهان
 هر یکی در دینِ خود راسخ قوی
 می کنند از بهر دین جانها فدا
 مال و سر از بهر دین در باختند
 دشمنی از دین بود چون دین بود
 بهر این فرمود سلطانِ رُسُل
 با کسی کاو نیست بارِ تو ، مگو
 هم ذهاب را نیز از او پنهان بدار
 از ذهاب و از ذهاب و زُ مذهب
 دار پنهان در دل و با کس مگو
 ز آنکه گر گویی و داند دینِ تو
 قصدِ خونِ تو کند در حال ، او
 هم ذهابِ خود نگهدار از کسان
 کاو بود بد فعل و مکار و دنی
 در پیئت آید ، کند قصدِ سرت
 هم ذهاب را کنِ نهران تا دزد شب

گشته مانند قفص بر مرد و زن
 می ننگنجد این به ذهنِ کودنی
 گرچه هر يك را دگر گون نام شد
 کسی شود مُبْدَلِ ز نامِ بد ، شکر
 هیچ طعم آن نگرود ، ای فقیر ۵
 همچو مرغانند پَران در هوا
 هر یکی را هست از چیزی حیات
 هر یکی را مقصدی و مطلبی ۱۳B
 گشته این از دین آن دایم جهان
 که جز آن ره نیست پیشش مُستوی ۱۰
 تا بدان گردند مقبولِ خدا
 تا لَوایِ دین خویش افراختند
 در تعصبِ بی عدد سر می رود
 کز ذهاب و مذهبِ خود، ای عتل
 گر کند بسیار از تو جست و جو ۱۵
 هر سه را در اندرونِ جان بدار
 دم مزن ، گر هست راحتِ مطلب
 گر کند اغیار آنرا جست و جو
 سخت در بندد میان در کینِ تو
 نَدَهْدَتِ يَكِ لِحْظِهْ اِیْ اِمْهَالِ او ۲۰
 تا مبادا بَدْرَگِیِ منحوسِ جان
 صنعتش دایم به عالمِ ره زنی
 تا به ظلم از تو بَرْدِ رخت و زرت
 می نذرود از تو با مکر و شغب

پس مگو این هر سه را با مردمان
 ز اُخْتِلافِ ذاتِ آمدِ مختلف
 هر گَرُه را مَلَّت و رازی دگر ۱۴.۹
 هر یکی را طعمه و قوتی دگر
 همچو مرغانند جانهای پُران ۵
 آشیانِ يکِ اِباحتِ ۴ ، مُلجِدی
 پس سلیمانی بیاید در جهان
 تا بُود در حُکمِ او دیو و پُری
 از دل و جان جمله در فرمانِ او
 چون تو سَرّ آن سلیمانی یقین ۱۰
 سِرّ چو لُبّ آمد بود از قِشْرُ به
 ز آنکه اندر ضنح حقّ یک لحظه فکر
 نی « تَفْکَرُ سَاعَةٍ » آمد حدیث
 زبدهٔ عقلست و جان فکرت ، یقین
 در جهان گر اَفْصَح و گر اَلْکَنَسْت ۱۵
 ده مرادِ هر یکی ، ای دادگر
 مرغِ عنقایی و جایب کوهِ قاف
 قاف ، یزدانست و عنقا ، مرغِ جان
 لیک هر جان را نباشد این مقام
 هیچ حَنْظَل را بُود طعمِ شکر ۱۴ B
 هر خسی را کی رسد پروانگی ۲۰

تا رهی از خوف و مانی در امان
 صورتِ ارواح چون یا تا الف ۱
 هر یکی را راز ۲ و دمسازی دگر
 هر یکی را دین و طاغوتی دگر
 جمله را شد ۳ مختلف شکل و زبان
 آشیانِ يکِ دیانت ، ایزدی
 تا بداند نطقِ این پَرندگان
 آدمی زاد و مَلایکِ بکتری
 بر مثالِ گوی در چوگانِ او
 حالهای جمله را پیدا بین
 از همه طاعات باشد فکر به
 بهتر از هفتاد ساله ورد و ذِکْر
 از زبانِ آن شهنشاهِ مُغیث
 پس بیاید رُبده را کردن گزین
 نطقِ جمله چونکه بر تو روشنست
 چون ز حالِ جمله هستی با خبر
 دایمت آنجاست پرواز و طواف
 کأو به قافِ قُرْب دارد آشیان
 کی بُود اندر دهان ، پخته چونخام؟
 یا شَبه گردد به قیمت چون گهر؟
 کی شود شهباز ، مرغِ خانگی

۱ - ب ، ج ، د ، ه ، و : یا و الف .

۲ - این کلمه در نسخه بدل ها به صورت « یار » ضبط شده که از جهت لفظی

مناسبت است اما بدین صورت هم اشکالی ندارد .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : جمله شان را .

۴ - ب : اباحت و .

کی بُود^۱ گنجشک ، همپَر هُما
 جانِ حیوانی چه داند قاف را
 تا که پندارند عنقاش ابلهان
 نَزْدِ عامه آن کَذُوبِ گول گیر^۲
 می نماید خویش را چون مه سپید
 با درختِ میوه می ماند به شکل
 غولِ رهزن باشد او نی راهبر
 بارو بر را ز آن درختی جو که او
 بی بهارت هر دمی^۴ بر می دهد
 آنچنان جانست پَران بر فَلَک
 با چنان جان است ما را این سَخُن
 آنچنان جان اندرین دوران تویی
 ظاهراً با مردمانی همنشین
 ز آنکه یزدان را نظر گاهش دلست

هیچ سقف خانه‌ای گردد سما
 گوید او از قاف بهر لاف را
 تا نماید مرده تن را زنده جان
 کز قَدَمِ جانش سیاه آمدچو قیر
 در حقیقت هست بی بر همچو بید^۵
 لیک میوه‌ش نیست لایق بهرِ اَکَل
 برمجوی ازوی که بی باراست و فر^۳
 می دهد بی لاف صد گون بر به تو
 میوه شبرین چو شکر می دهد
 کاو بُود همخویِ حق همچون مَلک^{۱۰}
 که غذای اوست « عِلْمِ مِنْ لَدُنْ ه »
 با تو می گویم همه ای معنوی
 باطناً در ظِلِّ یزدانی یقین
 گرچه خود دل در تن آب و گلست

در معنی این حدیث که « إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ
 يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ » نظر حق تعالی بر دلست و مقصود از دل محبتِ حَقست .
 ۱۵
 ۱۵A پس دایم در مُحَبَّتِ خود نظر میکنند زیرا شاهد در آینه بدان نگرَد تا جمالِ خویشتن
 را مشاهده کند و دوست داشتنِ شاهد آینه را از آنست که خود را دوست میدارد.

۱ - ب : کی شود .

۲ - د : محیل گول گیر .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : « بر » . گرچه « فر » هم از لحاظ معنوی بی مناسبت

نیست « بر » لفظاً تناسب بیشتری دارد و ممکن است که در ضبط متن هم ابدال « ب » به «
 ف » صورت گرفته باشد .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : بی بهاری هر دمت .

۵ - ب ، ه : که غذای او بود علم لدن .

۶ - ب ، ج ، د : « تعالی » ندارد .

پس هر که خدا را ^۱ مُحِبِّ تر ^۲ ، آئینه او صافی تر ^۳ لَابَدَّ ست که شاهد ، آئینه صافی ^۴ را دوست تر دارد چون در آن خوبتر می نماید پس عشق بازی حق تعالی با انبیاء و اولیاء در حقیقت با خودست :

<p>نی درین جسم کثیف پُر دغل ز آنکه جز دل نیست از من با خبر جز در آئینه نظر می نَفکنم کی بُود چیزی چنان مطلوب او ز آنکه ننماید رُخ ازخارا و خار زینتش هر دم فزاید ز آینه دایماً آئینه را دارد عزیز گر چه می آرد سوی آئینه رو کأندر ایشان دید حُسنِ خویش را تا ببیند ^۵ رو در ایشان آن پری اندر ایشان گوید این جمله منم پس نباشد ز اولیا يك دم جدا از عَرَض بگذر که تا یابی عَرَض هر که از خود مُرَد ، ^۶ ماند جاودان</p>	<p>گفت حق: من نَنگرم اندر عمل ليك دارم دایماً در دل نظر دل بُود چون آینه ، شاهد منم غیر آئینه نخواهد خوب رو پس طلبکارِ خود است آن گلِ عذار حُسنِ رویش خوش نماید ز آینه همچو آئینه نجوید هیچ چیز در حقیقت عاشقِ خویشست او زین سبب مطلوبِ حَقند اولیا ز آن شدند از نقشِ خود صاف و بُری نقشِ خود دادند تا نقشِ صنم غیرِ خود را چون نمی خواهد خدا تو ممان تا او شود نَعَمَ الْعَوَض هستی اندر نیستی باشد ، بدان</p>	<p>۵ ۱۰ ۱۵ B ۱۵</p>
---	---	---------------------------------

۱ - د : خدا محب تر .

۲ - در نسخه ه ظاهرأ به خطی دیگر در ادامه سطر کلمه « است » افزوده شده است .

۳ - پس از کلمه « محب » مقداری از چند کلمه اخیر در حاشیه نسخه د بریده شده

است ، نسخه د : شاهد صافی تر را . . .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : صافی تر . ضبط نسخه ه بسان متن است . پیوستگی لفظی و

معنوی ، صافی تر را مناسبتر به نظر میرساند اما بدین گونه هم غلط نیست .

۵ - ب ، ه : تا که ببیند .

۶ - ه : مرد و ماند .

رمز «موتوا قبل موت» این سان بُود
 داند آنکس کاین حیات آمدنه موت
 از درونت گر رُودِ جهل ، ای پسر
 هیچ گویی : آه ! جهل من بُمرد
 بلکه گردی شاد ازین حکم نکو^۱
 تو سبویی حُسنِ حقّ مانند یم
 یا خدا کُلت و تو جزو مهین
 جزو چون کُلّ گردد آن شادی بُود
 هر که آنرا مرگ خواند مرگ اوست
 دیده باشد ز احولی معکوس ، او
 در فنا جوید بقا را آنکه هست
 نی که دانه چون رُود در زیرِ خاک
 چونکه گردد نیست کُلی در زمین
 با دو صد شاخ و هزاران گونه بر
 آنکه از مردن چنین سودی بُرد
 بندگی در راهِ حقّ شاهی بُود
 قطره چون دریا شود ، شادی کند
 از عمل افزونتر آید علم او
 بل عملها زیر پایش سر نهند
 ز آنکه علمش دایماً باشد زحقّ
 از چنان علمی شود بینا نظر

هر که فهم این کند انسان بُود
 یافته است این را نخواند هیچ فوت
 سرزند بر جای آن علم و هنر
 یا بماندم صاف و کُلی رفت دُرْد؟
 ۵ یم شدم گویی چه گر بودم سبو
 یا که حسن حقّ یم است و تو چونم
 نیک بنگر گر شدی یار مهین
 بی خرابی دایم آبادی بُود
 چون درخت بی برو بی برگ اوست
 ۱۰ سرفرازِ عشق را منکوس ، او
 از شراب نیستی پیوسته مست
 زنده گردد سرزند از خاک پاک
 سرزند بالا به پُرای گزین
 ۱۶A بعد مردن بر کند از خاک سر
 ۱۵ هیچ سوی زندگی می ننگرد
 مُلکتش از ماه تا ماهی بُود
 بندگی بگذارد ، آزادی کند
 خلم باشد جلمها^۲ در حلم او
 بهر علم او عملها جان دهند
 ۲۰ بی مُعلم بی کتاب و بی ورق
 بی خبر را باشد^۴ از قدرت خبر

۱ - ب ، ج ، د ، ه ، و : حال نکو .

۲ - چنین است در اصل با سه نقطه ، نسخه بدلها با يك نقطه آورده اند که احتمال هر دو

وجه « بر » و « پر » می رود و در هر دو صورت قابل توجیه است .

۳ - ب : حلم جمله جلمها .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : بخشد .

- پرده‌ها سوزد ز نارِ فکرِ او
فکر و ذکرِ او چو باشد آن سَری
فکرِ نیکو را به مقبولان دهد
فکر را همچون جزادان از خدا
چونکه بعد از حَشْر و نَشْر آنجا رَوَند ۵
فکرها در خواب نَبی محسوس شد
می‌شود در خواب اندیشه ، صُور
شرح این را کردمی لیکن بدان
عاقل از هر اندکی بسیار را ۱۶ B
در بیان آنکه فکر بالای عملست زیرا عمل ، فعلِ جَوَارِحِست و فکر ، عملِ باطن . عمل در دستِ آدمیست اما فکر مقدور آدمی نیست مگر آنرا حق تعالی بخشد . و غرض از فعلِ ۳ جوارح جوششِ فکرست که « تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَةً » . عمل همچون ۴ درختست و فکر همچون میوه درخت ، زیرا می‌فرماید که « مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ » پس معلوم شد که حکمت ثمره عملست ، اگر عمل باشد و ثمره نباشد ، معلوم شود که آن عمل می‌نمود اما در حقیقت عمل نبود چنانکه ۵ درم قلب به صورت درم می‌نماید و در حقیقت درم نیست .
نی پیمبر گفت ۶ فِکْرٍ يَكِ زَمَانٍ
بِهْتَرِ از هفتاد ساله جَهْدِ دَانِ؟

۱- نسخه د از این بیت تا پایان این بخش را ندارد . در نسخه ج این آیات در حاشیه

آمده است .

۲- ب ، ه : گردد .

۳- ب : ج ، د ، ه : عمل .

۴- ب : همچو .

۵- د : همچنانکه .

۶- ب ، ه : مصطفی فرمود .

پس برِ فکرت عملها هیچ نیست
 این عمل جهدِ تنست و فکرها
 آن شود فانی و این باقی بُود
 طاعتِ تن را چو تن آخر بُود
 تن رُود در خاک و جان باشد روان
 خود عمل از بهرِ فکرست ، ای پسر
 چون ثمر ندهد چه کار آید شجر
 فکر را چون میوه دان، ای پُر هنر
 چونکه بر ندهد نیاید آن به کار
 از عمل مقصود علم و حکمتست
 بهر آن فرمود این را مصطفی
 هر که در چل صبح اخلاص آورد
 تا شود حکمت چو چشمه زور روان
 وُر نباشد اینچنین نبُود عمل
 همچو سیم قلب باشد کار او
 زین بیان آنکونشد جانش مُفید
 شرح این پیدا است همچون آفتاب
 فهم این سِرِّ غیرِ یارم کی کند
 آنکه هست اندر ملاحظت بی نظیر
 آنکه گر بر مُرده اندازد نظر
 این بدو گویم که او جانِ منست
 از ازل بوده ست او معشوقِ من
 من زمینم، حُسنِ او وُرد و سَمَن

غیر رنج و غیر پیچایبچ نیست
 هست حظِ دل ز دادرِ کبریا
 تن نماند ، جان سوی جانان رُود
 طاعتِ دل را مُخلد بر بُود
 ۵ در جهانِ جان همیشه چون روان
 شد عمل همچون شجر ، فکرت ثمر
 چون نباشد فهم ، چه سود از خبر
 وین عمل را چون درختِ بارور
 ۱۷A چونکه گل ندهد چه ارزد شاخ خار
 ۱۰ و ز بَصَرِ مقصودِ کُلّی رؤیتست
 تا پذیرند از دل و جان با صفا
 جانِ او را حقّ به نورش پرورد
 از دلش گردد روانه بر زبان
 در عمل پنهان بُود بی شک دغل
 ۱۵ چون نمی روید گلی از خارِ او
 با چنان مردان کجا گردد رفیق
 جُز بر آن کاو کور مانداندر حجاب
 آنکه در یکدم دو عالم طی کند
 آنکه چون او نیست در عالمِ خبیر
 ۲۰ زنده گردد بل ز زنده زنده تر
 دایماً هم درد و درمانِ منست
 نیست غیرِ او درین روح و بدن
 زشت بودم زو شدم خوبِ زَمَن^۱

۱- د: وحسن ، نسخه ج در متن « حسن » دارد ولی در حاشیه « زمن » نیز نوشته

جسم من پیمانہ و جان چون شراب
 چه حکایتهاست دلرا با تو جان
 ۱۷B تا بگویم با تو من آن رازها
 تا بگویم ز آن سری اسرارها
 ۵ تا که بی اسباب پربایی مراد
 تا که بی کام و دهان نعمت خوری
 شرح این را با تو می گویم ز جان
 گوش جان بگشا و بشنو، ای فقیر
 چونکه کردی از من استدعا کتاب
 ۱۰ از دلم جوشید حکمت ناگهان
 بر همان وزنی که فرموده بدی
 لازم آمد که کنم آنرا تمام
 تا رود چون تیر در صحرای نظم
 در ثنایت ای بزرگ دین زحق
 ۱۵ بی زبانی می کنم در جان بیان
 هر که را جانی بود ، آن بشنود
 که^۲ تو ز آن خورشید نور نادری
 گوهر بحری و هم بحری یقین
 بی حجاب ارحسن تو پیدا شود
 ۲۰ این خودی آمد غلاف آن خودی
 ۱۸A هر که دید او نقش خود را در درون
 هست صورت همچو گنگ و روح، آب

گر تو می جویی مرا پنگر بیاب^۱
 لیک یکدم نیست پروای آن
 تا کنم آن چنگ را خوش سازها
 تا که بی خارت دهم گلزارها
 تا که گردی بی زر و بی ملک شاد
 تا ز شاهان گوی بی چوگان بری
 بشنو از دل بی لب و کام و دهان
 نکته های دلربای بی نظیر
 اندر آن معنی حقم بگشاد باب
 جوی حکمت بر زبانم شد روان
 نظم آنرا سخت پستوده بدی
 سست کردم اسپ فکر را لجام
 تا بر آرم گرد از دریای نظم
 می ستانم از طریق جان سبق
 ز آنکه وصف تو ننگجد در زبان
 جان چو باشد زنده ، از جان بشنود
 از لطافت در سر هر سر ، سری
 پرده حسن تو شد چرخ و زمین
 این خودی بر آن خودی شیدا شود
 پیش آن خود این خودی رادان بدی
 کی بود عاشق بر این نقش برون
 تن چو قشرو جان در و همچون لباب

۱- ب، و: مرا نیکو بیاب .

۲- در اصل طوری نوشته شده که به (کر) شبیه است اما مطابق معنی مناسب حال و

ضبط عموم نسخه بدلها اصلاح شد .

جز لُبَابِ عَشْقِ رَا در لب مگیر
 تا بدانی که شِعَاعِ آن خوری
 چون توجانی ، پس چرا گویی تنم ؟
 چون تو شخصی ، پس مگو من سایه ام
 مَغْلَطَه سْت اینها و گرنی غیر نیست
 در حقیقت اصلِ اصلِ این تویی
 هر چه گویم زین نَسَقِ در مثنوی
 گرزِ عشق و گرزِ پند و گرزِ راز
 جمله ز آن چشمه بُود کاندرا تو است
 دان که مؤمن آینه است و دایم او
 اندرین بودیم کآمد یک امیر
 بس تواضعها نمود از اعتقاد
 مدحها کردیم او را آن زمان

بگذر از اغیار و غیرِ رَبِّ مگیر
 چون شود معلومت از خود بر خوری
 چون تو آنی ، پس مگو که این منم
 چون تویی جمله مگو همسایه ام
 اندر آنجا رُو که شَرِّ و خیر نیست ۵
 جمله نقشِ دین و مغزِ دین تویی
 شرحِ حُسْنِ جان تست ، ای معنوی
 اندر این دفتر بگویم از نیاز
 زین همه بالاتری ، منگر به پست
 آن نماید که بُود کُلِّ نقشِ او ۱۰
 تا کند مارا زیارت آن خبیر
 هم به مال او کرد مارا افتقاد
 بی حَـد و بی عَدّ میان مردمان

در بیان آنکه امیری از معتقدان به زیارت این ضعیف آمده بود و پیش از

- ۱۵ این مالها داده بود و انعامها کرده . در مدح او آن دم مبالغه کردم . مریدی گفت
 ۱۸ B که این مدحها لایق پیغامبران و قطبانست که ایشان روح محض و نور حق شده اند
 در حق جسمانی چون شاید چندین مبالغه کردن ؟ به جواب او گفتم که چون^۲
 نظر من بر آن نور است که حق تعالی در آن امیر تعبیه کرده است که « خَلَقَ الْخَلْقَ
 فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ » و حقیقت آدمی خود^۳ آن نورست ، پس اولیاء را
 ۲۰ چون نظر دایم بر آن نورست ، هر مدحی که خَلْق را می کنند در حقیقت مدح
 خالقست و هر تعظیمی که ایشان را می نهند چون مقصود ، خداست ، مبالغه نباشد

۱- ب ، ج ، د ، ه ، و : از آن .

۲- ب ، ه : که نظر .

۳- کلمه «خود» در نسخه د افتاده است .

بلکه از صد هزار یکی نگفته باشد^۱ به خلاف خالق دیگر و شعرا که از آن نور غافلند و بی خبر، نظرشان همیشه بر صورتِ ظاهرست.

و^۲ معنی دیگر آنست که شاید^۳ آن امیر از قطبان و کاملان باشد.

يك مريدی طعنه زد کاین مدحها
 ۵ انبیا و اولیا را می‌رسد
 ز آنکه ایشان روح مطلق گشته‌اند
 اهل دنیا را کجا شاید چنین
 مرده شہوات و غرق هستی اند
 مرورا گفتیم مدح از دید خاست
 ۱۰ گر به صورت دارد آن گمره نظر
 ۱۹A مایح و ممدوح و مدحش يك کھی
 ور بود بینا و جاسوسِ قلوب
 ناظرِ جانها و دلهاي همه
 نورِ حق را در همه بیند عیان
 ۱۵ ز آنکه غیرِ نورِ حق خیر و شرت
 نورِ حق با حق بود قایم مدام
 چون نظر بر نور شد، پس مدحها
 ز آنکه مدحتها همه اوصاف اوست
 لیک مردم غافلند از نورِ خود
 ۲۰ خویشتن را جسمکی پنداشته

نیست لایق جز مگر اقطاب را
 اینچنین مدحت نه با اهل^۴ جسد
 از جهان و از جسد بگذشته‌اند
 مدحها کردن چو پُر حرص آندو کین
 روز و شب در زمر و خمَر و مستی اند
 دیده مداح بنگر بر کجاست
 سوی معنی نیستش سیر و سفر
 می نیرزد پیش مرد آگهی
 در دل و جان آفتابی بی غروب
 سوی ظاهر ننگرد او يك دمه
 اصل آن نورست خود در مردمان
 جمله فانی گردد از جاه و زرت
 بی فنا و بی زوالی بردوام
 گر دو صد چندان کنی زید و را
 مغز، آن نورست و باقی^۵ جمله پوست
 و ز خجسته دولت منصورِ خود
 دل ز جان و نورِ حق برداشته

۱- ب، ج، د، ه، و: نگفته باشند.

۲- نسخه د از این جا تا آخر جمله را ندارد.

۳- ب، ج، ه، و: که شاید که.

۴- د: بر اهل.

۵- حرف و او در نسخه‌های ب، و نیامده است.

بسته دل را در تنِ فانیِ دون
 اولیا برعکسِ مردم دیده شان
 غیر نور اندر نظرِ شان کُلِّ هَبَّاسْت
 عشق بازی جمله با هو می‌کنند
 پس نباشد مَدَحِهَا جمله یکی
 ز آنکه مدحِ نورِ حَقِّ، مدحِ حَقِّست
 هست تقریری دگر گر بشنوی
 دان که در هر طایفه مردی گزین
 در لباسِ مختلف پیدا شده
 اغلب اندر صورتِ تَقْوَى و شَرَع
 باز بعضی عکسِ این،^۳ اندر فُجُور
 همچو سلطانی که گردد در جهان
 از بد و از نیک و از خاص و زعام
 حق زغیرت کرده از خَلْقش نهران
 « اُولیایی فی قِبَابِی » گفت اِلَه
 خصلتِ مکروه در شاهی^۶ نهد
 جز وَلِیّ نشناسد او را هیچ کس

غیر تن چیزی ندیده آن حَرُونَ
 دایماً بر نورِ حَقِّ باشد، بدان
 چشمشان پیوسته بر نورِ خداست
 ظاهراً گر با من و تو می‌کنند
 مدحِ ایشان مدحِ حَقِّ دان بی شکمی^۵
 هر که او این را نداند، احمقست
 ۱۹ B کشف گردد بر تو سِرِّ مثنوی^۱
 هست حق را کاو بود خاص و امین
 گر چه جمله پیشِ حق یکتا بده^۲
 ۱۰ کرده در دنیا همه طاعات، زرع
 ظاهرش تَارِیک و باطنِ عینِ نور
 با لباسِ دون که تا ماند نهران
 باشد او پنهان چو ماه اندر غَمَام
 در لباسِ دون و در خَلْقِ^۴ مُهَان^۵
 ۱۵ قُبَّهٔ چِهٔ بُوَد، فهم کن، ای مردِ راه
 تاز دستِ عامه آن شه وارهد^۷
 ز آنکه محرمِ سِرِّ حَقِّ را اوست بس

۱- نسخهٔ د از این بیت تا بیت ما قبل نثر را ندارد. ب، ج، ه، و: معنوی.

۲- ب: شده.

۳- ب: آن.

۴- ب، ج، ه: خلق (به ضم).

۵- در نسخهٔ ج این بیت به خطی دیگر در حاشیه آمده است ولی در متن به جای آن

چنین است: حق زغیرت کرده پنهانش زخلق در لباسِ دون و اندر کهنه دلق.

۶- ب، ج، ه: در خاصی.

۷- ب، ج، ه، آن سلطان رهد.

- چون ببیند ننگرد در ظاهرش
 خلق نادان گر از آن مُنکر شوند
 ز آنکه بینا را ندیدند از عمی
 هست در تقریرِ اولِ سِرّ عام
 در بد و در نیک و در زیر و زَبَر ۵
 در دوم تقریرِ سِرّی خاصتر
 حقّ کند در نقشِ سِرّ ، خیری نهان ۲۰A
 بنگری شخصی به صورت زشت و دون
 چون ببیند مردِ بینا رویِ او
 بیند اندر صورتش حقّ را مُبین ۱۰
 بیند اندر ذره مُضَمَّر آفتاب
 زو بَرَد هر ساعتی صد گون عطا
 در گذر زین، سوی مؤمن شُروان
 در بیانِ آنکه صورتها را که فروعند و فانی^۲ آینه‌ای هست ، معانی را که
 اصولند و باقی به طریقِ اولی که آینه‌ای باشد . از این رو مصطفی - علیه السلام -
 می‌فرماید که : الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ .
 و در تقریرِ آنکه روحِ انسانی همچون آبِ صافی است و فکرها همچون
 خاشاکند بر رویِ آب ، پردهٔ حُسْن و رنگِ آب گشته . هر گاه که آدمی مشاغل
 را از خود پاک کند ، جمالِ جان را ببیند و چون آنرا دیده باشد^۲ گفت و گو پیش
 او زحمت و حجاب باشد و اگر در فکر موزونیی و خوبی نماید ، آن از حُسْن
 و لطفِ روح بود .
 نقشِ صورت را چو ز آهِن آینه‌ست
 نقشِ جان را دان که أَحْسَن آینه‌ست

۱- ب : مانند .

۲- نسخهٔ ه « وفانی » را ندارد .

۳- ب : جمال جان را دیده باشد .

اندر آن بینند نقشِ رویِ تن
 مؤمنست آینهٔ جان و روان
 گفت مرآتست مؤمن، مصطفا
 تا بینی در درون خوبیِ جان
 لیک آید بی نشان اندر نشان
 بی نشانست آب حیوان در صورت
 فکرها مانند خاشاکی بر آن
 لیک هر فکری نباشد اینچنین
 فکرتِ ابدال، عینِ جان بود
 نقش بنماید نباشد نقش لیک
 نی که بر آب روانه نقشها
 صد هزاران گون زده بر آبِ جو
 عینِ آبست آن اگر نقشست نمود
 فکرهایی کز تن و از نفسِ زاد
 آب از و در پرده می‌ماند نهان
 تا جمالِ جان شود بی آن پدید
 پاک کرد از خود کمی و بیش را
 خویشتن را دان چو آبی در سبو
 تا عیان بینی که خود را یافتی
 این و صد چندین همه اوصافِ تست
 بعد از این خوش می‌شنو اوصافِ خود
 از دل^۱ و از جان شنو پندم نکو
 پند ما بگشاید از پا بندها

و ندرین بینند نورِ ذوالمنن
 کاندرو پیدا شود سیمایِ جان
 بشنو، ای مؤمن، خوش این را باصفا
 ۲۰ B گر چه نبود حُسنِ جانها را نشان
 بی نشان را بین و اندر جان نشان
 ۵ همچو آبِ جوی دایم در گذر
 تا بماند حُسن و لطفِ جان نهان
 فکرِ خاصانِ جان بود، نیکو بین
 بلکه دردِ روح را درمان بود
 ۱۰ رنگِ جانست آن، ز جانِ بنگر تونیک
 می‌شود از عینِ آن آب، ای کیا
 بسته گردد هر دمی ای آبجو
 نقشها را آب دان بر رویِ رود
 هست خاشاکی که بر آب او فتاد
 ۱۵ اینچنین افکار را از خود بران
 ای خنکِ جانی که چون این را شنید
 تا بدید او بی حجابی خویش را
 بی سبویِ تن در آدر آبِ جو
 تارِ جان با بودِ دل در بافتی
 ۲۰ همچو یک قطره ز بحرِ صافِ تست
 می‌خور و می‌ده ز آبِ صافِ خود
 ۲۱ A تا رویِ جایی که نبود رنگ و بو
 ای خنکِ آنکو پذیرد پند^۲ ما

۱ - د: حرف واو را ندارد.

۲ - د: بندها.

بشنود آن را به گوشِ هوش ، او
 آتشش در جان و دل باشد نهان
 نی که مئی بی نار جوشان می شود
 گر نبودی نار پنهان اندرو
 ۵ هیچ دیدی آتش و آبی به هم
 نار ، هم او، آب ، هم او، ای عَجَب
 زنده پس باده ست کآتش اندروست
 طالبان را مَرکب آمد خمرِ عشق
 باده پیما و میما بیش باد
 ۱۰ باده غمها را بروید از درون
 باده را چون باد دان اندر جهان
 وز حَدَثِ بی شک یقین گُند آورد
 زاید از وی شرّ و شور و درد و غم
 ۲۱ B عاقل از می میوه شیرین دهد
 ۱۵ نی چنان گلها که ریزد فصلِ دی
 بر خلافتش جاهلِ خامِ بلید
 همچنانکه گفت مولانایِ ما
 « باده نی در هر کسی شر می کند
 گر بُود عاقل نکو فرّ می شود ۲
 ۲۰ لبک چون اغلب بدند و ناپسند
 حکم ، غالب راست چون اغلب بدند
 کردمش تضمین در این ابیاتِ خود

بی تَف آتش بر آرد جوش ، او
 همچو جان اندر جُسومِ انس و جان
 همچو لعلِ صاف رخشان می شود
 کی بجوشیدی ز هر خُمّ و سبو
 جمع گشته اندرونِ يك شکم
 بی شمارست اینچنین در صنَعِ رَبّ
 زنده ای باید که باشد زنده دوست
 ره روان را همدم آمد زمرِ عشق
 باد را غم دان و شو از باده شاد
 شادمانی را کُند در جان فزون
 بوی خوش آرد ز باغ و گلستان
 همچنین دان باده را کابله خورد
 وَرّ دَمِ عاقل فواید دم بدم
 گونه گونه گلشن و نسرین دهد
 میوه های آن بُود باقی و حی
 هرچه آید زو ، چو او باشد پلید
 در کتابِ خویش ، بشنو ، ای فتی
 بی ادب را بی ادب تر می کند
 و ر بُود بدخوی بد تر می شود
 بر همه می را مُحَرّم کرده اند
 تیغ را از دستِ ره زن بستند
 تا بدانی خمر ممنوعست و بد

۱ - ب ، ه : خنب .

۲ - د : می کند .

در شریعت هست مئی مطلق حرام
 هر که گوید هست بر بعضی حلال
 خمر عشق آمد برای عاشقان
 عشق، مغز میوه‌های معنویست
 عشق آمد باده هر جان و دل
 هر که گشت از خمر عشق او بیقرار
 در طلب باشد همیشه بی سکون
 هیچ غیر حق نبیند در وجود
 سوی آن کعبه رود کس نیست جا
 در جهان محو، سیرانش شود
 از پی یک دانه‌ای، خرمن برد
 هیچ او را جنس این خلقان مگیر
 ز آنکه از جان دایم آجو بان هوست
 جنبش او را از حق دان، نی ز خود
 عشق حق سببست و او را سو بسو
 رفتن که را ز جودان نی ز که
 در چنین رفتار غیر حق مبین
 آنکه فانی شد ز حق باقی بود

بر خلایق از خواص و از عوام
 مشنوا از وی کأو بود طاعی و ضال
 خمر انگوری غذای فاسقان
 باده، مغز نعمت جسم غویست
 ۵ خمر انگوری برای آب و گل
 باشد از غیر خدا اندر فرار
 جز به سوی حق نیاید در زکون
 بی سر و بی پا کند جانش سجود
 ۲۲A قبله گاهش حق بود در التجا
 ۱۰ چون دهد یک جان دو صد جانش شود
 و ز پی یک حبه‌ای، صد من ببرد
 کفر او را بهتر از ایمان پذیر
 بر مثال گوی در چوگان اوست
 در چنین جنبش نگنجند نیک و بد
 ۱۵ می برد همچون که که را آب جو
 نیست که آگه ز منزلها و ره
 کی کند بی اسپ سیران نقش زین
 در فنا جانش به حق ملحق شود
 در بیان آنکه این جهان بعضی را رهبرست و بعضی را ره زن. آنکه همه
 ۲۰ صنعها را از حق می بیند و می داند دم بدم او را از دیدن هر صنع قربت و وصلت

۱ - این بیت و دو بیت بعد از آن در نسخه ۵ نیامده است اما به جای آنها يك بيت

وجود دارد :

باده انگور محبوب حسان

باده عشق است مطلوب حسان

۲ - ۵ : نگنجند .

و شناخت حاصل می شود. دیدن عالم در حق او دیدارست چنانکه ابایزیدی گوید :
 « مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ » و آنکه از حق نمی بیند، در حق او بُعد و بیگانگی
 و حجاب می گردد چندانکه بیشتر می بیند ، دورتر می افتد ، چنانکه از بام کسی
 سنگی ^۱ اندازد عاقل بالا نگرد تا اندازنده سنگ را ببیند ^۲ و سگ سر زیر کند و
 سنگ را به خشم می گزد و از اندازنده سنگ بی خبر .

۵

۲۲ B مظهر حق باشد او را این جهان
 در ریاض و در کُروم و در شجر
 زین جهان دانا به حق بینا شود
 ذره های عالمش رهبر شوند
 ۱۰ گردد از صنع خدا بیدار ، او
 چونکه سیبی افکند خوبی ز بام
 تا ببینند اینکه کی انداخت سبب
 یا به جای سبب او انداخت سنگ
 سگ به عکس آدمی گردد دوان
 ۱۵ می دود سر زیر سوی سنگ ، سگ
 جانب سنگست سگ بنهاده چشم
 لیک آنکس کاوست دانا و خبیر
 جوید اندازنده آن سنگ را
 حمله سوی او کند اندر نبرد
 ۲۰ راحت آمد همچو سبب ورنج ، سنگ

دم بدم بیند جمال حق عیان
 در پری و دیو و در نقش ^۳ بشر
 هر نفس از صنع در صانع رود
 بر همه دیوار و بروی در شوند
 پوید اندر باغ وصلت همچو جو
 سوی بام آرند رو ^۴ قوم کرام
 کی نظرشان بسته ماند در نشیب
 ابلهانه کی در آن مانند دنگ ؟
 تا که گیرد سنگ را اندر دهان
 می گزد آن سنگ را هر دم به تگ
 می دود عوعو کنان سوبش به خشم
 کی کند حمله بر آن سنگ حقیر ؟
 زو شناسد ضربت و فرهنگ را
 چون یقینش شد که غیر او نکرد
 می رسند این هر دواز حق بی درنگ

۱ - ب : سنگ .

۲ - د : مشاهده کند .

۳ - ب ، ج ، د : جسم بشر .

۴ - د : روی .

۵ - د : افکند .

هردو از حق می‌رسند ، ای پاكِ جان
 هیچ از آلت کس نگیرد جرم را
 انتقام از وی کشد که زد برُو
 بام، غیبست و جهان، چون سبب از آن
 تا نماید جانشان دور از لقا
 حق جهان را آفرید و کرد هست
 صنعهای دلربایِ جانِ فزا
 تا که خلق از صنع در صانع روند
 بندگی او کنند از جان و دل
 خیره و حیرانِ صنع او شوند
 خالق عالم و را دانند و بس
 از بنا گوش امر را دارند پاس
 در جهان چون بنگرند از چشمِ عقل
 چونکه اندازند در عالمِ نظر
 موجب دیدارشان گردد جهان
 و آن کسانی که سگانِ دوزخند
 مانده دایم سرنگون و بسته پا
 عینِ بیداری برایشان گشته خواب
 عینِ خواندن ، راندنِ ایشان شده
 ماهیان را زندگی باشد از آب
 مردِ حق یابد بقا اندر لقا
 آنچه باشد بر یکی عینِ حیات
 مال بر خلق^۱ جهان پرده شود
 مال ، کامل را نمی‌دارد زبان
 کی شود دنیا بر آن بینا حجاب

نيك و بد را تو مدان از این و آن
 ۲۴A از زندهٔ سنگ جوید غرم را
 کی شود با بی‌گناهی او عذو؟
 آمده ست این سو برای آگهان
 ۵ تا زغیب آگه شوند و از خدا
 صد هزاران صنع دربالا و پست
 بی شمار اندر زمین و بر سما
 تا ز جان سوی جنابِ حق دوند
 دایماً اندر جُشومِ آب و گل
 ۱۰ سوی امرش بر سر و بر زو دوند
 دایماً نام و را خوانند و بس
 زو بُودشان هم رجا هم امن و یاس
 سوی آن حضرت کنند از عقل ، نقل
 از خدا گردند حالی با خبر
 ۱۵ اندر آن حیران همه روز و شبان
 همچو مرغ اندر جهان چون فُخند
 در جهان محجوب گشته از خدا
 جمله را بسته نموده فتحِ باب
 ۲۳B با چنین مرهم ز دل ریشان شده
 ۲۰ خاکیان را مرگ و جَسك و اضطراب
 مَرِدِ دنیا را لقا باشد شَقما
 هم همان بر دیگری گردد مَمات
 گرچه واصل را از آن قُوَت بُود
 بلکه باشد او همیشه ز آن زبان
 ۲۵ چون ز دنیا دارد او صد فتحِ باب

« مال را کز بهر حق باشی حمول
هر چه طالب را فزاید رنج از آن
نی که چون رنجور قلبه می خورد
تندرستی چون خورد بر عکس او
زهر بر کامل شکر گردد یقین ۵
عاشقی باید که راه حق بُرید^۱
تا نیالاید ز مال چون حدت
تو که هستی کم زحوضی در وجود
صرف کن در راه حق آن مال را

« نِعَمَ مَالٍ صَالِحٍ » خواندش رسول
راحتِ واصلِ بُود نیکو بدان
رنجش افزون می شود ، ای پُر خرد
قوت و صِحَّت شود دَرُوی نکو
لیک در ناقص شکر را زهر بین
پرده های جهل و ظلمت را درید^۲
کی شود دریا ملوث از خبث
شو گریزان از حدت زنهار زود
دار معمور از عملِ آمال را

در بیان آنکه این عالم در حق آنها که همه را از خدایم بینند، هدایتست و وصال ۱۰
و در حق آنها که از خدا نمی بینند، ضلالتست^۳ و فراق ، همچون آب نیل که ۲۴A
در دهان قبطی خون می شد و در دهان سبّطی آب . کلام مجید همچنان در حق
قومی هدایتست و در حق قومی ضلالت که « یُضِلُّ بِهِ کَثِیراً وَ یَهْدِی بِهِ کَثِیراً »
- و سلم .

نقشِ عالم ، هجر آمد بر عوام ۱۵
این جهان پرده ست بر غافل ، بدان
عاقلان را زو بُود دیدارِ نو
تا که گردی زین سخن بیدار، تو
نی که حق فرمود در اُمُّ الْکِتَاب
نیست تنها اندر آب این فایده ۲۰
در جماد و در نبات این فایده ست

شد وصال و قرب بر اهلِ کرام
لیک بر عاقل نباشد همچنان
این سخن را خوش به گوش جان شنو
تا رسی بی پرده در دیدار، تو
نیل شد بر قبط خون بر سبّط آب
هست در نان و کباب این فایده
در مَمات و در حیات این فایده ست^۴

۱- د : برد .

۲- د : درد .

۳- د : ضالت .

۴- در نسخه دکلمه « است » که ردیف بیت است در این بیت و بیت بعد وجود ندارد

در متاع و در اناث این فایده‌ست
 بلکه اندر جمله هستی هست این
 هم کلام حق که آن شد رهنما
 يك همی گردد از و گمراه و ضالّ
 حاصل این بالا و پست و خیر و شرّ
 می‌شود زو يك و لّی و يك عدو
 يك شود همچون شبّه، يك چون گهر
 يك درو چون مصطفی شاه رُسل
 يك چو مولانا حبیب اولیا
 يك از این عالم شود دلدار و یار
 عاشق حق باش و چون نادان مترس
 پیش این رندان سرباز دلیر
 عیش و طیش آغاز در عشق خدا
 اندر آدر صفت مردان مردوار
 ترك این اغیار کن در عشق یار
 يك دیار خرمی جان پروری
 نی در و دیوار در وی نی سُقوف
 صد هزاران اینچنین بینی زیار
 صحبت ایشان ترا زنده کند
 صحبت گرگین کند گرگین ترا
 مغز گردی گر شود قوت تو مغز
 هر چه می خواهی^۲ همانی^۱ ای پسر

در ذکور و در اناث این فایده‌ست
 گر ترا چشمیست بگشا و ببین
 بر یکی رنجست و بر دیگر شفا
 يك همی یابد هدی سوی وصال
 می‌کند در هر کسی فعلی دگر ۵
 يك چو دریامو جُزن يك چون سبو
 ۲۴ B يك چو زهرِ تاخ و يك همچون شکر
 يك چو بوجهل گرانجان عتل
 يك عدوی دین ز سلك اشقیا
 دیگری گردد بترز اغیار و مار ۱۰
 اسپ را مپران در آن میدان، مترس
 ترك روباهی کن و پیش^۲ آچو شیر
 عمر را ضایع مکن، هین، باخود آ
 تا چو خور گردی بر این گردون سوار
 تا بینی آنطرف نادر دبار ۱۵
 همچو جنت بردرش خوش کوثری
 هر چه خواهی آید آنجا بی وقوف
 گل شوی گل گرچه هستی خارزار
 بی تن خاکیت پابنده کند
 صحبت کافر کند بی دین ترا ۲۰
 رو به نغزان آر تا گردی تو نغز
 از شر و از خیر و از نفع و ز ضرر

۱- نسخه ب حرف واو را ندارد .

۲- د . بنشین چو شیر .

۳- ب ، ج ، د ، ه ، و : می جویی .

گر تو نان را طالبی ، نانی یقین وَر تو جان را طالبی ، جانی یقین
 در بیان آنکه هر چیزی را که بی تقلید و بی غرضی^۱ دوست میداری از عین
 جان و آرام تو بدانست ، تو عین آنی^۲ و جنس آن که جنس را سوی جنس مایل
 بُود . از این رو مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم^۳ می فرماید که^۴ : « مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا
 فَهُوَ مِنْهُمْ » .^۵

۲۵A

« مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا » آن صادق رسول
 هر کرا تو دوست میداری ز جان
 گر بُود آنکس شقی ، باشی شقی
 پس ازین دریاب اگر فهمت بُود
 می شود چیزی که گر آرم به گفت
 آنچنان کس را ازین خَلقان مگیر
 هرچ از و بینی بد و نیک ، ای فقیر
 مقصد آن را^۶ دان و اندر وی گریز
 منکر کردار و گفتارش مشو
 ز آنکه هر چه او کند، حق آن بُود
 غیر او را نیست این عالی مقام
 گر خورد غیر ولّی نان و طعام

« فَهُوَ مِنْهُمْ » گفت باشخص سؤول
 عین او بی در همه چیز ، ای فلان
 و ر بود او متقی ، باشی تقی
 عاشق حق عاقبت چی^۵ می شود
 نیست گردی ، لیک می دارم نهفت^۶
 تا کند زنده ترا ، پیشش بمیر
 رو مگردان ، سر بنه ، دستش بگیر
 زر و سیمت را همه درپاش ریز
 از بر او نزد دیگر کس مرو
 بد چو آید پیش او نیکو شود
 چشمه نیکی وی آمد و السلام
 بیش از حاجت ، شود بروی حرام

۱۰

۱۵

۱- ب ، ج ، د ، ه ، و : بی غرض .

۲- ه : « عین او » و باقلمی دیگر « عین او بی » شده و حرف واو افتاده است .

۳- ب ، ج ، د ، ه : علیه السلام .

۴- ج ، د : فرمود .

۵- ب ، ه : حی .

۶- ج : « نیست گردد پیش نورش طاق و جفت » و در حاشیه به خطی دیگر مطابق

متن اساس اصلاح شده است ، د : حال او را نیست گردد طاق و جفت .

۷- ب ، ج ، د ، ه ، و : او را .

<p>جانِ پاكِ نوريش ، ناری شود ^۲</p> <p>تا نگردد عاقبت دستان گزان ^۳ ۲۵ B</p> <p>باش دایم در سجود و در رکوع</p> <p>تاز بی برگی هزاران بربری</p> <p>بی ضرورت در طلب چیزی مخور ۵</p> <p>در گذر از کبر و طاغوت ، ای پسر</p> <p>در معنی این حدیث که « الْجَوْعُ طَعَامُ اللَّهِ يُحِبُّ بِهٖ اَبْدَانُ الصِّدِّيقِیْنِ » و در تقریر این حدیث دیگر « خَطْوَتَانِ وَ قَدْ وَصَلَ » .</p> <p>و در بیان آنکه هر چه به اولیاء رسد ، مدد راه ایشان شود و حجاب و مانع دیگران گردد به خلاف اولیاء همچنانکه چراغی و یا آتشی اندک را چون باد برسد، در حال بگشد اما اگر بیشه‌ای آتش بگیرد، هر گز از باد نمیرد بلکه آن باد مُمدِّ و معاون او گردد چنانکه طعام قوت و مدد تن درست است و عذاب و ضعف رنجور.</p> <p>گفت پیغامبر : ز عینِ جوع دان</p> <p>زنده گردد جان و تنشان ز آن طعام</p> <p>نعمت اندر جوع جو پس ، ای مرید</p> <p>قوتی بخشد ترا هر لحظه آن</p> <p>شاه دین گردی ز عشقش، ای رهی</p>	<p>۱۰</p> <p>۱۵</p>
--	---------------------

۱ - ب ، ج ، ه ، د : از آن تاری ، د : از آن مظلوم شود .

۲ - د : جان مظلومش یقین ظالم شود .

۳ - ب ، ه : ساعد گزان .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : « تا شوی » اما به صورت مضبوط در متن نیز کاملاً مناسب است و تفاوت در نوع خواندن است که در صورت اساس « دل » مسند الیه خواهد بود و به صورت نسخه بدل ها مسند الیه ضمیر دوم شخص پوشیده در فعل « شوی » به شمار می رود .

۵ - ب : رسد .

۶ - ب ، ج ، د ، ه ، و : مدد .

۲۴A « خَطْوَتَانِ وَ قَدْ وَصَلَ » نقدت شود

يك قدم دنيا و يك عقبی بود

مست از حق شونه از میهای ناب

بادۀ جانست آن کز حق رسد

۵ هر چه آن بر اهل دنیا شد حرام

هیچ بر واصل مدان چیزی حرام

هر چه کامل خورد ، نبود جز حلال

قوت در وی دانش و بینش شود

قوت پایش شود در راه راست

۱۰ نارِ اندک را کُشند گشت باد

کی بماند زنده از بادی چراغ

هیزم بیشه کز آتش در گرفت

باد شد آن نار را بار و معین

زهر پیش اهل دل شکر شود

۱۵ مرده جان گردد ازو زنده ابد

دیده می بخشد به شخص کورزاد

بی نوایان را نواها می دهد

می دهد فهمی که آن ناید به فهم

۲۴B اهل دل را باز دان از اهل گل

۲۰ نیست هیچ او را زیان از خیر و شر

بلکه از دریا برانگیزد غبار

برتر از کفرست و از ایمان، روان

کی شود دریا زهر مردار، خوار

چونکه بی عقده به حق عقدت شود

بعد از این دو خالق طوبی بود

کآن بود خیر آب و این باشد شراب

بادهای نبی کآن بود قوت جسد

تو حلاش دان چو خوردندش کرام

کآوز خامی رست و پخته شد تمام

ز آنکه می گردد در و نور جلال

عشق گردد هر چه در جسمش رود

مرد عاشق هیچ از چیزی نکاست

نار بی حد را فزاید ، ای جواد

بیشه آتش ازو دارد فراغ

باد کرد آنرا فزون و بر گرفت

همچنانکه جوی را داء معین

نزد اکسیرش مس دون زر شود

بی خرد را در زمان بخشد خرد

پُرغمان را می کند ز آن باده شاد

دردمندان را دواها می دهد

می کند لطفی که آن ناید به وهم

تا رسد بویی به تو از اهل دل

می نگردد دامنش در بحر تـر

گر در آید اندرو یکدم سوار

هر چه خواهد زو همی یابد روان

هیچ عنقا دیده ای مردار خوار؟

۱ - اصل : باب .

۲ - د : فر گرفت .

وَزْ خورَد مُردارِ عنقا ناگهان
او همان عنقا بود بر کوه قاف
آنچنانکه گفت مولانای ما

کی شود او خوار پیش آگهان
کی ز دُردی تیره گردد بحر صاف
آن کبیر و کامل و دانای ما

تضمین^۱

« گر ولی زهری خورد نوشی شود
کاملی گر خاک گیرد زر شود
هر چه گیرد علتی، علت شود
جهل آید پیش او دانش شود
در تو نمرود بست، آتش در مرو^۲
کردم این^۳ ابیات را تضمین درین
چرب و شیرین قاتل رنجور شد
آنکه بود او تن درست و بی‌الم
بر یکی شد زهر و بر دیگر شکر
بر یکی همچون که بر عطشان عذاب
خار و گل گر چه به آبی زنده‌اند
خار را خاری شود از وی فزون
هر یکی از آب آن گردد که اوست
شرب و اکل^۴ جمله نعمتها چنین
فهم این سر کن، اگر داری خرد
هر چه مرد حق کند آن حق بود

وَزْ خورَد طالب سیه هوشی شود ۵
ناقص از زر بُرد، خاکستر شود
کُفَرُ گیرد کاملی، مَلَّتْ شود
جهل شد علمی که در ناقص رُود
رفت خواهی، اول ابراهیم شو ۶
تا شود بر خلق این معنی مُبین ۱۰
چونکه خورد، از تن درستی دور شد
قوتش افزود و کم گشتش سَقَم
بر یکی شد نور و بر دیگر شَر ۲۷A
بر یکی همچون که بر عاصی عذاب
نی یکند و نی به هم مانده‌اند ۱۵
گل ز غنچه سرزند آید برون
می شمار از خشک و تروز مغز و پوست
در یکی شد کفرو در یک گشت دین
تا ترا این^۵ فهم از شک و خرد
کفر او در دین حق ملحق شود ۲۰

۱ - در نسخه‌های (ب، ه، و) عنوان نیست.

۲ - د: در آتش مرو.

۳ - ب، ج، ه، و: آن ابیات، د: کردم ابیات ورا.

۴ - ب: اکل و شرب و

۵ - ب: آن.

راستی گیرد ، کژی از داد او
 حسنها آمد مثال مسها
 کیمیای نادر اندر چشم اوست
 قدرت او را نباشد خود کران
 هر چه گفتم و آنچه گویم، ای پدر
 ز آن دو صد خرمن نباشد یک جو این
 عاشقان را دین وصال حق بود
 دین ایشان سر جمله دینهاست
 کفر ایشان به بود از دین خلق
 کفرشان را گر بدانی چون و چیست
 هست افلاس و زیان مهتران
 حالت افلاس شه را ملک و مال
 بیست یا سی یا چهل یا بیش از آن
 کاله ای کمتر از آن خانه اگر
 مایه صد خواجه باشد بل فزون
 همچنان دان کفر عاشق را یقین
 او هزار اندر هزار است، ای پسر
 اهل عالم از یمش یک قطره اند

۵

۲۷ B
۱۰

۱۵

۲۰

کفرها ایمان شود ز ایجاد او
 زر شود ز اکسیر عشقش حسها
 مغز گردد ز آن نظر پیوسته پوست
 می نگنجد شرح حالش در بیان
 يك تسو نبود از آن گنج گهر
 همچو دین آمد غریب، آن مرد دین
 قبله شان دایم جمال حق بود
 پیش آن دین ، دینها آینههاست
 آن چو دیبای نو، این چون کهنه دلق
 پیش آن دانی که هر دینی دنیست
 بهتر از سود و غنای کهتران
 هست چندانی که گر باشد عیال
 چون ز بند ایشان به سود بی زیان
 در مزاد آری فروشی، ای پسر
 روشنست این پیش هر والا و دون
 جمله دینها سر نهاده پیش این
 بلکه عالم اوست، ناید در شمر
 پیش نور آفتابش ذره اند
 در بیان آنکه فسق و بدی اولیاء، به از طاعت و نیکی خلقانست . ازین رو

پیغامبر- علیه السلام می فرماید که « حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ » :

جید نیکان در آن دکان ردیست
 سیئاتست آن طرف بگشای طرف
 تا چه باشد پیش آن ، ای حق شناس
 همت مشب گدایان چون بود

نیکی اخیار پیش او بدیست
 هر حسن کآمد ز ابرار شگرف
 نیکی اشرار را زین کن قیاس
 همت شاهان چو آنجا دون بود

چونکه محجوبند و نادان صادقان
 دور دورند این عوام از حالشان
 ماه را چون دید آن مرد همام
 گر چه گه گاهش شود دور از نظر
 کی بود غایب ز چشمش آن جمال
 هر خیالی کآن بود بعد از وصال
 آن خیالی که ندید او وصل را
 شرح این اندر سخن اَبتر بُود
 بی زبان کن فهم این رازِ کهن
 چون شنیدی نکته دل بی سخن
 تا توانی کردن این سر فهم تو
 قال را چون حال نبُود ، ای عمو
 نقش جو بی آب جو ، ای آب جو
 جوی بی آبند خَلقان بی احد
 مرد صاحب دل بُود جوی روان
 تن چو جوی و اندرو این عشق آب
 می نماید تشنه را از دور آب
 باز گردد کوزه و مشکش تهی
 مرد حق پُر باشد از عشق خدا
 گر گدا آید برش ، گردد غنی
 گر چه از دورت نماید خوش سراب
 ناانگردد تشنگی تو فزون
 چون نشان آب را مرد خدا

کی رسد با مُنکران پس فهم آن
 ز آن گذشت از حد و عدا همالشان^۱
 کفر او آن دان که مه شد در غم
 لیک مه را دیده است آن دیده ور
 ز آن حقیقت باشد او مست خیال
 باشد آنرا حکم قُرب و اتصال
 دور ماند ، می نیابد اصل را
 آنچنان سر کی به هر سر در رُود
 در دورن خویش بی لفظ سخن
 آنچه اندر فهم ناید ، فهم کن
 برتر از فکر و گمان و وهم تو
 همچنین^۲ باشد که بی آبی سبو
 پیش دانایان نیرزد یک تسو
 از چنان جو به بُود گور و لحد
 مرد بی حاصل ندارد خود روان
 جان بی عشقست مانند سراب
 چون رُود نزدیک تشنه ز اضطراب
 هیچ کس از هیچ گیرد فربهی؟
 زر برد از گنج او میر و گدا
 ور بُود مُظلم پذیرد روشنی
 بی یقینی زو مجو ، ای تشنه ، آب
 بیهده مشتاب هر سو از جنون
 داد با تو در جهان ، ای کدخد

۱ - ب : امهالشان .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : همچنان .

تو چرا تشنه به هر سوی دوی
بی سویی چون راه آن مردان بود
رستمی باید که دیوان را اسیر
از چه سوی بی سویی می نگروی
فارسی کو تا در آن میدان رود
سازد ایرا حاکمانند و امیر^۱
در بیان آنکه دیوان سپید و سیاه در نفوس مردمند .
حاله‌های بد مثل زنا و قتل و حرام خوردن و غیر آن دیوان سیاهند و آن را همه کس^۲ می بینند و می دانند
و حاله‌های نیک مثل ترک دنیا کردن و به طاعت و عبادت^۳ و خیر مشغول شدن از
روی ظاهر به غرض آنکه خلق قبول کنند ، دیوان سپیداند ، آنرا هر کس نتواند
دیدن و دانستن مگر که اولیاء^۴ که ایشان را دایم نظر در باطنست و تمامت دیوان
سیاه و سپید را در خود دیده‌اند و کشته در همه می بینند و می دانند . دُرُد را دُرُد
سهلست اما در صاف دُرُد دیدن^۵ عظیمست ، دیدن آنرا تیز نظری و باریک بینی
باید .

جمع دیوان سیه را نی که او
بعد از آن آهنگگ دیوان سپید
کاوگند قصد چنان دیوان هول
لاف نبود پیش ایشان از گزاف
کار ایشان کردن آمد ، نیست گفت
دیو اسپید از سیه کمتر ترست
صعب باشد با چنین دیوی مضاف
سر بُرید و در فگند آنجا به جو
کرد و کس را این نبود از وی امید
خلق مردان فعل باشد نیست قول
ننگ دارد مرد مردانه ز لاف
طاق مانند هر که با فعلست^۶ جفت
این بود چون پاو آن همچون سراسر
هیچ نتوان کشتن او را از گزاف

۱ - این بیت در نسخه‌های ب ، د ، ه پس از قسمت نثر آورده شده است .

۲ - در نسخه بدل‌ها جز (و) کلمه « کس » نیامده است .

۳ - دو کلمه « و عبادت » در نسخه ه افتاده است .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : مگر اولیاء .

۵ - ب : کلمه « دیدن » را ندارد .

۶ - ه : درد دیدن .

۷ - د : قولست .

ز آنکه اندر صاف دیدن دُرْد را
 مشکست و کار هر نا اهل نیست
 لَبِکِ ظَلَمَتِ آشکارا ظَلَمَتِست
 از چنین عقبه گذشتن نیست سهل
 یا مگر تأییدِ حق باشد که جان
 پرده های نور را کآن سو بُود
 جز عنایت پرده های نور را
 شرح این اسرار دان بی حد دراز
 حاصل، آن رستم همیشه دروغا
 پیش مردان حيله عارست و تباه
 مکر و حيله کار روباهان^۱ بُود
 جنگ با دیو سپید او کرد و بس
 هر مَخْنَث را کجا گردد زبون
 دست جمله بندد و آرد اسیر
 گر بگویم زین نسق، مفتون شوی
 رسنمی مانند مولانا کجاست
 بی عدد دارد سپاه او از مَلک
 تخت او عرشست و بر لوح از قلم
 کآن نیاید در شمار و در عدد
 هشت جنت هفت دوزخ پیش او
 صورت اهل جنان اندر جنان
 رتبت هر يك شده پیدا ازو

دیدن اندر هر بزرگی خُرْد را
 این چنین در را گشادن سهل نیست
 دیدن اندر نور ظلمت رُتبت است
 چونکه خیره ست اندر آن نا اهل و اهل
 ۵ از چنین عقبه شود بی تن روان
 در گذشتن ز آن ز جذبِ هو بُود
 بر ندارد تا نماید حور را
 کی شود معلوم ازین گفتار راز
 می شکستی قلبها را بی دغا
 ۱۰ شیر را مردی خود باشد پناه
 بد سگالی فعل گمراهان بُود
 ۲۹ B غیر او کس را نشد این دست رس
 دیو اسپید و سیاه ای ذوفنون
 چون زنانشان^۲ موکشان خوار و حقیر
 ۱۵ بر چنین لیلی چو من مجنون شوی
 که ورا صد ارضِ واسع بر سماست
 بر سر میدانِ بی حدِ فلک
 می کشد هر دم هزاران گون رقم
 می نویسد دایم از امر احد
 ۲۰ همچو آینه نهاده پیش رو
 صورت اهلِ جحیم اندر دُخان
 از بدواز نیک و از بار و عدو

۱- د: اندرو.

۲- ب: روبهان.

۳- ب، ه: چون زنانش.

و آنگهان هر صنف را صدگون مقام
در شمر ناید مقاماتی که هست
گرکنم من شرح این^۱ گردد دراز
آن بگویم کان مهمات منست
وزچه ز آن شهری که بود اندر الس^۲ ۵

در بیان آنکه ارواح پیش از اشباح در دریای رحمت حق چون^۳ ماهیان^۴ زنده
بودند و در آن نعیم و نعمت بی نقیمت شادمان. حق تعالی ندا کرد که «السَّ بَرَبِكُمْ؟
قالوا: بلی» معنی «بلی» اینست که مقصود و معشوق تویی. فرمود که: درین دعوی
من شمار امتحان کنم. امر کرد که: «اهبطوا امنها جمیعاً» در قوالب آب و گل روید تا معلوم
شود که «بلی» هر کس چگونه است. هر که درین دعوی راست باشد، دولت ابدیش
دهیم^۵ و هر که کژ باشد، محنت سرمدی سزای اوست^۶. ۱۰

از چه رفت آن جان درون آب و طین
عاقبت چون باز خواهد رفت^۷ جان

نوع نوع از صف آخر تا امام
از شر و از خیر و از بالا و پست
تار گفتن بگسلد، مانم ز ساز
گرچه آن جان اندرون این تنست
آمد از امر حق از بالا به پست^۲

وزچه آمد ز آسمان اندر زمین
پیش آن^۸ دریای بی حد و کران

۱- ب، ج، د، ه، و: شرح آن.

۲- این بیت در نسخه‌های ب، ج، ه، پس از نثر آمده است.

۳- ب، ج، د، ه: همچون.

۴- د: ماهی.

۵- ب، ه: دهم.

۶- در نسخه د سه سطر دیگر نیز نوشته شده که بعداً روی آنرا خط کشیده‌اند اما
مضمون مطالب مناسب مقال هست و در شعر نیز آمده است بدین صورت: «ودر تقریر آنکه
قطب دایم گردد خود گردد و دیگران گرد او همه از او پرند و او از خود. تمامت اولیاء را عطا
او دهد همچون آفتاب که کل اشیا می‌پرورد و قوت از خود د [ا] رد. چشمه نورست که
تحت و فوق از او منورند و تابان».

۷- ب: رفت خواهد باز.

۸- ب: «بی آن» و با قلمی دیگر مخدوش شده است به صورت (بی‌امان).

از چه آمد و ز چه ماند و از چه رفت
 گر پذیری، زفت گردی هم تونیز
 خود چه باشد این زمین و آسمان
 پیش تو باشد چو ذره این جهان
 سیر را برتر کنی ز ارض و سما
 در^۱ سمایی کآن همه قدرت بود
 همچو خور باشی بر آن گردون سوار
 قطب گردانست دایم گرد خود
 غیر او نبود برون و اندرون
 آسمان و اصلان معنی بود
 آن سما چون جان و این چون جسم او
 آن بود چون صاف و این چون کف بر آن
 هم بر آن چرخست عیسی، نی بر این
 انبیا و اولیا که و اصل اند
 ز آنکه يك نورند از آن خورشید جان
 از لباس تن نماید در صور
 آنچنان که نور خور در خانه ها
 آن جدا بنمودنش از خانه هاست
 این عدد از واسطه آمد پدید
 پس بر آن چرخى که عیسی شد مقیم
 جان جمله بود از روز الست
 غیر ایشان را چنین قربت نبود
 جان ایشان شاه و جانها چون سپاه

گفتن این ستر ترا کاریست زفت
 می نگنجی بعد از آن در هیچ چیز
 تا که گنجد چون تو شاهی اندر آن
 ناقص و خرد و حقیر و مستهان
 فارغ آبی از نقوش و رنگها
 بی حجاب جان و تن رؤیت بود
 گرد حُسن خویش گردی چرخ وار
 او ز عشق خویش سازد ورد خود
 هر چه فرماید شود « کُنْ فیکون »
 هر که گردد معنوی، آنجا رود
 آن مسما باشد و این اسم او^۲
 آن همه حُسن و لقا این طیلسان
 هست جای جمله آن چرخ برین
 جمله آنجا جمع در يك منزلند
 نیستشان هرگز جدایی در میان
 نور وحدت صد هزار اندر نظر
 چون بتابد می نماید آن جدا
 ور نه نور خور ز قرصش کی جداست
 چشم بینا نور را جز يك ندید
 هم بر آنند اولیا با هم ندیم
 بی قدح از باده های قُرب مسست
 جانسان بر جمله جانها ز آن فزود
 جمله جانها را بود جانسان پناه

۱ - ب : بر .

۲ - ب ، ه : ردیف در هر دو مصراع « آن » است .

ز آنکه از حقّ چون «أَسْت» آمدنِدا
 لیک بعضی سست بُد بعضی قوی
 حقّ تعالی خواست تا افشا کند
 امر فرمود: «إِهْبَطُوا مِنْهَا» روید ۲۱A
 تا بلی راستان گیرد فروغ ۵
 چون شنیدند امر حقّ را جانها
 مدّتی چون ماندند اندر بدن
 گونه گونه شرب و هر نوع آکلها
 از بلی فارغ شدند و جملگان
 انبیا و اولیا بر عکس این ۱۰
 طالب دیدار آن دینان شدند
 تا ندیدند آن وصال و آن لقا
 تا نبردند از خدا باز آن عطا
 هیچ نآسودند یکدم در طلب
 ماه میان بحر نورند اولیا ۱۵
 قطب بی شک سرور ایشان بُود
 اولیا از حضرتش بخشش برند
 قطب یک باشد اگر چه آن رجال^۵
 در بیان آنکه بی ترکیب در هر حرفی معنیست و اگر نبودی حقّ تعالی در

۱ - اصل: «گونه گون» که با توجیّهات لفظی شاید بتوان آنرا پذیرفت اما بدین صورت که مطابق ضبط نسخه بدل هاست روشتر است.

۲ - ج: هر لون اکلها، د: و انواع اکلها.

۳ - ب: طلب.

۴ - حرف الف از کلمه را در اصل افتاده است.

۵ - ب: قطب یک باشد میان رجال.

قرآن ذکر نفرمودی إِلَّا آن معنی را خدا داند و اولیای کامل که « وَ مَا یَعْلَمُ ۱ تَأْوِيلَهُ
 ۲۱B إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ » راسخان در علوم، اولیاء اند نه آنها که علوم ظاهر
 آموخته‌اند . آن علم را از کتاب و مُدْرِس نتوان آموخت ۲ ، مُعَلِّمِ آن حَقِّست که
 « الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ » چنانکه سنایی فرموده است :

عشق را بسوختیفه درس نکرد شافعی را در و روایت نیست ۵

و در تقریر آنکه « الف » حَقِّست و « با » عقل که « أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى
 الْعَقْلَ » اگر چه حروف دیگر به الف نمی‌مانند إِلَّا چون تأمل کنی، در همه الفست
 ودر « تا » و « ثا » همچنان، باقی را برین وجه قیاس باید ۳ کردن . پس اگر چه خَلَقَ
 مختلفند اما ۴ در همه خداست زیرا می‌فرماید که « وَ نَحْنُ اقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ
 ۱۰ الْوَرِيدِ » . رگگِ گردن خود در يك مقامست ، لیکن ۵ هیچ مقامی نیست که حَقِّ
 در آن نیست و از قدرتِ حق نرُسته است و به حَقِّ ۶ قایم نیست که « هُوَ الْأَوَّلُ
 وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ » عالم همه اوست آنکه بیناست ۷ کجاست ؟

<p>۱۵ تا بگویم چیست در هر يك دَفین همچو مظلوفی نهفته در ظروف همچو مردِ محتشم در کهنه دَلق کی شدی اندر نُبی مذکور آن در کلام خویش یزدانِ عَلیم</p>	<p>ذکر دال و ذال از آن کردم درین گر چه معدودند ۸ و بی‌معنی حروف لبك آن مظلوف مخفی شد ز خلق گر نبودی اندر آن معنی نهان از اَلِف و ز لام و رِی ۹، و ز حِی و میم</p>
---	---

۱ - ب ، ج ، د ، و : « و لا یعلم » که با توجه به قرآن مجید نادرست است .

۲ - ب : آموختن .

۳ - ب : می‌باید .

۴ - د : الا .

۵ - د : اما .

۶ - این کلمه در اصل محو شده است .

۷ - ج : و آنکه .

۸ - نسخه ب حرف واو را ندارد .

۹ - حرف « ی » در این جا و کلمه « حِی » به جای کسره اضافه آمده است .

بنگری مظرُوف را یابی وقوف
 گرنه‌ای حافظ تو در مُصَحَفِ بَیْنِ
 نیست حاجت گفتنِ آن، ای پسر
 جز مگر با آنکه او ناکس بُود
 آنکه هست از عقل و از دانش تهی
 هر مُفَسِّرِ معنیِ خوب و لطیف
 از عقولِ اهلِ دانش برترست
 حقّ همی داند چنانک آن هست بس
 همچو آیاتِ ^۲ دگر کردی بیان
 همچو دیگر لفظها فاش از کرم
 حِلّ اندر بیع و حرمت در ربا
 کافران را هیزمِ نارِ حجیم
 ز آن بگویم در خورِ وَهْمِ شما
 اول و آخر چنانک اندر هجا
 بود اول بی حُدُوثِ ابتدا
 اولِ حقّ نی چنین اولِ بدست
 همچو اولِ آخرش بی مُنتهاست
 رو نهاده خیره سر بر آسمان
 لیک در معنی دگر گونست این
 این نداند آنکه از معنی غویست
 ز آنکه کارش ^۴ سجده آمد از اساس

ذکر از آن فرمود تا تو در ظروف
 همچنین هم طی و هی و یا و سین ۲۲A
 جنس این مذکور هر جایی دگر
 ز آنکه مشهورست و رمزی بس بُود
 می‌نداند رمز ^۱ را از ابلهی ۵
 گفته در تفسیر هر حرفِ شریف
 لیک آن معنی که در حرف اندرست
 جز خدا آنرا نداند هیچ کس
 گر خدا را خواست بودی، فهم آن
 حرف را ترکیب فرمودی به هم ۱۰
 آنچنانکه کرد شرح اندر نبی
 مؤمنان را کرد مقرون با نعیم
 لیک بعضی لایق فهمِ شما
 هست الف اندر مثل وصفِ خدا
 ز آن سبب اول الف شد کدخدا ۱۵
 این الف نسبت به با اول شدست
 اول بی ابتدا وصفِ خداست
 هست با پیش الف سجده کُنان
 صورت سجده به سر باشد یقین ۲۲B
 بودند مأمورِ سجده معنویست ۲۰
 عقل را نسبت به حقّ چون با شناس

۱ - ب : راز .

۲ - ب ، ه : و بس .

۳ - ب : آیاتی .

۴ - د : شانش .

پیشِ حق در سجده است او بی سَری
 پیشِ امرِ حق چو با اندر سجود
 ابتدای آفرینش عقل بود
 گفت: رُو آور به من، آورد رو
 خیز گفتش، خاست اندر حال، عقل
 باز گفتش، گو، سخن کرد او همان
 فهم کن فرمود، حالی فهم کرد
 هر چه حق فرمود، آورد او به جا
 گفت حق او را به حق عزتم
 با تو بشناسند در عالم مرا
 هم مطیع از تو شوندم سر گشایان
 هم ترا باشد ز ما اجر و ثواب
 در گذر زین، گو که در هر حرف چیست
 شرح آن مشکل بود ناید به گفت
 معنی آن کی توانی کرد فهم
 گویمت رمزی ز صورتهای آن
 چون ز بو واقف شوی هم روی آن
 این الف در حرفها اول چراست
 ز آنکه جمله اوست در نقش حروف
 باز در صفها بود او مُقتدی
 اولست و آخر، ای دانا، الف

می بُرد بر بام معنی بی پری
 دم بدم با حق کند گفت و شنود
 هر چه فرمودش خدا، آنرا شنود
 گفت: پشتت را به من کن، کرد او
 گفت: بنشین، شست بی امهال^۱، عقل
 چون خموشش گفت، بست آن دم دهان
 هیچ گون ز آن امرها نآمد به درد
 ز آنکه بسته بود در خوف و رجا
 چون تو در نآمد ز بحر^۲ قدرتم
 بندگانِ خاص اندر دو سرا
 روز و شب اندر جهانِ خاکدان
 هم به تو تنها رسد ز جر و عقاب^۳
 تا شوند آگاه^۴ که اندر ظرف چیست
 دَر معنی را زبان هرگز نُسفت
 چونکه بالاتر ز فهمست و ز وَهم
 تا توانی بُرد بوای پاک جان
 بی حجابت رو نماید هر زمان
 و ز چه او را عزت و کارو کیاست
 او امام و حرفها همچون صفوف
 مهتدا اندر حروف و مهتدی
 همچو سرو اندر چمن برپا الف

۱ - ب، ج، ه: بی امهال .

۲ - د: زدست قدرتم .

۳ - ب، ج، د، ه: عتاب .

۴ - ب: آگاه کندر .

بی بود بعد از الف کز وی جداست
 حی و حی اندر رکوع آمد چو جیم
 دال و ذال از هر سه خاشعتر^۱ شده
 حرفها تا یا یکایک همچنین
 ۵ وین عجب کآن جمله در معنی یکند
 جز الف خود نیست در هر حرف چیز
 هست در با سه الف، بنگر، بین
 سه الف آمد نهان در نقش جیم
 جز الف را مَنگر از داری نظر
 ۱۰ سَرهای بی حدست اینجا نهان
 ۳۳ B بر نتابد هر کسی آن گفت را
 اغلب خَلقان از آن گمره شوند
 جز مگر آن زیرکانِ دُوربین
 جز مگر آنها که ایشان را ز حق
 ۱۵ از خدا باشند دانانی ز عقل
 فهم این ایشان کنند ای باخورد
 نکته های نادرست و بوالعجب
 تا که اندر حرفها بیند^۲ الف
 ز اختلاف حرفها نَفَسَد غلط
 ۲۰ بل بود بر آب چون کشتی روان

تا و تا مانند با ظرف خداست
 خاشعانند از ولا نَهْازُ خوف و بیم
 هر دو جویان^۲ رب اکبر شده
 فکر می کن تا شود بر تو مبین
 پیش آنها که رهیده از شکند
 چون کنی نیکو تأمل ای عزیز
 تا و تا را نیز می دان همچنین
 هست در جمله الف تا یا مقیم
 در تمامت حرفها ، ای نامور
 گر کُنم بی پرده آنرا من بیان
 گم کند ز آن هر کسی سر راز پا
 جمله دور از حضرتِ الله شوند
 که بُوَدشان از صفا رای متین
 علمها آید پیاسی بی ورق
 نکته های خوبشان نَبود ز نقل
 هر یکی را این به عَلَیْن بگرد
 دیده ها را زین رسد دیدار رب
 گر چه نقش هر یکی شد مختلف
 مرغ آبی کی شود غرقه به شَط
 آنچنانکه بی سر و بی پَر^۴ روان

۱ - ب، ج، د، ه: خاضعتر .

۲ - در اصل این شعر خط خوردگی کامل دارد و در حاشیه که دوباره نویسی شده
 (جویان) ضبط شده است اما از بقایای این کلمه در اصل می توان حدس زد که جویان
 بوده است .

۳ - ب، ج، د، و: بینند .

۴ - ب، د، ه: بی تن و بی سر، ج، و: بی سر و بی پا .

پس تو حق را چون الفدان، ای پسر
 صد هزاران صورتست از وی پدید
 نی ز يك شخص ار چه آید کارها
 ز آن همه او را ببیند چشم تو
 ز آن همه اعداد بی حد و شمار
 غیر آن يك را نبینی، ای همام
 دوستش داری عظیم از جان و دل
 در حقیقت گر نبود آن جمله يك
 دم بدم حیران آن يك می شوی
 پس همان يك بُود در اعداد و بس
 این حروف معنوی و آن صورتی
 همچنانکه آن الف در حرفها
 پُر بُود در صنعِ صانع همچنین
 مظهر دینست طاعتها و خیر
 صد هزاران نقش دارد کفر و دین
 نقشها ز آن ذات چون دستت و پا
 هست در يك جسم اعضایی شمار^۳
 از لب و دندان و رُخسار و ذَقَن
 زین نمط صد چیز در هر آدمیست
 بر یکی او عددها شاهدند
 هم بُود اوصافِ معدودِ درون
 يك بُوند آن خَلقهای^۴ بیکران

در همه او را ببین از خشك و تر
 ليك بينا غير يك معنی ندید
 گونه گون^۱ از نيك و از بد بارها
 صلح تو با او بُود هم خشم تو
 ۵ کز وی آید پیش تو از خیر و شر
 در بدو در نيك و کفر و دین مدام
 گر چه او پنهان بُود در آب و گل
 ۲۴A از چه سويش می دوی بی هیچ اشك
 می بُری از غیر و با او می روی
 ۱۰ حاضر و موجود در ایجاد و بس
 که ببیند چهرهٔ جان صورتی
 گشت پُر چون آب اندر ظرفها
 کاندرا اخلاص و نماز و روزه دین
 مظهر کفرست گشتنِ گردِ دَبَر
 ۱۵ هر یکی را توزِ نقش او ببین
 دست و پا از تن کجا باشد جدا
 از دو دست و از دو پاوَز روی و سر
 از دو چشم و گوش و بینی و دهن
 يك ببیند جمله را هر کج آن دمیست
 ۲۰ پیش عاقل این عددها واحدند
 آنچنانکه حکم کردم بر برون
 و آن و این هر دو يك آمد، ای فلان

۱ - ب، ه: نوع و نوع .

۲ - د: می دوی هر دم بتگک .

۳ - د: در يك تن عددها بی شمار .

۲۴ B رمز گفتم عاقلان را ، این بسست
 باز گردم باز ازین گفتار، من
 قطب ، يك باشد میانِ اولیا
 کی شود پوشیده در ده گر کست
 سوی آن ابیات پر اسرار، من
 او کشد در چشم جمله نو تیا^۱

۵ در بیان آنکه قطب کامل مکملست، همه اولیاء^۲ را به انواع عطاها دهد و
 از هیچ کس نستاند ، همچون پادشاهی که تمامت اُمر او سپاه و خدَم و حشم را
 مال و مُلک و مَنْصِب و ولایت از و باشد ؛ او را از خود همچون خدا^۳ به همه دهد
 و از کس نستاند .

۱۰ و در تقریر آنکه جمله اولیاء به حق واصلند به قدرِ مراتبهمِ اِلَّا در عینِ آن
 وصل هر یکی طالب وصال دیگرند بالاتر از آن ، همچنانکه اهل دنیا از پادشاه و
 توانگر و درویش^۴ تمامت به دنیا واصلند هر یکی لایقِ احوالِ خود ، اما بدان
 مقدار راضی^۵ نیستند . شب و روز طالب افزون ترند .

۱۵ همچنان کز مهر، ماه و اختران
 قطب ، شاهست و رسد اِدرار از و
 زو شوند افزون در آن دریای وصل
 گر کسی پُرسد که آنکو کاملست
 در جوابش گویم این تا حلّ شود
 اهل دنیا نی به دنیا واصل اند
 نور می نوشند بی حلق و دهان
 واصلان را دمبدم دیدار از و
 جمله اندر وصل حق جویای وصل^۶
 وصل چون جوید چو باحق واصلست؟
 گر چه ز آن تفصیل، این مُجَمَل بُود
 هر کسی بر قدرِ خود، ای ارجمند

۱ - ب ، د ، ه : این بیت پس از نثر آمده است .

۲ - در نسخهٔ د دراصل بوده است : «همهٔ اولیا گرداو گردند و او گرد خود ، همه را بانواع . . .» اما روی قسمتی از کلام خط کشیده اند و بصورت متن اساس در آورده اند .

۳ - ج ، د ، ه : (همچون خدا) را ندارد ، ب : از خود همه دهد .

۴ - ب ، ج ، ه : پادشاه و گدا و توانگر و درویش . د : همچنانکه اهل دنیا تمامت

واصلند بدینا از پادشاه و گدا و توانگر و درویش لایق احوال خود .

۵ - د : قانع و راضی .

۶ - ب : جویند .

از شهان و از امیران بسزرگ
 از عوام الناس و از بازاریان
 هر کسی را لایق او و وصلتی
 واصل دنیا و ناراضی تمام
 شهننگی جوید «عسس باشی» ز جان
 هم امیر داد جوید نایبی
 نی به دنیا واصلند این جملگان
 واصلانند و فزون جویند وصل
 آنچه موسی طالب دیدار بود
 آنکه حق پیغامبری بخشد بد و
 چون ندیده باشد آن رورا عیان
 لیسک افزونی همی جست اندر آن
 تا که گردد مثل او شاه و غنی
 جستند دیدارش از دیدار بود
 خرمین گل بود در گلزار وصل
 کل تمناش آنکه بودی در جهان
 تا بپردی از نبی درسی عجب
 ز آنکه ملک وصل بود او را فزون
 فهم کن این را اگر داری تو عقل
 جستند اندر وصل، وصل این سان بود
 تا چه واصلت ای عجب آن قطب را
 گر چه باشد بی حد و بی عد^۴ سپاه

از مشاهیر و ز تجار سترگ
 منعم و درویش و مختار و مهان
 هر کسی را در خور خود دولتی
 ۲۵A وصلتی افزون از آن^۱ جویان مدام
 ۵ شهنه جوید «میر دادی» را عیان^۲
 نایب از دل^۳ گشته جویان صاحبی
 نیست دنیا دور از ایشان یکزمان
 گرچه این فرعست روزین سوی اصل
 نی از آن بد کاو زیار اغیار بود
 ۱۰ کی بود پوشیده زو دیدار^۵ و
 بی حجابی آشکارا و نهان
 تا شود چون مصطفی فخر جهان
 تا شود چون او در آن رتبت سنی
 کی چو خاری طالب گلزار بود
 ۱۵ می شد او از وصل در اسرار وصل
 در زمان مصطفی از امتان
 تا بدیدی همچو او دیدار رب
 هم و را گشتی سوی آن رهنمون
 ۲۵B همین ممان چون دیگران در بند نقل
 ۲ هر که معلومش شد این، انسان بود
 کش به جان جویند جمله اولیا
 لیسک غیر یک نباشد پادشاه

۱ - در نسخه ب « از آن » افتاده است .

۲ - ب : را بجان .

۳ - ب : از جان .

۴ - ب : بی عدد بی حد .

شاه را حاکم بدان ، محکوم نی
 هر حرامی کآن بُود پیشش بسر
 بُول نی در جو شود آبِ طهور
 نوربست آن تاب او نی آتشی
 مشعلهُ بی مشغله در جان چو دید ۵
 در یکی بحرند گوهرهای صاف
 هر گهر ز آن بحر معنی چون جنید
 وین گهرها^۱ لشکر يك گوهرند
 شاه گوهرهاست آن گوهر ، بدان
 چاکرانش واصلان کاملند ۱۰
 ز آنکه اندر بحر جان سفته شدند
 «سیر فی الله» گشت ایشان را سفر
 «سیر الی الله» شد نصیب سالکان
 این گره را آن گره استاد شان ۳۶A
 نا رسیده گوهراوند این نفر ۱۵
 می رسند از داد آن شاهان به حق
 لیک قطب وقت را اندر وصال
 در صف^۴ هر پیشوایی پیشواست
 پختگی بخشد نور او عجب
 پختگی جان چه ماند با صور ۲۰

رحمت محض است او ، مرحوم نی
 ز آنکه از دادش شبه گردد گهر
 پخته گردد نان خامت ز آن تنور
 عرشست آن مشعلهُ نی مفرشی
 شد قلاووز^۱ هزاران با یزید
 جمله در کردار بی دعوی و لاف
 بی عدد قطب خدا را گشته صید
 عاشقان و چاکر يك گوهرند
 راستان را رو سوی آن آستان
 عالمان راسخان عاملند
 جمله بعد از وصل آشفته شدند
 سیرشان در منزلت و در حضر
 ز آنکه بگذشتند از کون و مکان
 در ره حق می کنند ارشادشان
 سیرشان بیرون بحرست ، ای پسر
 می رهند از هفت چرخ و نه طبق
 هست ارشادی دگر بعد از کمال^۲
 واصلانش مقتدی او مقتداست
 پختگی نی که برد از خور رطب
 آن پزش خواهی، ز صورت در گذر

۱ - رسم الخط اصل با يك واو است .

۲ - ب : وین گهر را .

۳ - اصل : «وصال» که به دلیل معیوب بودن قافیه مسلماً اشتباه کاتب است و مطابق

دیگر نسخه‌ها اصلاح شد .

۴ - ج ، د : بر سر هر .

تایبایی طعم و ذوقی در درون
 برتر از هر دو بُود این طعم و ذوق
 نیست خنگی بهر آن ره همچو شوق
 از خدا جز عشق او چیزی مجوی
 جز سمنده عشق آنجا کی رُود
 بند سخت، خود، خودی آمد یقین
 يك جهان^۲ رحمتی بی زحمتی
 جنتی پُر نعمتی در جان درون
 بی عدد حورانِ عین بر قصرها
 هر یکی را حُلّه اِسْتَبْرَق شده
 هر طرف گلزارهای بیکران
 اندر آن گلشن^۴ نبینی هیچ خار
 در بهارِ آن نباشد فصلِ دی
 زآنکه بنیادش همه از زندگیست
 سنگ و خشت و چوب کز طاعت شود
 نی نماز و ذِکْر و طاعت زندگیست
 آن سرا که خشت او این سان بُود
 برگ و شاخ و باغ او گویان بُود
 خانه‌های آب و گل ز آن مُرده‌اند

در درونِ بی درون و بی برون
 سوی آن بی سو بران باخنگی شوق
 این سخن را بندبر کردن چو طوق
 بی سَمَنده عشق در بی سو مپوی
 ۵ درخودی این مشکلّت حلّ کی شود
 از خودی بُگذر، تمام آنگه ببین^۱
 دایم از حقّ راحتی بی محنتی
 و اندرو هر سو ریاضِ پُر عیون
 شادمان با فتحها و نصرها
 ۱۰ هر یکی با لطف، خود^۲ ملحق شده
 ۳۶ B کی پذیرد این سخن، گوشِ کران
 پاك از قشربست و دانه آن ثمار
 برگ و اشجارش سخن گویان چو حی
 از نماز و طاعت و از بندگیست
 ۱۵ لا جرم چون زندگان ناطق بُود
 نی نیاز و صدق و روزه بندگیست
 سقف و دیوارش سراسر جان بُود
 در جنان با حوریان پویان بُود
 کز جهانِ مرده مایه بُرده‌اند

۱ - ب، ه : آنگاه بین .

۲ - ب : جهانی .

۳ - چنین است در اصل و اگر آن را به صورت ضمیر مشترك دارای معنی تأکید تلفظ

کنیم از جهت معنی عیبی نخواهد داشت . نسخه‌های دیگر به جای «خود» «حق» آورده‌اند
 که ظاهراً مناسبتر به نظر می‌رسد .

۴ - د : گلها .

- سنگ و خشت مُرده شد بنیادشان
اینچنین خانه کجا ناطق بُود
پس مکن این را بدان عالم قیاس
بی ممت آنجا حیات اندر حیات
بی حجابِ اول و آخر مدام ۵
باز می گردم از این گفت و شنود
- وز جهان مُردگی ایجادشان
همچو قصرِ زنده کی حاذق بُود؟
ز آنکه هست^۱ آنرا زطاعتها اساس
بشنوی سِرِّ^۲ عَجَب از هر نبات
زنده مانی و ز خدا نوشی مدام
تا بگویم حکمتِ هستی چه بود
- در بیان آنکه پیش از ایجاد عالم همه نور و روشنایی بود. حق تعالی خواست
که آن نور ظاهر شود از عین آن نور ، این عالم ظلمت را آفرید و پیدا کرد
زیرا ظهور هر چیزی به ضدّش باشد که « وَ بِضِدِّهَا تَبَيَّنَ الْأَشْيَاءُ ». بعد از
آفرینش امانتِ خود را به آسمان و زمین و کوهها و دریاها عَرَض داشت
همه از قبولِ آن اعراض کردند و فغان بر آوردند که : ما طاقَتِ این امانت نداریم
آدمی که از همه ضعیف ترست ، از ظلومی و جهولی قبول کرد و حامل شد . و
آن امانت امرِ خداست . اگر تواند نگاه داشتن و به سر بُردن ، از ظلومی و جهولی
برَهَد و همچون^۳ آدم مسجودِ ملائکه^۴ گردد و اگر نتواند از عهدهٔ آن بیرون
آمدن، در مرتبه، کمتر از حیوان باشد که «اُولٰٓئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلَّ» . ۱۵
- پیش از ایجاد زمین و آسمان
آفرید این هر دو را بهر ظهور
نور بُود از وی جهان پایدار
کرد از قدرت جهانی نو^۵ پدید
ز آنکه ضدّ از ضدّ پیدا می شود ۲۰
- حق تعالی بود از جمله نهران
تا برون آرد هم از ظلمات ، نور
اندر آن پویان ملائک بی شمار
ظلمتی از عینِ آن نور آفرید
هم حق از باطل هویدا می شود

۱ - در نسخهٔ ب این کلمه نبوده یا محو شده و با خطی دیگر به جای آن «شد»
نوشته شده است .

۲ - ب : سری

۳ - ب : همچو .

۴ - ب ، ج ، ه : ملائک .

۵ - ب : جهان نو .

چونکه گنجی بود پنهانی خدا
 تا که وحدانیتش ظاهر شود
 پس زجود از خالك آدم را بساخت
 تا هر آنکو شاکیر نعمت شود
 لطف بر لطف آید اندر حقّ او
 و آنکه برعکس او کند کفران این
 در جزا، قهر خدا بر وی رسد
 آن برد لطف و وفا، این جور و قهر
 آن برد هر دم حیات اندر حیات
 خاکدان را چون اساس از ظلمتست
 آنچه از ظلمت بزاید و آنچه زاد
 هر چه از کوزه تلابد بر برون
 هست ظلمت ضدّ نور، این روشنست
 در چنین ظلمت نهاد آن نور صاف
 مرغ بر کوه ار رود، نبود عجب
 آن امانت کآسمانش بر نداشت
 چرخ را آمد از آن هیبت شگفت
 ز آن ظلومش خواند بزدان و جهول

کرد پیدا از کرم آن گنج را^۱
 تا کند هم لطف و هم قاهر شود
 بی عدد خَلقان ز پشتش بر فراخت
 نعمتش بخشد که بی نِقمت بود
 همچو آبِ نو نو اندر رود و جو
 شکرِ نعمت را نداند آن لعین
 از چنین فصل بهارش، دی رسد
 آن خورده شهد و شکر، این نیش و زهر
 این برد دایم ممت اندر ممت
 اندرو این جنّ و انس از قدرتست^۲
 جمله ظلمت باشد، ای نیکونهاد
 عینِ آن باشد که دارد در درون
 يك نباشد دیو و حور،^۳ این روشنست
 بر چنین مرغِ ضعیفی کوهِ قاف
 مرغ شد حمّالِ کوه از صنّع ربّ^۴
 هم زمین و کوهها آن سر نداشت
 آدمی کردش قبول و بر گرفت
 کاین چنین بارِ گران را شد حمول

۱ - به جای این بیت در نسخه د چنین است :

کنت کنزاً گفت مخفیاً خدا تا نماید قدرت خود را بما

۲ - کلمه « کند » در نسخه ب از قلم افتاده است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : « اندرو حیوان و ناس از ظلمتست » و با توجه به روابط

کلمات بیت، لفظاً مناسبتر به نظر می رسد .

۴ - اصل : « حور و دیو » که با توجه به قافیه بیت و ضبط دیگر نسخه ها، جای دو

کلمه عوض شد .

هست آن بارِ گران ، امرِ خدا
 از جهولی وَا رَهْد بیرون شود
 از زمینِ دون بر آید بر فَلَک
 ۲۸A بل مَلایِک جمله او را سر نهند
 ۵ وَرندانند^۳ پاسِ آن ، ماند جهول
 کمتر از حیوان بود آن مردِ دون
 ز آن اضلّش خواند بزدان در کلام
 نیست حیوان قابلِ این پخته‌گی
 قابلی در شأنِ انسان آمدست
 ۱۰ لا جَرَم حیوان بود معذور از این
 آدمی کاو بود قابلِ امر را
 آنچنان گنجش همی آمد به دست
 هر دو دست خود گزد در یومِ دین
 این غم او را بدتر از دوزخ بود
 ۱۵ شاهِ مرغانی که بد بر کوهِ قاف
 آنکه در عالم نمی گنجید او
 آنکه قابلِ بد که گردد پادشاه
 گشت جایش تون و در تون شد مقیم
 هر گروهی را مقامی دیگرست

امر را هر کاو نگه دارد چو ما،
 کار او پیشِ خدا میمون شود
 زبتش گردد فزونتر از مَلک
 پیشِ پروازش همایان^۲ پر نهند
 کواکبِ سعدش فتد اندر افسول
 ز آنکه شد از زمره^۴ « لا یَعْلَمون »
 کاو نشد پخته و زینجارفت خام
 کاو کند با نوعِ انسان هم‌نگی
 غافلی در طبعِ حیوان آمدست
 نیست غبّنی گر شود مهجور از این
 از شکستِ امر هشت آن اجر را
 رفت از دستِ آن، چو امر حق شکست
 کاین چنین گنجی شد از دستِ ای غبین
 پیشِ عنقا مرگک به از فَعخ بود
 شد قرینِ عنکبوتی در شکاف
 چون بود حالش چو در چه شد فرو
 شد زدودِ تون چو تونی رو سیاه
 پسترش شاخکستر و تونی ندیم
 کی رود خیر به جایی کآن شرست

۱ - ب : بس .

۲ - ب : همایون .

۳ - این کلمه در نسخه بدلها « ندارد » ضبط شده است .

۴ - د : از یعلمون لایعلمون .

۵ - حرف اول این کلمه در نسخه‌های ب . ج نیز با (پ) نوشته شده است و در نسخه

ه با حرکت ضمه

۶ - ب : به جایی که شرست .

طیبین با طیبات آنجا بگفت
هشت جنت شد مقام صالحان
لایق ورزش دهد انعام ، حق
یابد از نیکی بنی آدم نکو
جمع طفلان از معلم در سبق
همچنین می بین جزا را در عمل
چون عمل صافی بود ، صافی بری
باز ما تقریر آن هستی کنیم
حق چرا آورد ما را ز آن سرا

۳۸ B مر خبیثین را خبیثاتست جفت
هفت دوزخ گشت جای طالحان
در خور طاعت کند اکرام ، حق
وز بدی بی شک بدی آید برو
چست ، تحسین می برد ، کاهل ، فلق
پس عمل را پاک گردان از دغل
لایق کردار یابی برتری
شرح آن بالا و آن پستی کنیم
کرد محبوس اندرین حُجره چرا ؟

۱۰ در بیان آنکه چون حق تعالی از اعداد و اعداد و مساء و صباح و ممات و حیات و تلوینها گوناگون که در عالم غیب این همه عیبست^۱ دنیا را هست کرد ، ملائکه اعتراض کردند^۲ که به وجود این^۳ چنین عالمی که همه به یگانگی تو مقرند و به طاعت مشغول بی عصیان به چه فایده دنیا را آفریدی که دزو خلق فساد و خونریزی کنند که «اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نُسبح بحمدهک و نقس لک» .

۱۵

در مقابله این جهان پرنور - که همه در طاعتند - جهانی آفریدن از ظلمت که درو عصیان کنند ، چه حکمت باشد ؟ به جواب فرمود که^۴ «انسی اعلم ما لا تعلمون» آنچه من دانم ، شما ندانید . من از این دریای سیاه چون قیر ، گوهری پیدا کنم که در آن دریای منیر چنین گوهری^۵ خطیر نباشد و آن جوهر انسانست.

۳۹ A

۱ - این بیت در نسخه های د ، ه پس از توضیح مشور آمده است و در (د) مصراع اول آن چنین است : «کز چه رو آورد ما را ز آن سرا» .
 ۲ - در اصل با قلمی دیگر بر روی حروف اول کلمه نقطه گذاشته شده است .
 ۳ - ب ، ج ، د ، و : آغاز کردند .
 ۴ - کلمه «این» در نسخه د افتاده است .
 ۵ - ب ، ج ، د ، ه : که قال . . .
 ۶ - ه : گوهر .

و در تقریر آنکه روح درین جهان ناخوش ، آن جهان خوش را فراموش کرد و هیچ از آن خوشی یاد نمی آورد چه عَجَب است . نه درین جهان چندین سال عمر گذرانیدی و در چندین سال صد هزار احوالها از تو در وجود آمد ، چون لَمَحَهِای در خواب میروی ، ذَرَّه‌ای از آن احوالات در خاطرت نمی‌ماند^۱ و اگر از آنها در خواب با تو بگویند مُنْکِر شوی و محالت نماید اگر چه واقعست . به وجودِ يك خواب ، کار و بارِ چندین ساله از خاطرت می‌رود ، چه عجبست^۲ اگر در آن عالم نیز ترا صد هزار احوالها و ذوقها و دوستان بوده باشد و درین عالم - که خواب غفلتست - همه از یادت برود و هیچ از آنها در خاطرت نماند و اگر بگویند و یادت دهند^۳ ، مُنْکِر شوی و دروغت نماید^۴ .

<p>پیشِ آنِ رِضْوَانِ و عالی مرحله کاندرو يك کوی باشد صد چنان نی بُودِ پستی و نی بالا در آن^۶ نی ترو نی خشک ، نی غم نی سرور بی عدد در وی صَلَاتِ بی صَلَاتِ قطره‌ای باشد در آن یم ، عقل و جان رفتن و بِنِگَرَفْتَنِ بی پا و دست عشقه‌ها بی مِهْر و بیزارای در آن^۸ روشنی در روشنی بی روز و شب ز آنکه جارا سوی بی جا جای نیست</p>	<p>حُجْره‌ای چی کاین بود چون مَزْبَلَه چون خدا را بُودِ مُلْکِی آنچنان نی بُودِ سرما و نی گرما در آن^۵ نی ضِد و نی نِدَانَه نزدیک و نه دور يك جهانِ پُر حیاتِ بی مَمَاتِ گنجها بی رنجها دایم روان بی سبب بینی در آنجا هر چه هست چشمها بی خواب و بیداری در آن^۷ نعمتش را نیست در خور کام و لب کفر و دین را آنطرف گنجای نیست</p>	<p>۱۰ ۱۵ ۳۹ B</p>
--	--	---------------------------

۱ - ب : نمی آید .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : چه عجبست که ؛ نسخه و مطابق متن اساس است .

۳ - این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۴ - نسخه ب در این جا «والله اعلم» افزوده است .

۵ و ۶ - ب ، د : درو .

۷ - ب : درو .

از چه حکمت این جهان را ساخت حق
هر چه اندر مُلکِ غیب آن غیب بود
عیبایی را کز آن تنزیه کرد
جمله را آورد اینجا دهر ساخت
عیبایی کآن بُود در غیب، شَبَن
روحِ غیبی را درونِ آب و گل
جانِ غیبی را به گلِ هم‌رنگ کرد
بود آنجا آب، اینجا سنگ شد
تلخ را در کام او شیرین نمود
زحمتِ بی حد را رحمت شناخت
آنچنان بستش درین ننگین سرای
قوتِ حیوان را گزید اندر چرا
قوتِ اصلی را که بودش از قدیم
آنچنان عهدی که کرد اندر اَلَسَّت
وز چنان جانها که بودند از قدیم
دور و بیگانه شد و اینجا بماند
این و حلِ جَنَّت نمودش از خری
چه عَجَب گرفت از یاد آن خوشی
نی درین عالم چومی خُسی به خواب
کار و بارِ شصت ساله در زمان
که از آن در خود نمی بینی نشان
چه عَجَب داری ازین کآن کار و بار
گر فراموشت شود کَلّی چنان
که از آن یادت نیاید ذرّهای

و ز چنان مُلکی بدین پرداخت حق
کرد پُر درارض و در چرخ کبود
از غم و شادی و از گرم و ز سرد
چون به جای آن شکر این زهر ساخت
۵ کرد اندر چشمِ عامه فخر و زین
کرد تا بی عیب دیدش جان و دل
و آن دل چون آب را چون سنگ کرد
بود آنجا آگه، اینجا دنگ شد
چوب چنّدل را به چشمش همچو عود
۱۰ این چنین بازی قَدَر با روح باخت
تا شد از بی جا نفور از عشقِ جای
رفتش از خاطر ز نسیان ماجرا
می نماید پیش او ناخوش چوریم
۴۰A شد فراموشش چوزین مئی گشت مست
۱۵ همدگر را مونس و یار و ندیم
اسپِ تن را در و حل هر سو براند
این سَری را دید بهتر ز آن سَری
آنچنان مستی و ذوق و بیهوشی
هیچ در یادت نیاید شیخ و شاب
۲۰ می رَوَد از خاطر و یادت چنان،
هیچ گونه از زمین و آسمان
و آنچنان یاران و مُلکِ پایدار
در جهان پُر غرورِ خاکدان
و ز چنان دربیایِ رحمت قطره‌ای

در تعجب از چه می‌مانی درین
 گر کسی گوید ترا در وقت خواب
 گویش هیچست و این هر گز نبود
 هست بیداریت خواب از روی غیب
 ۵ عاقلان معذور دارندت درین
 عین بیداری و عقل و گفت و گو
 ۴۰ B شیر حق فرمود: «النَّاسُ نِيَامٌ»
 پس یقین دان مرگ، بیداری بُود
 رُو بمیر اینجا که تا گردی امیر
 ۱۰ چون نماند دانش و آگاهیت
 رهروان بی پا و سر در رفتن اند
 بند را بگسل اگر شیر نری
 سوی بی سو بیشه شیران بُود
 تانبازی این خودی را همچو گوی
 ۱۵ با خودی نزد خدا کفرست و شِرْكَ
 این خودی چر کست و پاکی نورِ حَقِّ
 پرده تو از خدا هستی تست
 عشق سوزد پرده ها را، ای پسر
 در چه باشد، خانه را صحرا کند
 ۲۰ گر شوی ناگه سوارِ اسبِ عشق
 بر پری بی پر ز نام و رنگ و بو

کُن قیاسِ آن فراموشی برین
 این حکایتهاست بنماید سراب
 هر چه هست اینست پیشم نار و پود
 گر فراموش شود آن نیست عیب
 ز آنکه خوابِ غفلتست این هش یقین
 همچو خواب آمد بر و عکسش بجو
 تا نمیرد کی شود بیدار خام ؟
 بیهشی محض ، هشیاری بُود
 تا ابد بر سروران باشی خطیر
 راست گردد بامن این همراهیت
 ز آنکه پا و سر در این راهست بند
 رُو برون دشت خشکی و تری
 نیست کار آنکه بند جان بُود
 کی رسد حظی ترا ز آن گفت و گوی
 بی خودی پاکت کند ز احوادث و چرک
 نور گردی چون رود چرکِ خَلْقِ
 آفت این پرده از مستی تست
 چون شوی عاشق ، گشاید بر تودر
 کوه هستی را زبن هم بر کند
 بگذری از کفر و دین وزهد و فسق
 سوی بی سوی روی بی^۲ جست و جو

۱- در نسخه ب کاتب خود (خام) را به صورت (خواب) در آورده است .

۲- ب : در جست و جو .

جست وجو از عشق باشد نی ز تو
 که ترا بی تو بُرد بر بامِ عرش^۱
 چونکه عشق آید، برُو فارغ نشین
 اینچنین نَفْسِ که مارست و عَدُو
 گر کنی بی عشقِ حق با او جهاد
 ز آنکه نبود مرشدی مانند عشق
 زین گذر کن، حکمتِ هستی بگو
 سرِ هستی هست این کآن یک خدا
 خواست تا خود را به ما پیدا کند
 همچو گنجی بود پنهان از جهان
 ز آنکه تا موجود در امکان نبود
 پس عدمها را به قدرتِ هست کرد
 برسمایِ همچو سقفِ لاژورد
 آسمان را بی سُنُّن^۴ بر پای کرد
 بی عددِ استاره ها^۵ بر وی نگاشت
 هر یکی را داد نوعی کار و بار
 وین زمین را چون بساطی گسترید
 گونه گون کانهها ز سرِ خاکدان

ز آنکه عشق زنده را اینست خو
 وارهانند از فنا و ننگِ فرس
 ۴۱A کاو کشد از دشمنان بهر تو کین
 هست تشنه از ازل در خون تو
 ۵ هیچ نتوانی رهیدن ز آن فساد^۲
 ای ختمک آنکو فتد در بندِ عشق
 تا بیابد راه را هر راه جو
 بود پنهان از همه ، ای کدخدای
 چشمهای کور را بینا کند
 ۱۰ کرد خود را همچو خورشیدی عیان
 که^۳ ببیند ضنعِ خَلَاقِ وجود
 و آنگهان در وی بلند و پست کرد
 از مه و خورشید صد گون نقش کرد
 معنی بی جای را با جای کرد
 ۱۵ و آنگه آنها را به هر بُرجی گماشت
 بهر سعد و نحس در لیل و نهار
 کرد از وی صنعهها بی حد پدید^۶
 کرد پیدا از زر و نقره عیان

۱ - ب : بالای عرش .

۲ - ب : از فساد .

۳ - ب : کو .

۴ - ب : ستون .

۵ - ه : استارگان .

۶ - این بیت و هشت بیت پس از آن در نسخه د به خطی دیگر و در حاشیه نوشته شده

۴۲A چون خداشان گفت برچرخ بقا
تا بدانند اینکه در علم فرید
هیچ ما را اینچنین تلقین مکن
در جهان پیچ پیچ تو بتو
نعمت را از بدی کفران کنند ۵
بی عدد در هر بقاع و هر بلاد
بی عوض از یکدگر دزدند دلق
بی گناه و جرم ، چون فرخندگان
بی فرس در بندگی سازنده ایم
۱۰ هیچ گونه سرکش از فرمان نه ایم
کی روا باشد ز عدل بی کمران
که بوند اعمی ازین احسان وجود
هم ندارند امر را از کفر ، پاس
کز چه برکارم همی گیرید دق
۱۵ لاتقولوا قبل ما لاتعلمون^۲
صبر آرید و دهان بندید^۳ ، هین
هست اندک همچو از گردون سها
۴۲B چیست پیش علم من ، علم شما ؟
من کسانی از شما در دین فزون

ز آنکه مانع می شدند از ابتدا
کاین چنین خلقی بخواهم آفرید
جملگان گفتند : یارب ، این مکن
خلق خاکی را که خواهی ساخت تو
بی گمان ایشان یقین عصیان کنند
آید از هر يك ز بی باکی فساد
فسق و خونریزی کنند این نوع خلق
ماترا هستیم از جان ، بندگان
دایماً ما بندگان تا زنده ایم
همچو ایشان قابل عصیان نه ایم
با وجود جود چون ما بندگان
کآنچنان خلقی بیاری در وجود
شکر این نعمت ندانند و سپاس
داد ایشان را جواب از لطف ، حق
گفت « إِنِّي أَعْلَمُ أَمْرًا يُكُونُ
می ندانید آنچه من دانم یقین
علم من بی حد بود و آن شما
صدهزاران چون سها دارد سما
عاقبت زین خاکدان آرم برون

۱- پس از این بیت در نسخه ب دو بیت افزوده شده است که در دیگر نسخه ها نیست :

در جوار حق در آن وصلت ندیم
از ملایک بُد نهان اسرارشان

خود بدند ایشان همه آنجا قدیم
غیر حق غافل زکار و بارشان

۲- این بیت در نسخه د چنین است :

لاتقولوا زآنچه ما لاتعلمون

گفت انسی اعلم یا مکثرون

۳- ب ، ج ، د ، ه ، و : دهان گیرید .

لطفشان در بی نشانی بی نشان
 حالشان از حالتان برتر شود^۱
 کرد از خاکش کُش و زیبا وجود^۲
 جان و دل در وی دمید و بر فراخت
 خفته بُد، بیدار شد چون خواست خاست
 تافت نورِ حق از آن رخسار و رو
 هم به وی آموخت^۳ کُلَّ آسماش را
 پیش او آید جمله در سُجود
 سر کشید ابلیس چون پُر بُد ز شک
 که : چرا تو سر کشیدی از ضلال ؟
 می نخواهم کرد ، از آن کردم جُعود
 که کند سجده به سِفَل آنکو و عَلاست؟^۴
 کی گزیند سر که را کس بر نبات ؟
 چون کشید آن سگک ز کبر از امر، سر
 قهرِ حق آن کِبَر را مقهور کرد
 پس در آمد در جَدَل او با خدا
 راندیم از آسمان اندر زمین

که بُود نوری در ایشان دُرُفشان
 قالشان از قالتان بهتر بُود
 در زمان خَلَّاق ، آدم را ز جود
 ز آب و گِل چون صورت او را بساخت
 قامتِ عالیش را آراست راست ۵
 علمِ خود را کرد مدفون اندرو
 هم خلیفه ش کرد در ارض و سما
 پس ملائک را ندا آمد که : زود
 آمدند اندر سجود آن دَم مَلک
 حق تعالی با غضب کردش سؤال ۱۰
 گفت : من غیر ترا یارب ، سجود
 من ز نارم او ز طین این کی رواست
 من ازو عالی ترم در وصف و ذات
 پس خدا در حال راند او را ز در
 لعنتش کرد و ز در گه دور کرد ۱۵
 چون یقینش گشت کز حق شد جدا ۴۳A
 گفت با حق : چون ز بهر او^۵ چنین

۱- ب : بهتر بود .

۲- این بیت در نسخه بدلها این گونه آمده است :

در دم آدم را ز خاکش هست کرد قالبش را پا و سر بی دست کرد

۳- اصل : « آمیخت » که اگر احیاناً صورتی از نوعی لهجه از قبیل « خون = خین » نباشد ، ظاهراً اشتباه کاتب است ، با توجه به مفهوم این کلام در قرآن مجید : « و عَلَّمَ آدَمَ الاسماء - سورة ۲ بقره آیه ۳۱ » و ضبط دیگر نسخه ها بدین صورت اصلاح شد .

۴- ب، ج، ه : که کند سجده به درد آنکو صفاست ، و : که کند سجده به سفل آن کز علاست .

۵- ب : چون برای او .

من ز فرزندانش کینِ خود کشم
 جمله را گمره کنم ره زن شوم
 مهلتی ده بنده را ای شاهِ حشر
 مَلِكِ هَزَلَمِ بَخْشِ وَتَخْتِ وَجَاهِ فَشْرِ
 جمله را بی سود و سرمایه کنم
 مرد و زن را هیزمِ دوزخ کنم
 این و صد چندین کنم با نسلِ او
 لَبِکِ از خاصانِ تو هرگز مرا
 بلکه خود باشم ازیشان بر گریز
 گفت حقّ: رو، دادمت مهلِ دراز
 هر کسه افسونت پذیرد از عباد
 پس مَلایِکِ چون بدیدند از خدا
 مشتِ خاکی را کشید و بخت داد
 کرد مسجود و بدادش مَلِکِ جان
 و آن مَلِکِ کاو سَرورِ اَمَلَاکِ بود
 راند او را از یقین در کفر و شک
 مشتِ خَاکِ پست را بالا نشانند
 بر مَلِکِ هم گشت ظاهر قدرتش
 آنکه پنهان بود ازیشان، شد پدید
 پس محدّازین آفرینش بر دو کون
 صد هزاران حکمتِ دیگر درین
 تا قیامت خود نگردد آن تمام
 بازوا کردم از این گفت و بیان
 حکمتِ ارسالِ آن جانها چه بود
 گویم اراصغا کنی از فهم و حدّ ق

جمله را بسا تیغِ محرومی کشم
 تشنه اندر خونِ مرد و زن شوم
 که ز من راهشان تا گاهِ نَشْرِ
 کَا فِکْنَمَشَانِ سِرْنِگُونِ دَرِ چَاهِ فَشْرِ
 ۵ از سَقَرَشَانِ تَاجِ وَ پیرایه کنم
 کینِ خود را دم بدم زیشان کنم
 چون شدم اَسْفَلِ از آن جاه و علو
 ز هَرِه نَبَسود کین کشیدن از مرا
 همچو گرگ از شیردر وقتِ ستیز
 ۱۰ هر طرف که میلِ داری، خوش بتاز
 با تو سوزد در جحیم اندر معاد
 آنچنان صنّعِ عَجَبِ را بر مِلا
 و آنگهش شاهی و مَلِکِ و تخت داد
 تا که شد شاهِ زمین و آسمان
 از بزرگی مسکنش افلاک بود
 ۱۵ بهرِ آدم بر زمینش از فَلَکِ
 ۴۳ B وز یمِ قُربِت بَرُو دَرها فشانند
 هر یکی را شد فزونتر عبرتش
 تا که هر یک بی حجاب آنرا بدید
 ۲۰ گشت پیدا، بود پنهان در دو کون
 هست حقّ را گر بگویم، ای قرین
 این قدر را شو پذیرا و السلام
 کز چه جانها آمدند از لامکان
 وز چه از بالا شدند اندر فرود
 تا فزاید زین بیان اندر تو صدق
 ۲۵

امر آمد : « اِهْبَطُوا » ای جانها
 مدتی در خاکدان خانه کنید
 از چنین قصری بدان زندان روید
 چونکه آنجا مدتی طاعت کنید
 پر و بال نو بگیرید اندر آن
 جانها بودند آنجا دانه‌ها
 آمدند اینجا که هر يك صد شوند

زین چنین ایوان و زین کاشانها
 همچو مرغان آن طرف لانه کنید
 و ز چنین در گه در آن کهدان شوید
 بیخ نفس شوم را از بن کنید
 سوی ما آید در آخر پَران
 همچو گندم در درون خانه‌ها
 صد چه بلکه بی حد و بی عدشوند^۲

۵

در معنی این حدیث که «النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ» ارواح خَلْقان

۴۴A

بر مثال معدنهای آهن و مس و نقره و زر متفاوتست تا هر روحی از کدام معدن
 آمده است ، درین عالم به جنس خود الفت گیرد که « لَوَ انْفَقَتْ مَا فِي الْأَرْضِ
 جَمِيعاً مَا الْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ » : به مالهای عالم میان دو روح
 الفت نتوان انداختن ، الفت آنست که حق تعالی از قدم میان ایشان انداخته است و
 آن الفت از آنست که ایشان را از يك معدن آفریده است . پس دوستی این سری ،
 دلیلست بر اتحاد^۳ آن سری .

۱۰

و در بیان آنکه چون به روحها خطاب آمد که « أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ؟ قَالُوا بَلَىٰ »
 اگر چه بلیها از روی لفظ^۴ یکسان نمود اما در حقیقت یکسان نبود . بعضی راست
 بود و بعضی دروغ . حق تعالی روا ندید که همه یکسان نمایند ، دروغ را از راست
 و قلب را از نقد پیدا کرد . پس فرمود که « اِهْبَطُوا » ای روحها که دعوی بلی
 کردید ، از عالم جان و دل به عالم آب و گل نقل کنید تا نقد از قلب و محقق از

۱۵

۱- ب : بدان کهدان .

۲- در نسخه ب ، ج بینی که پس از توضیح منشور آمده است در اینجا آورده شده

است .

۳- ب : بر دوستی .

۴- ب : لطف .

مُقَدِّ پیدا و^۱ ممتاز گردد . انبیاء و اولیاء -- که بلی ایشان از سر تحقیق بود - آن^۲ عهد را نشکستند و به غیر خدا به هیچ چیزی مشغول نشدند و بر همان قرار بماندند ، و آنها که بلی ایشان را آن رتبت و تحقیق نبود ، عهد و پیمان را فراموش کردند و دل بر دنیای فانی نهادند^۳ .

۴۴ B

- همچو زر بودند اندر کانه‌ها^۴ پیش از ایجادِ قوالب ، جانها
 آمدند اینجا برون از کانه‌ها چون به امر « اِهْبَطُوا » آن جانها
 يك چو لعل و يك چو باقوت و گهر يك چو مس و يك چو نقره ، يك چو زر
 ز آنکه هر جانی ز کانی دیگرست در عدد^۵ هر کان جهانی دیگرست
 همچو کانِ نقره و زر ، خَلَقِ را گفت : « النَّاسُ مَعَادِنٌ » مصطفا
 با مراتب قدر هر يك بیش و کم ز آنکه هست آن کانه‌ها اندر عدم
 لایقِ تسبیح و طاعت اجرشان پایه پایه قدرشان چون نردبان
 بی دهان و بی زبان ، گویان عیان از قَدَمِ جانها در آن کانه‌ها نمان
 هم همان رحمت بُدایشان را ندیم اندر آن رحمت بُده دایم مقیم
 ماهیان را ییم بُود جان و جهان زنده از یزدان چو ازیم ماهیان
 نی که هستید این طرف بی خانها پس خطاب آمد ز حق: کای جانها

۱- در نسخه د : محقق ممتاز ، در نسخه ج « پیدا و » در بالای سطر نوشته شده است .

۲- در نسخه ب کلمه (آن) نیست .

۳- در نسخه د افزوده شده است که « و سلم » .

۴- این مصراع در اصل (د) بوده است : « بود همچون زر درون کانه‌ها » و بعد در حاشیه

به صورت متن اساس اصلاح شده است .

۵- در متن اساس به روشنی « عدد » نوشته شده است اما در دیگر نسخه‌ها « عدم »

ضبط شده . در نخستین نظر ضبط « عدم » به ذوق زیباتر و مناسبتر می نماید اما چون سخن

از اختلاف مراتب و شخصیت انسانها در میان است ، « عدد » هم قابل قبول است مخصوصاً

با توجه به مصراع دوم که می گوید « ز آنکه هر جانی ز کانی دیگرست » و آن گاه شرح و

دلیل این اختلاف در دو بیت بعد آمده است .

خان و مان و خواب و خورزان رحمت
 چون بفرمود این به جانها در السّت
 آن بلی هاشان همه یکسان نمود
 اصل، خود، سرّست، نی گفت زبان
 ۵ اهل صورت را نظر بر ظاهرست
 چون به امر «اهبطوا» جانهاروان
 ۴۵A هر یکی در قالبی بگرفت جا
 گشت سرّ هر بلی^۲ چون خورعیان
 يك بلی چون شیر نر در حمله چُست
 يك دُرُست و راست هم چون حمزه‌ای
 يك چویم جوشنده‌ای غرّنده‌ای
 يك چو نم سستی به خاک افتاده‌ای
 يك چو بوبکری امینی رهبری
 يك چو نوحی با فتوحی دست گیر
 يك جهودی از جُحود و يك چوهود
 ۱۵ چون نَبَد در عدل یزدان این روا
 يك نماید خوب و زشت و نيك و بد
 پس بلیها را ز هم ممتاز كسرد
 پیش عامه نقد و قلب اندر عبار
 ۲۰ لیک پیش مردِ صَرّافِ نکو

از ازل غرقید اندر نعمتم
 جمله گفتندش: «بلی» بی خویش و مست
 در حقیقت سرّشان یکسان نبود
 سرّ ایمانست تنها جاودان
 اهل معنی^۱ را به سرّ طاهرست
 روی بنهادند سوی خاکدان
 هر یکی را ملّتی شد ملتجا
 کیست مدبر کیست مقبل در جهان
 يك چو روبه در طلب پیوسته سست
 يك کز و مژ بر مثال همزه‌ای
 يك چو تیغ هندی برنده‌ای
 سر به بالین از کسل بنهاده‌ای
 يك چو بوجهلی لعینی رهبری
 ازیم و طوفان و از نارِ سعیر^۳
 يك چو عادی پُر عنادی بس عنود
 کسه بُود یکسان سزا با ناسزا
 فرق نَبود حور را از دیو و دَد
 تا پدید آید ز هر نامرد، مرد
 يك بُود وقت شمار و اعتبار
 يك نباشد چون در آن داناست او

۱- این کلمه در نسخه د ابتدا «سیرت» بوده که با قلمی دیگر بر روی آن، کلمه «معنی»

نوشته شده است.

۲- ب: هر یکی.

۳- در نسخه د این بیت با بیت بعد درهم آمیخته و به صورت يك بیت چنین آمده است:

يك چو نوحی با فتوحی دستگیر
 يك چو عادی پُر عنادی پر ز حیر

قلب را از نقدها بیرون کند
 تا نماید خَلق را او ز آن عمل
 حَقَّ چو صِرَّافست و ما همچون عوام
 خَلقِ عالم پیش ما یکسان نمود
 لیک در معنی نبود آن جمله يك
 گر چه بنمودند یکسان در صُور
 جانِ کافر ز آن شود نَارِ سقر
 گر چه هست اندر نظر نقشش بشر
 حاصل این آمد که جانها را خدا
 تا شود مؤمن ز طاعتها فزون
 جانِ مُقْبِل ، گردد از طاعت غنی
 يك رُود از خیر و طاعت در نَعیم
 پس نمود این را خدا کآنکو مرا
 هست این دولت جزای آن عمل
 وَأَنكِه او سَر تابد از فرمانِ من
 بی عتاب و بی سؤال و ماجرا
 سَر جانها آمدن در خاکدان
 گر چه حکمتهاست دیگر غیر این
 هیچ پایانش نباشد ، نی کران
 لیک با این اندکی قانع شوید
 سَر هستی را چو کردم من بیان
 کآن چرا شد، وین ز چه با صد حنین

پیش نادانان یکایک بشکنند
 کاندربین فَنّ اوستادم بی دغل
 جمله را پنداشته نقد و تمام
 از مسلمان و ز کافر وَزَّ جُهود ^{۴۵} B
 کی یقین را کس پذیرد همچو شک ^۵
 در حقیقت يك چو اَمْسُ بَدَّيك چو زر
 تا نماید که شَرست او نی بشر
 لیک مِیلش دایماً باشد به شَر ^۲
 ز آن فرستاد این طرف ، ای کدخدا
 تا شود کافر ز عصیان سرنگون ^{۱۰}
 جانِ مَدْبِر ، از گَنه خوار و دنی
 يك شود از کفر و فسق اندر جَحیم
 بندگی کرد و به جان جُست از صفا
 صد چنین هر دم فدای آن عمل
 سوزد اندر دوزخ و نیرانِ من ^{۱۵}
 گویدش مالک: به دوزخ اندر آ
 این بُدست، این را شنوب با گوشِ جان
 که اگر شرحش کنم تا یَوْمِ دین،
 گم شوید و محو اندر فهمِ آن
 تا سویِ بسیار از این اندک رُوید ^{۲۰}
 در پیش گفتم تمامت سَر جان ^{۴۶} A
 آمد از بالا درونِ آب و طین

۱- د : يك مس بد .

۲- این بیت در نسخه ب نیامده است .

- آمدم از عهده هر دو برون
 هر چه بنماید خدا من بی دریغ
 هر چه بدهندم ، دهم من با شما
 تا نماند در میان ما دویی
- ۵ بی منی و بی تویی يك جان شویم
 باده نوشیم از خدا بی کام و لب
 عشق را مجلس درون جان بود
- تا چه آید بعد ازین اندر درون^۱
 گویم و چون مه نمانم زیرمیغ
 تا چو من گردید جمله بانسوا
 نیست گردد این منی و آن^۲ تویی
 برسر گردون چو مه گردان شویم
 مست از و گردیم نه از خمرِ عنب
 ساقی عشاق جان ، جانان بود
- در بیان آنکه اصل عیشها و نواها و ذوقها و خوشیها همه در معنیست و اگر
 به صورت^۳ می آید، جهت اهل صورتست تا ایشان نیز واقف شوند و مطلع گردند
 ۱۰ اما اولیاء که از صورت بیرون آمده اند، بی واسطه صورت همه را می بینند و
 می دانند . چراغی که همه عالم را منور می دارد ، هیچ عاقلی^۴ گوید که بی وجود
 عالم عجب او را نور باشد و اگر باشد چگونه باشد .
- و در معنی این حدیث که : « حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ » اهل ظاهر، وطن ،
 شهرِ مَصُور^۵ معین را می دانند مثل قونیه و آقسرا و قیصریه . غلط فهم کرده اند
 ۱۵ زیرا تمامت شهرها از مغرب تا مشرق يك زمین است . اولیاء و محققان ، وطن ،
 آن عالم را می دانند که ارواح پیش از اشباح به چندین هزار سال در آن^۶ رحمت
 ۴۶ B بی زحمت آسوده بودند و از آنجا اینجا آمدند عاقبة الامر همه را باز رجوع
 بدان خواهد بودن^۷ .

۱- این بیت در نسخه ه نیامده است . ب ، ج ، د ، و : چه زاید بعد ازین از اندرون .

۲- ب : این .

۳- ب : در صورت .

۴- در «ب» کلمه (را) نیامده است .

۵- ب : عاقل .

۶- ج : مصور و معین .

۷- در نسخه ب این کلمه با خطی دیگر به صورت « میان » در آمده است .

۸- در نسخه د افزوده شده است : « وسلم » .

- در چنین مجلس نگنجد ما و من
 پشه بگریزد چو باد آید قوی
 باده نوری که از مستی آن
 نی زانگوری که کور و کر کند
 باشهان از ملک و شاهی زن نفس
 چون غذای هر یکی آمد جدا
 پس به ما آن ده که قوت ما بود
 تا رویم آنجا که آنجا جای نیست
 شاهدان بینی در آنجا بی نشان
 خوانها بی کاسه‌ها و ظرفها
 مطربان بی دف و الحان در سرود
 گر سؤال آرد کسی کاین چون بود؟
 کی توان بی جام نوشیدن شراب؟
 بی لب و دندان بود خوردن محال
 گویمش: اندر خیال^۱ ای عکس بین
 ابن صور را زنده از معنی بدان
 نی زتن جان چون رود رد میشود
- من چه باشد پیش حُسن ذوالمنن
 باده خور نی باد تا عنقا شوی
 کور ، بینایی پذیرد در زمان
 و ز چنان نزدیکی دور افکند
 با گدایان از لب نان گوی و بس ۵
 از امیر و از وزیر و از گدا
 تادمی این مای مای بی ما شود
 ضد و نِد را هیچ گون گنجای نیست
 بوسه‌ها بسیار لیکن بی لبان
 گفته‌های چون شکر بی حرفها ۱۰
 عاشقان بی پا و بی سر در سجود
 خوردنی بی کاسه ناموزون بود
 هیچ کس نشنید بی مطرب رباب
 بی سر و بی پا بود رفتن خیال ۴۷A
 ذوق در دینست نی در نقش دین ۱۵
 نقش بی معنی بود زشت و مهان
 از نظر در زیر خاکی می‌رود

۱- ب ، ج ، د : هر کسی .

۲- نسخه بدل‌ها به جای « خیال » ، کلمه « جواب » را ضبط کرده‌اند و البته اگر ضبط نسخه اساس هم « جواب » بود، بنده هم می‌پسندیدم اما دلیلی ندارد که متن اساس را - که دارای معنی مناسب است- تغییر دهم زیرا بدین صورت حتی از قوت معنای آن هم کاسته نمی‌شود بدین ترتیب که متمم « اندر خیال » را متعلق به « عکس بین » می‌شماریم که در ضرورت شعری در آغاز مصراع آمده است و معنی حاصل این خواهد شد : (ای کسی که عکس حقیقت را آنهم در خیال خود می‌بینی . . .) بدیهی است که کلمه « عکس » را به دلیل ایاتی که بعداً می‌آید ، باید به معنی « معکوس » در نظر گرفت .

این یقین دان صورت از خود خوب نیست
 پس برُو جان را طلب تا جان شوی
 خوانِ جانها را مقام و خانه نیست
 حَسَن در حَسَنست و لطفِ بی کنار
 ۵ بی مَمات آنجا حیات اندر حیات
 عمرِ بی آغاز و بی پایان دَرُو
 بی طرف در هر طرف صد گون چمن
 ز آفتابش این جهان چون ذره‌ای
 سوی آن دریا روان شو همچو سیل
 ۱۰ چند مانی در غریبی این طرف
 نی نبی فرمود که « حُبُّ الْوَطَنِ
 گر وفا داری، وطن را باز جو-
 رُو در آن دریا که آنجا بوده‌ای
 ۴۷B نی ز علم و قدرتِ حق زاده‌ای
 ۱۵ هم همان سو رُو که اول بوده‌ای
 چونکه آنجا در بقا بَسْتوده‌ای
 هیچ زندان را گزیند عاقلی
 یا رُو د از زندگی در مُردگی
 ز احوالی معکوس می‌بینند خَلْق
 ۲۰ در نظر آبادشان بنموده^۱ این
 جمله در خوابند وَر نی زین غبین
 دستها خایند و حسرتها خورند
 سوزِ این بدتر بود از صد جَحیم

ز آنکه بی معنی صُور مطلوب نیست
 تا به خوانِ جانها مهمان شوی
 غیر حیرت اندرُو کاشانه نیست
 باده‌اش بی جام و مستی بی خمار
 بی زمین صد گون نباتِ نامیات
 بی نهایت جلوه و جولان دَرُو
 بی صُور در هر چمن صد انجمن
 هم از آن دریا دو عالم قطره‌ای
 موجِ آنی، هم بدان کُن باز میل
 با وطن رو تا بیابی آن شرف
 هست از ایمان « شنو این را ز من
 قصه یارانِ پیشین را بگو
 از چه اینجا ناخوش و فرسوده‌ای
 نی ز بی سو، سوی سو افتاده‌ای
 از چه این سو در میانِ دوده‌ای
 از چه اینجا در فنا آسوده‌ای
 هیچ در کُلْخَن نشیند عاقلی؟
 و ز چنان ذوقی در این افسردگی؟
 ز آن در این ویرانه می‌شینند خَلْق
 ز آن سبب کردند ویران را گزین
 گاه بیداری کنند افغان مُبین
 جمله شان بر کرده افسوس آورند
 نارِ دوزخ پیش این باشد نَعیم

بس بُود نَارِ چَنِینِ دوزخ^۱ ترا
 این فزون باشد از آن که شَنُوده‌ای
 یا کجاها عمر ضایع کرده‌ای
 عمر محدودِ تو بی حدّ و کران
 آنچنان بخت^۲ ابد دادی ز دست
 گر چه بر تورفت این ، ای مردِگار
 جست وجو و عشق را از سر بگیر
 تا که حَقّت دست گیرد ناگهان
 بر تو حقّ رحم آورد آمرزدت
 لیک از لطفش مَبْرِ اومیدِ خود
 هیچ عصبیانی ز نومیدی بتر
 پیش از آن کاین دم بر آید چاره کن
 بی توقف گردن او را بزن
 گیر کُشتی و به نام ذوالْمِنَنِ
 هر چه او گوید مکن^۳ تا تو ورا
 چونکه گردد بی مُراد، افکنده است
 ور مُراد او بر آید ، پس ترا
 کُشتی نَفْسِ تو با تو این بُود
 در معنی این حدیث که^۴ مصطفیٰ علیه السّلام می فرماید^۵ « طُوبَى لِمَنْ كَانَ عَقْلُهُ

چون کُنم من شرح این^۶ برزخ ترا
 چون بدانی تو که در چی بوده‌ای
 روزگار اندر چه با سر بُرده‌ای
 می شد از دادِ خدا اینجا، بدان
 همچو ماهی ز آن یم افتادی به شست^۷
 هان مَبْرِ اومید ، پیش حقّ بزار
 سر مکش از در گهش هیچ ، ای فقیر
 ۴۸A بخشدت از لطف ، صدقِ آگهان
 گر چه از اول به چوب ردّ زدت
 ۱۰ ز آنکه نومیدی به نزدِ اوست بد
 نیست ، یارا ، پیش ربّ دادگر
 قصد نَفْسِ کافر اماره کن
 چند اُفتی زیر او مانند زن
 آن لعین را بر زمین زن همچو زن
 ۱۵ کرده باشی رام هنگامِ و غما
 مرده است و پوستش برکنده است
 در فکنده باشد آن نا کس ترا
 ز و نیفتی چونکه در تو دین بُود
 در معنی این حدیث که^۴ مصطفیٰ علیه السّلام می فرماید^۵ « طُوبَى لِمَنْ كَانَ عَقْلُهُ

۱- دراصل، واو در این کلمه محو شده است .

۲- ب ، ج ، د : آن .

۳- این کلمه در نسخه د ابتدا «عمر» بوده ولی آن را خط زده و بر بالای آن «بخت»

نوشته اند .

۴- ب : هر چه گوید تو مکن .

۵- ب ، ج : حدیث مصطفی .

۶- ب ، ج : می فرماید که .

امیراً و نَفْسُهُ اسیراً وَ وِیْلٌ لِمَنْ اَنْعَكَسَ» و باز می فرماید : « طُوبَى لِمَنْ كَانَ عَقْلُهُ ذَكَرًا وَ نَفْسُهُ اُنْثَى وَ وِیْلٌ لِمَنْ اَنْعَكَسَ» پس خنك ذاتی که عقل^۱ او نر و امیر باشد و نَفْسِ او ماده و اسیر^۲ ، و وای او را که این معنی برعکس بُود^۳ .

عقول ، عرشی اند و نفوس ، فرشی . چون بر شخص ، عقل غالب باشد ، بر نَفْسِ مظفّر شود و چون نَفْسِ غالب باشد ، بر عقل چیره گردد زیرا در عالم حکم بر غالبست ، همچنانکه در درم چون نقره غالب باشد ، تمامت را نقره شمرند و اگر مس غالب باشد ، مس خوانند . و نظایر این بسیارست ، عاقلان را يك اشارت بس بُود .

و در بیان آنکه راه خدا و طاعت ، شیرین شیرینست اما در^۴ مرد بدبخت نَفْسانی تلخ می نماید و فسق و عصیان - که تلخ تلخست - آن بدبخت را شیرین می نماید و این معنی چه عَجَب می آید ، آدمی از طفولیت خود در آنست . در حالت کودکی ، شیرینی علوم - که سبب دولتست - تلخ می نمود و بازی^۵ و هذیانات - که سبب شقاوت است - در غایت شیرینی ، آخر کار معلوم شود^۶ که معکوس بود .

بشنو از پیغامبر اندر شرح این گفت : چون بر شخص ، دین غالب بُود وَرَّزِ مَغْلُوبِی شُودِ عَقْلُشِ اسیرِ ای خنك آنکو بُودِ عَقْلُشِ امیرِ وای بر وی که^۷ بُودِ برعکس ، کار

گر تو هستی طالبِ سِرِّ یقینِ نَفْسِ اسیرش گردد و بسته شود او بُودِ همچون غلام و نَفْسِ ، امیرِ نَفْسِ دُونِ گردد و را بنده و اسیرِ نَفْسِ ، امیر و عقل ، اسیر و خوار و زار

۱- کلمه عقل در نسخه اساس از قلم کاتب افتاده است اما چون به قرینه عبارات پیش

و پس آن لفظاً و معنأ لازم به نظر می رسد ، از نسخه بدلها آورده شد .

۲- ب : اسیر باشد .

۳- ب ، ج ، د ، و : باشد .

۴- ب ، ج ، د ، و : بر مرد .

۵- در نسخه د با قلمی دیگر بر روی سطر کلمه « بازیها » نوشته شده است .

۶- ب ، ج ، د : معلوم شد .

۷- ب ، ج : کش بود .

شاد آن جانی که عقل اوست نر
 وای اگر معکوس گردد کار او
 عقل تو عرشی و نفست فرشی است
 آنکه نفس بد بود غالب برو
 هر چه اندر آدمی غالب بسود
 سوی آن رفتن در آن افزون شود
 نورش افزون گردد و ظلمت رود
 قوت و قوتش بود^۳ از نور حق
 بی حجاب تن شود و اصل به جان
 این نشان رهروان صادقست
 هر که نفس و هوا غالب بود
 اندکی دینی که دارد در سرار
 خار ماند بی گل اندر دست او
 خار را قیمت برای گل بود
 مرد بی دین را بود جایش جحیم
 آنکه عمرش می رود اندر فجور
 آدمی چون شد مُرکب از دو چیز
 گر بگیرد پند عقل ، او عرشیت

نفس او ماده ست اندر خیر و شر
 نفس ، باشد نر و عقلش ماده خو
 هر که عقلش فزون ، او عرشی است
 فرشیش دان و از و چیزی مجسو
 ۴۹A
 ۵ از دل و جان سوی آن غالب رود
 چونکه^۱ در بیچون رود بیچون شود
 کفرش اندر نور^۲ حق ایمان شود
 گیرد از حق هر زمان نو نو سبق
 با روان اولیا گردد روان
 ۱۰ بهره زین آنکس برد کاو عاشقست
 چون در آن ورزش رود ، دیوی شود
 نیست گردد ، همچو گل از شاخ خار
 نیش خارش در خلد بی نوش بو
 چون گلش نبود ، خور آتش شود^۴
 ۱۵ اهل دین را عیش و عشرت در نعیم
 دین و اهل دین شوند از وی نفور
 از تن بس^۵ خوار و از عقل عزیز
 ور بماند در غم تن ، فرشیست

۱- ب ، ج ، د : چون چو در ...

۲- ب ، ج ، د ، و : عشق حق .

۳- این کلمه ابتدا «مدام» بوده که بدین صورت اصلاح شده است و هر دو مناسب

است .

۴- این کلمه در اصل (بود) ضبط شده که اشتباه کاتب است چون در این صورت

قافیه معیوب می شود . برای اصلاح قافیه و با توجه به نسخه های دیگر تصحیح شد .

۵- د : از تن خاکی و

نفس را مشنو که دشمن دارِ تست
 پندِ عقل از تلخ آید در مذاق
 کآن همه شیرینی و ذوقِ تقاست
 هر دمی عیشی و ذوقی بی شمار
 آنکه تلخت می‌نماید در نظر
 نی که دارو هست تلخ اندر دهان
 هم عسل رنجور را شیرین نمود
 عکس دیدی ، راست بنگر با خرد
 عاقبت بین شو که دانی نیک را
 تا شود شیرین ز آتش خوردنی
 این منی گر چه ترا شیرین نمود
 چون منی ات مانع و پرده و بست
 همچنین پندِ پدر تلخت نمود
 پیشوا گردی^۳ ز پندش در جهان
 دارد این صد گون نظایر ، ای پسر
 و آن پسر کاو ریو لوطی گوش کرد
 نام نیکش رفت و او بدنام ماند^۴

۴۹ B

۵

۱۰

۱۵

عقل را بشنو که یارِ غارِ تست
 تو بخور شیرین چو شکر بی نفاق
 روحهار از آن خورشِ صدارِ تقاست
 هر نفس جامی ز خمر^۱ بی خمار
 در حقیقت هست شیرین چون شکر
 می‌رسد تن را یقینِ صحت از آن^۲
 لیک از آن رنجور را رنجش فزود
 تا خرد جان را ز غمها و اخرد
 بهر پختن آتش افزا دیک را
 نیست گردان بهر آن هست این منی
 تلخیش بر زهرها آخر فزود
 بی منی می‌دان که وصلت با حیست
 از حلاوتها در آخر آن فزود
 میر و سرور بر کیهان و بر مهان
 عاقلان را هست کافی این قدر
 هیچ آن بیچاره از خود بر نخورد
 همچو مرغ بسته اندر دام ماند

۱-۵ : خمی

۲- این بیت و شش بیت پس از آن در نسخه دنیامده ولی به جای آنها چهار بیت

بدین شرح وجود دارد :

که کسی چون تلخ را شیرین خورد
 لیک شیرین می‌شود ز و عقل و جان
 وز زر و سیم و ز جاه و آبرو
 تلخیش را همچو شکر می‌خورند

زین ممان اندر عجب ای با خرد
 نی که می تلخت در کام و دهان
 از سر دنیا و دین از بهر او
 جمله می‌خیزند و می را می‌خرند

۳- ب ، ج ، د : پیشوا گشتی .

۴- ب : (رفت او بدنام شد) که کلمه اخیر مخدوش است ، ج : (رفت او بدنام ماند)

شد کمالش ناقص از افسونِ او
 آن پدر، عقاست و لوطی، نفسِ بد
 تا از این پستی ترا بالا بُرد
 همنشین گردی همیشه با مَلَك
 نیکنامی را گزین کن، ای کیا
 نام ایشان مانند نیک اندر جهان
 ریو شیطان را نخوردند آن گروه
 جمله عالمشان مُحِبِّت و بنده‌اند
 ذکر ایشان جانِ نو بخشد به تن
 ذکرشان را چون بُود خاصیت این
 ذاتشان را کآن ز وَهْم آمد برون
 تا چها بخشند با جان در مَساس
 در جهانی کآن برونست از جهان
 آسمانی دیگر ست آنجا^۴ که آن
 اندر آنجا چون رسند این عقل و جان
 محو گردند اندر آن نور و فروغ
 غیر حقّ جمله دروغست و خیال
 «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ» ز آن گفت حقّ
 تا بدانی که جز او پاینده نیست

پیش نیک و بد نماندش آب رو
 عقل را بشنو که او دارد سَنَد
 وَرْچه^۱ بالایی، دگر اعلا بُرد
 همچو احمد^۲ بر فرازِ نه فلک^{۵۰A}
 بر طریقی انبیا و اولیا^۵
 ز آنکه بودند از جهان دایم جهان
 ز آن سبب گشتند خوب و باشکوه
 صادقان از ذِکْرِ ایشان زنده‌اند
 جزبه سوی ذِکْرِشان، ای تن، مَتَن
 کآن فزاید در تو هر دمِ عِلْم و دین^{۱۰}
 کُن قیاس از عقلِ خود، ای ذوفنون
 تادر آن وُصَلت چه سان^۳ افتد اساس
 نیست آنجا این زمین و آسمان
 هست از اهل جهان چون جان، نهان
 نیست گردند و نماندشان نشان^{۱۵}
 همچو کاندر راستی گفتِ دروغ
 هالِکند و نیست جز وَجْه جلال
 تا پذیری ای خِرد، از حَقّ سَبَق
 غیر شَمَسش در جهان تابنده نیست
 در معنی این حدیث که «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»: پیش از مرگِ ضروری^{۲۰}

۱- ج: و ز چه .

۲- د: همچو عیسی .

۳- ج: چه شان .

۴- اصل: (اینجا) که به دلیل بیت پیش اصلاح شد .

۵۰ B بمیرید تا باقی و جاویدان^۱ بمانید . هستی که از شیطان و شهوات دنیا می‌افزاید و می‌بالد ، نَفْس است^۲ . او را در خود باید کُشتن و صفتِ مَلَك گرفتن و زنده به طاعت و ذِکْرِ حَقِّ بودن . چون ذاتِ آدمی از طبیعتِ بَشَرِیَّتِ مُبَدَّل شود به مَلَكِیَّتِ ، او دیگر نمیرد چنانکه سنایی-رحمةُ الله علیه^۳ می‌فرماید که^۴

۵ بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما^۱

و در تقریر آنکه هر علمی و حرفتی و صنعتی که شخص آنرا تعلیم نکرده^۵

است ، اول ناخوش می‌نماید چون مدتی عمر در آن صرف میکند و رنجهای آن را به

صبر می‌نوشد ، آخر در آن استاد می‌شود ، خوبی^۶ آن بدو رُو^۷ می‌نماید . عین

۱۰ آنچه در ابتدا دوزخ می‌نمود ، در انتها بهشتِ محض گشت ، همچنان چون عُمَر

در عبادت و طاعت و مجاهده صرف شود ، آن رنجها جمله گنجها گردد^۸ .

لا شو از جان پیشِ اِلَّا اللّٰه تا

غیر یزدان در جهان چیزی مجو

تارهی از ره زنان^۹ کالبد

۱۵ نیست شو پیش از اَجَل ، تا وارهی

۵۱A مُرَدِنِ پیش از اَجَل ، زنده ت گُند

۱- د : جاوید .

۲- ب : می‌افزاید نفس است .

۳- ج : رحمه الله .

۴- ب ، ج ، د : کلمه « که » را ندارند .

۵- ج : کرده است .

۶- ب ، ج ، د : و خوبی .

۷- ب ، ج : روی .

۸- ب : افزوده است : « والله اعلم » .

۹- در نسخه (ب) کلمه « ره » از قلم کاتب افتاده است .

بنگر اندر پیشه‌ها و کارها
 ز آنکه بود اندر حجاب از چشم تو
 رنجها بایست بُردن تا از آن
 بعد از آن راحت دهد اندر سرا
 پیشه اول تلخ بُد بر تو چو زهر
 چون شدی عالم در آن پیشه تمام
 « حَفَّتِ الْجَنَّةُ » ازین رو مصطفی
 گر روی در رنج ، در گنجی رسی
 هر که اندر خارزارش شد روان
 و آنکه در راه گلستان رفت او
 هیچ کس بی زحمتی راحت ندید
 پس عبادتها بُود راه جنان
 بار را بنگر که حمّالان زجان
 دم بدم از همدگر آن بار را
 بار اگرچه تلخ ورنجست و جرح^۵
 می‌برد از تلخیش شیرینی
 ز آنکه می‌داند که بعد آن الم

چون نمود آن گلستانها خارها
 چون سَرابَت می‌نمود آن آبِ جَو
 پرده بر خیزد ، نماید روعیان
 اندک اندک تا شوی خوش ز آن لقا
 لطف محضت می‌نمود از جهل، قهر^۵
 گشت معلومت که آن بودست کام
 « بِالْمَكَارِهِ » گفت تا تو با صفا
 و ز روی در گنج ، در رنجی نسی^۲
 سر بر آورد او زعین گلستان
 ماند اندر خارزار زفت ، او^۳
 هیچکس بی تنگیی ساحت ندید^۴
 رنج طاعت ز آن کشند اهل جنان
 چون رُبایند آن ازین و این از آن
 می‌ستانند از دل و جان با صفا
 لبک از آن حمّال می‌یابد فرح^{۱۵}
 همچنان کز جوع قوت دینی
 راحتش خواهد رسیدن دم بدم^۶ B ۵۱

۱- ب ، ج : آن خود بود کام .

۲- در نسخه ب این کلمه با قلمی دیگر به صورت (رسی) اصلاح شده است .

۳- در نسخه د مصراع دوم و بخشی از مصراع اول این بیت در حاشیه بریده شده

است .

۴- این بیت در نسخه د نیست . شاید به قیاس بیت پیش از آن در حاشیه بوده و

بریده شده باشد .

۵- در نسخه‌های ب ، ج ، د ، و : قافیه بیت (حرج) و (فرج) است .

۶- د : رسیدن بی نقم .

گر ترا باور شدی وعده خدا
 چون شَقِیْتِ وَزَ خِدا بیگانه‌ای
 لا جَرَمَ فردا شود بر تو عیان
 کارها معکوس بینی روزِ حَشْرِ
 ۵ رنجِ طاعتها چنین باشد یقین
 هر که اینجا رنجِ طاعت را کشید
 هر که گشت اینجا خراب از بودِ خود
 هر که او از کامِ تن^۱ مردانه خاست
 پس گزینِ کُن رنج را چون ره روان
 ۱۰ هیچ گنجی در جهان بی رنجِ تن
 تو چرا از رنجِ پرهیزی ز جهل
 لیک رنجِ آن جهانی را گزین
 در صَلَاة و در زکوة و حَجِّ بین
 هریکی شیرین تر از شهد و شکر
 ۱۵ هست صفرا پرده آن چاشنی
 چون گذشتی از خود و هستی تمام
 ۲۰A ز آن شوی از طاعت و حکمت ملول
 غول ، ضِدَّ طاعت و حکمت بُود
 این که تلخت می نماید ای پسر
 ۲۰ رَوِ علاجِ خویش کن ، دارو بجو
 تا زِعَلَتْ پاك گردی ، ای عَلِیل
 رهبرت باشد به سَوِی مَلِكِ جان

درد گشتی بر تو خوشتر از دوا
 با شیاطین همدل و همخانه‌ای
 کآنچه سودت می نمود ، آن بُدزیان
 دست خایی از ندامت گاه نَشْر
 هست آن راحت نصیبِ اهلِ دین
 راحتِ بی حدّ عوض آنجا چشید
 گردد او مَمُور آنجا از اَحَد
 خوش به کام دل بیابد جمله خواست
 تا رسی در گنجِ وصلِ جاودان
 چون نمی گردد مُبَسَّر در زَمَن
 رنج را بُگزین که گردی خوب و اهل
 تا که گنجِ دَرِّ بَری از بحرِ دین
 گنجهای بی حد و بی عَدِّ دَفین
 لیک صفرا بی ندارد ز آن خبر
 چیست صفرا ؟ هستی و ما و منی
 چاشنی آن رسد در حَلق و کام
 کاندربین ره ره زنی مانند غول
 ضِدَّ را با ضِدَّ کجا اُلْفَت بُود^۲
 عیب اندر تست ، نی اندر شکر
 از خودیِ خود روان شو سَوِی او
 تا همان پاکی ترا گردد دلیل
 تاروی زین خوف در دارالامان

۱- ب : کام خود .

۲- این کلمه را در اصل به هر دو صورت (بود) و (شود) می توان خواند که البته

به شکل (بود) نزدیکتر است. در نسخه های ج ، د (شود) ضبط شده است .

نیست شیرین همچو طاعت هیچ چیز
پیش شیرینیش ، شیرینهاست تلخ
پیش اهل دل به است از صد شکر
بر همه مردان بدان شیرین چو قند
هیچ نتوان بستن این در در جهان
تلخی اندر تست ، خود را پاک کن
نی صحابه در نماز و در نیاز
محو می گشتند از هستی خویش
داروی ریشست این سوز و جهاد
چون پی هر رنج گنج آمد جزا

جز به طاعت رو میاور ، ای عزیز
همچو پیش دودِ عودی ، دودِ مرخ
رنج طاعت لبك هستی بی خبر
اینچنین در را به بدرویی میند
پند ده خود را از بند آن جهان
چون فرشته جای بر افلاك کن
می شدند از ذوق طاعت^۱ در گداز
ز آنکه هستی بدبریشان نیش وریش
ساز با سوز و زغم می گرد شاد
رنج اینجا کش که گردی با سزا

در بیان آنکه همچنان که راحتها و خوشیهای دنیا از منصب و مال و مُلک

همه به رنج حاصل می شود ، راحتها و خوشیهای عقبی^۲ هم به رنج میسر می گردد
پس کار ، رنج دارد خواه در دنیا خواه در عقبی^۲ ، لیکن^۳ رنج دنیا کارِ دُونَان
و بد بختانست زیرا در آن رنج جز پشیمانی حاصلی نیست اما رنج عقبی^۲ کارِ
انبیاء و اولیاء و مؤمنانست که نتایج آن باقیست و بی زوال .

و در تقریر آنکه هر که پیش از مرگ^۴ نمرّد ، فعل و قول او جمله^۴ آلتِ
نفس گشتنیست^۵ که از حقّ تعالی بیگانه است و هر که پیش از مرگ^۴ ضروری^۴ مُرّد ،
ذات او آلتِ حقّ شد ، پس هر فعلی و قولی که از او صادر شود در حقیقت همه از
حقّ باشد چون او آلتی پیش نیست . ازین رو به مصطفی علیه السلام خطاب آمد که:

۱- ب ، ج ، د ، و : ذوق و لذت .

۲- ب : در آخرت .

۳- ب ، ج : لبك .

۴- ب ، ج : همه .

۵- حرف نخستین این کلمه را می توان کاف هم خواند که در این صورت هم

مناسب مقام و معنی است .

« وَ مَارَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ »

گنج عقبی را فنا بی نیست پیش

رنج، ویرانه ست و در وی گنج جان

رنج تن پستان و گنج جان، چو شیر

چون وعای گنج، رنجست، ای پسر

چونکه دانستی تو قدر رنج را

رنج را چون جان پذیر و سر مکش

گر نماید راحت اندر کاهلی

می نماید راحت اما اندرو

مصطفی آورد این را در بیان

راه دوزخ خوش بود چون گلستان»

خار را بگزین، اگر خواهی نعیم

هر چه مکروهست، راه جنت است

کام را دایم ز بی کامی طلب

چرب و شیرین جهان کمتر بخور

هر که اینجا قند و حلوا می خورد

حرص دنیا از خدا دورت کند

حرص جزو دوزخست اندر درون

جزو در آخر به کلّ خود رود

حرص را^۲ کن آلت عقبی تو زود

آلت خود ساز او را در رهت

زندگی را رو بجو در عین مرگ

رنج عقبی کش که تا^۲ گردی تو بیش

رنج را بگزین و در راحت مران

شیرجان را از چنین پستان بگیر

گنج دل را از وعای رنج، بر

دایما در رنج جو آن گنج را

خوبستن راهیچ از وی در مکش

باشد آن از ابلهی و جاهلی

هست رنج بسی کرانه، ای عمو

گفت: « خارستان بود راه جنان

هر دو ره را کرد پیدا در جهان

گر گزینی گل، روی اندر جحیم

هر چه راحت، دوزخست و محنتست

گر به صدق آورده ای روسوی رب

تا نمیری تلخ، هان، کمتر بخور

بهر خود او زهر قاتل می خورد

مظلّم و ناخوش چو دیجورت کند

عقل تو او را اسیرست و زبون

وای بر جانی که با او يك شود

تا روی بالا، نمایی در فرود

تا کند یزدان عزیز در گهت

تا ز باغ مرگ^۴ یابی بار و برگ

۱- د: افزوده است: والله اعلم.

۲- ب، ج، د: بهر آن کش رنج تا ...

۳- کلمه «را» در نسخه ب محذوفست

۴- ب: زعین مرگ.

۵

۵۳A
۱۰

۱۵

۲۰

جوی هستی را ز راه نیستی
 هستی اول بُود فانی یقین
 هستی اول همه جهل و عمی
 هستی بعد از فنا، باقی بُود
 اینچنین هستی، بُود قایم به حقّ
 هر که مُرد از زندگی این جهان
 زنده از یزدان بُود هستی او
 گشت آلت در کفِ حقّ چون سپر
 بود اول آلتِ نفسِ لثیم
 هستی کالت شود الله را
 هر چه آید زو، مبین آنرا زوی
 دو نگنجد آن طرف کآن يك بُود
 آنکه پیدا گفت «أَنَا الْحَقُّ»، راست گفت
 در میانه او بهانه بُود و بس
 طالب از مطلوب خود نَبود جدا
 قطره در دریا شود دریا یقین
 گر نه عینِ بحر شد بازش بیاب
 چون نمی گردد جدا ز آن بحر، او
 شرح این سرّ کرد می بر خلق فاش
 ابسناده گویدم: هین، لب ببند

تا در آن هستی تو قایم پیستی
 هستی ثانی بُود در دین متین
 هستی ثانی همه نورِ و لا
 جان او سرمست از آن ساقی بُود
 وینچنین مستبست دایم بی قلق ۵
 گشت زنده از حیاتِ جاودان ۵۲B
 نو بنو هشیاری و مستی او
 نیست جنبانِ جانِ او از پا و سر
 گشت آخر آلتِ رَبِّ کریم
 هیچ او را از خدا منگر جدا ۱۰
 کاو ز خود چون مُرد، هست آن فعلِ حتی
 سرّ این مفهوم هر کس کی شود؟
 ز آنکه آن را حقّ از و چون خواست گفت
 جمله از حقّ آمد آن دم و آن نفس
 متصل بین اولیا را با خدا ۱۵
 گر تو درّی قطره را دریا ببین
 کن جدا او را برون آور ز آب
 پس مخوان او را تو قطره، بحر گو
 لیک غیرت پیش من با دور باش،
 نیست هر کس لایق این شهد و قند ۲۰
 در تفریر این حدیثِ مصطفیٰ علیه السلام ۲ که «لَا تُعْطُوا الْحِكْمَةَ لِغَيْرِ أَهْلِهَا»
 ۵۴A گم کرده اوست که «الْحِكْمَةُ ضَالَّةٌ كُلِّ حَكِيمٍ» غیر حکیم را گمراه کند و بیان کردن

۱- د: همه علم و تقی .

۲- نسخه د: « علیه السلام » را ندارد .

۳- ب، ج، د، و: « غیر » .

حکمت از حکیم که اهل دلست فایده دهد زیرا سخن جزو آدمیست . چون آدمی
 بینا باشد، جزو سخنش هم شنونده را بینا کند به خلاف اهل دل ، سخن مردم^۱
 جسمانی که درخس آب و گلند ، در هر که در آید ، او را نیز محبوس آب و گل
 کند^۲ همچنانکه^۳ شخصی را در دهان مُشک باشد اگر چه سپر گوید ،
 به مشامها بوی مُشک رسد و اگر بعکس در دهان ، سپر گیرد و مُشک گوید ، بوی
 سپر رسد .

و در تأکید این معنی که حکمت ، اهلش را سود دارد ؛ حق تعالی در قرآن
 جهت قرآن می فرماید که « يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا » لقمه باز ، باز را
 سود دارد لیکن بُنجشک را زیان کند بلکه بکشدش . حکمت نیز اهل خود را
 بیفزاید و قوت و قوتش گردد و بر نا اهل عین حکمت^۴ رنج و ضعف شود و صد-
 هزار نقصان دیگر در و پدید آید^۵ .

با حکیمان گوی حکمت را مدام	تا که مستیشان فزاید ز آن مدام
ز آنکه از اهلش نشاید منع کرد	که بود ظلم و شود ز آن پر ز درد
باز نتوان گفت با نا اهل ، آن	ز آنکه بر حکمت بود ظلم گران
لیک این را نیک دان ، ای ساده مرد	علم حکمت کم کسی تقریر کرد
گر کند غیر ولی تقریر آن	صورت مرده بود خالی ز جان
ز اهل دل می زبید آن ، نه از هر کسی	امر نافذ کی شود از هر خسی
علم حکمت از ولی باید شنید	کاو جمال غیب را بی پرده دید
آنکه محجوبست از دیدار حق	کی تواند گفتن از حکمت سبق
ور بگوید ، قالب بی جان بود	کی پذیرد آنکه او را آن بود

۱- ب ، ج : مردمان .

۲- ب ، ج : محبوس کند در آب و گل .

۳- ب ، ج : چنانکه .

۴- د : بر نا اهل رنج و ضعف شود .

۵- ب افزوده است : والله اعلم . د : وسلم .

از لبِ عیسی کند زنده فسون
 آن فسون را گر بخواند غیر او
 تیغِ رستم را اگر طفلی کشد
 نامِ حق، شمشیرِ مردِ آگه است
 کارگر آن نام از آن لب می‌شود
 دستِ موسی کو که تا گردد عصا
 گر عصارا غیرِ موسی افگند
 کی تواند کردن از خارا برون
 کی کند بر بحر هفده ره ز خاک
 کی تواند سحرها را خورد^۲ او
 مصطفی باید که بنماید هنر
 معجزِ قرآن کجا آید پدید
 انس و جن را چون میسر نیست آن
 صد هزار ار پشتِ همدیگر شوند
 مثلِ قرآن و نه يك آیت از آن
 هر پیمبر همچین با کهنه دلّی
 غالب آمد بر همه اندر نبرد
 نی که طوفان بود زیرِ حکمِ نوح
 باد هم مأمورِ امرِ هود بود
 هر پیمبر را ازین سان بی شمار

مُرده را از گورِ تن آرد برون
 بی اثر باشد، از آن چیزی مجو
 هیچ با آن پهلوانی را کشد؟
 کأو امین و محرمِ آن در گه است
 ۵ ز آنکه هرچ او خواهد از ربّ، می‌شود
 بهر دفعِ دشمنانیش ازدها
 ز آن فگندن، خصم را کی برکند؟
 چشمه آبِ زلالِ نیلگون؟
 تا روند اُمّت بر آن بی ترس و باک؟
 ۱۰ چون عصا وقت نبرد وجست وجو؟
 غیر او را کی رسد^۴ شقّ قمر
 از کسی کاو رویِ حق هرگز ندید؟
 ۵۵A تا کنند از سیران رمزی بیان
 لحظه‌ای ز آن فکر کردن نغنونند
 ۱۵ هیچ نتوانند گفتن در جهان
 يك تنه تنها بزد بر جمله خلق
 خالقِ عالم را زبونِ خویش کرد
 نی ز حق می‌بُرد هر دم صد فتوح
 ز آنکه باحق داشت او گفت و شنود
 ۲۰ بود بخشایش ز دادِ کردگار

- ۱- ج، د: هر چه خواهد .
- ۲- ب: کی افگند .
- ۳- ب، ج: خوردن .
- ۴- د: کی شود .
- ۵- ب: کو راوی هرگز ندید .

سویِ باقی از ره معنی بتاز
از وِرایِ این جهانِ رنگ و بو
گرددت کوته ، چو بگشایی بَصْرًا
با کسی کآن را ندیدست ، ای فلان
تا شود ز آن اندکی مفهومِ مرد
می‌بیند ، کی شود حاجت دگر
دردِ سر باشد از آن پس ، هوش‌دار
تا که بی حرف و سخن درحی رسد
طالبان را همچو جان‌اندر خورست
ز آن رسند ایشان به عالمهای جان
لیک از آن کَرست گوشِ اشقیبا
جز بهشتی کی خورد زین خوانِ نَعْم؟
پیشِ عاشق بهترین نعمت بُود
چونکه جانش طالب این سِرّ بُود
ضالّه خود دان تو این کالا^۲ یقین
برفَلک کی چون مَلک بی پر پری؟
ز آنکه اورانیمست قوت از علم و نور
کی کُنی^۳ اصفا زجان اسرارِ حق؟
آینه دل از خودی بزدودی
نقشِ عرش و کرسی و دیدارِ رَب
با همه عالم رسیدی خیر تو

گر کُنم یک یک بیان ، گردد دراز
تا ببینی جمله را بی گفت و گو
گفت و گو راه درازست ، ای پسر
آنچه دیدی ، گر کُنی تو وصفِ آن
در سخن بسیار باید شرح کرد
۵ لیک اگر او نیز آن را یک نظر
گفتن بسیار و شرح بی شمار
نادرست این هر کس اینجا کی رسد
تا شدن آن علم حکمت رهبرست
۱۰ حکمت آمد پَر و بالِ عاشقان
حکمت محض است علم اولیا
جز حکیمی کی کند فهمِ حکم
نظم و نثر من سر حکمت بُود
این چنین قوت اندرو قوت شود
۱۵ گر حکیمی ، حکمت توهست این
ور نه‌ای عاشق ، ازین کی بو بری
مرد بی عشقت کمتر از ستور
تا نگردی قابلِ انوارِ حق
گر تو اهل علم حکمت بودی
۲۰ دیدی در آینه نقشی عَجَب
ظاهر و باطن نماندی غیر تو

۱- ب ، ج ، د : نظر .

۲- ب ، ج : کاله .

۳- در نسخه ب این کلمه به خطی دیگر و در بالای سطر به صورت (ب-بود) نوشته

حاصل این آمد که حکمت اهل را
 غیر اهل از وی شود طاغی یقین
 زین سخن گمراه گردند ار چه این
 طعمه بازان مده بُنَجَشِك را
 تا نمیرد در زمان بنجشک از آن
 کی تواند خورد لقمه باز ، او
 آن خورش نسبت به باز آمد نکو
 لیک آن نسبت به بنجشکست کاست
 نی که قرآن گشت بر بعضی ضلال
 لب ببندم من که تا بی من به تو
 ز آنکه چون زو بشنوی بی واسطه
 بعد از آن دیگر ترا نبود خطر
 از تَرَدَد بُگذری ، حق بین شوی
 وا گشاید حق تعالی بر تو در
 تا ببینی اندرو نو نو لقمه
 بی حد و بی عَد بُود آن را نِعَم
 حوربان بی شمار و بی کنار
 هر چه خوبست و خوشست آنجا بُود
 دایماً نعمت خورد بی روز و شب
 بی خورو خوابست آن سبری و ذوق
 مطربان همچو مه بر طرف جو
 پرده‌هاشان داربا و جان فزا
 چه سما؟ کآنجا سمایی نیست هیچ
 اصل هر خوبی و نیکی جَنّتست
 ذوق و خوبیهای دنیا نیست صاف

سود دارد نی خس پر جهل را
 ز آنکه محرومند و بی بهره ز دین
 هست هادی بر گروه اهل دین
 تا نماند در گلویش ، ای فتا
 ۵ تا نگرود لقمه بر وی جانستان
 ۵۶A که بدرّد صد چو او را ز آن، گلو
 باز را باشد از آن طعمه نمو
 کی چنان طعمه به وی دادن رواست؟
 گر چه بعضی راست هادی تا وصال
 ۱۰ گوید آن اسرار را هم بی تو او
 از خودی در وی روی بی واسطه
 هر دمی افزایش هوش و نظر
 جانب دریای جان بی تن روی
 سوی آن جنت که شد جان را مقرّ
 ۱۵ عمر در عمر و بقا اندر بقا
 چرب و شیرینش همه پاک از نِقَم
 جمله در جلوه به طرف جویبار
 شاد جانی کاندرا آن جنت رود
 راحتی یابد در آنجا بی تعب
 ۲۰ بی می و جامست آن مستی و شوق
 جمله زیبا هم به رو و هم به نحو
 بانگ چنگ و نای رفته بر سما
 ۵۶B چه نوا؟ کآنجا نوایی نیست هیچ
 این خوشیها، پیش آن خوش، محنتست
 ۲۵ ز آنکه با دردست آن را ابتلاف

آبِ صَافِي چُونِ دَرِ آمِيزِدِ بَه كِجَلِ
 آبِ آنِ حُسْنَسْتِ وَ كِجَلِ اَيْنِ نَقَشِهَا
 تا اَبَدِ اِنْدَرِ جَنانِ باقِي بُوَد
 آبِ جانِ صَافِيسْتِ بِي دُرْدِ تُرَابِ
 خُوبِي جَنَّتِ بُوَد هَمچُو بَهَارِ ۵

کي خورَد آن آب را بيدار دل ؟
 شاد آنکو خورَد بي گل آب را
 و ز مِي حُسْنَسْ خِدا ساقِي بُوَد
 دُرْدِ تَن بَگْذارِ و صَافِ دِل بِياب
 کز قدومش خاك رويد صد نگار^۱

در بیان آنکه صورتِ بهار بیچون و چگونهِ و بی رنگ و بویست، اما چون بر صورت^۲ زمین می تابد، صد هزار^۳ رنگ و بوی گوناگون پیدا می کند و زمین تیره^۴ پیره را چون طاووس می آراید و جوان می نماید. همچنین لطفِ حق تعالی که بیچون و چگونهِ ترست و از صورت و رنگ و بوی، بَری لیکن همه صورتهای و رنگها و بوها عطا و بخشش اوست تا به واسطه رنگها و خوبیهای صورت، به معنی توان- ۱۰

عشق بازی کردن که می فرماید « تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ ». در ذاتِ حق فکر مکنید^۵ که از آن نتوانید مزه یافتنِ الا در صُنع و کردارِ او فکر کنید تا به واسطه صنع، از صنایع توانید ذوق بردن، همچنانکه اگر کسی در نَفْسِ بهار^۶ نگردد، به هیچ حال خوش نشود لیکن چون در باغ و بوستان و گلزار و ۵۷A

لاله زار نظر کند، خوبی بهار را در آن لطفها تواند دیدن و دانستن و از آن حَظَّ یافتن. ۱۵

۱- این بیت در نسخه های ب، ج، د پس از شرحی که به نثر مرقوم است، ذکر شده است. در نسخه ه به سان متن است و به علت پراکندگی در اوراق، مطلب از این جا تا يك ورق کامل وجود دارد که به مصراع « لطف دست و پا و زیب قد و بر » ختم می شود اما در پیش و پس این دو صفحه در این دو ورق دو صفحه دیگر با اشتباه صحافی شده است.

۲- ب ج : بصورت .

۳- ه : صد هزاران .

۴- ب : تیره تیره .

۵- ب : در ذات خدا فکر که ج ، و : در ذات خدا .

۶- ب ، ج : در بهار .

و در تقریر آنکه صانعی که به صنعِ آلودهٔ معلول^۱ فرخچ که از گوشت و پوست و خون و ریم است، لطفی می‌بخشد که صد هزار کس عاشق و دیوانهٔ آن لطف می‌شوند مثل مجنون و فرهاد و غیرهما، اگر آن حُسن و لطف بی این آلابش^۲ و فرخچی رو نماید، قیاس کن که بینندهٔ آن به چه حال شود. کوه طور- که جماد و بی خبرست - چون برو تافت، ذره ذره شد که « فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا » -

<p>چون گل و چون لاله و چون یاسمین مست در نظاره‌اش هر انجمن فخر گردد از قدومش ننگها نوجوان گردد به صد گون رنگ و بو پُر ازو در هر چمن خوبان کَش تافت همچون جان درین جسم جهان دوزخی را داد خوبیی اِرم ای عَجَب خوبی او تا چون بُود می‌رسد بی این زمین و آسمان^۴</p>	<p>حله‌ها پوشد ازو روی زمین گونه گونه^۳ رنگها در هر چمن زاید از تاب بهار این رنگها این زمین تیرهٔ پیره ازو هر طرف نقش و نشان و رنگ خوش آن بهار صاف بی نقش و نشان نقشها بخشید او را از کرم آنک ازو دوزخ چنین خوبی شود هم بهار جانها بر جسم و جان</p>
--	---

۱- این کلمه در نسخه‌های ب، ج نیامده است.

۲- ج: بی آلابش.

۳- اصل: گونه گون.

۴- این بیت و بیت بعد از آن در نسخهٔ د نیست اما به جای آن ۴ بیت دیگر آمده است که بیت چهارم آن با تغییر اندک همراه با بیتی دیگر در نسخهٔ (ه) هم موجود است

<p>همچنین خوبی جان بر جسم ما بی چپ و بی راست هم بی پیش و پس می‌رسد بر جزو جزو تن ز کل می‌بتابد لطف او بر جسمها خوبی چشمان و رخسار چو گل تافته هم لطف او بر جسمها</p>	<p>می‌بتابد بی زمین و بی سما می‌دواند نیز هر سوی فرس نرگسان چشم و رخسار چو گل چون مسماها درون اسمها لطف دندانها و لبهای چو مل چون مسماها درون اسمها</p>
--	---

بی پس و بی پیش هم بی چپ و راست
 نقشهای تن شده^۱ زو گلستان
 خوبی ابرو و چشم و روی و سر^۲
 یافته زو هر وجودی خلعتی
 ۵ نقشها بر هر تنی بنگاشته
 هر تنی ز آن نقشها گشته عزیز
 تا که بر هر تن از آن حُسنِ نهان
 داده جان و دین و دل در عشقشان
 و آنک ازو شد لطفها برتن پدید
 ۱۰ ز آنکه بیچونست جان در ذاتِ خود
 هست جان محجوب ازین جسم کثیف
 چون به خون و پوست، جان این می دهد
 چشمها خیره ز هر لطفی از آن
 همچو فرهاد و چو وامق بی شمار
 ۱۵ اینچنین خوبی رساند جان به خاک
 پرتوش چون نقش را این حُسن داد
 ۵۸A در گلابه آبِ لطفش این نمود
 از خودی گشتند و از عالم بری

بی عدد از وی عطا هر جسم راست
 همچو گلهای بهاران دلستان
 لطف دست و پا و زیب قد و بر
 بُرده هر عضوی ز جودش دولتی^۳
 ز آن نقوش، اجسام را افراشته
 داده او هر نقش را صد نوع چیز
 بی عدد خلقتند عاشق در جهان
 در هواشان همچو بیدی^۴ سرفشان
 هست پنهان و کسی او را ندید^۵
 جوی بیچونش و رای نیک و بد
 خود کثیفی کی شود جُفتِ لطیف
 که ازو هر لحظه لطفی می زهد
 گشته بیخود هر طرف صد عقل و جان
 همچو مجنون و چور امین صد هزار
 تا چه خوبی باشد آن خوبی پاک
 که از آن در خلق صد آتش فتاد
 که فدا کردند مال و هر چه بود^۶
 رفت از آن سرها ز^۷ سرهاشان سری

۱- د : شود .

۲- ب : رو و بر .

۳- از این بیت رابطه مطلب دوباره در نسخه ه قطع می شود .

۴- ب : بید د .

۵- در نسخه ب این بیت نیامده است .

۶- د : که ز مستی باد دادند آنچه بود .

۷- ج ، د ، و : رفت از آن سودا ز ، ب : رفت از آن سود ز

بی حجاب آب و گل ، خوب چگَل
 کُن قیاس و فهم نیک، ای راه بین
 نیست گردد گر بُود چون کوه قاف
 لا شود زین جمله در اِلَّا رَوَد
 انبیا و اولیا را آن وصال
 آنچنان دیدار را مَحْرَم شدند
 رفت از جانشان خودی جزا و نماند
 جمله را بی واسطه دیدار شد
 همچو موسی و چو عیسی صد هزار
 شد میسرشان چنان وصل و کنار
 جَنّت آن وصلست در معنی ، بدان
 اصل هر خوبی در آن جَنّت بُود
 حسن بی آلودگی آنجا بُود
 پاک شوز آلودگی ، ای جانِ صاف
 تا شود دُرّی جدا از صاف جان
 خویشتن را صاف می کُن دم بدم
 شادی و غم هر دو ضدّان آمدند
 زین دو بگذر ، سوی آن یک شو روان
 در جهانی رَوَکز اَصْدادست پاک
 اصل هر نقش و زهر نقشی ببری
 از همه اوصاف برتر ذات او
 وجه او یک بوده اوّل در قِدَم

گر نماید رو ، چه گردد جان ودل
 حالت جان را در آن عینُ الیقین
 نی کمی جوید نه افزونی نه لاف
 دَرّیم وحدت چو حق یکتا شود
 شد مَبْسُور بی سبب از ذوالجلال ۵
 وینچنین اَسرار را همدم شدند
 ظاهر و باطن به غیر هـ و نماند
 هر یکی ز آن وصل برخوردار شد
 همچو شبلی و چو کرّخی بی شمار
 آن کناری کِش نه حدّست و کنار ۱۰
 سوی آن جَنّت چو مردان شو روان
 فرع آلوده بدین سو می دود^۱
 جانِ خاکی سوی پاکی^۲ کی رود
 باش با آلودگی اندر مَصاف
 بی جهاد و رنج منشین یکزمان ۱۵
 تارهی از بند این شادی و غم ۵۸ B
 وین دو بر تو همچو زندان آمدند
 تاز قید تن رهی ، گردی روان
 و ز همه اوصاف و اعدادست پاک
 بوالعجب بَحْری نه خشکی نی تری ۲۰
 جمله اشیا اندر آخر مات او
 باز آخر غیر او گردد عَدَم

۱- ب : می رسد .

۲- در نسخه ب بخش اول مصراع مخدوش است بدین ترتیب : سوی

« كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ »
 هست بی اُضداد و بی اعداد^۱ احد
 تا که وحدت را کند زین آشکار
 تا برون آرد ز دوزخ جَنَّتِي
 تا پدید آرد ز خاری گلشنی ۵
 هم ز سنگی آبِ صافیِ روان
 همچنان کز روز می آرد برون
 آنکه از مرده کند زنده برون
 قدرتش را نیست حدّ و نسی کنار
 نیک و بدز آنجاست، ای مسکین، خُمُش ۱۰
 و ر تو گویی جهد در کارست هم ۵۹A
 جهد و بی جهدی دو چیزند این طرف
 چون ترا جهدی بُود، خوبی یقین
 جمله هستی پیشِ حق چون آلتند
 گرزِ حیوان و رزِ انسان و مَلَك ۱۵
 جمله را او کرد پیدا در جهان
 يك به کارِ خیر و يك در کارِ شَرّ
 دست پنهان و سپر پیدا عیان
 جنبشِ اسپر از و وین خالقِ عام
 خویش را بر کار دیده از عَمِي ۲۰
 عینِ آن دانش حجابِ ره شده
 در بیان آنکه آدمی اَوَّلِ خَاكِ بود، لطف حق آن خاك را نبات کرد و
 نبات را حیوان و حیوان را انسان. دم بدم در شکمِ مادر از آن لطف می‌افزود و

۱- ب، ج، د، و: بی اعداد.

۲- ب، ج، د: نیکو سنتی.

می‌باید تا آخر کار که بیرون آمد و بالغ و عاقل شد و به وی امر و نهی آمد و او را مختار کردند تا این^۲ غایت محمول بود، بعد از آن حامل شد همچنانکه پدر پسر را تا طفولت می‌پرورد و برمی‌گیرد و هر جایی می‌برد، چون عاقل و بالغ شد او را به^۳ سَرِ خود می‌گذارد.

۵۹ B

۵ حیوانات از وُحُوش و طُیُور همه برین ترتیب اند اما انبیاء و اولیاء چون لَدَّتِ محمولی را دانستند، قدرت و توانایی خود را ترك کردند و از هستی مُردند. مثل خاك و نبات عاجز و بی دست و پا گشتند، لاجرم محمولِ حق شدند و از حَمَّالی رهیدند. آدمی را اوّل بی اختیار است، درمیانه اختیار پر رنج و بلا و محنت همچنانکه کسی در خواب اگر راه می‌رود مانده نمی‌شود و اگر به چوب و تیغش می‌زنند دردمند و مجروح نمی‌گردد زیرا بی‌اختیار است. پس خَلَقِ ازین اختیار پر بلا در خواب می‌رهند و اولیاء در بیداری.

۱۰

<p>آدمی را بُود صد نشو و نما تَرّ و تازه همچو وُرد و یاسمین شد جنین ز آن سَبَرِ پس^۴ پذیرفت جان ۱۵ لطفِ حق می‌پروریدش اندرون از کمی بگذشت و رفت اندر فزون لطفِ یزدان بی زبان با وی ندیم دایه‌اش فضلِ خدا بُود از کرم چون نبودش به رفتن پسا و گام ۲۰ می‌شود حَمَّال هنگامِ سفر ۶۰ A بر نمی‌گیرد دگر او را چنان</p>	<p>در جمادی هر دم از فضلِ خدا تا ز رحمت شد نبات اندر زمین زین ترقی گشت حیوان در جهان در رَحِمِ می‌گشت هر لحظه فزون بعد نه ماه از درون آمد برون در کفِ حق بُود بی پرده مُقیم از طَرَبِ می‌شد زیاده دم بدم لطفِ حق حَمَّال او در هر مقام آنچنانکه طفل کوچک را پدر لیک چون قَوّت گرفت و شد جوان</p>
---	--

۱- این کلمه در نسخه ب نیست.

۲- ۵: آن.

۳- در نسخه ب به خطی دیگر دو نقطه به حرف (ب) افزوده شده است.

۴- ۵: جنین اندر شکم پذیرفت جان.

گویدش: رُو پای داری همچو من
 بُود حَمّالش پدر در وقتِ عجز
 بود محمول او، کنون حَمّال شد
 قدرت او را رنج شد، آنکه^۱ ازین
 همچنین از ابتدا لطفِ خدا ۵
 پرورانید از کرم تا این زمان
 گشت ظَنش این که من قادر شدم
 کارها آید ز من چون قادرم
 دور افتاد از خدا زین قدرت او
 در گمانش اینکه^۲ من میمون شدم ۱۰
 این ندانست او که معکوس است کار
 آنچه دانست از بُدی واقع چنان
 بر غلط دل را نهاده ست از سَفَه^۳
 عجزِ خود را گر بداند جان او
 قادرِ مطلقِ ورا داند یقین ۱۵
 خویش را بی دست و پا داند عیان
 این کُند معلوم کاندر کار اوست ۶۰ B
 آب اندر جو ز چشمه شد روان
 وَر نبودِ چشمه ، این آب زلال

سوی هر بازار و کوی و انجمن
 گشت او حَمّال خود چون گشت کَبز
 دور از آن لطف و از آن اِجلال شد
 می کُند شادی که اکنونم گزین
 مشتِ خاکی را فُتاده زیرِ پا
 که رسانیدش به کام و شد جوان
 بر بُد و نیکِ جهان ناظر شدم
 اندر این دانش وحید و نادرم
 گشت از آن وُصلت جدا زین فکرت او
 گر بُدم ناقص ، کنون افزون شدم
 داد گلشن را ز کف، بِگرفت خار
 کی شدی غرقه میانِ انْدَهان
 گم از آن کرده ست آن بیچاره، ره^۴
 قدرتی یابد یقین بی شک ز هـ^۵
 عجزِ جمله پیش او گردد مُبین^۶
 تا خدا پیشِ خودش خواندِ نِهان
 حقّ مثالِ چشمه و او همچو جوست
 سوی باغ و راغ و بستانها دوان
 کی شدی گردان برای هـرنهال؟

۱ - ج : وانکه .

۲ - ب ، د : آنکه .

۳ - د : نهاده ست آن سفیه .

۴ - د : از چنین خواب گران گردد نیبه .

۵ - این بیت در نسخه د نیامده است .

۶ - این بیت نیز در نسخه د نیامده است .

زندگی کی یافتی باغ و چمن
 مُردن بی‌مُردن این دانش بُود
 گشت مجبور آنکه شد بی‌اختیار
 پس خیالِ جَنّت و دوزخ ازو
 پاك گردد از تَرَدُّدِ وز خیال
 دان که رنجست اختیارِ مردمان
 لبك خاصان را به بیداری و خواب
 جمله محمولند، از آن آسوده‌اند
 رنجِ تو ز آنست کاین داری گُمان
 چون شوی بیدار، بینی میر کیست
 در کفِ سیلابِ قدرت چون کُهی
 درخَمِ چوگانِ قدرت همچو گوی
 نیست دستی که دفعِ آن کُنی
 خویش را کُن مرده باری پیش‌او
 هم سُگون و جنبشت را زو بدان
 تا که گردی ز آن هدایت مُهتدی
 چون چنین باشد، تو او باشی یقین
 زین سبب فرمود آن دانایِ راز
 کای خدا بنما به من ز آن سان که هست
 تارهم من از خیال و از گُمان
 ز آنکه این دانش که دارم نیست راست

چون شدی سیراب گلزار و سمن؟
 از چنین مُردن درون زنده شود
 کردِ او باشد ز کردِ کردگار^۲
 نیست گردد چونکه حق بنمود رو
 چون حقیقت شد و را مُلک وصال^۵
 گاه خفتن می‌رهند ایشان از آن
 هست آن و صد چنان درفتح باب
 کی چو حمّالان ز غم فرسوده‌اند
 که منم سالار و میرِ کاروان
 چیزها را همچنانکه هست و چیست^{۱۰}
 از ویی گردد رهی و ر^۳ بی‌رهی
 می‌دوی غلطان ز ضَرْبش سوبسوی
 یا به غیرِ رایِ او رابی زنی
 زو شناس آن زندگی و^۴ گفت و گو
 در بد و نیکِ خود او را بین عیان^{۶۱A}
 مقتداتِ حقّ شود تو مقتدی^{۱۵}
 گر روی بر آسمان گر بر زمین
 از سرِ صدق و صفا و از نیاز
 چیزها را جمله از بالا و پست
 تا ببینم رویِ تو بی این و آن^{۲۰}
 زود بنما گر صواب و گر خطاست

۱ - د : سیراب و تازه انجمن .

۲ - از این بیت دوباره مطلب در نسخه ج ادامه می‌یابد .

۳ - ج : گر بی رهی .

۴ - ج ، د : و آن گفت و گو .

در حقیقت چون رَسَم ، یابم وصال
 و آن حقیقت همچو شمع از لطفِ رَبِّ
 تارهند از تفرقه ، گردند جمع
 جمع گردد قلب از نورِ جلال
 هست حق را بین مدام اندر جهان
 بی‌معلم از خدا گیری سبق
 ره روی بی‌خوف دایم در امان
 ور سُهایی ، ز آن عطاها مه شوی
 سوی هر مُرده به جان بخشی روی
 رویِ حق را از تو بینند انس و جان
 با تو شیند درخِلا و در مَلا
 از خدا بشنیده باشد بی‌سند
 باشد اندر حکم تو چرخ و زمین
 معنیت باشد خدایِ دادگر
 گشت پُر ز آن نور و ز آن قَر و بهی
 یم شناس آن خُنب را بی بیش و کم
 بحر باشد ، منگر اورا از برون
 از درون با بحر پیوسته ست نیک
 تا سرِ مویی ازو یابی خبر
 مردِ بی معنی برون در گه است
 ورنه تو ز آن پیشوا دور و پسی
 هر که عاشق نیست ، بیرونِ درست
 همچو شیطان زشت و جبارت کند

تارهد جان من از ننگِ خیال
 پیش چشم من خیالاتست شب
 نیست گردد این ظلام شب ز شمع
 تفرقه دان آن ترُدد و آن خیال
 حاصل این آمد که خود را نیست دان
 چون چنین دانی، شوی بینا به حق
 زنده مانی در بهشتِ جاودان
 گر کنونی بنده، ز آن پس شه شوی
 ور تو محکومی، ازو حاکم شوی
 مظهرِ خالق شوی اندر جهان
 هر که خواهد همنشین با خدا
 هر چه از تو بشنود از نیک و بد
 فعل و قول تو بود از حق یقین
 صورتت گرچه بود شکل بشر
 ز آنکه شد از غیر حق کَلایِ تهی
 خُنب تن را چونکه ره شد سوی یم
 سوی خَلقان خُم بود ، لیک اندرون
 از برون گر چون شما خُمست لیک
 چشمِ سر را باز کن نی چشمِ سر
 صورتِ ظاهر حجاب آن ره است
 گر شوی معنی، به معنی در رسی
 هر که عاشق تر بود ، واصل ترست
 دانش بسیار هُشیارت کند

۱ - ب : خم .

۲ - ب ، ج : خنبت .

- خویشتن بینت کند همچون بلیس
مرد خود بین از خدا بینیست دور
غیر عاشق محرم معشوق نیست
غیر عاشق سابق و مسبوق نیست
- در بیان آنکه حقّ تعالی عاشقِ خودست و مثل او کس نیست تا دروی نگردد،
دایم عشق بازی با خود می کند. پس باید از خود و از خود بینی تهی گشتن و از محبت
و عشق خدا پُرشدن تا در تو او خود را ببیند . در حقیقت ، خود ، دو نیست زیرا
عاشق ، آینه معشوقست و در آینه روی معشوق می نماید و بس . پس دو نباشد
اگر چه از روی صورت و لفظ آینه و معشوق دو اند اما در معنی یکند ، چون در
آینه همان صورت معشوقست ، همچنانکه آب از چشمه در جو روان باشد ، عاقل
هر دو آب را يك ببند زیرا در جو همان آبست که در چشمه است . پس « انا الحق »
گفتن منصور را حق گفته باشد نه او چون در وحدت دویی نمی گنجد .
- عاشقست آینه آن حسن و رو
چون به ازوی نیست خوبی در جهان
غیر خود را کی گزیند آن گزین
غیر او خازند و تنها اوست گل
پس همیشه بر خودش باشد نظر
غیر آینه نمی جوید احد
و اندرو خود را تماشا می کند
عاشق ، آینه ست و معشوقش زجان
پس بود هم آینه معشوق او
پس « انا الحق » حق بود زین اعتبار
اندرین آینه جز آن روی نیست
جوی ، جای آب صافی شد یقین
ذات عاشق ، جوی و دروی حق ، چو آب
- تا شوی مردود و مبعوض و خسیس
همچو ظلمت هست دایم ضد نور
غیر عاشق سابق و مسبوق نیست
- ۶۲A
۵
۱۰
۱۵
۶۲B
۲۰
- حقّ تعالی ننگرد در غیر او
کی در آرد در نظر دون را ، بدان
آنکه در خوبی ندارد او قرین
غیر او جزوند و ذات اوست کل
هم ز خود خوش گردد اونی از دیگر
آردش هر لحظه بیرون از نمد
از چنان آینه دل کی بر کند
هست جویان دایماً روز و شبان
بلکه خود هر دو یکند و نیست دو
نیک بنگر اندرین ، ای مرد کار
همچو کآندر جو جز آب جوی نیست
از چنین جویی بخور آب معین
آب حیوان را ز عاشق جو بیاب

پیش ایشان چون رسی، از خود مگو
تا بری ز آن باغ و ز آن گلزار، بو
گر ترا همراه دردِ دین بود
مهرِ دین و دل نهی در جان درون^۱
وای او را کِش بود دنیا پناه
« حُبُّ دُنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ^۲ »
خلق را بسته به دام آن ماکره
در حقیقت زشت و پیره ست و مهان^۳
کاو زیانست و نماید جمله سود
تا چو زر خوش بگذرانند در شمار
هر که پذیرفت آن ازو، ای وای او

دایماً حقّ را از آن مردان بجو
اندر ایشان می‌نگر با عشق، تو
از خودی خویش رستن این بود
مهر دنیا را کنی از دل برون
نیست همچون حُبِّ دنیا خود گناه
مصطفی در ذمّ او گفت : ای فِطْنُ
هست دنیا چون عجزهٔ ساحره
می‌نماید خویش را خوب و جوان
نقدِ او قلبست پذیرش تو زود
قلب را نیکو بیاراید به زر
هست زران‌دود آن مسهای او

۵

۱۰

در بیان آنکه کارها و نعمتهای دنیا همه زشت و ناخوش است لیکن به واسطهٔ
مزه عیبهاش پوشیده می‌ماند همچنانکه در حالتِ شیر خوردن چون طفل را خوشی
و مزه در آن بود، عیب آن نمی‌نمود و چون لقمه گیر شد و دیگر در شیرش مزه
نماند، زشتی آن ظاهر گشت و از خوردن شیر^۴ بعد از آن می‌رمد^۵ و می‌گریزد.
همچنین لَعْبِ كَعْبٍ و چالیک به واسطهٔ مزه، خوش می‌آمد چون مزه را از آن
بر گرفتند، زشتی و بی‌حاصلی آن رونمود و بر آن تَسَخَّرَ می‌کند. تمامتِ کارهای
دنیا برین قیاس به واسطهٔ مزه، خوش می‌نماید، چون مزه را^۶ از آن برمی‌دارند،

۶۳A

۱۵

۱ - ب : دون .

۲ - نسخه د به جای این بیت چنین دارد :

رأس كل خطئة گفتش رسول حب دنیا را زجان کن این قبول

۳ - د : در حقیقت پیره زشت مهان .

۴ - ج : شیرش .

۵ - از این کلمه دوباره متن در نسخه ه ادامه می‌یابد .

۶ - کلمه « را » در نسخه ب نیامده است .

ناخوشی و زشتیش پیدا می‌شود . پس مزه همچون زرست و عالم همچون مس ، به واسطهٔ مزه زر می‌نماید اما در حقیقت مسِ زران‌دودست ، آخر کار که مزهٔ زر ازو جدا شود، بر همه مسیش مُعین گردد . بهشت ، باقی و مُخَلَّد جهتِ آنست که کَلِّی مزه است و زران‌دود نیست ظاهراً و باطناً زرمحضست . پس طالبِ مزه‌باش بی‌واسطهٔ دنیا تادایماً در بهشتِ جاودانی مُقیم مانی که « خَالِدینَ فیها اَبَداً » .

۵

از پی ذوقش مـرو درچاه در
آنچنانکه آب در جو جاریه ست
نیست از جوگر درو هرسو رود
خَشَك گردد جوی مانند حَجَر
باز جمله سویِ اصلِ خود روند
دوزخی گردد در آخر این جنان
چونکه رفت آن ذوق، بنگر در اخیر
که ^۲ از آن خوردن قی آید مرترا
می نمودت تَرَكِ آن چون مرگ، صَعْب
نفرتِ بی حد ^۴ از آن بازی فزود
هم ملامت می‌کنیشان هر زمان
مُهْر مِهْرش از دل و جان برکنید
چون گدایان در بدر بهر منال
بهترین اکنون چرا پیشت دنیست؟
دل ورا چون فکر بد از سینه راند

۶۳ B

۱۰

۱۵

۲۰

این جهان همچون مس و ذوقش چوزر
ز آنکه بَرُوی ذوقها کَل عاریه ست
آب از چشمه اگر در جو رود
عینِ آن آب ار رود سویی دگر
همچنان این ذوقها فانی شوند
زشتی دنیا شود فاش و عیان
بود ذوقت ^۱ اول از پستان و شیر
می‌شود مکروه و زشت و ناسزا
مدنی دیگر شَره در لَعْبِ کَعْب
چونکه ذوقش رفت ^۲ عیبش رو نمود
می‌زنی اطفال را در منع آن
کاین ندارد حاصلی تَرَكش کنید
تا نمانید از هنر و زکسب مال
آن لَعْبِ برجا، پس این نفرت ز چیست
ز آنکه ذوقش رفت و آن بی‌ذوق ماند

۱ - دراصل، کاتب فقط يك حرف ذال برای هر دو کلمه « بود ، ذوقت » نوشته است.

۲ - ب ، ج : تا .

۳ - ج : رفت و .

۴ - ب ، ج : نفرت کلی .

می‌کنی در کسب دنیا احتیال^۱
 لیک ازین زشتی چو طفلی بی‌خبر
 در کلام خود خدا وین حکم راند
 همچو مردان رای^۲ تو گردد رزین
 عاقبت گردی ز سلیک اولیا
 نقد و قلبش پیش تو رسوا شود
 جمله را بینی چو زنگی زشت رو
 مانده اندر لعب همچون کودکان
 بر صلاح وزند بگزیده فساد
 حرصشان در کار دنیا می‌فزود
 هر یکی زو بهره بی‌حد بریم
 چون گدا تا چند برهر در دویم^۳
 گرددت معلوم ازین چون بگذری
 مثل شیر و مثل بازی ، ای پسر
 هیچ نگرفتی از آن دید اعتبار
 می‌کنی بر خود قبول این^۴ حیفر
 در معنی این حدیث پیغامبر^۵ - علیه السلام - که « لا یلدغ المؤمن من جحر
 مَرَّتین » مؤمن را مار از سوراخی دو بار نگیرد . آدمی که زشتی و بی‌اصلی دنیا
 را بارها مشاهده کرده است و باز گرد آن می‌گردد ، معلوم می‌شود که او مؤمن

هم کنون که گشت عقلت با کمال
 همچو آن لعبت این و بل بتر
 نی که دنیا را « لعب » هم « لهو » خوانند
 چون ترا آخر دهد عقلی گزین
 دانش ایشان شود حاصل ترا
 زشتی دنیا بترت پیدا شود
 خندهت آید بر جهان و اهل او
 سودشان جمله زیان اندر زیان
 عمرهاشان رفته بی حاصل به باد
 پندها چون بندهاشان می‌نمود
 بسته در دنیا طمع که خوش خوریم
 مال اندوزیم تا سرور شویم
 جمله معکوس است این چون بنگری
 جنس این بسیار دیدی در سفر
 زین نمط وین نوع بی‌حد و شمار
 همچنان خوش می‌خری این زیف را
 ۵
 ۶۴A
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰ نیست .

۱ - ب : احتیال .

۲ - ب : عقل تو .

۳ - ب : رویم .

۴ - ب ، ج ، د ، ه ، و : آن .

۵ - ب ، ج ، ه ، و : حدیث مصطفی - در نسخه د عبارت « پیغامبر علیه السلام » نیامده است .

و در بیان آنکه خوشی دنیا و خوشی آخرت اگر چه در نظر يك می نمایند، در حقیقت يك نیستند همچون نار و نور که هر دو روشنایی می دهند لیکن نار می سوزد و نور می سازد و راحت و زندگی می بخشد. اگر آتش را زیر درخت نهی بسوزد الا از نور آفتاب نسوزد بلکه تازه شود و بیالذ . همچنین تخم بلبل و تخم مار به حجم و رنگ يك می نمایند اما آنرا نتیجه بارست و این را مار . همچنان منی هندوی سیاه و منی ترك^۱ چون ماه به رنگ يك می نماید^۲ لیکن از آن منی ، هندوی سیاه می زاید و ازین منی ، ترك چون ماه. راحتها و ذوقهای دنیا همچون منی هندوست که نتیجه اش زشت و سیاه باشد و راحتها و ذوقها - که از طاعت و عبادت خدا رسد - همچون منی ترك است که از آن ماهروی سپید زاید که « یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهُ و تَسْوَدُّ وُجُوهُ » .

۶۴ B

۵

۱۰

گفت « مِنْ جُحْرِ » پیمبر « مَرَّتَانِ » چونکه یکبارش گزید و زخم زد چون بود نوری درو از کردگار خیره و سرگشته گردد سو بسو تا که دایم سوی تاریکی رود تا فتد چون مرغ نادان او به دام می رود بی راه و رهبر سوی تپه هر که دروی پیش رفت او مانند پس بسته بهردانه در وی جانها تا نگردد عاقبت دستان گزان تا کند میلان کلتی در جهاد رنج را بر سر نهاد همچون کله هیچ نفریبد ورا این رنگ و بو

۱۵

۲۰

۶۵ A

درخبر « لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ » عیان مار مؤمن را دوباره کسی گزند آزمون را کی گذارد مرد کار ور نباشد نور حق در جان او حرص دنیا هر دمش پرده شود عقل او راره زند این طمع خام از طمع گشتست کور و هم سفیه اندر آن تپهی که سر کم برود کس این جهان چون دام و ذوقش دانها ای خنک جانی که بشکبید از آن باشدش صبر چبلی در نهاد سوی هر راحت نپوید از بله راحت دنیا نجوید هرگز او

۱ - ب ، ج : ترك سپید چون ماه .

۲ - ب ، ج : می نمایند .

راحت از طاعت بَرَد نه از معصیت
 پیش او هـ-راحتی نَبُود^۱ قبول
 فرع بی شک سوی اصل خود رود
 هست راحتی دنیا فرع آن
 گرچه می مانند راحتیا به هم
 يك بَرَد بی جذبه ای سوی حیات
 يك بَرَد اندر ریاض و در نَعیم
 چون منی ترك و هندو در نظر
 زین یکی زاید سپید^۲ همچو ماه
 همچنین هم تخم بلبل^۳، تخم مار
 زاید از يك خار گلهای لطیف
 همچنان زاید ز تخم مار، مار
 راحت دنیا بُود تخم پلید
 راحتی کز رنج طاعتها بَری
 آن گروهی که برین^۴ واقف شدند
 بانگ بشنیدند از دیوار و کوه
 کوه چسی بل ذره ها از تحت و فوق
 ذره های آسمانها و زمین
 دایم اندر گوش ایشان می رسد
 ز آنکه کردند این جسد را نيك پاك

۵

۱۰

۶۵ B
۱۵

۲۰

کشف گردد نزد او هر ماهیت
 چون بداند فرعها را از اصول
 نيك سوی نيك و بد با بد رود
 این یقین دان سوی هر راحت مَران
 يك سوی شادی بَرَد، يك سوی غم
 يك بَرَد بی مَرکبی سوی مَمات
 يك بَرَد اندر بلا و در جَحیم
 هر دو يك رنگند، لیکن ای پسر
 ز آن یکی هندوی زشتِ روسپاه
 هر دو می مانند باهم چون دو خار
 و آن دگر نَدهد گل و ماند کثیف
 ز آن دگر، مرغ لطیف چون نگار
 راحت عَقَبیت بخشد چشم و دید
 از چنان راحت سوی گردون پری
 مَحَرَم هر غیب و هر هاتِف شدند
 بانگ پُر معنی و لیکن با شکوه
 گفته با ایشان عیان اسرار شوق
 جمله در تسبیح باری با حَنین^۵
 بانگ آن تسبیحها اندر جَسَد
 از سَمَك دیدند بی شك تاسَمَاك

۱ - ب : ناید .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : سپیدی .

۳ - د : تخم مرغ و تخم مار .

۴ - ب ، ج : ازین .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : انین .

نیک و بد را از شقیّ و از تقیّ
 هیچ چیز از چشمشان پنهان نشد
 نار جمله نور شد در عشقِ حق
 چشمهٔ علمِ خدا شد جانشان
 از زبانِ جمله حق گوید سخن
 حق نماید خویش را از نقششان
 رو بدیشان کن که بپذیری حیات
 حق جهان را بهر ایشان آفرید
 تا شود هر مُرده جانی ، زنده دل
 کلّ فناها را^۳ کنند ایشان بقا
 چون ولیّی را حق خلیفهٔ خویش کرد
 صورتش را ساخت از آب و زِ گل
 کآن فزود از نور حوْرا و مَلک
 نور آن دل سِرِّ سِرِّ نور هاست
 گر نبودی نورِ اعلیٰ اندرو
 کی شدی مقصود و مسجودِ مَلک
 آنچه نمود از ازل ، از وی نمود
 نی که بود ابلیس اولِ بر فلک
 چون رسید آدم ، یقین شد کآن بلیس
 از قدمِ بُد کافر و مردود و دور

دیده شان چون بود صافی و نقیّ
 هر گدا ز آن داد جز سلطان نشد
 هر یکی دارند از حق ، صد سبق
 بی نهایت زر بَرند از کانشان
 نشنوی زیشان بجز علمِ لدنّ^۵
 همچو دریا گشته هر یک دُر فشان^۱
 غیر ایشان را بُود رو درمات
 تا از ایشان هر خسی گردد فرید
 تار هُند^۲ از حبسِ جسمِ آب و گل
 هم رسد زیشان تقیّ را ارتقا^{۱۰}
 از مَلایک بُرد پیش و بیش^۴ کرد
 کرد دَرّوی تعبیه حق نورِ دل^{۶۶A}
 گشت حیران بر جمالش نه فلک
 اندر آن دل تا چگونه سوره هاست
 کی مَلک ساجد شدی اورا؟ بگو^{۱۵}
 از زمین کی یافتی ره بر فلک؟
 و آن در بر بسته را قفلش گشود
 پیش از آدم میر و استادِ مَلک
 نیست از جنسِ مَلک گر شد جلیس
 زین سراپر بی خبر همچون سُتور^{۲۰}

۱ - در نسخهٔ د این مصراع در اول چنین بوده است : « این چنین بخشش بپرا بخششان »

اما بعد مطابق نسخهٔ اساس اصلاح شده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : ر ه د .

۳ - کلمهٔ « را » در نسخهٔ ب افتاده است .

۴ - هر دو کلمه را « پیش » هم می توان خواند و توجه کرد .

نقشِ ایمان بود بر وی عاریت کفر بودش در حقیقت ماهیت
گشت پیداز آدم این سرِ نهان که نشد مکشوف هر گز پیش از آن
در بیان آنکه حقّ تعالی آن جهان را از نور خود آفرید و همچون حقّ باقی
و مُخَلَّدست اما این ^۱ معنی و حکمت - که از وجودِ آدم ^۲ پیدا کرد که صورتش
۵ را از آب و گل ساخت - از هیچ موجودی ظاهر نشد . پیش از آدم قلب و نقد
به هم آمیخته بود ^۳ .

وجودِ آدم مِحْكَ شَد و ابلیسِ قلب را از ملائکهٔ نقد جدا کرد . پس این
نوع معنی نبود ؛ واسطهٔ این معنی وجودِ آدم شد .

همچنین مَنْصِبِ مِحْكَی بر فرزندانِ او انبیاء و اولیاء تا انقراضِ عالمِ دایم
۶۶ B و قَائِمست که قلب از نقد و نیک از بد و مؤمن از کافر به وجود ایشان ممتاز
۱۰ می گردد .

و در معنی این حدیث که « لَوْ صَوَّرَ الْعَقْلُ لِأَظْلَمِ الشَّمْسِ فِي شِعَاعِ نُورِهِ
وَلَوْ صَوَّرَ الْحِمَاقَةَ لِأَضَاءِ اللَّيْلِ كَالشَّمْسِ فِي مُقَابَلَةِ ظَلَامِهِ » مصطفیٰ علیه السّلام -
می فرماید که : عقل معنویست و بیچون و چگونه . اگر مَصَوَّر شدی ، روشنی
آفتاب درمقابلهٔ ^۴ آن از شبِ دیجور تاریکتر نمودی . و حماقت هم معنویست ^۵ و
۱۵ بیچون و چگونه . اگر به صورت در آید ، شبِ تاریک سیاه درمقابلهٔ ظلمت ^۶ آن
از آفتاب روشن تر نماید .

و در تقریرِ آنکه خوشیها و ذوقهایِ شهوانی - که در آدمیست - نارِیست
و اصلِ نارِ دوزخست . چون نارِ شهوات را به نورِ اولیاء درخود نکشد ^۷ لَابَدَّست

۱ - ب ، ج ، د ، ه : آن .

۲ - ب ، ج : آدم علیه السّلام .

۳ - ب ، ج : بودند .

۴ - ب ، ج : نور آن .

۵ - ب : معنویست بیچون .

۶ - ب : مقابله آن .

۷ - در اصل به اشتباه : « بکشد » . ب : نکشند .

که اجزای نار به اصل خود پیوند که « کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ »^۱.

اینچنین سر را خدا پیدا نکرد
 دزد را او کرد بیرون ز آب صاف
 ز آسمان هفتمینش بر زمین
 رفت در تحت زمین از فوق او
 لعنت حق دایماً با او قرین
 گر بگویم عقلا شیدا شوند
 پس مَحَكِ نقد و قلب ، آدم بود
 قلب مس از نقد زر گردد جدا
 می‌نماید^۲ بر مَحَكِ او خَفِي
 با چنان تلبیس کآن ابلیس بود
 بر مَحَكِشان بود قلب او نکو
 هیچ دانا را نبوده آن نظر
 غیر آدم را نشد این فهم و دید
 ز آدمست این نور موروث و روان
 اینچنین میراث بردند اولیا
 جمله سرمستند از عهدِ اَلَّتْ
 پیش ازین اشباح بود ارواحشان
 گفت یزدان: نِی منم رَبِّ شَمَا
 نِی زخوانِ رَحْمَتِ من می خورید^۴

غیر آدم مرورا رسوا نکرد
 گشت بر ابلیس غالب بی مصاف
 بی لگد انداخت تا کردش مهین
 کرد لعنت را چو قمری طوق او
 ۵ سِرَطْرَفَه مَضْمَر آمد اندرین
 هوشیاران بی سر و بی پاشوند
 ۶۷A که ز نورش نیک و بد پیدا شود
 اینچنین صراف را نبود بها
 ۱۰ گر کدر باشد و گر باشد صفی
 کاو ملایک را معلّم می نمود
 ز آن شدند از جان و دل شاگرد او
 تا دهد از حال زشت او خبر
 تا کند آن قلب را فاش و پدید
 ۱۵ وارث آن اولیا و ره روان
 ز آنکه کردند اندر آن پیمان وفا
 گرچه افتادند از بالا به پست
 در وصال از راح رحمان سرخوشان
 خواستنان را نی که من آرم بجا^۳
 ۲۰ هرچه خواهید از بر من ، می برید

۱ - د : افزوده است : « وسلم » .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : که نماند .

۳ - این بیت در نسخه د چنین است :

گفت حق نی ربان تنها منم

اما به خطی دیگر به صورت متن اصلاح شده است .

۴ - د : جمله زین دریای رحمت می خورید .

خواستنان نی من مهیا می کنم

من چو دریا و شما چون ماهیان
 جمله گفته در جواب حق : بلی
 گرچه یکسان بُد بلی جانها
 يك بلی مانند کانِ مسّ دون
 يك بلی چون زر که آن کاملترست
 خواست حقّ تاسرّ شان پیدا شود
 يك نماید درجهان لطف و جمال
 يك فزاید نورِ او بر آفتاب
 ظلمتی کاین ظلمتِ شب پیش آن
 گفت احمد در حقّ جهل و خرد
 ۱۰ و خرد یکسان یقین خَر باشد او
 نورِ عقل ار رو نماید بی حجاب
 صورتِ جهل ار در آید در عیان^۳
 ليك هر دو معنوی اند ، ای فلان
 چون به گاه مرگ ازین صورت روی
 ۱۵ صورتِ هر دو شود چون خورعیان
 پس ببینی نور را و نار را
 گرتو نورِ آن خوری، در خور روی
 ورتو از ناری ، به نار اندر روی
 جزوها آخر به کُلّ خود روند
 ۲۰ اهل دنیا جزوهای دوزخند

۶۷ B
۵

با شما دارم سخن بی منهبان
 ليك هر جان را بُده دیگر دلی^۱
 ليك درسِ مختلف چون کانه^۲
 يك بلی در قدر چون نقره فزون
 يك چو بحر زرف کآن پُر گوهرست
 يك بماند زیر و يك بالا رود
 يك نماید زشتی و کفر و ضلال
 يك فزاید ظلمتش بر صد سحاب
 بهتر است از روز روشن بی گمان
 هر دو را هر گز کسی یکسان خرد؟
 دور از آن در گاه و آن در باشد او
 پیش او تاریك باشد آفتاب
 ظلمتِ شب روز باشد پیش آن
 زین سبب هستند از خلقان نهان
 بی سر و بی پا سوی بی سو شوی
 نيك و بد آنجا ز تو نبود نهان
 نوشِ گلشن را و نیشِ خار را
 دیده ها راهمچو خورد در خور شوی
 خوش در آن نارِ سقر ساکن شوی
 چون از آنجا آمدند ، آنجا شوند
 همچو مرغان بهردانه در فخذند

۱ - ب : دیگر بلی .

۲ - در نسخه د پس ازین بیت يك بیت دیگر هم بوده که روی آن را خط کشیده اند
 سر هر يك همچو کانه مختلف
 يك مثال همزه کژ يك چون الف .

۳ - در نسخه د : و رشود صورت ظلام جهل دان .

- ۶۸A ضِدِّ اَنْوَارٍ لَطِيفِ بَارِي اَنْد
 نَارِ دَانِ اَوْرَا وَعَيْنِ نَارِيَيْنِ
 هَمْ بِهٖ كَلِّ خَوِيْشْتَنِ كَبِيْرِدِ قَرَارِ
 هِرْكَهٖ نُوْرِي بُوْدِ ، دَرِ اَنْوَارِ رَفْتِ
 ۵ بَازِ سُوِي نَكْتَهٗ اَوَّلِ شُوِيْمِ
 كَرَّجِهٖ يَكْسَانَ مِي نَمُوْدِ اَنْدَرِ جَهَانَ
 هِرْ يَكِي زِيْشَانَ بِهٖ اَصْلِ خُوْدِ رُوْنِدِ
 دَرِ قَوَالِبِ جَمْعِ جَانِهَانَ « رَابِطُوَا »
 هِرْ يَكِي سَازِيْدِ جَا وِ خَانِهَانَ
 ۱۰ كَرَّجِهٖ چُوْنِ رُوْزِ سَتِ پِيْدَا پِيْشِ مَا
 وِ اَنْدَرِ اَخْرَهَمْ چَهَا زَايِدِ اَزُو
 صُوْرْتِ اَيْنِ بَرَهْمَهٗ اَهْلِ زَمِيْنِ
 جِنِّ وِ اِنْسِ اَرَنْدِ كَلِّي رُوْ بِهٖ مَا
 هِرْ كَرَا عَقْلِي بُوْدِ ، شِيْدَا شُوْدِ
 ۱۵ بِيْنِدِ اَوْ شَاهِي وِ كَارِ وِ بَارِ مَا
 دَمِ بَدَمِ اَفْزَايِدِ اَوْرَا صَدَقِ وِ دِيْنِ
 زِيْنِ جِهَانَ چُوْنِ قَفْصِ بِيْرُوْنِ رُوْدِ
 ۶۸B سُوِي شَمْسِي كَا سَمَانَ زُو ذَرَهٗ اِيْسْتِ
 وَا رَهْدِ خُوْشِ زِيْنِ جِهَانَ رَنْگِ وِ بُو
 ۲۰ لَطْفِ بِيْنِدِ وَا رَهْدِ اَزِ قَهْرِ زَهْرِ
 سَرَزَنْدِ مَانَنْدِ مَوْجِ اَزِ عَيْنِ بَحْرِ
 كَرَّجِهٖ بِي قِيْمَتِ بُوْدِ ، كَرْدِدِ شَكْرِفِ
 بِي گَمَانِي قَطْرَهٗ اَشِ دَرِيَا شُوْدِ
 بَحْرِ دَانِ اَوْرَا ، مَكُوْ چِيْزِي دَكْرِ
 زِ اَنْكِهٖ دَرِ رُوْحَدْتِ نَمِي كَنْجِدِ وِ چِيْزِ
- زِ اَنْكِهٖ شَهُوْتِهَائِي دُنْيَا نَارِيَنْدِ
 هِرْ كَسِي كَا وِ بَارِ نَارِ اَمْدِ يَقِيْنِ
 پَسِ چُوْ جَزُوْ دُوْزِ خَسْتِ اَيْنِ شَاخِ نَارِ
 هِرْ كِهٖ نَارِي بُوْدِ ، اَنْدَرِ نَارِ رَفْتِ
 نِيْسْتِ اَيْنِ رَا اَخْرِي ، وَا پَسِ رُوِيْمِ
 اَنْ بَلِيْهَانَ مَخْتَلَفِ بُدِ دَرِ سِرَارِ
 خُوَاْسْتِ حَقِّ تَا سِرِّ هَانَ پِيْدَا شُوْنِدِ
 پَسِ زِ بَزْدَانَ اَمْرِ اَمْدِكِ « اَهْبَطُوَا »
 دَرِ جِهَانَ اَبِ وِ كَلِّ ، اِي جَانِهَانَ
 تَا شُوْدِ ظَاهِرِ بَلِيْهَائِي شَمَا
 هِرْ يَكِي چُوْنَسْتِ وِ چَهٗ اَيْدِ اَزُو
 لِيكِ خُوَاْهَمِ تَا شُوْدِ پِيْدَا چُنِيْنِ
 هَمْ بِيْبِيْنِدِ اَيْنِ مَلَايِكِ بَرَسْمَا
 قَدْرَتِ بِي حَدِّ مَا پِيْدَا شُوْدِ
 حَبِيْرَتَشِ كَرْدِدِ فَزُوْنِ دَرِ كَارِ مَا
 چُوْنِ عَجَايِيْبِهَائِي مَا بِيْنِدِ ، يَقِيْنِ
 صَدَقِ مَا چُوْنِ اَنْدَرُوْ اَفْزُوْنِ شُوْدِ
 سُوِي بَحْرِي كَا اَيْنِ جِهَانَ زُو قَطْرَهٗ اِيْسْتِ
 زَنْدَكِي دَرِ زَنْدَكِي يَابَسْدِ دَرُوْ
 كَرْدِدِ اَوْ اَزَادِ اَزِيْنِ زَنْدَانَ دَهْرِ
 چُوْنِ كَنْدِ اَوْ خُوِيْشِ رَا بِي تِيْخِ نَحْرِ
 قَطْرَهٗ جَانَشِ دَرِ اَنْ دَرِيَايِ زُرْفِ
 چَهٗ شَكْرِفِ اَوْ چُوْنِ دَرِ اَنْ دَرِيَا رُوْدِ
 هَمْ چُوْ مَوْجِي كَرِ زَنْدِ اَزِ بَحْرِ سَرِ
 نِيْسْتِ اَنْجَانِيكِ وِبِدِ ، خُوَاْرِ وِ عَزِيْزِ

گَرَزِ دَرِیَا مَسْجُوهَا صَدِّ تَا شُود
 أَحْوَالَانَ رَا دُو نَمَایِدِ دَرِ نَظَرِ
 رَاسْتِ رَا کَرِّ بَیْنِدِ اَوْ چَوْنِ چَشمِ خُودِ
 أَحْوَالِی هَسْتِیَسْتِ اِنْدَرِ چَشمِ جَانِ
 کَاوَلِیَا جَمَلَه یَکِی نُورِنَدِ اَزِو
 ۵ آبِ اِگَرِ دَرِ صَدِّ خُمِ و کُوزَه رُودِ
 هَرِ کِه اُورَا چَشمِ بَازِ و رُوشَنَسْتِ
 اَنکِه بَاشَدِ مِی خُورِ و بَادَه شَنَاسِ
 دَرِ بَیَانِ اَنکِه اُولِیَاءِ چَوْنِ ظُرُوفِنْدِ و عَشقِ و مَعْرِفَتِ و دِیدارِ حَقِ چَوْنِ
 ۶۹A شَرَابِ . هَرِ کِه شَرَابِ شَنَاسِ بَاشَدِ ، اَزِ ظُرُوفِ مَخْتَلَفِ مِثْلِ جَامِ و شِیشَه و کَاسَه
 ۱۰ و کُوزَه ، شَرَابِ رَا گَم نَکَنَدِ و دَرِه-ظُرُوفِی^۳ کِه بَیْنِدِ^۴ ، بَشَنَاسَدِ و قَبُولِ کُنَدِ و
 هَرِ کِه بَادَه خُورِ و مِی شَنَاسِ نَبَاشَدِ ، شَرَابِ رَا اَزِ ظُرُوفِ مَعِیْنِ قَبُولِ کُنَدِ ، اَوْ
 صُورَتِ پَرَسْتَسْتِ و اَزِ مَعْنِی خَالِی ، ظُرُوفِ پَیْنَسْتِ و اَزِ مَظْرُوفِ بَی خَبَرِ . صُورَتِ
 اَنْبِیَاءِ و اُولِیَاءِ هَمِچَوْنِ ظُرُوفِ هَاسْتِ . هَرِ کِه نَبِیِّی یا وَلِیِّی رَا دِیدِ و گَزِیدِ ، بَعْدِ اَزِو
 ۱۵ چَوْنِ بَه وَلِی دِیْگَرِ رَسِیدِ ، سَرِّ کَشِیدِ و گَفْتِ کِه شِیْخِ مَن فَلَانَسْتِ ، بَا تَو^۵ نَمِی گِرُومِ ،

۱ - د : گلشنی را کی بگوید گلخنست .

۲ - در نسخه د این بیت پس از شرح منثور آمده است ، در نسخه ب ، ج دو بیت پس از شرح نیز در اینجا آمده است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، : ظرف .

۴ - ب ، ج : بیند .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : و از جان قبول کند .

۶ - ب : اولیاء علیهم السلام .

۷ - این کلمه در نسخه ب افتاده بوده و با قلمی دیگر به جای آن « خود را » نوشته شده است .

۸ - ب ، د : بتو .

حقیقت شود که از آن ولی نیز که می لافد، بی خبرست زیرا ایشان يك نورند در
معنی اگر چه به صورت صد هزار می نمایند. چنانکه مولانا^۱ قَدْ سَنَا اللَّهَ بِسْرِهِ الْعَزِيزِ -
می فرماید که^۲ :

آن سُرخِ قبایی که چومَه پار بر آمد
و آن تُرک که آن سال به یَغْمَاشِ بدیدی
آن باده همانست اگر جام بَدَل شد^۳
امسال درین خرقه زنگار بر آمد
اینست^۴ که امسال عَرَبْ و ارب بر آمد
بنگر که چه خوش بر سرِ خَمَارِ بر آمد

و در تقریر آنکه حق را از چشم آدمی اغراض می پوشاند چنانکه بیگانگان
بی غرض در جمال^۵ یوسف علیه السلام بیهوش می شدند و جهت او سر می باختند
و برادران پُر غرض قصدِ جانِش می کردند و در چاهش می انداختند .

۶۹ B

چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب ازدل به سوی دیده شد^۶
۱۰

* * *

باده را در ظرفها بشناسد او
کی شود از عقل او پوشیده آن
صورت پیغامبران و اولیا
جمله چون ظرفند و حق مظروفشان
زین سبب فرمود آن دیتان دین
دردل مؤمن بگنجم، ای فتی^۷
گر بود در شیشه یا اندر سبو^۸
کی فند ز اعدادِ ظرف اندر گمان
ظرفهای نور حَقِّند،^۹ ای کیا
ز آنک ازیشان می نماید رُو عیان
من نگنجم در سما و در زمین
اندر آن دل جو مرا تو دایما

۱۵

۱ - ب، د، ه : حضرت مولانا .

۲ - این کلمه در نسخه (د) نیست .

۳ - ب : آنست .

۴ - د، ه : بدل گشت .

۵ - ب، د، ه : جمال و لطف یوسف .

۶ - ب، د، ه : کدو .

۷ - ب، د، ه : ظرفهای خمر عشقت .

۸ - د : ای کیا .

ننگرد در آسمان و در زمین
 اولیا را سازد^۱ او از جان سَنَد
 چون سویِ معنیش شد سَبَر و سَفَر
 بعد از او چون شیخ دیگر را بدید
 در دو عالم شیخ من هست آن فلان
 بی نصیبست و ندارد هیچ بسو
 تافته از قرصِ آن خورشیدِ جان
 لیک در معنی یکند ای نامدار
 شرح وحدت را شنو، ای معنوی^۲
 هم یکی باشند و هم ششصد^۳ هزار
 در عدد آورده باشد بادِ شان
 در درونِ روزنِ ابدانِ خلق^۴
 و آنکه شد محجوبِ ابدان، در شکبست
 نَفَسِ واحدِ روحِ انسانی بُود
 مُفْتَرِقِ هرگز نگردد نورِ هو «
 لیک این اغراضِ نحسِ مُرده ریک
 تا سلیمان را نماید همچو مور
 یوسفی گرگی نمود، از چیست آن
 هیچ نبُود از غرض بدتر مرض

پس هر آنکو حق شناسست و آمین
 دست اندر دامنِ مردان زند
 راه اورا کی زند نقش و صُور
 هر که شبخی را گرفت و شد مُرید
 کردِ اعراض و بگفت: این نیست آن
 زین شود پیدا که هم ز آن شیخ او
 ز آنکه يك نورند ایشان در جهان
 گر نمایندت به صورت صد هزار
 از زبانِ والدم در مثنوی
 « چون ازیشان مُجتمع بینی دو یار
 بر مثالِ موجها اعدادِ شان
 مُفْتَرِقِ شد آفتابِ جانِ خَلْق
 چون نظر در قرص داری، خود یکیست
 تفرقه در روح حیوانی بُود
 چونکه حق «رَشَّ عَلَیْهِمْ نوره»
 خَلْقِ عَالَمِشان همی دانند نیک
 دیده ها را می کُند هر لحظه کور
 بنگر اندر یوسف و اخوان، بدان
 ز آنکه پُر بودند جمله از غرض

۱ - د : در اصل بوده است : «اولیا را او کند از ...» اما به خطی دیگر به صورت

متن اصلاح شده است .

۲ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه د نیامده است و پنج بیت بعد از آن در

حاشیه است .

۳ - ب : سیصد هزار .

۴ - قافیه بیت به ترتیب در نسخه د «جانها و ابدانها» است .

« چون غرض آمد هنر پوشیده شد »
 تا نبیند دیده آن خوبیش را
 با چنان پرده چو بینی یار را
 چون نهی بر چشم خود شیشه کبود
 این غرض چون شیشه آمد در نظر
 از غرض چون بگذری، ای خود پرست
 نیست همچون خود پرستی پرده‌ای
 خود پرستی اصل هر اغراض دان
 زو فزاید این غرض در آدمی
 هر که از خود وارهد، ایمن شود
 فارغ و بی‌خوف باشد در سفر
 بلکه نام او بود در لب چو ذکر
 همچو قبله هر دمش سجده کنند
 هر دمی از عکس او نوری برند
 او بسود مقصود ایشان در جهان
 هم شوند از خود ببری از بهر او
 هم شوند از وی چو جام از باده پر
 در چمی دریای چمی، کو همدمی

۱ - ب، ج، د، ه: غیر آن .

۲ - ب: بر .

۳ - در نسخه های ج، د، ه: « پرده ها را هم به عون اودرند » اما در دو نسخه ج،

ه با قلمی دیگر به صورت متن هم در حاشیه نوشته شده است. نسخه های ب، و، مطابق اساس است .

۴ - ب، ج: صد نوع .

۵ - ج: وانمایم من نمی .

پرده های بد حجاب دیده شد
 و آن جمال و لطف و محبوبیش را
 دیده باشی چهرة اغیار را
 سرخ را بینی کبود، ارچه نبود
 می نماید بر تو جنّت را سفر ۵
 چیزها را آنچنان بینی که هست
 می شود هر گرم ازو افسرده‌ای B ۷۰
 جوهرست او غیر او^۱ اغراض دان
 چون شوی زین پاک، گردی آن دمی
 در سرای ایمنی ساکن شود ۱۰
 برتر آید از جهانِ خیر و شر
 جمله اند روی کنند از عشق، فکر
 غیر مهر او ز جان و دل کنند
 بر فلک همچون ملک بی پر پرند^۲
 زو بر آید کارهای انس و جان ۱۵
 هم سبو را پُر کنند از نهر او
 هم برند از بحر او صد گونه^۴ در
 تا از آن یم وانمایم شب نمی^۵

گرنمی ز آن یم رسیدی این طرف^۱ وارهبیدی از فنا این تحت و فوق
این جهان با آن جهان همدم شدی این بیان را نیست حدی، باز گرد
این جهان دون پذیرفتی شرف پُرشدی همچون قدح از خمر شوق
شادیش را نی فنا نی غم بدی با حدیثِ اولین دمساز گرد^۲

در بیان آنکه چنانکه شراب اصل جرمها و گناههاست و اُمُّ الْخَبَائِثِ جهت
آنش گفته‌اند که چون شخص آنرا می‌خورد، میل زنا و دزدی و خون^۳ و کفر
و ظلم و صد هزار زندقه^۴ دیگر ازو سر^۴ می‌کند. همچنین هستی و خود پرستی
اصل و مایه اغراضست. مادام که آدمی در بند خودست بی‌عَدَدِ فعلهای بد از و صادر-
گردد که حق تعالی بدان راضی نباشد، چنانکه افعالِ باده خوردن پیش آن ذره‌ای
نماید^۵. و سلم^۶.

۵
۲۱A

۱۰

اندر آن بودیم کاین هستیست اصل جمله اغراض را در وصل و فصل
این غرضها جمله فرع و اصل، او نوع نوع اغراض فاسد آورد
تا شود پوشیده حق از چشم تو ز آن بُود اُمُّ الْخَبَائِثِ خَمْرِ نَاب
زاید از وی صد گنه در هر بشر^۸

گفت و گو و جنگ و جور^۹ و شور و شر
کآن شود سرفتنه اندر شیخ و شاب
تا نماید دوستانت را عدو
تا ز تو تمییز را کلتی برسد
گر چه بنمایند لونا لون^۷ رو
جمله اغراض را در وصل و فصل

۱۵

- ۱- در نسخه د ابتدا چنین بوده است: زان یم ارشب نم رسیدی این طرف.
- ۲- در نسخه های ب، ج، د، ه: بیت بعد از نثر را در اینجا آورده‌اند.
- ۳- در نسخه د با قلمی دیگر به صورت « خون ریزی » اصلاح شده است.
- ۴- در ه با خطی دیگر کلمه « بر » افزوده شده است: سر برمی‌کند.
- ۵- ب: ذره‌ای باشد، و: ذره‌ای نباشد.
- ۶- « و سلم » در نسخه بدل ها نیامده است.
- ۷- و: گوناگونه.
- ۸- و: اندر بشر.
- ۹- ب، ج، د، ه: جنگ و جو، و: گفت و گو و جورها و خیر و شر.

چون زِنا و فسق و چون تَرَكِ نماز
 بلکه بعضی قصدِ خواهر کرده‌اند
 پس ، ازین رو اُمِّ هَرشَر ، مِی بُوَد^۱
 خود پرستی همچنین^۲ باشد ، بدان
 سرزند فعلی در ایشان هرزمان
 تا ببینند اولیسا را اَشَقِیا
 گرهمی خواهی که گردی بی‌غرض
 خود پرستی را رها کن یکزمان
 از دل و از جان خدا را می‌پرست
 چون پُرت روید ، ز ورزش برپری
 بلکه این پُرت رساند با^۳ خدا
 درخدا می‌کن نظر ، در خود مکن
 شو چنان مستغرق آنجا که دمی
 از خودی کُلّی بپر از جان و دل
 روز و شب در حق نگر می‌بُر ز حق
 راه اینست و نمودم با تو راست

صد هزاران گونه زین بی‌احتراز
 اندر آن لحظه که باده خورده‌اند
 جُرم و فسق و کژروی از وی بُوَد^۲
 جمله زو^۴ زاید غرض در مردمان
 کآن شود پَرده و حجابِ دیدگان^۵
 دور مانند از طریقِ اَتَقِیا^۶
 صِحَّتِ کُلّی پذیرای زین مرض^۷ ۷۱ B
 بندگیِ حق گزین روز و شبان
 ز آنکه این ورزش ترا بال و پرست
 برتر از اِنس و مَلک حور و پری ۱۰
 رو چنین پررا فزا و با خود آ
 تا خدا بخشد ترا عِلْمِ لَدُن
 ره نیابد در تو شادی یا غمی
 هیچ منگر در وجود^۹ آب و گِل
 دم بدم بی‌واسطه نونو سَبَق ۱۵
 تَرَكِ این‌ره می‌کنی ، فرمان تراست

۱ - د : پس از این رو اصل شرها او بود .

۲ - د : او چو بحر و جرمها چون جو بود .

۳ - د : این چنین .

۴ - ب ، ج : زان زاید .

۵ - د : سرزند نونو درایشان هرزمان تا شود پَرده و حجاب دیدگان

۶ - د : تا گزینند از شقا راه فنا .

۷ - د : بر تو این اغراض گردد چون عرض

۸ - ب ، ج ، د ، ه : تا خدا .

۹ - ب ، ج ، ه : در جِسم .

روی سوی بی‌رهِه آوردنت
 جاه را هِشتن ، مُقیمِ چَه بَدَن^۱
 تَرَك کردن حیف باشد ، ای لَئیم
 تَرَكِ مِشَتِ ابله ناکس کُنم
 تا شوم اورا درین ره رهنمون
 یك نمی‌بینم که او از خود پَرست
 چونکه ضالّه اوست آن لُوتِ عظیم
 ز آنکه اغلب کُودند و ناکسان
 ز آنکه مُردارست و قُوتِ کر کسان
 برزبان چو قَدَح و ذَمّ او براند
 با صحابه اینچنین کرد او خطاب
 یا پَرَدِ عِنقا به سوی کر کسی؟
 که گزیند کفر را مؤمن چو دین
 صف زده گردش چو شاگردان مَلک
 لاجَرَم از غیر جنس آمد جَهان
 سوی مَلکِ جان کُند دایم فرار
 همچو لعل اندر میان سنگ و کوه
 در پی قُوتی به هر دَرکی دُود
 سوی آن نَنهد به رغبت هیچ گام
 ز آبِ شورش دایماً باشد ملال
 غیر آب اورا بُود رنج و عذاب
 در بیان آنکه هر کرا پادشاهی و تَنعمی^۲ بوده باشد ، در حالتِ درویشی و

می‌دهد دل تَرَكِ این ره کردنت
 عمرِ باقی دادن و فانی شدن
 از پی رنجی چنین گنج عظیم
 غَبْنِ این در شرح ناید ، بس کُنم
 ۵ کس نمی‌بینم درین دورانِ دون
 ز آنکه جمله ناکسند و خود پَرست
 قُوتِ حکمت کی خورد غیر حکیم
 ۲۲A پس به خود گویم سخن نی باکسان
 مَلکِ دنیا را نجویم چون خسان
 ۱۰ نی که دنیا را پیمبر جِپه خواند
 طالبانش را شمارید از کلاب
 با سگان هرگز شود همدم کسی
 این مُحالست و که دارد باور این
 جای مؤمن هست بر هفتم فَلَک
 ۱۵ جنس او چون نیست کس اندر جهان
 کی بُود اورا درین عالم قرار
 او غریب آمد میان این گروه
 آنکه اورا آن جهان مُلکش بُود
 بل جهان را گریبخشندش تمام
 ۲۰ هر که خورد او آبِ شیرین زلال^۳
 مرغِ آبی را که شد قُوت از عذاب

۱ - د ، ج ، ه : (وز چنان جاهی درین چاه آمدن) اما در نسخه ه با خطی دیگر به صورت متن اساس هم نوشته شده است . ب : مقیم چه شدن .

۲ - در نسخه‌های د ، ه : شیرین چون زلال . در نسخه ه روی کلمه «چون» را خط زده‌اند .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : تنعمی و عیشی .

بی‌نوابی همان را طلبد و دایم یاد کند^۱ و از حالتِ نقدِ خود مُتَشَكِّی باشد . حقّ
 تعالی ارواح را پیش از اشباح به هفتصد هزار سال آفرید و ایشان را آنجا پادشاهیها
 و مُلکها^۲ و عیشها و طیشها داد . چون درین عالم آب و کَل نقل کردند ، لاجرم^۳
 همواره در هوا و آرزوی آن حالتند که داشتند . و هر روح را که آن حالت نبود
 اینجا^۴ قرار گرفت و خرسند گشت بلکه انکار آن وقت و آن حالت می‌کند .
 ۵ مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

* * *

جانِ پاکِی کز اَلَّت آن آب خورَد غیر آن را از دل و جان پاک کرد
 دایماً آن آب را جوید ز جان در هوای آن بُود افغان کُنان
 جز حدیثِ آن نگوید ، نشنود هیچ با چیزی دگر می‌نگرود
 و رد او پیدا و پنهان باشد آن غیرِ نام آن نیارد در^۴ زبان
 کی فراموشش شود آن عیش و طیش و آن شهی باقی و آن مُلک و جیش
 و آن جهانی که ازو هر دم جهان می‌شود پُر برگ و میوه چون جنان
 نونوست آنجا جهانها بی‌حدی مُلک و جیش بیکران و بی‌عدی
 کاین جهان ز آن یم نماید قطره‌ای پیش آن خور ، باشد این چون ذره‌ای
 کو چنان لفظ و عبارت در جهان که توانم کردن آن رامن بیان^۵
 لیک^۶ از رویِ ضرورت زین زبان می‌جهد لفظی که لایق نیست آن
 کی در آید شرح آن^۷ در صوت و حرف بحر بی‌پایان کجا گنجد به ظرف^۸

۱ - ب ، ج ، د ، ه ، و : یاد آن کند .

۲ - در ب ، ج : « و ملکها » نیست .

۳ - د : اینجا بگناه .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : بر زبان .

۵ - د : تا کنم با آن دمی شرحی از آن .

۶ - د : لیکن .

۷ - کلمه « آن » در نسخه ب افتاده است .

۸ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه د نیامده اما به جای آنها دو بیت دیگر ←

- بی سر و پا می روم ره را چنین
 ۳۸A در جهانی کز ازل بودم دزو
 باده می خوردم دمام بی دهان
 می گرفتم بی کف و دستی قدح
 ۵ بی تن پرورد بودم صاف جان
 بی چهارضداد و بی این پنج و شش
 هر طرف بزمی و خوانی پر نعم
 بلکه بی کد و طلب شاه از کرم
 ۱۰ در پی هر یک قدح صد نوش نوش
 ببلان برگل سرایان سرها
 یک سری ز آن این بود کای بندگان
 و آن دگرها را اگر محرم شوید
 لطف حق را نیست حد و نی کران
 بی نوایان را نوا هر دم ازو
 ۱۵ بی عمل دایم جزاها می دهد
 آنکه هست او را چنین عمری لطیف
 جز مگر نفس لثیمی کز ازل
 مانده ز آن دریا نهی همچون سبو
 ۳۳B بوده بی بهره از آن ملک قدیم
 ۲۰ همچو کرمی رسته از زندان دهر
 کرم را با آن کرم چه نسبت است

→ موجود است:

از چنان درگاه آواره شدم
 تا که ناگه سر برآرم از کمین

چونکه چاره نیست بیچاره شدم
 لنگ لنگان می روم در ره چنین

کاو کند بادِ جهانِ سرمدی
 زاده از محدود اندر حدِّ بود
 آنکه بَرُوی حق ز نورِ خود فشاند
 بهر خویش آورد او را در وجود
 چون عنایت بود با وی از قَدَم
 کی شود چیزی دگر در خورَدِ او
 درد را نَدهد به درمانِ جهان
 هر کرا در دست ، درمان آن اوست
 هر که او اینجا بگرید روز و شب
 هر که در دنیا گزیند جوع را
 سپر گردد عاقبت اندر جنان
 هم بیابد از خدا عمرِ بقا
 هر کرا باشد ز جوع اینجا طعام
 هر که شیرین زیست ، میرد تلخ و بد
 نعلها را باژگونه گر زدند
 کی شود از طالبان پوشیده چیز
 نورِ بزدان رهنمایِ مؤمنست
 گفت پیغامبر که : مؤمن هست آن
 غیر صانع را نبیند چشم او
 باشد از نورِ خدا بینا یقین
 و آنکسی را کاو کند ردش ، بدان
 ز آنکه نورِ حق نیفتد در غلط

یا نهد از حدِّ قَدَم در بی حدی
 کی چو بی حد طالبِ بی حد شود
 عشق خود را در درون او نشاند
 کاو شود محظوظ از آن احسان وجود
 ۵ کی نهد جز سوی حق هرگز قَدَم
 چونکه درمانِ وی آمد دردِ او
 عینِ درد او چو درمان شد ، بدان
 هر که شادانست ، غم مهمانِ اوست
 دایماً آنجا بخندد از طَرَب
 ۱۰ بیند او هم صانع و مصنوع را
 ز آن شراب و ز آن کباب و آب و نان
 گرددش میسور آن وصل و لقا
 سپراز آن خوان گردد آنجا با کرام
 و آنکه در تلخیست ، او شیرین زود
 ۱۵ طالبان دانسته بردلبر زدند
 ۷۴A کآنچه نآمد ، چون همی دانند نیز
 راست پوید ، چون درین ره موقنست
 کاو چو اندازد نظر اندر جهان
 هر طرف کاو روی آرد سو بسو
 ۲۰ هر کرا بُگزیند او ، باشد گزین
 گردد او مردود در هر دو جهان
 مرغِ آبی کی شود غرقه به شَط

۱ - ب ، ج ، ه : چون دواها می برداز درداو، در نسخه د ابتدا بدین صورت بوده است:

« چونک درمان می برداز درد او » اما به صورت نسخ ب ، ج ، ه اصلاح شده است .

بَلْكَ اَگر^۱ خواهد شود کز راست زو
 هر چه خواهد آن نظر ، بی شک شود
 دامنِ مؤمن بگیر و بنده شو
 تا بُرد از نور او چشم تو نور
 تا شوی ایمن زِ خَوْفِ حَادِثَاتِ ۵
 در جهان با هر که صحبت یکزمان
 کآنچه خُلِقِ او بود از نیک و بد
 در بیانِ آنکه صحبتِ اولیاءِ شَخْصِ رَا وَلِیِّ کُند و صَحْبِتِ اشْقِبَاءِ شَقِیِّ زَبِیرَا
 روح از روح می دزدد و رنگ می گیرد ، چنانکه گفته اند که^۲ : انگور ز انگور
 همی گیرد رنگ . چون انگور مُرده از همدیگر رنگ می گیرد^۳ ، جان از جان
 زنده چون رنگ نگیرد ؟ آخر از پیس و گر گین بدان می رمند و می گریزند که
 رنگ ایشان نگیرند . اجسامِ فانی را چون پرهیز از لوازمست ، ارواحِ باقی را به
 طریقِ اوّلی که صد چندان پرهیز باشد . ازین رو گفته اند که^۴ :
 با بدان کم نشین که صحبت بد گر چه پاکی ، ترا پلید کند
 چنانکه در علم و تحصیلِ اصلِ تکرارست و فهم و ادراک ، در فقر ، اصل ۱۵
 صحبت است زیرا مُعین می بینیم که آدمی از صحبتِ مؤمن مؤمن می شود و از
 صحبتِ کافر کافر . پس اصل ، صحبت باشد . عاقل آنکس است که تأمل کند
 و ببیند که صحبتِ کدام طایفه مفیدترست ، آنرا اختیار کند و باقی را ترک گوید .
 و در تقریرِ آنکه صحبتِ اولیاءِ مُعْظَمِ تَرِینِ طَاعَاتِ و مفیدترین عباداتست

۱ - ب . بلکه گر .

۲ - این کلمه در نسخه های ب ، ج ، د ، ه نیست .

۳ - ب ، ج ، ه : می گیرند ، د : چون انگور از انگور مرده رنگ می گیرد .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : آخر مردم .

۵ - کلمه « که » در نسخه ب نیامده است .

زیرا^۱ بی طاعت اگر مقبول ایشان شوی ، گزینی و اگر به وجود طاعت‌های عالم
مردود ایشان شوی ، لعینی . اعتبار این حالت را از ابلیس باید گرفتن که چون از
آدم علیه السلام^۲ سر کشید ، ملعون ابد شد^۳ .

	صحبتِ صالح ترا صالح کند	صحبتِ طالح ترا طالح کند
	نیست چون صحبت مؤثر هیچ چیز	يك ز صحبت خوار گردد، يك عزيز
	نی ز گرگین می گریزی و ^۴ ز پیس	گرچه برتَنشان بود زَرین لبیس
۷۵A	سخت مکروه آیدت اندر گذر	چشم بندی تا بر آن نَفْتَد نظر
	ز آنکه آن پیسی سرایت می کند	وز تو هم آن رنج سر برمی زند
	برنت می چُفَسد آن پیسی او	گر بُود بر سر و گر بر پشت و رو
۱۰	زین سبب هستی گریزان ز آن نَفَر	تا نَچُفَسد بر تو آن پیسی و گر
	رنج تن که چند روزه بیش نیست	برتست آن نیش، بر جان نیش نیست
	تن بخواهد رفت آخر زیرِ خاك	خاك گرداند و را ز آن هست پاك
	برتنی کآن هست بر جان عاریه	چند روزست ^۵ و بُود آن عاریه
	گشته‌ای لرزان و خواهی روز و شب	صِحَّتَش را با دعا از لطفِ رَبِّ
۱۵	جان که او اصلست و باقی ، دایما	چون نمی لرزی براو ^۶ ، ای خود نما؟
	می نشینی با بد و نیکو ز جهل	هست یکسان پیش تو با اهل و اهل
	هست در هر روح عِلَّتْها نَهان	می کنند از جان سرایت هم به جان
	گر بُود بی دین ، ترا بی دین کند	ور بُود رَه دان ، تراره بین کند
	ور بود دیوی ، ازو دیوی شوی	همچو دیوان جانبِ اَسْفَل روی

۱ - ج ، د : زیرا که .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : جمله (علیه السلام) را ندارد .

۳ - د افزوده است : و سلم .

۴ - در اصل : « ونی » اما روی کلمه « نی » اندکی سیاه شده است .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : چند روزه ست .

۶ - د : بر آن .

تا نگردد جان ز جانِ دُون نَزند
 جان چو آینه ست و تن همچون نَمَد
 نیست چندان ^۱ آن، بدان، ای نیکِ مرد
 هیچ کس دَرُوی نبیند شکل و رنگ
 چون سُهّا بنماید آن، گر هست بَدْرُ
 ز آنکه نقشِ روشِ نَماید دَرُو
 روح خواهد بُوَد اندر دوسرا ^۲
 پاكِ دارش، تا نماید حُسْنُ رُو
 آبِ ایمان بهر هر چیزی مریز
 گر بَرَت آید بَرُو زن دور باش
 زو گریزان باش دایم، ای عمو
 کارِ نیکت زو شود کُلّی تباه
 کس ز خود کی مؤمن و ترساشود
 دین حق را ز آن سبب مَنکِر بُوَد ^۳
 می رسد با مردمان از همنشین
 باشد او را صدق و دینِ اولیا
 تازه و بِشکفته چون گلشن شود
 جنگِ نَبُود با کس و نی کینه اش
 ز آنکه نَفَسش پیشتر از مرگ مُرد
 ای خنکِ جانی که خُلُقش این شود ^۴

زین سبب پرهیز را بنهاده اند
 ز آنکه ماند داغ بر جان تا ابد
 بر نَمَد گر خِصاک باشد یا که گُرد
 لبک اگر گیرد رُخ آینه زنگ ^۱
 ۵ خوار گردد، گرچه دارد عَزّ و قدر
 ۷۵ B هیچ در دستش نگیرد خوبِ رو
 عاقبت هم یار و هم مونسِ ترا
 چون بُوَد تیره، چه بینی اندرو
 پس بَرُو با هر کسی مَنشین مَخیز
 ۱۰ از کسی کاوراست نَبُود، دور باش
 رُو ترش کُن تا نیامیزد به تُو
 نیست همچون صحبتِ جاهل گناه
 کفر و ایمان قایم از صحبت بُوَد
 آدمی از کافران کافر شود
 ۱۵ هم مسلمانی و هر ملت چنین
 آنکه گردد همنشینِ اولیا
 همچو ایشان جان او روشن شود
 غم نباشد در دورنِ سینه اش
 صاف گردد جانِ پاكِ او ز دُرد
 ۲۰ اندرین ره اصل چون صحبت بُوَد

۱ - ب : خندان .

۲ - ب : زنگ .

۳ - ب : در هر دوسرا .

۴ - ب : منکر شود .

۵ - ب : این بود .

کاو بود جوئیایِ شیخی رهبری
 یکزمانسی صحبت مرد خدا
 هست بالاتر ز طاعاتِ جهان
 چونکه گردی با چنین کس همنشین
 ور کنی صد سال طاعت بی ریا
 یکدمی اندر حضورِ مردِ حق
 ز آنک ازو کشف شود چیزی که آن
 گر به چّد صد سال طاعتها کنی
 آنچنان نبود که یکدم با صفا
 سرّ ارسالِ رُسل اینست، دان
 راهبان نی جمله در طاعت بُدند
 روز و شب بی خواب و ذاکر اندر آن
 منقطع گشته ز شهواتِ جهان
 چون نیاوردند رو سوی رسول
 بلکه کافر خواند^۵ ایشان را خدا
 جمله را از سلكِ اعدا خواند حقّ
 پس یقین شد که لقایِ مردِ حقّ
 طاعتِ چی خود جهان از بهر اوست
 لفظِ «لَوْلَاکَ» مگر نشینده‌ای؟
 خدمتِ قطبِ زمان را در جهان

تا بُرد از باغِ پُر بارش بَری^۱
 گر گزینی از سر صدق و صفا
 این یقین دان و مباش اندر گمان
 هر دم افزاید ترا صدق و یقین
 چون نماز و روزه و ذکرِ خدا
 بودند بهتر بود ز آن صد طبق
 حاصلت^۲ نآید به طاعاتِ جهان
 حُبّ دنیا را ز جان و دل کنی^۳
 رو به وی آری برای ارتقا
 تا رسد مُفلس به گنجِ شایگان
 بر که و در غار ساکن می شدند
 در جهاد و رنج^۴ شاکر اندر آن
 ز اهلِ دنیا و ز راحتها جهان
 پیش یزدان نآمد آن طاعت قبول
 کرد آن اعمال را دوزخ جزا
 جمله را از حضرتِ خود راند حق
 می بُرد بر جمله طاعتها سبق
 آشکارا و نهان از بهر اوست
 ور شنیدی، چون ز جان نگزیده‌ای؟
 چون نکردی و نیچیدی در آن؟

۱ - نسخهٔ د این بیت را ندارد و در نسخهٔ ج هم در حاشیه آمده است .

۲ - د: در کفّت ناید .

۳ - اعراب این کلمه در اصل به اشتباه به ضم کاف ضبط شده است .

۴ - ج ، د ، ه : رنج و شاکر .

۵ - د : کافر گفت .

دامنش را از چه نگرفتی ز جان
 چون نگفتی اصل طاعت اوست بس
 هر رسولی چون مُحَمَّد در جهان
 تا نیاوردند خَلق ایمان به وی
 ۵ نی که پیش از آدم اِبلیس لعین
 بلکه بود استادشان در علم، او
 در ره طاعت مَلایک را امام
 چونکه آدم را نکرد از جان سجود
 سرنگون افتاد ز اَعلا در سُفول
 ۱۰ هم برین ترتیب اندر هر زمان
 هر نبی چون آدم اندر دَوْر خُود
 هر که با وی بگُرد، نیکوست او
 ز آنکه حق را نیست دشمن در جهان
 جملگان را هست کرد او از عَدَم
 ۱۵ هر یکی را می دهد قوتی دگر
 ۳۷A چونکه از وی زنده اند این جملگان
 مَنَعِمِ خُود را کسی دشمن بُود
 لیک چون یزدان یکی^۲ را برگزید
 کرد او را خاص و همراز و ندیم
 ۲۰ دوستدار او مُحِبِّ حَقِّ بُود
 هم عَدوی^۳ او بُود با حَقِّ عَدُو
 مَظْهَرِ حَقِّت در عَالَمِ نَبی

چون نیاوردی بدورو؟ ای مُهان!
 غیر آن خدمت بُود باد و هوس؟
 همچنین بودست، این را نیک دان
 کفر بُد طاعات ایشان پیش حَقِّ
 با مَلک فوقِ فَلَک بُد همنشین
 جمله آورده به وی از صدق رو
 بندگی اش جمله برجا و تمام
 گشت ملعون اَبَد او ز آن جُحود
 تا که شد مردود ارواح و عقول
 می رود بـر انبیا و اُمّتان
 می شود پیدا ز نورش نیک و بد
 و آنکه با وی نگرود، باشد عدو
 زیر و بالا آشکارا و نهان
 از کرم می پروردشان دم بدم
 گونه گونه تُرَش و شیرین بی شمر
 کی بُود دشمن و را کس در جهان
 این سخن در گوش دانا کی رُود
 گشت مقبول و در آن حضرت سزید
 بلکه شد اندر دل و جانش مُقیم
 ز آنکه جان او به حَقِّ مُلْحَق بُود
 فهم کن این را نکو، ای نیکخو
 رحمت محض است بر عالم نَبی

۱- ب، ج، د، ه، و: ای فلان .

۲- ب: کسی را .

۳- د: عدو او .

همچنین دان هر وَلّی را در جهان چون همان دارد ، همان باشد یقین چون کُنّی فهم این شود پیشت عیان بر محکّت نقد و قلب هر یکی قلب را از نقد بشناسی یقین هر کس این را گر نداند، تو بدان هیچ صَرّافی ز جهلِ خَلقِ دون همچو ایشان جهل را گیرد به دست یا شمارد زشت را خوب او ز جهل؟ ز آنکه ممکن نیست، وین باشد مُحال نی که مولانای ما قطبِ جهان در زمان نآمد چو او در علم ، کس در عمل هم بود در عالمِ قَرید در جهان فقر چون او یک فقیر وصفِ ذاتش می نیاید در زبان آمد اندر دَوْرِ او صاحبِ دلی نزد مردم شمسِ تبریزش لقب در جهان معشوق و مطلوبِ خدا چون به مولاناش شد ناگه بلاق گشت عاشق چون بدید^۴ آن رُوش را

۱- ب ، ج ، ه : نقد خالص .

۲- ج ، د : در نیامد این سخن از جان پذیر . ه : دانکه نامد این سخن از جان

پذیر . در حاشیه ج مطابق نسخه اساس هم نوشته شده است .

۳- ب : اتفاق .

۴- ه : چون که دید .

مَظْهَرِ حَقِّ آشکـارا و نَهان نَعْتِ او را دان چو نَعْتِ مَرَّسَلین کیست کافر کیست مؤمن در جهان رو نماید ، تا ببینی بی شکمی فاش گردد نقشِ کفر و نقشِ دین ۵ بهر لنگان از چنین جـاده ممان عِلْمِ خود را گم کند ؟ ای ذوفنون زَرِّ صافی^۱ را بگوید کاین بدست ؟ این مکن باور ، اگر هستی تو اهل که رُود دانا چو نادان در جُوال ۱۰ بود پیدا بر وی اسرارِ نَهان ۷۷ B نی به خَلقِ و خَلقِ و لُطْفِ و حِلْمِ ، کس کس ندید و نی شنید او را ندید پای نهاد و نگشت او دستگیر^۲ ۱۵ پس ببايد بست ازین گفتن دهان یک شهنشاهی عظیمی کاملی پیش بینا نورِ نور و سِرِّ رَبِّ از ازل مخصوص و محبوبِ خدا هر دو را افتاد باهم اِعتناق^۳ ۲۰ و آن لب و دندان و آن ابرُوش را

و آن صفا و ذوق بیچونیش را	و آن دو چشم نرگس خونیش را
که ببخشیدی حیات احرار را	و آن دهان پُر دُرِ اسرار را ۱
تا نبیند هیچ چشمش در جهان	و آنکه از غیرت خدا کردش نهان
گشت آن ۲ لیلی و این مجنون او	رو بدو آورد و شد مفتون او
بی جمال او نبودش هیچ نور	بی حضور او نبود این را حضور
می نگشتی سیر هرگز ز آن تلاق	بود باوی روز و شب بی افتراق
از دل و جان دایم او را بنده بود	در یمش مانند ماهی زنده بود
و آن وفا و جوشش شوق و ولا	خَلق چون دیدند آن صدق و صفا
در ملامت آمدند از عین جان	جمله گشتند از حسد پراندهان
گفته باهم در ملا این را چهار ۳	از شیوخ و از صدور و از کبار
گشته است از جان مَریدی را مَرید	چيست یارب کاین چنین شیخ ۴ فَرید
از چه می دارد چنین دون راعزیز؟	هیچ ما در وی نمی بینیم چیز
چون بگویمش که هست از اهل دید؟	نی درو قالی و نی حالی پدید
می کند با ۵ خویشتن پر مهر، او	اینچنین کس را مگر با سحر، او
گشت با او دوست و ۶ باما چون عدو؟	جادویی کردست و زنی از چه رو
همنشین و مونس و یار و ندیم ۷	پیش از و بودیم با هم از قدیم

۱- این مصراع در نسخه د محو شده است اما باقیمانده کلمات را چنین می توان

خواند: و ان لبان پراسرار را .

۲- ب، ج، د: گشت اولیلی

۳- در اصل باخطی دیگر دو نقطه دیگر بر حرف اول این کلمه افزوده شده است .

۴- ب: شیخی .

۵- ب، ج، د، ه: برخویشتن .

۶- در نسخه (د) واو نیامده است .

۷- ج، د، ه: خوش بیاری همنشین وهم ندیم . در نسخه دبعداً به صورت متن اساس

اصلاح شده است .

می‌رُمد از ما چو از مار آدمی
 گر نکردی جادویی کی این چنین
 این همه گفتند و مولانا ز جان
 مدح او می‌کرد دایم بر مَلا
 هر چه بودش در جهان از خشک و تر
 و اندرو عشقش فزون می‌شد مدام
 هر دمی می‌بُرد ازو صد گون عطا
 نوع نوع ازوی کرامت بی‌شمر
 لیک خَلقان را کجا بود آن نظر
 قرب او با حق^۱ چگونگیست و چه سان
 ز آنکه جنس او نبودند آن فریق
 آنکه او صرّاف نبود پُر گهر^۲
 کی کند فرق او میان سنگ و دُر
 مرد حق را مرد حق داند یقین
 بود مولانا ز بینایان راه
 آن بیاید در تو ، تا بینی تو آن
 گر چه بودند اندر آن دُوران کبار
 يك ندیدش ز آن شیوخ نامدار
 جنس او بود او^۳ از آنش دید او
 دید حق را چون ز حق آگاه بود

با وِیست او را همیشه همدمی
 داشتی مارا مَهِین او را مَهِین؟
 بی حجابی آشکارا و نهان
 يك نَفَس بی او نمی‌زد در خَلا
 ۵ بَدَلِ اومی‌کرد از سیم و ز زر
 سوی غیر او نمی‌زد هیچ گام
 بی دریغ از گنج او نونو نوا
 دم بدم دیدی چه گویم من دگر
 ۷۸ B تا ببینند^۱ او چه دارد از هنر
 ۱۰ یا چه دارد از خدا اندر نهان
 بود پای جمله بسته ز آن طریق
 کی شناسد بی مِحاک معیار زر؟
 هست یکسان پیش مرده حُلُو و مَر
 کی شود بی دین مُحِیبِ اهل دین؟
 ۱۵ لاجرم شد محرم دیدِ اله
 جان بیاید در تو ، تا بینی توجان
 بی‌خبر بودند ازو همچون صغار
 غیر مولانا که بود او مردِ کار
 هر چه گفتش از خدا ، بشنید او
 ۲۰ ترجمانِ خاصِ آن درگاه بود

۱- ۵: تا که بینند. در نسخه د ابتدا بوده است: (که ببینند) اما مطابق متن

اساس اصلاح شده است.

۲- این کلمه در نسخه ب افتاده است.

۳- ب، ج، د، ه، و: پرهیز.

۴- ب، ج، د، ه، و: جنس بود او را از آنش دید او.

هرچه آن سلطانِ دوران می نمود
 گر نبیند کور اصلی ماه را
 هیچ بینایی فُتد اندر گمان
 کی شود نادان ز جهلِ آن گروه^۱
 کی ز صد کُودک بترسد مردِ کار ۵
 جمع سُستانی که دور از مردی اند ۲۹A
 گر هزارانند ، يك هم نیستند
 جمع ، آن مُردست اگر چه يك بُود
 « واحدٌ کالآلف » گفته تازیان
 صد هزاران کور اندر دید^۲ ماه ۱۰
 او ببیند و آن همه محجوب از آن
 نی که موسی بُد پیمبر در جهان
 صُحفِ اورا شصت اُستر^۳ می کشید
 از درختِ آتشینش حق بگفت :
 هین ، بینداز و ببین تا چیست آن ۱۵
 گشت اژدرها عصا و حمله کرد
 گفت حق : مگر ریز و گیرش باز ، هین
 خالقِ او چون منم ، از من بترس
 چون به امرِ حق گرفتش از گلو

دم بدم انکارِ خَلقان می فزود
 و آنچنان شاه و چنان درگاه را
 یا کند خود را ز سِلکِ جاهلان
 کی فُتد بر شیر از گرگان^۴ شکوه؟
 روبهان را کی شود شیری شکار؟
 از چنان^۵ گرمی چو یخ در سردی اند
 کی برابر پیشِ دشمن بیستند
 کی هزار سُست چون آن يك شود
 بلکه هست او صد هزاران بی گمان
 کی بُود مانند يك بینای راه ؟
 کی شود پوشیده این بر عاقلان
 کاشفِ هر مشکلات و رازدان
 بود اندر دُورِ خود شاه و فرید
 از چه رویی با عصا پیوسته جفت؟
 چون فگندش بر زمین آن رازدان ،
 شد کلیمُ الله گریزان روی زرد
 زو چه می ترسی بر من ، ای مهین
 رو به من کن زود از من گیر درس
 گشت اژدرها عصا در دست او

۱ - ج : نادان و جاهل ز آن گروه .

۲ - در اصل جای (بر) و (از) عوض شده است .

۳ - ب ، ج ، ه ، : به چنین ، د : پیش مرد صاف جمله دردی اند .

۴ - ب ، ج ، د : در دیدار ماه .

۵ - ج ، و : اشتر .

۶ - ب ، ج ، د ، ه : و از .

- باز گفتش : دست اندر جیبِ کُن
 کرد موسی دست را در جیبِ زود
 تا برون آورد باز از جیبِ دست
 پس بفرمودش خدا : کای ارجمند
 که رسولِ مایی و از ما روان
 زوهم اکنون جانبِ فرعونِ زود
 بنده شو از جان خدایِ فرد را
 آنک ازو شد این زمین و آسمان
 کمترین صنعت ازو این خاکدان
 سازد اندر غیب هر دم عالمی
 گر در آرم ذکر آنرا در بیسان
 این حدیث ما کشد دور و دراز
 باز سوی قصهٔ موسی شویم
 حق تعالی گفت او را : شو روان
 و در بخواهد از تو حجّت یا گواه
 سرنهد ، گردد مسلمان پیش تو
 این عصا و این یس بیا ترا
 پس به فرمانِ خدا موسی روان
 هم به فرمان بُرد هارون را به هم
 با برادر نزد فرعون آمدند
 بی حجابی هر دو پیغامِ خدا
 چون نیامد او به راه و سر کشید
 پس بیفکند آن عصا را پیش او
- ۲۹ B این دو معجز دو گواهان تواند
 گشته‌ای تو بهر دعوت در جهان
 ۵ گوی او را بگذر از مکر و جُحود
 آنکه زن را آفرید و مرد را
 عرش و کرسی و هزاران همچنان
 پیش خورشیدش چو ذرّه ست آسمان
 ۱۰ کاین بود ز آن یم مثالِ شبِ نمی
 خیره گردد عقلِ جمله عاقلان
 و آن در مقصود ازین گردد فراز
 ترک این گوئیم و باز آنجا رویم
 سوی آن فرعونِ بی‌عونِ مهان
 ۱۵ این دو را بنمای تا آید به راه
 بنده وار آرد به عشق و صدق رو
 دو گواهانِ عدولند ، ای کیا
 گشت عازم جانبِ فرعونیان
 تا دهد یاری مر او را دم بدم
 ۲۰ هر دو با عونِ خدا بروی زدند
 خوش رسانیدند باوی در ملا
 ۸۰ A قهر یزدان در زمان آمد پدید
 تا ببیند قدرت و کردارِ هو

شد عصا ماری و بزوی حمله کرد
 کرد افغان پیش موسی از نیاز
 تا کنم توبه ز جان من، موسیا^۲
 رفت و بگرفت او گلوی اژدها^۴
 ۵ این و صد چندین ازو فرعون دید
 آخر الامرش خدا مقهور کرد
 با سگی و بدرگی اندر جهان
 نعت او ماند اینچنین تا روز حشر
 موسی کش بود قدرتها چنین
 ۱۰ ماند حیران در طریق و کار او
 خضر را شناخت و^۵ زو پوشیده شد
 عقل^۶ او شد قاصر اندر فهم او
 کرد انکار خضر آن نامور
 هست مشهور این حکایت در جهان
 ۱۵ پس بدان این را نکو، ای ارجمند
 ۸۰ B گرچه گردی عالم و بینای حق
 دست بر بالای دستت، ای رفیق

گشت لرزان لب کبود و چهره زرد^۱
 که : امانم ده دمی، ای سرفراز^۲
 وارهان زودم ز چنگ اژدها
 گشت حالی در کف موسی، عصا
 هیچ گونه از شقاوت نگر وید
 بعد قهرش در جهان مشهور کرد
 تا که شد زشتیش بر جمله عیان
 زین بتر باشد یقین در وقت نشر
 چون قرین شد با ولی راستین
 بو نبرد از علم و از اسرار او
 حال آن قطب جهان ز آن سان که بد
 ز آنکه آن سر بود دور ازو هم او
 در شکست کشتی و قتل پسر
 نیست حاجت تا کنم از نو بیان
 گر تویی از اهل دین نی خود پسند
 هست سابقتر ز تو اندر سبق
 این یقین دان گرچه چستی در طریق

۱ - ب، ج، د، ه، و : پس بترسید و شد او لرزان ز درد. و : پس بترسید و شد او لرزان و زرد.

۲ - ب، ج، د، ه، و : گفت برهان جان و دل را زین گداز.

۳ - ب، ج، د، ه، و : توبه کردم از دل و جان موسیا.

۴ - ب، ج، د، ه، و : چون گلویش را گرفت، آن اژدها.

۵ - حرف واو در نسخه های د، و، نیست.

۶ - ب، ج، د، ه، و : فهم.

- بی‌حدست و بی‌نهایت این سفر
 همچو مرغ ارنیستی بسته به دام
 گیر عبرت هان، ز موسی و خضر
 صاف کن خود را، برون آ از کدر
 مثل موسی خضر را چون ندید
 چون ز بینا گشت پنهان آن جمال
 این مکن باور اگر داری خرد
 نفس، فرعونست و موسی، عقل تو
 می‌دهد صد گونه پند او نفس را
 جانب دیوان مکن رو در سقول
 نارهی زین غار تاریک جهان
 همچو یوسف سرزن از چاه وجود
 آن عدم نی کآن بود کلی هبا
- کی بیابد در چنین ره کس مقر^۱
 رو مبین خود را ز نادانی تمام
 در گمان کژ ممان زین پس مَصْر
 تا نمانی مُنکِر و گردی مُقَر
 کور موشی را کجا گردد پدید^۲ ۵
 کی شود پیدا به کوری آن کمال
 مرد عاشق^۳ این سخن را کی خرد
 آمده همچو رسول از پیش هو
 کای بمانده زیر چه، بالا بر آ
 سوی علیین روان شو چون عقول ۱۰
 هین به مردی خویش رازین چه جهان
 تا که گردی در عدم شاه وجود
 آن عدم کآنست سرچشمه بقا
- در بیان آنکه عدم دولونست^۴ : عدمیست که درو هیچ فایده نیست و معطل^{۸۱A}
 مخضست و^۵ عدمی^۶ دیگرست که نیست می‌نماید و در نظر نمی‌آید همچون جان
 و معانی، لیکن همه مقصودها و فایده‌ها از آن عدم ظاهر می‌شود که اصل وجود

۱ - این کلمه يك نقطه دارد اما برخلاف سایر نقطه‌ها بسیار بزرگک به نظر می‌رسد و احتمالاً کسی دو نقطه رابه هم پیوسته است. با این وجود، « مفر » نیز قابل توجیه است.
 ۲ - ب، ج، د : کی بود بر کورموش آن رو پدید؛ ه : کی شود بر کور موش آن رو پدید، و : مطابق اساس است.
 ۳ - نسخه بدلاها همه : « عاقل » و با مفهوم کلی کلام در ارتباط با ایات پیش و پس، صحیحتر به نظر می‌آید.

۴ - د : دو گونست، و : دو گونه است.

۵ - در نسخه (د) واو نیامده است.

۶ - ب : عدم.

آنست و تمامت موجودات از آن عدم بیرون آمده‌اند و^۱ درحقیقت موجود خود
 آنست زیرا این هستها و وجودها آخر کار نیست شوند و نمانند و آن^۲ عدم موجود و باقی
 باشد، همچنانکه از جان و عقل آدمی صد نوع صنعهها پیدا می‌شود مثل جامه بافتن
 و خانه ساختن و غیر آن اما در آخر صنعهها کهن می‌شوند و خراب می‌گردند و آن
 جان و عقل و علم باقیست . ۵

و در تقریر آنکه در عالم السّت ارواح بی‌اشباح از آن آب حیات صاف
 می‌نوشیدند بی آمیزش دُرد و تلوین و^۳ چون به امر « اِهْبَطُوا » بدین عالم آب
 و گل آمدند^۴ تازگی و زندگیش از آن آب حیات است همچون کفی که
 از دریا جدا گردد لابد که در آن کف تری دریا باشد . پس لطف و خوبی همه
 عالم از آن روست که رُسته از آن صنع و آلوده بدان نورند همچون مس
 زرانود که زر بر او عاریه است. اکنون ارواح چون از آن آب صاف جدا شدند،
 از غایت تشنگی گل نمناک را می‌مکنند . پس کافر و مسلمان عاشق آن آیند ، از
 آن جهت جهان را دوست می‌دارند. درحقیقت چون بنگری همه عاشق حَقّند^۵ .

آن عدم کز لطف می‌بخشد وجود	۸۱ B
هستی عالم ز مهرش ذره‌ایست	۱۵
صورت عالم از آن یم چون کفی	
آن عدم کاندرو نیست ای راه بین	
عیسی و موسی و باقی انبیا	
تا ببینی صد هزاران گون عجب	
بی جهان نونو جهان بینی درو	۲۰

می‌کند اشباح را ارواح جود
 هردو کون از بحر اویک قطره‌ایست
 جوی آن یم را که گردی اشرفی
 روحهای انبیا و مرسلین
 رو نمایند همه آنجا بیا
 جمله از الطاف و از انوار رب
 کاین جهان باشد بر آن یم ، سبو

۱ - نسخه بدل ها : پس درحقیقت .

۲ - ب : این .

۳ - ب ، د ، ه : حرف واو را ندارند .

۴ - نسخه بدل ها : آمدند کفی .

۵ - د : افزوده است : و سلم .

ز آن یم ار نمگین نبودی این سبو
 این سبو چون یافت ز آن یم شب نمی
 می فرید خلق را با عشوه او
 جانها را^۲ در آلت از بحر حق
 داشت هر جانی در آن بحر حیات
 چون به امر « اهبطوا » این سوشدند
 پس سبو ارواح را با نم فریفت
 جمله از عشق چنان دریای صاف
 خاک تر را از عطش همچون شکر
 این جهان خاک همچون دام بُد^۳
 نم چو دانه ست و جهان خاک دام
 با جهان مس است و دروی این خوشی
 خوبی مس باشد از زر نی ز خود
 خلق عالم طالب لطف زرنند
 این خوشی لطف خدا آمد ، بدان

آدمی را کی نظر بودی درو
 راه یم را میزند در هر دمی
 هر دم از بی سو گشاید سوی سو
 بود قوتی بوالعجب اندر سبق
 يك حیات باقی دور از مَمات^۵
 جمله اینجا تشنه آن جو بُدند
 تشنه ای دیدی که از تری شکفت؟
 درنم افتادند بیخود از گزاف
 می خورند آن جانهای بی خبر
 مرغ جان را می کند او رام خود^{۱۰}
 مرغ جان از ذوق دانه گشته رام^{۸۲A}
 چون زرانددی که آن بر مس کشی
 چون نمائد زر ، شود آن مس رد
 در هوای مس پی آن گوهرند
 تافت نورش بر جهان خاکدان^{۱۵}

۱ - نسخه بدل ها همه « کشاند » ضبط کرده اند اما « گشادن » به معنی (روان

کردن - جاری کردن) آمده است و در این جا می توان آن را پذیرفت ، اگر چه « کشاند »
 روشتر است .

۲ - ب : جانهاشان در است . توضیح این که (شان) به خطی دیگر بر روی سطر
 نوشته شده و ممکن است که در اصل کلمه « را » افتاده بوده و ضمیر « شان » در حقیقت جای
 خالی آن را پر کرده است .

۳ - این کلمه را مطابق نسخه های ب ، د ، ه می توان به فتح اول خواند . در متن
 اساس و نسخه ج حرکات مشخص نشده است . در نسخه (و) به روشنی حرف اول آن به ضم
 آمده و هر دو صورت قابل قبول است .

- از برای این خوشی خَلقِ جهان
در حقیقت جمله جویایِ حقند
مس زران‌دود را بُرده گمان
شیخ صرافست و می‌داند یقین
۵ خلق را گوید ز رحمت آن عزیز
زر برین جا عاریه ست ، ای مردمان
زر اصلی را ز طاعتها بُرید
آن خوشی و ذوق کآید از هوا
هر خوشی کز خواب و خور آید ترا
۱۰ آن خوشی را جوی کآید از نماز
آنچنان ذوق و خوشی باقی بُود
از چنان ذوق و خوشی می‌بال اگر
۸۲ B گرچه طاعتها بُود هم واسطه
عاقبت زین واسطه هم بگذری
۱۵ بر تو وارد گردد اولِ حالها
اندر آخر عینِ آن حالت شوی
شیخ گردی در جهان و پیشوا
- در بیانِ آنکه حالت سه نوعست : یکی آنست که بر شخص بی‌خواستِ او
وارد شود و باز بی‌خواستِ او زایل گردد . دوم آنکه حالت مطیعِ شخص شود ،
۲۰ مثل بازِ آموخته ، چون بخواند بیاید و چون براند برود . این مقام بالاتر از آنست .
سوم آنست که شخص عینِ آن حالت شود ، همچون مسی که از کیمیا زر گردد . اینچنین

۱ - ب : سودی .

۲ - نسخه بدل ها : نیرزد يك پشیز .

۳ - نسخه بدل ها : سوز مشتاقی .

۴ - در نسخه‌های ب ، ج نخستین بیتی را که پس از نثر آمده ، در این جا آورده‌اند .

کس کامل باشد و او را هیچ خوفی و خطری نماند که « **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** » .

- هست حالتها سه نوع اندر طریق
حالت اول گه آید ، گه رود
هیچ گون نبود بر آن حکمی ترا
حالت دیگر میانین این بود
باشد اندر دست تو چون سیم وزر
آخرین آنست که آن حالت شوی
هست این حالت کمال اندر کمال
آنکه او را گشت حالت اینچنین
نیست عالی تر ازین در ره مقام
چون کمال فقر « **فَهُوَ اللَّهُ** » بود
اولین کادناست ، اغلب هـالکنند
و آن دوم که آن اوسطست، اعلا بود
لیک این را هم بود ممکن خطر
رهزنان اندر کمین مسال او
در سفر اغلب خطر بر اغنیاست
چون نبی فرمود: **مُخْلِصٌ** را خطر
این سوم رُبت که گردد عین حال
بی زوالست و ندارد او خطر
ز آنکه چون مس گشت از اکسیرزر
چون دویی نبود کجا گردد جدا
- بشنو از من شرح این را ، ای رفیق
برتو آن بی خواستت وارد شود
برتو حاکم باشد آن ، ای بوالعلا
کآن مطیع و رام حکم تو شود
گه شماری گه کنی در کیسه در
فارغ از اسباب و از آلت شوی
دور از نقصان و ایمن از زوال
هست قطب آسمانها و زمین
پیش او ناقص نماید هر تمام
ای **خَنَك** جانی کزین آگه شود
گرچه در فقر و طریقت سالکند
اولینه پیش آن ، **أَدْنَى** بود^۱
چونکه در راهست و دارد رخت وزر^۲
تا که بر بایند مسال حال او
کی ز رهزن ترسد آنکو بینواست
هست افزون پس فزون باید حذر
هست بالاتر ز هر دو در کمال
گرچه باشد در سفر یا در حضر^۳
مس نگردد بعد از آن بار دیگر
ذات چیز از اصل خود ، ای کدخدا

۱- این مصراع در نسخه د ابتدا چنین بوده است : پیش این آن اولین ادنا بود .

۲- ب : دارد صد خطر .

۳- ب : آن .

<p>نیست این ممکن کہ باز آن مس شود حال دیگر آید از الطاف هو حال در هر جان کہ آن قابل بود برده صد گون حالت و کار و کبا اولیا را کار از و گـردد تمام هر کس از لیلی نہ چون مجنون برد لیک کی مشهور چون مجنون شدند لاجرم در عشق بیش و پیش بود یامر او را میل آن اجلال نیست زو یکی علم و یکی ابجد برد یک بود در منطق و یک در نجوم هر کسی دارد به سوی وصل، شوق تا رسیدن، ای پسر، در کنہ دین صفت بالاین بود چون مغز آن هر کسی دارد به قدر خویش دین این یقین دان و گذر کن از گمان چون ز خود مردی، از آن پس بعث نیست ور نہ چون مردی از خود شد نقد حشر بشنو، ای ہمدم، ز اسرار لدن بحر وحدت طاق آمد، جفت، نی سوی ذکر قلب و نقد زر شویم این خوشی بروی چو آب جاریہ ست چون رود از وی خوشی، ناخوش شود</p>	<p>زر بہ ہر پہلو کہ گردد زر بود نیست ذاتش غیر حالش تا برو بلکہ عین حال گشت و زورود قطب وقتست و ز دادش اولیا نیست بالاتر ازین منزل مقام ہر کہ قابلتر بود، افزون برد گرچہ لیلی را بسی خواہان بدند چونکہ مجنون را ازو حظ بیش بود کیست کاو جویای آن افضال نیست لیک ہر کس قدر میل خود برد از الف با گیر تا حد علوم ہمچو پایہ نردبان در تحت و فوق صف صفتست از زیر تا بالا چنین صف زیرین را مثال پوست دان از سلیمان گیر تا مور اینچنین قدر ہر ظرفست مظروفش عیان ہبج اندر علم بزدان بحث نیست بہر مخلوقست وعدہ حشر و نشر بی سؤال و بی جواب ازمن سخن کان طرف دیدار باشد، گفت، نی بعد ازین در شرح آن گفتن رویم این جهان خوش از خوشی عاریہ ست باوجود این خوشی دلکش بود</p>	<p>۸۳ B ۵ ۱۰ ۱۵ ۲۰ ۸۴ A</p>
--	--	--

۱- در نسخہ ج، د: چون رستی، در نسخہ ج بر بالای سطر بہ صورت اساس تصحیح

نی جنین را در شکم خون قوت بود
 بعد خون او را غذا چون شیر شد
 نفرنش آید ز خون خوردن چنان
 چون گذشت از شیر و شد اهل طعام
 چون حدت گنده شود پستان برو
 از خوشی خوش می نمودش چیزها
 بی خوشی و ذوق باشد این جهان
 گر ترا عقلی بود ، دانی یقین
 این خوشبها بر وی آمد مستعار
 این خوشی شعشاع نور آن خورست
 تاب خور را هین ، بگبر از آفتاب
 نور قدرت را پذیر از قادری
 جوی قدرت را از آن کاو قادرست
 ذوق و لذت زوست نی از خاکدان
 چون معین شد کز اینجا نیست آن
 این جهان کهنه را مشمر جوی
 اندرونی مرگ و نی رنج و نی عزل
 هر که بگذشت از جهان ، شد صد جهان
 بی دهان و کام نعمتها خورد
 بر سمند عشق باشد شهسوار
 بلکه گردد جمله او و غیر ، نی
 شرح این را گر کنم بی پرده ای
 باز گردم زین سوی شرح سه حال
 حالت اول که آن در دست نیست

داشت از خون بی زبان صد نوع سود
 رفت مهر خون ، نماید آن میل و ود
 که نبذ گویی غذا اش هرگز آن
 نفرت آید باز از شیرش مدام
 شیر مادر را نخواهد دیگر او ۵
 همچو خون و شیر و لعاب پررنا
 زشت و ناخوش همچو رنج و اندهان
 این جهان را بیخوشی دون و مهین
 گرچه فخرت می نماید ، هست عار
 عاریه ست اینجا ترا چون در خورست ۱۰
 تا بماند بر تو آن خوبی و تاب
 تا شود سنگ تو لعل نادری
 در دو عالم نیک و بد زو صادرست
 ذوق را زینجا مدان ز آنجا بدان
 هوش را می دار آنجا جاودان ۱۵
 تا ببینی هر دمی ملکی نوی
 خلعت جان را بود از نور غزل
 بی زوالی در جهان جاودان
 بی درخت و باغ صد گون بر برد
 بی لوا و تاج و تختی پایدار ۲۰
 او بود هم رهنا هم رهزنی
 می نماید خواجه ای و برده ای
 رتبت هر یک بگویم بسی ملال
 گه گه آید ، دایم و پیوست نیست

در خطر باشی اگر نآید به تو
 زین جهان رحلت کنی بی حاصلی
 و آن دوم حالت که اندر دست تست
 هست همچون باز دست آموز تو
 ۵ سوز تو از بهر او چون خواندنت
 پس بود محکوم تو در هر دو حال
 این دوم را ترس از آن کمتر بود
 ۸۵A ترجمان خواست آمد هر سخن
 پس بود مغز سخن آن خواست بس
 ۱۰ پوست را دان بهر مغز اندر خورست
 پوست را از بهر مغزش می خورد
 لیک حیوان پوست جوید در چرا
 از خیار و خربزه قشرش خورد
 گر کسی قلماش گوید در سخن
 ۱۵ جمله گویندش خموش ای مغز بر

گاه رحلت ز آن شوی از غم دو تو
 کور و بدبخت و شقی و غافل
 چون بخوانی می دود پیش تو چست
 زود آید چون ببیند سوز تو
 ور نسوزی همچو حکم راندنت^۲
 وقت خواندن وقت راندن بی محال^۳
 ز آنکه بایک خواست حاصل می شود
 ز امر و نهی اوست لفظ کن مکن
 وین سخن بر مغز چون خاشاک و خس
 پوست تنها ناقص است و ابرست
 آدمی کاو هست از اهل خرد^۴
 چون ندارد حظ ز مغز جانفزا
 لایق آنست ، آنرا می چرد^۵
 بی فواید گوید این کن و آن مکن
 نیست حاصل زین سخن جز در دسر

۱ - ب ، ج ، د ، ه : رحلت آن.

۲ - در اصل این کلمه را (می رود) نوشته اند که مطابق نسخه بدلهای و معنای کلام اصلاح شد . نسخه (و) بیت را ندارد .

۳ - در نسخه د ابتدا این بیت چنین آمده است :

سوز تو اورا بود چون خواندن
 ور نسوزی هست حکم راندن

اما بعد یکبار دیگر به صورت متن اساس نیز نوشته شده است .

۴ - ب : مجال .

۵ - این مصراع در نسخه د پیش از اصلاح چنین بوده است : آدمی زانک او بود
 اهل خرد .

۶ - ب ، ج ، د ، ه : می برد .

پس یقین نفس سخن مقصود نیست
 فایده معلوم علمست از سخن
 نارضای حق چه چیزست آن کنیم
 گر بخواهد سر زما ، صد سردهیم
 قبله ما نیست غیر آن رضا
 زنده‌ایم از وی چو ازیم ماهیان
 نیست این را آخر ، از حال سوم
 تا شود مشهور حال آن وحید
 نیست حالت عاریه بر وی کز آن
 نی زراندودست کزوی آن زری
 چون سراسر زر شد او ز آن کیمیا
 قطب باشد این چنین کس در جهان
 او بود مقصود هر مقصود جو
 نرک گفت و گو کنیم این دم چو یار
 آمد اندر جلوه آن شه پیش ما
 چشم شوخش می کند سحر حلال
 شد خطا زین سحر بهتر از صواب
 گشت اسفل بهتر از اعلی ، ببین
 خواهش یزدان چو باشد با تو یار
 گر کنی نوش از کف او يك قدح
 وردهی بوسی بر آن شیرین لبان
 خاصه او را گر به برگیری دمی
 یار را چون یار آید در کنار

قبله گاه جمله جز معبود نیست
 شد سخن مطلوب بهر کن مکن
 نیک و بد را بهر او از دل کنیم
 بلکه خیر و شر و خشک و تر دهیم
 می سپاریم این طریقت دایما
 کی زید بی آب ماهی در جهان
 شرح کن بگشا سر آن بسته خم
 کز عزیز هست در عالم فرید
 دور گردد یا جدا چون زرکان^۱
 محو گردد مس بماند یکسری
 کی شود زر از زری خود جدا
 زو شود منظوم کار^۲ انس و جان
 هیچ اندر شرح ناید حال او
 می نماید خویشتن را آشکار
 تا که شد نوش از ورودش نیش ما
 می نماید اندر آن نور جلال
 هم گناه افزود بر اجر و ثواب
 بوالعجب کفری نگر افزون ز دین
 خوشتر از نورت نماید سوز نار
 در دل و جانت فزاید صد فرح
 پر شکر گردد ترا کام و دهان
 شاد گردی و نشینی بی غمی
 هیچ نبود لذت آنرا کنسار

۱ - ج ، د ، ه : زر زکان .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : حال .

ور رُود اندر میان حالی دگر
 آن چه باشد يك شدن بی این بُدن
 همچنانکه تابِ خور اندر سرا
 چون سرا گردد خراب، آن نور او ۸۶A
 همچنان گردد که بُد ز آغازِ کار ۵
 آنچنان حالت نیاید در زبان
 عالمِ مَحْوَسْت، کوا^۱ محوی که من
 چون نهایت نیست این را، ای پسر
 روی او را بین، مگو از بیش و کم
 زآنکه دم بر آینه غشّ می شود ۱۰
 پس چو آمد^۲ آینه خاموش باش
 تساکسه آینه نرنجد از دمّت
 رو چو در آینه ننماید تمام
 چون بُود صافی بینی خویش را
 یار آینه ست، پیشش دم مزن ۱۵
 تا ببری ازوی ببری کاصل آن برست
 آن بود مقصودِ کَلّی روح را
 تور در نارست پنهان، ای پسر
 دُرْد را بُگذار و بُنگر صاف را
 زآنکه هست آن گنج در ویران دَفین ۲۰
 گر نظر بودی ترا در اصل کار ۸۶B

آن بُود برتر ز خیر و هم ز شرّ
 از دویی بگذشتن و يك جان شدن
 می نماید در سرا از خور جدا
 يك شود با نورِ خور بی پشت و رو
 بی حجابِ خانه ها با نور یار
 هست آن حالت و رای صد بیان
 شرح آنرا گویمش بی جان و تن
 زین سخن لب را ببند و درگذر
 هم مزن بر روی آن آینه، دم
 از نفَس و ز دم صفاش می رُود
 بی زبان و بی سخن در جوش باش
 تا مبادا کسه زَنَد او بر همت^۳
 بر هم این باشد که گفتیم، ای همام
 زو بدانی هم کم و هم بیش را
 جان ازومی خواه و هرزه جان مکن
 در جنان دل چو جان اندر خورست^۴
 همچو در غرقاب کشتی نوح را
 نور را گیر و ز نار اندر گذر
 گر تو عنقایی گزین کن قاف را
 بگذر از ویران و گنج دل بین
 خامشی چون گل نمودی، گفت خار

۱- ب، ج، د: و کو.

۲- ب: پس آمد آینه.

۳- ب: درهمت.

۴- ب: قسمت آخر مصراع درهم شده و بدین صورتست: چو جان حق خورست.

در بیان آنکه گفت و گو مرد حق را حجابست و رنج؛ در خموشی صد هزاران
شمار و دینار و جهانهای^۱ بی پایان و بی کران دارد. از این روبه پیغامبر^۲ خطاب آمد که
«بَلِّغْ» زیرا ذوق و راحت او در خموشی بود، گفت و گو را نمی خواست، امر آمد
که بگو اگر چه ترا رنجست تا خلق از گفت تو زنده شوند و به گنج دانش رسند.
پس هر که را در خموشی ذوق افزونتر از گفتن باشد، یقین گردد که^۳ از آن مردان
عطایی^۴ و بخششی یافته است چنانکه مولانا - قَدَسْنَا اللهُ بِسَرِّهِ الْعَزِيزُ^۵ - می فرماید:
هر کس هوس سخن فروشی دارد من بنده آنم که خموشی دارد

هر که^۶ گردد محرم دیدار حق
گفت و گو از بهر کوران رهست
مرد بینا گفت و گو را پی کند
خانه‌ای کآن را ندیدی، ای فلان
تا چه نوعست و چگونه‌ش ساختند
دایماً از چمونیش جویی نشان
چون در آن خانه در آبی بعد از آن
مَنْقَطِعْ گردد سخن در وقت دید
بعد از آن دیده‌ست بر جای سخن
کم سخن گردی چو دیدارت شود
صَحْفِ موسی ز آن سبب بسیار بود

کی شود او طالب علم و سبق
تا شود عاقل هر آنکو ابلهست
غیر بینش را ز خاطر طی کند
نی که وصفش را بهرسی از کسان
سقف آنرا تا چه حد افراختند
هیچ سپری نبودت از گفت آن
وصفهای آن شود پیشت عیان
چون نماید روی نقش ناپدید
از دل و جان نیک این را فهم کن
کی بود جستن چو حق یارت شود
کاو چو احمد نی در آن دیدار بود

۱- ب، و: جانهای.

۲- ب، ج، د، ه: پیغامبر علیه السلام.

۳- از این جا تا آخر عبارت منشور در نسخه د در حاشیه بوده و بریده شده است.

۴- ب: عطایی دارد و.

۵- ج، ه، و: «العزیز» را ندارند.

۶- ب، ج، د، ه: آن که.

ز آنکه بود اندر حجاب از نور دید
 کِش میسر بود دیدارِ جلیل
 تا از آن یابند بی خوفی امان
 دید چون مغزست و گفتن همچو پوست
 پوستش را افکنند، ای مغز دوست^۱
 ورنه بی مغزی نیرزد هیچ چیز^۲
 مغز چون نیکو رسید و در فرود،
 بودنش با مغز دیگر نغز نیست
 نیست بروی لایق آن قشر، ای همام
 تا رود اندر عسل آن مغز نغز
 نیست ز آن پس قشر را گنجا یقین
 جای مغز نغز در شکر بود
 چیست صورت چون شود معنی مبین
 جان بود چون آب و تن همچون سبو
 تا که از وی تشنگان آبی خورند
 حمل آن بر جان و دل باشد عذاب
 از ره معنی و مقصد در خورست
 گفت آن بر تو بود بار، ای فنی
 هیچ در گوشت نیاید ز آن اثر
 چند گویی نیست در تو عقل و هوش
 از چه در شرحش فزایی قال را

مُصْحَفَش را شصت اَسْتَر^۱ می کشید
 مُصْحَف احمد از آن آمد قلیل
 می کنند آنرا حَمایِل مردمان
 اصل، دیدارست و گفتن، فرع اوست
 چونکه مغز جوڑ بیرون شد ز پوست ۵
 پوست بهر مغز می باشد عزیز
 پوست اول حَافِظِ آن مغز بود
 پوست از آن پس جز حجاب مغز نیست
 چونکه مغز جوڑ پخته شد تمام
 قشر را باید جدا کردن ز مغز ۱۰
 تا که با حلوا شود دایم قرین
 قشر را جایش بیرون در بود
 پس سخن را پوست دان و نقش بین
 تن چه باشد پیش جان، ای نیکخو^۴
 نی سبو را بهر آبش می خرنند ۱۵
 ورنه باشد در سبو آب عذاب ۸۷ B
 بل سخن هم رنج وهم درد سرست
 چون ترا معلوم باشد حالتی
 گر از آن حالت بگوید کس خبر
 گویش مغزم بیردی، هئی، خَمَش ۲۰
 نیک می دانم من آن احوال را

۱- ب، ج، و: اشتر.

۲- این بیت در نسخه ب نیست و در نسخه د به خطی دیگر در حاشیه آمده است.

۳- ب، ج، د، ه، و: نیرزد يك پشیز.

۴- ب، د، ه: پیش لطف جان بگو.

حرف و صوت از بهر معنی آمده است
 تا نمائی از چنان^۱ گنج عجیب
 پاس دار این را، مگیر ای خواجه، سهل
 گه پریشان گه پشیمان دستِ خا
 کان سخای مال و نعمت هست عام^۲
 ز آنکه این کَلّی و آن جزوی بُود
 این سخن کَلّیست گر تو کَلّ شوی
 چشم باید تا ببیند دوست را
 بیخودم در بیخودی بشنوز من
 هر که شد حق را، شود حق آن او
 زین سبب «مَنْ كَانَ لِلَّهِ» مصطفی
 سر اسرار «أَنَا الْحَقُّ» هست این
 ز آنکه این را نیست محرم هوش و گوش
 رو بمیر از خود که مانی^۴ پایدار
 راه حق^۵ این است، ای مرد نکو
 غیر او نبود دگر مطلوبِ تو

نی برای حرف و صوت بیهده است
 همچو محرومانِ دیگر بی نصیب
 چند چون طفلان روی در چاه جهل
 جان خود را کُن در این جستن سخا
 خویشتن را تو سخا کن، ای همام^۵
 هر که کَلّ را داد، آخر کَلّ شود^۲
 بگذری از خار و در گلشن روی
 کی بُود مغز نکو هر پوست را
 سرهایی کمان ننگجد در دهن
 دو چویک گردد مخوان يك را تودو^{۱۰}
 گفت: «كَانَ اللَّهُ لَهُ» آن پُر صفا
 نیست شو کَلّی ز خود وین را ببین^{۸۸A}
 بی لب و بی کام و جام این باده نوش
 تا تو باشی زنده پنهان و آشکار^۵
 کز دل و از جان کُنّی رو سوی او^{۱۵}
 او شود معشوق و هم محبوب تو

۱- ب، ج، د، ه: چنین.

۲- د: کان سخای مال و اسبابست عام.

۳- پس از این بیت در نسخه د يك بیت افزوده شده که به جای بیت (زین سبب من

کان لله مصطفی...) آمده است:

تا که «کان الله» باشد مطلبی

گفت حق: «مَنْ كَانَ لِلَّهِ» در نبی

۴- ب: گردی پایدار.

۵- بجای این بیت در نسخه د چنین آمده است:

رومان در خود که مانی پایدار

تا تو باشی جمله پنهان و آشکار

۶- د: راه یار.

یکدمی با خود نپردازی ازو
 همچنانکه گرسنه در بندِ نان
 هیچ گون پروای چیزی نبودت
 ای^۲ که صبرت نیست از آب و زنان
 ای که خود صبوری نداری زین دوتو
 ای که^۵ صبرت نیست از قوتِ بدن
 ای چو حیوان قوتِ دنیا را جذوب
 گرنه حیوانی^۶ چرا باشی چنین
 تا نگردد این بعکس ای مردِ کار
 این طلب باید که صد چندان بود
 بی قرار از عشقِ حق باشی مدام
 در تو غیر عشقِ حق فانی شود
 بعد از آن خود را سراسر جان بین
 در بیان آنکه آدمی چون غرقِ حق گشت و هرچه ما سوی الله بود از خود
 پاک کرد ، جسم او را جسم مخوان اگر چه جسم بینی زیرا چون جان غالب شد،

۱- د : زین و آن .

۲- د : هر زمان آن عشق در جان جوشدت، ب : زایدت .

۳- این کلمه در اصل محو شده و فقط قسمت آخر آن پیدا است و کسی با قلمی دیگر آنرا به صورت « من » بازنویسی کرده است .

۴- این بیت نا آغاز جملات منشور ، در نسخه د نیامده است اما به جای آنها دو بیت وجود دارد :

هرچه غیر او بود فانی شود

چون چنین شد حال دبانی شود

جان شمار آن جسم را جز جان مین

گر ترا همراه آمد نور دین

۵- کلمه « که » در اصل از قلم کاتب افتاده است .

۶- ب ، ج ، ه : گرنه ای حیوان .

جسم نیز حکم جان گرفت که « اَلْحَكْمُ لِلْغَايِبِ » همچنانکه در درم چون نقره غالب باشد تمام آنرا نقره شمردند . نمی بینی که در نمکلان حیوان مردار نمک می شود . چون نمکلانی که مخلوقست چیزها را مُبَدَّل می کند و نمک می گرداند، چرا آنکس که در بحر^۱ عشق خالق غرق شد، مُبَدَّل نگردد و نور حق نشود؟

و در تقریر آنکه فقر به شرح نگنجد و به واسطه بیان معلوم نگردد غیر آنکه از گفت فقر شخص را رغبتی و همتی پیدا شود در طلب آن ، چنانکه مشایخ واصل گفته اند : « مَنْ لَمْ يَدُقْ لَمْ يَعْرِفْ » دریای بی پایان را از لوله تنگ کی توان نمودن بلکه سخن و بیان حجاب فقرست چنانکه مولانا^۲ - قَدَسْنَا اللهُ بِسِرِّهِ الْعَزِيزِ^۳ - می فرماید :

سخن که خیزد از جان ز جان حجاب کند
بیان حکمت اگر چه شگرف مشعله ایست
ز گوهر و لب دریا زبان^۴ حجاب کند
ز آفتاب حقیقت^۵ بیان حجاب کند

* * *

«در نمکلان چون خر مرده فتاد،
آن خری رفت و نمک شد سر بسر
چون نمکلانی که کمتر صنع اوست
کافر بننده نمکلان چون بود
چون ز جزو خار گل زاید یقین
گر تو شک داری درین حال و مقال
گوش کس نشنید ازین بهتر بیان
شد نمک، وارست کلی ز آن نهاد
نیست بروی هیچ از آنچه بود اثر
این کند، پس فهم کن، ای یار و دوست
در عمل بی شک از آن افزون بود
تا چها آید ز کل آن ، ببین
جان خود را غرقه دان اندر ضلال
این نگنجد در زبان و در بیان

۱ - این کلمه در نسخه د نیامده و در نسخه ج کمرنگ بر بالای سطر افزوده شده است .

۲ - ب ، ج ، ه : حضرت مولانا .

۳ - این کلمه در نسخه های د ، ه نیامده است .

۴ - به جای این کلمه در اصل « سخن » ضبط شده که با توجه به قافیه بیت و ضبط

نسخه های (ب ، ج ، د ، ه) بدین صورت اصلاح شد . و : بیان .

۵ - ب : آفتاب حقایق .

گر زمین گردد و رِق اغْصَان قلم
 آخر آید آن همه وین ناتمام
 جای سِرِّ دلهاست^۲ کآن را نیست حدّ
 هم برون از صاف و دُرْد و زُهد و فسق
 هر کجا کافتاد، باشد عینِ کار ۵
 گر زهد آید و گر از فسق او
 بی جمال او بُود اسلام، کُفر
 حاصل این دان: هر که شد جویایِ آن
 جز ویش^۳ نبُود به عالم مقصدی
 چونکه شب شد، لب ببندم من ازین ۱۰
 گرچه صد فردا و قرْن بی عدد
 نکته‌ای نتوان بیان کردن یقین
 شرح این سَر را مگر بی گفت و گو
 کاین زبان از وصفِ حُسنش قاصرست ۸۹ B
 رُو نظر حاصل کُن، ای جویایِ او ۱۵
 گرچه خود گفتِ زبان روشن‌گرس
 صورتِ مخلوق را کز آب و گل
 از ره وصفش نمی‌داند کسی
 تا نبیند روی او، از نعتِ او

بحرها هم حِبْر از بهر رَقْم
 کی بگنجد سِرِّ حق اندر کلام^۱
 برترست از نفع و ضرر و زَنیک و بد
 اندر و کاریده‌اند این تخمِ عشق
 کار آنست و جز آن کُل رنج و بار
 بیگمان والاست پیشِ عشق او
 بی نعیم او شود انعام، کُفر
 چشم را زو بر ندارد یکزمان
 غیر آن حضرت نجوید مَعْبَدی
 دارمش در سینه تا فردا دَفین
 بگذرد بر من درین عشق احد
 ز آنکه پایانی ندارد شرح دین
 در درونِ جان خود جویی ازو
 فهم آن حُسن او کُند کاو ناصرست^۴
 تا ببینی حُسنِ بسی‌همتای او
 لبک پیش دیده گفتن اَبترست
 کرده‌اند و نیست در وی نوردل^۵
 گرچه پیش او کُنی نَعْتش بسی
 هست بی آرام اندر جست و جو

۱ - در نسخه د به جای این بیت چنین آمده است :

زین سخن‌ها يك سخن نتوان نبشت تخم سر را کی کسی در خاک کشت

۲ - د : جای سر سود است ...

۳ - نسخه ب : جز و کش .

۴ - در حاشیه نسخه د « باصرست » .

۵ - ب : جان و دل .

کای عجب چون باشد آن موصوف چون
 پس جمالِ با کمالِ لایزال
 چون توان دیدن ازین گونه صفات
 در گذر زین طَمَعِ خام ، ای پُخته جو
 تا جهان بودست دایم اینچنین
 جمله اوصافِ خدا را کرده اند
 باز اگر تا انقراضِ این جهان
 هیچ از گفتن نخواهد شد عیان
 از خدا جو دیده بهر دید^۱ او
 گر ترا نوری نباشد در بصر
 گر دو صد علمت بُود در اندرون
 نور خورشیدت کجا دیده^۲ شود
 نور باید تا ببیند نور را
 جنسِ چیزی تا نباشد در تو درج
 گر نبودی در تو شهوت یا که شوق
 و نبودی در درونت علم و عقل
 هیچ بی عقلی بداند^۳ عقل را
 همچنین هر چه که خالق آفرید
 جنسِ آن می دان که در ذات تو هست

نبود اورا زین هوس یکدم سُکون
 کآن ندارد در کمالِ خود مثال
 یا رسیدن زین صفت در کُنهِ ذات
 نیست ممکن فهمِ آن از گفت و گو
 اولیا و انبیایِ مَرسلین^۴ ۵
 مختلف در هر لباس آورده اند
 هم کنند آن ذات را وصف و بیان
 گفت را بگذار و بگشا چشم جان
 کاو به غیرِ آن نظر ننمود رو
 کی فُتد بسر نور خورشیدت نظر^۵
 چون نباشد چشم روشن از برون
 یا به نورش پای تو کی ره رود^۶ ۱۰A
 تا کند فرق از ضیا دیجور را^۷
 کی کُننی ز آن چیز هر گز^۸ دخل و خرج
 کی ترا معلوم گشتی این دو ذوق^۹ ۱۵
 کی ترا بودی به سوی هردو نقل
 یا تواند فهم کردن نقل را ؟
 گردات آن چیز را از جان خرید
 هر چه^{۱۰} از بالا بُود آن باز پست

۱ - ب : دیده .

۲ - د : « پیدا شود » و در حاشیه مطابق متن اصلاح شده است .

۳ - د : علم بنا کی بود مزدور را .

۴ - در اصل به اشتباه « هاگز » .

۵ - ب : نداند .

۶ - ب ، ج ، د ، و : گرچه .

در تو هر چیزی کآمانت حق نهاد
تا در آبی اندر آن و بر خوری
نا نباشد در تو نوری ز انبیا
کی مُحَبِّ آن شهان گردی ز دل
ذکر ایشان کی شود دل را غذا
۵ گرچه با ایشان کنون گشتی ندیم
دوستی نیز ار کنی با اولیا
غیر ایشان خویش را مشمار، چون
ز آنکه در تو هست نوری از خدا
چونکه اندر خود بینی نور را
۱۰ ز آن سبب فرمود این را مرتضی^۱
چون بینی نور حق را در درون
سوی آن اصلی که جان قایم بدوست
چون عیان بینی کز آن اصلی روان
۱۵ بعد از آن تو خویش را دانی^۲ نکو
هست پنهان در طلب مطلوب تو
هین، بین مطلوب را اندر طلب
نی که حَمَّالست طالب حَمَل را
می رُبايد حَمَل را از جنس خود
۲۰ صورت هر پیشه رنج و زحمتست
گرچه طاعت رنج تن آمد، بدان

۱ - د : مصطفی .

۲ - در نسخه د ابتدا « بینی » بوده است .

۳ - ایضا در نسخه د بوده است : « کآب دریایی » .

۴ - نسخه د در متن « راحت » و در حاشیه مانند متن اساس .

سوی آن جنست هزاران در گشاد
هم رنفس بی پر به علیین پُری
کی بیاری رو بدیشان از صفا
کی شوی هم وقف ایشان بی سِجَل
یا کجا جان را کند جسمت فدا
شک مدار این را کز ایشان قدیم
دان کز ایشان به معنی، ای کیا
عین ایشان برون و اندرون
چشم بگشا نیک پنگر خویش را
روی حق را دیده باشی بی غطا
هر که خود دانست، دانست او خدا
هم ترا آن نور گردد رهنمون
اندر و نی نیک و بد، نی رنگ و بوست
در تن این آب و گل همچون روان
کآب آن بحری^۳ درین جسم سبو
ز آنکه از نسبت بُود این جست و جو
گشته پنهان همچو راحت در تعب
گرچه آن رنجست بر روی، ای فنا
تا که راحت را از آن رنج او برد
لیک زبر رنج گنج رحمت^۴ است
هست راحتها درو جان را نهان

- می برد ز آن رنجهها گنج بهشت
پس بدان مطلوب را قدر طلب
تا که در تو می فزاید این هوس
چون شوی کُلی طلب ، کُلُّ اوشوی
بعد از آن گردد « اَنَا الْحَقُّ » نَعْتِ تُو
چون نباشد غیر ، بی شک او بُود
نیک و بد نسبت به عقل تو بُود
- کی زدست این رنج را عاقل بهشت
وُصَلتِ مردان چنین باشد به رَبِّ
هست بر مطلوبت افزون دسترس
بی خودی این تویی ، تو هو شوی
ظاهر و باطن نماند غیر هو ۵
گرچه هم در نیک و هم در بد رود ۱۱A
نیک باشد جمله نسبت با احد
در بیان آنکه نیک و بد و خوب و زشت و صاف و دُرْد نسبت به حق یک
چیزند زیرا مظهر قدرت و صنعت اویند ، مثلا نقاشی که نقشهای خوب تواند
ساختن و نقشهای زشت نتواند ساختن، نسبت به نقاشی دیگر که بر هر دو قادر است
ناقص باشد . پس نیک و بد و خوب و زشت چون اظهار کمال قدرت و صنعت
حق می کنند، ازین رویک باشند چون یک کار می کنند ، اما اگر ازین رو نظر نکنی که
مَظْهَرِ صُنْعِ حَقِّند ، خوب و زشت و دُرْد و صاف کی یک باشند .
و در تقریر این سخن که خدا را ضِدِّ نیست که « لَا ضِدَّ لَهُ وَلَا نَدَّ لَهُ » زیرا ضِدِّ آن
باشد که از وجودِ ضِدِّ خود نیست^۱ گردد چنانکه گرما از سرما و صحت از رنج^۲
۱۵ و حیات از ممات و شیرین از تلخ الی ما لا نهاییه و چون حق تعالی مُوجِدِ جمله
اضداد و اندادست^۳ و هستی و وجود جمله ازوست ، ضِدِّ مُوجِدِ خود چون باشد^۴
این محالست و بعید .
- هرچه آید از خدا نیکوست آن
کفر و اسلامند پیشش حمد خوان
هر دو گویان بی شریکی واحدست
بی طلب هم جملگان را واجدست ۲۰

۱ - در نسخه د : (نیست و نابود) ، اما روی « نابود » خط کشیده شده است .

۲ - عبارت « صحت از رنج » در نسخه ه نیامده است .

۳ - در اصل : « اعدادست » ضبط شده است اما به دلیل آنچه پیش ازین عبارت آورده

است و با توجه به نسخه بدل ها بدین صورت تصحیح شد .

۴ - ب ، د ، ه : باشند .

<p>شَرَك را از جان و دلها می کنند که نباشد غیر او دیگر اله مُبَدَع ارض و سما و مرد و زن نقشها خواهی بد و خواهی نکو این یقین دان و گذر از وهم و شك گرچه نقش نيك هم زو صادرست هردو طبل شاهیش را می زنند زین دو خلقان علم یکسان می برند ای توانا برنقوش نيك و بد غیر تو کی کس تواند این نوشت بسی زبانی «طَرِقُوا» گویان شده از دل و از جان مطیع شه شوید وای آنکو گشت غفلت مانعش چونکه عبرت هست نعت مرد کار سوی صانع چون ملایك می برد در شب تاریك دنیا بی عسَس همچو عنقا و کند آنجا طواف بی حجاب تن همیشه چون روان ره بُرد بی پا و سر سوی مَقَرَّ خَبَل جانرا آن گزیده مَرْتَعَسْت وز چنان حضرت رد و منکوس شد شد برو لطف و وفا قهر و جفا می رود سر زیر سوی خاکدان این مُغْفَل را ظلام و قی رسد جاهلان را غفلت و بیمار بست</p>	<p>نیک و بد اظهار صنعمش می کنند هر یکی بر قدرتش گشته گواه هست واحد حق به صنع خویشتن هر چه خواهد می شود از امر او پس همه نسبت به حق باشند يك نقش بد گوید که بر بد قادرست هردو چون اظهار صنعمش می کنند پس ازین رو هردو يك کار اندرند خلق چون بینند ، گویند : ای احد ، ۱۰ قادری بر نقش خوب و نقش زشت نيك و بد پیشت چو چاووشان شده کای گروه غافلان آگه شوید تا روید از صنع سوی صانعش یا «اولوا الأَبْصَار» گیرید اعتبار هر کرا عقلست ، صنعمش می برد ۱۵ صنعمها رهبر شونش هر نفس تا برد با پَر عَبْرَت سوی قاف برصراط مستقیم حق روان ۲۰ بی عِثَار و بی ضلال اندر سفر تا بماند در مَقَرَّ کَانَ مَرَجَعَسْت وای بر جانی که این معکوس شد گشت رَهْبَر ره زن او از شقا ز آنچه بالا می برد این شخص از آن ز آنکه اندر دیده نور از وی رسد ۲۵ عاقلان را صنع حق بیدار بست</p>
---	--

عَاقِل از دُنیا به عَقَبی می‌رود
 تا چه سان روسوی دُنیا آورم
 در غم دُنیاست روزان و شبان
 حرص زشتش می‌فزاید دم بدم
 می‌زند در کارها دست او ز حرص
 صد هزاران علم و فن و صنعت او
 چون می‌تر گرددش سوزد ز غم
 وای اگر بر من کسی افزون شود
 چون همی^۱ گردد تمام و بی‌گزند
 کآخر از دُنیا بخوام رفت من
 ای عَجَبِ حَالَم چه گردد بعد از آن
 لایقِ جَنّت نِیم، این ظاهرست
 خب دُنیا جان و دل را از اله
 ز آن سبب از ما نیامد بندگی
 زندگی کآید ز دُنیا فانی است
 این نماند و آن بماند تا ابد
 چون نمی‌گنجد ز هَمّت در جهان
 چون جهان را در شکافید و گذشت
 اینچنین شیری کجا گنجد به گور
 رُز سلیمان را چو خود موری مبین
 ای گدا، خود را مکن با شه قیاس
 این یقین دان هر که اندر صنّع مآند
 دایماً محزون بود غرقابِ غم

غافل از دُنیا درین غم می‌شود
 چون فتادم در چنین زیبا ارم
 کز چه حرفت گردد افزون خان و مان
 در هوا و حرص می‌راند قدم
 می‌شود بی‌باده سَرْمست او ز حرص ۵
 می‌کند حاصل برای آب رو
 تا مبادا کاین شود ناگاه کم
 حال من از غِبْنُ آنکه چون شود
 غُصّه‌هایِ دیگرش نونو گزند
 تا ابد در گور خواهد خفت تن ۱۰
 حقّ کند در دوزخم یما در چنان ۹۲۸
 او رود آنجا که سرش طاهرست
 کرد محجوب و بپوشانید راه
 تا رسیدی در جزامان زندگی
 زندگی بندگی ربّانی است ۱۵
 آنچنان زنده نگنجد در لحد
 کی بماند در شکافی او نهان
 پرشد از نورش جهان و کوه و دشت
 کی سلیمان رفت در سوراخ مور
 تا نمانی همچو موران تو مهین ۲۰
 برگه که را کس کند بامه قیاس؟
 و ز حماقت جانبِ صانع نراند
 جز غم دُنیا ننوشد دم بدم

مهر دنیا را درونِ دل^۱ نشانَد
 همچنان پُر غم بود اندر مآل^۲
 سویِ صانع کرد رو از عشق او
 رختِ دل را يك بیک آنجا بُرد
 هم بُرد آنجا که امن و خُر میست
 چون سپرد آنرا به دستِ ذوالمَنَنِ
 چون نیاز آورد سوی ناز رفت
 در جوارِ بحرِ حق ساکن شود
 سالم از آفت بُود دایم بَرش
 این نشان در بی نشانی گشت زفت
 نوش نوشی چون فزایی نیش را
 بیخِ جان را در دلِ جنتِ نشانَد
 در کمی دان^۳ مُلکَتِ پیوست را
 در چنان مستی رَو، آگاهی بین
 هم بلندی آن که از پستی رسد
 این سَفَر را بازگونه کن تو نیز
 دایماً ایمن بمانی از خطر
 این زمین و آسمان با نُه طَبَق
 بی زبان کرده همه وصفِ احد
 چونکه فَلَاقِ صَبَحِ دیدی، فالقیست
 جمله پَرانند از عشق و هوا
 جمله گویان « عِنْدَهُامُ الْكِتَابِ »

هست دنیا غم چو او در غم بماند
 غیر غم نَفزود در روی آن نهال
 لیک آن عاقل کزین صنع نکو
 هر زمان از صنع تا صانع بُرد
 هوش و قُوّت را که رختِ آدمیست ۵
 لاجرم رخنش رهد از راه زن ۹۳.۸
 قُوّتش ز آنجا که آمد، باز رفت
 قطره چون دریم فُتد، ایمن شود
 حضرتِ دریا شود حِصْنِ سَرش
 بی نشان گردد در آن دریا چو رفت ۱۰
 نا نگردی گم، نیابی خویش را
 هر که فانی شد ز خود، باقی بماند
 ای پسر، در نیستی جو هست را
 اندر آ در بندگی شاهی بین
 آگاهی آنست کز مستی رسد ۱۵
 نعل بنگر بازگونه، ای عزیز
 چون روی اندر چنین ره بی حذر
 می کند آگاه ما را صنع حق
 و آن نقوش بیشمار از نیک و بد
 گفته مخلوقیم و ما را خالقیت ۲۰
 نرو خشک این جهان چون ذره ها
 ذره ها رقصان ز تابِ آفتاب ۹۳.۸

۱ - این کلمه در متن نسخه د « خود » است .

۲ - ب : ملال .

۳ - ب : در کمی جو .

بی‌زبان تسبیح یزدان می‌کنند
 گرتو آن تسبیحها را بشنوی
 بی‌شمر بینی عجایب اندرو
 جمله ذاکر هم نهان و هم عیان
 جمله گویان «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»
 هستی ما بی‌سخن حمد و ثناست
 گرچه جمله صنعِ حقیتم، ای مهان
 يك بود سرد و یکی گرم ای روی
 يك بود اندر حَرَجِ يك پُرفَرَجِ
 خاك و باد و آب و نار، ای هوشمند
 گرچه اَضدادِ او فتادند این طَرَفِ
 ز آن سبب حق را نباشد ضِدِّ و نِدِّ
 آنکه هستی همه اَضدادِ ازوست
 کی بُود موجود ضِدِّ موجودش
 پس دُرُست آمد که «لَا ضِدَّ لَهُ»
 ز آنکه ضد از ضد شود فانی یقین
 همچین در آتشِ بسیار، آب
 ز آن بُود ضِدِّش که نقصانِ و بست
 چون همه اَضدادِ از یزدان حیند
 کی بُود ضِدِّش کسی اندر جهان
 هردو وصفِ ذاتِ باقی و بند
 خَلْقِ شاهان جهان عُنُقُست و لطف
 پادشاهی زین دو گردد با کمال
 و یکی کم باشد او را زین دو چیز

بی‌کلنگی شُرک از دل می‌کنند
 بی‌قَدَمِ اندر چنان ارضی روی
 از چپ و از راست و از سِفَلِ و عُلُو
 جمله شاکر بی‌زبان و بی‌بیان
 نیست خالق، نیست قادر غیرِ او ۵
 جمله شیرینیم چون او قندِ ماست
 لیک يك باشد عزیز و يك مهان
 يك رود در کهنگی يك درنوی
 هریکی را نوع نوع آمد دَرَجِ
 همدگر رانی که ضِدِّ و دشمنند ۱۰
 لیک حِصْنِ جمله شان هست آن کَنَفِ
 کز وی آمد این همه اصنافِ ضِدِّ
 ضِدِّ ندارد ز آنکه کُلِّ ایجاد ازوست
 و جَدِّ خصمی کی کند با واجدش
 در جهان چیزی نباشد ضِدِّ او ۱۵
 نیست گردد نار در ماء معین
 نیست گردد بی‌گمان از اِلْتِهَابِ ۹۴۸
 ضِدِّ نباشد با کسی کز وی حِیست
 جمله شان موجود و قائم ازویند
 چون صفاتِ اوست دوزخ هم جنان ۲۰
 خیر و شرّ و خشک و تر کُلِّ زوحیند
 دوستانِ لطف و اعدا راست عُنْفِ
 سلطنت را این دو باشد پَرّ و بال
 همچو مرغِ يك پَرش دان، ای عزیز

چون نباشد مرغ را دو بال و پر کی بُود آن مرغ را خوبی و فر
 مرغ را يك بال و پر^۱ نقصان بُود مرغ را آن هردو پر میزان بُود
 هست میزان صورتِ عدلِ خدا بیش را میزان کند از کم جدا^۲

در بیان آنکه میزان از آسمانها و عرش و کرسی بلندترست و از همه موجودات
 برتر زیرا^۳ نیک و بد را همه به میزان سنجند؛ کمی و افزونی به وی پیدا شود که
 «وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ» حق تعالی آسمانرا که کمتر از میزانست، بالا
 بُرد و میزان را که بلندتر از آسمانست، از غایتِ لطف و رحمت پست کرد.
 ترازو تنها آن نیست که در بازارها آویخته‌اند، ترازو تمییزست که همه چیزها را
 بدان سنجند بلکه ترازوهای بازار را هم^۴ از آن ترازو بیرون آورده‌اند.

و در تقریر آنکه دوری حق تعالی از بندگان، غایتِ جودست نه بُخل، همچنانکه
 تافتنِ آفتاب از چهارم آسمان نهایتِ لطف و کرمست زیرا که^۵ اگر از سوم آسمان
 تافتی، همه عالم را سوختی و هیچ نباتی نرستی. پس از رحمت و شفقت است
 که از دور می‌تابد. همچنین آنچه حق تعالی به موسی علیه السلام رو نمود فرمود
 که «لَنْ تَرَانِي»، از بُخل نبود بلکه از نهایتِ جود و کرم بود و جهتِ تسلی دل
 موسی این معنی را مُعَيَّن نمود تا داند که بُخل نیست، بر کوه تجلی کرد تا کوه
 پیش موسی علیه السلام ذره ذره شد. پس موسی را مُحَقِّق گشت که منع دیدار
 در حق او عینِ جود و رحمت و غایتِ مهر و شفقت بود - وَاللَّهُ اعْلَمُ^۶.

راستی هر لحظه از میزان رسد صدق و مردی بی شک از مردان رسد

۱ - ب، ج، د، ه، و: مرغ رانی يك پری نقصان بود.

۲ - در نسخه ه يك بیت که در سایر نسخ پس از شرح منشور آمده در اینجا آورده‌اند.

۳ - ب، ج، ه: زیرا که.

۴ - کلمه «هم» در نسخه ب نیست.

۵ - کلمه «که» در نسخه ه نیامده است.

۶ - جمله «عليه السلام» در نسخه د نیست.

۷ - جمله «والله اعلم» در نسخه بدل ها نیامده است.

هست میزان را مقامش بس بلند
 نیست میزان این که در بازارهاست
 هیچ آن علم از خدا نبود جدا
 هست آن تمییز مؤمن در درون
 تا کند فرق او بدان تمییز خود
 تا بداند هر کسی در چیست او
 هم بسنجد جمله خلقان را بدان
 هم بداند هرسخن را در بیان
 وین ترازو ها که در بازارهاست
 جمله را از وی برون آورده اند
 هست بالاتر زعرش و لوح آن^۲
 می بتابد در درونها از گرم
 آنچه آنکه خور ز چارم آسمان
 همچنین میزان که بالای خورست
 از چنان بالا درین پستی خدا
 تا نماند جان ما محروم و دور
 تا درین پستی از آن بالا خوریم
 لطف و جود بی حدست آن شاه را
 می فشاند از گرم بر جهل ، علم

اندرین نیکو نگر ، ای هوشمند
 بلکه میزان زاده از علم خداست
 تاب آن نورست در جان شما^۱
 که شد او را بر نهانها رهنمون
 در میان انس و جن و نیک و بد
 تا ببیند هر کسی را کیست او
 قدر هر یک پیش او گردد عیان
 هم یقین را باز داند از گمان
 هم از آن میزان که بیچونست خاست
 صورت میزانها را کرده اند
 تافته اندر زمین بر انس و جان
 هست چون^۳ گلدسته اینجا ز آن ارم
 نور خود را می فشاند هر زمان
 بل ز هفتم آسمان هم برترست
 ز آن فرود آورده است ، ای کد خدا^۴
 اندرین دنیای زشت پر غرور
 نعمت جان مردم از جانان بریم
 می کند آگاه هر گمراه را
 می کند پیدا ز عین خشم ، حلم

۱ - نسخه بدل ها : در جان دایما .

۲ - د : زعرش و فرش آن .

۳ - در اصل : « همچون » که مطابق عموم نسخه بدل ها و با توجه به وزن بیت اصلاح

شد . شاید با پیوستن « گلدسته » و « اینجا » با تلفظی خاص ادا می شده است ؟

۴ - د : ای بو الوفا .

نورِ خود را می فرستد بر زمین
 قدرِ طاقت می فرستد نور را
 ورنه ز آن سان کاوست، نتوان داشت تاب
 جمله زین تا بیم در نشو و نما
 نی جبال و بحر ماند، نی تراب
 تا رسد ز آن بعد ما را شرب و نقل^۱
 پس بود بعدش ز ما عین کرم
 ز آن سبب نمود از نزدیک رو
 نیست از خشم و غضب اندر جهان
 ز آنکه قُربش بی حجابی زحمتست
 می فشاند همچو خور از عرش، نور
 تا همی گردد فزون ایمان ما
 گاه دارد شاد و گه در اندهان
 تا فزاید ز آن و گردد لقمه گیر
 طفل حالی سوی مُردن رو نهد
 تا کشد طفل رَضِیع از شیردان
 گشت صافی تا خورد بی دُرد و نقل^۲
 شد غذا و قوت با این رابطه^۳
 روی بنماید، نماند شیخ و شاب
 تا سخن را جان شود دریم سُنن^۴

همچنان چون خور ز چرخ چارمین
 تا نمائیم از وصالش دور، ما
 قدرِ تاب ماست تابِ آفتاب
 ۹۵B زین قدر تابش رسد رحمت به ما
 ۵ ورفزون تا بد، شود عالم خراب
 بُعدش از جودست بر ما نی زبخل
 می شود از بعد او الوان نعم
 غایتِ مهرست آن دوری او
 همچنان دوری حق از بندگان
 ۱۰ بل زعین جود و لطف و رحمتست
 هست تابان بر سر ما حق ز دور
 تا همی بالذ ز نورش جان ما
 تا شویم از وی خبیر اندر جهان
 نی که مادر می دهد با طفل شیر
 ۱۵ بیشتر از شیر اگر نانش دهد
 نان خورد مادر که گردد شیر، نان
 شیر آن ناست، لیکن بهر طفل
 قلبه و نان طفل را زین واسطه^۳
 همچنین بر ما اگر حق بی حجاب
 ۲۰ لطف خود را می نماید در سخن

۱ - ب، ج، د، ه: همچنانکه .

۲ - ب، ج، د، ه: درد نقل (تلفظ صحیح کلمه بضم: «نقل» است که برای رعایت قافیه بگنجانده شده)

۳ - ب: بی واسطه .

۴ - پس ازین بیت در نسخه د یک بیت وجود دارد که روی آن را خط کشیده اند :

بعد از آن شیرش دهد دایه شفیق

چون بگیرد قوت از آن زین طریق

۹۶A تا بدین شیوه پذیریم التیام
روح را گردد سوی حق رهنمون
آخر الامرش فزاید رُتبتی
کاو^۱ ببیند در عدد روی احد
۵ زیر پرده ماندن و مستوریش
تا نسوزاند و را تاب تلاق
سوختی در حال او را قشر و لب
کاو تواند خوش کشیدن بی گزند
تا نمانند از گرانی در سفر
۱۰ خوش بُرد تا منزلت، ای راه جو
کی توانی پیش بُرد آن کار را
خوش یکایکشان به مقصد می بُرد
کاو تواند هرچه خواهد کردهست
هست گرداند به قدرت از عدم
۱۵ تا توانند این خلائق کار کرد
هیچ کس را خود نماندی دست و پا
عقل جمله محو گشتی اندر آن^۲
۹۶B کارها آید به حکمت دم بدم
در مصالح جمله دست و پازند
۲۰ تا که خلقان را بُود آن رهنما
کرد پیدا اینچنین اسرارها

بهر این آمد ز حق بر ما کلام
تا که در صورت شود معنی فزون
چونکه گیرد جان ز حکمت قوتی
تا به جایی که رسد در آن صد
پس ز رحمت بوده باشد دوریش
تا شود صافی و پخته در فراق
گر ز اول تافتی بسی این حُجُب
بار بر پشت شتر چندان نهند
تا رساندشان به منزل بی خطر
چون بُود بار شتر بر قدر او
ور نهی افزون ز قوت بار را
حق به حکمت جمله را می پرورد
گرچه بی اسباب و حکمت قادرست
صد هزاران چون جهان مردم بدم
پس سبب را بهر آن^۳ اظهار کرد
ور نمودی بسی سبب کاری خدا
هیچ کاری نامدی از مردمان
لیک یزدان خواست تازین خلق هم
با تائی و سبب کاری کنند
ز آن بهشش روز آفرید این چرخ را
تا ازیشان هم بر آید کارها

۱ - ۵ : که .

۲ - در متن نسخه د بوده است : را زین سبب اظهار کرد .

۳ - ج ، د (در حاشیه) ، ۵ :

عقل جمله محو آن قدرت شدی

هرگز از مخلوق کاری نامدی

تا که بامهل و به اسبابِ غریب
 قصر و ایوانها کنند اندر جهان
 صد هزاران حرفت و صنعت چنین
 لیک از اسباب گردد ساخته
 ۵ بی سبب زیشان نیاید هیچ کار
 کی تواند بی سبب کس کار کرد
 از عدم آرد برون هر دم وجود
 تا بود فرقی میان خلق و او
 تا شود یزدان در آن قدرت و حید
 ۱۰ این ندارد آخر از آغاز گو
 تا شوند آگاه از آن سلطانِ فرد
 ز آنکه هر دو می کنند آگاه ازو
 لیک از رویِ دگر نبوند یک
 ۹۷۸ دوزخ و جنت ازین رو یک بود
 ۱۵ کافران را مستحق دان در جحیم
 لایق بد بد بود، اینست عدل
 پس ازین رو یک بوند آن^۲ هر دو نقش
 فرش و عرشِ اجلالِ حق را مظهرند
 در حقیقت هر دو را یکسان ببین
 ۲۰ لیک اگر زین رو بدیشان ننگری

هر یکی پیدا کند کاری عجیب
 خویش را دانند قادر اندر آن^۱
 آید از خلقانِ دانا در زمین
 باغها و قصرها افراخته
 در طلب گر بگذردشان روزگار
 در دو عالم غیر آن دبانِ فرد
 هم کند بازش عدم گویی نبود
 تا بداند عجزِ خود یار و عدو
 بی شریک و خویش و پیوندی^۲ فرید
 شرحِ راز^۲ چاوشان را بازگو
 همچو چاوشند این درمان و دزد
 پس دورا یک بین، مگو، ای یار، دو
 کی بود همچون یقین مطلوب، شک
 که ز هر دو عدل پیدا می شود
 مؤمنان را هم سزاوارِ نعیم
 لایق نیکان بود اِکرام و فضل
 فرق نبود در میان فرش و عرش
 هر دو ز آن افضال و قدرت مخبرند
 وز چنان محسن همه احسان ببین
 ز آن دو صورت کی مزه یکسان بری

۱ - د : همچو حق قادر شوند و کاردان .

۲ - در نسخه ب ابتدا به همین صورت بوده و بعد آن را به صورت «خویش و بی ندی»

اصلاح کرده اند .

۳ - ب : شرح حال .

۴ - ب : این .

چون کُنِی قَطْعِ نَظَرِ از دَادِ گَر
 کِی بُودِ نَلْخِی حَنْظَلِ چَوْنِ شُکْرِ
 کِی بُودِ صِحَّتِ بَرْتُو هَمچُو رَنْجِ
 پَس هَمه نَسَبْتِ بَه خَالِقِ یَکِ بُوْنِدِ
 جَمَلَه رَا یَکِ گَفْتَنْتِ ز آن رُو رَوَاسْتِ
 نَسَبْتِ اِبْنِ رَا حَدِّ و پَا یَانِ و کَرَانِ
 ز آن سَخْنِ گَوِیْمِ کَاوَلِ پِیْشِ از اِیْنِ
 نَمَا نَمَانِدِ نِیْسَمِ خَا یِیْدَه سَخْنِ
 بِی سَفْنِ آن بَحْرِ رَا نَتَوَانِ بُرِیْدِ
 اَنْدَرِ آن بُوْدِیْمِ یَا رَا کِی آدَمِی
 گَرْچَه بَاشَدِ دَرِ دَرَوْنِشِ خَیْرِ و شَرِّ
 خَوِیْشْتَنْ رَا نُوْرِ دَانَدِ آن عَزِیْزِ
 قُوْتِ نُوْرِی جَوِیْدِ از اِکْرَامِ حَقِّ
 نَا فَزَا یِدِ جَوْهَرِ و کَا هَدِ عَرَضِ
 کِه غَرَضِ حَقِّ رَا از اِیْنِ اِیْجَادِ چِیْسْتِ
 چَوْنِ بَدَانَدِ دَرِ طَلَبِ مَقْصُوْدِ رَا

کِی بُودِ یَکْسَانِ بَه پِیْشْتِ خَیْرِ و شَرِّ
 سَنْگِ کِی مَطْلُوْبِ گَر دَدِ چَوْنِ گُھَرِ
 یَا جَوِی زَرِ هَمچُو صَدِ قَنْطَارِ گَنْجِ
 لَیْکِ کِی نَسَبْتِ بَه خَلْقَانِ یَکِ شَوْنِدِ
 ۵ ورنه از رویِ دگر سَهو و خطاست
 باز واگردیم ازین شرح و بیان
 گفته بودیم آن بُودِ جان را گزین
 ز آنکه آن گفتست دریم چون سَفْنِ
 بی سخن در لامکان کس کی رسید^۲
 ۱۰ چون ببیند نور در خود ز آن دمی
 ۹۷B غیر آن معنی معانیِ دگر
 ننگرد جز نور اندر هیچ چیز
 نعمتِ جانی بُرَدِ ز اَنْعَامِ حَقِّ
 تا ز هر دو پی بُرَدِ سَوِی غَرَضِ
 ۱۵ مقصدِ کُلِّی درین ابراد چِیْسْتِ
 زود بینسد حضرتِ مَعْبُوْدِ رَا

دَرِ بَیْآنِ اَنکِه حَقِّ تَعَالِی خَلَقِ رَا از ظَلْمَتِ آفَرِیْدِ و غَرَضِ از ظَلْمَتِ اِبْنِ خَوَابِ
 و خَوْرَسْتِ کِه زَنْدِ گِی حَیْوَانِی اَسْتِ و بَرِیْنِ ظَلْمَتِ نُوْرِ خُوْدِ رَا نَثَارِ کَرْدِ کِه «اِنَّ اللّٰهَ
 تَعَالٰی خَلَقَ الْخَلْقَ^۲ فِیْ ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُوْرِه» بَرَهْرِ جَانِی کِه آن نُوْرِ چَکِیْدِ، او
 از او لِبَاسْتِ. لَآبُدَّ کِه آن نُوْرِ طَالِبِ اَصْلِ خُوْدِ شُوْدِ و تَنْ حَیْوَانِی رَا کِه بَیْگَانَه اَسْتِ،
 ۲۰ آتِ خُوْدِ سَازَدِ دَرِ طَلَبِ خُدا و یَگَانَه و هَمْرَنْگِ کَنْدِ. آن قَطْرَهٗ نُوْرِ کِیْمِیَا یِ مَسِ
 و جُوْدِ او گَر دَدِ و ظَلْمَتِشِ رَا بَه نُوْرِ و جَهْلِشِ رَا بَه عِلْمِ و کُوْرِیْشِ رَا بَه بَیْنا یِی مُبَدَّلِ
 گَر دَانَدِ.

۱- نسخه بدل ها : کی بود آن هر دو یَکِ ای نامور .

۲- ب: «کی بود» یا «کی برد».

۳- ب: الخلائق.

بر سر هر جان ازو نوری چکید
 بی دریغ افشاند بر هر نیک و بد
 در دو عالم پیشوا گشت و مهین
 اندرین بنگر به عقل، ای ذوقنون
 لیک پنج اندر شمر کی چون دهست
 گرچه جمله از یکی خمرند مست
 از مهان و از کیهان او به فتاد
 بی چهار و بی دو و سه یک شوند
 عاقبت جمله در آن بحر عدم
 سود اندر سود باشد بی زیان
 سوی منزل وحدتست، این خوش شنو
 ز آنکه رفته در یقین پاک از شکند
 لیک اندر حق ره رو باطلست
 تا نیاید در دلت اشکال و نقض
 کز یکی نورند زاده کاملان
 ره روانِ پیاکباز نسو سبق
 هر یکی ز اَسفل به اعلا می رود
 کی عدد ره یابد آنجا کالله است
 یک بین و یک بدان و یک شمر
 گر گزین باشی نجویی جز گزین
 پَرّ انسان همت آمد، ای کبیا
 پَرّ همت تا چه جایش می برد
 یک بجوید عاشقی آن سری
 فرق کن عنقا و کرکس را به عقل
 قوت خود را دایما از آنجا خورد

خلق را یزدان ز ظلمت آفرید
 کرد بر جمله نثار از نور خود
 بر سر هر کاو فتاد آن شد گزین
 هر کرا قطره‌ش فزون بُد، شد فزون ۹۸۸
 با همه نورش اگرچه همره است ۵
 همچنین دان دست را بالای دست
 آنکه بر وی قطره فربه فتاد
 لیک آخر چون همه آنجا روند
 یک گهر گردند نی افزون نه کم
 بعد وصلت فرق نبود در میان ۱۰
 پس مراتب در رهست، ای راه رو
 گر هزارانند در منزل، یکند
 «لَا تَفَرِّقْ» وصف اهل منزلست
 «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقًا لِّبَعْضٍ»
 ز آن بود مقصود یزدان و اصلان ۱۵
 ز آیت دیگر بود مقصود حق
 کز سبق جانسان فزونتر می شود
 این مقامات و مراتب در رهست
 پس همیشه واصلان را، ای پسر
 جنس با جنس است در عالم قرین ۲۰
 مرغ با پر می پرد اندر هوا ۹۸۸
 یک به دنیا یک به عقبی می پرد
 یک بجوید خواجگی و سروری
 همچنین می سنج هر کس را به عقل
 سوی قاف عشق حق عنقا پرد ۲۵

کرکسِ دون سویِ مُرداری پُرد
 قدرِ هر يك را زمطلوبش بدان
 هرکرا مقصد بود چرخِ برین
 آدمی آنجا بود کیش خاطرست
 نیست صورت را درین راه^۱ اعتبار
 هر کجا جانت پُرد، آن جای تست
 جان به سویِ اصلِ خود پویان بُود
 جان رود آنجا کز آنجا آمدست
 ای خنک آن تن که کُلی جان شود
 تن چو جان گردد بُود پُر سود تن
 آنکه او خر بدهد و عیسی خرد
 و آنکه عیسی را فروشد بهر خر
 نی که در قرآن اضلش گفت^۲ حق
 در چنین انعام انعامی او
 می توانست او ز انعامی روان
 آلت آن داشت چون همت نداشت
 جاده را بگذاشت راه کز گرفت
 خون خود را ریخت آن دون از خری
 بهر خود چاهی کند کس^۳ دیده ای
 و آنکه او برعکس، راه حق رُود
 ظلمتش مُبدل شود بی شک به نور
 ذره اش خورشید گردد بر فلک

کی چو عنقا سوی دلداری پُرد
 چیست هر يك را زمحبوبش بدان
 جانش از چرخست و قالب از زمین
 گرچه در صورت بر تو حاضرست
 نادلت با کیست آن را پامس دار ۵
 جان تو چون قطره و آن دریای تست
 جسمِ خاکی خاک را جویان بُود
 تن بماند این طرف که سر زدست
 وای بر جانی که سوی تن رود
 جان چو تن گردد بماند در مِخَن ۱۰
 باشد او را از همه افزون خرد
 در حقیقت باشد او از خر بتر
 نی ز انعامش شمرد اندر سبق ۹۹۸
 زو نرفت از جهل و از خامی او
 سوی آن انعام رفتن چون روان ۱۵
 تخم قوت در زمین شوره کاشت
 عاقلان را کار او آمد شگفت
 بر مسلمانی گزید او کافری
 یا به خود تیغی زند بشنیده ای
 اندر آخر هم به حق ملحق شود ۲۰
 زو رود دبوی و گردد رشک حور
 قطره اش دریای پُر طبر و سمک

۱- د : ره .

۲- ب : اضلش خواند.

۳- ب : خود دیده ای.

نی چنان مرغی که گنجد ، ای فلان
 ماهیانی نی که گیریشان به شست
 یا فنا را سوی ایشان ره بود
 غیر آن دریا ندانندشان کسی
 پیش ایشان نی ر دست و نی پسند
 بحر با ایشان چو والد با ولد
 گر به ظاهر می نمایندت عدد
 اتحاد آنجا یقین شد ، ای پسر
 جمله هستی‌ها ز ارض و از سما

بال و پروازش درین کون و مکان
 یا بود جانشان درین بالا و پست
 یا کسی از حالشان آگه شود
 کی بر ذره سوی ایشان هر خسی
 فارغند از راحت و هم از گزند
 در حقیقت خود همه باشند احد
 بساطیناً هستند اسرار احد
 هم بر آنکو گشت از اهل نظر
 هست پیشت بی عدد واحد نما

در بیان آنکه اگر چه حق تعالی صد هزار و بلکه بی شمار صنعه‌های گوناگون آفرید ولیکن فی الحقیقه همه را يك باید دیدن چنانکه تن آدمی از چهار عنصر و پنج حواس^۱ و شش جهت^۲ مرگبست و سیصد و شصت رگ و چندین استخوان و پی‌درو دزجست، هیچ بدین وسایط متعدّد نگردد و يك باشد و هیچ کس^۳ نگوید که این شخص معدودست.

و در تقریر آنکه چون در آدمی گوهری نباشد، جهد و طلب او اوقری بیش نبود و چون گوهرش باشد، بی سعی و حرکتی همه او را میسر گردد همچون نابینایی که اگر هزار علم و معرفت حاصل کند به قصد آنکه چیزی ببیند، هیچ نتواند دیدن و آنکه بیناست، بی علم و معرفت و سعی، خوش نمی‌بیند.

هر چه بیند در جهان از خیر و شر
 همچنان کاین دست و پا و پشت و رو
 هیچ خوانندت از آن اعداد صد
 غیر حَقّش می نیاید در نظر
 در شمر اعداد دارد ، ای عمو
 یا دو بینندت ز فعل نیک و بد

۱- ب : آگه بود.

۲- د ، ه : پنج حس.

۳- ب ، ج ، د ، ه : و کسی نگوید .

۴- این کلمه در نسخه ب نیامده است.

گر نمایی صد هزاران، جز تونیست
 زین عددها کز تو آید^۱ در جهان
 گر کسی گوید ترا صد پاره‌ای
 نی همه خندند بر گفتار او
 جمله گویندش چه می‌گویی، خری
 اولیا را دان که اسرارِ حقند
 از ازل آنجا همه با حق بُدند
 هیچ ایشان را مدان از حق جدا
 جسمشان چون خانه‌ها و روشنی
 کاین منی چون خانه بی‌روزیست
 لیک آن خانه که با روزن بُود
 هرکرا روزن فزون^۲ نورش فزون
 و آنکه صحرا شد، در و بامش نماند
 کرد ویران خانه را از عشق نور
 جسم خاکی را چنان برباد داد
 وحدت این باشد، مدان چیزی دگر
 تا خدایی او کند اندر جهان
 جمله را او می‌کند، تو آلتی
 برگمان آنکه بر کارم همی
 کار معکوس است و هیچست این گمان
 کی برد کس میوه از نقش درخت
 جمله آلتها چو نقشند این طرف

ورفزایی درد و درمان، جز تونیست
 ۱۰۰A دم بدم گه آشکار و گه نهان
 ز آنکه^۲ در افعال خود صد کاره‌ای
 بر حدیث و فهم بی‌هنجار او
 ۵ خر چه باشد بلکه از خر خرتری
 بی ظلام جسم، انوارِ حقند
 بهر رحمت با بدن ملحق شدند
 پرتوِ حقند اندر سینه‌ها
 می‌زند ز آن بر جُوم بی‌منی
 ۱۰ نور خور را هیچ دروی راه نیست
 دایماً از تابِ خور روشن بُود
 ظاهرست این پیش هر والودون
 نام او را هردلی در جان نشاند
 تا سراسر نور گشت آن پُر حضور
 ۱۵ کز غم و از شادیش نآرد به یاد
 بهر این معنی فدا کن جان و سر
 تو مزن دست و بکش پا از میان
 تونه‌ای در کار، خود را آفتی
 ۱۰۰B می‌شوی هر دم گرفتارِ غمی
 ۲۰ کی جَهد تیر اصابت زین کمان
 یا ز دیوارِ مُنقش تخت و رخت
 زو طلب بی‌دست و آلت آن شرف

۱- ب: آمد.

۲- این دو کلمه در متن نسخه د «گرچه» بوده است.

۳- ب: هرکرا تابش فزون.

کی سبب بی حق تواند کار کرد
 از سر غفلت تو می گویی منم
 با خیال کز چه شادی می کنی
 چون نداری هیچ ، چه توانی توداد
 هیچ بی پا در جهان کس ره برید ۵
 این نبودست و نباشد ، ای پسر
 هر چه می آید ز تو اندر جهان
 در حقیقت زوست جمله ، ای فلان
 چونکه گردی نیست ، هستی آن بود
 گر رهی از خویشتن بینی مبین ۱۰
 چون نماند فهم ، مفهومست شود
 حاصل این دان کاین تویی آمد حجاب

یا ز امرش سر کشید ، ای ساده مرد
 کاندربین تن تار و پودی می تنم
 بی زر و سیمی چه رادی می کنی
 هیچ بی آبستنی زن بچه زاد
 هیچ بی چشمی جمال ماه دید
 از چنین اندیشه بد در گذر
 از بد و از نیک و پیدا و نهان
 آلتی تو در میانه بی گمان
 بعد از آن دانی که کلّ زو می شود
 نیست اندر کار جز خالق یقین
 چون نماند علم ، معلومت شود
 رومان کلی که گردد فتح باب

در بیان آنکه مردم^۲ بر چهار قسمند: قسمی آنند که در راه خدا جهت رضای
 خدا رنج و مجاهده می کشند بر امید مشاهده . حق تعالی ایشان را در آن رنج ۱۰۱۸
 راحتی و ذوقی می بخشد و قسمی دیگر آنند که روز و شب رنج می کشند و از ۱۵
 رنج جز رنج حاصلی ندارند . اگر نماز می کنند ، هیچ حظی نمی یابند و اگر قرآن
 می خوانند ، قرآن بدیشان رو نمی نماید و بلکه لعنتشان می کند چنانکه مصطفی
 علیه السلام می فرماید که « رَبِّ نَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ بِلَعْنَةٍ » ، آن بی ذوقیشان
 در خواندن قرآن^۳ عین لعنتست ، و قسمی دیگر آنند که بی رنجی و طاعتی و مجاهده ای
 و طلبی دایم در مشاهده اند چنانکه عیسی علیه السلام بی عملی^۴ و طلبی دعوی نبوت ۲۰

۱ - ب ، ج ، د ، ه : نیک پیدا و نهان .

۲ - در نسخه د پس از « مردم » عبارت « در طلب فقر » افزوده شده است .

۳ - در نسخه ب ، ج : کلمه قرآن و در نسخه ه کلمه « عین » افتاده است . نسخه د :

آن بی ذوقی خواندن آن قرآن عین . . .

۴ - پ : بی علمی .

کرد و بلکه مرتبه‌ای دارند که حق طالب و عاشق ایشانست و قسمی دیگر آند که در نهاد ایشان از اصل مایه‌ای نیست و ارواح ایشان به خدا نسبتی ندارد . علامتشان آن باشد که به هیچ نوع در راه حق دست و پایی نزنند و خود را به کاهلی و منبلی فرو گذارند . اکنون اگر چه ^۱ این طایفه بدان قطبان می‌مانند که از طلب و بندگی ^۲ فارغند ، لیکن کی یکسان باشند . ایشان از غایت عظمت و بزرگی ^۵ فارغند و این طایفه از نهایت بدبختی و ادباری و این چهار صورت بر مثال چهار مُشند تا انگشتی در کدام مُشت باشد - و سلم ^۳ .

<p>۱۰۱B</p> <p>۱۰</p> <p>۱۵</p>	<p>هر یکی را ورزش و راهی جدا ^۴</p> <p>بک بُود از رنج روز و شب به رنج</p> <p>غیر رنج و محنت و غم ، ای عمو</p> <p>غم خورد هم آشکار و هم نهان</p> <p>ناگهانی در شود پایش به گنج</p> <p>بی شری و بیع بر مالی زند</p> <p>گنج گردد دایماً جویان او ^۵</p> <p>گنج از جان طالب آن کاملست</p> <p>همچو طالب صبح و شامش در پیست</p> <p>بی طلب هر چه که خواهد حاصلست</p> <p>پشت بر طاعت کند از جاهلی</p> <p>نبود او را میل و رغبت در عمل</p>	<p>چار قسمند ، ای پسر ، خَلقِ خدا</p> <p>بک رَوَد از رنج طاعت سوی گنج</p> <p>هیچ نبود در جهان روزی او</p> <p>رنج گردد قوت او در دو جهان</p> <p>باز بک باشد که بی آزار و رنج</p> <p>بی جهاد و سعی بر حالی زند</p> <p>جمله عالم گرچه باشد گنج جو</p> <p>آنچنانکه گنج مطلوب دل است</p> <p>بی طلب مطلوب جویان و بست</p> <p>بی جهاد و بی عبادت و اصلست</p> <p>هم یکی باشد که او از کاهلی</p> <p>دایماً بیکار باشد از کسل</p>
---------------------------------	---	---

۱ - ب ، ج ، ه : اگر چه به صورت .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : طلب و عمل .

۳ - « و سلم » در نسخه بدل ها نیامده است .

۴ - در نسخه د ابتدا به جای این بیت چنین بوده است : (نیستی را هست یارا چارراه
 فرق کن بک از توی جویای شاه) و بعد در حاشیه به صورت متن اساس نوشته شده است .

۵ - در متن نسخه د پیش از اصلاح بوده است : گنج جویان گردد او را سو به سو .

همچو حیوان زنده از خواب و خوری
 نبودش هیچ از جناب حق نصیب
 این چهار آمد مثال چار مُشت
 گرچه خود یکسان نمایند^۱ این چهار
 ۵ لیک نبود مُشت^۲ بر خاتم گواه
 نیست نقش مُشت بر خاتم دلیل
 خود مُراد از مُشت 'نقش ظاهرست
 ۱۰۲A صورتِ پُرسرّ چو نظمِ مثنویست
 این نشانها را بهل ، رُو بی نشان
 ۱۰ تا که گردد مَهْرِ خاتم رهبرت
 هیچ رهبر در جهان چون عشق نیست
 رُو سوارِ عشق شو ، آنکه بران
 عشق چون پُربخشدت تا بر پری
 عشق 'بارِ رهبرست ، ای راه جو
 ۱۵ وای بر جانی که در وی عشق نیست
 عشق باشد چشمِ بینا ، ای پسر
 زشت را از خوب نشناسد یقین
 عشق را پرهاست همچون جبرئیل
 بگذراند روح را از آسمان
 ۲۰ گرترا بختست و طالع ، عشق جو
 هستها را بی گمان از عشق دان
 جمله را از خواست پیدا کرد حق

غیر این هر دو را نادر خوری
 تا ابد محجوب ماند ز آن حبیب
 آنکه خاتم دارد اورا ساز پشت
 نه از طریق سرّ ، بل از روی چهار
 بانشان هرگز کسی نبرید راه
 هر که اندز نقش ماند ، اوشد ذلیل
 خاتم اندر مُشت سرّ طاهرست
 گنجها بُرد آنکه^۳ جانش معنویست
 مَهْرِ مَهْرِ خاتم اندر جان نشان
 غیر مَهْرش کی گشاید آن درت
 در زمین و آسمان چون عشق نیست
 تا بُری صد ساله ره دریک زمان
 چون مسیح از چرخ چارم بگذری
 عشق را گیر و مدام از عشق گو
 شَهْ برایمانی که عشقش رُزق نیست
 هیچ بی چشمی نبیند خیر و شرّ
 آنکه اورا نیست چشم ، ای راه بین
 پیشِ مدالوات بُرد خوش بی دلیل
 تا شود در خوانِ وحدت میهمان
 جز حدیثِ عشق در عالم مگو
 از زمین و آسمان و زانُس و جان
 و ز عدم اندر وجود آورد حق

۱ - ب : نماید.

۲ - در اصل کلمه را « بشت » هم می توان خواند .

۳ - د : برد گنج اوزانکه جانش معنویست .

نیک و بد در علم حق پنهان بُدند
خواست یزدان کرد پیدایشان چنین
گر نبودی خواست کی چیزی شدی
خواست رأی دوست جزو عشق دان
خواست، همچون جزو آمد، عشق، کُل
عشق را جو سال و ماه و روز و شب
عشق جان و مغز جمله ذوقهاست
عشق معشوقست اگر خوش بنگری
گر تو بی عشقی، یقین دان مُرده‌ای
در تو گر عشقت، عشقی بی شکمی
هر که از خود بگذرد اینجا تمام
گرچه خود بخشید حق جان را. وجود
جوی ازو، جانا، عطاها ی دگر
همچنین رُو از عطا اندر عطا
از دل و جان باش دایم در طلب
کی نمایی بنده را بی پرده رُو
نیک و بد چون پرده اند اندر میان
گرچه همچون نور در چشم منی
پُر شده دید من از دیدار تست
غیر حُسن نیست اندر چشم من
دم بدم می بینمت بی پرده فاش
نیستی خود بی من، ای دریای حُسن
من عجیبم، کو عجیبی در جهان
خاص حَقم نور حَقم از ازل

تا نیامد خواست، کی پیداشدند
۱۰۳B جمله را بر آسمان و در زمین
در جهان نی دون ونی والابدی
کآن بُود چون قطره وین بحر عَمان
۵ عشق، همچون گلشن و خواهش، چو گل
ز آنکه در عشقت راحت بی نَعَب
اصل اصل سوزها و شوقهاست
این دو را ز آن پس بجزیک نشمری
نیستی صافی سراسر دُرده‌ای
۱۰ از دویی چون بگذری، گردی یکی
در خدا ره یابد آنجا - والسلام
از طریق رحمت و افضال و جود
چونکه انعامش نیاید در شمر
تا رسیدن در عطای بی غطا
۱۵ با نیاز و سوز می گو روز و شب
چند باشم قانع از گلشن به بُو
کی ببینم بی حجابت من عیان؟
بی وجود تو ندارم روشنی
۱۰۳A جان و دل بی خار در گلزار تست
۲۰ گرچه چون پرده ست بر جسم زَمَن
لطف فرما و ز رهی غایب مباش
از چه رُویم من چنین جویای حُسن
تا بداند من چها دارم نهران
هر که دید اینجادو، ماند اندر حَول^۲

۱ و ۲ - در نسخه ج به ترتیب: کین و ان .

۳ - ب: و حل .

در حقیقت بلکه خود جمله یکیم
 این چو معلومت شود، یارا، بدان
 خاص یزدانم، به من بنگر نکو
 از سبو بگذر نظر کن آب را
 نقش سایه‌ست، ای پسر، هل سایه‌ها را
 ۵ مایه، اصلست و هنرها فرعها
 پیشه‌ها از اصلها آمد پدید
 گونه‌گون صورت که آمد در نظر
 گفته معنی را ز صورت بنگرید
 ۱۰ روی معنی را ز نقش و رنگ ما
 عقل نبی معنیست ناید در نظر
 عقل را خوش می‌کنی تحسین به صدق
 ۱۰۳B کارهای عقل را از فعل و قول
 دوختی دو چشم بر عقل نکو
 ۱۵ همچنین می‌بین درین نقش جهان
 در مه و خورشید و در استارگان
 دایما در خلق و خلق نیک و بد
 قدرت و علم خدا را بین عیان
 ز آن هنرمندان نمایندت هنر
 ۲۰ دوستدار آن مهان گردی^۲ ز جان
 هر کرا هوش و خرد افزون بود
 هر زمان از چون سوی بیچون رود
 بیند اندر نقشها نقاش را

در یقین رفته، زهیده از شکیم
 پا نهی بالای فرق فرقدان
 تا ببینی بحر را در یک سبو
 نقش دان هم شیخ را هم شاب را
 سوی معنی رو که یابی مایه را
 انبیا اصلند و فرع این شرعها
 در جهان تا دیده‌ها آنرا بدید
 جمله از معنی دهد مارا خبر
 هر دم از صورت به معنی پی‌برید
 خوش عیان بینید بی‌پرده شما
 چون همی بینی از و صد گون صور
 کآن از و شد مر ترا تعیین به صدق^۱
 چون عیان دیدی، شدت آن سوی حوّل
 وصف او شد مر ترا هر لحظه خو
 در زمین و بحر و کوه و آسمان
 دمبدم لطف و جمال حق عیان
 می‌نگر بی‌پرده‌ای روی احد
 در پری و دیو و اندر مردمان
 تا ببینی‌شان و گردی با خبر
 وصف خوبیشان گنی روز و شبان
 کی ازو خلاق پوشیده شود
 هر نفس از سو سوی بی‌سون دود
 هم درون فرشها فراش را

۱ - د : می‌فزاید برویت تزین بصدق .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : مهان آبی زجان .

دایماً بینا بُود در راهِ حَقِّ
 در نظر هَرَجِ آیدش از نیک و بد
 هر یکی آید به پیشش چون رسول
 چون^۱ ز پیداییست پنهان از نظر
 هر که زین سِرِّ باخبر شد زنده ماند
 باز واگردیم در تقریرِ رنج
 اینچنین کس را دَرَجِ عالی بُود
 راهبر گردد به عالمِ بی گمان
 پیشوا و مرشدِ خَلْقی شود
 بهر نان نَبُود درونِ دَلْقِ او
 تا ببینی چه شهنشاهست او
 گنج در ویران ازین رُو می نهند
 تا که ویران حِصْنِ باشد گنج را
 ز آنکه ویرانه بُود چون پاسبان
 با چنین رُتبت که دارد او ، بدان
 بی طلب مطلوبِ دایم آن اوست
 بی کد و بی رنج گنجش حاصل است
 نادر است آن لیک این نادرتر است
 آن بُود چون عاشق و معشوق این
 گرچه آن مانند عیسی برسماست
 اینچنین شه را نداند هر کسی
 جز مگر خاصی که باشد پاكُ جان

علم اسما مر ورا گردد سَبَقِ
 جمله گویندش که بِنِگَرِ در احد
 کز فروع اندر گذر، رُو در اصول
 نیک بِنِگَرِ تا که گردی با خبر
 در جوارِ اطفِ حَقِّ پاینده ماند
 هست کس کش می رسد از رنج گنج
 زندگی بخشد به هر جا کَاو^۲ رُو
 بر زمین باشد فرازِ آسمان
 گرچه درویش و کهن دَلْقی بُود
 در گذر از دلق و ذاتش را بجو
 در حجابِ دَلْقِ پنهان کرده رُو
 تا ز دستِ خَلقِ آن زرها رهند
 دایم ایمن ماند از خوفِ فنا
 بر سرِ گنجینه روزان و شبان
 هست بالاتر ازو شاهی نهان
 همچو طالب سال و مه جویان اوست
 بی فراق و هجر دایم واصلست
 قادرست آن لیک این قادرترست
 آن بُود چون حمزه و فاروق این
 این و رایِ عرش و کرسی و خلاست
 گرچه جُوید از دل و از جان بسی
 آگه و بینا میانِ اِنْسِ و جان

۵

۱۰۴A

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - نسخه بدل ها : «حق» و مناسبتر است ، گرچه ضبط متن هم قابل قبول و توجیه

است .

۲ - در متن نسخه ب « که » و در حاشیه مطابق متن .

<p>او ستاند بوی از گلزارِ او ^۱ کی ببیند بر درختی زاغ را کی در آن منقار ببند تای مو مرغ شب را خود چه تاب آن فروز کی ببیند مور کور آن آفتاب گرچه باشد روز و شب در جست و جو رو نماید بعد ورزش ، ای عمو نیست از کوشش ز بختست و دول اینچنین ره را به پاکس کی برید تَرْكِ سَر كُن تا عوض صد سر دهد کآن بُود پیوسته در وصل و لقا هر که از حَدِّ بگذرد ، بی حَدِّ بُرد کو عوض گر اندرین ره آجری گرچه چُست و ذوفنون و فاخری دان که حقش نیست ز آن طاعت غرض هرچه مطلوبست او را ، آن شدی مرورا بی حاصلی در خاکدان هست اندر نیتش چیزی دگر جان و هوشش سوی دنیا می بُرد حَطِّ جانش از خدا اسمست و بس جز ز قوتِ خاکدان مسرور نیست جمله ماتم گشته ، سوری نیستش</p>	<p>او تواند فهم کرد اسرارِ او وَرنه چشمی کساو ببیند باغ را ۱۰۴B آنکه قُمری را ببیند چشمِ او بر نتابد نورِ او را مرغِ روز چون سلیمان خود ندید او را به خواب ۵ هر کسی را راه نَبُود پیش او نیست جنس آنکه اندر جست و جو ^۲ این ز بخشش می رسد نی از عمل هیچ بی پر آنطرف نتوان پرید تَرْكِ پا کُن تا خدایت پَر دهد ۱۰ تَرْكِ جان کُن تا دهد جانی ترا هر که با حَقِّ يَك دهد، هفتصد بُرد می ده و می بُر اگر تو تاجری بی عوض ز آنی که در سرفاچری هر که او را نیست از طاعت عوض ۱۵ گر ورا نیت ز طاعت حَقِّ بُدی چون مرادش بر نمی آید ، بدان قصدِ او از حَقِّ نه حقست، ای پسر با زبان گر نام حَقِّ را می بُرد ۱۰۵A ز آنکه مطلوبِ بوی این جسمست و بس ۲۰ هیچ اندر جانِ او آن نور نیست سر بسر نارست و ^۳ نوری نیستش</p>
---	---

۱- ب، ج، د، ه: او تواند بوی برد از کار او.

۲- ب: اندر جست او.

۳- نسخه های ب، ج، حرف واو را ندارند.

چون ندارد^۱ از رُشِ یزدان نصیب
 همچو حیوانست اسیرِ خواب و خور
 می‌زید مانند حیوان در زمین
 همچو کرم از خاک رُست و خاک شد
 از کرم زاده‌ست او نه از کرم دون
 نیست آن جان زاده از دود^۲ و بخار
 بگذر از صورت که تا بینی و را
 مغزِ عالم او و عالم پوستست
 چند گردی سو بسو، در وی گریز
 بعد ازین من هر چه گویم تا ابد
 گرز و اصل گویم و از راه رُو
 خیر و شر و نیک و بد در آدمیست

غیر این عالم نمی‌داند حبیب
 غیر این دو نیستش چیزی دگر
 هم بمیرد همچنان زار و مهین
 کو چنان جانی که بر افلاک شد
 جان او را دان ازین عالم برون ۵
 هست صافی و برون از پنج و چار^۳
 پادشاه و پیشوا در دو سرا
 غیر او جمله عدو او دوستست
 بهر او از جان و سر مردانه خیز
 شرح حسن او بود، ای باخرد ۱۰
 وصف ذات او بود، نیکو شنو
 هم درو چیزی عجایب کان دمیست

در بیان آنکه حکما می‌گویند که آسمان و زمین عالم کبریست و آدمی
 عالم صغری^۵، اولیاء برعکس این می‌گویند که آسمان و زمین عالم صغریست و
 آدمی عالم کبری. اگرچه به صورت آدمی ازین عالم زاد اما در معنی عالم از آدمی زاد،
 چنانکه به صورت میوه از درخت می‌زاید لیکن به معنی درخت از میوه می‌زاید
 زیرا اول در دل باغبان میوه آمد آنکه جهت میوه درخت نشاند. پس در حقیقت
 اول میوه بوده باشد و آخر^۶ درخت. همچنان مقصود حق تعالی از عالم، آدمی بود

۱- د: می ندارد.

۲- ج، د، ه: درد و بخار.

۳- در متن نسخه د: صافی و ورای پنج و چار.

۴- در اصل بك و او اضافه به خطی دیگر آمده است.

۵- د: و عالم صغری آدمیست. این قسمت در حاشیه آمده و مقداری از جمله بعد در

حاشیه محو شده است.

۶- ب: باشد آنکه درخت.

و عالم را برای آدمی آفرید. پس اول آدمی بوده باشد و آخر عالم^۱. همچنین برین ترتیب آدمی نیز برای مرد آن دمی پیدا شد چنانکه مقصود از عالم خلقتند، مقصود از خلق، آن قطبست چنانکه گفته‌اند:^۲

مقصود ز عالم ، آدم آمد
مقصود ز آدم ، آن دم آمد

و در تقریر آنکه همه جرمها و گنهها مثل^۳ زنا و خمر و دزدی و دروغ و غیر آن تحت جاهند زیرا جاه و بزرگی از آن خداست، در آن مدخل کردن قطعاً شرکت باشد، به خلاف جرمهای دیگر که آن از عجزست و مسکینی. پس محلّ و قابل رحمتست همچنانکه در صورت اگر بنده گناهی کند، شاید که سلطان برو رحمت کند اما اگر طالب نخت و سلطنت گردد، البته سرفرود، ازین روشیطان ملعون شد که از^۴ هستی و انانیت جنبید و گفت: «اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ». پس هیچ چیز بنده را زیانمندتر

۵

۱۰

۱۰۶۸

از طلب جاه و بزرگی نیست، چنانکه خواجه سنایی رَحْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ^۵ می‌فرماید:
آدمی را ز جاه بهتر چاه
کُلّ فضولی شود چو یافت کلاه

گفته بعضی عالم کبریست کون
هست کبری بی گمان چرخ و زمین
و آدمی صغری بود کسز کون زاد
اولیا گفتند عکس است این خبر

کآندرو خلقتند بی حدّ اَوْن لَوْن
کآندرو هم خائست و هم امین
قایمست از خاک و آب و نار و باد
کی بگوید این سخن صاحب نظر

۱۵

۱- در نسخه ب در حاشیه به خطی دیگر آمده است که : ازین روی فرمود:
«لولاک لما خلقت الافلاک» .

۲- در نسخه د عبارت « چنان که گفته‌اند » نیامده است . در نسخه ج کلمه « که » افزوده شده است .

۳- د : مثال .

۴- ب : از روی هستی .

۵- د : به جای این جمله دعایی چنین آمده است : قدس الله سره .

۶- ج ، د ، ه : بی عدد .

عالم کُبری وجودِ آدمیست
 گرچه بعد از عالم آمد در وجود
 گرچه میوه از درخت آمد پدید
 باغبان نی از پی میوه، شجر
 پس به معنی میوه اول بوده است
 در حقیقت هر شجر از میوه زاد
 نی که اول در درونِ باغبان
 در زمین بنشانند گوناگون درخت
 گر نبودی میوه کی بودی شجر
 این جهان گرچه به صورت اولست
 پس به معنی مرد باشد پیش ازو
 حق جهان را بهر مردان آفرید
 و ز نبودی از جهان مقصود این
 سر «لَوْلَاكَ» این بود، نیکو شنو
 زآنکه قلب او نظرگاهِ حقست
 دامن او را بگیر از صدق زود
 رهبر او را دان و بی رهبر مپوی
 زآنکه در ره رهزنانند، ای پسر
 در تو آند آن رهزنان، یارا، نهان
 آرزوی خان و مان و مال و جاه
 سرور آن رهزنان این سروریست
 جز مگر آن سروری کز بهر عدل
 اوی او رفته شده، حق اوی او

۱- د: گر به صورت میوه را اشجار داد.

۲- به جای این بیت در نسخه بدلها چنین آمده است:

کاندرو صد نوع بیشی و کمبست
 لیک اندر سر ز عالم پیش بود
 حق درخت از بهر میوه آفرید
 می نشانند در زمین بسارور
 بر شجر زین رو ثمر افزوده است ۵
 گربه صورت هر شجر بس میوه داد
 میوه آمد و آنگهی از میل آن
 تا خورد از میوه اش آن نیکبخت
 پس شجر، فرزند شد میوه، پدر
 لیک ازو مقصود مرد اکماست ۱۰
 ز آنکه مقصود است و در خور بیش ازو
 تا شود ز ایشان کرامتها پدید ۱۰۶B
 کی شدی این آسمان و این زمین
 از دل و از جان به مرد حق گرو
 در دو عالم پادشاه مطلقست ۱۵
 تا روی بالا، نمایی در فرود
 اندرین ره تا رهی از جست و جوی
 کم کسی جسته ست ازین خوف و خطر
 از تو می زایند يك يك هر زمان
 آدمی را افگند در قعر چاه ۲۰
 سروری در راه یزدان کافر است
 کرده باشد خویش را در فقر بذل
 نور هو تابان بود از روی او^۲

قصدِ او ز آن سروری احسان بود
 خیر و شتری کز وی آید روز و شب
 صلح و جنگش دایماً لله بود
 ظلّ حق باشد چنان سرور، بدان
 لیک آنکو بهر خود سرور شود ۵
 خود پرستست این چنین سرور یقین ۱۰۷۸
 چند روزی باشد آن کرّ و فرش
 همچو برقی بگذرد شاهی او
 کی مقام این چو آن سرور بود
 آن رود همچون ملک بالای عرش ۱۰
 این بود چون ریسمان و آن آسمان
 سروری کردن چو با حق شرکنتست
 آن بلیس از بهر آن مردود شد
 هیچ جرمی نیست همچون سروری
 از چنین جاهی که در سترچاه تست ۱۵
 زات باقی گنه‌ها کمترست
 سروری و جاه را مایه خودیست
 پس خودی را سر بی‌ر تا واره‌ی
 تا نرسنیم از خودی در راه حق
 تا نگشتیم از خودی کُلی فنا ۲۰
 ما ز عین نیست هستی یافتیم

دایماً مأمورِ الرَّحْمَنِ بُود
 بهر خود نبود، بود از بهر ربّ
 ناز و خشمش هم پی آن شه بود
 آمده اندر زمین از آسمان
 تا که نیک و بد به کام او رود
 مانده در دام جهان آب و طین
 نی فرش ماند در آخر نی سرش
 زود گردد فاش گمراهی او
 آن به صدر صُفّه وین بر در بود
 وین چو شیطان سرنگون در زیر فرش
 فرق بی حدّ و کران بین در میان
 ز آن سبب از حق جزا اش لعنتست
 وزنه اول چون ملک محمود بُد
 عبرت از ابلیس گیر و شو بری
 کن حذر زیرا حجاب راه تست
 جمله همچون پابوند، آن چون سرست
 در خودی بی حدّ و بی پایان بدیست
 برفراز چرخ چون خور پا نهی
 حق نشد استاد ما را در سبق
 ره نشد ما را سوی ملک بقا
 ز آن به سوی نیستی بشتافتیم

لیک در باطن بود چون چاکر او

→ گرچه در ظاهر نماید سرور او

نسخه (د، و) پس از این بیت یک بیت دیگر را نیز آورده‌اند:

گر شه و حاکم نماید در چهار

بنده و محکوم باشد در سرار

اصل هستی را بجو در نیستی
هر که از خود نیست شد، او هست مانند
بی نشان آمد طریق عاشقان
از ره دل رو به سوی بی سوئی
هسبت بی شك حجاب راه تست
از چنین هستی دون بیزار شو
تا که در بیکاریت کاری دهند
کفرودین باشد بر آن در پاسبان
هرک ازین دو نگذرد می دان یقین
در دویی باشد همیشه بسته پا
تا نگردی تو تهی از خیر و شر
تا ازین بیع و شری در نگذری
تا ز نور حق نگیری فربهی
اندک اندک می پذیر از تاب خور
نی چنان لعلی که آن رنگین بود
لعل جانی همچو جان باقی بود
می سان از وی ز خود می ده مدام
آنچنان که جاهلی از اهل علم
قدر دانش می رود ز آن ذات جهل
گر بتدریج ای پسر ورزی ، رسی
پنج وقت از بهر این فرمود حق
اندک اندک با خدا خوگر شوی
بی خودی خود قرین حق شوی
غیر این ره راه دیگر هست هم

گر تو از جان طالب مویستی
هر که خود بگذاشت واپس، پیش راند
بی نشان را همچو مادر جان نشان
کآندر آن منزل نمی گنجد تویی
مانع دیدار آن دلخواه تست
وز چنین کار و کیا بیکار شو
کآن بود بیرون عقل هوشمند
چون نقابی بر جمال دلستان
بسته ماند در حجاب آب و طین
گاه اندر خوف و گاه اندر رجا
کی شوی پر از جمال دادگر
کی ز حق کالا بری ، ای مشتری
کی توانی خود بخود گشتن تهی
تا شوی لعل اندر آخر ، ای پسر
بل چنان لعلی که اصل دین بود
حق ورا بی ساغری ساقی بود
تا که گردی پر ز نور حق تمام
اندک اندک می برد او علم و حلم
می شود عالم برین ترتیب سهل
وز نورزی در چه غفلت تسی
تا بدین شیوه ز حق گیری سبق
بسا گروه اولیا همسر شوی
همچو قطره در یمش ملحق شوی
کآن برد زودت به منزل بی الم

بی زخوفِ راه و بی کدِّ سفر^۱ جَذْبَةُ حَقَّتْ رَسَانِدٌ در مَقَرِّ
در بیانِ این حدیثِ پیغامبر-علیه السلام^۲ که «جَذْبَةُ مِنْ جَذَابَاتِ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ
عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ». می فرماید که يك بار کشیدنِ حَقِّ بنده را، از عبادتِ اِنْس و جِن بهتر است،
زیرا جَذْبَهُ، فعلِ حَقَّست و عبادت، فعلِ بندگان.

۵ و در بیانِ آنکه ارادتها و مَبِلها و محبتها همه اجزایِ عشقند، تا اندکیست نامش
ارادتست و چون بیشتر شد، نامش مَبِل گشت و چون بسیارتر شد، نامش محبت شد
و چون محبت به افراط شد، نامش عشق گشت و چون عشق نیز با کمال^۳ رسید، نامش
جَذْبَه شد آنچنان که يك آب تا اندکست، قطره اش می گویند و^۴ چون بسیار شد و
روان گشت، نامش جَوْشُد و چون جُو نیز عظیم بسیار شد، فُراتش می خوانند و چون
بسیارتر شد، جیحون می گویند و چون بی حدّ و نهایت گشت، نامش دریا می شود^۵
۱۰۸B
۱۰
إِلَّا فِي الْحَقِيقَةِ هَمَانِ يَكُ آبَسْتُ - و سلم^۶.

۱۵ مصطفیٰ فرمود: يَكُ جَذْبَةُ خِدا
جَذْبَه اى به از جهادِ جِنّ و اِنْس
چون محبت شد فزون، عشقش بخوان
جَذْبَه گردد عشق چون گیرد کمال
ز آنکه چون آينه اى صافى بُوَد
عشقِ ناقص را مخوانش جَذْبَه تو
آبِ اِنْدَك را بُوَد يَكُ قطره نام
به ز طاعتهاى جِنّ است و و رى^۷
آنچنان جَذْبَه بُوَد با عشقِ جنس
چونکه عشق افزود آنرا جَذْبَه دان
اندر و بنماید آن حُسن و جمال
بى حجابى رُو در آن پيدا شود
ز آنکه ناقص هست دور از وصلِ هو
چون روان شد جوش خوانند، اى همام

۱- ج، د، ه: بی کد و تشویش و بی رنج سفر، و: بی زخوف راه و بی کرد سفر.

۲- د: «پیغامبر علیه السلام» را ندارد.

۳- د: بکمال.

۴- ج، د، ه: و او را ندارند.

۵- ب: دریا شد.

۶- نسخه بدلها: «وسلم» را ندارند.

۷- ب، ج، د، ه، و: به ز طاعتهاى خلقِ بی ریا.

چونکه جو افزود، نامش شد فرات
 چونکه افزونتر شود، جبّحون شود
 نام جبّحون بحر گردد بعد از آن
 می شود نامی ورا در هر مقام
 هم ارادتها و میل اندرون
 هم برین ترتیب می دان عشق را
 هست آن اعداد يك معنی، بدان
 چونکه بی حد گشت، نامش جذبّه شد
 میل همچون قطره است و عشق، جو
 جذبّه را می دان کمال عشقها
 خود موجب حقیقت و از انوار او
 تو ز خود پنداشتستی عشق را
 جمله نور اوست تابان در وجود
 چون محبت وصف حق آمد یقین
 ز آن «بِحَبِّهِمْ» گفت در قرآن خدا
 طالب او را دان چو در تو آن طلب
 ز آن توجویانی که حق جویان تست
 جمله حق را بین و غیر حق مدان
 «اول و آخر منم» فرمود او
 کاوست جمله، غیر آن شه نیست کس
 «ما سوی الله» کُلّ هلا کند و فنا
 در فنا منگر که معدومست آن

نام می گردد ز افزونی ذات
 تا گهی کآن آب در بحری رود
 گرچه يك آبد جمله بی گمان
 هر زمان تا وصل دریا و السلام
 هست يك حالت اگر کم گر فزون^۲
 چون فزون گردد شود جذبّه خدا
 فهم کن مقصود ما را زین بیان
 همچو نام عشق کاول میل بد
 عشق چون افزود، جذبّه ست، ای عمو
 ز آنکه جذبّه می رساند با خدا^۲
 می زند آن تاب اندر جان تو
 از خدا دان عشق را و صدق را
 جانها پُرند از آن افضال و جود
 پس ز حق بین تاب را، از خود مبین
 تا تو در خود زو ببینی، ای فنا
 تافته ست از لطف و از انوار رب
 فضل او هم درد و هم درمان تست
 چونکه تنها اوست پیدا و نهان
 «ظاهر و باطن» که نادانی نکو
 اوست اندر زیر و بالا پیش و پس
 حق بود باقی و زنده دایما
 در بقا پَنگر که مانی جاودان

۱- ب، ج، د، ه، و: جو چو افزون گشت نامش . . . ۲- این بیت و دو بیت پس از

آن در نسخه د نیامده است اما به جای آنها يك بیت دیگر وجود دارد:

نامها دارد بسی در راه دهن

پس محبت را چنین می دان یقین

۳- ۵: تا خدا.

گردد از جَدْبِه ترا آن علم، عین
چشم بیند جمله بی روپوشها
پا نهی بالای چرخ هفتمین
بلکه سِرِّ سِرِّ و مغزِ مغزِ دین
تا که گردی صانع بی آلتی
جهل محضت علم گردد، بی سبق
گشت طوفانی پدید اندر جهان
چون که صالح خواند بر کوه آن فسون
دید صدگون گلستان و سبزه زار
ناگهان از امرِ حق شد ازدها
تا بدان فرعون را غرقاب کرد
زنده کرد و بازش آورد از عدم
ماه را بشکافت بر گردون مبین^۲
آنچنان ماه منور بر سما
گفته الفاظِ شهادت را عیان
جمله بشنیدند بی روپوشها
روی هو را دید از آهو^۳ آشکار
که همیشه بود قُرْبَش در مزید،

جَدْبِه بَرَهَانْد ترا از نَقْصِ بَيْنِ^۱
هرچه بشنیدی ز راهِ گوشها
گرددت علمُ الْبَقِيْن، عَيْنُ الْبَقِيْن
ز آنکه سلطانِ عبادت هاست این
زین رسد اندر تو ناگه حالتی
قدرتی باشد رسیده آن ز حق
همچنانک از امرِ نوحِ کامران
یا چنانک از کوه ناقه شد برون
یا چو ابراهیم کاندرا عینِ نار
یا چنانک اندر کفِ موسی عصا
تا که بر دریا زد و انگیخت گرد
یا چنانکه مُرده را عیسی به دم
یا چنان که مصطفی شاه گزین
شد دو نیمه ز امر و حکم کبریا
سنگها در دستِ بوجهل مُهان
تا که آن آوازا را گوشها
یا چنانک آن پورِ اَدَهَم در شکار
همچنین از اولیا چون بسایزید

۱۰۹B

۵

۱۰

۱۵

۱- ب: نقص وین.

۲- در نسخه د این بیت چنین است:

یا چنانکه احمد مرسل مبین

در نسخه ج در متن چنین آمده:

یا چنانکه احمد مرسل مبین

اما در حاشیه مطابق متن اساس نیز نوشته شده است. در نسخه (و) فقط کلمه آخر بیت

به جای «مبین» «چنین» ضبط شده است.

۳- ب: ز آهو.

ماه را بشکافت با معجز چنین

ماه را بشکافت بر چرخ برین

مِثْلِ كَرْخِي وَ جُنَيْدِ وَ بوسعيد
 بُود هَرِيك را كرامات^۱ دگر
 بود هريك را بدان^۲ اصل اتصال
 گر شوم مشغول شرح آن شهان
 هريكی را جَذَبَه در وُصَلت كَشِيد
 هريكی را جَذَبَه داد اين كار و بار
 صورت جَذَبَه سَت اين ، نيكو شنو
 گر نبودى جَذَبَه حَق ، آدمى
 هريكی را كى شدى آن مُلْك و جاه
 هريكی را كى بُدى خُلُقِ احسد
 بَعْد جَذَبَه مى شود اين كار و بار
 بارچه بُود چونكه درحق محوشد
 نى چنان صَحْوِى كه از سَكْر اورهيد
 بى چَشِش آنرا ندانى از بيان
 گفته اند اين را قديم اهلِ خَبر
 «لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ» اين را خوش شنو
 نيست اين انواع را حدّ و شمار
 بسوك آنجا راه يابى ناگهان
 هرچه را جويان شوى از جان و دل
 گر نبودى حكّم و تقدير خدا
 طالب آن حال و قال و كار و بار
 هرچه طالب گشت شخص، آن آن اوست
 كاله بى شك هست بَهْرِ مَشْتَرى

که بُدند ايشان به دَوْرِ خود فَرِيد
 بود هريك سوي منزل راهبر
 بود قال و حال هريك با كمال
 ۱۱۰A عمر كَلَسَى صرف گردد اندر آن
 تا كه هريك بى قدح ز آن مَيِ چَشِيد
 ۵ تا كه شد هرسِرّ برايشان آشكار
 بهر اين جَذَبَه دل و جان كُن گرو
 كى شدى مانند آدم آن دمى
 كى شدى هريك جهانى را پناه
 ۱۰ كسى نمودت معجزاتِ بى عدد
 اى خنك جاني كه حَقْمَش گشت يار
 بى دويى درسُكْرُ اورا صَحُوشد
 آن نگرود فهم از گفت و شنيد
 گر شدى طالب فدا كُن جسم و جان
 ۱۵ بى چَشِش از نُقْلِ كى يابى نظر
 از شنيدن بُگَنْدَر و در ديد رُو
 از خدا جو باقِيش را در سَرار
 همنشين گردى به جمع آگهان
 رُو نمايد آخر آن، زودش مهل
 ۱۱۰B ۲۰ كآن عطا گردد مَيَسِر مَرْترا
 كى شدى جان نو، اين را هوش دار
 هر كرا در ديبست، درمان آن اوست
 كى رسد آن سِرّ به مردِ سَرَسِرى

۱ - د : كرامات .

۲ - ب : از آن اصل ، د : بآن اصل .

آب بهر تشنگانست ، ای پسر
 گر نبودی گُرسنه ، نان کی بُدی
 گر نباشد دلبرِ شیرینِ عذار
 و ز نباشد عاشقِ خوارِ نزار
 ۵ هر که جویان تر بُود واصل ترست
 چون هدایت از حق آید مر ترا
 می بُرد از جذبِ خود در منزلت
 تا نگرداند دلت را ز اُصبَعین
 بی کف و دستت کشاند سویِ خود
 ۱۰ و ز نبودی اینچنین خَلقِ جهان
 پس ز حق داننی ز خود این جست و جو
 تا بدانی که نه ای اندر میان
 طالب و مطلوب را ای مردِ کار
 ۱۱۱۸ هر که طالب دیدیش مطلوب اوست
 ۱۵ آب جو پویان و جویان بحر را
 بحر و جو گر دو نماید در صُور
 شیخ و حق را ز احوالی هر کاو^۲ دودید
 نیست در وحدت دویی ، ای معنوی
 دانش این محو باشد نی سخن
 ۲۰ هر که دید او را دروگیری نماند
 آن خودی کاین چنین شد با خداست

نان برای گُرسنه ست ، ای پُره‌نر^۱
 و ز بُدی ، خود ، آن به کاری نامدی
 عاشقِ بی‌دل کجا آید به کار
 کی بُود با قدر و قیمت^۲ هرنگار
 وصل در جُستن یقین دان مُضمرست
 پس ز حق دان آن طلب را ، برتر آ
 آلتست اندر کفش جان و دلت
 در تقلب کی رسی از شك به عین
 تا نماید بی حجابت رویِ خود
 طالبندی جمله از پیر و جوان
 سوی آن دریا روان شو همچو جو
 جمله حقتست آشکارا و نهان
 دو مینشان تا رسی در کردگار
 هر که راغب دیدیش مرغوب اوست
 ز آن بُود کاو عین بحرست ، ای کبا
 آب يك باشد به معنی خوش نگر
 او مَرید آمد درین ره نی مَرید
 قطره چون دریم در آمد ، شد سوتی
 محو بحرست و سخن همچون سُنن
 غیر را مانند گُرد از خود فشانند
 در دو عالم از خدا او کی جداست

۱ - د : ای با خبر .

۲ - د : قدر و عزت .

۳ - ب : هر کز . در نسخه د این مصراع محو شده بوده و کسی به خطی دیگر نوشته

است : شیخ و حق را هر که از کوری دودید .

هست در نورِ خدا پیوسته او
مردِ دنیا زنده از دنیا بُود
ز آنچه زنده ست آدمی، آنش بدان
مشبِّ خاك از خاك هم خاکی بُود
نم رود آخر چو خشکی غالبست
نم طلب آمد ولی چون اندکست
هست نم مغلوبِ خاك ، ای نامور
لیك اگر نم را ز یم آید مدد
چون نمست ایمان درونِ جسمها

يك شده با نور همچون بحر و جو
مردِ عَقَبِي زنده از عَقَبِي بُود
محض حیوانست زنده خاكدان
گرچه خشك و گرچه نمناکی بُود
بی طلب گردد اگر چه طالبست
در درونِ آن طلب غالب شك است
نم نماند چون شود خاکش مَقَر
گردد افزون و رسد در بحر خود
لیك دارد آن مدد از اسمها

۱۱۱B
۱۰

در بیان آنکه لفظِ ایمان و مسلمانی چون مُضَغَه است و قالب جنین . چون
صدق و عشقِ قرینِ او گردد ، جان گیرد و همچنانکه جنین چون از مادر جدا-
می شود نشو و نما^۱ از جنسِ خودِ طفلان می گیرد و پرورده می شود ، همچنین
ایمان نیز^۲ از طاعت و عبادت و ذِکْر خدا مدد یابد و قُوْت گیرد و به کمال رسد.
حق تعالی ازین سبب فرمود که^۳ « وَ اذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا » زیرا هر ذِکْر^۴ همچون
شخصیست .

۱۵

چون ذِکْر بسیار کُنی ، آنچه آن باشد که اشخاصِ بسیار جمع شده باشند،
لاجرم رحمت و ثواب بیش باشد و در تحقیق ، معنی « الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ » اینست
و اگر اهل ظاهر تأویل به جماعتِ مسجد و غلبه خَلْق می کنند، آن مجاز اینست
زیرا رحمت در جمعیتِ خَلْق بسیار از آن روست که چون جماعت بسیار باشند، ذِکْر بسیار

۱ - ۵ : نشو و نما می گیرد .

۲ - این عبارت در نسخه د به شکلی دیگر آمده است : ایمان نیز که اسمیست از
اسمای خدا لابد که از باقی اسما که جنس اویند قوت یابد و بزرگ شود .

۳ - کلمه « که » در نسخه ب نیامده است .

۴ - ب ، ج ، ه : ذکری . در نسخه د پس از آیه قرآن به جای این چند کلمه چنین
آمده است : « تا ایمان که اسمیست از اسمای دیگر قوت گیرد و به کمال رسد » اسمی

کنند و 'رحمت بسیار فرود آید . پس اصلِ جماعت ، ذکرِ بسیار کردن باشد^۲
 پس شود ایمانت اندر جان فزون
 لفظ^۴ ایمانست اقرارِ لسان
 گرنباشد راست آن ایمانِ تو^۵
 هست^۶ هفتاد و دو ملت در جهان
 يك از اینها راست ، باقی کز بود
 يك ازین هفتاد و دو ناجی بود
 آن یکی کاوهست ناجی، راست اوست
 اینچنین کس چون کند ذکر خدا
 ذکر و فکرش از عطایِ حق بود
 نورِ جان از ذکر گردد بیشتر
 چون شکر افزون شود ، بهتر بود

هر نفس ز اسمایِ حق ای ذوفنون^۳
 جانِ ایمانست تصدیقِ جان
 کی شود نورِ الهی جانِ تو ؟
 هر یکی ز ایمانِ همدیگر جهان
 نورِ حق کی در عقیده کز رود
 گرچه هر يك وصل را راجی بود
 اینچنین شخصی به نزدِ حق نکوست
 ذکر او نبود ز مذکورش^۷ جدا^۸
 جان او با نورِ حق ملحق شود
 همچنانک انگشت شکر با شکر
 در سفر با جنس کس خوشتر رود^۹

۱ - ب ، ج ، د ، ه : واو ندارند .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : « کردندست » و در نسخه ج « والله اعلم » افزوده شده است .

۳ - به جای این بیت در نسخه د چنین آمده است :

زان که اسمای خدا جنس ویست جنس نی از جنس خود تازه وحیست

۴ - د . نقش .

۵ - ردیف بیت در نسخه های ب ، ج ، د ، ه : « او » است .

۶ - ب : هشت .

۷ - ب ، ج ، ه : ذکرش از مذکور او نبود جدا .

۸ - این بیت و دوبیت پس از آن در نسخه د نیامده است و به جای آن دوبیت دیگر

وجود دارد :

این چنین ایمان ز اسمای حقست همچو آن اسما به حق این ملحقست

جنس دان این را ز اسمای دگر همچنانک انگشت شکر با شکر

۹ - در نسخه د به جای این بیت چنین آمده است :

نورِ حق با جانت ار خواهی قرین
 ناز هر ذکرِ بری نوری عَجَب
 «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ت گفتن ز جان
 هست الفاظِ زبان همچون جنین
 در رَحِمِ چون نقشِ تن شد، جان رسد^۲
 لفظِ ایمان چون بُود بَرَوْضِعِ دین
 جان دهد حَقُّش که تا او حَیّ شود
 بنگر اَسْمایِ خدا را همچنان
 ز آنکه اَسْما بسا کمالند از قِدم
 چونکه شد بِكِ اسم اندر ذهنِ راست
 گردد از هر ذکرِ ایمانت فِزون
 نورِ جانت زین سبب افزون شود
 پس مدام افزای ذکرِ حق ز جان
 هر که شد مشغولِ ذکرِ او دایما

پس بِرُو بی ذکرِ حق یکدم مَشین
 تا رسی ز آن ذکرِ درانوارِ رَبِّ
 جانِ نو بخشد ترا اندر زمان^۱
 جانِ او تصدیق باشد، ای آمین
 وَرَنه تَامُضْغَه ست این، کی آن رسد^۵
 نقشِ تن پذیرفته باشد چون جنین
 ورنه فانی گردد و لاشیّ شود
 برده حق از هر یکی چون خلقِ جان
 نیستند آلوده از اذهان و دَم
 ز اَسْمهایِ دیگرش نشو و نماست^{۱۰}
 صاف گردی و شوی روشن درون^۳
 جان رَهْد از چون، سوی بیچون رود^۴
 تا بماند زنده جانت جاودان^۵
 بُرد از حق صد هزاران گون عطا^۶

→ جنس آن اسمای اعظم آمد این

ذکر می کن تا شوند اسما قرین

۱ - این بیت در نسخه دنیامده است .

۲ - د : در شکم چون تن شد آنکه جان رسد .

۳ - د :

گردد از ه - را اسم دیدارش ف - زون

تا شود صافی دل و روشن درون

۴ - در نسخه د چنین است :

چون بِكِ اسمت می کند مطلوب و دوست

این شهادت نی که بِكِ ز اسمای اوست

۵ - د :

تا شوی محبوب و افزایی در آن

پس مدام افزای اسما را ز جان

۶ - در نسخه د پس از این بیت هشت بیت افزوده شده است :

نی بخود گوید که نیکو بنگرم ←

چون کسی چیزی خرد ای محترم

« اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا » ز آن بگفت
 ذِکرها چون جمع کردند اندرون
 در درون باشند همچون جمع خلق
 آنکه باشد اندرو این ذِکرها
 فکر چون شخصست و تن مَرکبِ ورا
 ز آنکه بی فکری ندارد جسم سیر
 پس بوند افکار، مردم نی جُوم
 جسم چون آلت بود در دست فکر
 مظهر جمع و جماعت جسم اوست
 فکر هر کس لایقِ ذِکْرِ وِست
 چونکه فکر او نتیجه ذِکْرِ اوست
 همچنین باشد که زاد از حور حور
 هر دو يك باشند در لطف و صفا
 فکر او چون ذِکْرِ مقبولِ خداست
 پس بُود او بیشمار و خلق، يك
 غیر او غرقند در پندار و بُوک
 « وَاحِدٌ كَالْأَلْفِ » او آمد بدان

۵

۱۱۳۸

۱۰

۱۵

تا شود این ذِکْرِ با اذکار جُفت
 نورشان از اندرون تا بد بسرون
 خلق بیچون فارغان از کام و حلق
 هست چون شاه و سپاهش فکرها
 راندش هر لحظه ای از جا به جا
 نی سوی مسجد رود نی سوی دِبر
 وضع افکارست در عالم رسوم
 ای خنک آنکس که شد مشغولِ ذِکْرِ
 ذات او مغزست و خلقان جمله پوست
 هر کراذِ کُرش افزون، جانش حیست
 هر دو يك باشند بر درگاه دوست
 باز نورِ پاک سرزد شاخ نور
 ز آنکه صورتهای مهربند و وفا
 از چنین کس کی خدایکدم جداست
 ز آنکه بگذشتست از پندار و شک
 نیستشان بیرون ز شک یکدم سلوک
 کاندرونش هست مُدرج دوجهان^۲

ور زجان در خورد و مرغوب منست
 بل کنم جان را فدا با خان و مان
 خویشتن را زان چرا داری جدا
 از دل و جان می نگویی ذکر رب
 درلقای جنس خود گردد فزون
 تا جوان و پیر گشتن دایما
 گیرد او هر دم ز جنس خود سبق

→ گر عظیم آن کاله مطلوب منست
 هم دهم صدمه هزار از بهر آن
 و ترا مطلوب شد ذکر خدا
 از چه رویی در تغافل روز و شب
 چون جنین زنده ز بطن آید برون
 گیرد او از جنس صد نشو و نما
 هم شهادت چون پذیرد جان ز حق

۱ - اصل : « دادش » که بی وجه نیست اما با توجه به تناسب لفظ و معنی مطابق

نسخه بدلها اصلاح شد . ۲ - ۵ : صد جهان .

جمله معدومند^۱ ، موجود او بُود
 پس ورا تنها تویک مشخص مخوان
 غیر او گر خلق بینی صد هزار
 کآنچه آن یك دید این خلق جهان
 پس بوند ایشان عَدَم نسبت بدو
 صد هزارست او ، تو اورا یك مَبین
 عکس او این خَلْقِ غافل یك نَبیند
 بی خبر همچون سَتُور از^۲ اصلِ کار
 جمله رُسته از بخاراتِ زمین
 همچو کرم و همچو دَد در زیرِ خاک
 و آنکه از نورِ خدا زنده بود
 همچو نورِ حق بماند جاودان
 خانه اذکار باشد سینه اش
 ذکرها همچون جماعت در داش
 اوست صد جمع و جماعت گریکیست
 « الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ » اینست ، ای فتی
 ور کسی گوید که خَلْقَسْتَش مُراد

با چنین کس کی کسی همسر شود
 بل هزارش گوی و بی حد و کران
 یك نَبیند ایشان ، میار اندر شمار
 آن ندیدند و ازیشان شد نهان
 چون همه کورند و او بینای هو ۵
 مغز دینست او و باقی نقش دین
 چند روزی همچو حیوان می زبند
 نی ز سر آگاه و نی از آشکار
 نیست ایشان را مدد از بحر دین
 عاقبت مانند مُرده در مَغاک^۳ ۱۰
 بی فنایی جان پاینده بود
 تا ابد بی^۴ این زمین و آسمان
 کرده پاک از سینه یزدان کینه اش
 همچو جامع صورت آب و گلش
 اهل صورت را درین معنی شکیست
 نیست غیر این مُرادِ مُصطفی
 تا در آن جمعیت افزاید رَشاد^۵

۱ - د : معدومندو .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : ستوران زاصل کار .

۳ - پیش از آن که متن نسخه (د) به صورت متن اساس اصلاح شود این گونه بوده است:
 مرده مانند آن همه اندر مَغاک .

۴ - ب : نی .

۵ - پس از این بیت در نسخه د یك بیت دیگر بوده است که در دیگر نسخه ها نیامده
 و کسی روی آن را خط کشیده است :
 ز آن که خلقی چونکه جمعیت کنند
 حب دنیا را ز جان و دل کنند

گوئیم اورا در جواب ، ای نقشِ بین
 ز آن جماعت نیز مقصود این بود
 هر یکی صد ذکر راند بر زبان
 تا برایشان از قرانِ ذکرها
 پس غرض ز اعدادِ خلق اذکار بود
 و در آن مجمع نباشد ذکرها
 در حقیقت جمع، مردِ دین بود
 او بود پُر ذکر چون ساغر ز می
 اصلِ اورا دان که دایم ذا کَرست
 ذاتِ او شکرست کَلّی چون شکر
 هر سخن را باطنست و ظاهرست
 هر که نادانست ، ظاهر را گرفت
 قوتِ حیوانی ^۱ بود برگِ شجر
 قَشْرِ بَطِیخِست بخشِ گاو و خَر
 هم برین ترتیب اَسرار و سَخُن
 اهلِ صورت راز صورت زنده دان
 ناریان بی شک روند آخر به نار
 نوریان را هم بود مرجع به نور
 جمله اجزا سوی کَلّ خود روند
 این چو حق گوید ، نماید رو خدا

۵

۱۰

۱۱۴A
۱۵

۲۰

بهر معنی گشت این صورت مُبین
 کز وجودِ جمعِ ذکر افزون شود
 تا شوند اذکار بسیار ، ای فلان
 رحمت آید بی عدد از کبریا
 نی نفوسِ غافل از رَبِّ و دود
 کی رسد آن خلق را از حق عطا
 جمعها جمله مجازِ این بود
 جان و جسمش پر شده ز اذکارِ حی
 چون شکر از دادِ یزدان شاکرست
 نیست سر بسته چو خلقِ بی خبر
 باطنش را گیرد آنکو طاهرست
 و آنکه دانا ، سِرّ طاهر را گرفت
 لَبِک انسان را بود قوت از ثمر
 مغزِ نغزشِ طعمه و قوتِ بشر
 ماهیان را بحر و خَلقان را سَفُن
 اهلِ معنی را زمعنی جاودان ^۲
 ز آنکه اجزا را به کَلّ باشد قرار
 باشد اندر نورشان دایم سرور
 فرعها با اصل خود ملحق شوند
 و آن چو حق گوید ، شود دور و جدا

در بیانِ آنکه نامِ خدا از خدا جدا نیست لیکن آنکس که خدا را نداند ،
 جز نام نبیند همچون سوادخوانی که لفظِ عِلْم را به ظاهر ^۳ می خواند و از معنی

۱ - د : حیوان نی .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : زمعنی ای فلان .

۳ - این کلمه در نسخهٔ ب نیامده است .

و سِرِّ آن بی خبرست و از لفظِ عِلْمِ هِیچ حَظِّی ندارد مثل خری که بارش شکر باشد و او از خلوت آن بی خبر و بی بهره . پس عالِمان که عِلْم را جهتِ جاه و کسب دنیا آموخته‌اند و عابدانی که وَرَع و تقوی و عبادت^۱ برای دنیا می‌کنند ، اگرچه صورتشان پاک است اما سِرِّشان نجس است زیرا همچون خر بارِ عِلْم را^۲ می‌کشند و ایشان از آن علم بی خبر و بی مزه « کَمَثَلِ الْجِمَارِ یَحْمِلُ اسْفَاراً » . علم را چون برای فروختن آموخته‌اند ، اگر مشتری یابند ، شادمان و کامران وزنده شوند و اگر مشتری نیابند ، افسرده و پژمرده گردند به خلاف اولیاء که مقصودِ ایشان^۳ از عِلْم ، عَمَلست و معنیِ عِلْم قُوَّتِ جانِ ایشان شده است و جانِ پاکشان از آن قُوَّتِ قُوَّت می‌گیرد و به کمال می‌رسد . خنک آنکس که درو تمیزی باشد و این دو فریق را یکِ نَشَمَرَد تا از آنها نباشد که گفته‌اند :

۱۱۴B
۱۰

باری که به نزد او گُل و خاریکیست
 در مذهب او مُصَحَّف و زَنّاریکیست
 مارا غم آن یار چرا باید خورَد
 کاورا خرننگ و اسپ رهوار یکیست

این چو حَقّ گوید ، خدا گردد عیان
 این چو حَقّ گوید ، شود واصل به هو
 همچو شخصی کاو زجان جوید ترا
 چونکه نامش را بری ، آید بَرَت
 پشت آید ، رو نماید بی نقاب
 در بخوانی ، چون نخواهد او ترا
 « رَبِّ نَالٍ » گفت « لِلْقُرْآنِ » رسول
 حَقّ ز نامقبول می‌گردد نفور
 و آن چو حق گوید ، بماند زونهان
 و آن چو حَقّ گوید ، بعبد افتد ازو
 ۱۵ وَزِ مَحَبَّتِ . مدحها گوید ترا
 گردِ کویت گردد و جوید درت
 نکته گوید باتو از هر گونه^۴ باب
 رو کند پنهان گریزد جا به جا
 « وَهُوَ یَلْعَنَهُ » زجان کن این قبول
 ۲۰ می‌شود پنهان ز چشم بی حضور

۱ - ه : عبادت را .

۲ - کلمه « را » در نسخه ب نیست .

۳ - این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۴ - ه : از هر نوع باب .

چون بخوانی نام او ، گردد عیان
 همچنانکه آب را در بحر و شَطّ
 علمها بیند ، شود محظوظ از آن
 ره نباشد جانبِ معنی یقین
 و ز حماقت گنج را بیند نَسو
 هر دمی از اسم بتوانیش دید
 پس تو از ذِکْرِ خدا می بین خدا
 می بیند همچو در ^۲ مظلوم حِلْم
 فاش می بیند جمله عاقلان
 کاو ندارد در درون آن علم را
 یك شمارد مرد را و کَرْد را
 هر که تمیزش بُود ، هست آن دمی
 کِبَسَش فرمود اندر اصِطفا
 ز آنکه اندر دینِ حَقّ مَوْقِن بُود
 ز آنکه تمیزش نماید خیر و شرّ
 همچو بالغ لیک هست او بی خبر
 نیست فرقی پیش او ، ای ذوقنون
 گر گگ و چوپان را شناسد ^۳ از رَمه
 تا که بشناسد وَلّی را از عدو
 چونکه عقلی نیست کامل ^۴ در سرش
 نیک و بد را داند و بیند عیان

گر تو مقبولِ خدایی ، پس بدان
 بینی اندر نام ، حق را بی غلط
 نی که ^۱ دانا زیر هر لفظی عیان
 لیک نادان را از آن لفظِ گزین
 بی خبر ماند از آن لفظِ نکو ۵
 چون مُسَمّی نزد تو باشد پدید ۱۱۵۸
 ذِکْر از مذکور چون نامد جدا
 آنچنانکه عالم اندر لفظِ علم
 حِلْم را در روی مظلومان عیان
 لیک جاهل می نداند حِلْم را ۱۰
 چونکه تمیزی نباشد مرد را
 اصل ، تمیزست اندر آدمی
 خواند مؤمن را مُمَیزِ مصطفی
 هر که تمیزش بُود ، مؤمن بُود
 بهتر از چشمست تمیزِ بشر ۱۵
 نی که دارد طفل در ظاهر نظر
 از بد و از نیک و از عالی و دون
 ز آنکه یکسانش نمایند آن همه
 نیست تمیزی قرین چشم او
 عالم و جاهل بُود یکسان برش ۲۰
 لیک عقلش چون در آید بعد از آن

۱ - ب ، ج ، د ، ه : مرد دانا .

۲ - نسخه ب کلمه « در » را ندارد .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : شمارد .

۴ - این کلمه در متن نسخه ج « رهبر » است .

کیست در عالم عزیز و کیست خوار
 ۱۱۵B چون شود محکوم عقلِ راهبر
 در حقیقت دیدِ عقلست آن نه چشم
 گشت پنهانها همه پیشش مُبین
 ۵ مختلف شد در بیان و در لسان
 رو نماید راه کُفر و راه دین
 ز آن کند فرق او میان دیو و حور
 دارد آن تمییز ، می دان این نکو
 تا ز نورش سرها گردد جلی
 ۱۰ چشم او را هیچ جز آلتِ مخوان^۱
 کی کند عاقل سوی آلتِ نظر
 کی سوی آلتِ کند از جهل رو
 بهر مؤمن داد آن خیر البشر
 بی گمان در آسمان و در زمین
 ۱۵ و زمین هم اهل آن^۲، ای بارودوست
 اهلِ قریه بود از آن حق را مرام
 سِرّ تمییزِ نظر را خوش شنو
 هست حیوان آدمی بی آدمی
 ۱۱۶A بی خبر باشد چو خر آن چشم بد
 ۲۰ مَرَد از این عالم به عَوْنش بگذرد
 تا بدان از نورِ ایمان برخوردار

هم شود بر وی مراتب آشکار
 چشم را اول نباشد این نظر
 پس کند فرق او میان لطف و خشم
 چشم چون شد آلتِ عقلِ گزین
 عقل، تمییزست لیکن نامِ آن
 چون شود تمییز با دیده قرین
 چشم بالغ را ز تمییزست نور
 همچنان چشم ولی از نورِ هو
 آلتِ حَقست دو چشم ولی
 آن نظر حق می کند ، از وی بدان
 ز آنکه از آلت نیاید خیر و شر
 نیک و بد جمله ز فاعل بیند او
 زین سبب « یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ » خبر
 کاو « بِنُورِ اللَّهِ » بود ناظر یقین
 ز آسمان گفتن مرادم اهلِ اوست
 « وَأَسْأَلُ الْقَرِیْبَةَ » نخواندی در کلام
 نیست این را آخری ، ای راه رَو
 نبود از تمییز به در آدمی^۳
 چونکه بی تمییز آمد بی خرد
 چشم تمییزست کز وی ره برد
 پرده های کفر و ظلمت بردرد

۱ - ب : زونماید .

۲ - ب : مدان .

۳ - ب : اهل او .

۴ - د : اصل تمییزست اندر آدمی .

مردِ بی تمییز کورِ جانی است
 از جهانِ حَقِّ بُود محروم، او
 در میانِ جَنَّت و حور و قُصور
 هر طرف شاخ و درختان پُر ثمار
 بی عدد خوبانِ معنی محض جان ۵
 جوی‌های خمر و شیر و انگبین
 اَکَلِ دایم اندر آن خوان و نَعَم
 شرحِ آن خوبی ننگنجد در دولب
 بر امیدِ آن کز آن لب بی حجاب
 از چنین نادرِ بهشتی آن عَنود ۱۰
 دایماً محروم از دیدار آن
 نی که حیوان را همیشه زین جهان
 بی شمَر^۱ خوبان ز مرد و زن در آن^۲
 بوستان و باغ و ایوانِ عَجَب ۱۱۶B
 نیستش حَظِّی و باشد بی خبر^۳ ۱۵
 هست غافل از خواص و از عوام
 آنکه بی چشمست، او را مُرده دان
 گاو را از شاه‌دانِ سیمَبَر
 چون ندارد چشم تمییز، ای پسر
 گرچه عالم پُر بُود از شاه‌دان ۲۰
 مردِ بی تمییز را می‌دان چنین
 گوید از هردو ولیکن بی خبر

هرچ ازو آید همه شیطانی است
 ز آن رُود بی کام و حاصل سوبسو
 خیره پویان بی خبر ز آن لطف و نور
 هر سویی بزمی و خَمری بی خُمار
 در میانِ روضه‌ها جلوه‌کنان
 هر طرف گشته روان ماء معین
 صِحَّتِ پیوسته آنجا بسی سَقَم
 غیر این لب جویم از انعام رَبِّ
 گویم این اسرار را با شیخ و شاب
 مانده بی حَظِّ و شده کور و کبود
 می‌رود مانند حیوان در جهان
 کاندر آن هستند بی حَدد مردمان
 صد هزاران زیرک و کودن در آن
 هر طرف صحرا و میدانِ عَجَب
 گرچه آید صد چنینش در نظر
 همچو مرغِ دانه‌چین فارغ ز دام
 وز چنین گرمی مدام افسرده دان
 وز امیران و شهانش چه خبر
 پیش او یکسان بُود دیو و بشر
 او نداند ز آن همه جز کاهدان
 بی خبر از نیک و بد و ز کفر و دین
 همچو بَر پُشتِ خری بار شکر

۱- ۵: بی عدد.

۲- ردیف بیت در نسخه د «او» است.

۳- ۵: نیست حظی و بود زان بی خبر.

می‌گشاید بارِ شکر در عشقِ جو
 همچنان کاین عالمان اندر جهان
 بارِ علمش می‌گشاید از بهرِ نان
 نعمتِ باقیست علم و این خران
 چونکه علم از بهرِ حق ناموختند
 چشمشان دایم سوی دنیاست بس
 بوی دنیا می‌زند از گفتشان
 هم عملشان بهر این دنیا بود
 از برون علم و درون خلمِ علل
 علم را چون نیستند از حقِ حمل
 هر که اجر خود نیابد از عمل
 اجر آنکو هست دنیا نی ثواب
 آنکه بهر بیع بخریدهست علم
 خواستش از علم چون ناید به دست
 هر که دارد از قدم در سر خرد
 نی برای آنکه بفروشد و را
 علم باشد مال و ملک و باغ او
 همچو ماهی کابِ سختش در خورست
 غیر آب ار قند باشد زهرِ اوست
 این چنین عالم بود مردِ خدا
 علم او جان می‌فشاند، رو پذیر
 چون بمیری، جانِ باقی زو بری
 جان که او بخشد بود پاینده آن
 عیبی وقتست اندر دور او

جانِ دوش گشته کهدان را گرو
 علم حق را می‌کنند اینجا بیان
 بی‌خبر از لطف و از خوبی آن
 گرسنه پهلوئی خوان بی‌کران
 از جمالش چشمها بر دوختند
 کی زند بوی خوش از گنده نفس
 ز آنکه یزدان کرد با آن جفتشان
 لاجرم احوالشان پس می‌رود
 ز آن بود بنیاد ایشان پر خائل
 زود می‌گردند از آن گفتن ملول
 بی‌گمان افزایش اندر وی کسل
 چون شود محروم از آن، گردد خراب
 چون نیابد مشتری، شد علم، خلم
 این علوم نیک پیش او بدست
 علم حق را از برای خود خرد
 وز بهای آن خرد قصر و سرا
 کشت زار و بوستان و راغ او
 هم ز آبش کسوتست و هم خورست
 غیر آب از لطف باشد قهر اوست
 دامنش گیر و مشو از وی جدا
 تا که گردی زنده دل در پاش میر
 بی‌پر و بی‌بال بر گردون پری
 غیر آن را باد انبان دان عیان
 صورتش پُرتست از معنی هو

<p>ز آنکه پُر گشتست از انوار خدا خُمّ جسمش دارد از دریا مدد می زند دریا بر او بی اشتباه عین بحرش دان و را در لطف و قهر خُمّ او را بحر می دان، ای عزیز عَالِمَانِ جِسْمِ رَا از دل کُند باشدش بَيْع و شَرَا در سَوْقِ او صد جواب آید و رازو بی سؤال گرچه خود در شرع آن دوری بُود صد فزایش آیدش ز آن کاستی در مَسْمَى رَوِ گَندَر از اسم او يَكِ نَبِينِي بيش را و کاست را يَكِ نَخْوَانِي دشمن و محبوب را و آنکه بی تمییز ماند، اَعْمَى رَوْد^۲ و آنکه نادان مُرد، کی دانا شود کی تواند کردن او شیری شکار جسم بی چشم است^۴ خانه بسته باب دیده چون بسته شود، نَبُودَ گَندَر هر دَمَش از دیده صد نشو و نماست نوشِ گُلِ بی نیشِ خارش حاصلست</p>	<p>دیدنِ او هست دیدارِ خدا جسم او همچون خُم و دریا^۱ احد ز آنکه این خُم را در آن دریاست راه نیست حایل در میان او و بحر چونکه در وی نیست جز آن بحر چیز^۲ هر که تمییزش بُود، فرقی کُند این چنین عالم شود معشوقِ او پیش او گردد حرام او حلال خَمَرِ انگوری ازو نوری شود در کُزِي او ببیند راستی فاعل آنجا حق بُود نی جسم او چون بود تمییز، گیری راست را يَكِ ندانی زشت را و خوب را آنکه تمییزش بُود، بالا رَوْد آنکه اَعْمَى زاد، چون بینا شود کور را در ره بُود هر دم عثار باشد او محروم از آن نقل و شراب جسم چون خانه است و دیده همچو در يَكِ بینا می رود در راه راست هر قَدَمِ او را در آن ره^۵ منزلست</p>	<p>۱۱۷B ۵ ۱۰ ۱۵ ۱۱۸A ۲۰</p>
---	--	---

۱- ج: همچون خُم و چون دریا، د: چون خُم و چون دریا.

۲- در متن نسخه د: نیست اندر وی بجز آن بحر چیز.

۳- ب، ج، د، ه: اعمی بود.

۴- د: و خانه.

۵- کلمه «ره» در نسخه ب افتاده است.

می‌نهد پسا در بهشت جاودان
گلشن اندر گلشن آمد آن چمن
آنچنان ره را نباشد خستگی
گرچه نامش راه باشد، منزلت
هین گذر از نام و اندر جان نگر
آنکه بی تقریر بیند دوست را
گر دو صد تلبیسش آید در نظر

می‌رود خوش در ریاضِ بی‌کران
عیش در عیشت در هر انجمن
بلکه در راحت بُود پیوستگی
ز آنکه ذوقِ جان و آرامِ دلست
گر تو زر جویی، درونِ کان نگر
اعتباری کی نهد او پوست را
زو نگرود چونکه باشد بی‌خبر^۱

در بیان آنکه انبیاء و اولیاء همه يك نورند زیرا ایشان آلتند و متصرف، خداست؛
هر که میان ایشان دویی نهد، یقین شود که از ایشان بی‌خبرست چنانکه کسی نان را نداند
و همین صورت نان را شناسد؛ چون نان را به صورت^۲ دیگر ببیند مُنکِر شود و گوید
که این نان نیست، عیان گردد که در شناختِ نان مقلدست.

انبیاء و اولیاء به صورتهای گوناگون و به زبانهای مختلف آمدند. بعضی
نازی و بعضی سُرَبانی، الی مالانهایه^۴. آنها که بیگانه بودند^۵ دویی نهادند و آنها
که یگانه و مُحَقِّق بودند^۶ يك دیدند و هیچ فرق نکردند که «لَا تَفْرُقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ
نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» خود چه جای انبیاء و اولیاست که چون حالِ شخص کمال گرفت در
آسمان و زمین و کفر و دین و آدمی و پری و کوه و گاه جز خدا را نبیند چنانکه
بایزید^۷ می‌گوید «مَارَأَيْتَ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتَ اللَّهَ فِيهِ». چون بیان کرده شد که ایشان آلت

۱- نسخه بدل‌ها به جای این، کلمه «با خیر» ضبط کرده‌اند که در اولین نظر مناسب‌تر
می‌نماید اما اگر «بی‌خبر» را به معنی کسی که از دنیا و وجود مادی خود بی‌خبر و غایب باشد
و پیوسته در حریم حق حاضر، بدانیم معنای بیت زیباتر از صورت نسخه بدل‌ها خواهد بود.

۲- ب: بصورتی.

۳- حرف واو در نسخه بدل‌ها نیست.

۴- عبارت عربی در نسخه د نیامده است.

۵- د: آنها که بیگانه بودند.

۶- د: آنها که یگانه بودند.

۷- ه: ابا یزید رحمة الله علیه.

حَقَّقْد، پس هر چه ایشان کُنند در معنی شرع و دین آنرا باید دانستن اگر چه به صورت خلاف شرع نماید . هر پیغامبری که آمد شرعی نو نهاد خلاف شرع اول و چون پیغامبر به حق بود، هر چه گفت و کرد، شرع آن شد؛ همچنان همه را اگر صد هزارند، همچنین باید دانستن - وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

عاقلش جز نان نداند ، ای عزیز
 اُفتد اندر شَكِّ و ماند اندرین
 هستشان دایم در آن یم آشنا
 هیچ سرمایی نکرد افسرده‌شان
 گم نکردند، ای پسر ، در دو سرا
 وَز چنین تلبیسه‌های بی کران
 چون همه بودند دانا در طریق
 جمله گفتندش که جز تو نیست کس
 از تو بعضی در زیان بعضی زیان
 هر چه آن پیدا و هم پنهان تویی
 هیچ تلبیسی ره مردان نَزْد
 در دو عالم عشق او بگزیده‌اند
 یا درونش راز غیر آکنده است
 یا به سوی غیر رو آورده است
 دو نبینی ، گر تو گردی معنوی
 هیچ بَرّه کرد یاوه میش را
 مادر خود را شناسد ، ای سره
 هر کجا مادر رَوْد ، او در پیست
 هر یکی را قَدْرِ مِیْلش رُتبتست

۵ گر کسی نان را کُند صد گونه چیز
 آنکه از ناست بیگانه یقین
 چونکه مردانند با حق آشنا
 هیچ تلبیسی نیامد پرده‌شان
 زین هزاران نقش گوناگون ورا
 ۱۰ از زمین و آسمان و غیر آن
 غیر روی حق ندیدند آن فریق
 در همه اشیا ورا دیدند و بس
 ای همه تو پست و بالا و میان
 مرزمین و آسمان را جان تویی^۲
 ۱۱۹۸
 ۱۵ فاش می‌بینندش اندر نیک و بد
 ز آنکه بی تلبیس حق را دیده‌اند
 هیچ کس خود را غلط افکنده است
 هیچ کس خود را بگو گم کرده است
 چونکه عاشق اوست کو اینجادویی
 ۲۰ کی کُند گم، ای پسر، کس خویش را
 در میان کَلَّة میشان ، بَرّه
 ز آنکه جزو اوست وَز بطنِ وِیست
 اولیا را با خدا این نسبتست

۱- جمله عربی در نسخه بدلها نیامده است.

۲- ب ، ج ، د ، ه : در زمین و آسمانها جان توی .

چونکه برّه می‌شناسد پیش را
 از چنین مردان مجو زهد و ورع
 فارغند از جنّت و از حورِ عین
 هرچه غیر او اگر چه جنّت است
 اولیا شهزادگان و خلق گد
 پیروی کردن خلائق را رواست
 جمع کورانی که بی‌بینا روند
 پس بُود بینا عصا مرکور را
 لیک این ورزش ز بینایان مجو
 زآنکه بینا با سرخود مقتداست
 هرچه دلخواه ویست ، آنست شرع
 هرچه او ورزد ، بُود آن عین دین
 ورزشش را شرع دان در دور او
 زآنکه یزدان را شدست آلت دلش
 پس ازو هرچ آید ، آن از حق بُود
 کرد او بی‌ریب کردارِ حقست
 او درین عالم یکی از انبیاست
 آنکه شاه آمد ، چرا بنده شود
 فعل و قول او بسود شرع نوی
 چون و رادیدی ، زجان شرعش بگبر
 چون کمان سخت اندر دست اوست
 دایماً پتران بُود سوی هدف
 باشد از ظلّش گریزان ، ای عمو

کمتر از برّه مبین درویش را
 زآنکه جز حق نیستشان از حق طمع
 پیش ایشان غیر حق نبود گزین
 نزد ایشان دوزخست و محنت است
 بحر بی حدند و خلقان حبس حد
 ۵ زآنکه بینا کور ره را مقتداست
 سرنگون اندر چه مُظلم شوند
 زآنکه می‌یابد ازو آن زور را
 ۱۱۹B راز کوران پیش بینایان مگو
 ۱۰ دایماً با وخی حقش اقتداست
 اوست اصل و شرعها ازوی چو فرع
 هرچه او بگزیند ، آن باشد گزین
 صد هزاران لطف بین در جور او
 هیچ نبود غیر آن دل منزلش
 ۱۵ کی کسی را برچنان شه دق بُود
 گفت او بی‌شک^۱ که گفتار حقست
 هر دمّش از حق هزاران گون عطاست
 و آنکه اطلّس شد ، کجا^۲ ژنده شود
 کهنه ها پیشش نیرزد یک جوی
 ۲۰ از کمان او همی پره‌مچو تیر
 ای خنک تیری که آن درشت اوست
 دشمن دین را کند کلتی تلف
 بی گمان شیطان ملعون سو بسو

۱ - کلمه « که » در نسخه های د ، و نیامده است .

۲ - ب : چرا ژنده شود .

<p>چونکه نور آید ، رُودِ ظلمت تمام جمله را بگذارد و آن خواهش گزین هر گنه کآید به جای قتل نیست گشت آب از سنگ با خواهش روان هر که دور افتاد از آن خواهش ، عدوست کفر ایمان گشت از وی چون بخاست^۱ ای خنک جانی که چون این را شنود شرعها بی خواست ، فرع و کاستست فرعها ز آن اصل آمد سایه وار آید و هرگز نیابی بی ویش تا که شب روشن بود ، آن ماه هست گر بلند افراشته وز پست شد لیک بر کوران بوند ایشان نهان^۲ پرده دیجور را از هم شکافت همچو مرمر کآن ندارد حظ ز آب پیش او یکسان بود هر خشک وتر گونه گون گل روید از وی هم ثمر کبر ازیشان رفت^۳ ز امر کبریا هست بنده پیش بادش همچو خس کبر کردن بنده را خذلان بود اینچنین ذاتی نباشد حق پرست</p>	<p>ز آنکه او نور آمد و شیطان ظلام چون قبول اوست اصل اصل دین هیچ جرّمی خود و رای قتل نیست اصل طاعت شد ، چو احمد خواست آن پس ازین می دان که آن خواهش نکوست عین طاعت کفر شد چون او نخواست شرعها از خواست آمد در وجود دید و دانست او که اصل ، آن خواستست اصل را چون دید ، با فرعش چه کار چون بگیری شخص را سایه پیش تا که باشد این جهان ، آن شاه هست این جهان از بهر ایشان هست شد تا که عالم هست ، هستند آن شهان نی که خور از بهر بینایان بتافت نیست حظی کور را از آفتاب چونکه مرمر نیست تشنه و آب خور خاک باید تا که از آب ، ای پسر خاک باشی را گزیدند^۳ اولیا ز آنکه حق را می برآزد کبر و بس کبر کردن شرک با یزدان بود سنگ دل باشد هر آنکش کبر هست</p>	<p>۱۳۰A ۵ ۱۰ ۱۵ ۱۳۰B ۲۰</p>
---	---	--

۱ - ب : بخواست .

۲ - ب ، ج ، د ، ه ، و : گرچه از کورند پنهان در جهان .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : خاک باشی زان گزیدند .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : کبر را هشتند .

خودپرستست آنکه کبرش در سرست
گفت « اُولَئِكَ كَالْحِجَارَةِ » در کلام
سنگ دِلشان خواند بلکه سخت تر
خاك باشی کن^۱ که تا گردی قبول
سنگ دل را نیست بخشش از خدا
این مُریدان خاك و مُنکر همچو سنگ
گر هزاران علم و فن آموزد او
هیچ ازین گنجینه اش نبود نصیب
نیستش گامی که این سو پانهد
مازو دوریم چون روغن ز آب
ماکه رو با همدگر آورده ایم
لاجرم اینجا ز جوش عشق آن
طالب آنیم کاؤل بوده ایم
هرچه جز حق باشد، آنرا نشنویم
آدمی را^۲ اشتهای کاهدان
این جهان کاهست و عقبی چون شکر
هریکی را داد حق قوتی جدا
« قَدْ عَلِمَ كُلُّ اِنْسَانٍ » از بهر این
تا بدانی قوت هر جانی جداست
گاه و کهدان لایق حیوان بود
درخور هر کس غذایی ساخت حق
چشم را بگشای ، ای مرد خدا

۱ - کلمه « کن » در نسخه ب افتاده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : اینجا .

۳ - کلمه « را » در نسخه ب افتاده است .

مرد خودبین را دلش چون مر مرست
« اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً » بشنو ، ای همام
جمله شان را هست مرجع در سقر
کبر کردن هست از جهل و فضول
هست محروم از چنان لطف و عطا
کی پذیرد مُنکر از درویش رنگ
در جهان چون مشعله افروزد او
فکر او آنجا^۲ نمی افتد مُصیب
نیستش گنجی کز آن با کس دهد
ما چو بیداری مطلق ، او چو خواب
در آلت آن راه باهم خورده ایم
روز و شب هستیم باهم در فغان
لحظه ای اندر خودی نغنوده ایم
لمحه ای با غیر حق می نگریم
اوفتد هرگز ، بگو ای راهدان
این برای گاو و آن بهر بشر
بهر هر یک پخت هر نوعی ابا
گفت « مَشْرَبُهُمْ » خدا ، ای راه بین
هر یکی را لایق خلقش سزاست
علم و حکمت درخور انسان بود
لایق او کاسه ای پرداخت حق
قوت هر کس را ببین چون شد جدا

۱۵
۱۳۱۸

۲۰

يك خورَد خُرما^۱ و يك خارِ اَلِيم
يك بود در اَمْن و يك در خوف و بیم
در معانی قوتِ هر يك لُون لُون
يك برونِ كوَن و يك در حَبْسِ كوَن

در بیان آنکه میان بنده و حق هفتاد هزار پرده از ظلمتست و هفتاد هزار از نور و هر قومی در پرده‌ای چنان غرق شده‌اند که از غیر آن^۲ برون‌شوی ندارند و جز آن را باطل و گمراهی می‌شمرند. بسیار مجاهده^۳ می‌باید^۴ کشیدن تا ازین پرده‌های بی‌حد بگذرند چنانکه ابایزید - رحمه الله علیه - مدت سی سال در صحراها بیخ گیاه می‌خورد و اگر در باقی مجاهده هاش شروع رود ، به صد دفتر نگنجد اما از اندک بسیار را می‌توان دانستن چنانکه از مشتی گندم، انباری را ، لیکن چون^۵ به خدمتِ ولیِ راستینِ کامل برسی ، بی‌مجاهده و رنجی به مشاهده اصل ارزانی گردی چنانکه مولانا^۶ جهتِ شیخ صلاح الدین - قَدْ سَنَا اللهُ بِسِرِّهِمَا^۷ - می‌فرماید^۸ :

۱۳۱B
۱۰

گر عاشقِ رویِ قیصرِ روم شوی
او مید بُود که حَتّی قیوم شوی
از هجر مگو به پیش سلطانِ وصال
می ترس کزین حدیث محروم شوی
و همچنین^۹ می‌فرماید : ریاضت نیست، پیش ما همه لطفست و بخشایش
و در تقریرِ آنکه بوچشم را بینا کند و نور بخشد زیرا یعقوب از بوی پیراهن یوسف

۱۵

۱ - ب : يك خورد گلفند و ...

۲ - ب : که هیچ برون شوی .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : مجاهده ها .

۴ - ج ، د ، ه : باید .

۵ - ب : « چون » را ندارد .

۶ - د : مولانا قدسنا الله بسره العزيز .

۷ - جمله دعایی در نسخه د نیامده است .

۸ - این کلمه از متن نسخه اساس افتاده اما در حاشیه صفحه پیشین آن کلمه «می»

دیده می‌شود .

۹ - د : همچنان .

بینا شد . هر آدمی که او را شوقی و عشقی هست ، چنانست که بویی دارد . آن
بوعاقبت او را بینا کند و به حق رساند و اگر نباشد جان او مُرده است و مُرده -
زنده کردن کارِ عیسی است ^۱ . پس هر شیخِ واصل در زمان خود عیسی وقتست ،
جانِ مرده را به نظرِ عنایت زنده کند - والله اعلم ^۲ .

<p>۵ مست گشته غافل از نقصان شده بی‌فراق و هجر دایم واصلم مانده وز آن پرده شان نبود گذار ^۴ گشت از آن جام و قدح سرمست او ۱۰ سینه‌اش پُرگشت از اسرار او بی‌خطر اندر امان پیوسته است ۱۳۳۸ ز آن نگاری کِش شدم از جان شکار تا که شد نوش از ورودش نیش من گر نظر داری نیابی هیچ چیز ^۶ ۱۵ اوست گنج جان و غیر او پشیز از چنین گلشن بُرد بو ، ای فتی بگذرد از بو ز رو گویا شود ^۷</p>	<p>صد هزاران پرده است از نار و نور هر کسی بر پرده‌ای رقصان شده گفته ز آن مستی حقیقت کاملم هر یکی در پرده‌ای از نور و نار غیر آن کاندر ولی پیوست او حامله شد جانش از انوار او اوزدانه و دام ^۵ دنیا رسته است بگذرم زین گفت و گویم ز آن نگار کاو چه سان کردست جلوه پیش من جز رضاش در درونم ، ای عزیز نیست جز دلدار در دل هیچ چیز کو یکی بینا درین عالم که تا بوچو اندر وی رسد ، بینا شود</p>
--	--

۱ - د : عیسی است علیه السلام .

۲ - جمله عربی در نسخه بدل ها نیامده است . و : والسلام .

۳ - ج ، د ، ه : از آن پرده است دور ، ب : اهل این پرده ست از آن پرده ست دور .

۴ - به جای این بیت در نسخه های ب ، ج ، د ، ه ، چنین آمده است :

هر یکی در پرده‌ای مانده چنان کش نموده آن جهنم چون جنان

۵ - ب ، ج ، د ، ه ، و : او یقین از دام دنیا .

۶ - این بیت در نسخه بدل ها نیست .

۷ - نسخه بدل ها : گرچه الکن باشد او گویا شود

- همچو یعقوبی که از بو چشم او
 رهبر گسربه‌ست بو سوی طعام
 هین بدان از بوی قوت خویش را
 قبله کیش آمد ، روان شوسوی کیش
 هر که او را نیست قبله در جهان ۵
 مرد بی قبله یقین بی جان بود
 تن ز جان زنده‌ست و جان زنده‌زدین
 تن بپوسد چون جدا ماند ز جان
 جان که بی دین است ، فانی‌دان و را
 خواند « كَالْإِنْعَامِ شَانَ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » ۱۰
 هست دنیا چون و حل ایشان خران
 سوی حق دینست جان را رهنمون ۱۳۲B
 جان بی دین را تو حکم تن شمر
 جان مرده هست در قالب چو ریح
 روح و حیی روح پاک اتقیاست ۱۵
 روح و حیی پر ز انوار خداست
 همچو آنبانی که پُر باشد ز باد
 نیست پُرباده که تا مستی کند

۱ - بجای این بیت در نسخه بدل‌ها چنین آمده است :

نی به بو یعقوب بینا شد ز حق هر که را بو نیست خارا است و خلق

۲ - ب : انبیاست .

۳ - این بیت در نسخه ب نیست .

۴ - نسخه بدل‌ها : ازو چیزی جواد .

۵ - به جای این بیت در نسخه بدل‌ها چنین آمده است :

داند این که نیست دروی هیچ لحم هست پرباد و تهی از لحم و شحم

می‌نماید زنده لیکن مُرده است
 روح ربیحی را چنین می‌دان یقین
 دین به سوی نور و کفر آخر به نار
 گرمی خواهی که بابی زندگی
 دست در مردی بزن کاو و اصلست
 تا کند او مر ترا زنده به دم
 مرده را کی غیر او کس جان دهد
 پس مسیح اندر جهان مرد خداست
 چاره بیچارگان دهر^۲ اوست
 دستگیر دردمندان در جهان
 هر کرا جانی نباشد، جان دهد
 چشم و گوش و هوش بخشد در نفس
 هر چه گوئی^۳ ز آن گرم حاصل شود
 نایب حقست جسمش در جهان
 هست مقصود از زمین اهل^۴ زمین
 «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ» نخواندی در کلام
 و زمین محض خواهم، هم رواست
 نی که هر شئی می‌کند تسبیح حق

می‌نماید گرم لیک افسرده است
 پر ز کفرست و تهی ز انوار دین
 سوی اصل خویشتن گیرد قرار^۱
 در جهان جانها پایندگی
 گنجهای روح او را حاصلست^۵
 کی رسد از غیر او این سان گرم
 درد را هم کی جز او درمان دهد
 درد های جمله را از وی دواست
 زهر را تریاق و هم پازهر اوست
 اوست بی‌شک آشکارا و نهان^{۱۰}
 هر کرا دانگی نباشد، کان دهد^{۱۲۳۸}
 عشق و ذوق و جوش بخشد در نفس
 خسته هجران ازو واصل شود
 ساجدند او را زمین و آسمان
 هم ملک می‌خواهم از چرخ برین^{۱۵}
 هست مقصود اهل ده نی آن مقام^۵
 ز آنکه مقصود همه اشیا خداست
 بی عبارت بی کتاب و بی ورق

۱ - این بیت در نسخه بدلها به شرح دیگر بدین گونه آمده است :

دین بود باقی چو از دار بقاست

دین بود باقی و کفر آخر فناست

۲ - ب : دردهر .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : هر چه جوئی .

۴ - ب : خلق زمین .

۵ - در نسخه د ازین جا حدود چهار صفحه نو نویسی شده است : هست از آن مقصود

نیست هر کس مَحْرَمِ آواز شان
 ز آنکه سمعش سمعِ حَقِّ شد در شهود
 چشم او بینا ز حق دان نی ز خود
 کی شود چیزی ز نورِ حَقِّ نهان
 يك مثالی اندرین باب، ای فقیر
 چشم دارد آدمی در کودکی
 چیزها را جمله می بیند به چشم
 تا نگردد عقل با چشمش قرین
 يك بُود در دیده او ^۲ سنگ و دُر
 چون شود چشم آلتِ عقلِ سنّی
 بخشد او را عقل، تمیزی ^۴ کز آن
 رتبتِ هر يك برش پیدا شود
 پیش از آن کس عقل ^۵ بودی، این نبود
 خواجه و میر و گدا یکسان بُدند
 مرتبه هر کس عیان شد در نظر
 گرچه ظاهر چشم می بیند، بدان
 در ^۶ حقیقت عقل می بیند نه چشم
 پنج حسّ کآن آلتِ عقلِ سنّیست

۵

۱۲۳B
۱۰

۱۵

غیرِ مردِ حَقِّ نداند رازشان
 بشنود خوش هر چه هست و هر چه بود
 پیش او پیدا بُود هر نیک و بد
 در زمین و آسمان، ای پاک جان
 بشنو از من تا شوی زین سرخبر
 لیک تمیزی ندارد چون ذکی
 از بد ^۱ و از نیک و از صلح و زخشم
 فرق کی داند میان آن و این
 می نداند بنده را از شاه و حُر
 بعد از آن داند ز عالی و ز دنی
 بیند او قدر کهان را از مهان
 هر کسی را در دل او جا شود
 نزد او يك بُد ^۶ مسلمان و جهود
 جاهل و عالم ازو پنهان بُدند
 گشت خوش از حال جمله باخبر
 لیک آن بینش ز عقلست، ای جوان
 عقل داند فرق کرد از پشم و بشم
 دانکه هفت اعضا اش را زو روشنیست

۱ - ب : وزبد .

۲ - ب : ز جنگ .

۳ - ب : دیده وی .

۴ - د : تمیز .

۵ - در نسخه (د) هم کلمه «عقل» نوشته شده و هم در زیر آن با همان قلم : «جسم» .

۶ - د : بود .

۷ - د : از .

چونکه در تن عقل می گردد امیر
 پس بُود حاکم در آن دیده خرد
 مظهرِ عقلست آنکو عاقلست
 همچنین چون حق شود مقرون جان
 فعل و قول او ز حق باشد نه زو
 پنج حسش روشن از رحمان بُود
 پس خدا را بین ز جسم اهل دل
 آب و گلشان را مثال گاه دان
 بر سر آن که منه پا را دلیر
 اهل دل را بحر بی حد بین نه گاه
 نی که می دیدی ز عاقل عقل را
 همچنین باید که از مرد خدا
 در خبر فرمود این را مصطفی
 هست بینا مؤمن از نور خدا
 پس بُود بینا خدا نی چشم او
 در نبی « لا تُدْرِكُه اَبْصَار » گفت
 جمله زو گشتند مُدْرِك نی ز خود
 نور حق بین در جُسوم اولیسا
 عقل خواهی ، صحبتِ عاقل گزین
 تا فزاید عقل تو از عقلشان
 و در خدا را طالبی ، ای مرد راه
 مر مرا در صحبتِ مردان خود
 تا شود حاصل از ایشان کام من

تن چو آلت می شود او را اسیر
 نیک و بد را او فروشد او خرد
 مظهرِ جهلست آنکو غافلست^۱
 آلتِ حق گردد آن دل بی گمان
 آلتِ مطلق بُود در دستِ هو^۵
 هم دل او تخت آن سلطان بُود
 گرچه خود باشند اندر آب و گل
 بر سر دریسای بی حد و کران
 تا نیفتی سرنگون در قعر^۲ زیر^{۱۲۴۸}
 تا شود آن یم ترا پشت و پناه^{۱۰}
 در سُکون و جنبش او دایما
 دایماً حق را ببینی بی غطا
 چون در معنی همی سفت از صفا
 ز آنکه از مؤمن نباشد حق جدا
 چونکه چشمش ناظرست از نور هو^{۱۵}
 « وَ هُوَ يُدْرِكُ » آشکارا و نهفت
 فهم کن نیکو اگر داری خرد
 ز آنک ازو دارند این کار و کیا
 دایماً با عاقلان خیز و نشین
 تا شود رایت متین از نقلشان^{۲۰}
 هر دمی می گو بزاری کایِ اله
 زود راهم ده ز جودت ، ای احد
 تا رهانندم^۳ ز حبس و دام تن

۱ - ب : جاهلست .

۲ - د : در بحر .

۳ - د : وارهانندم .

تا فزاید دانشم از علمشان
 تا مرا رؤیت رسد از نورشان
 تا بیاموزم از ایشان رهروی ۱۳۴B
 رنگِ بی‌رنگی پذیرم ز آن فریق
 فی که «بِیْبَسْمَعٍ وَبِیْبُصْرِ» خدا ۵
 هم بَصْرهم سَمْعشان دایم منم
 «مَنْ ارَادَ أَنْ یَجْلِسَ» از مصطفی
 گفت: «فَلْیَجْلِسْ مَعَ الصُّوفِیِّ» به ما
 هر که خواهد همنشینی با اله
 می‌نشین با صوفیان صاف‌جان ۱۰
 ز آنک از ایشان می‌نماید حق جمال
 پس مَشَوْ مُنْکِر ازین گفت درست
 نیست حق را کس عدو اندر جهان
 ز آنکه مَوْجِد نیک و بد را جوید اوست
 پرورنده اوست اشیا را یقین ۱۵
 پروریدن اصل اصل عشق دان
 نی که اینجا چون کَسَتْ^۲ لقمه دهد
 دوستدار وی شوی دایم ز جان
 پس خدا چون خَلَق را می‌پرورد ۱۳۵A
 بل همه دارند ازو هستی و کام ۲۰
 پس عدو نَبُود خدا را در جهان

تا نماند خشم من از حلمشان
 تا بمانم زنده زایشان جاودان
 بی‌صُورِ گُردم سراسر معنوی
 چونکه بی‌رنگیست ایشان راطریق
 گفت بهر اولیای خود به ما
 جانشان روشن ز نورِ روشنم
 در حدیث آمد «مَعَ اللَّهِ» با صفا
 تا که ما گردیم جالس با خدا
 تا گزینند خدمت مردان راه
 تا یقین دیدار یابی بی‌گمان
 دیدن ایشان بُود عین وصال
 کَانَ وَلِیِّ حَقِّ زَعینِ نور رُست
 از بد و از نیک^۲، پیدا و نهان
 هستی جمله ز تار و پود اوست
 برفراز آسمان و در زمین
 عاشقند آن شاه را پیر و جوان
 یا به پیشت نعمتِ وافر نهد
 ذِکْرِ خَبر او کُنِی اندر جهان
 هر یک از خوانش دَمَ دَم می‌برد^۴
 چون نباشندش ز جان و دل غلام؟
 هیچ کس اندر زمین و آسمان

۱ - ب، ج : از .

۲ - ب : نیک و .

۳ - ب : کسی .

۴ - ب، ج، د، ه : می‌خورد .

- لبك قومى را كه با مردانِ او
 نامشان را در نُبى اعدا نهاد
 كردمَسْكُنشان مَعِيَن در جحيم
 بين چه نخصبص است ايشان را به حَقِّ
 اينچنين است و دو صد چندين يقين
 نيك بختست آنكه سويش رونهد
 صد هزاران ساله طاعت را به كس
 طاعت خود را چو مَكْسَب دان يقين
 لبك اگر كردت حواله حق بدو
 پا فرورفتن به گنجى ناگهان
- از دل و از جان نياوردند رُو
 كافر و مُردار خواند و پُر فساد
 تا كَشند آنجا عذابِ بس اَلِيم
 كُن قبول اين را مِيْفَت اندر فَلَاق
 ۵ مى ننگنجد در عبارت شرح اين
 درد كى ماند چو حق دارو دهد^۱
 چون بخواهد بخشد اندر يك نَفَس
 قدر طاعت اَجْر آيد يَوْمِ دين
 دانكه بُردى گنجِ بى پايان زِهوَ
 ۱۰ اين بُود مى بين و مى بَر را بگان
 در بيان آنكه دست در شبيخ زدن كارِ عظيمست ، موسى عليه السلام با آن
 همه عظمت و نُبوت و معجزات بى حَد و نهايت كه حق تعالى به وى بخشيده بود
 طالبِ خُضر عليه السلام گشت . اگر ندانستى كه ملاقاتِ خُضر - عليه السلام - صد
 هزار چندانست كه او ديده بود و يافته بلکه افزونتر كى به تَمَنّا خواستى و صِلت
 خُضر را و چون دعاش قبول يافت و به خدمت او رسيد ، طاقتِ صحبتِ او نداشت .
 ۱۵ عاقبت از خُضر با صد هزار حسرت جدا شد و ^۲ داغ او بر جان موسى ^۳ تا ابد
 ۱۳۵B بماند - و سلم ^۴ .
- گشته بُد جويابى آتش شبِ كلیم
 دانكه حق را هست سُنّت در جهان
 در زمان گردد مَصُور پيششان
- ز آنكه آتش بود بايستش عظيم
 كآنچه خواهند انبيا و اصلان^۵
 ۲۰ از نقوش اين زمين و آسمان^۶

۱ - د : دارو نهد .

۲ - از اينجا دوباره مطلب با خطِ كاتبِ اصلى در نسخه د ادامه مى يابد .

۳ - ب : موسى عليه السلام .

۴ - « و سلم » در نسخه بدل ها نيامده است .

۵ - د : كآنچه خواهد طبع بنمايد چنان .

۶ - نسخه د اين بيت و چهار بيت پس از آن را ندارد ولى به جاى آنها يك بيت

بدلين شرح آمده است :

نقشها بینند بی حدّ شیخ و شاب^۱
 آن مَصَوَّر گردد از شادی و غم
 هرچه در دلشان بُود گردد عیان
 رتبت ایشان ازین افزون بُود
 تا پذیرد حَمَل مَریم در زمان
 رو نموده لُوط را جمله عیان
 ورنه از چشم جهان پنهان بُدیم
 نیست گردانیم یکسر جمله را
 می نماید صُنْع خود در نقشها
 مار را کرد او عصا تا گشت یار
 بر یکی گلشن شد و بر يك چو خار
 اولیا را گشت خوبِ گُل عذار
 تا چه سان شد حالِ موسی آن زمان^۲
 سخت محتاج چراغی شد کلیم
 گاه بالا می دوید و گاه فرود
 تا بدین شیوه رسد در کردگار
 بهر آتش خود رسیدش تخت و بخت
 کرد او را^۳ بی حُجُب گفت و شنود
 چون به امر انداخت گشت آن ازدها

آنچنانکه دیگران در وقتِ خواب
 هرچه در دلشان بُود، در خواب هم
 هم به بیداری خواصِ حَقّ بدان
 نورِ معنی پیششان صورت شود
 ۵ زین سبب جَبْریل شد شکلِ جوان
 آن مَلَایک هم به شکلِ اَمْرَدان
 گفته با او بهر تو پیدا شدیم
 تا کنیم این قومِ دون را قهر، ما
 همچنین در خواب و بیداری خدا
 ۱۰ صُنْع حَقّ را نیست خود حدّ و شمار
 بر یکی شد مار و بر يك یارِ غار
 سوی اعدا شد چو تیغِ آبدار
 ۱۳۶۸ باز باید گشت در تقریرِ آن
 بود شبِ تاریک و زن در حَمَل و بیم
 ۱۵ مضطرب می جست و آنجا کس نبود
 شد مُشکَلِ يك شَجَر بر شکلِ نار
 پس کلیم الله روان^۳ شد تا درخت
 ز آن شَجَر حَقّ خویش را با وی نمود
 چیست گفت اندر گفت؟ گفتش عصا

→ گر تو زن خواهی نماید شکل زن

ور بجویی مرد بنماید بفن

۱ - این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه ج در حاشیه نوشته شده بوده و بیشتر آن در صحافی بریده شده است .

۲ - د: حال موسی چون شد از رنج زنان.

۳ - ب، ج، د، ه: دوان .

۴ - ب، ج، د، ه، و: کرد با او.

باز گفتش : هین ، عصا را زود گیر
 چون به امر حق گرفتش از گلو
 باز گفتش : دست اندر جیب کن
 دست را اندر زمان در جیب کرد
 باز گفتش : دست از جیب بر آر
 چون برون آورد دستش ، نور یافت
 از شعاعش گشت نور خور خجل
 صد هزاران معجزه‌ش بخشید هم
 با چنین بخشایش و فضلِ عظیم^۱
 خضر را بنما به من یکبار تو
 گر نبودی دیدن خضرش عظیم
 کی بزاری خواستی از حق ورا
 بعد بی‌حد ناله‌ها و سوز و آه
 پس بفرمودش که : شو از خلق دور
 بی رفیق و یار و هم‌ره شو روان
 تا که چون تنها ببیند او ترا
 همچنان کرد و ز قوم خود گریخت
 تا در آخر بعد چندینی تعب
 چون رسید و دید موسی خضر را
 پیش آن هستی تمامت نیست شد

۱- ب، ج، د، ه، و :

چون برون آورد کف دستش بتافت

۲- ب: فضل و هنر.

۳- ب: غمخوار دل .

۴- ب: کریم .

گرچه پَرّان شد ز دست همچو تیر
 گشت اژدرها عصا در دست او
 در گذر از عیب و رو در غیب کن
 روی دل از جان به سوی غیب کرد
 سوی بالا تما بتابد بدروار^۵
 آنچنان که نور خور آن برنافت^۱
 شد غلام آن نور را از جان و دل
 کرد او را شادمان بی رنج و غم
 با خدا می گفت : کای رَبِّ کریم
 رحمتی کن بر دلِ غمخوار تو^۲
 بعد چندین گون عطاها آن کلیم^۳
 کی بُدی مشتاق آن وصل و لقا
 کرد بر زاری او رحمتِ اله
 رُو پیاده اندرین ره بی فتور^۴
 اندرین راه ، ای گزیده پهلوان^۵
 رو نگرداند نماید خوش لقا
 سوی آن مقصد ز نیک و بد گریخت
 هم رسانیدش بدان مقصود رَبِّ
 کرد بیرون از سَر و سَر کبر را
 گرچه از هستی عامه نیست بُد^۶

نور خور از نور آن برهم شکافت

۱۰

۱۳۶B

۱۵

۲۰

نیست بود از هستی خود پیش از آن
 در جوانی گشته بُد مُبَدَل تمام
 از چنین هستی که مطلوبست آن
 چونکه بگذشت از خود و شد نیست او
 ۵ چون خِضِر دیدش ، ز دور آواز داد
 حال او را گفت با او ز ابتدا
 هر دعایی را که موسی کرده بود
 ۱۲۷۸ صدق موسی گشت صد چندان که بود
 گفت : خواهم تا ترا باشم غلام
 ۱۰ با تو باشم روز و شب اندر سفر
 نی شری خواهم نه سود و نی زیان
 تَرَك کردم من تَبَارِ خویشت را
 پس بگفتش از سِرِ مِهْر ، ای کلیم
 چون اجابت کرد حق از تو دعا
 ۱۵ گشت مقصودت روا ، افزون مجو
 تا نمانند آن جماعت بی امام
 چون برآمد از خدا مقصود تو
 باز رَوِ مقصودِ اُمّت را برآر
 ز آنکه همچون ابر با بحر آمدی
 ۲۰ بر همه بارانِ حکمت بار زود
 تا رسد هر کس به مقصودِ خودش

هستی دادش خدا از عین جان
 کارهایش از حق میسر با نظام
 گشته بُد آن جسم او مطلق چو جان
 گشت او را هستی از نورِ هو
 پس^۱ نشانهای عَجَب ز آن راز داد
 چون بُد و چون خواست از حق آن لقا
 از خِضِر آن جمله را يك يك شنود
 گشت افزون اندر آن ایمان که بود
 با تو باشم تا گه رَحَلت مدام
 هیچ گون با غیر نَنشینم دِگَر^۲
 نی که باشم بی تو در عالم زیان^۳
 اُمّت و یاران و کارِ خویش را
 هین مَکَش پا جز به اندازه کلیم
 تا رسانیدت باسانی به ما
 رَوِ به شهر خویش باز ، ای نیکخو
 باز واگرد و ز ماشان بر سلام
 کرد اجابت خواست را معبود تو
 بر همه بارانِ حکمت را بیار
 می بر اکنون دَرّهای سَرْمَدی
 تا دهی هر خار را گلزار زود
 تا شود شاگرد ز معبودِ خودش

۱- این کلمه در نسخه‌های ب، ج، ه، و: با يك نقطه و در نسخه (د) و متن اساس با سه نقطه آمده و هر دو صورت قابل قبول و مناسب معنی است.

۲- در متن نسخه د بوده است: هیچ با غیر نشینم من دگر.

۳- جای این بیت در نسخه بدلها با بیت بعد عوض شده است.

در میان ره مهل آن خَلق را
 تا همه با نور تو ره را بُرند
 گر ترا آن مؤمنان اندر خورند
 زنده گردان خلق را از وصل خویش
 میوه‌های صدق را مگذار خام
 مَهْدی آن طایفه کردت خدا
 خلق چون اغنام را راعی تویی
 ز آن فرستادت خدا اینجا رسول
 تا شود پیدا ز تو عالی و دون
 رُتبت خَلقان ز تو پیدا شود
 قَدْرِ صِدْقِ هر کسی بخشش رسد
 صدق همچون روزنست و خانه روح
 این مراتبشان ز تو پیدا شود
 نفعهای صدق را هستی مَحکِّ
 صادقان را ثبت کن در دفترت
 نو چوشمی، گردد از نورت پدید
 بندگی حق ترا اینست و بس
 حق تعالی بهر اینت آفرید
 هست مقبول خدا آنکو ترا
 و آنکه ننگزیدت، ابد مردود ماند
 از وفای تو رَوَد بِسک در نعیم
 اصل در عالم رضای تو بُود
 جز دلت نبُود نظرگاهِ خدا

ز آفتابِ جان بیارا شرق^۱ را
 تا همه از کسانِ تو زرها بُرند
 خوانِ بِنه تاجمله ز آن نعمت خورند
 ۱۲۷B مَرَهَمَت را برمگیر از زخم و ریش
 ۵ پُخته شان کن تا رسند^۲ از تو به کام
 سویِ راهِ راستی، ای مُقتدا
 جانبِ مَرَعایِ جان ساعی تویی
 تا کنند ایشان رسالت را قبول
 جمله را گردی سویِ حق رهنمون
 ۱۰ بِک قوی اَدْنی و بِک اعلا شود
 لایقِ روزن ز خور تابش رسد
 قَدْرِ روزن می رسد ز آن خورفتوح
 بِک ز نورت زشت و بِک زیبا شود
 نامِ بَد را کُن ز اَوْحِ عشقِ حَکِّ
 ۱۵ مُنکِران را محو کن، ران از درت
 خوب و زشت و نیک و بد، پاک و پلید
 دایم این را کُن چو داری دسترس
 تا ز تو گردد عجایبها پدید
 برگزید و امتت شد، ای کبا
 ۲۰ در دو عالم خوار و بی مقصود ماند
 ۱۲۸A وز جفایِ تو شود بِک در جَحیم
 بهترین طاعت وفایِ تو بُود
 در رضایِ تو بُود حق را رضا

۱- ب: خلق را .

۲- ب: کن وارسند.

هر که را خواهی تو، حق خواهد عیان
 بی تو حق را نی قبول است و نه ردّ
 روز و شب سوی تو دارد حق نظر
 نزد حق هم گردد او محبوب و خوب
 بی تو باشد حق مُنزه از جهان ۵
 هر که خواهد تا به وی حق بنگرد
 تا محبّ تو نگردد او ز جان
 هر که با تو یار شد یارِ حقست
 روی حق با او بود کس روی نیست
 گفت موسی: هر چه گفتم راستست ۱۰
 مصلحت را می بیند از و لا
 دوزخ و جنّت بر عاشق یکبست
 عاشقان را جان و سر چون تره ایست
 بلکه بر سودند بگزیده زبان
 جمله بر راحت بلا بگزیده اند ۱۲۸B
 در خرابیشان عمارتها بُود ۱۵
 پیش عاشق پندها چون بندهاست
 شرّ و شور و فتنه خواهد جانانشان
 ترس را در جان و دلشان راه نیست
 من چو نادیده ترا عاشق بدم ۲۰
 ناچشیده عاشقِ شکر بدم
 آنکه از نامت به دامت اوفتاد

هر که را رانی تو، راند بی گمان
 بی تو پیش حق نه نیکست و نه بد
 تا که پیشت کبی بُود محبوب تر
 چون کنی ردّش شود بروی غضوب
 فارغ از مهر کسان و ناکسان
 دامت گیرد ز کوبت نگذرد
 کی شود محبوب حق اندر جهان
 خازنِ اسرار و انوارِ حقست
 وای بر جانی که از تو برسگست
 لیک عشقی کزدل و جان خاستست،
 نیک و بد را یک شمارد دایما
 هر دو عالم پیش عاشق اندکیست
 پیش همیشان جهان که پره ایست
 چون سمندرشان بُود نار آشیان
 از خود و از خواب و خور بُریده اند
 در فقیریشان امارتها بُود
 اطلس و دیبا خلقی چون ژندهاست
 در میان بحرِ خون جولانشان
 جز خدا از حالشان آگاه نیست
 کن قیاس اکنون چو دیدم، چون شوم^۲
 چون چشیدم دان که عاشق تر شدم
 کی رهایی جوید او ز آن، ای قباد

۱- اصل: «تو» که مسلماً اشتباه کاتب است. به قیاس معنی وضبط دیگر نسخه‌ها اصلاح

شد.

۲- ب، ج، د، ه، و: کن قیاس اکنون که دیدم چون شدم.

چشم آنکو دید رخسارِ ترا
 همچو زلفت چون نباشد دَژهم او
 نیست امکان کز تو گَردم من جدا
 گر مر ازین دَر هزاران زحمتست
 گر ازین جُرأت رود سَر و سَرَم
 هر کرا بَرُوی شدی روزی پدید
 دینهای راست عکسِ دینِ تو
 بَحْرِ حَسَنی ، از تو خوبان قطره‌ای
 رحمتی کن بردلِ مسکینِ زار
 گر ازین خرمن چو مورِ دانه چین
 هین ، بگو چه کم شود از خرمنت
 بحرِ جودی ، بر رَهِی این بخلِ چیست
 سبیلِ عشقت بُرد از جانم ادب
 بی ادب و ز با ادب آن توأم
 مَر مرا جانی تو ، بی جان چون زیم
 درگذر از خیر و شرِّ من ، شها
 زین نَسَقِ بسیار زاریها چو کرد
 پس ز دلِ کردش قبول آن دم چو دید
 خَضِرِ بَرِ وی دل نهاد از رویِ لطف

و آن لبانِ لعلِ دَر بارِ ترا
 و ز فِرَاقَتِ چون نگردد پُر غم او
 با من از هجران مگو بهر خدا
 هر یکی زحمتِ بَرَم صد رحمتست
 من به صد سود این زبانِ رامی خَرم ۵
 کی تواند فُرقتِ رویِ تو دید
 جمله خوبان قراضه چین تو
 ز آفتابت هر دو عالم ذره‌ای
 تا نگردم دَر فِرَاقَتِ من نزار
 پُر کنم انبارها ، ای نازنین ۱۰
 چیست تا این حدّ بخیلی بَرَمَنْت
 در جهانِ لطف مانند تو کیست ۳
 گشته‌ام مجنون ، نمی‌دانم ادب
 گر زرم و ز نقره ۴ ، از کانِ توام
 حالِ قطره چون بود در هجرِ بَم ۱۵
 گر کُشی ام ، کس نجوید^۵ خون بها
 در تَرَحُّمِ آمد آن آزادمرد
 کز بـرایِ او ز غیرِ او بُرید
 گفت با لَین^۶ و گذشت از قهر و عُنْف

۱- ب : رحمت .

۲- ج ، د : انبار من ای . . .

۳- ب ، ج ، د ، ه ، و : سخت می‌گویم اگر چه کافر است .

۴- ب : کز زرم و ز نقره .

۵- د : گر کُشی از تو نجویم .

۶- ب : گفت با این .

هر دو مست بادۀ الله شدند
تا رسیدند از پی امراله
کشتی دیدند آنجا بس کلان
کآنچنان کشتی نباشد در بمی
صد شتر را جا در آن وقت مناخ
بار که همچون کهی بودی بر آن
نی شنید و دید کس از مردمان
در خرابیش از دل و جان پافشرد
بی توقف هر چه زوتر با شتاب
خشگمین شد آن زمان و برتپید
این که کردی هیچ نتوان کرد نقل
چونکه هستی بر^۳ صراط مستقیم
کردمی زنده ورا زیر زمین
کی کند این آنکه رحمانی بود
گفتمت ز اول نداری پای من
که نکوشی هیچ در انکار من
نیک بینی جمله را، ای پرخورد
گرچه تن باشد بود جان نزد تو
که شوی اندر حق من عیب جو
بو نکردی تو مگر جیب مرا
بحر جان را پُر نگر ز آن طرفه دَر

هر دو باهم در سفر همراه شدند
مدتی بودند همراه آن دو شاه
براب بحری که بود آن بیکران
کشتی هولی بزرگی محکمی
طول و عرضش^۱ همچو بیک شهری فراخ
گله‌های اسپ گنجیدی در آن^۲
آنچنان کشتی هول اندر جهان
خضر آنرا با تبر بشکست خُرد
کرد کشتی راز سر تا پا خراب
چونکه موسی حال کشتی را بدید
گفت با خضر: این نه شرعست و نه عقل
از تو چون آمد چنین کار سقیم
کودک نادان اگر می کرد این
بی گمان این کار شیطانی بود
پس خضر گفتش که: ای مولای من
نی نهادی شرطها در کار من
هرچه آید از من از نیک و ز بد
کفر من باشد چو ایمان نزد تو
شرطت این کی^۴ بود ای مرد نکو
خود کجا عیبی بود غیب مرا
کاندرو چه عنبر و مشکست پُر

۱- ب: طول عرضش .

۲- در نسخه دردیف در هر دو مصراع «او» است .

۳- ب، ج، د، ه: در صراط .

۴- این کلمه در نسخه اساس به اشتباه «که» نوشته شده است .

ای درینا که به ظاهر مانده‌ای
 گرچه آن ظاهر همه کیش خداست
 پیش آن کابن ره نرفت، آن ره نکوست
 لبك آنکو مایل جامست و می
 گرچه از آبند اشیا جمله حتی
 می خورد عاشق ولی بی کام و اب
 نی ز لطف و خوبی یوسف، زنان^۱
 شد تُرنج و کف بریشان مُشْتَبِه
 چون می خوبی کند مست اینچنین
 پس زخمِ عشق، کآن حُسن حقست
 فهم کن این را از آن گر عاقلی
 جان عاشق جام و حُسن حق شراب
 خلق از آبند زنده، او ز می
 گفت موسی: من خطا کردم درین
 توبه کردم ز اعتراض و ماجرا
 این گناه اولین است، ای جواد
 بی گمان خُلقِ خدا داری توهم
 کرد ازین گون لابه‌ها بی حد کلیم
 ز آن گذشتند و بهمم هم‌ره شدند
 مدتی دیگر چو هم صحبت شدند
 صد هزاران فایده هر روز نو
 در فراز و در نشیب راه ازو
 بعد مدت‌ها که بپریدند راه

ز آن ز سِرِّ مردِ طاهر مانده‌ای
 لبك سِرِّ طاهر من ز آن جداست
 تشنه‌است و دارویش از آب جوست
 هست بی می مُرده، بامی مست و حتی
 حتی نگردد جان عاشق جز ز می
 مستی‌اش باشد ز حُسن و لطف رب
 تیغ را گشتند بر کفها زنان
 کف بپریدند آن همه از حُسن مه
 کآسمان را می‌ندانند از زمین
 جان عاشق چون بود بیخویش و مست
 در نگر نیکو گر از اهل دلی
 از چنان مستی بود عاشق خراب
 غیر آن می نیست اندر خوردوی
 داشت نسیان بنده را، شاها، برین
 از گرم برمن مگیر این را، شها^۲
 توبه را حق می‌پذیرد از عباد
 عفو کن بردار از من بار غم
 تا که رَحْم آورد بر وی آن حلیم
 باز جویای لقای شه شدند
 با وجودِ همدگر خوش می‌بُندند
 می‌گرفتی از خِصْر آن راهرو
 می‌شنید اسرارِ پُرانوارِ هو
 آمدند اندر دهی آن هر دو شاه^۳

۱- در متن نسخه د: نی زحسن یوسف آن جمع زنان .

۲- ب، ج، د، ه، و: مها .

۳- در نسخه د، ه: این بیت به صورتی دیگر آمده است:

ناگهان در يك جزیره آمدند

بعد مدت‌ها که در ره می‌شدند

با لبانِ لعل و بما چشم ^۱ سیاه
 چشم کس کم دید ^۲ مانندش پسر ^۳
 ز آنکه حُسْنش بود بی حد و عظیم
 خواند و بُردش گوشه‌ای اندر خلا
 چونکه کرد از چشم خلقانش نهان
 همچو جَلّادان و بنهادش فرود
 حلق او را همچو قصّابان بُرید
 چیست این ظلم قوی بهر خدای
 می‌نزیید ، ای برادر ، ز اهل دین
 عذر نپذیرد کسی این جرم را
 سرد بود این کار الحق سخت سرد
 گفت با او چون عدوی پُر ز کین
 سخت دل گشتی و رفت از تو نیاز
 برنتابی صحبتتم ، با شهر شو
 تاب صحبت برنتابی ، مهترا
 و اندرون گلشن این خار را
 تا چه داری ^۴ در درون از خیر و شر
 لیک واقف بود از حالت رهی
 بلکه هم آن نیز کآید بعد نشر
 نیست پوشیده زمن سر و چهار
 کی سوی ^۵ من می‌دویدی سوبسو

يك پسر دیدند آنجا همچو ماه
 طفل ده ساله چو يك دانه گهر
 مانند حیران اندر آن خوبی کلیم
 رفت حالی خضر او را از ملا
 دور بُرد آن طفل را از مردمان
 دست و پای طفل را بر بست زود
 دست کرد و از میان تیغی کشید
 چونکه موسی دید آنرا ، گفت : های
 طفلك معصوم را کشتن چنین
 کی روا دارد خدا این ظلم را
 هیچ ملحد ایچنین جرمی نکرد
 از غضب موسی هزاران گون چنین
 گفت موسی را خضر: دیدی که باز
 ز اولت گفتم مرا بگذار و رو
 کاین قدر دیدن مفید آید ترا
 در تو می‌دیدم من این انکار را
 بودم از حالت ز اول با خیر
 خود ترا از خود نشد این آگهی
 هر چه از تو خواهد آمد تا به حشر
 بر همه دارم وقوف ، ای مرد کار
 گر ترا بودی خبر ز اسرار هو

۱۳۱۸
۱۵

۲۰

۱- ب ، ج ، د ، ه ، و : لعل و چشمان سیاه .

۲- ب ، ج ، ه : کم دیده .

۳- ب ، و : بشر .

۴- این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۵- ب ، ج ، د ، ه : پی من .

باز می کردی به شهر خود سفر
تا ز حق خیرات بی حسد بُردی
مختلف همچون الف بانقش دال
میل و الفت جملگی رفته ازو
گشت نادم باز از آن کردار خود^۵
چون نخواهد شد ترا آن آگهی
چند قیل و قال و بحث بی کران
شاخ صحبت را بیر از بیخ و بُن
از چنین دولت مکن مارا جدا
ای نبوده لطف و جودت را کران^{۱۰}
هیچ دیگر با من مسکین مشین^{۱۳۱B}
در غم هجر تو خواهم کاستن
عذر مپذیر و بران از در مرا^۲
با مُرادت بعد ازین در ساختم
نک^۴ نهادم تیغ عذر اندر غلاف^{۱۵}
کرد از جان روی کلتی سوی عجز
گشت باز از لطف خود با او ندیم
باز از دل طالب الله شدند
هر دو باهم همچو شیر و انگبین
هیچ زادیشان نماند از بهر خور^{۲۰}

ور ترا بودی ز گفت من خبر
هرچه گفتم از دل و جان کردی
چونکه موسی با خود آمد، دید حال
خضر گشته زو بری همچون عدو
شرمش آمد از خود و از کار خود
خضر گفتش: بس بُود این همره
چند ازین تشویش و چند این امتحان
بهر حق ما را برو آزاد کن
گفت موسی خضر را بهر خدا
این دوم را همچو اول بگذران
گر کنم من باز جرمی جنس این
بعد از آن عذری نخواهم خواستن
گر سوم بار از رهی آید خطا
من سلاح عذر را انداختم
آن کنم من کآن تو خواهی بی خلاف
زین نمط بسیار گفت از روی عجز
تا خضر را رحم آمد بر کلیم
باز یار و مونس و همره شدند
مدتی آمیختند از جان چنین
انفاقاً چند روزی در سفر

۱ - ج، د، ه: کردار بد.

۲ - ب، ج، د، ه، و: چند این.

۳ - ب، ج، د، ه، و: از درشها.

۴ - ب: يك نهادم.

۵ - د: باوی.

- جوع و قَلْتَّشَانِ زَحَدًا وَعَدَّ گزشت
 مَخْمَصَه بر هردو مستولی شده
 ز آنکه صاحب شرع می‌دارد روا
 بیم مردن بود و طاقت گشته طاق
 ۵ مآندند از فکر و ذکر و بندگی
 « كَادَ فَقْرَانُ يَكُونُ كُفْرًا » گشت
 در چنین حالت به يك دیهی بزرگ
 ۱۳۲۸ اندر آن ده لحظه‌ای گردان شدند
 از ضیافت اهل ده کردند ابا
 ۱۰ هیچ کسشان لقمه نانی نداد
 بخل ایشان گشت ظاهر در جهان
 بعد از آن بی برگ و بی زاد آن دوشاه
 گشت پیدا در گذرگه يك سرا
 کز شده دیوار آن خانه چو دال
 ۱۵ مَالِكِ آن خانه دو طفل یتیم
 چون خِضِرِ دیوار کز را راست کرد
 دست موسی را گرفت و شد روان
 کرد از دست خِضِرِ موسی فغان
 گفت : آخر چیست این؟ گشتی مرا
 ۲۰ گشت بیخود از غضب و زدست رفت
 گفت : بهر حق نگویی این که تو
 آنچنان دیوار چون آشد از تو راست

۱ - این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه های ج ، د نیامده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : دیوار کز . د : دیوار خم .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : بی عوض ما در چنین حالت رواست .

مالِ بی حدّ داشتند آن دو پسر
 ناکه روزی چند قوتی بودی
 گفت خضرش: دان که شد جرمِ سوم
 در میانه نیست زین پس جز فراق
 چونکه موسی را دگر عذری نمازند
 لحظه‌ای بیهوش شد از دردِ این
 گشت فارغ از عَنا و از شقا^۲
 خضر بخشیدش در آن هجران عطا
 تافت اندر دَرَد بر وی حالتی
 از وصالش هجر شد مطلوب‌تر
 آنچه می‌بُرد از حضور و وصلِ او
 بخششِ مردان چنین باشد چنین
 پس خنک جانی که ایشانرا گرفت
 هر دمی بیند جهانی پُر طرب
 خضر گفت او را به هنگامِ وداع
 نا شود بر تو عیان اسرارِ من
 شاهِ کافرِ قصدِ شهری کرده بود
 نازود و آن شهر را ویران کند
 زنده نگذارد کسی را ز اهلِ دین
 بهر اینش در شکستم ، ای کلیم

از چه زیشان نَسْتدی در مزد زر
 یا کم از لوتی که نفسِ آسودبی
 ۱۳۲B هجر بگزین و ز چشمم گرد گم
 می‌نخواهد بود دیگر^۱ اتفاق
 ۵ صبرِ هجران را درونِ جان نشانند
 تا ندانست آسمان را از زمین
 شد برش يك هم جفا و هم وفا
 تا که شد از وصلِ فارغ بی ریا
 تا نجست از بهرِ درمان آلتی
 ۱۰ گشتش از صِحّت سَقَم مرغوب‌تر
 یافت صد چندان فزون در فصلِ او
 در وصال و در فراق ، ای نازنین
 در جهانهایی رَوَد نادرِ شگفت
 نونو و تاره ز بخششهایِ رَب
 ۱۵ کآنچه کردم ، بَد نَبْد ، گن استماع
 روشنی و دانش و^۳ کردارِ من
 خواست در کشتی نشستن باجنود
 مردمش را غرقهٔ عَمّان^۴ کند
 ۱۳۲A در درون این داشت نیت آن لعین
 ۲۰ تارهند اسلامیان از قتل و بیم

۱ - در متن نسخه د : می‌نخواهد بود زین پس اتفاق .

۲ - این کلمه در نسخه بدل ها : « شفا » ضبط شده که به قرینهٔ مصراع بعد مناسبتر

بنظر می‌رسد اما شقا هم بی‌وجه نیست .

۳ - د : دانش کردار .

۴ - د : غمان .

و آنکه کُشتم من پسر را بسی گناه
 بُود هم برجا ، مَبین بیرونِ راه
 داشت او يك والدی با والده
 هریکی را صد ترقی درتقا
 ۵ و آن پسر^۱ درخُلقِ عکسِ هردو بود
 تا نباشد مانعِ راهِ صواب
 آن پسر^۲ خود بُود کافرِ درسرار
 شاخِ بد بُد بردرختِ میوه دار
 تا که شاخِ نیکِ برافزون دهد
 ۱۰ و آنچه کردم راست کز دیوار را
 ز آنکه گنجی بود زیرِ آن جدار
 بی طمع بود آن یقین دان ای کلیم
 چون پدَرشان بود يك از صالحان^۵
 کی روا بودی ز فرزندانِ او
 ۱۵ کی کنند این کار را آزادگان
 گر مرا صد گنج بودی ، دادمی
 ۱۳۳B کاین چنین کاری نکو بر جایِ خود
 چون به موسی گفت این سه حکمت او
 رست از انکار چون این را شنید

از پی تقدیر و الهامِ اله
 ز آنکه بُبود کارِ من بی امرِ شاه
 هردو اندر راهِ حق هم مایده
 می گذشتند از فنا سوی بقا
 کُشتم او را زین سبب در حال زود
 تا نگردد کارِ هردو زو خراب
 دیدم این سَررا مَعینِ در چهار^۲
 شاخِ بد را ز آن بُریدم آشکار
 وز چنان مانعِ بکلی وارهد
 از برایِ آن یتیمان بی ربا
 خواستم تا آن نگردد آشکار^۳
 اجرِ من کی جُستمی ز آن دو یتیم
 داشت از حقّ مُلکهایِ جاودان^۴
 اجرِ جُستن همچو اغیار و عدو
 کاجر جویند از چنین شه زادگان
 و اندر آن دادن ز جان دلشادمی
 آمد از الهامِ حق نه از رایِ خود
 بر گرفت از جانِ موسی زحمت او
 مُشکلش حلّ گشت و از غم وارهد

۱ - د : و ان بچه .

۲ - د : آن بچه .

۳ - ب ، ج ، د : معین من چهار ، و : بر چهار .

۴ - این بیت در نسخه د نیست .

۵ - د : از اولیا .

۶ - د : ملک و کار و کیا .

بعد از آن هر يك جدا راهی گرفت
 باز وا گردید سوی شهر خویش
 تا ازو یابند اُمت ارتقا
 ربتِ موسی فزون شد ز آنچه بود
 کس نداند کاو چها بُرد از خِضر
 جانِ مطلق گشت جسمِ خاکِ کیش
 ز آنچه اول فخر کردی در جهان
 بود با نسبت به حالِ آخرین
 ای خنک آنکس که با مردان نشست
 گر کنی صدسال روز و شب نماز
 بلکه عمرِ نوح اگر طاعت کنی
 آن نگردد حاصلت، می‌دان نکو

ماند موسی از خِضر اندر شگفت
 تا فزاید^۱ از ورودش اهل کیش
 تا فزاید جمله را از وی تقا
 در جهانِ نادرش صد در گشود
 گشت صافی هر چه بُد در وی کدر^۵
 از همه پاکان فزون شد پاکیش
 شد در آخر عار و گشت از وی جهان
 اولین چون فرش و آن عرش برین
 گشت صد چندان و از خود باز رست
 و رزود عمر تو در ذکر و نیاز^۲
 کُل مرادِ نفس را از دل کنی
 که بری در لحظه‌ای از مردِ هو
 در بیانِ آنکه اگر چه عملِ صالح طالب را عاقبت با^۳ خدا رساند لیکن^۴

صحبتِ شیخ از آن بالاترست زیرا زودتر و بهتر می‌رساند . نبی که موسی
 علیه السّلام^۵ به حق و وصلت داشت و صاحب معجزه و صاحب کتاب بود، با این^۶
 همه عظمت و کمال، طالبِ خِضر-علیه السّلام بود^۷ و از خدا به دعا صحبتِ او را
 می‌خواست تا عاقبت دعاش به اجابت مقرون گشت چنانکه در قرآن می‌فرماید که:
 «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» همچنین مصطفیٰ علیه السّلام می‌فرمود^۸ که: «وَأَشْوَقُ إِلَى

۱ - ب، ج، د، ه: فزایند .

۲ - ب: نماز .

۳ - ب: بخدا .

۴ - ب: لیک .

۵ - نسخه ب « علیه السلام » را ندارد .

۶ - ب، ج، ه: آن همه .

۷ - ب، ج، د، ه: شد .

۸ - ب: می‌فرماید .

لِقَاءِ إِخْوَانِي» و باز از سَرَسوز و عشق می فرمود که «إِنِّي لِأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ» .

و وصیت فرمودن امیرالمؤمنین علی را - کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ - که چون هر کسی به نوع طاعتی تَقَرَّبَ جویند به حَقِّ ، تو تَقَرَّبَ جوی^۱ به صحبت بنده عاقل و خاصِ إله^۲ تا از همه بیشتر و بیشتر باشی که «إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَيَّ خَالَفَهُمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبَ إِلَيَّ اللَّهُ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ تَسْبِقُهُم بِالذَّرَجَاتِ وَالزَّلَافِ^۳ عِنْدَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا وَعِنْدَ اللَّهِ فِي الْآخِرَةِ» و همچنین اولیاء و مشایخِ واصلِ کامل جوینان خواصِ حق بوده اند .

یکدمی صحبت به مردانِ خدا	بہتر از صد سال بودن درتقا
هر که شد او همنشین ^۴ اولیا	همنشینش دان همیشه با خدا
مَظْهَرِ حَقِّتِ جَسْمِ ظَاهِرِش	سِرِّ یزدانست جانِ طاهرش
حق نماید خویش را از هرولئی	کی شود بی شیخِ سِرِّ حَقِّ جَلِی
زین سبب می جُست موسی خَضْرَا	تا بَرَد از وی نهفته سِرِّها
چون پیمبر بود و یزدانش ستود	فکر می کُن جُستنِ خَضْرَش چه بود
تا بَرَد سِرِّ کز آن عالی ترست	ز آنکه عالی تر به عالی درخورست
مصطفی کاو بود سلطانِ رُسل	مهدی و هادی و سالارِ سُبُل
بانگ «وَأَشَوْقَا» همی زد از و لا	در لِقَا و واصلِ إِخْوَانِ صفا
همچنین ^۵ درعشق آن ویسِ ^۶ قَرْن	می کشید آن شاه دین بو از یَمَنِ ^۷

۱ - این کلمه از نسخه ب افتاده است .

۲ - این کلمه در نسخه د نیست .

۳ - این کلمه در نسخه ب به اشباه « بالدالف » نوشته شده است .

۴ - د : همنشین با اولیا .

۵ - ب : همچنان .

۶ - در نسخه اساس این کلمه « ویش » ضبط شده است ، شاید هم نوعی تلفظ مصطلح

بوده است .

۷ - د :

بوی حق را از یمن خوش می کشید
 با علی می گفت هم او از ولا
 صحبت عاقل گزین تو روز و شب
 تا فزون گردی از ایشان در درج
 اهل طاعت را شوی رهبر به حق
 عقل را افزای تا افزون شوی
 اهل طاعت را اگر چه بر رسد
 کبست عاقل در جهان ، مرد خدا
 هر خس مردود را عاقل مخوان
 هر سخن گو را مگو کاین عاقلست
 عقل محجوب از خدا قلبست وزینف
 عقل بی دولت کز آن وصلت جداست
 ناقص العقلند اهل این جهان
 کامل العقل او بود کز غیر حق
 با چنین عاقل نشین ، ای با خرد
 آنچه درصد سال از جهدت بری
 خوشه چین خرمند شاهان شوند
 شرح این معنی ز مولانا شنو

تضمین

«گفت پیغامبر علی را کای علی
 لیک بر شیری مکن هم اعتمید^۴

۱ - ب : بسگلد .

۲ - پس از این بیت در نسخه های ج ، د ، بیتی آمده است که در دیگر نسخ پس
 از شعرهای مولانا آورده شده است و مناسبتر نیز هست .

۳ - ب ، ه : پهلوان .

۴ - این کلمه در اصل به صورت (اعتماد) نوشته شده که اینجا مناسب مقام، صورت
 ممال آنست .

بر امید وصل آن سلطان دید
 خلق چون ورزید طاعت بر ملا
 تا شوی از جمله بهتر پیش رب
 تا بیابی بی حرج صد گون فرج
 چون ز عاقل باشدت درس و سبق^۵
 ز اهل طاعت بگذری موزون شوی
 مر تبرا وصل خدا در سر رسد
 کاو شد از غیر خدا پاک و جدا
 گر چه باشد موشکاف و خرده دان
 عاقل از صنع خدا کی غافلست^{۱۰}
 گر چون نقد آنرا خری غبنست و حیف
 قلب و مردودست ، اگر چه زرنماست
 هر که هستند از کهان و از مهان^{۱۳۵A}
 بگسلد^۱ ، گیرد ز حق هر دم سبق
 تا ترا از جمله غمها و آخرد^{۱۵}
 بیش از آن هر ساعتی زو بر خوری
 در رکابت دایماً از جان دوند
 از دل و جان رابدان سلطان گرو^۲

۲۰ شیر حقی پهلوانی^۳ پر دلی
 اندر آ در سایه نخل امید

اندر آ در سایه آن عاقلی
 ظلّ او اندر زمین چون کوه قاف
 گر بگویم تا قیامت نعت او
 در بشر روپوش کردست آفتاب
 ۵ آفتاب روح ، نی آن فلک
 یا علی از جمله طاعات راه
 هر کسی در طاعتی بگریختند
 تو برو در سایه عاقل گریز
 از همه طاعات اینت بهتر است ۱۳۵B
 ۱۰ بهر استشهاد آن این بیتها^۲
 گوش ستر بگشا شنو گفتار او
 تا شود بر تو مشرح این بیان
 گفت او گردد گواه گفت من
 همچنین هم واصلان و اولیا
 بعد از آنکه کارهاشان شد تمام ۱۵
 طالب دیدار مردان بوده اند
 پس یقین دان دید ایشان دولتست
 نیست هر گر رتبتی برتر از آن
 چون میسر گرددت این^۴ نوع کام

کش نتاند بُرد از ره ناقلی
 روح او سیمرغ بس عالی طواف
 هیچ آنرا مطلع و مقطع مجو
 فهم کن - واللّهُ اعلم بالصواب
 که ز نورش زنده اند انس و ملک^۱
 برگزین توسایه خاص اله
 خوبستن را مخلصی انگبختند
 تا رهی از دشمن پنهان ستیز
 سبق یابی بر هر آن سابق که هست
 کرده شد تضمین درینجا ، ای فتی
 تا شوی بابهره از اسرار او
 تا شوی پاک از تردد وز گمان
 تا شود مقبول پیش مرد وزن^۲
 کز خداشان بود صد کار و کیا
 بودشان دیدار یزدان بردوام
 دمبدم نادیده شان بستوده اند
 رحمت اندر رحمت اندر رحمتست
 که شوی همره به مرد راه دان
 هیچ جز آن^۵ سو منہ در راه گام

۱ - این بیت در هیچ يك از نسخه بدل ها نیامده است.

۲ - د: بهر استشهاد آن ابیات را . این بیت در نسخه د پیش از ابیات مولوی آورده شده است ، در نسخه ج پیش از ابیات مولوی بوده اما روی آن را خط زده و درین جا در حاشیه آورده اند .

۳ - این بیت در نسخه د نیامده است .

۴ - د: آن نوع .

۵ - د: جز این .

- هرکرا از بخت آن حاصل شود
 دولتِ اعلیٰ ورا دایم بُود
 نه از زُمُرْد چشمِ افعی کور شد
 همچنین از نورِ شیخ این مارِ نفس
 دیر گردد نفس کشته از جهاد
 سر برآرد ناگه از زهد و عمل
 لبک چون چشمِ ولی افتد بر او
 نفس جزو دوزخ است و نارِ یست
 کشته گردد نارِ او از نورِ شیخ
 نی که دوزخ گفت با مؤمن عیان
 همچو آبی تو کُشنده نار را
 گرز نارم نگذری ، ای نورِ پاک
 بست گردم بی شک از هستی تو
 دوزخی کآن هست اصلِ نار و دود
 نارِ جمله عالم از وی ذره ایست
 چونکه می میرد ز نورِ مؤمنی
- با چنان مطلوب او واصل شود^۱
 هر که نفسِ شوم مقهورش شود
 گشت بی طاقت چه گر پُر زور بُد
 کور گردد تا شود بی تاب و نفس
 اغلب آن باشد که ماند^۲ در فساد
 هست این جنسش هزاران گون دغل
 کشته گردد بی سلاحی آن عدو
 همچو شیطان در درونها جاریست^۳
 ای خنک جانی که شد مأمور شیخ
 زود بگذر ورنه مُردم بی گمان^۴
 همچو فخری برکننده عار را
 نارِ من از نورِ تو گردد هلاک^۵
 کی بماند هوشم از مستی تو
 نار و دود آمد مراورا تار و بود
 قهرها از بحرِ قهرش قطره ایست
 نیک بنگر ، گر تو هستی موقنی^{۱۵}

۱ - در نسخه های ب ، ج ، د ، ه : این بیت و بیت بعد درهم آمیخته و به صورت يك

بیت بدین شرح آمده است :

هر که آن مطلوب میسورش شود دانکه نفس شوم مقهورش شود

در نسخه (و) مطلب ظاهراً گسیختگی دارد .

۲ - ب : که گردد .

۳ - د : ساریست .

۴ - د : بگذر از من تا نگردم کشته هان .

۵ - در متن نسخه د : صاف من گردد ز نورت درد پاک .

۶ - ب ، ج ، د ، ه : نارهای عالم .

<p>چونکه دوزخ کشته شدز آن نور پاک^۱ همچو او گردی در آن وصلت فرید برفلک همچون مسیحا برشود وحدت محض است با او يك شدن وارهیدن از حجاب و از ضلال گرچه آن در جهد عاملتر بود در دمی شبخت بدان واصل کند اینکه در باغند ، از آن بهتر دهند ليك این بهتر بود بی اشتباه شاخ بد را بهر نیکی می بُرد^۲ اندرین کون از مُرید و از مُرید يك تهی و يك پُر و آکنده شد گشت از وی يك سپاهی، يك امیر که نباشد قادری جز کردگار کس توانا نبُود ، ای مرد نکو صد هزاران نقش کردست او روان کرد يك را آینه ، يك را نمد کرد يك را منجمد ، يك را روان بُرد يك را برفرانز نه فَلَک تا بدانند اوست در قدرت فرید</p>	<p>نَفْسِ ناری چون نگرود زو هلاک؟ دامنِ شیخ ار بگیری ، ای مُرید نَفْسِ رهزن میرد و رهبر شود اَقْرَبِ طَرْقَتِ باشیخت بَدَن ۵ گرچه بی شیخست ممکن هم وصال ليك وصل از شیخ کاملتر بود آنچه او با عمرها حاصل کند ۱۳۶B گرچه در بیشه درختان بردهند گرچه هر دو از حقند ، ای مردِ راه ۱۰ ز آنکه این را باغبان می پرورد نیک و بد را نی که حَقشان آفرید زو یکی آزاد شد يك بنده شد کرد او يك را شَه و يك را وزیر حکمت آن بودش درین، ای مردِ کار ۱۵ بر بدو بر نیک و خیر و شرّ جز او نیست عجزی پیش آن قدرت، بدان در جهان از خوب و زشت و نیک و بد گشت از وی يك زمین ، يك آسمان کرد يك را در تَكِ هفتم دَرَك ۲۰ نقشهای بی حد و عَدّ آفرید</p>
---	--

۱ - این بیت در نسخه (د) و متن نسخه ج بدین گونه است :

نفس ناری چون نمیرد پیش او چونکه دوزخ کشته شد از بیش او

اما در حاشیه ج به شکل متن اصلاح شده است .

۲ - این بیت در نسخه های ج ، د در حاشیه آمده و در نسخه د چنین است : شاخ بداز

بیخ نیکومی برد .

گريکي نقاش گوید قادرم
 لبك نقش زشت نتوانم کشید
 وریکی دیگر بگوید قادرم
 هرچه خواهند آید از من بی درنگ
 قادرش خوانند در صنعت یقین
 همچنین حق قدرت خود را نمود
 ابن قدر بر قدر فهم و عقل ماست

که نگارم خوب نقشی با قلم
 قاصرش دان اندر آن فن، ای وحید
 بر بد و بر نیک زیرا نادرم
 نقش روم و نقش ترک و نقش زنگ
 ز آنک از و هر نقش می گردد مبین
 در زمین تیره و چرخ کبود
 و نه عالمهای حق بی منتهاست

۱۳۷۸

۱۰

۱۵

در بیان آنکه خدارا عالمهاست که این عالم ذره ایست از آن و آن عالمهای
 بی نهایت را به اولیاء نموده است . هرچه درین عالم می نماید ، عکس و سایه نور
 آن عالمست ، همچنانکه در آب درختان بینی اما چند آنکه طلب کنی هیچ به دست
 نباید و از آن درختان میوه نتوانی چیدن و در سایه شان نتوانی نشستن زیرا آن صورتها
 عکس است و سایه نماید الا حقیقتی ندارد . پس اصل را باید طلبیدن و آن حضرت
 حقیقت و صحبت اولیاء چون دست دهد و ملک تو شود ، هرچه درین جهان
 نماید ، عکس تو باشد . اهل عالم در حقیقت بر خدا عاشقند زیرا درین جهان همچون
 جوان نورها و صورتها را می بینند و از عشق آن بی قرار و حیران می شوند ، طریق
 آنست ^۲ که اصل را طلب کنند چنانکه اولیاء طلبیدند و ^۳ یافتند .
 و در تقریر آنکه جز حق تعالی همه چیزها را ^۴ تا نجویند نیابند ولیکن حق
 را تا نیابند نجویند ^۵ .

همه چیز را تا نجویسی نیابی
 جز این دوست را تا نیابی نجویی

۲۰

۱ - اصل : « او » و با توجه به معنی و ضبط نسخه بدلها اصلاح شد .
 ۲ - ب : اینست .
 ۳ - در نسخه ب ، حرف واو افتاده است .
 ۴ - ب : حرف « را » افتاده است .
 ۵ - جمله از « ولیکن » تا آخر در نسخه ب نیامده است .

شخص ذوق آن سوست و این سو سایه است
 رُوبه شخصی آرکان دربی سوییست
 نه از عدم می آید اینجا هر وجود
 نی کز آنجا می رسد این عیشها
 جمله ز آن بی سو بدین سو دم بدم
 پس عدم را دان وجودی بر دوام
 هستی عالم نه ز ایجاد وی است
 لیک اینها عاقبت مُبَدَل شوند
 بعد هر دوری شوند اینها بدل
 می کند يك خاك را صدگون نبات
 هم نبات از قدرتش حیوان شود
 درره ، انسان را مقاماتست ژرف
 وَزَمَلَك^۱ چون بگذرد بس رتبتست
 آن شود کآن ناید اندر و همها
 آنکه جنات و جحیمش بنده اند
 مردو از وی رزق جویدان گشته اند
 طعمه و قوت بهشتست انقیابا
 او چو رزاقست رزق جمله را
 نفس حیوانی ز حق نان می برد
 از سلیمان گیر تا مور آن غفور
 جمله را می پرورد يك کردگار
 لابق هر کس رسد قوتی ز حق
 يك هجاخوان باشد و يك فاتحه

سایه را بگذار ، چون بی مایه است
 اندر آن عالم که نی ما نی توییست
 از مه و خورشید و از چرخ کبود
 بی عدد هر ساعتی چون جیشها
 می رسند از نيك و بد و زبیش و کم ۵
 کاو همیشه بود و باشد ، ای همام
 هر چه دارد این نه از داد وی است
 همچو بخ از آفتابش حلّ شوند
 همچو شیره گاه خمر و گاه خلّ
 مردگان را زو حیات بی ممات ۱۰
 باز حیوان عاقبت انسان شود
 چون ملک گشتن وز آن هم بل شگرف
 ناشدن در عالمی کآن وحدتست
 هست بیرون از عقول و فهمها
 هر دو زو پاینده و فرخنده اند ۱۵
 نه از زبان^۲ تنها، بل از جان گشته اند
 هم غذا و رزق دوزخ اشقیابا ۱۳۸B
 وا نگیرد هیچ اندر دو سرا
 نفس انسانی ز حق جان می برد
 می رساند رزق هر يك بی قصور ۲۰
 هر یکی قوتی برد زو بی شمار
 همچو کز استاد ، طفلان را سبق
 سپر يك از لوت و يك از رایحه

۱- ب : فلك.

۲- ب : زنان.

- نی پری راقوت و خور از رایحه ست
 لیک انسان را بود از هر سه قوت
 پس بود انسان ز هر دو هول تر
 بلکه در جست این و صد چندین دزو
 ۵ آسمان و عرش و کرسی و قلم
 ز آنکه چون مرآت جانش صافیست
 هست پیشش آشکارا نیک و بد
 جان انسان هست همچون جوی آب
 چون شود صافی ازین دزد جهان
 اندرو پیدا شود هر نه فلک
 ۱۰ ز آنکه اینها جمله اندر آدمیست
 ۱۳۹۸ در حقیقت آدمی نور خداست
 این گمان کز برو زندان شدست
 کرد اغراض جهانش کور و کور
 ۱۵ دزد و خاشاکست غصه این و آن
 تا نبینی اندرو غیر ظلام
 این حجاب اندر تو است^۲ از خود ببر
 تا جهانها بینی اندر عین جان
 فاش گردد ملک غیب و ملک عین
 ۲۰ هیچ چیزی نیست کان اندر تو نیست
 هست اول یافتن آنگه طلب

۱- ج: پنداری.

۲- این کلمه در اصل اندکی مخدوش است اما پیدا است که در آغاز «زانک» بوده اما

چون وزن بیت را می شکنند و وجود «که» لفظاً و معنأ زاید است حذف گردید.

۳- رسم الخط اصل: «توست».

غیر حق را یافت بعد از جستنت
 لیک جست وجوی حق دان بعد وصل
 آنچنانکه نیست حق را کس نظیر
 بعد وصل حق بود این جست وجو
 جست بعد یافتست اینجا ، بدان

ز آنکه ناجسته نمی آید به دست
 تا نبینی کی کنی رو سوی اصل
 راه حق هم بی نظیرست ، ای امیر
 کی رسد بوی وجود گل به تو
 کی شود بی بحر کشتی ها روان ۵

در بیان آنکه از سید برهان الدین محقق شیخ مولانا - قَدَسْنَا اللهُ بِسَرِّهِمَا^۲ -

پرسیدند که: راه خدا را حدی و آخری هست؟ فرمود که: راه را آخر هست اما
 منزل را پایانی و کرانی نیست زیرا راه خدا تویی و ترا واجبست که از خود^۴ و
 هسنی بگذری. لابد که این را آخری هست الا چون به حق رسیدی، طلب و سیر
 حقیقی آنست که بعد از یافتست؛ راه وصال را پایان نیست، اولین راه که از خودی^۵
 گذشتن است «سیر الی الله» گویند و آخرین^۶ - که بعد از وصلت^۷ - «سیر فی الله»
 خوانند.^۸

سیر خشکی را بود پایان و حد
 راه را تا حق بود حد بی گمان
 ره تویی و مر ترا آخر بود

سیر دریا را نه حدست و نه حد
 راه را در حق نه حد دان نه کران
 چون رسی در حق، خودی آنگه رود ۱۵

۱- ب: وصل.

۲- ب، ج، د، ه: بعد از.

۳- ب، ج، د: بسرهما العزیز.

۴- ب، ج، د، ه: خودی.

۵- ب، ج، د، ه: خود.

۶- ب، ج، د، ه: آخرین را.

۷- ب: وصلت است.

۸- این کلمه در متن نسخه د «گویند» بوده است. در نسخه ب افزوده است: والله اعلم

بالصواب.

۹- ب: با حق.

۱۰- در نسخه ب بوده است: «ره توی و ترا» اما کسی به خطی دیگر بدین گونه اصلاح

کرده است: ره توی پایان ترا...

تارسی بعد از گذشتن در احد
 دایماً باشی در آن بی خود روان
 غیر آن را ره نگوید باخبر
 ز آنکه نتوان طوف کردن بی حجاز
 بهر لاغی باشد آن با از گزاف
 اولیا را راه اندر عین اوست
 «سیر فی الله» را نه حدّ باشد نه عدّ
 کاو ز خود مرده ست و از حق زنده است
 او ندارد ز آن خبر ، جو می برد
 می رود بر روی آب ، ای نامور
 او نماند و گشت فانی در احد
 یار حق حقیقت و حق را یار نیست
 اوست تنها ، کز مخوان اینجا ورق
 زو^۳ بین آن طاعت و آن خیر را
 فهم کن این را و اندر جان نشان
 شرح این را رو تو از تفسیر خوان
 خود بخود هر لحظه یاری می کند
 گاه يك را از جهنم می کند
 غیر او را نیست ز آن کردن خبر
 ز احولی دان آنکه يك را دید دو
 دم بدم بازی کند ، ای خوب کیش

خود حجاب حق تویی، بگذرز خود
 ليك راه وصل را نبود کران
 راه بعد از وصل آمد معتبر
 و ر بگوید باشد از روی^۱ مجاز
 ۵ هر که بی کعبه کند جایی طواف
 پس یقین دان راه بعد^۲ وصل هوست
 «سیر الی الله» را بود پایان و حدّ
 اینچنین سیری فن آن بنده است
 ۱۴۰۸ مرده را کیش سیل هر سو می برد
 ۱۰ سیر سیلست آن و مرده بی خبر
 همچنین چون بنده مرد از هست خود
 غیر حق بعد از فنا در کار نیست
 پس بود در راه وصلت سیر حق
 غیر سیر حق مدان آن سیر را
 ۱۵ در نبی فرمود : «کلّ یوم شان»
 سیر یزدان را ز لفظ «شان» بدان
 خود بخود هر روز کاری می کند
 گاه يك را او به جنت می کند
 گه کند گاهی کند اندر سقر
 ۲۰ چشم بندست این^۴ و گر نی غیر کو
 همچو شخصی کاو به انگستان خویش

۱- ب : از راه مجاز .

۲- ب : بعد از .

۳- ب : رویین .

۴- کلمه (این) در نسخه ب نیست.

خود بخود بازاند او انگشت را
 لحظه‌ای آنرا کند غالب برین
 با چو لُعبَت باز لُعبَتها کند
 نام يك را شه نهد يك را وزیر
 صلح و جنگی در نظر پیدا کند
 گاه يك را سر بُرد، قهرش کند
 هر دمی نقشی عَجَب آرد برون
 غالب و مغلوب بنماید به چشم
 بی حد و عَدّ نقشا از خیر و شر
 می کند او خود بخود آن لُعبَتها
 نقشا را او ز خود داند به کار
 فعل يك را بیند آن بی اعتبار
 هر یکی را بیند او شخصی دگر
 در حقیقت این عددها هست يك
 غیر آن يك جمله عالم آلتند
 خلق را زین دید می دارند دور
 چشم خَلقان را چنین سِحری بیست
 دیو را معکوس بنموده چو حور
 در نظر مکر و هشان بنموده خیر
 جمله معکوس و خطا دیده عیان

چون به قصد آن گشاید^۱ مشت را
 لحظه‌ای مغلوب در بازی چنین
 در نهان و آنگهان^۲ بیرون کند
 نام يك را خواجه و يك را فقیر
 ز آن یکی پست و یکی^۳ بالا کند
 ۵
 ۱۴۰B گاه يك را دست از بِن بُر کند
 از درون خیمه‌اش، ای^۴ ذوفنون
 يك بُود پر خنده و يك پُر ز خشم
 لیک نقشی را نباشد ز آن خبر
 ۱۰ بیند آنرا احوَل از نقش، ای فنا
 هم گمانش اینکه دارند اختیار
 از حجاب نقشا پانصد هزار
 يك نماید همچو حیوان يك بشر
 آنکه دو بیند، بُود محبوس شَك
 ۱۵ بر کسی کاو نیست بینا آفتند
 بی خبر از سِر حَق همچون سُور
 تا که دیدند آستین را عین دست
 هم نموده ظلمت شب را چو نور
 ساکنان را دیده اندر دُور و سیر
 ۲۰ سودم محض انگاشته و آن خود زیان

۱- این کلمه را در اصل «کشاند» نیز می‌توان خواند.

۲- ب: وانگهی.

۳- ب، ج، ه: زان یکی را پست و يك بالا کند.

۴- ب، ج، ه: خیمه‌اش آن ذوفنون، د: خیمه‌ای آن ذوفنون.

<p>سایه شیخست^۱ بی شگی کلید برکند از سینه کین و خشمها او تواند بُردن از دیده سبیل کورِ مادرزاد را بینا کند آنچنانکه بر زمین چرخِ کبود نیست این پوشیده بردانا یقین بی شمَر هر سوی باغ و بوستان هر طرف صد گون ریاض و لالهزار در بیان آنکه چون تأثیر ستاره و ماه و آفتاب به لمحهای از آسمان به زمین می رسد و در آدمی و معادن و نبات و حیوان اثر می کند ، چه عَجَبست^۲ اگر مصطفی علیه السلام به طَرَفَةُ الْعَیْنِ^۳ بر آسمان رُود و یا جبرئیل در لحظه ای^۴ صد بار پیش او به زمین آید . و در تقریر آنکه ابر رحمت اولیاء چون بر عالمیان بیارد ، از اهل جسم که حکم بر دارند برّهای طاعات و خیرات و صدقات و عدل گستری و خدا نرسی و اعتقاد به آخرت و تصدیق و عده حق سرزند و چون به جان اهل دل رسد که حکم بخر دارند ، درّهای معرفت و کشف اسرار و دیده دیدارشان میسر گردد مثل باران آسمان که^۵ بر زمین افتد برّها دهد و چون در دریافت درّها شود چنانکه پیغامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می فرماید که « اِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی عِبَادًا اَمْجَادًا مَحَلُّهُمْ كَمَحَلِّ الْمَطْرَانِ وَقَعَ عَلَيَّ الْبَرُّ اَخْرَجَ الْبَرُّ وَاِنْ وَقَعَ عَلَيَّ الْبَحْرُ اَخْرَجَ الدَّرَّ^۶ »</p>	<p>اینچنین قفلِ گران را ، ای مرید اَحْوَلِی را او بُرد از چشمها از فسون او شود این سِحْر حَلّ جاهلان را عِلْم او دانا کند شیخ ، اِکسیرست بر مِس وجود زندگی از آسمان دارد زمین زوست سبز و تازه ، روی خاکدان بی عدد شاخ و درختان پُر ز بار ۱۴۱۸</p> <p>۵</p> <p>۱۰</p> <p>۱۵</p> <p>۱۴۱۸</p>
---	--

۱- در اصل به اشتباه : شخصست .

۲- ب ، ج ، د ، ه . که اگر .

۳- ب : العین .

۴- د : لمحهای .

۵- نسخه بدلها : که چون .

۶- در متن نسخه د : دهد .

۷- از کلمه «چنانکه» از آغاز روایت حدیث تا پایان اصل عربی حدیث در نسخه

بدلها نیامده است .

صورتِ این عالمِ مجازِ آن عالمِ است .

- اختران هر يك به كاری بر فلک
 لاینِ هر چیز چیزی می دهند
 می شود زنده از ایشان تحت و فوق
 می رسد تأثیرهاشان بر زمین
 چونکه تأثیر ستاره ز آسمان
 پس اگر جبریل آید از سما
 یا رود بر آسمانها مصطفی
 هین، مدار این را ز عقل خویش دور
 صد هزاران داد از سوی سما
 می شود يك شخص از و شاه جهان
 می دهد از ابر، برتر را برها
 چون به بر افتد ز بر برها شود
 هر چه دارد این زمین از تر و خشک
 پس زمین را آسمان شد کیمیا
 آسمان، شیخ و مریدان، چون زمین
 روضه ها در جانشان پیدا کند
 گنجها در خویش بیند^۱ هر مرید
 در درون بیند جهانی بی کنار
 ز آن جهانها کاین بر آن ذره ایست
 شیخ کامل با مریدان این دهد
 کافران را عقل و علم و دین دهد
- از سماك ایشار کرده تا سماك
 در خورِ هر زخم مرهم می نهند
 پرتو ایشان بود در طعم و ذوق
 ۵ لَمَحَه لَمَحَه بی یسار و بی یمین
 می رسد سوی زمین بر^۱ این و آن
 بر زمین هر لحظه پیش مصطفی
 هر نفس بسالا به پرهایی و لا
 گرتو داری در درون يك ذره نور
 می رسد هر دم پیایی سوی ما
 ۱۰ دیگری درویش و محتاج و مهان
 می دهد از قطره یم را درها
 چون به بخرافتد گزین درها شود
 جمله از چرخست همچون بو زمشك
 ۱۵ ز آنك از و دارد همه کار و کیا
 زندگی جمله ز آن ماء معین
 ۱۴۲۸ رویشان را همچومه زیبا کند
 بی شمار از دادِ آن شیخ فرید
 هر یکی از بخشش آن شهریار
 ۲۰ پیش آن خرمن جهان که پره ایست
 آگهان را دیده ره بین دهد^۲
 مؤمنان را مُلکِ عَلَّین دهد^۳

۱- ب : با این .

۲- د : گنجها بیند در خود .

۳- ب ، ج ، د ، و : بلکه در یکدم دو صد چندین دهد .

۴- این بیت در نسخه بدلها نیامده است .

ای خنک جانی که یارش او بُود
 بُرده باشد نقدِ مَلِكِ سَرَمَدی
 ای دریغا می‌نگنجد در زبان
 کاو چه‌ها بخشد به‌هر نزدیک و دور
 ۵ چون ببارد ز اُبُرِ عِلْمِش قطره‌ها
 جسمها مانند بَرّ اندر جهان
 بَرّ دهد اینجا و آنجا دَرّ یقین
 بَرّ بُود اینجا نماز و اعتقاد
 مسجد و چِشِر و رِبَاط و جنسِ این
 ۱۰ اهلِ ظاهر را رساند این عطا^۲
 ۱۴۲B و اهلِ باطن را که چون بچرند صاف
 جانشان را پُر کنند ز اَسرارِ دل
 سِرِّ « اَرْسَلْنَاكَ » بشنو، ای امین
 پس همه بُردند ازو از تر و خشک
 ۱۵ نافه آن افعالِ خَیْرِ آمد، بدان
 در جهان گر نآمدی مردِ خدا
 کی ازیشان صَدَقَه و خیر آمدی
 خلق شد آراسته ز اَفْعَالِ خَیْرِ
 و اهلِ بینش^۴ را به انواعِ دیگر
 ۲۰ داد چیزی کآن و رايِ فهمهاست

قبله گاه و غمگسارش او شود^۱
 شادمان اندر جوارِ ایزدی
 شرح داد و بخششِ قطبِ زمان
 تن شود زو حور و دل دریایِ نور
 زنده گردد جسم و جانِ اتقیا
 روحهایِ زنده چون بحرِ عُمان
 يك شود بنده از و يك حُرّ یقین
 بی‌نویان را به هر دمِ اِنْفِقاد
 بی‌عدد بهرِ خدا در راهِ دین
 تا کنند اینجا دو صد گونِ خَیْرِها^۲
 بی‌عدد دُرّها دهد هر دمِ گزاف
 تا ز روشن تابد آن انوارِ دل
 مصطفی شد « رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ »
 يك ازو نافه شد و يك عینِ مُشك
 مُشك، آن اَسرارِ بی حدّ و کران
 کی بُدی این خَلق را صدق و صفا
 یا دَرِ خیرات هرگز کس زدی
 گشت ایشان را به سویِ خیرِ سَبْرِ
 کآن برونست از عقول و از فِکَرِ
 دُورِ دُور از عقلها و وَهْمِ هاست

۱- ب: بود.

۲- ب: غطا.

۳- این کلمه را در اصل «چیزها» نیز می‌توان خواند اما با توجه به آیات بعد که

چند بار سخن از کار خیر به میان آمده و نیز با در نظر گرفتن تناسب معنی و ضبط نسخه

بدلها بدین صورت ضبط شد.

۴- د: اهل باطن.

- ناگذشت از هجر و در وُصلت رسید
 دید اندر جان خدا را بی حجاب
 گشت شاه و حاکم اندر مُلکِ جان
 این و صد چندین دهد شیخِ فرید
 اعتقادات چون بُود در وی قوی
 اعتقادات را فزا کآنت اصل
 هر که او را اعتقادِ راستست
 پس خوشی در اعتقاد آمد ، بدان
 چون نتیجهٔ اعتقاد آمد خوشی
 ز اعتقاد آید خوشی در جانِ تو
 معتقد را درد و سوز آمد نشان
 اعتقادِ راست سوی حق بُرد
 معتقد از معتقد لَدّت بُرد
 آنچنانکه صادقی گوید ترا
 کابن فلان شاهست و شه زاده ، بدان
 از وجودش خوش شوی ز آن اعتقاد
 باز اگر گوید کسی کابن یک گداست
 آن خوشی ناخوش شود اندر زمان
 پس حقیقت شد که بود از اعتقاد
 لیک نَبود هر خوشی یکسان ، بدان
 آن بر و برگت دهد زندهت کُند
 رو خوشی جوی کآن آید ز ذکر
 آن خوشی کز ذکر یزدانت رسد
- ۵ بی حواس او باخدا گفت و شنید
 شد ز نورش پرچو از دریا سحاب
 تا که شد زنده ز دادش اِنس و جان
 گر شوی او را ز جان و دل مُرید
 همچو او دانا وهم بینا شوی ^۱
 تا که گردد هجر ازو مُبدل به وصل
 از خوشیها جان و دل آراستست
 اعتقادات را بیفزا هر زمان ^{۱۴۳۸}
 معتقد را دایماً باشد خوشی
 ز آن رسد هم درد وهم درمانِ تو ^{۱۰}
 سوی حَقّش می بُرد از راهِ جان
 با پَرِ صدق و وِلا بیالا پَرِد
 هر دم از دیدار او رحمت بُرد
 بهر شخصی از سَرِ صدق و صفا
 خویش را کردست در دَلّقی نهان ^{۱۵}
 گَه نوازی ، گَه کُنشی اش اِفتقاد
 شه مدانش کاو حقیر و ناسزا ست
 شادبیت گردد سراسر اَندهان
 آن خوشی در جانِ پاکت ، ای جواد
 کی بُود بادِ بهاری چون خزان ^{۲۰}
 وین ترا از بار و برگت بر کُند
 و ز صِلوة و صَوْم و از طاعات و فکر
 ز آن خوشی صد ذوق در جانت رسد

۱- ازین بیت به بعد حدود پنجاه و یک بیت را بطفهٔ مطلب در نسخهٔ د گسته است و ازین

جا تنها چهار بیت آخر قسمت منظوم را دارد .

گرچه فانیی ، کند پابندهات
 سربری تو چون ازین می سرخوشی
 وز ادای مال هنگام زکوة
 کآن بُود پاک از ربا بهر خدا
 یا ز اوصاف و طریق اصفیا
 سرزنی زآن پس ز دریای بقا
 راه یابی وبری از حق سبق
 از خود و از هر دو عالم بگذری
 تا ابد باشد ترا پابندگی
 نیست راحت ، مایه هر محنتست
 هر دو را یکسان مبین^۱ ، ای بی خبر
 وآن بُود علوی ، به علین بُرد
 وآن ترا شادان بُرد سوی نعیم
 ز آن حذر کن ، کآن بُود باد و با
 خانه اقبال تو ویران شود
 بحر دین را باش جویان همچو جو
 گلشن و اشجار بی پایان شود
 در دل و در جانت از ذکر خدا
 بعد از آن بی غم نشین و باش شاد
 این خوشی را جوی تا ز آن می چشی
 مژده ده او را کزین می سرخوشیست
 حق چو سلطان و خوشی چون اسپه است

آن خوشی دارد همیشه زندهات
 آن خوشی رهبر بُود ، نی هر خوشی
 چون مزه یابی تو از صوم و صلوة
 وز قیام اللیل و ذکر و فکرها
 یا ز ذکر انبیا و اولیا
 این خوشیهاات رهاند از فنا
 گر ز ذکر و فکر در آلاهی حق
 بعد از آن در ذات پاکش رهبری
 ز آن خوشی بی مرگ یابی زندگی
 وین خوشی و ذوقها کز شهوتست
 این خوشی ره زن بُود و آن راهبر
 این خوشی سفلیست در سفلی آورد
 این ترا غمگین کشد اندر جحیم
 هر خوشی کآید ز شهوات و هوا
 برگ ایمانت از آن ریزان شود
 جز ز راه بندگی راحت مجو
 تا که باغ جانت صد رضوان شود
 این خوشی چون رو نماید مر ترا
 دانکه در جنت خدایت راه داد
 شد صراط مستقیم از حق خوشی
 رؤیت حق چون خوشی اندر خوشیست
 این خوشی و ذوق نور الله است

۱- اصل : صلوم .

۲- ب ، ج ، د ، ه : یکسان مدان .

- فرصِ خورِ راهم سپاهش^۱ نور اوست
 هر دو را يك چیز بین^۲ ، بگذر ز دو
 يك ابن راهم بدان ، ای مردِ راه
 ظلمتِ او نور گردد سر بسر
 نارِ شهوتها بمیرد اندرو
 راحتِ دنیا و عقبی بعد از آن
 هر چه آن باوی رسد افزون شود
 هیچ چیز او را نمی‌دارد زیان
 حالیا تا حالِ تو گشتن چنین
 زین بیان و شرح بگذر ، باده نوش^۴
 عیش و ذوق آغاز در عشقِ نگار
 چونکه مستی ذوق^۵ خوبی و بیست
 ذوقِ نیت آن حُسنِ کآمد در نقوش
- خور چو والد، نور همچون پوراوست
 بی دو از جان سوی آن يك آر رو^۳
 چونکه گردد شخص مُبدل از اله
 از خودی بر وی نماند هیچ اثر
 پُر شود جان و دلش از نورِ هو^۵
 هر دو لورا يك نماید در جهان
 هر چه ره یابد درو ، موزون شود
 بی زیان و سود دان او را زیان
 طاعت و تقوی گزین در راه دین
 در دورنِ حُمّ تن چون باده جوش^{۱۰}
 شرح حُسنش را بیان کن آشکار
 در حقیقت نیست دو ، آن يك میست
- ۱۴۴B گر چه آنرا تو همی بینی ز روش
 در بیان آنکه هر خوبی که آدمی را در نظر^۶ می آید از شاهد و باغ و چمن و
 غیر آن همه خوبی اندرونست^۷ که در معنیش آن حُسنِ مُدرجست و هر چه معنی او
 می‌خواهد حق تعالی آنرا در صورت آورده است تا خوبی خود را^۸ در دیگری
 مشاهده کند .

۱- ب ، ج ، د ، ه : را لشکرش هم نور .

۲- ب ، ج ، د ، ه : يك چیز دان .

۳- ب : آرزو .

۴- د : بگذر از شرح و بیان هین باده نوش .

۵- نسخه‌ها : جنس خوبی و بیست .

۶- ب ، ج ، د ، ه : در نظر آدمی می آید .

۷- ب ، ج ، د ، ه : اندرون اوست ، و : خوبی اوست .

۸- ب : تا خوبی در دیگری .

و در تقریر آنکه هر که از نفس وهستی رهیده است^۱، دنیا و آخرت پیش او یکسان شده است^۲ زیرا بی غرض و بی علت به نور حق نظر می کند و هر دو صنع حق است پس به پیش^۳ او دو جهان يك باشد چنانکه حضرت مولانا - قَدَسْنَا اللهُ بِسْرَهَ الْعَزِيزِ^۴ - می فرماید^۵ :

۵ این جهان و آن جهان يك گوهر است در حقیقت کفر و دین و کیش نیست هر که در عالم بیخودی به نور حق نگردد، نظر او آن جهانی باشد^۶ و هر که به علت و غرض نگردد نظرش این جهانی باشد^۷. پس تفاوت در ناظر است نه در گوهر. و در بیان^۸ آنکه معجزه^۹ و کرامات که انبیاء و اولیاء نموده اند همه برای بیگانگانست زیرا کورند، چیزها را^{۱۰} به حجت و دلیل قبول کنند و سرنهند همچنانکه نابینا آفتاب را نمی بیند به دلایل و حجج و نقل متواتر^{۱۱} قبول کرده است که آفتابی هست اما بینا را دلیل چه حاجتست؟ ابوبکر - رضی الله عنه - چون بینا بود از مصطفی - عَلَيْهِ السَّلَام - بی معجزه ای دعوی رسالت را قبول کرد و در حال ایمان آورد. ابوجهل که کور بود، چندانکه معجزات دید، انکارش افزود و هیچ

۱- ب، ج، د، و: نفس وهستی رهید.

۲- ب، ج، د، ه: یکسان شد.

۳- ب، ج، د، ه، و: پس پیش.

۴- در نسخه د عبارت عربی نیست و جمله «مولانا می فرماید» در حاشیه به خطی

دیگر است.

۵- ج، ه: می فرماید که.

۶- ه: این کلمه ندارد.

۷- ه: نظر او این جهانی پس.

۸- ه: تقریر.

۹- در نسخه ه علامت جمع «ات» بر بالای معجزه افزوده شده است.

۱۰- ج: کلمه «را» ندارد.

۱۱- ب، ج، د، ه: تواتر.

اقرار نیاورد .

معنی نیست اینکه صورت گشته است
 هرچه خوش آید ترا، آن خود تویی
 دانکه گرد خویش گردانی یقین
 آن تویی بی شک که پیدا شد ترا
 حُسْنِ دِنَا حُسْنِ عُقْبَى هست يك
 ز آنکه صنْعِ نيك و بد از صنّاع است
 صنعا جمله ز حق آمد پدید
 پس بود یکسان به نزد عارفان
 هیچ گون فرقی نباشد پیششان
 معجزات از بهر اغیار^۲ ره است
 ز آنکه عارف از خدا بیند مدام
 هرچه می بیند، بر او معجز است
 منکران از معجزه مؤمن شوند
 بی گمان آنرا ز حق دانند و بس
 برهر آنچه دستهایشان می رسد
 نرس حق کم باشد آن گون خلق را
 خوفشان از شِحنه باشد و ز امیر
 پیش مؤمن غیر حق بر کار نیست
 جمله اشیا پیش ایشان معجزست
 چون حقیقت شد که موجود يك خداست
 معجزه بوبکر را از مصطفی

سرزد آن نخمی که جانت کشته است
 سوی حُسْنِ و خوبی خود می روی
 معنی حُسْنِ تو شد صورت ، بین^۱
 ۵ نقشهای مختلف در دو سرا
 پیش آنکس کاو^۲ رهید از دامِ شَك
 هر دو را يك خافض و يك رافع است
 گر قدیمست آن، گرا کنون شد جدید
 صنعهای این جهان و آن جهان
 ۱۰ يك نماید نوشتشان و نیششان
 نیست بهر آنکسی کاو آگه است
 خوب وزشت و نيك و بد را بی غمام
 لیک پیش قوم نادان مفرز است
 اندر آن ساعت به حق موقن شوند
 ۱۵ چون بر آ نشان نیست هر گزدست رس
 جمله را دانند از خود نه از احد
 خوار و دون بینند صاحب دلق را
 ۱۴۵B غیر سلطانشان نباشد دستگیر
 و اندر آن اقرارشان انکار نیست
 ۲۰ گرچه تن باشد و گرجان معجزست
 نیست مصنوعی که از صنّاع جداست
 هیچ در خور نیست ، ای یار صفا

۱- ب : یقین .

۲- ب : که .

۳- ب : معجزه از بهر کوران ره است .

ز آنکه بی برهان و معجزاز رسول^۱
گشت دعوی نبوت را مقرّ
پس شهادت را زلفِ مصطفی
بی توقّف شد مسلمان در نفّس
۵ ز آنکه پیش او نبی بُد معجزات
چون خدا را دید در وی بی غطا
هیچ بُرهان و نشانی ز و نجست
دیدن پیغامبر او را بُد دلیل
معجزه باشد گواه سرکشان
۱۰ هیچ حاجت می نیاید با گواه
آنکه دارد در درون نور رسول
و آنکه نبود نور حق او را روی
۱۴۶۸ با وجود نور اگر سرکش بوند
از غرض باشد نه از بیگانگی
۱۵ چون غرض آید، هنر پنهان شود
تا شود پوشیده بر وی حُسن او
حُسن یوسف گرچه چون مه می فروخت
می نمود آن حُسن ایشان را چو گرگ
کافران بودند واقف از رسول
۲۰ در نبی فرمود : « یَعْرِفُونَهُ »

کرد جاننش آن رسالت را قبول
چون ابو جهل او نشد سرکش مُصرّ
در زمان پذیرفت با صدق و صفا
ننگرید او هیچگونه پیش و پس
غیر آن دیدار باقی ترهات
لاجرم آورد ایمان ز ابتدا
بهر خدمت را میان بر بست چُست
ز آن جهت چون بنده شد پیشش ذلیل^۲
تا یقینشان رو نماید بی گمان
چون شود خصمت مقرّ بی اشتباه
بی گواهی می کند حق را قبول
کی پذیرد بی گواهی آن غوی
از نبی یا از ولیّ معرض شوند
چشم بندیشان از آن فرزاندگی
پرده ای در پیشش آویزان شود
تا نماید دوست در چشمش عدو
چشم اخوان را غرض ز آن حُسن دوخت
هست در دیده غرض سدی سترگ
از غرض کردند دعوت را نکول
جمله دانسته که هست او خاص هو

۱- در نسخه د چنین است :

ز آنکه بی برهان و بی معجز ، قبول

کرد جاننش آن رسالت از رسول

۲- در اصل : « پیش دلیل » ضبط شده که ممکن است با توجیهاتی آن را پذیرفت و

« دلیل » دوم را به معنای راهنما و کنایه از پیغامبر بدانیم اما برای آن که از جهت قافیه
عیبی وجود نداشته باشد و نیز معنای روشنتر بیاید ، به صورت ضبط نسخه بدلها اصلاح شد.

بَعْدِ دَانَش چُون از و کردند ابا
 زین سبب فرمود^۱ آن شه معجزات
 تا همه آرند با وی رُو زِ عجز
 کام و ناکام از مسلمانان شوند
 آنکه او بی معجزه آورد رُو
 در حقیقت باشد او یارِ رسول
 بوده باشد جنسِ جانس جانِ او
 جنس سوی جنسِ خود مایل بُود
 هست^۲ بینا نیست محتاجِ گواه
 یا بر آن شاهد که او زیبا خدست
 هر که می جوید برین هر دو گواه
 ز آنکه گر دیدی شدی مفتون براو
 کاین چنین خوبی ندیدم بی نظیر
 هر که حُجَّتِ جوید او اَعْمی بُود
 جمله داندش که کورست و مُهان
 کاو ندارد جان و نی عقل و نظر
 روز روشن گر تو جویی آفتاب
 کوریت پیدا شود بر جملگان
 شهر کورانست و کوران غالبند
 تا که بر مَدْلُول از راهِ دلیل

گشت محتاجِ گواهانِ مُصطفی
 تا رود از منکرانِ کُلِّ سِیَّآت
 تا شوند از سِلکِ دین دارانِ کَبْر
 در طریقِ مُصطفی از جان دوند
 هست بی تقلید از خاصانِ هُو ۵
 زاده از اسرارِ وانوارِ رسول
 نقدِ پاکش سرزده از کانِ او
 شادمان باجنسِ خود جابِل بُود
 در شبِ مهتابِ برهستی ماه ۱۴۶B
 چهره اش چون ماه و چون سَرُوشِ قدست ۱۰
 کورِ اصلی دان و را بی اشتباه
 با همه کردی بیان ز آن حسن و رو
 همچو بَدْرست آن رخ ماهش مُنیر
 بی گمان ز آن جُست و جور سواشود
 فاش گردد پیش نیک و بد عیان ۱۵
 همچو حیوانست از حَقِّ بی خبر
 یا بررسی از کسی ز آن نور و تاب
 کشف گردد که نداری هیچ آن
 ز آن دلایل را ز هر کس طالبند
 پی بَرند این جمعِ کورانِ ذلیل ۲۰

۱- ب، ج، د، ه: بنمود.

۲- این کلمه در نسخه بدلها به صورت « هیچ » ضبط شده است و ظاهراً هم معنای آن روشنتر است اما به صورت مضبوط در متن نیز قابل قبول است بدین صورت که شرط را در نخستین مصراع مقدر بدانیم و معنی کنیم که: اگر کسی بینا باشد در شب مهتاب بر وجود ماه نیازی به گواه ندارد.

لیک بینا فارغ آمد از نشان
 آنچه باشد فخر پیش قوم کور
 گر دلیلی گوید او بر آفتاب
 عار دارد مرد بینا ز آن دلیل
 ۵ صد دلیل ار تو بگویی از عمی
 ۱۴۷۸ که وجودش واجب آمد از ازل
 بی شریک و بی نظیرست او یقین
 بر چنین دعوی چه گر آری دلیل
 عار دارد او ز استدلال تو
 ۱۰ « آفتاب آمد دلیل آفتاب »
 حق دلیل جمع بینا دان یقین
 هم دلیل و هم بود مدلول او
 آب و نان و قوت او دریا بود
 بحر باشد پستر و بالین او
 ۱۵ غیر آب بحر اگر باشد شکر
 چونکه کوران غالبند این جایگاه
 هر گره یک راه کز بگرفته پیش^۴
 آن خطاها جمله بنموده صواب
 هست بینا پیش نابینا غریب
 ۲۰ گر بگوید فاش آنچه گفتنیست
 چونکه کوران غالبند، او بست لب

چون بروید است آن سلطان نشان^۱
 عار آمد نزد آنکو دید هور
 که شدم واقف برین انوار و تاب
 ز آنکه شد بروی عیان ربّ جلیل
 نیست خالق در جهان غیر خدا
 هست از تقدیر او جهد و عمل
 زوست زنده آسمانها و زمین
 پیش بینا هم ضربری^۲ هم ذلیل
 ننگش آید هم زقال و حال تو
 در نگر در آفتاب و رو متاب
 نور و^۳ شمع مجمع مردان دین
 همچو ماهی کاو به بحر آورد رو
 کی ز غیر بحر جانش خوش شود
 بحر باشد زهره و پروین او
 پیش ماهی هست از زهر آن بتر
 بی خبر ز آن درگه و ز آن بارگاه
 و آن بریشان گشته همچون دین و کیش
 بسته گشته بر همه این فتح باب
 غیر بینا کی بود او را حبیب
 پیش کوران کافرست و گشتنیست
 زیر لب گویان^۵ به صد زاری به ربّ

۱- ب: سلطان جان.

۲- د: حقیری.

۳- ب: نورشمع.

۴- ب: بگرفته اند.

۵- ب: گویا .

کَز چِمِ اِنْدَاخْتِي اِنَجَا غَرِيب
 جَمَلَه اَعْدَا اِنْد بِي شَكِّ وَز نِفَاقِ
 نَا رَهْمَ از طَعْنِ اِنِ جَمْعِ عَدُو
 نَا چُو خُود دَانْد اِنِ دُونَانِ مَرَا
 اِنِ هَمَه زَانِ مِي كَشْمِ رُوزِ وَ شَبَانِ
 بَرَامِيْدِ اَنَكِه زِيْشَانِ يَكِ چُو مَا
 هَمِچُو مَا از حَبْسِ اِنِ عَالَمِ جَهْدِ
 سَرَزَنْد نَا گَاهِ از اِنِ غَرَقَابِ بَدِ
 عَالَمِ چُونِسْت بِنْدِ جَانِ مَمَا
 گَرِچِه چُونِ اَمْدِ زِ بِي چُونِي بَرُونِ
 چُونِ بَرُونِسْت و دَرُونِ بِي چُونِ يَقِينِ
 چُونِ هَمَه كَفَرِسْت و بِي چُونِ دِينِ حَقِّ
 هَسْت مَعْنِي اَبِ وَ صُورْتِ اَسِيَا
 نِيْسْت صُورْتِ وَاقْفِ از اَسْرَارِ كَارِ
 لِيَكِ بِي مَعْنِيْسْت صُورْتِ مَرْدَه اِي
 پَسِ هَمَه مَعْنِيْسْت صُورْتِ رَا بِيْهَلِ
 رُو بَه حَقِّ كُنِ تَا كِه از خُودِ وَارِهِي
 حَالِ رَا گِيْرِ وَ رِهَا كُنِ قَالِ رَا
 نَا پَرِي اَنَجَا كِه اَنَجَا ۲ جَايِ نِيْسْت
 فَعْلِ حَقِّ بَاقِي وَ فَعْلِ مَا فَنَا
 بَاشِ ازُو پَرَانِ ۴ چُو كِه پَرَه زِ بَادِ

در مِيانِ قَوْمِ كُورَانِ ، اِي حَبِيْبِ
 ۱۴۷B مِي كُنْمِ بِيَا هَر يَكِي ۱ مِيْنِ اِتْفَاقِ
 گَرِچِه بَحْرَمِ مِي نَمَايْمِ چُونِ سَبُو
 رُوزِ وَ شَبِ اِنْدَرِ پِي دُو نَانِ مَرَا
 ۵ در مِيانِ اِنِ گِرُوهِ مُسْتَهَانِ ۲
 گَرْدَدِ وَ بُوْگَرِيْزْدِ از غَيْرِ خُودِ
 از چَنِيْنِ چَاهِ ضَلَالَتِ وَا رِهْدِ
 سُوِي اَنِ صَحْرَايِ بِي چُونِ اِحْدِ
 هَسْتِ بِي چُونِي يَقِينِ مِيْدَانِ مَمَا
 ۱۰ لِيَكِ سَدِّ او شَدِسْتِ ، اِي ذُو فَنُونِ
 دَرِ دَرُونِ رُو تَارِسِي دَرِ كُنْهِ دِينِ
 تَرَكِ چُونِ كُنْ ، گِيْرِ ازِ بِي چُونِ سَبَقِ
 اَبِ جُوِيْدِ هَر كِه دَانْدِ اَشْنَا
 زِ اَنَكِه از مَعْنِيْسْتِ صُورْتِ چُونِ نِگَارِ
 ۱۵ از اِيْمِ صَافِي بَرُونِ چُونِ دُرْدَه اِي
 هَسْتِ دَلِ مَعْنِي وَ صُورْتِ اَبِ وَ كِلِ
 از بَدِي هَا بُوْگَرِيْزْدِي سُوِي بِيْهِي
 بَرِ كُنِ ازِ كِلِ زُودِ پَرِّ وَ بَالِ رَا
 ۱۴۸A غَيْرِ رَايِ حَقِّ كَسِي رَا رَايِ نِيْسْت
 ۲۰ اَلْتِ او شُو كِه مَانِي دَرِ بَقَا
 تَا ازِ اَنِ جَنْبِشِ شُودِ جَانِ تُو شَادِ

۱- ب: هر کسی.

۲- در متن نسخه د: گروه بی‌روان.

۳- د: هرگز.

۴- نسخه بدل‌ها: جنبان.

طالبان را از میس ساقی شوی
 جنبشت باشد ز جنبش های حق
 چون تو باشی ، غیر تو نبود دگر
 کی فتد اندر غلط ز آن رهروان
 چون روانی اندر آبست، ای کیا^۱
 کی شود پوشیده آب از چشم کس
 چون حیاتِ تشنگان^۲ آمد از آن
 این نبودست و نباشد در جهان
 عکس این نادر بود ، این غالبست
 مانند اندر ظلمت و خالی ز نور
 ذکر آن کردن نشاید ، در گذر
 سوی نادر اسپ خاطر را مران
 و آنچه ان مطلوب را طالب شوی
 تا روی از سو به سوی بی سویی
 گرتوز آن اصلی روان شو چون روان
 سوی بی سوییست. مُلکِ جاودان
 سوی سو کمتر رَوّ ار داری یقین
 تا بیابد جانت آن نشو و نما
 تا شوی غَوّاص بحر بی نظیر
 هر که معنی را گزید او گشت نغز
 خوبی معنیست باقی جاودان

جنبش از حق چون بود باقی شوی
 چونکه گردی محو در دریای حق
 بعد از آن اندر لباس بوالبشر
 آب در گنگی اگر گردد روان
 آب را بینند ، نی آن گنگ را
 گنگ را دانند کآن ظرفست و بس
 یا کجا ماند نهان از تشنگان
 کی شود مطلوب از طالب نهان
 بی گمان مطلوب آن طالبست
 نادرا گر طالب از مطلوب دور
 رو نوادر را میاور در شمر
 آن نباشد وَرّ^۳ بُود معدوم دان
 گیر غالب را که تا غالب شوی
 غالبان را جو ، ممان اندر تویی
 اصل بی سوییست و^۴ سوها فرع آن
 هست فانی این جهان خاکدان
 گر ترا جانیبست ، بی سورا گزین
 جانب بی جا رَوّ از جا همچو ما
 نقش را بگذار و معنی را بگیر
 نقشها قُشُرند و معنی هست مغز
 خوبی صورت نمازند چون جهان

۱- نسخه بدلها: ای فتا.

۲- ج: جملگان، د: چون غذاشان هست آن اندرجهان.

۳- ب: گر بود.

۴- ب، ج، د، ه: بی سوییست سوها.

صد هزاران صورت اینجا آمدند
 دایم از معنیست صورتها به کار
 سوی معنی گزوی ، ای راه بین
 در صور آیند آن بسی صورتان
 چون در آیند آن نقوش اندر نظر
 لیک هر کاو باشد اینجا مُبتدی
 باشد او را آن اثر در جان نهان

عاقبت يك يك همه فانی شدند
 لیک معنی خفیه صورت آشکار
 صد هزاران حور بینی نازنین
 در درون جنت جانت عیان
 مست گردی و کنی گم پا و سر
 در جهان مانند طفلان مقتدی
 ز آن اثر گردد به جان جویای آن

در بیان آنکه آدمی را قابلیت است^۱ در هر چیزی مثل ادب و علم و جرّفتها و
 خط آموختن ؛ مِنْ حَيْثُ الْقُوَّةِ این همه معنیها درو هست لیکن تا استعمال نکند و
 خود را بدان ندهد و مدتها نورزد، بر آن عالم نشود ، همچنان دین و آشنایی به خدا
 اگرچه مِنْ حَيْثُ الْقُوَّةِ در آدمی باشد اما اگر نورزد و خود را بدان ندهد ، عاقبت
 آن مِنْ حَيْثُ الْقُوَّةِ نیز درو نابود شود و نماند - وسلم^۲.

گر بورزد آن ، شود افزون یقین
 آنچه دارد در نهان ظاهر شود
 آنچه حَيْثُ الْقُوَّةِ دارد در نهان
 چون بود در آدمی جوهر یقین
 آن تقاضا و طلب در جان او
 درد چون افزون شود ، درمان رسد
 هست جانت حامل از نور بقا
 از چنین حالت تغافل گر کنی
 نی توانی نی هر آنچه اندر تو هست^۳
 چشم بگشا درنگر گر عاقلی

سر بر آرد ناگهانی از کمین
 جان پاکش ز آن نجس طاهر شود
 آید اندر فعل و گردد زو عیان
 گردد از ورزش فزون در راه دین
 هست همچون درد و حق درمان او
 چون بمیری پیش شیخت جان رسد
 جهد کن ورنی شود در تو فنا
 عاقبت می دان که ریش خود کنی
 گرچه بالایی فرود آفتی به پست
 بگذر از هستی اگر صاحب دلی

۱- ۵ : هست.

۲- این عبارت در نسخه های ج، د، نیامده است. ب: والله اعلم.

۳- ب: تو ست .

کاین جهان دامست و ذوقش دانه ایست
تا روی آنجا که آن مردان شدند
در جهانی کاندرا آنجا شد روان
آن طرف هر سوی گلزاری عَجَب
آن جهان چون باغ و این برگی ازوست ۵
هست این موجود از آن کَتَمِ عَدَمِ ۱۴۹B
ای خنک جانی که می داند یقین
جمله را بیند زِ حَقِّ او نپی ز کس
ز آنکه غیرِ حق همه چون آلتند
هر که را جانست برحالت تَنَد ۱۰
زین تنیدن نیست در کف حاصلی
همچو اب-راهیم از آفل رو بتاب
تا روی اندر جهان باقیی
چند مانی در فریب این جهان
جزوِ اَفلاکی و یا جزوِ زمین ۱۵
گر تو جانی، هین ممان در حبس تن
حیف باشد ماندن اینجا، ای فلان

۱ - د :

يك جهانی کاین جهان برگی ازوست

بلکه آن چون مشک و این ازوی چوبوست

۲ - د : نقش از بی نقش می گردد مبین .

۳ - د : غیر حق باشد براو چون مگس ، پس از این بیت در نسخه د يك بیت دیگر نیز

وجود دارد :

چونکه صانع حق و جمله صنع اوست صنمها را پوست بیند او نه دوست

۴ - در نسخه د به جای این بیت و بیت پس از آن يك بیت بدین شرح دیده میشود :

وای بر قومی که برتن می تنند

۵ - ب : بنگر مبین .

هست از ایمان یقین حُبُّ الْوَطَنِ
 گر کنی این را شوی زَاهِلِ وِفا
 یارِ دُنیاوی نباشد یارِ تو
 یارِ دُنیا رَاعِدُو و مارِ دان
 چون زُعْمِ سرمدت محروم کرد
 دشمن سَر را همی گویی عدوست
 زآنکه با اصلست این را دشمنی
 خصمِ جسمت چون بُود دشمن یقین
 آنکه اندک می بُرد گویی عدو
 دشمنت پس این بُود نی آن ، بدان
 با چنین دشمن چرایی یارو دوست
 ورنه‌ای جان و همه جسمی یقین
 گر همی گویی زَحَقِّ یا از رسول
 کارِ تقلیدی ندارد حاصلی
 دین که آن از جان نخیزد در درون
 چون نباشد رهنمون ، آن نیست دین
 تا ز دین پاک او دینی بَری
 مرده را آن دین یقین زنده کند
 چشم بخشد کورِ مادرزاد را
 قدرتِ حَقِّ دارد آن مردِ خدا
 گر ورا بینی ، زخوف ایمن شوی
 غیر این پا ، روح پاهای دگر
 گاه سیران گر بینی پایِ جان^۲

باید از غربت به شهر خود شدن
 شاد پیوندی به اِخْوَانِ صفا
 بلکه هست او دشمن واغیارِ تو
 مارِ بد را از چه خوانی مهربان
 دان که کُشتت بی سلاح و بی بُرد
 ۵ دشمن سَر بی گمان بدتر از پوست
 ۱۵۰.۸ فهم کن نیکو ، اگر تو مؤمنی
 خصمِ جانت را دو صد چندان ببین
 و آنکه جمله می بُرد چون باشد او
 ۱۰ غیر این را در جهان دشمن مخوان
 کاو در آخر کند خواهد از تو پوست
 هست بر تو عاریه انوارِ دین
 آن به تقلید ست نه اَزْجان، ای فضول
 همچو اختر هست آخر آفلی
 ۱۵ سوی یسزدان می نگرود رهنمون
 رَوُ بجو دین را ز مردِ راه بین
 کز مَلِكِ وَزْ عرش بالاتر پُری
 زنده چی ، جانِ پابنده کند
 جان دهد او بنده و آزاد را
 هر چه خواهی زو بیابی ، با خود آ
 ۲۰ سوی بی سو دایماً بی پا روی
 ۱۵۰.۸ دارد اما آن نیاید در نظر
 خور نماید خوار در سیرانِ آن

۱ - ب : همی خواهی .

۲ - کلمه آخر هر دو مصراع در نسخه ب : « روح » است .

ز آنکه خور را نیست هیچ آن شکلِ پا
 لیک نَتواند سوی بی جا شدن
 کآن امانت را ز حق او ^۲ بزنتافت
 جملگان کردند ابا از حَمَلِ آن
 ز آنکه دارد گوهری در اندرون
 نیست درجا گرچه اندر جا بُود
 جان چو بیچونست ، هم بیچون رُود
 فکِرِ یک ساعت ز صد ساله نماز
 کآن بُود درسو و این بی سو بُود
 هست سو پیوسته از بی سو پدید
 بی سوئی اصلست و سوها جمله فرع
 هر که جوید اصل را اصلست او
 کسّی شود پارا مقامِ رُو و سَر
 از سرا در را کجا باشد خیر
 تا بداند یا ببیند چیز را
 غیر مردان بی خیر همچون درند
 پای اندر ره ، ز رای سَر رُود
 بلکه اعضا جمله با سر قایمند

می رود بر آسمان از جا به جا
 سوی آن معشوقِ بی همنا شدن ^۱
 نی زمین نی آسمان آن بخت یافت
 گشت انسان حاملش از عین جان
 کز دو عالم هست آن گوهر فزون
 سوی بی سوئی روانه می رود
 جسم خاکی کی سوی بی سون شود
 ز آن بُود افزون به پیش بسی نیاز،
 سوی با بی سو کجا بکسان شود
 شاد آن جانی که او این را بدید
 همچنان کز مصطفی این نقش شرع
 کی بُود وابسته فرع ، اصل جو
 یاسهایی را شعاع و تابِ خور
 چونکه در را نیست آن علم و نظر
 زو نجوید عاقل این تمیز را
 جمله همچون پا و ایشان چون سَرند
 بی نظر پا سو بسو خود کی دُود
 گرچه بقظانند و گرچه نایمند

در بیان آنکه شیخ همچون سَرست و مریدان همچون اعضاء . تا اعضاها
 بسته سَرند ، از دست و پا و غیر آن ^۲ و ازو نگسسته اند ، حُکم سَر دارند زیرا
 قایم و گیرا و پویا ازویند و هر عضوی که از تن جدا شد ، اگر چه لحظه ای جُنبد،
 عاقل آنرا مُرده و ساکن بیند؛ یا شیخ همچون درخت است و مُریدان همچون

۱ - این کلمه در نسخه ب افتاده است .

۲ - د : را وی از حق بزنتافت .

۳ - عبارت : « از دست و پا و غیر آن » در نسخه ب نیست .

شاخها بر آن درخت زنده و تازه و پُربَر گت. چون شاخی بریده شود و جدا گردد از درخت اگر چه لحظه‌ای تازه و خندان نماید، اما عاقبت خشک و هیزم تنور گردد. پس خلقی که از خدا و رسول بریده‌اند و جدا مانده، آنکس که نظر دارد، ایشان را به نظر عاقبت مرده و جماد می‌بیند چنانکه در کلام مجید^۱ می‌فرماید که «لَا يَغْرَنَكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيلٌ»: جنبش بی‌دینان مبادا که ترا مغرور کند چون سر ندارند، زود بینی که آن جنبششان ساکن شود و نماند و نباید^۲.

<p>۱۰ ۱۵۱B</p>	<p>۱۵ ۲۰</p>	<p>مرد حق همچون سرست و غیر پا گرچه می‌جنبد تو او را مرده بین جزو کآن گردد ز کُلِّ خود جدا ساکنش می‌دان اگرچه جنبد او گر تو شاخی را ببری از درخت چون جدا گشت از درخت بارور بک دو روزک باشد آن سبزی او بعد از آن گردد مَعِين مرد گیش جاهل آخر بیند آنرا همچنان شاخ تر کآن شد جدا از اصل خویش لبک جاهل بعد خشکی بیند آن خلق حیوان را چو می‌برد کسی پیش آنکس کیش بود نور رشاد ز آنکه می‌داند که آن جنبش هب است</p>	<p>وای بر پایی که از سر شد جدا گرمیش را همچو یخ افسرده بین زنده کی ماند، شود آخر فنا چون ندارد آن مدد از نور هو گرچه باشد پُربَر گت و بارسخت^۳ خشک بینش گرچه خود سبزست و تر آن تری و آن لطف و آن نغزی او بر صغیر و بر کبیر افسرد گیش عاقل از اول همی بیند عیان خشک بیند عاقلش، ای خوب کیش چون ندارد عاقبت بین دیدگان گر چیه بعد ذبح می‌جنبد بسی مرده است و بی‌خبر همچون جماد ساکنش داند^۴ چون سراز تن جدا است</p>
--------------------	------------------	--	---

۱ - د : در قرآن می‌فرماید .

۲ - نسخه د کلمه « نباید » را ندارد . نسخه ب ، ه : والله اعلم ، ج : والله اعلم

بالصواب .

۳ - ب : پر ر برگ و پر زبخت .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : بیند .

- عاقلان و عالمان با عمل
پیراندر خشت بیند^۱ بیش از آن «
دارد از حق این صفت بی جهد و کسب
در عواقب هیچگونه ننگرد
جمله محرومند از انعام دین
دین و ایمان را همه کرده تلف
مرد بی دین را کمش دان از پیش
مانده بی حاصل چو انبان نهی
کاو ندارد عاقبت بینی شعار
کی چنین اندر جهان رسوا شدی
سوی حق پُران به پَر دین بود
غم شود آخر قرینش در سفر^۲
از اثر گردد ترا دیدار عقل
نی که دست دوست باشد عین دوست
هم به نرخ نانش از مردم خرد
رُوز هر جزوی چنین کل را بیاب^۳
صورت دیوست، هین، بروی مچفس
چونکه بی پرده نمودم مرترا
نفس را هم همچین پنگر نکو
هر دو را يك بین اگر داری بصر
- زین سبب گفتند پیش از ما مثل
« کآنچه در آینه می بیند جوان
عاقبت بینی ز عقل آید فحسب
نفس، عکس عقل حالی بین بود
خلق را نفس است غالب ز آن چنین
ذوق حالی را گزیده این طرف
آدمی از دین بود خوب و عزیز
بهر ذوق چند روزه ز ابلهی
زین^۴ سبب دزدست آویزان ز دار
گرو را عقلی بدی، سالم بدی
حَبذا جانی که آخر بین بود
و آنکه حالی دید و شد شاد از بطر
عاقبت بینی بود آثار عقل
بل اثر را عقل بین چون جزو اوست
جزو نان را نان شناسد با خرد
جو شود معلوم از يك کوزه آب
دیدن حالی بود تلبیس نفس
با چنین اوصاف بنگر هر دو را
عقل را می بین ازین پس فاش تو
جنس عقل آمد فرشته، ای پسر

۱ - د: پیر در خشتی بیند.

۲ - ب، ج، د، ه: زان سبب.

۳ - نسخه بدل ها به جای این کلمه « سقر » ضبط کرده اند اما ضبط نسخه اساس

هم پذیرفتنی است یعنی سفر زندگی در این جهان به سوی جهانی دیگر.

۴ - د: همچین هر چیز را بنگر بیاب.

نیست فرقی در میان هردو جنس
عقل را دان کز مَلَك آید مَدَد
گرچه آید ناناها اندر شمر
جمله اجناس معدود آمدند
همچنانکه اِنْس باشد عینِ اِنْس
هر دو را يك بين و بگذر از عدد
بهر دفعِ جوع یکسانشان بخور
از متاعِ خوب و کالایِ نژند

۱۵۳B

در بیان آنکه از عدد جنس دو نمی‌شود همچنانکه زرها و ناناها و غیر آن
۵ اگرچه متعدّدند لیکن همه یکند زیرا در ظروف مختلف چون يك چیز بُود ، همه را
بدان نام خوانند مثلاً در کیسه کتانین و یا ابریشمین و یا پشمین زر پُر باشد مردم آن
ظروف را زر خوانند و اگر نقره ، نقره و اگر مس ، مس الی مالانهایه ^۲ . ازین
رو مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - ^۳ مؤمنان را نَفْسِ واحد خواند و در اجسام و اخلاق
مختلف ایشان که همچون ظروفست ، ننگریست ؛ در آن ایمان نظر کرد که در
۱۰ ایشان همچون ^۴ زرست .

و در تقریر آنکه اختلافِ شرایع به اختلافِ خصایل^۵ انبیاست . اگرچه حق شرایع
رابروفقِ خصایل^۶ ایشان نهاد چنانکه بر عیسی - علیه السلام - چون تجرید غالب بود ،
حق تعالی دَرُو آن را زیاده کرد و چون بر مصطفی - علیه السلام - محبت و میل زنان
غالب بود ، فرمود ^۷ « فَأَنكحُوا ما طابَ لَكُم مِّنَ النِّساءِ - الایه » . همچنین از خصلت
۱۵

۱ د : همه آن .

۲ - ازینجا تا « زرست » در متن نسخه د نبوده و به جای آن بوده است : « پس
آدمیان مختلف را از سپید و سیاه و ترك و رومی ، مصطفی - علیه السلام - باخلاق مختلف که
همچون ظروفست ننگریست و در آن ایمان نظر کرد که در ایشان همچون زرست و جمله را
نفس واحد خواند » اما در حاشیه مطابق اساس نیز نوشته شده است . همین عبارات با تفاوتی
اندک در نسخه ج نیز دیده می‌شود .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : علیه السلام .

۴ - د : همچو .

۵ و ۶ - ب ، ه : خصال .

۷ - این کلمه در نسخه بدل ها نیست . در نسخه د پس از (بود) آیه قرآن را ندارد

و به جای آن آمده است که : همان را افزود که تسع علی تسع .

هر بیغامبری شرعی پیدا کرد و چون آن خصالتها را آلت خود ساخت ، پس همه از حق آمده باشد زیرا چون دل مرد آلتِ حَقِّ شد که « قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ » آلت از خود بر کار نباشد همچنانکه قلم^۱ هر چه نویسد از خیر و شرّ اعتراض بر کاتب باشد نه بر قلم . اکنون هر نبیّی و ولیّی در دستِ قدرتِ حَقِّ همچون آلتست و قلم . همچنین لازم شود هر اُمّتی را^۲ در عهدِ چنین کس که آنچه او فرماید، شرع آنرا دانند و اگر چنان^۳ ندانند، کافر باشند همچنانکه انبیای ما تقدّم هر نبیّی شریعتی دیگر نهاد. هر که آنرا قبول نکرد، کافر شد ، تا روز قیامت همین حکم روانست .

۵

۱۵۳۸

در جهان از نیک و بد و زخمشک و تر جمله می آیند يك يك در شمر جمله را رُو بی عدد یکسان بدان نفس واحد خواند ، بشنوی سؤول گرچه در هر کس کند دیگر عمل هر یکی را هم جدا شد مَسْکِنِی يك بُود زشت و یکی خوب طراز يك بُود در وصل و دیگر در فراق يك بُود از موصِل و يك از حَلَب چون حروف مفرد از یا تا الف^۵ ننگرید اندر صِغَار و در کِبَار^۶

گرچه معدودند اجناس ، ای پسر از زر و از سیم و از خاك و حَجَر جنسها را از عدد نَبُود زبان مؤمنان را از برای این ، رسول نور ایمان هست يك اندر ازل هر یکی گرچه جدا دارد تنی يك بُود کوتاه و يك باشد دراز يك بُود از شام و دیگر از عراق يك بُود تُرك و یکی باشد عرب هر یکی را خلق و خلق^۴ مختلف هیچ صورت را نکرد او اعتبار

۱۰

۱۵

۱ - این کلمه در نسخه ب نیامده است .

۲ - « که » در اینجا بر بالای سطر نوشته شده و چون زاید بود حذف شد .

۳ - ب : چنانك .

۴ - نسخه بدل ها : خلقی .

۵ - د : همچو ترکیب خط از یا تا الف .

۶ - این بیت در متن نسخه های ب ، ج ، د ، ه نیامده است و فقط در حاشیه نسخه ج و متن نسخه و وجود دارد .

بهر ایمان^۱ جملگان را مصطفی
 کاصل ایمانست^۲، چون ایمان یکبست
 گر بُود اندر ظروفِ پشم زر
 جمله را عاقل نخواند غیر زر
 گر بُود گندم و یا جو اندر آن
 هر دو را مظروف خواند اونه ظرف
 جسم، ظرف و هست مظروفش یقین
 جسمها هر چند معدودند لیک
 چونکه ایمان اصل و یک نوری بدست^۳
 چیزها را خوان به نام اصل، تو
 نی غرض از شهر خَلْقِ زنده اند
 از کلوخ و سنگ و از دیوار و در
 مردمان را اندر آن ساحت، بدان
 با میان کوهها یک تل خُرد
 گفت و گو با خلق باشد نی به شهر
 بهر کیکی کس گلیم خویش سوخت
 اصل را گیر و گذر از فرعها
 هر چه بنماید نبی، شرع آن بُود
 شرع چون سایه، نبی همچون درخت
 چون شجر نبُود، بُود سایه خیال

نفس واحد خواند، بشنو از صفا
 آن یکی نور ایمان بی شکبست
 یا ز کتمان یا بر بشم، ای پدر^۳
 ۱۵۴B بهر ظرفش کی نهد نامی دگر
 ۵ کی فتد ز آن مردِ عاقل در گمان
 سوی مظروفش بُود پیوسته طرف
 نور ایمان و صلاح و صدق و دین
 پر ز یک نورند، این در باب نیک
 بهر فرع جسم کی یک دو شدست
 ۱۰ اصل را منگر به چشم فصل، تو
 گرچه صد چندان درو افکنده اند
 بی عدد از میوه و شاخ و شجر
 همچو در بحری یکی زورق روان
 یا درون خم صافی مشت درد
 ۱۵ بی خلاق کس نبرد از شهر، بهر
 یا برای کرمکی خانه فروخت؟
 از پیمبر فسرع آمد شرعها
 شرع اول پیش آن کفران بُود
 سایه را از شخص باشد برگ و رخت^۵
 ۲۰ کی نماید در خیالی آن جمال

۱- ب، ج، د، ه: زین طریقت جملگان را ..

۲- ه: و چون.

۳- ب، ج، د، ه، و: در جوال و کیسه های بی شمر .

۴- د، ه: یک نور آمدست.

۵- ب، ج، د، ه: باشد بخت و رخت.

- نی ز احمد دینِ عیسی کفر شد
چون شجر از جای دیگر کرد سر
هر نبی را گرچه بد شرعی نکو
گوشِ جان بگشا و این را خوش شنو
۱۵۴A
- ۵ تا ببری از شرع او برهای نو
فعل و قولِ اوست شرعِ راستین
ز آنکه دارد در درون آثارِ حق
گر بگوید من نبی ام، راستگوست
دوست را در جیبِ خود دارد نهان
۱۰ گر کسی از جهل با وی نگرود
تو میفت اندر غلط، سختش بگیر
تا شوی از شیر او شیرِ خدا
انبیا آند کز یزدان پُرنده
پیشتر از مرگ جمله مُرده اند
۱۵ نیست از هستی بریشان یک رگی
جسمها معدود و جانهاشان یکی
حق کند جلوه ازیشان در جهان
بی نشان را می نماید در نشان
۱۵۴B
- ۲۰ نقش مردان چون زره بر آب جوست
جمله بی سوییست آنجا سوی نیست
نقش اندر آب غیر آب نیست
بلکه هست از یقظه بهتر خوابشان
صیدها گیرند بی این دست و پا
بی دهان نوشند شربتهای جان
۲۵ بی سلاحی گردنِ خصمان زنند
- گرچه پیش از احمد آن دین راست بُد
سایه آن جو، مجو سایه دگر
ز آخرین شرعی نکوتر کرد رو
از دل و از جان بدان سلطان گرو
تا گشاید مرغِ جان پُره‌ای نو
غیر آن کفرست و هست آن عینِ دین
می نماید در رُخش انوارِ حق
گیر او را تارسی در وصلِ دوست
دامنش را گیر در آخر زمان
یسا ز کشتِ حکمتِ او ندرود
همچو از پستانِ مادر طفل شیر
هین غنیمت دار او را، با خود آ
هر طرف با پَرِ عشقش می پُرنده
نورِ صافی گشته پاک از دُرده اند
جز ملکشان کس نباشد هم‌نگی
جمله دیده رویِ حق را بی شکی
در همه دیدارِ حق را بین عیان
آنکه دارد نو به نو هر روز شان
گرچه سویت می نماید آن نه سویت
شهرِ جان را خانه‌ها و کوی نیست
خوابشان را یقظه دان کآن خواب نیست
می رسد مقصود بی اسبابشان
صیدهای دلربایِ جان فزا
بی قدم سوی قدمِ دایم روان
بی لَهَب صد نار در هر جان زنند

بی فرس بر فارسان تازند سخت
 بی پر و بالند پسران سوی قاف
 از خدا دارند نه از خود طوف را
 در نمکلان احمد کلسی نمک
 این ندارد آخری ، از اصل گو
 ز آنکه غیر دوست باقی پوستست
 پس تو در مردان بجز^۲ حق را مبین
 چونکه از حق نیست خالی هیچ جا
 از چه رو معکوس بینی ، ای پسر
 با وجود اصل کس از فرع گفت ؟
 عاقلان را اصل باشد مرتجا
 پس اگر گوید کسی جمله خداست
 غیر که بود تا که آید در نظر
 غیر را کی آن وجودست ، ای عزیز
 پیش آن خورشید چه بود يك سها
 خود در آن شعشاع کی ماند پدید
 نور خور چون بر فلک جلوه کند
 در چنان حضرت کجا آید به عین
 گرچه از صد نوع برهان واحدست
 لبك این برهان من ظاهر ترست
 جز وراکی ببند آنکش چشم هست

اشقیبا را بی غرض بخشند بخت
 بی سر و بی پا همه اندر طواف
 در چنان امنی نیابی^۱ خوف را
 گشته اند ، از می شناسی ، همین بمک
 غیر اصل خویش را هرگز مجو^۵
 آنکه روی دوست دید ، اودوستست
 بلکه اندر آسمان و بر^۳ زمین
 از چه بگزینی تو جا را بر خدا
 از چه افزایی حجر را بر گهر
 فرع باشد آنکه شد با فرع جفت^{۱۰}
 ای خنك جانی که کرد آن ملتجا^{۱۵۵۸}
 نیست چیزی غیر او ، حقست و راست
 یا ز روی قدر باشد در شمر
 کاو در آن معدن نماید يك پشیز
 کاو شود اندر بزرگی خود نما^{۱۵}
 تا کسی او را تواند فاش دید
 تاب اختر را ز بیخ و بن کند
 غیر بینی با وجود اوست شین
 بی شريك و بی معاون واجدست
 پیش چشم آنکه او طاهر ترست^{۲۰}
 در چپ و در راست و در بالا و پست

۱- ب ، ج ، ه : بینی .

۲- ب : بغیر حق مبین .

۳- ب : در زمین .

۴- حرف واو در نسخه های ج ، د ، ه نیامده است .

آنکه حق را جوید از راه دلیل
 دانکه جان اوست اعمی و ذلیل
 بی دلیلی بیندش بینا مدام
 شد بر آن مه این دلایل چون غمام
 در بیان آنکه خلق دو نوعند : بعضی کور اصلی و بعضی بینا اما سبب ناپرهیز گاری
 در چشم ایشان دردی و ضعفی پیدا شده است ؛ تاب آفتاب را بی حجاب ظلام
 بر نمی تابند. پس ایشان را در ظلام نور آمیز باید مقیم گشتن تا به واسطه آن ظلام از
 نور آفتاب حظ یابند^۱ و بی رنجی در ظلام روشنایی حاصل کنند تا همدیگر را ببینند
 چون بدین طریق چشم صحت یابد، بعد از آن اگر بی واسطه ظلام در قرص آفتاب
 نگردد، او را حجابی و آلمی^۲ نباشد. همچنان در عالم معنی چشمهایی که به گناه و
 غفلت آلوده شده اند، ضعیف و دردمند اند، تاب تجلی آفتاب حق ندارند. لاجرم
 به واسطه معانی و علم و حکمت که آلوده به حدوث حرف و صوت و فکرت و ترکیب
 عبارتست، از آن معنی بی چون و منزه از این همه که گفته شد حظ گیرند و عاقبت
 آن چشمها اندک اندک از رنج برهند و صحت یابند. بعد از آن بی واسطه حرف و
 صوت و عبارت^۴ تجلی آن آفتاب بی چون را توانند تحمل کردن^۵.

۵

۱۵۵B

۱۰

۱۵

تاب خور چون بر نتابد چشم کس
 ظلمت او را یار گردد پیش و پس
 ور کند در خور ز جهل خود نظر
 درد و ضعف چشم گردد بیشتر
 باز بگریزد ز نور اندر ظلام
 تا که گردد آن ظلام او را غمام
 تا به استظهار ظلمت چشم او
 گردد اندر زیر پرده نور جو
 منتفع گردد ز نور اندر ظلام
 با چنین شیوه رسد او در مرام
 دانش یزدان ز تقریر و دلیل
 همچنین باشد که گفتم، ای علیل^۶

۱- ب: «حظ یابند» را ندارد.

۲- نسخه بدلها: او را حجابی نباشد.

۳- ج: علم حکمت.

۴- ب: آن تجلی آن آفتاب.

۵- ب افزوده است: «والله اعلم بالصواب».

۶- نسخه بدلها: ذلیل.

- بی ظلامی مردِ حَقِّ بی‌نا بُود
 بی قَدَمِ سوی قَدَمِ پویان بُود
 پیش او ظاهر بُود از خیر و شر
 چیست اندر آسمان و در زمین
 جمله را بیند مُعینِ بی حجاب
 کی بُود مخلوق را آن فهم و دید
 چون به نورالله ناظر آمد او
 دید او چون دید الرَّحْمَنُ بُود
 نفس او بهر بهانه آمدست
 حق بُود بر کار از آن صورت مُدام
 جنبشی کز حَقِّ بُود روز و شبان
 جنبشِ خَسِ باشد از آبِ روان
 نیست خَس را اندر آن آب اضطراب
 آب را بیند هر آنکو عاقلست
 نی که چسبون بالا رَوَد خَاكِ نژند
 عاقلان دانند کآن بادبست سخت
 گرچه بر بادست تختِ خاکدان
 ز آنکه بالا کی رَوَد بی باد خَاكِ
 خَاكِ را مرکز درین پستی بُود
 باد را بین اندر آن خَاكِ دُرْم
 چون نشیند باد گردد خَاكِ پست
 آدمی کسز خَاكِ آمد بِنیتش
- بی دلیلی واقف و دانسا بُود
 بی زبان و لب ز جان گویان بُود
 چیست هر کس را نهان در سر و سر
 از بد و از نیک، پنهان و مُبین
 چیست در مرد و زن و در شیخ و شاب
 کس شود مُلکی چنین نادر پدید
 همچو حَقِّ بی‌نا و حاضر آمد او
 کی ز چشمش چیزها پنهان شود
 چون حجابی در میانه آمدست^۲
 غیر بزدان نیست آنجا، وَالسَّلَام
 جسم را مدخل نباشد در میان
 گرچه ظاهر خَس بُود هر سو دوان
 جنبشی کآید ز خَس، باشد از آب
 جنبش از خَس داند آنکو غافلست
 بر هوا گردان شود، ای ارجمند
 گرچه بنهادست بالا خَاكِ تخت
 خَاكِ را در دست باد آلتِ بدان
 خَاكِ را باشد مَقَرّ اندر مَغَاكِ
 آن ز بادی^۳ دان اگر بالا رَوَد
 جنبش بادست آن بی بیش و کم
 زو رَوَد جنبش فُتد بی پا و دست
 غیر خَاكِ او را نباشد مُنیتش

۱- نسخه بدلها: بود هر خیر و شر.

۲- این بیت در نسخه ب نیست.

۳- د: ز بادست آن اگر .

همچو حیوان خواب و خور خواهد همی
 گر ورا ناگه به حق میلان شود
 چونکه ذاتی نیست میلش آن طرف
 رَوَمِیْنِ آن جُست و جور اتو ز خود
 ۵ ز آنکه انعامند از آن انعام دور
 ظلمت از ظلمت فزاید، نی ز نور
 پس اگر همچون مَلِكِ عابِدِ شوی
 طبع حیوان را گذاری بهر حق
 نیست این هَمَّتِ وَظِیْفَةُ خَاکیان
 ۱۰ هین، مَدَانِ آنرا ز ترکیبِ بشر
 سِیِّئَاتِ از تَسْتِ می گوید خدا
 لطف و احسان را پس از یزدان بدان^۴
 سِیِّئَاتِ از تَسْتِ و احسان از خدا
 ۱۵ چون طلبِ کاریت داد از لطفِ حق
 این هدایت زوست، هم او می برد
 در طلبِ مطلوب را بین دایما
 چون بدی را کرد اضافه حق به تو
 نَصِّ قَرِآنست این، بشنو، مَرَمِ

در چراگه میل دارد هر دمی
 آن ازو نبود، ز جذبِ حق بود
 جذبِ حق دان این که جوید آن شرف
 تا نمانی دور از انعام احد
 ظلمتی را کی بود حظی ز نور
 کی بود در خوردِ مانم عیش و سوز
 سوی آن قبله ز جان ساجد شوی
 خوش بگیری چون مَلِكِ از حق سبق
 هست سیر و سیرت افلاکیان
 کز بشر ناید همیشه غیر شر
 لطف و احسان بخشش است از حق ترا^۳
 شور و شر را از تنِ دونِ مهان
 دایم احسان را ازو بین، با خود آ
 بی گمان هم بدهد از عشقت سبق
 خَسَاكِ کسی بسی باد بسر بالا پُرد
 تا فزاید نورِ جانت، ای کیا
 گفت: «مِنْ نَفْسِكَ» ز جان بشنونکو
 ز آنکه اندر نَصِّ ننگنجد بیش و کم^۵

۱ - ب، ج، د، ه: این .

۲ - ب، ج، ه: ازین .

۳ - ب، ج: و آن مبرت بخشش است از من ترا . د: و آن حسن بخشش بود از من ترا . ه، حاشیه ج: لطف و احسان بخشش است از من ترا . دراصل نیز روی حرف حاء کلمه «حق» خط کشیده‌اند .

۴ - د: پس حسن را درخود از یزدان بدان .

۵ - ب: نیک و بد .

در طلب حَقِّ را ببین ، خود را مَبین
 جنبش زین را یقین از اسپ دان
 چون خدا گشتست از ما حَمْدُ جُو
 زو بین علم و عمل را در سفر
 نور از خور باشد اندر خانها
 از زر و نقره ست قیمت خاک را
 این جهان خانه است و حَقِّ چون آفتاب
 بی وی این خانه بُود مَظْلَمِ چو شب
 لطف راحتها ز تابِ نور اوست
 لطف قِشْر از مغز باشد، نی ز پوست
 پس و را بین دایم ، ار داری نظر
 فکر، پرده اوست ، بی پرده ش ببین
 گرنه ای اَعْمَى ببین پیدا و را
 عالم از وی پُر چنانک از نورِ خور
 بی تفکر دایماً بین نور را
 آفتابی را که مخلوقست آن
 پس خدایی که هزاران آفتاب
 چون نباشد پُر ز نورش تحت و فوق؟
 باخور و ماه او همی بخشد ضیا
 لیک تاب و نور یزدان معنویست
 هر که او کورست ازین نور محیط

ز آنکه رفتن ز اَسپ باشد نی ز زین
 کز خود آن هر گز نمی گردد روان
 حامد و محمود پس نبُود جز او
 هم نتیجه هردو را اندر حضر
 ۵ همچو زَر و نقره اندر کانهها
 وَرَنه بی آن خاک کی آرد بها
 می رسد این روشنی ز آن لطف و تاب
 مانده از راحت تهی ، پراز تعب
 لطف او مغزست و عالم همچو پوست
 ۱۰ چون حقیقت بنگری، خود جمله اوست
 نیست غیر ، از فکر کز اندر گذر
 گشته پُر در آسمان و در زمین
 ۱۵ بی حجابی در نشیب و برعلا
 پُر بُود صحرا و دشت و بحرو بَر
 تَرک کُن نزدیک را و دور را
 چونکه نورش پُر کند کون و مکان
 سازد او بی چرخ از یک ذره تاب^۱
 چون ازو دارند اشیا جمله ذوق
 هردو را از حَقِّ بُود کار و کیا
 ۲۰ کی کند فهم آنکه اوزین سرغویست
 چه خبر دارد ز خیاط و مخیط

۱ - د : سازد اندر چرخ معنی بی حساب . پس از این بیت در نسخه های ج ، د یک

بیت افزوده شده است که در نسخه ج روی آن را خط کشیده اند :

پیش بحر بی کنارش قطره ای

کاین جهان آنجا بود چون ذره ای

نورِ یزدان ^۱ عینِ وَهّابی بُود
 هستها هستی ز دادِ او بُرند
 غیرِ نورِ حَقّ به من بنما تو چیز
 پس برو دیده بجو ، اورا مجو
 ۵ همچو خورشید ست تابان در جهان
 هیچ چیزی نیست کآن ازوی تهیست
 غرقه‌ای در آب و گویی آب کو
 خوابِ غفلت کرد کور و کُر ترا
 ۱۵۸۸ پیش مقصودی و از مقصود دور
 ۱۰ راکبی بر اسپ و جویی اسپ را
 عاقلی گوید ترا کای خواجه ، همین
 چون سوار اسپِ خویشی ، ای فلان
 گویی: آری راست می گویی ، هلا
 بر سر اسپم بتین ، لیک اسپ کو
 ۱۵ همچنین گویند با تو بارها
 ناگهانی باز پُرسانش شوی
 سَلَّةٔ نان برسرت ، تو بی خبر
 برسرت نان و ندانی چیست آن
 چون خدا نَدَد کسی راره به خود
 ۲۰ پندِ ناصح در دلش بندی شود
 هر چه نوشد عِلّتی ، عِلّت شود
 عقل در ظالم شود جَوْر و ستم
 چون نباشد بخت یارت در جهان

سوی جمله دادها از وی رود
 هر طرف با پَر لطفِ او پُرنند
 تا نمایم با تو من آن ، ای عزیز
 ز آنکه غایب نیست هیچ از پشت او^۲
 پُر ز نورش هم زمین هم آسمان
 دیدنِ غیرِ خدا از ابله‌یست
 غافلانه می دوی هر سو بسو
 تا بکّالی راند حَقّ زین در ترا
 غرق آن نوری و بی حَظّ چون ستور
 ز آن و این کاسپم کجاشد؟ گویا
 نی به زیران تست این اسپ وزین
 از چه پُرسی اسپ را از این و آن
 اسپ در زیرِ منست ، ای بو العلا
 اسپ را بنما به من ، یازا ، نکو
 تا شوی واقف ازین اسرارها
 کاسپ من کو؟ و ز پیش هر سو دوی
 گُرسنه يك لقمه جویی در بدر
 جان دهی اندر پیِ یکپاره نان
 کور گردد او ، نیند نیک و بد
 چونکه دل پابند شد ، ره چون رود
 نیک در بد بد شود ، ای پرخرد
 نعمتِ حَقّ گردد اندر وی نَقَم
 قسمت باشد ز عالم انده‌هان

۱ - ب : غیر یزدان .

۲ - ب ، د ، ه : پیش تو .

- گر بکوشی بی‌حد و عَدّ، ای کیا
 زهر گردد قند او در جانِ تو
 ای خنکِ او را که بختش شد قرین
 هربدی کآید دَرُو نیکو شود
 راست گردد راه او گر کز رود
 موسی و عیسی چه کرد و مصطفی
 و انبیای ماقدم همچنان
 هریکی بودند با دولت قرین
 بعد از ایشان همچنین اندر جهان
 بی‌جهاد و بی طلب مقصود را
 هیچ چیز از وی نماند در حجاب
 و آنکه او در ورزش نیکو بیافت
 آن‌بود از جست و جو، از بخت بود
 می‌ندادش آن ز راه جهد دست
 شیر باید تا شود شاه و حوش
 «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ الْأُمَّ»
 گرچه زر از کان به جهد آید بیرون
 نقره و مس را چنین می‌دان یقین
- در بیان آنکه بخشش حق ازلیست و از عنایتست که با بنده دارد . عمل
 و طاعت بهانه است الا اغلب چون به عمل مشغول شوند ، آن نیز از عنایت حق
 باشد و بیشتر منتج گردد و در ایشان آبادانی پدید آید و آنکه در عمل یافت آنرا
 نیز از بخت باید دانستن نه از عمل زیرا بسیاران عمل کردند و هیچ نیافتند چنانکه
 مولانا - قدسنا الله بسرّه العزیز - در معارف^۱ می‌فرماید که آدمی بعد از صد هزار
 عمل و جهاد چون به خدا رسد ، داند که آن طاعتها در مقابله آن عطاها که به وی

۱۵۸B

د

۱۰

۱۵

۱۵۹A

۲۰

۱ - کلمات « در معارف » در نسخه های ب . ج ، د ، ه نیامده است .

رسید ، هیچست . پس او را معلوم شود که از بختست نه از عمل ، چنانکه یکی را در مقابلهُ يَكِ وُقيِه نان شهری بخشند ، داند او ^۱ که شهری عوض يَكِ وُقيِه نان نباشد؛ بهای يَكِ وُقيِه نان مُعَيَّن است و اِلَّا بهای شهری را نتوان بدان نسبت کردن^۲.

آنکه نیکست از قَدَمِ او نيك بُد
 ۵ آن بدی ازوی نگشت اکنون پدید
 کز ازل بد بُود او و ناسزا
 اهل تقوی چون برَند از حق عطا
 بود لایق جانِ پاکش جود را
 اتفاقاً گر رسیدش در تَقِي
 ۱۰ گر نکردی این عمل اندر جهان
 لَبِك بعضی را خدا اندر عمل
 برامید آن گهر نیکی کند
 ۱۵ تا کند اینجا همه طاعات و خیر
 ترس حق مانع شود از کارِ بد
 برامید آن چو این ورزش کنند
 بی نصیب از حَقِ نمانند آن فریق
 لایق طاعت کند بخشش خدا

از ازل آمد چنین ، اینجا نشد
 داند این آنکس که او را هست دید
 تا ابد هم بد بُود او را جزا
 آن عطا نبود ز تأثیر تقی
 ز آن رسانید ایزدش مقصود را
 از تَقِي مشمر که هست آن از خدا
 جان او آن سود بردی بی زبان
 بخشد آن گوهر که تا مردِ دغل
 تارِ ظلم و جهل را کمتر تند
 نيك و بد را باشد اندر خیر سیر^۳
 تا ز گِلشن گم^۴ شود آن خارِ بد
 تارِ عمر خویش در طاعت تند
 حق دهد پامزدشان اندر طریق
 نيك را نیکی دهد بی شك جزا^۵

۱ -- کلمه « او » در نسخه ه نیست .

۲ - ب : معلوم .

۳ - ب افزوده است : والله اعلم .

۴ - اصل : « سر » .

۵ - بدیهی است که این کلمه را « کم » نیز می توان خواند که مناسب معنی است .

۶ - د ، ه :

لایق هر طاعتی بخشش رسد هر که نیکی کرد هم نیکی برد

- مَرَجع نَبِکَان بُود اندر نَعِیم
 لَبِک آن دولت کز آن اولیاست
 وَر بُدی عِلت عطا را این نماز
 این عطا با وی^۲ رسیدی بی گمان
 بی عدد کردند طاعت در جهان
 چون نبودند از ازل مقبولِ حَقّ
 چون نشد عِلْم لَدُنشان نُقْل و قُوت
 حوت را دریا بُود جان و جهان
 موج دریا در حق آن زندگیست
 اینچنین قسمت شده است اندر ازل
 نی که بَرصیصا درین عالم مدام
 مثل او زاهد نبُود اندر جهان
 بود سال و ماد دایم روزه دار
 گرچه چون خورد در جهان مشهور شد
 دور ماند او از چنان کار و کیا
 هیچ او را آن عمل سودی نداشت
 عاقبت چون کافران شد در سقر
 جنس او بسیار در عالم چنین
 لَبِک چون قابل نبودند از ازل
 فلَبِسی ایشان نمود اندر محک
 همچو ابلیس لعین کاو بر سما
- جای بدکاران مُنکَر در جَحِیم^۱
 از ازل آن دولت از دادِ خداست
 هر که کردی او نمازی با نیاز
 هر که او کردی چنین بُردی چنان
 در زمین اِنس و مَلک بر^۳ آسمان
 هم نگشتند از دغل مشغولِ حَقّ
 کی روند ایشان در آن دریا چو حوت
 مارِ خاکی باشد از دریا جهان
 در حق این محنت و افگندگیست
 ره ندارد اندرین قسمت عمل
 بود اندر زهد و طاعت، ای هُمَام
 بهر حَقّ پیوسته از عالم جهان
 جمله حَقّ گفتی نهان و آشکار
 چون نبودش آن، زپاکان دور شد
 عاقبت مردود شد چون اَشقیَا
 بَر نَبُرد از بَر اگرچه بیش کاشت
 بَک سَر مویش نگشت^۴ از حَقّ خبر
 جمله ورزیدند از جان راه دین
 پیش حَقّ مقبول نامد آن عمل
 بی یقین رفتند اندر چاهِ شَک
 بندگی می کرد از جان دایما

۱- این بیت در نسخه ب نیامده است.

۲- ب، ج، د، ه: ویرا رسیدی.

۳- ب: در آسمان.

۴- ب: نشد.

سالهای بی‌حد و عَدِّ بود امام
 هم مَلایک را مُعَلِّم بر فَلَک
 از قِدم چون بُود مردودِ خدا
 گفت در قرآن که بُود از کافران
 ۵ رَدِّ ابلیس از قِدم دان نه از کنون
 پس یقین کاندز زمین و بر سما
 گر به ظاهر می‌نمایند اهل دین
 لیک اغلب چون بُوند اهل نماز ۱۶۰B
 اولیا باشند و مقبولِ خدا
 نادرا باشد که در زهد و عمل ۱۰
 اغلب آنها اند و اینها کمترند
 که نیامد خیر از ایشان در وجود
 و آنکه او بی رنج بُرد از گنج هو
 اینچنین نادر بُود بس نازنین
 ۱۵ ز آنکه او معشوق آمد از ازل
 آنکه او از نورِ حَقِّ بینا بُود
 هین، مشو مُنکِر ازو و سر مکش
 تا که چشمت روشن و بینا شود
 ز آنکه کرد او بُود کرد خدا
 ۲۰ نیک باشد کرد او تو بد مبین
 پیش موسی فعلِ خضر نامدار
 گفت موسی نیست نیکو، این بدست
 در حقیقت خود بُد واقع چنان

برسما اندر رکوع و در قیام
 در عبادت خوش چودر دریا سمک
 غیر رَدِّ و لعنتش نآمد جزا
 ز آن شد او مردود و ملعون این زمان
 هر که ز اکنون داند آنرا، هست دون
 هست حَقِّ را اتقیما و اشقیما
 کفرشان پیدا شود آخر یقین
 ذاکر و خاشع همیشه از نیاز
 جان ایشان نَبود از وصلت جدا
 باشد او محجوب و دینش در خلل
 باز اینها به ز قومی دیگرند
 ظاهر و باطن بُدند اندر جُحود
 نادرست او کس نباشد مثل او
 کم کسی گردد و رایار و قرین
 هست ناز و جلوه‌اش دایم عمل
 در لباسِ مُنکِر ار پیدا شود
 خاکی او در چشم خود چون سُرمه کش^۱
 سینه‌ات پر نور چون سینا شود
 جز خدا دَرُوی مَبین، هین، با خود آ
 هر چه زو آید، براو کُن آفرین
 بد نمود و بود خود آن اصل کار
 اینچنین کردار نزد حَقِّ رَدِّست
 نیک بُود و شد پشیمان ز آن گمان

۱- در متن د: در نیاز.

۲- در متن د: خاک پایش را درون دیده کش.

برچنان شاهی چو شد پوشیده آن
 هین، ممان اندر عجب، می کن حذر
 فعل و قول او بود شرع گزین
 تا نگردی خاص آن ره کی روی
 شرع آن شه را چو موسی در نیافت
 چون نبودش آن قدم کآن ره رود
 چون تویی گر راه یابد، پس بدان
 غیر معشوق آنچنان ره کی رود
 جنس آن باید که آن ره را بُرد
 کم کسی معشوق را تاند شناخت
 ز آنکه جنسیت همی باید که تا
 سر او را جنس او بی پی بُرد
 پس مُرید او بُود از نادران
 طالب معشوق معشوقست و بس
 جنس را با جنس خود پیوند گبست
 گر هزارانند در معنی یکند
 هست معشوق آفتابی بر سما
 گرچه از وی بر سما رخشان شوند
 لبك پیش تاب نورش لاشی اند
 چون بر آید وقت صبح از آسمان
 پس تو آن معشوق را چون خور بدان
 نیست او را در جهان یار و نظیر
 راه عاشق هست مستی و نیاز
 هست اسپه را طلب از شاه جاه
 هر کسی را لایقش راهی بُود

بر تو گر پوشیده گردد، ای فلان
 ۱۶۱۸ بوك یابی از چنان مردی خبر
 شرع معشوقست آن، ای رادبین
 سوی منزل بی حجابی کی شوی
 ۵ گشت مُنکر ز آن سر و سر را بتافت
 یا به وی يك تگگ در آن میدان دود
 که ربودی گوی ازو بی صَوْلجان
 کی سپاهی را مقام شه شود
 یا از آن ساقی بیچون می خورد
 ۱۰ نادرست آنکس که با آن شاه ساخت
 بی حجابی بیندش وقت لقا
 غیر او آن راه را پی کی بُرد
 ای خنك جانی که سوبش شد روان
 عاشقان را نیست آنجا دسترس
 ۱۵ هر دمی از جنس او را زند گبست
 زین یقین عشاق مانده در شکند
 عاشقان چون اختران و چون سها
 وزمی نورش خوش و تابان شوند
 ۱۶۱۸ گرچه جمله از شعاع خور حی اند
 ۲۰ در شعاعش نیست گردند اختران
 گرد او عشاق همچون اختران
 جمله غلمانند و او تنها امیر
 راه معشوق خدا جلوه ست و ناز
 جاه و مال و مِلک دادن راه شاه
 ۲۵ آنکه راهش داد شد شاهی بُود

یا حجابِ وصل را بی کفِ درید
 راهِ معشوقان نگنجد در بیان
 در دو عالم از خواص و از عوام
 از جمالِ جان‌فزایش زنده‌اند
 بی‌نظیر اندر زمین و آسمان
 حال او بالاتر از حالِ همه
 پیش او آن مشکل آسان حل‌شود
 با عوام از لطف بخشد هر زمان
 طور و کوه قاف را رقصان کند
 با وی ابدالِ خدا را افتقار
 یا ز شیر حکمت و علمش مزید
 پا نهد بر فرقِ خاصان و کرام
 پیشِ قالش حالها باشند دون
 شیخِ شیخانتست و در عالم فرید
 دانکه شاگردش چو او قادر بود
 در^۲ بیانِ آنکه شاگردِ مَقْبِلِ عینِ استاد می‌شود زیرا تمامتِ علوم او را چون

بهر معشوق از بگویم ره بُرید
 آن نباشد همچو راهِ عاشقان
 کس ندارد هیچ از آن برتر مقام
 جمله‌گان او را مُرید و بنده‌اند
 اینچنین شخصی بود قطبِ زمان
 ۵ قال او ممتاز از قالِ همه
 آنچه پیش کاملان مشکل بود
 و آنچه خاصان را میسر نبود آن
 اندر آن میدان که او جُولان کند
 تیغ او بران‌تر از صد ذوالفقار
 ۱۰ هر که روی اینچنین کس را بدید
 ۱۶۲۸ گرچه باشد جنسِ دونان و عوام
 رتبتش گردد ز ابدالان فزون
 آنکه پیش قطب باشد نو مُرید
 هر کرا استاد او ماهر بود
 ۱۵

۱- د: را از بن کند.

۲- در متن نسخهٔ د جملات شرح منشور با آنچه در متن اساس آمده است، اندک اختلافی دارد: (اما در حاشیه به صورت اساس نوشته شده است) « در بیان آن که شاگرد مقبل عین استاد می‌شود چون تمامت علم او را حاصل کرد و بمرتبهٔ او رسید پس او را عین استاد باید دانستن همچنانکه شمعی چون از شمعی دیگر برافروزی عاقل این شمع را همان شمع داند و اگر جاهلی گوید که من شمع خود را از شمع اولین خواهم که برافروزم و از دومین شمع بر نمی‌افروزم، همهٔ عالم بر عقل او بخندند و ازین رو گفت موسی علیه‌السلام کای کاش و یا ایت که من از امت محمد بودمی یعنی چون از امت او بودمی، علم او و مقام او بمن رسیدی عین او شدی. و چون شاگرد و امت او نیستم پس دون و تحت اویم. ازین گفت ←

حاصل کرد و به مرتبهٔ استاد رسید پس غیر نباشد چون مقصود از استاد^۱، علومست و شاگردِ مُقبل جمله را آموخت لابد که عینِ استاد باشد همچنان شمعی چون از شمعی دیگر نور گرفت، عاقل هر دو را يك داند و اگر جاهلی گوید که من شمع خود را از شمعِ اولین برمی افروزم، همهٔ عالم بر عقل او بخندند. ازین رو بود که موسی - علیه السلام - به تمنای گفت که کاشکی من از امتِ محمد - علیه السلام - بودمی ۵ زیرا یقین می دانست که چون از امت او بودی، علم و مقام او به وی خواست رسیدن و عینِ مصطفی خواست شدن.

<p>۱۰ ۱۶۲B</p>	<p>۱۵</p>	<p>وارثِ استاد شاگردست و بس چون ز نورش شمع جان افروزداو قُطب گردد همچو او شاگردِ او زین سبب می گفت موسی کلیم گرچه خود هستم نبسی و پیشوا کاشکی^۲ اندر زمانِ مصطفی گرچه بخشیدی مرا^۳ از جودِ خود بهنر آن بودی مرا که بودمی ز آن تمنا بُرد کاو دانست این عینِ استادست شاگردِ خَلَف گر به ظاهر این تواضع می نمود ز نبتِ احمد ز جمله بیش بود</p>	<p>ز آنکه او دارد در آن فن دست رس علمِ اُستا را تمام آموزد او بعد از آن گردند خاصانِ گردِ او از دل و از جان که ای رَبِّ کریم بر همه اقران بزرگ و مُجْتَبِی بودمی يك ز امتش بی این کیا معجزات و سروری بر نیک و بد کمترین بنده ش و ز آن افزودمی همچو^۴ استادست شاگردِ گزین بر همه دارد چو استاد او شرف يك بر خاصانِ باطن می فزود نوشِ موسی پیشِ نوشش^۵ نیش بود</p>
--------------------	-----------	---	--

→ مقصودش تمنای اعلی بود هر که عاقل باشد ازینجا بداند که سخن کجا می رود درین شکستگی

هزار بزرگی در جست .

۱ - نسخه بدلهای: آن علومست.

۲ - ب، ج، د، ه: لیک کاش .

۳ - د: بمن .

۴ - ب، ج، د، ه: که چو .

۵ - ب، ج، د، ه: پیش آن شه نیش بود .

تا که گردد همچو احمد خاصِ هو
 و آن نبی همچون امامی پیششان
 در رکوع و در سجود و در قیام
 همچنین می‌دان طریق اِتِّلاف
 همچو او گردد پُر از احکام دین
 دانکه اورا نیست ز آن یمِ قطره‌ای
 فهم کن از مُقْتَدِی و مُقْتَدَا
 هیچ فرقی می‌نیابی در میان
 نیست فرقی در میانه غیر نام
 تا که وحدت رو نماید در نظر
 گر بقا خواهی برُو معنی گزین
 گیر معنی را ، ز نام اندر گذر
 نقشها و رنگها و جسمها
 تَرکِ صورت کن به معنی روی آر
 همچو معنی کی همیشه دایمست
 وز جهان چار حَـدِّ مُنْتَهَی
 ای خنک جانی که معنی را چو دید،
 هر کرا هَمَّت بُود پُر د بلند
 آدمی را هست هَمَّت پرها
 چون کند پرواز او واصل شود
 هَمَّت آمد واسطه سوی وصال
 قَدْر هَمَّت مر ورا وُصلت شود
 مرد بی هَمَّت بُود اندر کمی

در تمنّای چنان ز تبت بُد او
 همچو مأمومند امت بی گمان
 می‌کند مأموم کردارِ امام
 پس همان را کرده باشد بی‌خلاف
 گر بُرد شاگرد از استاد این
 و در او باشد مخالف ذره‌ای
 اِتِّحَادِ اولیا را با خدا
 آن بُود این، وین بُود آن، بی گمان
 بی دویک باشند مأموم و امام
 نام را بگذار و در معنی نگر
 نامها فانی شوند آخر یقین
 نامها جمله حجاب اند از نظر
 صوتها و حرفها و اسمها
 کُلّ فنا گردد ، نماند پایدار
 هر چه آن از چار عنصر قایمست
 زین چهار اضداد بگذر تا رهی
 صورت از بهر بقا نآمد پدید
 دل ز مهر صورت و ذوقش بکنند
 مرغ با پر می‌پرد اندر هوا
 هَمَّت آنکس که عالی تر بُود
 مرغ جان را هَمَّت آمد پر و بال
 گوهر انسان یقین هَمَّت بُود
 کار، هَمَّت می‌کند در آدمی

۱ - د : رو نماید ای پسر .

۲ - دراصل : ز مهر و صورت ذوقش .

مصطفیٰ را^۱ چونکه بُد هَمَّت بلند
هیچ چیزی را نکرد از دل قبول
جز جمال ایزدش در خور نبود
گفت: «مَازَاغَ الْبَصَرِ» و آن چشم او
بر سماواتش مقام انبیا
هیچ در چشمش نیامد آن کُنُوز
ز آن گذشت و سوی بزدان تاخت زود
کرد فخر از هَمَّتِ عَالِیِ او
کاوبه جز رُویم به رویی ننگریست
بی من او را هیچ آرامی نَبُود
همچنین من نیز با اویم چنان
می‌ویم، او من، نماید اینجا دویی
در من او را بین و در وی هم مَرا
بگذرد از مَطْهَر، نگر در نور ما
هر که او اینجا نیابد آن لقا
اندزین یم چون نیابی آن گُهر

غیر حَقّ چیزی ورا نآمد پسند
غیر حَقّ، نی در عَلُو نی در سُفُول
۱۶۳B ز آن سبب از انبیا قدرش فزود
هیچ گون ننگزید غیر حَسَنِ هُو
۵ حق تعالی کرد عرضه بی غطا
نی به گوشش رفت آن عالی رُمُوز
بر همه زین تاختن او برفزود
پیش جمله انبیا هر لحظه هُو
در فراقم از دل و جان می گریست
۱۰ با کسی دیگر نه گفت و نی شنود
در میان ما ننگجد کس، بدان
هر دو یك نوریم بی نقشِ تویی
هر دو یك ذاتیم اندر دو سرا
تا نگریدی عاقبت مهجور ما
۱۵ ماند اَعْمَى و شود آخر فنا
از چنان دلدار باشی کور و کر

در تقریر این حدیث که «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ» هر چه درین جهان می‌ورزی
از طاعت و معصیت و خیر و شرّ، همچون تخمه‌هاست که آنجا خواهد رویدن همچنانکه
درین دنیا چون خیر گویی و وفا نمایی و راستی کنی، در دل پادشاه بهر تو خیر روید
۱۶۴A مثل مَنْصَب و خِلْعَت و اگر شَرّ و خُبْت کنی و خیانت اندیشی، جزّاش سیاست و قتل
۲۰ و دار بود. چون اینجا می‌بینی که تخمه‌ها عکس می‌رویند، همچنین آنجا نیز این نوع
سرخوانند کردن؛ و در معنی این حدیث که «مَنْ تَقَدَّمَ إِلَيَّ بِشَبْرٍ تَقَدَّمْتُ إِلَيْهِ بِذِرَاعٍ
وَمَنْ تَقَدَّمَ إِلَيَّ بِذِرَاعٍ تَقَدَّمْتُ إِلَيْهِ بِبَاعٍ وَمَنْ تَقَدَّمَ إِلَيَّ مَاشِيًا تَقَدَّمْتُ إِلَيْهِ هَرَوَلَةً» .

۱ - کلمه «را» در نسخه ب نیست .

۲- ب: ... الی بیاع تقدمت الیه هرولة والسلام.

درخت و بر گبر آید ز خاک این گوید

که خواهی هر چه بکاری ترا همان روید

مزرعه اینجاست، گرمردی بکار
 گر بکاری بَدْرُوی، گردی غنی
 ۵ این منی نَسارِ سَقَرِ آمد بقین
 نار را بگذار و سوی نور رَوُ^۳
 تا شود این خارِ هستی جمله گل
 جهد کن چندانکه از هستی رهی
 نَقْدِ کانی تو ولی خِناکِ اندری
 ۱۰ یا رِصاصی یا مِسی یا خود حَدید
 اندر آ در کُورَةُ نَسارِ و لا
 کوره رنج طاعتست، این را بدان
 ۱۶۴B ز آنکه گر خاکی، ز طاعت زرشوی
 در ره طاعات و در زهد و تَقْی
 ۱۵ به زهد و طاعت و تقوی چون نیست
 صورتِ دینست، این معنی دین
 صورتِ کفرست هم فسق و فساد
 هست صورتِ چون قَفْص، معنی چوطیر
 مرغ را در آشیان خویش جوی
 ۲۰ شاه را در تُونِ مجو، ای بی خبر
 شاه را در قصرِ جُو و بارگاه
 ای خنکِ جانی که طاعت را گزید

تا که آید در جهان جان به کار
 ورنکاری نَدْرُوی، مانی دنی^۲
 عاقبت کَشْفَتِ شود اَسْرارِ این
 بُگْذَرِ از ماتَم، قرینِ سورشو
 گرچه جزوی، عاقبت گردی تو کُل
 بعد از آن بر فرقِ فرَقْدِ پانهی
 نیست پیدا نقره‌ای یا خود زری
 مانده‌ای در خِناکِ هستی ناپدید
 تا جدا گردد زرت از خاکها
 عَمَرِ خود را صرف طاعت کن زجان
 و ر شَبَه باشی، گَزینِ گوهر شوی
 بذل کن خود را که مانی در بقا
 زین سه مگذر، اندرین مردانه‌ایست
 جو درین صورت که تا بینی مَبین
 معنی کفر اندر آن جو، ای جواد
 طَبیرِ دین راهین، مجو در کفر و دَبْر
 خیره سر هر سو چو نادانان مَبْوی
 تا نیفتی چون گدایان در بدر
 تا نماید با تو رو از لطف شاه
 تا ز طاعت گشت دینش بر مزید

۱- د : و این گوید.

۲- د : ورنکاری می بمانی در منی .

۳- د : شو .

خواب و خور را ترك كرد از بهر دين
 كرد تن را لاغر از رنج جهاد
 قوت تن بگذاشت و قوت جان گرفت
 ذِكْرِ حَقِّ رَا سَاخْتِ قُوْتِ جَانِ خُوْدِ
 کاهش جسمش شد افزونی جان
 همچو نقره شد جدا از خاکدان
 نی که چون در کوره جوشد خاک کان
 همچنين سَالِكِ چو در راه خدا
 نقدِ جانش زاید از خاکِ بدن
 جوهرِ پنهان او از جسمِ خاک
 رنج را بگزین که برگنجی زنی
 حقّ همی گوید که اندك^۲ پیش ما
 اندکی کآید بَرَم ، بسیار دان
 از عدم کمتر نباشد هیچ شیئی
 از عدم کردم جهانی را پدید
 تا درین قدرت همه حیران شوند
 پیش این قدرت بگو ، ای مردِ کار
 گر بُود همچون شبّه دون و مُهان
 همچو نطفه کآن چو خِلمی بُود بُد
 دادم او را چشم و ابروهای خَم

عیش را بگذاشت، رنجش شد گزین
 گشت مُعْرِضِ از فُجُورِ و از فُساد
 راهِ دین را همچو دین داران گرفت
 کسرد عینِ درد را درمانِ خود
 صاف گشت و رست از دُرْدِ مُهان
 در درونِ نارِ صدق آن زنده جان
 نقدِ پاکش سرزند بیرون عیان
 رنجِ طاعت را گزیند از و لا
 گردد او مقبول و خاصِ ذُوَالْمِنَنِ
 سر بر آرد عاقبت صافی و پاک^۱
 در خدا آویز و بگذرد از منی
 هست آن بسیار و بی حدّ ، ای فتی
 چون همی گردد ز من يك حَبّه کان
 شد عدم از امرِ من موجود و حیّ
 تا مرا بینند از وی اهلِ دید
 چون مَلَايِكِ خَلْقِ سرگردان شوند
 از چه رو اندك نگردد بی شمار
 چون گهر گردد عزیز اندر جهان
 کردمش يك ماه رویی سَرُوَقَدَّ
 جنس این بر وی کشیده^۴ صد رقم

۱- ج، د، ه: بگذاشت قوت.

۲- ب، ج، ه: عاقبت از خاک پاک.

۳- ب: اندر پیش.

۴- ب، ج، د، ه: کشیدم.

دادمش هم خَلَقَ و خُلِقَ^۱ بُوَ الْعَجَبِ
 کردم از دل بر زبانِ او روان
 پس ورا کردم خلیفه در جهان
 تا بَرَنَد از وی خَلایقِ قَدَرِ خُودِ ۱۶۵B
 تا نماند کس ز گنجش بی نصیب ۵
 آفریدم هم ز بادی مرغ من
 این همه کردم ترا مَدْخَلِ نَبُودِ
 چه عَجَبِ ماندی درین چون صد چنین
 بی عدد زین نوع از من در جهان
 دانه‌ها را کز برای کامِ خُودِ ۱۰
 هر یکی را من بیوردم جدا
 هر یکی بُردند از من صد نَوا
 کن قیاس این را و دریاب از خُردِ
 من چگونه پرورم آن دانه را
 می ننگنجد در بَنان و در بیان ۱۵
 عُمَرِ خُودِ را چون سپارد در رَهْمِ
 سازم آن خَبِرَاتِ او را من جِنانِ
 هم دهم آن عمر را وصل و بقا
 عمر فانی را کُنم باقی ز جُودِ
 عمر چون تخمست در طاعت بکار ۲۰
 چند روزه عمر خود را کُن نثار
 بی زوالست، ای پسر، عُمَرِی که آن ۱۶۶A

نطقی شیرین تا شکر بار دَزَلِبِ
 بحرهایِ عِلْمِ بی حدّ و کران
 تا ازو پیدا شود گنجِ نِهانِ
 عِلْمِ حِکْمَتِ جَمَلِه از نیک و ز بدِ
 از عزیز و خوار و از دور و قریب
 کردمش پَرّان به گَرِدِ هر چمن
 بی زبان بُردی ز من صد نوع سود
 دیده بودی اندر^۲ آن عالمِ مُبِینِ
 دیده‌ای هم آشکار و هم نِهانِ
 کشته بودی در جهان از نیک و بدِ
 نقششان دادم لطیف و جان‌فزا
 تا بدان گشتند مطلوبِ شما
 کانکه کاردِ بهرِ من تا چه بُردِ
 یا چه صورتِ بخشم آن فرزانه را
 کاو چه سان برها بُرد در مزد^۳ آن
 روز و شب خَبِرَاتِ کاردِ در رَهْمِ
 چونکه آن را بی ریا کرد از جِنانِ
 تا رهد از تیغِ هجرانِ فنا
 تا بماند بی فنایی آن وجودِ
 کآنچه کاری، آن ترا آید به کار
 تا شود آن عُمَرِ بی حدّ و شمار
 صرف گردد در حضورِ واصلانِ

۱- ب، ج، د، ه: خلقی.

۲- ب، ج، د، ه، و: دیده‌ای از من در آن (و: درین).

۳- د: مزد و آن.

بندگیشان جانِ طاعتها بُود
 آنچ ازیشانَت رسد در يك زمان
 گرچه از طاعت بَری بَرهای بَر
 بی طلب مَنشین که مطلوبت رسد
 زآنکه مطلوب از برای طالبست^۱
 حُکم بر نادر مکن ای با خرد
 ای خنک جانی که در کوشش بُود
 گر بُود امروز در عالم فقیر
 گرچه باشد چند روز اینجا به رنج
 اندر آ در کوره نارِ جهاد
 دست و پا باید زدن در راهِ حَق
 ناکه پایت هست ، بُگریز از خطر
 ناکه دستت هست ، در زن در رَسَن
 ناکه گوشت هست ، بشنوش شرح راه
 ناکه چشمت هست ، عبرت گیر باش
 ناکه عقلت هست ، می کُن پند گوش
 چونکه آلتها نماند مر ترا
 جهد کُن پیش از اَجَل در راهِ حَق
 پیش از آن کآخر نَفَس بیرون شود
 وارهاند لطف حَقّت زین ظلام

اندر آن صد نوع راحتها بُود
 سالها ناید ز طاعت حاصل آن
 ليك ازیشانَت رسد انوار و سِر
 چون مُحَبّی وصلِ محبوبت رسد
 عکس این نادر بُود ، این غالبست^۵
 چونکه معدومست نادر کیش خرد
 عمر او در خیر و در طاعت رُود
 گردد او فردا از آن دولت امیر
 یابد آنجا جانِ او ز آن رنج گنج
 تا که گردی پاک ازین کون و فساد
 بُردن از حَقّ هر دمی نونو سَبَق
 چون نماند پا ، بمانی از سفر^۲
 چونکه نَبود دست نتوانی زدن
 چون رُود گوشت ، نماند انتباه
 بُگذر از کز ، راست همچون تیر باش^{۱۵}
 آب حیوانست پند ، از جان بنوش^۳
 کی روی زین سیفل سوی آن علا^{۱۶۶B}
 تا نَفَس داری پذیر از حَقّ سَبَق
 بو که کارت از خدا موزون شود
 تا که بی خوف اَمَن یابی بر دوام^{۲۰}

۱- در نسخه د ابتدا چنین بوده است: «زآنکه هر مطلوب بهر طالبست» اما بخطی

دیگر به صورت مضبوط در متن اساس اصلاح شده است.

۲- از این بیت ، ۱۳ بیت در نسخه های ب، د نیست اما در نسخه های ج ، ه در حاشیه

افزوده شده است .

۳- این کلمه در نسخه ه (نبوش) است و در (ج) به هر دو صورت می توان خواند.

دایماً می‌جوش از نارِ فراق
 همچو طفلی کاو شود از دایه دور
 عزمش از رفتن که تا گردد قریب
 پس ز جان کن جهد اندر راهِ حَقِّ
 ۵ گفت یزدان : هر که آید سوی من
 و ز گزی آید ، روم يك باز من
 لطفِ حَقِّ را بشنو و کاهل مباش
 چون زمین را هست این فضل از خدا
 ز آن جوادی کاین زمین را جود داد
 ۱۰ بندگی کردن همه کاریدنست
 دین تو پرورده گردد زین جهاد
 تا به جای يك ببخشد صد هزار
 حَقِّ به جای دانه‌ای خرمن دهد
 ۱۶۷۸ هم به جای يك نسو گنجی دهد
 ۱۵ لطفِ محضست، ای برادر^۴، کردگار
 کار تو هیچست ، لیک از جود، او
 کار او لطفست و بخشش دایما
 هم عدم را خِلْمَتِ هستیش داد
 هر جهانی نوع دیگر بس عَجَب
 ۲۰ می‌نمانند آن جهانها يك به يك
 گر در آرم آن صُور را در شمار

می‌خروش از درد و از بارِ فراق
 می‌رود گریان و نالان بی‌فتور
 قصدش از ناله که پیش آید حَلیب^۱
 تا زنی خیمه فرازِ نَهْ طَبَقِ
 يك فَرْه، سويش روم يك گز علن
 ور به پا آید ، دوم بی‌ناز من
 تا شوی ایمن تو در ظلِّ لُوش
 که^۲ دهد يك را چو کاری صد عطا
 صد چنین آید ترا زو، ای قباد^۳
 بر نبات و کِشت چون باریدنست
 جهد می‌کن چون کربمست آن جواد
 بلکه بخشد بسی کنار و بسی شمار
 هم به جای يك جوی صدمن دهد
 تا که جان از حبس تن بیرون جهد
 می‌فریبد تا که آید از تو کار
 می‌کند آن را بهانه ، ای عمو
 پُر ز نورش بحر و بر ، ارض و سما
 تا از آن هستی دو صد عالم بزاد
 خیره در وی تَرک و رومی و عرب
 گونه گون همچون یقین و همچو شَك
 ناید اندر حَصْر تا روز شمار

۱ - ج ، ه ، و : حیب .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : کان دهد .

۳ - در متن نسخه د : صد چنین آید افزون ای قباد .

۴ - در متن نسخه د : لطف محضست آن خدای کردگار .

پس بکار اینجا و می کن کردنی
 مال و جان و تن فدا کن در رهش
 بهر هر و زدی و ذکر از خدا
 عمر فانی چون کنی صرف رهش
 هر عمل را حق تعالی پرورد
 هر عمل از حق شود چون صد نگار
 جمع خوبان گرد خود بینی دوان
 هر یکی گوید که : ای بابا ، بیا
 مقدمت را منتظر بودیم ما
 شد دعا مقبول و آوردت خدا
 در عجب مانی از آن گفت و شنود
 اینچنین اولاد نورانی چو ماه
 حق بگوید در جوابت : ای فلان
 نی که آنجا هر چه می کاریده ای
 نی ز یک دانه همی دیدی شجر
 هیچ اندر دانه بود این نوع چیز
 نیست این را آخری ، گو از جزا
 شرح صنع حق اگر چه رفت پیش
 هم جزا صنعت اگر خووضی کنی
 این بقین دانی که حق از نیم خار
 هم بدانی کز یکی دانه شجر
 در گذر زین ، آن بیان کن که جزا
 این جزا هم صنع باشد هم جزا

تا گه برداشتن گردی غنی
 تا دوصد چندان بری از در گهش
 دم بدم یابی هزاران گنجها^۱
 عمر باقی بخشدت ، زو سرمکش
 بهر آن اندر بهشت آورد^۵
 تا ورا گیری به هر دم در کنار
 در ریاض و در کُروم و گلستان
 تا که گردد از تو روشن چشم ما
 تا به هم باشیم اینجا دایما
 سوی فرزندان و اخوان صفا^{۱۰}
 که مرا فرزند کی این شکل بود^{۱۶۷B}
 کی مرا بودست ؟ بنما ، ای اله
 چون نگشتی واقف اندر خاکدان ؟
 من پروردم ، تو آن را دیده ای
 وز شجر دایم همی خوردی ثمر^{۱۵}
 از درخت و شاخ و برگ و میوه نیز
 تا که وصفش کرده آید با سزا
 از جزا گوئیم تا دانی تو بیش
 بیخ جهل از سینه و دل بر کنی
 می برویاند گلستان در بهار^{۲۰}
 حق کند صد گون ثمر همچون شکر
 می نماید هیچ با افعال ما
 ز آنکه صورت کرد فعلت را خدا

۱ - ج : کیمیا .

۲ - د : می برویاند هزاران خار زار .

گر نهی نامش جزا هم هست راست
تا جزا چونست و چی آن سوشویم
شحنه می بندد دو دستش با کمند
می شود دزدی چنین صورت مبین
می رسد ز آن شه ورا صد گون عطا
می نوازد در عوض هر ساعتش
یا به مال و منصب و آن هدیه ها
یا بد و یا نیک با میر و سپاه
مَلْک و خِلعت می رسد از شه به تو
اینچنین را آنچنان دان حاصلش
بست در پای تو زنجیر شدید
همچنانکه دانه روید از زمین
گر بُود آن نیک ور باشد تباہ
و آن بدی را قتل و حبس و بند و چاه
در جزا آس تا چه سان باشد اساس^۲
نیک بنگر اندرین ، ای راه بین
تخم عصیان را سعیر و نقش زشت
عالی و اوسط چو شهد و چون شکر
همچو ضرب و همچو قتل، ای ذوقنون
قدر عصیان آتش آن زفت شد
بین جزای هر کسی قدر گناه
حق تعالی اینچنین بنهاد^۳ اساس

گر بخوانی صنوع آن را هم رواست
پس به شرح سر آن حالت رویم
نسی که دزدی می شود دار بلند
تخم دزدیها چه می ماند بدین
بندهای چون می کند با شه وفا
اسپ و استر می دهد هم خلعش
هیچ می ماند به خلعت این وفا
چون همی گویی سخن در عرض شاه
گفت نیکت چون رسد در گوش او
گفت نیکت گشت خلعت در دلش
باز در گوشش چو گفت^۱ بد رسید
تخم گفت رست از شه همچنین
می رسند اینجا جزاها از گناه
نیکیت را جامگی و مال و جاه
هر عمل را همچنین می کن قیاس
هیچ آن گفتار می ماند بدین
تخم طاعت را بود صورت بهشت
صورت هر طاعتی شکلی دگر
نقش عصیان همچنین عالی و دون
بهر این ، اطباق دوزخ هفت شد
هم همان ترتیب هست اینجا یگانه
آن جهان رازین جهان می کن قیاس

۱ - د : باز چون در گوش او آن بد رسید .

۲ - در نسخه های ب ، ج ، د ، ه جای این بیت با بیت پس از آن عوض شده است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کردست اساس .

در نُبی « مِثْقَالَ ذَرَّةٍ » گفت حَقّ حال خود بینی چو بر خوانی ورق
در تفسیر ابن آیت که « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » .

و در بیان آنکه نامه‌ای را که فردا خواهی خواندن ، امروز نقد می‌خوان^۱

چون آنچه کرده‌ای ترا معلومست^۲. اگر اینجا خدا از تو عفو کرد که « لِيَغْفِرَ لَكَ
اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ » و علامت عفو در خود می‌بینی چنانکه^۳ انبیاء و
اولیاء دیده‌اند ، منتظر فردا مباش و اگر نمی‌بینی ، یقین دان که فردا عفو نخواهد
بودن که « وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى » .

و در تقریر آنکه^۴ اگر چه سخن ولی خدا^۵ به سخن اهل ظاهر می‌ماند ،

لیکن در آن سترهاست که در سخن اهل ظاهر نیست. و در بیان آنکه اغلب اولیاء
آراسته به زهد و عمل و طاعتند ، همه ایشان را معتقد باشند . نادر افتد که ولی
برعکس این باشد و از روی ظاهر خراب بود و او را هر کسی نشناسد چنانکه
می‌فرماید^۶ که : « أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي »^۷ .

از بد و از نیک و از سود و زیان	آنورق در نُست ، اینجا هم بخوان
هست در خاطر ترا ، لیکن بدان	جرمها که کرده‌ای روز و شبان
پس چه ترسانی همیشه از جزا	گر زجرمت عفو آمد از خدا
می‌نخواهد کرد آنجا هم ، بدان	ور نکردت عفو اینجا در جهان
هم بود در آخرت اعمی چنان	گفت حق هر کاوست اعمی این زمان

۱ - ب : نقد بخوان .

۲ - د : چون نزد تو معلومست آنچه کرده‌ای .

۳ - د : همچنانکه انبیاء و اولیاء علیهم السلام .

۴ - د : اینکه سخن ولی .

۵ - ب : سخن ولی بسخن .

۶ - در نسخه د عبارت « چنانکه می‌فرماید » نیامده است .

۷ - د : « والسلام » افزوده است .

در «تعیثون» چون بدی در «موت» هم
 در قیامت باز هنگام نشور
 پس چنین دان نیک و بد، بینا و کور
 گرچه این را اهل ظاهر گفته‌اند
 ۵ گرچه مانند این بدان، این نیست آن
 هر سخن را کاهل دل گویند آن
 لیک باشد اندر آن اسرار نو
 تا از آن اسرار نادر برخوردار
 بر تو گر نوری رسید از رش هو
 ۱۰ گیر صافی و رها کن دزد را
 گر دری در گل ببینی ناگهان
 هیچ گل^۳ را همچو دز بیرون کنی
 آن سخن همچون گلست و گفت ما
 گر تو آگاهی و دانای سری^۵
 ۱۵ پیش حق^۴ چونند مقبول اتقیا
 از ازل بود آن سعید و این شقی
 ۱۶۹B اغلب آنها را صلاح آیین بود
 نادرا افتد برون آن^۲ صور

آنچنان میری به شادی یا به غم
 همچنان خیزی که خفتی در قبور
 آنچنانکه مُرد، بر خیزد ز گور^۱
 اهل باطن در نادر سفته‌اند
 کو بیان جسم و کو گفتار جان
 گرچه باشد جنس گفت مردمان،
 گفت ایشان را به گوش جان شنو
 گر تو زاده از شعاع آن خوری
 از چه در ظلمت روی زین گفت و گو^۲
 چون رسید اطلس، چه پوشی بر د را
 نی برون آری ز گل دَر را روان
 بلکه گل را از سر دَر افگنی
 هست در^۴ گل بر مثال درها
 بنده‌ای را کی به جای حر خری
 همچنان مردود و دورند اشقیبا
 این بد و ناپاک و آن خوب و نقی^۵
 صورت صوم و صلوة و دین بود
 که نباشد در نماز و روزه در

۱ - این بیت در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه نوشته شده است .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : گفت تو .

۳ - کلمه « را » در ب افتاده است .

۴ - ب : بر گل .

۵ - د : گر تو صراف و شناسای دری .

۶ - ب ، د : نقی .

۷ - ب ، ج ، د ، ه : این صور .

باشد آن همچو خسوف اندر قمر
 بهر عامست این مثال و این نظیر
 فعل آنکس جان شرعست و نهی
 خود بخود شاهست و حاکم در جهان
 شرع او را چونکه موسی در نیافت
 شرع خاصانست آن شرع غریب
 گر بگویم با عوام آن شرع را
 برنابند و همه کافر شوند
 پس بگویم لایق عامه سخن
 در سفن ایمن شوند از غرق یم
 گرچه من بسیار گویم زین نمط
 بهر خاصان آمد او از حق رسول
 پاک پاک و صاف صاف افعال اوست
 گر تو صرافای، یقین دانی و را
 از خدا^۲ افزون بود خود قدر او
 گر کسی شه را ببیند بی حشم
 دانش نیک آنکه باشد آشنا
 گوید او اهل جهان بنده و بند
 گر نداندش ز جهل و از عمی
 بی تردد بندگی او کنم
 گر کسی واقف بدی خود زین نمط

یا کسوف افتاده اندر قرص خور
 ورنه آنکس هست برمیران امیر
 اهل تقوی را رسد زو صد بها
 دارد او چون انبیا هم امتان
 ۵ خضر از آن روسر ز گفتارش بتافت
 سوی آن قربت نتازد جز قریب
 یا نمایم اصل را و فرع را
 جمله اندر شور و اندر شر روند
 تا سخن گردد در آن دریا سخن
 ۱۰ ز آن همی گویم مخالف بیش و کم
 آنکه او خاصست، نفتد در غلط
 تا رسالت را رساند با فحول
 مغز مغزست او و غیر اوست پوست
 ۱۷۰۸ از جهان افزون نهی او را بها
 ۱۵ گرچه باشد در غمام آن بدر او
 مانده تنها بی سپاه و بی علم
 گرچه گردانیده باشد جامه را
 نیک و بد جمله ز جود او حیند
 من یقین می دانم او را بی خطا
 ۲۰ مهر مهرش از دل خود کی کنم
 کی ز روپوش او فتادی در غلط

۱ - ب، ج، د، ه : درین .

۲ - نسخه بدل ها : « از همه » که روشتر به نظر می رسد اما از ضبط متن اساس نیز

می توان استنباط کرد که : ارزش چنین کسی در نزد خداوند بیش از دیگران است . به

همین دلیل ضبط اساس حفظ شد .

من نیفتم ، از آنم درفزون
 گر درین صورت به شه کس ره بُرد
 ده برای قافیه گفتم چه ده
 خورچه باشد ، مه چه باشد ، ای عزیز
 ۵ سینه او دایماً تختِ خداست
 زورسد با جمله لطف و زندگی
 حق بَرُو تا بد همیشه بسی حجاب
 پس ازو آید به هر جانی نوال
 اینچنین شیخست باقی تا ابد
 ۱۰ گر بُوند او را مریدان بی عدد
 آن عدد می دان که در صورت بُود
 جمله در معنی یکند^۲ ای بی خبر
 يك بُود آن نور اندر چشمها
 تا ابد باشند با شیخ آن فریق
 ۱۵ از صور بگذر ، به معنی درنگر
 از حجاب صورت اندر تنگی
 گر شوی بیدار از این خواب گران
 رو ، کران گیر از کران و از میان
 چون در آن درباروی باقی شوی
 ۲۰ هست باقی را به باقی ایتلاف
 معنی « نور علی نور » این بُود
 این فزایش معنوی باشد ، بدان

من شوم سویس جهان را رهنمون
 بی عوض از گنج شه ده ده بُرد
 گرسها باشد شود ز آن خورچومه
 کز رزش^۱ آمد دو عالم يك مویز
 اولیا را روز و شب ازوی عطاست
 زو بُرند اهل صفا فرخندگی
 حق دهد بادست خود او را شراب
 هردلی^۲ را زو جوابی در سؤال
 یکدمی بُبود جدا از وی احد
 در عدد منگر ، اگر داری خرد
 يك ببیند هر که در معنی رُود
 همچو اندر دیده ها نور نظر
 همچنانکه جان درون جسمها
 رُو ، مدان چیزی برون این طریق
 تاشوی شیرین چوشهد و چون شکر
 خیره و مبهوت همچون بنگینی
 ز آن میان آبی حقیقت بر کران
 تا نماید بسی حجابی روی جان
 جفت آن دلدار و آن ساقی شوی
 ز آن بُود عنقا مقیم کوه قاف
 که زدین افزاید آنکش دین بُود
 نیست صورت تاشود محسوس آن

۱ - ب : زرش .

۲ - ب : هرولی .

۳ - در متن نسخه د : پس مبینشان غیر يك ای بی خبر .

گر شدی محسوس ، آن پیدا بُدی
 هر که دید آنرا ، چو ما دیوانه شد
 همچو اَدْهَم تَرَکِ عَالَمِ کرد او
 برنعم بُگَزید نِقَمَتِ را ز جان
 زخم را بُگَزید بر صد مَرَهَمِ او
 در بیان آنکه نزد عاشقان رنج ، راحتست و راحت ، رنج . پس ایشان
 عکسِ خَلْقند^۲ چنانکه مُتَنَبِّی می گوید^۴ :

ذَرَانِی وَ الْفَلَاةَ بِلَا دَلِیلِ وَ وَجْهَی وَ الْهَجِیرَ^۵ بِلَا لِثَامِ
 وَ اِنِّی اسْتَرِیحُ بِدَیِّ وَ هَذَا وَ اَتَعَبُ بِالْاِنَاخَةِ وَ الْمَقَامِ
 و مصطفیٰ - علیه السلام -^۶ ازین رو می فرماید که^۷ « اشد البلاء علی الانبیاء »
 ۱۰

زیرا ایشان را بلا راحت شده است چندانکه بلا بیش ، راحت بیش .
 و در تقریر آنکه شیخی که او قطب شد خلیفه الله فی الارض و السماءست .
 نَجَلِی حَقَّ اَوَّلِ بَرُوسَتِ وَ^۸ آنکه ازو^۹ بر عالمیان منقسم می شود علی قَدْرِ مَرَاتِبِهِمْ .
 پس اگر خَلَقِ او را ندانند ، آن قطب را چه زیانست و چه نقصان چون او را^{۱۰} مُحَقَّقِ

۱ - « را » در نسخه ب نیست .

۲ - ج : بگذاشت در .

۳ - د : خلقانند .

۴ - ب ، ج : گوید .

۵ - در متن به اشتباه : « الهجین » ضبط شده که با توجه به معنی و ضبط نسخه

بدل ها و ضبط ص ۲۷۳ ج ۴ دیوان متنبی چاپ بیروت بدین صورت اصلاح شد .

۶ - جمله دعایی در نسخه ب نیست .

۷ - ب « که » ندارد ، ج ، د ، ه : که آن شد .

۸ - ب ، ه : واو ندارد .

۹ - ب : آنکه بر عالمیان .

۱۰ - در متن د : چون نزد او .

است که همه ازو می‌زیند و ازو رحمت می‌برند همچنانکه اشجار^۱ و اثمار و ازهار و ریاحین و بساتین جمله از بهار زنده‌اند و لطف و تازگی ازو دارند^۲ و از بهار بی‌خبرند. بهار را از بی‌خبری ایشان چه نقصان باشد^۳ و یا خواجه‌ای را^۴ که غلامان چند باشد^۵ شیرخواره، اگر ایشان خواجه خود را ندانند آخر خواجه می‌داند که همه بنده اویند. همچنین قطب همه عالم را بنده و مرید خود می‌داند اگر چه ایشان او را نمی‌دانند و نمی‌شناسند و نمی‌بینند^۶.

۵

۱۷۱B

عاشقان را شد بلاها اختیار
 راحت و صحت برایشان رنج شد
 جمله سر دادند بهر بی‌سری
 هر چه خلقان را خوشی و راحتست
 پس تو ایشان را ازین خلقان مدان
 فارغند از عرش و فرش و از قلم
 عاشقان را قعر دوزخ جنتست
 عینِ جوع آمد طعام آن فریق
 چون خلیلند آن نفر، شد دود و نار
 عین آتش گلشن و ریحانشان^۷
 رو خلیلی شو که تا نارِ بلا
 انبیا را ز آن فزونست این عنا

ترك گل گردند و بگزیدند خار
 رنج و بی‌برگی شفا و گنج شد
 تا رهیدند از سری و سروری
 نزد ایشان زحمتست و محنتست
 جانشان را جز برجانان مدان
 راحت ایشان بود اندر الم
 عیش و طیش جمله اندر محنتست
 تازگیشان دایم از نارِ حریق
 بر همه ریحان و باغ و سبزه زار
 قعر دوزخ حوری و رضوانشان
 سوی این خوانت زند دایم صلا
 کاین عنا بختست و شاهی و کیا

۱۰

۱۵

۱ - کلمه « اشجار » در نسخه ه افتاده است.

۲ - در متن د: ازو می‌پذیرند.

۳ - ه: چه نقصانست.

۴ - کلمه « را » در نسخه ب نیست.

۵ - د، ه: باشند.

۶ - « و نمی‌بینند » در نسخه د نیست. در نسخه ج افزوده است: واللہ اعلم بالصواب.

۷ - د: بستانشان.

- برتن چون کوه مبتین می زنند
 می زنندش سخت تازرها^۱ بَرند
 زخم بر کوهیست کاندرو وی ز رست
 ز آن بلا برانبیا افزونترست
 بهر این برانبیا زخم است و رنج
 هر گرا گنجش فزون، رنجش فزون
 نفس تو دزدیست پنهان کرده زر
 عُنْف باید کرد با وی^۴ تا که او
 پس شکنجه می کُنش هر دم بدم
 این جهاد او را چو عَصْرَسْت و چو ضرب
 رنج شیرینست و خوش بر طالبان
 شد عبادت ناخوش اندر کامشان
 می نماید نیکشان مردود و بد
 قند شیرین عبادت همچو زهر
 ز آنکه صفرا کرد ایشان را چنین
 پیش صفرای شکر تلخست و بد
- بهر گنجست آن نه از کین می زنند
 می بُرندش تا ازو برها بَرند
 آنچه بی گنجست ز خمش کمتر است
 کاندریشان خفیه گنج گوهرست
 تا نمایند از درون سینه گنج^۵
 هر که در راحت بُود پوچست و دون^۲
 کی مَقَرَّ گردد به لطف آن بد گهر
 زر نماید در شکنجه مو بمو
 تا نماید گنج را از بیش و کم
 روز و شب می کُن به وی این گونه حرب^{۱۰}
 لبك تلخ و زشت بر اهل جهان^۵
 ز آنکه شیطان بست اندر دامشان
 بد نماید نیک چون نَبُود خِرَد
 تلخ بنماید به رنجوران دهر
 می نماید تلخ و ناخوش انگبین^{۱۵}
 قند را کامش کند هر لحظه رَدّ

۱ - اصل : « برها » که مسلماً اشتباه کاتب است . با توجه به معنی وقایه بیت و

ضبط نسخه بدل ها اصلاح شد .

۲ - اصل : « رنجست » که لفظاً عیبی ندارد اما از لحاظ معنی سازگار نیست و ازین

جهت مطابق نسخه بدل ها اصلاح شد .

۳ - این کلمه را در اصل « چون » نیز می توان خواند که در این صورت مفید معنایی

مناسب نیست .

۴ - ب : با او .

۵ - در متن د :

- لبك چون صفرا رُود ، شیرین شود طاعت و صَوْمَت از آن ناخوش نمود رنج تن سهلست ، چون تن می رود رنج جان از رنج تن بدتر بُود چون بدن فانیست کأصل رنجهاست ۵
- رنج کأندر جان بُود مشکل بُود جز طبیبی کیش بُود حکمت زحَق آن مرض را او بُرد از جانها تا نماند آن مرض در تو مُقیم ۱۰
- رنج چه بُود ، مردگان را جان دهد صد هزاران اینچنین آید ازو اهل ارض اهل سما از وی پُرنند گر ندانندش به تعیین چه غمست نه از بهارانست زنده هرچمن ۱۵
- بی خبر شاخ و درخت از جود او هم غلامان رَضیع از میر خود کی شود غمناک میر از جهلشان گر ندانند آن درختان کز بهار کی بهار از جهلشان فاسد شود ۲۰
- همچنین آن قطب کز وی زنده اند می رسد زو هر کسی را روشنی گر ندانندش عیان کاینست او هیچ از آن رُبت فُتد مُفلس شود ۱۷۳.۱
- بنده اش باشند جمله دایما
- پیش خسرو چون لب شیرین شود که ترارنجیست مخفی در وجود عاقبت معدوم وفانی می شود ز آنکه آن باقیست، این فانی شود فرع آن چون اصل خود بی شك فناست از علاج هرطبیبی کی رُود خوانده از دل بسی معلّم بی ورق دامنش گیر و مکن از کف رها تا نباشی دایماً زار و سَقیم دردهای کهنه را درمان دهد قفلهای بسته بگشاید ازو جمله قوت جان خود ز آن خوان خورند چونکه زخم جمله را او مرهمست سنبل و ریحان و وُرْد و یاسمن از عطا و از زیان و سود او غافلند و بسی خبر از نیک و بد چون نَعْم را می رساند سهلشان می رسد شان برگ و گلها و ثمار رونق و بازار او کاسد شود خواجه است و جمله خَلقش بنده اند گر بُود درویش ور باشد غنی چه زیان دارد ورا ؟ با من بگو یا ز دستش شاهی و مُلکت رُود همچو طفلی کاو نداند خواجه را

آنکه می‌داند خود از وی زنده است
 جمله ز آن شه زنده‌اند اشیا یقین
 شرح این را کردمی من بیش ازین
 لیک غیرت می‌کند مَنَعَم ز گفت
 هین، مگن تو نیز آنچه کس نکرد
 نیست لایق بِسَرْحَدَثِ کُلِّ ریختن
 سنگدل را سنگ زن، منواز، تو
 جنس را با غیر نآمی‌زد کسی
 جنس را حَقّ می‌فرستد سوی جنس
 «إِنَّ لِلَّهِ مَلَكًا» بشنو نکو
 هیچ از آن سُنَّتِ مگردان رُو و سر
 غیر آن هرچه کنی نَبُود صواب
 راه آنست و جز آن ره بی‌رهی
 تا که بنیاد تو بر اصلی بُود
 سُنَّتِ کایزد نهاد، آن را بگیر
 کآن بُود بی‌شک صراطِ مستقیم
 نیست این گفتار را حَدّ و کنار
 که خدا پیوسته اندر جانِ اوست^۱
 سَرّ یزدانست در جسم بشر
 این^۲ جهان را بهر آن شاه آفرید
 تا که او را در میان آب و گِل

آنکه آگه نیست، او هم بنده است
 چشم سَرَبِگشا، بین این را مُبین
 تا شدی بر مردمان عینِ الْبَقِین
 که دُرِ اسرار کس پیدا نُسفت
 ۵ رُو مده دارو بدانکش نیست درد
 پُشک را نتوان به مُشک آمیختن
 رُو، مشو با ناخوشان دمساز، تو
 پهلوی شه چون نشیند خود خسی
 از مَلک و ز دیو و ز حیوان و اِنس
 ۱۰ بین «يَسُوقُ الْجَنَسَ إِلَى الْجَنَسِ» ای عمو
 که نهاد آن را خدای دادگر
 هین، مزن هر باب را کآنست باب
 چیز را باید که برجایش نهی
 لاجرم ز آن خانهات نیکو شود
 ۱۵ بنده وارث از دل و از جان پذیر
 هر که گیرد غیر آن، گردد سَقِيم
 ۱۷۲B بازگو از شرح حُسْنِ آن نگار^۱
 روز و شب چون عاشقان جویان اوست
 دایماً حَقّ را بر او باشد نظر
 ۲۰ و ز پی او کرد خیر و شرّ پدید
 از همه پنهان کند چون جان و دل

بازگو از شرح حسن فاخری .

۱ - د: نیست این گفتار را خود آخری

۲ - در متن د: حق تعالی دایماً خواهان اوست، در حاشیه د: حق تعالی دایماً در

جان اوست .

۳ - د: حق جهان .

<p>بر همه چیز^۱ آشکارا و نهان تابد از وی دایماً بر شیخ و شاب^۲ روحِ او را معدنِ اَسرار کرد عقلها را او دهد رایِ مَتین کاوروانها را کند دایم^۳ روان همچو او اندر دو عالم غالبند^۴ چشمشان ز آن روی دایم سوی اوست^۵ می کنند از صدقِ سوی او نظر ساجدش گشته همه از عینِ جان^۶ فانیند آن قوم کز وی عاقیند ز آن بُودشان عاقبتِ مآوی سقر عقل اگر داری درین کُن سیر و غور با چنین شیخند گردان هر زمان ظنهای راست ، همچون طالبان در بیانِ آنکه یقین ، شیخِ کاملست و ظنهای نیکویِ راست ، مُریدانِ اویند</p>	<p>زندگی از وی رسانند در جهان جسم او چون بُرج و حَقّ چون آفتاب قلب او را مظهر انوار کرد هم حیات از وی رسد ، هم علم و دین ۵ شیخِ کامل اینچنین کس را بدان آن مریدان کز دل او را طالبند ظنشان در حق آن شه^۵ چون نکوست گرد بر گردش نشسته^۶ بی شمار قبله کرده روی او را در جهان اینچنین شیخ و مریدان باقیند ۱۰ ردّ شیخند آن گروه بی خبر این همه هستند در هر قرن و دور تا ببینی مُنکران و طالبان پس یقین شیخست می دان در جهان ۱۵ در بیانِ آنکه یقین ، شیخِ کاملست و ظنهای نیکویِ راست ، مُریدانِ اویند</p>
--	--

۱ - د : بر همه حق .

۲ - د : وی بر شیوخ و بر شباب .

۳ - ج ، ه : کند چون جو روان ، ب : کو روانها کند چون جو روان ، د : کند هر سو

روان .

۴ - د :

این چنین کس را هر آنکو طالب است دان که بروی عقل رهبر غالبست

۵ - د : ظن او در حق شیخش چون نکوست .

۶ - د : چشم و رو دایم نهاده سوی اوست .

۷ - د : گردش مریدان بی شمار .

۸ - د : هم شده از غیر روی او جهان .

على التَّفَاوُتِ ظَنَّ وَاغْلَبَ ظَنَّ وَاغْلَبَ ظَنَّ هِرْظَنَّيْ كِه اَفْزَوْنْتَرَسْت ، اَنْ ظَنَّ
 بَه يَقِينِ نَزْدِيكَتَرَسْت وَظُنُونِ رَاسْت كِه مَرِيدَانِ اَنْد اَز يَقِينِ كِه شَيْخَسْت شِيرْمِي خُورَنْد
 وَ بَه يَقِينِ نَزْدِيكَ مِي شُونَد . اَنْ شَيْخِ يَقِينِ وَ مَرِيدَانِي كِه ظُنُونِ رَاسْتَنْد دَر عَالَمِ
 دَوْرًا بَعْدِ دَوْرٍ^۱ بَاقِيمَنْد لِيَكَنْ صُورْتَشَانِ مُبَدَّلِ مِي شُودِ اَمَّا مَعْنِيَشَانِ اَبْدًا اَبْدِ قَايِمَسْت
 وَ ظُنُونِ غَالِطِ مُنْكَرِ، رَدِّ شَيْخِ يَقِينِ اَنْد ، لَاجَرَمِ اَنْكَارِ شَانِ هِر لِحْظَه اَفْتَرَوَنْتَرِ مِي شُودِ
 ۵ كِه «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا» اَكْرَ اَنْ مُنْكَرَانِ تُوْبَه كَنْنَد وَ اَقْرَارِ اَوْرَنْد
 شَيْخِ يَقِينِ اَنْكَارِ شَانِ رَا بَه اَقْرَارِ مُبَدَّلِ كَرْدَانْد^۲ كِه «اَوَّلٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»
 اِيْنچِينِ كَسِ كِه مُنْكَرَسْت بَعْدَازِ تُوْبَه اَكْرَ شَيْخِي كُنْد، مَرِيدَانِ رَا بَه حَقِّ مَوْصِلِ تَرِ
 بَاشَد چِنَانَكِه دَزْدِي كِه اَز دَزْدِي تُوْبَه كَرْدَه بَاشَد چُون شِحْنَه شُود ، دَزْدَانِ رَا اَوْ
 ۱۰ بَهْتَرِ شِنَاسَد وَ بَه دَسَبْتِ اَوْرَدِ زِيْرَا دَزْدِي^۳ وَرْزِيْدَه اَسْت وَ حِيْلَه هَايِ دَزْدَانِ رَا اَوْ بَهْتَرِ
 مِي دَاَنْد اَز اَنْ شِحْنَه كِه دَزْدِي نَكْرَدَه اَسْت^۴ .
 ۱۳۴B نَوْعِ نَوْعِ اَمَدِ مَرِيدَانِ رَا ظُنُونِ
 پايه پايه رو نهاده در يقين
 بي گمان سوي يقين افزون برد^۵

۱ - از این کلمه تا عبارت « منکر رد شیخ یقین اند » در متن نسخه د به صورتی دیگر آمده است اما بعداً روی آن را خط کشیده اند و به صورت متن اساس اصلاح کرده اند . صورت اصلی چنین است : « دوراً بعد دور هستند لیکن صورت آن شیخ یقین و از آن آن مریدان که ظنون راستند فانی می شوند دلیل بر آنکه این صورتها مبدل می شوند دوراً بعد دور و قرناً بعد قرن و آن معنی یقین و ظنون راست که قایمند ابد الابد باز آن و ظنون غلط منکر رد شیخ یقین اند که هر لحظه در انکار می روند » .

۲ - ب : کند .

۳ - ب ، ج ، د : دزدی را ورزیده ؛ ه : دزدی کرده است و آنرا ورزیده .

۴ - د : افزوده است : والله اعلم .

۵ - اصل : « بود » که بر اساس نسخه بد لها و قافیه و معنی اصلاح شد . د : ظن آن کو از یقین نوری برد .

۶ - ب : رود .

در یقین آید به شادی بی حزن^۱
 متصل گردد بدان بحرِ عظیم
 شد یقین و رفت ازوشك، ای عمو
 رست از انکار و شد شیخ فرید
 قائمست و رهنما در راه دین
 در افادت در ترقی دایمند
 تا ابد با همدگر^۲ یار و ندیم
 کز خودی بهر یقین برخاستند
 کفر را بگذاشتند از ذوق دین
 سوی کفر و شرك و شکها رابطانند
 ز آن شود انکارشان هر دم بتر
 پس فزون گردند هر لحظه در آن^۳
 می فزاید صد هزاران گونه غم
 کآن مرضشان در دل افزاید قلق^۴
 وین سعادت را ز شقوت منکرست
 در یقین بی شک کند پیوسته سیر^۵
 یابد اندر خوف آن طالب امان

چون بیابد حظّ ز علم شیخ ظنّ
 قطره ظنش چو باشد مستقیم
 در یقین چون محو گشت آن ظنّ او
 عین شیخست او از آن پس، نی مرید
 چون برون آمد ز صورت آن یقین
 آن ظنون با او همیشه قائمند
 پس به هر قرنی بوند ایشان مقیم
 خود مریدان آن ظنون راستند
 تا شدند آخر همه بی ظنّ یقین
 لیک آنها که ظنون غالبانند
 رانده شیخ یقین اند آن نفر
 چون در انکارست سیر منکران
 رنج انکار اندر ایشان دم بدم
 « فی قلوبهم مرض » فرمود حق
 باز اگر آن ظنّ بد کاو مدبرست
 آید اندر توبه، آرد رو به خیر
 آن مرض صحت پذیرد بی گمان

۱ - د :

در یقین شیخ کو چشمه ست ونهر

چون شود ظن را ز علم شیخ بهر

۲ - ب، ج، ه : با یکدگر .

۳ - د :

کاو در آن انکار روز افزون شود

عکس ایشان سیر منکر این بود

۴ - در متن د : مرضشان فزاید هم قلق .

۵ - د :

باشد او را در یقین پیوسته سیر

گر کند توبه بیارد رو به خیر

چون چنین گردد، رسد در کام خویش^۱
 بَلَّكَ ازشان بگذرد در نیکویی
 همچنانکه دزد چون حاکم شود
 ز آنکه داند فعل دزدان را نیکو
 و آنکه اندر عمر خود دزدی نکرد
 بابدان و گمراهان کم شست و خاست
 صالح و نیک و امین و راست پیش
 ساده دل در فکر^۴ دایم در صلاح
 اینچنین حاکم چه گر عادل بود
 لیک آن حاکم که اول بود دزد
 حبله دزدان شناسد مو بمو
 همچنین دان مرد فاسق را که او
 چونکه توفیقش شود توبه نصوح
 باشد ارشادش نکوتر بر مرید
 ز آنکه هردو حال بودش از قدم
 صالح و طالح برش پیدا شود^۶
 چونکه می داند زبان جمله را
 اینچنین شخصی اگر شیخی کند
 نقشهای^۸ نفس بنماید به خلق

زود تازد جانب یاران خویش^۲
 پا نهد از سو به سوی بی سوئی
 او ز جمله حاکمان بهتر بود
 چون در آن فن بوده است استاد، او
 زو نیامد آنچه آنان افعال سرد^۵
 بی کژی در راه دین می رفت راست
 طاعت و خیرش ز اخوان بوده^۳ بیش
 مال مردم را ندانستی مباح
 حبله دزدان ازو پنهان شود
 افتد اندر دام قهرش زود دزد^{۱۰}
 مکرشان پوشیده کی گردد بدو^۵
 آورد رو جانب درگاه هو
 در ترقی از خدا یابد فتوح
 هم ازو یاری رسد با^۶ هر مرید
 داند او چونست هر کس را قدم^{۱۵}
 هر دو ان را کار ازو زیبا شود^{۱۷۵B}
 حاجت هر یک کند زوتر روا
 حبت دنیا را ز دل زوتر کند
 تا ببردش به تیغ جهد خلق

۱ - د : در کام زود .

۲ - د : بر شود بالا چه گر باشد فرود .

۳ - ب : بود بیش .

۴ - این کلمه را در اصل «مکر و فکر» هردومی توان خواند . نسخه بدلها : بی مکر .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : برو .

۶ - در متن د : « بر » .

۷ - ب ، ج ، د ، ه : بود .

۸ - ب ، ج ، د ، ه : مکرهای .

سرد گرداند برایشان کام را
 تَرَكَ خَوَابٍ وَ خَوْرٍ^۱ کنند از پند او
 روز و شب از جان و دل طاعت کنند
 جمله را آسان رساند با^۲ خدا
 همچو عیسی کور را بینا کند
 خودپرستی را بُرد از مردمان
 چون مَلَائِكِ بَرَفَلَكٍ پویان شوند
 کفرها ایمان شود ز اَکْسیرِ او
 و آنچه پیش عاقلان باشد مُحَال

تا کشند از دام دنیا گام را
 دایماً باشند اندر بند او
 سوی طاعت مَبَلِّ هر ساعت کنند
 جاهلان را علم بخشد از سَخَا
 مردگان را زنده و برپا کند^۴
 تا بتازند از زمین بر آسمان
 وصلِ حق را دایماً جویان شوند
 هر چه بد باشد همه گردد نکو
 سهل بنماید به طالب بی سؤال

در بیان آنکه عَقْلًا مُحَالَات را مُنْکِر می شوند^۵ زیرا از خودی و بشریت
 نگذشته اند . و قدرتِ آدمی لایقِ ضعیف اوست که « وَ خَلِقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا » اما^۶
 کسانی که هستی خود را خراب کردند و از بشریت و طبیعت مَبَدَل شدند و محو
 هَبِيتِ حَقِّ گشتند و به امر^۷ « مَوْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا » مُردند^۸ ، بعد از مَوْتِ آلتِ
 حَقِّ شدند ، حق تعالی قدرت خود را از صورت ایشان می نماید همچون شَقِّ قمر
 از مصطفی - علیه السلام -^۹ و مُرده زنده کردنِ عیسی - علیه السلام - . و عصا ازدها

۵

۱۰

۱۷۶A

۱۵

۱ - ب . ج ، د . ه : کام .

۲ - ب : تَرَكَ خونخواری کنند .

۳ - ب : ناخدا .

۴ - در متن نسخه د : مرده را چون زنده و ... ب : و پویا کند .

۵ - د : منکرند .

۶ - د : آن کسانی که .

۷ - در متن د : گشتند که موتوا ...

۸ - این کلمه در متن د نبوده است .

۹ - در نسخه د جمله عربی نیامده است .

ساختنِ موسیٰ - علیه السلام -^۱ پس انبیاء و اولیاء همه از مُحَالَات^۲ گویند و از ناممکنات که «بِفَعْلُ اللَّهِ مَايَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» .

<p>منکرِ هر حال و هر سِرِّ می شود غیر اینها پیش آن شه لا بُود چونکه دایم گام آن سو می نهد دم بدم از ارض پَرَد بر سما زندگی بخشد به مرده چون روان کاین جهان کهنه بنماید مُهان تیره گردد نور ماه و خور عیان عینِ دَرَد از حُکْم او یابد صفا غیر این پیشش بُود دون و مهین ز آنکه غیر این ندارد در درون می نماید این عجایب را به تو رفت با تن بر فراز آسمان و آن دل بوجهل سنگِ خاره شد از کلام حق نشد هیچش خبر چون دمید آن دم دَرُو ، کردش روان گَنگ و کودن زبَرک و گویا شد دست یافته زو صَحَّت و گشته روان از برای قهر دشمن اژدها چون عصا را در گریز او زد بر آن^۵</p>	<p>از مُحال ار عقل مُنکر می شود مردِ حقّ خود معدنِ اینها بُود جز مُحالات از زبانش کی جَهد فخر آرد از مُحال او دایما کوه را چون آب^۳ گرداند روان از عدم پیدا کند نوبو جهان از دَمش نوری جَهد کز تابِ آن عینِ دَرَد از امرِ او گردد دوا جمله این آید ازو و جنسِ این هیچ از آن کان جز عَجَب نآید برون آلتِ حَقّت و حَقّ از نقشِ او مصطفیٰ نی در شبِ «اَسْرَى» روان نی به امرِ او قمر دو پاره شد ز آنکه در وی بود معجز بی اثر نی ز عیسی زنده شد مرده روان نی از آن دم کور دل بینا شد دست مبتلا و لنگ و^۴ برجا ماندگان نی که شد اندر کفِ موسیٰ عصا نی که گرد انگیخت از دریا عیان</p>
---	---

۱ - د : واژدها ساختن از موسی علیهم السلام ؛ ب : اژدها ساختن .

۲ - درمنن د : محال .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کوهها را آب .

۴ - ب ، ج ، ه : واو ندارد .

۵ - د : نی که گرد از عین بحر انگیخت او چون عصا را زد در آن رفتن برو

کرد پیدا اندر آن یم راهها
 تا گذشتند اُمّتش ز آن راهها
 نی ز صالح ناقه‌ای از کوه زاد
 نی که نوح آورد بیرون از تنور
 د هرنبی را بُود بی حدّ معجزات
 نیک را نیکی فزود از دید آن
 وخی برجانها زند چون نوبهار
 یک ازو همچون شجر پُر برگ و بر
 یک شده زوتلخ و ناخوش همچوزهر
 یک شده صدیق و مقبول و لطیف ۱۰
 ذات بد را هرچه اندر وی رُود ۱۷۷۸
 نی که در رنجور قلبه رنج شد
 زین بُرد قوّت بدان قوّت دهد
 همچنین از دُور آدم تاکنون
 هرنبی زین نوع صد معجز نمود ۱۵
 و آنکه بُد مردود و مُنکر از ازل
 نی به معجز نی به وخی آمد به کار
 فهم گن این را اگر داری بخرد
 این سخن را ^۲ ازدل و از جان پذیر
 در ^۲ بیان آنکه چون آدمی آلتِ حَقّ شد، همچنانکه قلم به دست کاتب و شمشیر ۲۰

تا رهانید از بلا آن قوم را
 جمله بی خوفی به فرمان خدا
 نی ز هود آن قوم را برباد داد
 آب طوفان را به صحرا بی فتور
 دیده نیک و بد مُعین آن صلوات
 جز بدی نفزود هیچ اندر بدان
 زو شود یک همچو گل یک همچو خار
 هر برش شیرین تر از شهد و شکر
 یک سراسر لطف و یک برعکس قهر
 یک شده ز ندیق و مردود و کثیف
 گرچه باشد نیک نیک آن بد شود
 ندرستش چونکه خورَد آن گنج شد
 زین بُرد عِلّت بدان عِلّت دهد
 می برند از هرنبی عالی و دون
 آنکه بُد مقبول ایمانش فزود
 اندرو نفزود جز مکر و دغسل
 ز آنکه بُد مقهور قهر کردگار
 تا ترا رحمان ز شیطان واخرد
 تا شوی مانند مردان بی نظیر
 در ^۲ بیان آنکه چون آدمی آلتِ حَقّ شد، همچنانکه قلم به دست کاتب و شمشیر ۲۰

۱ - ب، ج، د، ه، و: نی که هود

۲ - نسخه ب «را» ندارد.

۳ - در نسخه د ابتدا این شرح به صورتی جزم‌تن اساس بوده اما بعد در حاشیه اصلاح

شده است، شرح اصل چنین بوده است: «در بیان آنکه چون در آدمی بشریت و طبیعت مرد ←

به دستِ غازی و تیشه به دستِ نَجَّار ، هر چه از آلتِ صادر می‌شود ^۱ ، در حقیقت از شخص باشد نه از آلت ^۲ زیرا آلتِ مُخْتار نیست و از خود جنبشی ^۳ ندارد ^۴ . پس چون انبیاء و اولیاء آلتِ حَقُّنْد و مُتَصَرِّف دریشان حقست ، هر حرکت و فعلی ^۵ که ازیشان آید ، آنرا از حَقِّ باید دیدن ^۶ چنانکه در قرآن می‌فرماید : « وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى » و همچنین در مشاهده ایشان جمالِ حَقِّ را باید نظر کردن . ۵ و در تفریر آنکه تن‌ها همچون خُنْبِ هاست لیکن خُمِ تن ایشان به درباراه

→ و نماند چنانکه مصطفی علیه‌السلام می‌فرماید که « موتوا قبل أن تموتوا » بعد از آن او آلتِ حَقِّ شد چون قلم به دست کاتب و شمشیر بدست غازی و تیشه به دست نجار هر چه از آلتِ صادر شود از قادر باشد نه از آلت زیرا آلتِ مختار نیست و از خود جنبش ندارد . هر نیک و بد که از آلتِ صادر شود از شخص باشد نه از آلت پس چون انبیاء و اولیاء آلتِ حَقُّنْد و متصرف درایشان حق است هر چه از ایشان بینی آنرا از حق بین و دایم درایشان جمالِ حَقِّ را نظر کردن که « من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف » تن ایشان همچون خنب است لیکن آن خنب به دریا راه دارد هر چه در آن خنب است از دریاست اگر چه بظاهر خنب می‌نماید اما در حقیقت دریاست بدخلاف قوالب خاق که خنب ایشان را به دریا راه نیست پس اولیاء از روی صورت همچون خود خنب می‌بینند نمی‌دانند که ایشان در صورت خُم دربانند پس طعن و انکار با چنین خنب طعن بردریا باشد و دوستی با این خنب ، دوستی بدریا ، و در تفسیر آن آیت که و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى .

۱ - ب ، ج ، د ، ه : صادر شود .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : صادر شود از قادر باشد زیرا . .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : جنبش .

۴ - در نسخه های ب ، ج ، د : عبارتی افزوده شده است : هر نیک و بد که از آلت

صادر شود در حقیقت از شخص باشد نه از آلت .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : هر چه از ایشان آید .

۶ - مطلب از این جاتا « باید نظر کردن » در نسخه های ب ، ج ، د ، ه : نیامده است

و به جای آن چنین است : و دایم در ایشان جمالِ حَقِّ را نظر کردن که من اراد ان

يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف .

- ۱۷۷۵ دارد و هرچه در آن خُم است همه از دریاست به خلافِ خَلْقِ که خُمهایِ قوالبِ ایشان را به دریا راه نیست و اولیاء را از روی صورت همچون خود خُم می بینند و نمی دانند که ایشان در صورتِ خُم دریا اند .
- مصطفی در صورت و نقش بشر تا بدانند این یقین کاو آلتست نیست آلت را به فاعل اعتراض نی که حق «یَقْبُضُ وَیَسُطُ» گفته است تا بدانی کاوست بر کار از ازل هرتنی را چون خُمی دان در جهان خُم جسمِ شیخ کآن از حق حیست^۲ ۱۰
- خُم او سوراخ دارد سوی یم در نظر گر می نماید خُم او هر که او را خُنْبِ بیند ، ابلهست بحر بین آن خُنْبِ را ، بگشا نظر زین سبب فرمود حق با مصطفی عاقل اندر روی تو جز ما ندید واسطه گشتی که تا روی مرا اولیا کآیند بعد از تو ، بدان ۱۷۸۸
- آن شهان باشند فرزندانِ تو زاده از ایمان و دین و شرع تو ۲۰

۱ - در نسخه های ب ، ج ، د ، ه افزوده شده است که : در تفسیر این آیت که « و

مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی » .

۲ - در متن د : او را بسط وهم زو انقباض .

۳ - ب : پرست .

بچهٔ بَطّ چونکه^۱ فرعِ بَطّ بُود
 آبِ دریاها بود تا سینه‌اش
 زو نماید هرچه از تو می‌نمود
 دبدنِ او بی‌گمان^۲ دیدارِ تست
 آن نماید او که از تو بُرده است
 پس مُحِبِّ او مُحِبِّ تو بُود
 گر شکر تلخت نماید در دهن
 طمن بر خود زن که تو صفرائینی
 هر شکر کآرند پیشت بد بُود
 از شکر چون حَظّ نداری، ای فلان
 عشق منما با شکر هیچ از دروغ
 تا بُود فعلِ تو با قولِ تو راست
 آنکه او از جان مُحِبِّ انبیاست
 جمله چون پُرزند از نور خدا
 گردو صد نان را جدا می‌بشمی
 ورنو طعمِ نان ندانی چون پری
 هر یکی نان را جدا نامی نهی
 چشمهای راست چون نبُود ترا

همچو بَطّ بی‌خوف اندر شَطْرُود^۳
 جز کلامِ حَقّ نباشد چینه‌اش
 ز آنکه از تودارد آن^۴ گفت و شنود
 هرچه او گوید، یقین گفتارِ تست
 آن چشاند کز تویی لب‌خورده است
 و آنکه رَدّش کرد رَدّ تو شود
 بر شکر تو، هان و هان، طعنه‌مزن
 نیست تمیزی ترا، سودایی
 تلخ گردد در مذاقت رَدّ شود
 رَوّ به زرق و لاف کم‌کن ذِکْرِ آن
 دایم از گاوان بگو و ز بوغ و دوغ^۵
 تا بدانیم آنچه می‌گویی، بجاست
 بی‌گمان از دل مُحِبِّ اولیاست
 کافرست آنکس که بیندشان جدا
 يك بُود طعم همه چون ز آن‌خوری
 پس به هر نانی گمانِ کز بَری
 چونکه از نانت نباشد آگاهی
 يك نماید، ای برادر، صد ترا^۶

۱- د: گرچه.

۲- د: همچو بط سبح و در دریا رود.

۳- ب: دارد او.

۴- د: بی‌شکی.

۵- ه: چون ندارد جانت از ذوقش فروغ، ب: یوغ دوغ.

۶- در متن د:

هرچه گویی پیش او باشد فشار
 چون نخندد عاقلی بر ریش او؟
 جاهل و دیوانه است او یا صبی
 کاندرا در خانه و کوزه بیار
 کوزه را از احوالی يك بُد، دودید
 من کدامین کوزه آرم؟ بازگو
 هین، در آ در خانه کن يك لحظه ایست
 تا شود بر تو یقین آنچه شك است
 من کدامین^۲ آورم؟ در دل شکست
 احوالی بُگذار، ای یار گزین
 کاین خیالست، از چنین فکرت بر آ
 هین، برو يك را از آن دو در شکن
 کوزه يك بود و شد آن هم ناپدید
 کوزه دیگر ورا نآمد به دست
 جمله را بشکسته باشی، ای دنی
 در درون خود نشانده کینشان
 ز آنکه در معنی یکند، ای معنوی^۳
 اینچنین دان خویش را بی بیش و کم
 دانکه از کفری پُر و خالی ز دین
 بوده باشد نور یزدان حاصلش
 غیر او چون مرغ در دام شکنند
 خواندشان حق در نبی از اولیا

آنکه او واقف بود از اصل کار
 آنکه يك را گوید او چارست و دو
 هر که واصل را جدا دید از نبی
 احوالی را گفت شخصی از کبار
 احوال از امرش چو در خانه دودید ۵
 پس برون آمد ز خانه گفت او
 گفت: آنجا کوزه ای خود بیش نیست
 تا عیان بینی که آن کوزه یکست
 گفت احوال: کوزه دو، گویی یکست
 باز گفتش: نیست دو، نیکو بین ۱۰
 همچنین می گفت هر نوبت ورا
 چونکه عاجز گشت پس گفتش علن
 چون شکست او کوزه را دیگر ندید
 چشمش احوال بود يك را چون شکست ۱۷۹.۱
 همچنین چون يك ولّی را بشکنی ۱۵
 گشته باشی کلّ بری از دینشان
 در حقیقت مُنکر جمله شوی
 پس عدوی جمله باشی از قِدم
 چون عدوی يك ولّی گشتی، یقین
 فهم این آن را شود کاندرا دلش ۲۰
 او شناسد کانبیا جمله یکند
 مؤمنان دارند نوری ز انبیا

۱- ب، ج، د، ه: گفت دو کوزه است و می گویی یکست.

۲- ج، د، ه: کدامت.

۳- د: زانکه در يك نور نبود این دوی.

همچنانکه باده را صد نام هست
 نام مؤمن هم اگر صدگون بود
 نی خدا را نامها شد در جهان
 انبیا و اولیا و مؤمنان
 جمله يك ذاتند و اینها نامهاست
 انبیا را بود از حَقّ این مراد
 در نَبی ز آن گفت «الْحَقُّنا» عیان
 پس بدان کاین جنس نام انبیاست
 جز مُسمّی را نبیند آنکه او
 آنکه او را نیست جان^۲ با صفا
 صورتی بندد^۳ به هر اسمی جدا
 دایماً بی کام ماند خیره سر
 لفظ مؤمن چون ز اسمای خداست
 جمله را يك بین و بگذرد، هین، ز نام
 نور خور يك باشد اندر خانها
 هر که در خانه دو بیند شمس را
 ز آن خطاب حَقّ بود با زندگان
 آنکه زاد از شه ، بود شهزاده او
 چون نباشد شاهزاده و نازنین
 اینچنین شهزاده ای باقی بود
 چون که فانی پیش تو شهزاده است
 پس چنان سَرّی که زاد از نور هو

دو نبیند هر که ز آن گشتست مست
 کی ز نام و از لقب دیگر شود
 گرچه يك ذاتست پیدا و نهان
 عاشقان و واصلان و موقنان
 آن مُسمّی يك بود اسما جداست
 که شوند از صالحان اندر معاد
 ای خدا، ما را رسان با صالحان
 کی غلط افتد ز نام آنکوز ماست
 ۱۷۹B دارد از فهم و خرد رای نسکو
 از مسمی مانند اندر اسمها
 ۱۰ که ندارد سود آن صورت ورا
 آخر کارش بود منزل سقر
 گر نَبی را مؤمنش خوانی، رواست
 تا رسی اندر مراد خود تمام
 ۱۵ همچنانک اندر قوالب جانها
 هست او مُرده، نداند لمس را
 که از آن نورند زنده جاودان
 و آنکه زاد از نور حَقّ، یارا، بگو
 بل دروغست آن وهست این راستین
 ۲۰ زاده صورت یقین فانی شود
 کاو چو تو زاده ز نر و ز ماده است
 چون نباشد شاهزاده ، ای عمو

۱- د : آن که ازو.

۲- در متن د : رای با صفا .

۳- در متن د : صورتی بخشد.

ز آنکه زاده نورِ علین بود
 در چنین نسبت نگنجد مردوزن
 نیست غیر يك درین زادن، بین
 وز چنین زادن دویی فانی شود
 اینچنین زادن کمالست، ای جوان^۲
 چون عدد محو^۱ست در نور احد
 این کتابت را کنی از جان قبول^۳
 نه از دلی کآن بسته آب و گلست
 چون انار آکنده از نور حقست
 همچو خور ز آن ذره حق کردست سر
 همچنانکه نور دیده در بصر
 حق چو گوهر وین دلم همچون بمی
 در بود مطلوب از دریا یقین
 از بد و از نیک و از خوار و عزیز

شاهزاده در حقیقت این بود
 این نسب آمد به نسبت، نی ز تن
 اندر آن زادن دویی گنجد یقین
 «لَمْ يَلِدْ»، از بهر این زادن بود
 علم از علمست زاده بی گمان
 در چنین زادن کجا گنجد عدد
 گر نگردی، ای نویسنده، ملول
 با تو گویم هرچه اکنون در دست
 ز آن دلی کز حُسن منظور حقست
 نیست جز حق اندرو از خیر و شر
 دارد آن نور خفی بروی گذر
 نیست خالی هیچ از دل حق دمی
 میوه دریا بود در زمین
 گرچه در دریا بود صد نوع چیز

۱- ۵: غیر يك نبود درین...

۲- در متن د: ای فلان.

۳- در متن نسخه د قبل ازین بیت هفت بیت دیگر نیز آمده که روی آنرا کشیده اند و

احتمالا به وسیله خود شاعر بعدها حذف گردیده است:

چونکه معده بهر بوی آمد گرو
 تا بگویم باقی این نظم را
 جسم ما سازست و شد بی ساز ساز
 کی خورد آن کاو زحق معذور نیست
 هر که روزه بشکند بسا شد غبی
 طالب این نظم پر معنی شدی
 تا نمایم با تو آن انوار را

وقت شام است ای نویسنده برو
 بامدادان از پگه فردا بیا
 روزه داریم اندرین روز دراز
 تشنگی غالب شد و دستور نیست
 جز مسافر جز مریض و جز صبی
 چون بر آن وعده سحرگاه آمدی
 تا نویسی همچو دی اسرار را

بی‌شمر^۱ از جنس حیوان گونه‌گون
 اصل جمله از یم آن دَرها بُود
 پس خلاصه دَر بُود دَر بحرها
 خاصه آن دَری که از خوبی و قَر
 نی که اندک آب را گویند جو
 سبل خوانندش و با جیحون و رُود
 پس به هر حالت ورا نامی شود
 بی‌عدد سَرست مضمَر اندرین
 هر که این را خواند از صدق و صفا
 چون جز این را ننگرد، بینا شود
 نردبان آسمانست این کلام
 نی به بام چرخ کآن اَخْصَر بُود
 بام گردون را ازو آید نوا
 همچنین هر نجم و ماه و آفتاب
 چیزها را می‌رساند حَقّ غذا
 مَلکَت و شاهی به شاهان لایقست
 از سلیمان همچنین تا مار و مور
 جملگان راضی و شاکر ز آن نوال
 مور را قُوَت فزوده ز آن نوا
 هم وجود و هم عدم از وی پُرند
 لیک قُوَتی کآن نصیب اولیاست

شکلهای مختلف چون جیم و نون
 زینتِ خوبان و شاهان ز آن شود^۲
 ز آنک از آن گیرند شاهان بهرها
 شدل مُبَدَل گشت نام آن^۳ گهر
 چون شود بسیار گردد نام او
 نام او گردید از آنچه پیش بُود
 گرچه ذات آبِ صافی یک بُود
 ای خنک جانی که شد واقف برین
 جان او یابد به هر دم ارتقا
 سینه‌اش پر نور چون سینا شود
 هرک ازینجا بررُود، آید به بام
 بل به بامی کز فَلَک برتر بُود
 گردشش باشد همیشه ز آن هوا
 از خدا دارند قَرّ و نور و تاب
 لایقش از شاه و از میر و گدا
 هر یکی را نوع نوع از رازِ قست
 می‌رسد رزق از خدا شیرین و شور
 هر یکی را ز آن عطاخوش گشته‌حال
 هم سلیمان از نوایش پیشوا
 زیر و بالا پیش و پس ز آن خوان‌خورند
 برتر از کرسی و از عرش^۴ و خلاست

۱- ب، ج، د، ه: بی‌شمار.

۲- ب: بود.

۳- ب: نام او.

۴- د: کرسی و عرش است و خلاست.

<p>او خورَد آنرا کزو عرشست حَقّ زندۀ از وی طفل و بالغ، شیخ و شاب آن دگر باشد که دارد با کرام دادشان بی خواب و خورد گون مزه کز خداشان مُلک و شاهی و کیاست آن مَعِیَّت جُو که داد آگاه را غیر او خود نیست چیزی در وجود گرچه از من نیست يك ساعت جدا او به خاصان می نماید دم بدم واسطه نازست و آب اندر میان می بُرد بی واسطه قطب از احد نیست یزدان یکنفَس از وی جدا می بُرند از قطب هر دم صد نوا نورِ حق در خَلق از مؤمن رُود تا گشایی اندرین معنی نظر نی به فرش و نی به عرش و نی خلا اندر آن دل جوی حَقّ را و بین^۲ ز آنکه حَقّ چون شخص^۴ و صنّعش ظلّ آن یا درون بحر يك مشت^۵ تُراب چه زیان دارد دَرُو گر گل بُود</p>	<p>عرش چه بُود تا خورد ز آن نقل و می هست حق با جمله اندر خورد و خواب این مَعِیَّت با خلائق هست عام هست با ایشان ز روی معجزه این مَعِیَّت با خواص و اولیاست چون مَعِیَّت با همه ست الله را پس مگو بُود از او دیدار جود این بگو دایم که خواهم از خدا تا که آن دیدار بخشد کز کرم گرچه از حَقّند زنده مردمان عرش هم از واسطه دارد مدد با خدا قایم بُود او دایما فرش و عرش و لوح و کرسی و سما حق تعالی در دل مؤمن بُود مصطفی ز آن داد از حَقّ این خبر حق نگنجم^۱، گفت، در ارض و سما لیک گنجم در دل مؤمن یقین چونکه حَقّ گنجید، هم گنجد جهان خود چه باشد ذره پیش آفتاب آنچنان دریا چو اندر دل بُود</p>	<p>۵ ۱۸۱۱ ۱۰ ۱۵ ۱۸۱۳ ۲۰</p>
---	---	--

۱- متن د: پس مگو که نیستت .

۲- ب: نگنجد.

۳- متن د: جوی ما را ای گزین.

۴- د: حق شخص است، ج: حق چو شخصی دان و...

۵- نسخه بدلها: مшти

گِل بود مغلوب در وی بی محل
 باشد اندر یم هزاران گونه چیز
 خَلق را بر بحر افتد کُل نظر
 همچنان چون حق بود اندر دلی
 گرچه گِل باشد دَرُو معدوم دان
 نام دریا هیچ گردد از خسی
 در دلی که حق بود گر گِل بود
 با وجود حق کجا بنماید آن
 کی نمایند اختران در تابِ خور
 اعتباری نبود اینها را ، بدان
 مرد حق را هست آن قدرت که او
 چون خبر از حال خَلقان نازلست
 گفتنش باشد ز اسرارِ نهمان
 گر ترا در دل بود اسرارِ جان
 سَرهای راه و منزل را تمام
 ور نباشد کار و بارت آن طرف
 کی رود اسرارِ او در گوشِ تو

پیش یم کی در محل آید و حل
 از دَر و از سنگ و از خوار و عزیز
 پیششان جز بحر نبود معتبر
 کی کند عاقل نظر سوی گلی
 چه زُند خاشاک در بحرِ عُمان ۵
 کی بگوید در جهان این را کسی
 کی نظر از حق به سوی گِل رود
 ذره ای چه بود بر خورشیدِ جان
 یا یکی جو پیش صد قنطار زر
 چون نماید روی خلاقِ جهان ۱۰
 خوش نماید چیزها را موبو
 این نگوید آنکه اندر منزلست
 کآن بود برتر ز عالمهای جان
 بشنوی ز آن شاه در وقتِ بیان
 کآن بود مقصودِ کلی ، ای همام ۱۵
 دانکه دوری ز آن بزرگی و شرف
 یا کجا گنجد دَمش در هوشِ تو ۱۸۲۸

در بیان آنکه ولی و اصل گاه گاهی که^۴ از حق^۵ به خلق پردازد، ضمناً بر مردم را گوید که چه خوردی و چه نیت داری و پار، چه شد و امسال چه خواهد شدن ولیکن

۱- ب: نی محل .

۲- ب. ج، حاشیه د ، ه : در نظر آید.

۳- د : احوال جان.

۴- ب، ه : « که » ندارد.

۵- ه : از خالق.

در آن حالت که در مشاهده حق غرق باشد ازین جنس کرامت^۱ که به دنیا تعلق دارد هیچ نگویید^۲. خود پرداختِ آنش نباشد که چنان چیزها در نظرش آید. اسرار او در^۳ حالت مشاهده از مشاهده باشد و غیب از مشاهده گوید. ضمائر این جهانی گفتن^۴ مقام نازلست زیرا^۵ آدمی را از ریاضت دل روشن شود همچون آینه و او را بدان^۶ عالم اتصالی نشده باشد در آینه دل او^۷ احوال این جهان نماید^۸. نظیرش چنان باشد که آینه را اگر در بازار آویزند، اهل بازار در آن آینه پیدا شود و اگر در سرای پادشاهی آویزند، پادشاه و سپاه و تخت و حشم در آن بنمایند^۹. پس اولیایی که از همه عالی ترند و دایم ندیم و مقیم حضرت حَقِّند^{۱۰}، ازیشان آن انوار آن اسرار پیدا شود. فی راهبان^{۱۱} که کافرانند، چون از طریق ریاضت آینه دلشان روشن می شود، آن^{۱۲} جنس غیبها را که چه خوردی و چه^{۱۳} کردی و چه مراد داری می گویند و هم دیو و پری جنس این غیبها می دانند و می گویند^{۱۴}، رَمَّالان و مَنْجَمَان و جَوَزَنان همچنین.

۱- د: کرامتها؛ ب، ج، ه: کرامات.

۲- ب: دارد نگویید.

۳- ه: در آن حالت.

۴- در متن د: و غیب گفتن او را از مشاهده و گفتن.

۵- ب، ج، د، ه: زیرا چون.

۶- د: با آن.

۷- کلمه «او» در نسخه ب نیست.

۸- در نسخه د افزوده شده است: زیرا او در این جهانست.

۹- ه: بنمایند.

۱۰- این کلمه در نسخه ب نیامده است. د: ندیم حَقِّند و مقیم در حضرت او.

۱۱- در نسخه های ب، د به صورت «راهبانان» اصلاح شده است.

۱۲- ب، ج، د، ه: این جنس.

۱۳- در متن د: و چه خواهی کردن.

۱۴- ج: می گویند و.

آن کرامت را کریمان بشنوند
 چون از آن دورند و بیگانه زاصل
 و آنکه او باشد بعید از کردگار
 چون ز شیخی بشنود احوالِ خود
 دی چه کردی یا چه خوردی بشنود
 پیش این باشد کرامت گفتِ آن
 چون ورا حالی نباشد غیرِ این
 دل چو مرآتست، چون صافی شود
 اندرو پیدا شود نقشِ جهان
 گرچه گشت آن آینه صافی، بدان
 اندر آن نقشِ جهان پیدا شود
 ز آنکه گرشد صاف اینجا بسته است
 نی که آینه چو باشد در دکان
 ور بُود اندر سَرا و بارگاه
 هرچه پیش او بُود، پیدا شود
 هر دلی کاو گشت چون آینه صاف
 همچنین از هر ولّی در هر مقام
 آن نماید اندرو که آنجا بُود
 گر بُود بر عرش، اهلِ عرش را
 ور بُود بر فرشِ دون، هم فرشیان
 نی که راهب چون ریاضت می کند

طالبِ این سِرِّ لئیمان کی شوند
 باشد ایشان رانصیب از وصل، فصل
 کی بُود واقف ز راز و سِرِّ کار
 گرچه آن شیخست محجوب از احد
 گوید این غیبست و با وی بگردد
 جنسِ این را داند او اسرارِ جان
 کی کند معلوم اسرارِ یقین
 زنگِ غفلت بی گمان از وی رُود
 و نماید سِرِّ و حالِ مردمان
 لبک هست آویخته در این جهان
 هرچه گوید، سِرِّ این خَلقان بُود
 کو کسی کاو آن طرف پیوسته است
 می نمایند اندر آن بازارِ بیان
 اندر آن پیدا شوند اسپاه و شاه^۲
 کی نقوش از آینه پنهان بُود^۳
 نقشها را و نماید بی خلاف^۴
 چونکه جان او شود صاف و تمام
 سِرهای آن ازو پیدا شود
 خاص بنماید، نه اهلِ فرش را
 رو نمایند اندرو، نی عرشیان
 آینه دل را صِقالی می زَنند

۱- ب: دانکه .

۲- ب، ج، ه: اندر آن پیدا شود شاه و سپاه .

۳- ب: شود .

۴- د: بی گزاف .

می‌دهد مردم خبر از غیب او
یا همی گوید فلانی مُرده است
غیبهای او بُود این جنس و بس
هم پری و دیورا این نوع هست
جوزنان دارند مدخل اندرین
۵ لیک آن مردی که بالا می‌پرد
ز آینه او رو نماید غیر این
چونکه کند او کوه هستی بی‌کلند
از خدا گوید همیشه نبی ز غیر
۱۰ مرد حق‌بین مظهر یزدان بُود
نفس را حکمی نماند اندرو
در وجودش جز خدا حاکم نماند
آنکه حاکم بُد درو، محکوم شد
نفس و عقل و جان و دل آلت شدند
۱۸۳B حق ازیشان می‌نماید خویش را
۱۵ دارد این بسیار صورت در مثال
کردمی پیدا من احوال جهان
تا که این‌دایم ز دل خواهان کیست
یا چه خورد او دوش ز انواع طعام
۲۰ یا کرا دارد بسرون اندر سفر

۱- در متن نسخه د بوده است:

غیر اینها رو نماید ز آینه‌ش

زنگ صیقل چون زدا بیدز آینه‌ش

۲- در متن ج، د چنین است: «زانکه شد معزول نفس و عقل و خو» اما در حاشیه ج

به صورت متن اساس اصلاح شده است.

۳- د: نوشته، ب: چه زله خورد.

چیست اندر دست و اندر جیب او
یا فلان کس کاله تو بُرده است
سوی بی سویی ندارد دسترس
گرچه این نیکست لیکن هست پست
گفت رمالان بُود هم همچین
هردمی نور از تجلی می‌برد
ز آن بیفزایند دایم اهل دین
گویند اسرار مقامات بلند
زانکه آن سو می‌کند پیوسته سیر
دست و پای او ز حق جنبان بُود
زانکه شد هستی او مُبدل ز هو^۲
غیر حق را همچو گرد از خود فشانند
نفس همچون مجرمان مرحوم شد
جملگان بر کار از آن حالت شدند
اینچنین دان حالت درویش را
زین قدر واقف شود عاقل ز حال
گفتمی هم فاش سیر مردمان
و آن به هر کویی زجان جویان چیست
یا چه زله بُرد^۲ از خوان کرام
یا چه مقدارست پیشش ماحضر

حاصل احوالِ جهان را يك بیک
 لیک این سرها ندارد اعتبار
 چون جهان فانیهست^۱، احوالِ جهان
 هر که شد پست او به قَدْر اعلا شود
 عرشِ چی، هستی همه در وی بُود

گفتمی تا پاک گشتی دل ز شك
 ز آنکه فانی اند و فانی هست خوار
 هم شود فانی، یقین دان بی گمان
 عرش و کرسی اندرو پیدا شود
 جمله اشیا ز آبش حیّ شود^۲

در بیانِ آنکه چون حق تعالی در سینهٔ ولّی مُقیم شود، صورت ولّی اگرچه
 موجود باشد^۳ اما حُکم معدوم^۴ دارد، چنانکه در خرمنِ بی نهایت يك دانه گندم در
 نظر نیاید و به حساب نباشد اگرچه آن يك دانه در آن خرمن موجود باشد. همچنان
 ولّی خدا پیش دیدار خدا همچون آن يك دانه اگرچه موجودست، معدوم مینماید
 زیرا همهٔ عالم را نظر بدان^۵ خرمنست و آن خرمن دریایِ حقست^۶ خواه از صورت
 ولّی که واسطه است و خواه بی واسطه آن دریا محیطست . آسمان و زمین و همه^۸
 هستی در آن دریاست^۹ . چنانکه درین دریایِ ظاهر کوهها^{۱۰} و غارها و عمارتها و
 ساحلهاست و خلق^{۱۱} گوناگون بی حدّ و عدّ، آنکس را که چشم باشد چون به دریا

۱- در نسخهٔ اصل در اینجا واو آمده است که لفظاً و معنأً زاید است و به همین دلیل

حذف شد.

۲- ب، ج، د : بود.

۳- د : بود .

۴- در متن د : عدم.

۵- ب، ج، ه : بر آن، در نسخهٔ د در اصل بوده است: « بر خرمنست » ولی بعد « بر »

بصورت « بر آن » اصلاح شده است .

۶- ب: و خواه .

۷- این کلمه در متن نسخهٔ د نبوده است.

۸- در متن د عبارت « زمین و همه » نبوده است.

۹- در نسخهٔ د افزوده شده است : و خلق آسمان و زمین در آن دریا اند .

۱۰- د : کوههاست.

۱۱- متن د : خلق دریا.

رسد ، از دریا گوید و این ^۱ همه را تابع دریا داند ؛ از وجود ایشان دریا را دو
 نخواند ^۲ . همچنانکه آدمی را ^۳ از اجزای مختلف و رگها و پیها و استخوانها و
 غیر آن دو نگویند و ازین همه يك شخص ^۴ را ببینند ، دریای ظاهر نیز همچنین
 است و دریای حقیقی را نیز که آن حضرت حَقَّتْ ، آنکس که چشم باطن ^۵ دارد
 جز يك نمی بیند و این همه را تَبَع و اَجْزَاء و مُتَّصِل می داند. پس خدایین خدا را
 می بیند و بس و آنکس که خدایین نیست ، صد هزار می بیند و نمی داند که این
 صد هزار یکیست - و سلم ^۶ .

هست حَقّ دریا و خَلْقَان حَيّ ز آب ^۷
 جمله هستی را چو خَلْقِ بَحْرِ دَان
 غیر ماهی خَلْقِ بی پایان دَرُو ۱۰
 لیک چون کوری بُود در وی روان
 هرچه اندر دستش آید ناگهان
 کاین چنین چیزی به دستم آمدست
 اندرین دریا همه خَلْقِ جهان ۱۸۴B
 هر یکی بیند عیان هـ ردم دَرُو ۱۵
 جنس این دیده در آن دریا دو صد

می خورند از آب دریا شیخ و شابت
 زنده در وی مردمان چون ^۸ ماهیان
 هر یکی را شکل دیگر پشت و رو
 بحر بر وی کی شود هرگز عیان
 سخت گیرد دایماً لافد از آن
 گوید آن را فاش اگر نیک اُز بدست
 همچو کورانند در غفلت روان
 کیست او را دوست دار و کپی عدو
 صد چه باشد بی شمار و بی عدد ^۹

۱- ب، ج، د، ه : و آن .

۲- در اصل متن د : دریا را دو نام نشود .

۳- در متن اصلی د : آدمی از .

۴- در متن اصلی د : يك آدمی .

۵- در اصل د : چشم دارد .

۶- د : یکیست از آنکه کور است والله اعلم ، در نسخه ج «و سلم» نیست .

۷- د : دریا و عالم خلق آب .

۸- ب : مردمان و ماهیان .

۹- ب، ج، د ، ه : بی شمار وحد وعد .

کور دریا را ببیند از عمی
 چون از آن اصلست مانده بی خبر
 آنکه حَقّ او را گزید و چشم داد
 نور خود کرد از گرم همراه او^۱
 تا به نور حَقّ گزیند آن گزین
 جمله را بیند درون بحر حَقّ
 پس شود بینای دریا بی حجاب
 نور حَقّ چون گشت با چشمش قرین
 در جهانهایی رود کآن جسم نیست
 هر مقامی را جدا اَسرار دان
 این وسط را گرچه جا عالی بود
 گرچه اندر سو مقاماتست بس
 بی عدد در وی مقاماتی^۲ عَجَب
 مُنْتَهَا آنست^۳ هر کُ آنجا رسد
 نی چنان میجوی که باشد آن عدم
 گر بود همچون شبّه ، گردد گهر
 گر بود ذره ، شود صد آفتاب
 نی خرابی کآن رود اندر کمی
 چشم آنکس کاو ببیند آن جمال
 کی کند از جان به غیر آن نظر
 این محالست و نخواهد بود هیچ

گرچه از دریاست زنده دایما
 در فروع آن گشاید صد نظر
 کردش از قُرب و وصالِ خویش شاد
 تا ببیند چیزها را مو بمو
 هرچه اندر آسمانست و زمین
 هم برد از حَقّ به قُدْرِ خود سَبَقِ
 از گرم چون کرد بر وی فتحِ باب
 بیند او از فرش تا عرشِ برین
 جز مَسْمُومِی هیچ رسم و اسم نیست
 هر مکانی را جدا اَنوار دان
 لیک کی چون عالمِ اَعْلَى شود^۴
 نیست اندر بی سویی این پیش و پس
 تا بدانجا کاو شود واصل به رَبّ
 محو گردد مر و را روح و جسد
 بل بود اصلِ وجودِ بیش و کم
 ور بود خاکی ، شود بهتر ز زر
 فهم این را گر گنی، گردی خراب
 بل چنانکه آدمی شد آندمی
 و آنچنان لطف و جلالِ با کمال
 کی بگوید جز حدیثِ آن دگر
 تَرَکِ این گو و گذر از پیچ پیچ

۱- ب: همراه خو.

۲- ب: بود.

۳- ب: مقامات.

۴- ج، د، ه: آنجاست.

آنکه با سلطان بُود یار و ندیم
 آنکه یابد جاه و اقبال و بقا
 آنکه آنش شد مُیَسَّر ، ای پسر
 خَلق از آن ماندند این سوکآن دیار
 ۵ وصف آن از انبیا بشنیده‌اند
 هست دنیا نقد و عَقُوبی نسیمه است
 می‌کنندش تَرک از آنکه نقد نیست
 لیک آنکس را که در دست آمد آن
 التفاتی کی کند این سو دگر
 ۱۰ دایماً بی‌روز و شب عشرت کند
 ۱۸۵B کار او دیدار باشد نی^۲ فراق
 صاف و باقی دور از دُرد و حَدَث
 وحدتی کز وی شوند اعداد لا
 زوروان اعداد و او پاك از عدد
 ۱۵ لطفها از وی رسد بی‌واسطه
 می‌خورد بی‌کام و جام از وی مدام
 گر بُود از روی صورت نایب او
 کرده نایب بود کرده مَنُوب
 ظاهرش نایب بود ، باطن مَنُوب
 ۲۰ جمله ارواح در روحش مُقیم
 نیست خود چیزی از آن حضرت جدا
 در حقیقت اندرو بینا حقست
 چون به نور حق کند مؤمن نظر

کی شود با هر گدا یکجا مُقیم
 هیچ نگزیند بر آن چاه فنا
 کی گزیند او بر آن چیزی دگر
 نیست چون دنیا برایشان آشکار
 برامید ، آن گفت را بُگزیده‌اند
 این عیان و آن برایشان خُفیه است
 پیش ایشان نسیمه غیر فقْد نیست
 نقد امروزش شد آن دولت عیان
 کی گزیند زهر را او بر شکر
 کار حق را زود بی فکر کند
 اِتِّحَادِ سرمد و پاك از نفاق
 جِدِّ مَحْضِ و پاك از هزل و عَبَث
 همچنان کز نور خور ماه و سُها
 زو رسد امداد و فارغ از مَدَد
 بر دلی کاو شد به وصلش رابطه
 امر او را از دل و جان گشته رام
 رَوْمَنُوبِش دان ، مگو يك را تو دو
 گر بگردد گر کند عفو از ذُنُوبِ
 يك ببین ، چون نیست دو ، ای یار خوب
 بی زبان و کام و لب گشته ندیم
 چون قرین جهان او آمد خدا
 ز آنکه نور حق به جانش ملحق است
 کی شود پوشیده از وی خیر و شر

۱- ب: غیر نقد.

۲- ب: بی فراق.

چیزها را آنچنانکه هست آن
 ز آن ندا کرد « اَرِنِي الْأَشْيَا » عَلِيّ
 زین غرض اشیا نَبُود او را ، بدان
 تا شود بینا به نور وصل او
 تا به نور حَق ببیند خویش را
 شرح « لَا أَحْصِي ثَنَاءً » این بُود
 همهمین نور از خدا می جُست ، دان
 تا که واصل گشت کُلّی با خدا
 خود بخود می دید او آن عَظْم را
 جمله می جُستند کز خود وارهند
 این خودی را زنگ آینه^۱ بدان
 رو نماید چیزها ز آینهات
 جمله اشیا شود پیدا درو
 هیچ غایب نیست از مرآت روح
 احمد و باقی تمامت انبیا
 اندر آن بچرخند همچون ماهیان
 هر که در معنی رُود ، نَبُود جدا
 اورهاند خلق را زین دامگاه
 تا دَرُو ببینند وصل بی فراق
 بی بُر و دستی هزاران گون کنار
 اندرین^۲ گلشن نبینی هیچ^۴ خار

جمله با نور خدا ببیند عیان
 آنکه از حَق بود او دایم ملی
 بود قصدش وصل خَلَق جهان
 تا نبیند دیده اش جز نور هـ
 همچو خود سلطان کند درویش را ۵
 ای خنک جانی که او ره بین بُود ۱۸۶۹
 مصطفی آن پادشاه دو جهان
 نور حَقّش بود دایم رهنما
 خویش را می کرد آن حمد و ثنا
 تا که از سو ، سوی بی سو پانهند ۱۰
 چون شود از زنگ پاك آنکه عیان^۲
 فاش بینی نور حَق در سینهات
 نقشهای نیک و بد ، یار و عدو
 عیسی و موسی و ابراهیم و نوح
 مؤمنان و عاشقان و اولیا ۱۵
 بی زیان و سود باهم خوش زبان
 جان او باشد مُخَلَّد با خدا
 کز روان را کشکشان آرد به راه
 هر نفس صدگون تلاق اندر تلاق
 بی لبان بوسه دمام بی کنار ۲۰
 بشنوی آوازا بی چنگ و تار

۱- ج : این خودی زنگ است بر آینه دان ، د : این خودی نقش است بر آهن بدان .

۲- د : چون شوی از نقش پاك آنکه عیان .

۳- ب ، ج ، د ، ه : اندر آن .

۴- د : نبینی نیش خار .

۱۸۶B حاصل آنجا مُنِيتٌ اندر مُنِيتٌ است بی حجابی رؤیت اندر رؤیتست
 حالت رؤیت چو آمد، شد تمام آنچه می‌جستم همیشه والسلام
 در بیان آنکه رؤیت حق بی نهایتست. هر دمی تجلینی و دیداری می‌رسد
 طالب‌الایق^۱ او^۲ که «كَلِمَا النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ». آنچه حق تعالی به موسی
 ۵ - علیه‌السلام^۳ فرمود^۴ که «لَنْ تَرَانِي» نه از آن بود که موسی رؤیت نداشت الا از
 آنچه داشت افزونتر می‌طلبید. حق تعالی فرمود که این^۵ رؤیت از تو دریغ نیست
 اما هنوز برنتابی. و اگر خواهی که بر تو مُحَقَّق‌تر شود، بر کوه نظر کن که «فَلَمَّا
 تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا» :

۱۰ چون بر کوه تجلی کرد، کوه پاره‌پاره شد. پس در آن حالت منع دیدارش
 از غایت جود و مرحمت بود نه از بخل. آفتابی که مخلوقست و از چهارم آسمان
 بر زمین می‌تابد اگر از سوم آسمان بتابد، در حال عالم بسوزد و اثرش نماند.
 پس بَعْدِ آفتاب از عین جود و رحمتست^۶. آن قدر می‌تابد که ازو منتفع می‌شوند
 و همچنین از آتش به واسطه و حجاب نفع می‌گیرند^۷ یا به حَمَام می‌روند^۸ و با
 آب را در آتش گرم می‌کنند و منفعت می‌گیرند و می‌آسایند. اگر چنانکه بی حجاب

۱- در متن اصلی د: دیداری از انوار حق.

۲- متن اصلی د: طالب را علی قدر مراتبهم.

۳- متن اصلی د: آنچه موسی را حق تعالی فرمود.

۴- این کلمه در نسخه ب نیست.

۵- د: آن.

۶- د: مرحمتست.

۷- ب، ج، د، ه: می‌یابند.

۸- این کلمه در اصل «می‌گیرند» بوده که روی آن خط کشیده شده اما اصلاح

نشده است و به جای آن لفظی دیگر نوشته نشده است. چون این کلمه خط خورده بود.

با توجه به دیگر نسخه بدل‌ها به صورت کنونی «می‌روند» آورده شده لیکن بعید نیست

که صورت اصلی آن نیز مناسب باشد؟

کسی در عین آتش رود ، در حال بسوزد و خاکستر شود . سَمْنَدَری باید ^۱ که بی حجاب در عین آتش در آید ^۲ و در آنجا لانه سازد و تخم نهد . غیر او از آتش به واسطه منتفع می شوند ^۳ . پس موسی - علیه السلام ^۴ - دیدار داشت لیکن دیدار مصطفی - علیه السلام - را می خواست . حق ^۵ فرمود که آن دیدار از تو دریغ نیست ^{۱۸۷.۱} ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴}

الآدرین حال ^۶ طاقت آن نداری ؛ ازین قدر که بخشیدمت ، پرورده شو و قوت گیر ^۷ که چون قوت گیری ^۸ قابل آن گردی که ^۹ آن دیدار نیز به تو رسد و اگر نخواستمی که با تو رسد ، کی از آن دیدارت آگاه کردمی . بدانند نمودم ^{۱۰} که طالب و جوئی آن باشی . جود و گرم من به غایتیست ^{۱۱} که بی طلب و خواست می بخشم ، چون طلب کنند ، به طریق اولی که دریغ ندارم . هستی خود را از من نطلبیدی ، ترا هست کردم و چندین انواع نعم دانستم کسه ترا خوش آید ، ناخواسته آفریدم . کریمی که بی طلب چندین بخشایش کند ، چون طلب کنند بی شک که اضعاف آن ^{۱۲} بخشد . اکنون ای موسی ، چون ترا از آن دیدار آگاه کردم و طالب آن ^{۱۳} گردانیدمت چه گمان می بری عجب آن را با تو ^{۱۴} ندهم ؟ یقین

۱- ب : می باید .

۲- ب : رود .

۳- ب ، ج ، د ، ه : منتفع شوند .

۴- د : را دیدار .

۵- ب : حق تعالی .

۶- د : حالت .

۷- ه : بگیر .

۸- ب ، ج ، د ، ه : پذیری .

۹- این کلمه در نسخه د نیست .

۱۰- ه : بدان نمودم .

۱۱- د : بغایت است .

۱۲- د : اضعاف بخشد . این ورق در نسخه د نو نویسی شده است .

۱۳- د : طالب گردانیدمت .

۱۴- ب : بتو .

است که آن^۱ و اضعاف آن از تو دریغ نخواهد بودن و همچنین سایر خلق را چون حق تعالی از مقامات اولیاء و مقربان آگاه کرد و آن را به حاجت ازوی^۲ می خواهند یقین است که آن مراتب بدیشان خواهد رسیدن در حال یا در مآل - والله اعلم^۳.

<p>لیک رؤیتهاست غیر این^۴ و را چونکه طالب را شود خوبی دگر تا که بردارد از آن افکنده را تا بتازد در فنا سوی بقا رونهد سوی بقا زین جو جهد تا که بی هستی سوی منزل رود هر دمش احوال دیگرگون شود^۵ بی سر و بی پا بود سیران جان لایق هر منیت از حق رؤیتست در جوابش گفت یزدان علیم ز آنکه دیدار مرا نبود کران کآن نماند یک به یک ، ای راه دان ز آن شود لاغر ، نیابد فربهی قصد بد هر گز کند با دوست کس ؟ تا نسوزم از لقا درویش را نیست گردی گر نمایم رو تمام</p>	<p>گرچه رؤیت بود مقصود از خدا ۵ هردمی بنماید او رویی دگر قوت اعلی دهد آن بنده را ۱۸۷۸ بنده را بخشد درین راه ارتقا بعد از آنکه از فنا جاننش رهد در بقا از نو و راهی شود سیرش آن سو بعد از آن دایم بود ۱۰ هیچ نوع آن سیر را نبود کران رؤیت حق را هزاران رتبت است نی که رؤیت خواست از یزدان کلیم حد تو اینست از حد مگذران ۱۵ هردمی رویی نمایم من به جان لقمه باز از به بنجشکی دهی بلک از آن لقمه بمیرد در نفس من ز رحمت دور دارم خویش را بعدمن جودست نی بخل ، ای غلام</p>
--	--

۱- د : است که از و اضعاف .

۲- د : از و .

۳- جمله عربی در نسخه بدلها نیست .

۴- ب : این رؤیت و را .

۵- ب : بود .

قدر اندازه نمایم رو به کس
 از سر چرخ چهارم آفتاب
 گر بنابد یکدم از چرخ سوم
 از گرم گشتست خور از خلق دور
 همچنین از آتش ارخوش می‌شوند
 می‌برند از واسطه راحت ز نار
 تا که اندر بُعد ازو^۲ گرما کشند
 و در آیند اندر آتش بی حجاب
 در حجاب آب از آتش همی
 و در آتش بی حجابی در روند
 منع دیدار خدا از بخل نیست
 اینچنین دوری ز جود و رحمتست
 «لَنْ تَرَانِي» گفت موسی را خدا
 از محبت دورم از تو موسیا
 گر نداری باورم در که نگردد
 پاره پاره گشت که ز آسیب ما
 صبر کن در ره مکن چندین شتاب
 من بتدریجت ببخشم قابلی

۱۸۸۸
 ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ورنمایم بیش ، سوزد در نفس
 می‌رساند بر زمین انوار و تاب
 سوزد این عالم شود یکباره گم
 تا نسوزد این جهان را تاب نور^۱
 ز آن بود کاندرا حجابی می‌روند
 می‌شود بیا واسطه آن نار ، یار
 ورنه بی پرده گریزان ز آتشند^۲
 در زمان سوزند از آن انوار و تاب^۳
 منفعت گیرند خوش در ه-ردمی
 همچو هیمة از خودی فانی شوند
 بودن حق در خفا از بخل نیست
 چونکه طالب را ز قربت زحمتست
 تا نگردد او از آن رؤیت فنا
 که نداری تاب دید این ضیا
 بین که چون از تاب شد^۴ زیر وزبر
 برهوا پَران مثال ذره‌ها
 با تانی می‌شود این فتح باب
 تا شود آن سر ترا آخر جلی

۱- د ، ه : تاب و نور .

۲- در متن ج : اندر پرده زو .

۳- د : ورنه خود بی آب زان می‌کی‌چشد .

۴- به جای این بیت در نسخه «د» و متن نسخه ج چنین است : ورنه خوردندش صرف از

جهل و عمی - کشته گردند و روند اندر فنا . ب ، ه : از آن گرمی و تاب .

۵- در متن اصلی د : چونکه از دیدار و قربت .

۶- در متن د : چون شدست از تاب من .

شیر خواره گر ز اول نان خورد
 بی توقف میرد و بی جان شود
 ۱۸۸B لیک چون از شیر او قوت برد
 هم تو ، ای موسی، به شیر هجر ساز
 ۵ پایه پایه رو چنین بر نردبان
 صد هزاران روست ما را، ای پسر
 در جمادی و نباتی نی ترا
 تا شدی حیوان و انسان و ملک
 این همه روهای ما بد توبتو
 ۱۰ همچنین هم باز رویت‌های^۴ ما
 هست از دیدار تا دیدار فرق
 تو مپندار اینکه موسی را نبود
 آن همه کاو یافت نی دیدار بود
 هیچ بی دیدار شه دیدی رسول
 ۱۵ کاذبی باشد میان خلق او
 بود دیدارش ولیکن بیش از آن
 تا چنان دیدار کاحمد را نمود
 آنچنان رؤیت زحق می خواست او
 ۱۸۹A لیک ازین رؤیت که دادم شکر کن
 ۲۰ چون ازین قوت بگیری، بعد از آن

گیردش حلقوم، از آن^۱ کی جان برد
 مادرش بی شک از آن^۲ پیچان شود
 در جهان آخر بسی نعمت خورد
 تا ز وصلم گردد^۳ آن در بر تو باز
 تا بر آبی خوش به بام آسمان
 هست هر رو را دگرگونه اثر
 روی بنمودیم ما کاین سو بیما
 هم شدی از سِلک سُکّانِ فَلَک
 تا رسید آخر چنین رؤیت به تو
 پیش داری ، موسیا ، بی منتها
 فرق آن از غرب می دان تا به شرق
 وصل و دیداری ز خلاق وجود
 نی رسول خالق غفار بود؟
 این نباشد ، و ز بود باشد فضول
 گر بود در اطلس و در دلق او
 از خدا می خواست اندر هر زمان
 هم نماید حق به وی^۵ از جود زود
 گفت آن رؤیت درین حالت مجو
 خمر جان می نوش و از وی سکر کن
 گردد آن رؤیت نصیبت بی گمان

۱- در متن د : گیردش حلق او از آن .

۲- د : کز آن .

۳- ج ، د : تا ز وصلم گشتن .

۴- ب ، ج ، د ، ه : رویتها ز ما .

۵- د : حق ورا .

تا بدان دیدار آخر دررسی
 گر نبودی خواست کآن را من دهم
 کی ترا زآن کردمی آگاه من
 زآن نمودم آن که تا جویان شوی
 بی سؤالی چونکه می بخشم نوال
 آنکه بخشد بی دعا صد گون عطا
 بی سؤالی دادمت هستی و جان
 هرچه دیدم کآن ترا آید گوار
 خود نبودت هیچ از آن نعمت خبر
 صد هزاران نعمت بی حد و عد
 تا ز لذت های آن افزون شوی
 از لباس و مرکب و تاج و کمر
 آفریدم در سما و بر^۲ زمین
 بر سما کردم ز سعد^۱ استاره ها
 تا به نورش خوش^۲ روی بی ظلمتی
 در شب تاریک و اندر روز پاک
 صد هزار احوال دیگر در درون
 بی دعا دادم من اینها^۳ را به تو
 چون همی جویی مقاماتی دگر
 چون نبخشم صد چنانست، ای همام

بی سخن در فهم آن سر دررسی
 تا کنی با مصطفی عشرت بهم
 تا بدانست دادمی دلخواه من
 سوی آن منزل ز جان پویان شوی
 ۵ نی فزون بخشم به هنگام سؤال
 بین چها بخشد چو آبی در دعا
 لوت و نعمتهای وافر در جهان
 دادمت بی جستن و بی انتظار
 کآن به تو انعام کردم ، ای پسر
 ۱۰ بی سؤال و خواستت کردم معد
 در جهان هم خوب وهم موزون شوی
 از شراب و نقل و از شهد و شکر
 بی عدد از بهر تو من جنس این
 هم چراغ این جهان خورشید را
 ۱۵ تسمای بینی خلیق را بی زحمتی
 چشم بیند از سمک خوش تا سماک
 ۱۸۹B کآن بود از وهم و از فکرت برون
 بی طلب هم جمله اشیا را به تو
 گشته خواهان کراماتی دگر
 ۲۰ تا ز نقصان واره می ، گردی تمام؟

۱- ب، ج، د، ه : «یا» و هر دو قابل توجیه و مناسب است.

۲- ب: در زمین.

۳- کلمه «خوش» در اصل افتاده بوده است اما به خطی دیگر «خو» قبل از حرف

«ش» افزوده شده است.

۴- ب، ج، د، ه : آنها.

از چه رو برمن گمان بد ببری از چه گیری امر ما را سرسری^۱
 در بیان آنکه حق تعالی همه لطفست و رحمت که «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي»
 اگرچه برظاهر^۲ قهر و رنج می نماید لیکن در حقیقت همه لطف و رحمت است
 همچنان^۳ لُرس^۴ مادر و پدر فرزند را از شفقت و رحمتست نه از بغض و کین. مادر
 و پدر مجازی. چون چنین باشد^۵، حق تعالی^۶ خالقِ عَلِيٍّ الْإِطْلَاقِست^۷ قیاس کن تا
 چگونه^۸ باشد.

و در تقریر آنکه حق تعالی جن و انس را جهت آن آفریده است که^۹ بندگی
 او کنند که «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». چون مقصود حق از خلق انسان
 عبادت بود، هر که اینجا نکند، در دوزخ خواهد گردن^{۱۰} تا مقصود حق^{۱۱} حاصل
 شود لیکن اینجا زود مقبول گردد^{۱۲} و آنجا دیر.

۱- این بیت در نسخه های ج، د نیست. در نسخه ج به خطی دیگر در حاشیه آمده است.

۲- د: علی غضبی.

۳- ب، ج، د، ه: بظاهر.

۴- ب، ج، د، ه: همچون.

۵- ج، د، ه: لس، و: ترس.

۶- در متن اصلی د «شفقت و» نیامده است.

۷- د: چنین بدند.

۸- ب، ج، د، ه: که خالق.

۹- د: علی الاطلاق اوست.

۱۰- متن د: تا چون باشد.

۱۱- ب: تا.

۱۲- در متن د: در دوزخ بایدش کردن.

۱۳- ب: حق تعالی.

۱۴- در متن د: قبول شود.

و در معنی این حدیث که «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي».

- چشمه لطفم ز من جز لطف و جود
هرچه در کوزه است ، آن آید برون
از من آن آید که باشد لایق آن
آسمان دارد ز من استارها
صد هزاران بخشش انسان و ملک
بیش ازین باشد عطای اولیا
از ازل هستند در معنی گزین
فهم ایشان راست اندر علم من
پس بُوَدِ عَالَمٌ چو تن، ایشان چو جان
کار ما با اوست کز ما زنده است
ز آفرینش بود مقصود من این
روز و شب از جان عبادتها کنند
«مَخْلَقَاتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ» بخوان
پس چو مقصود حق از خلق جهان
رُو عبادت کن ، رضای حق بجو
هست مقصود آن ولی اینجا ز تو
جایت اندر آخرت دوزخ بُوَد
ناله وزاری کنی در وی به صدق
تا که مقصود خدا آید به جا
- می نیاید چیز دیگر در وجود
گر شکر دارد و گر زهر اندرون
لطف محض بر زمین و آسمان
هم زمین از بخشش گلزارها
می برند از من در ارض و بر فلک
چونکه ایشانند مقصد زابتدا
بهر ایشان ساختم چرخ و زمین
زانکه این را دل پذیرد نبی بدن
تن شود فانی ، بُوَد جان جاودان
امر ما را از دل و جان بنده است
که کُنندم بندگی در راه دین^۲
آنچه نبُوَد امر ، از دل برکنند
در نبی تا «بَعْدُونَ» و^۳ نیک دان
ذکر و خدمت بود پیدا و نهان
تا تو باشی از جهان مقصود او
گر نیاید جهد و طاعت ، ای عتو
تا که از تو بندگی حاصل شود
دایماً گویی زجان «بِأَحَى» به صدق
فهم کن این را ، به حق آر^۴ التَّجَا

۱- در نسخه د و متن ج این گفتار از «و در معنی...» تا آخر حدیث نیامده است اما در

حاشیه ج به خطی دیگر افزوده اند.

۲- نسخه د و متن اصلی ج : اندر زمین.

۳- ب، ج، د، ه : وین نیک دان.

۴- ب : راکن اینجا التجا .

<p>۱۹۰B</p> <p>دان یقین قصدِ خدا بودست این از جهان مقصودِ حقّ ایشان بُدند^۱ کَلّ به معنی پیش ازین عالم بُدند گرچه اول در وجود آمد شجر پس بُود اول نمر و آنکه شجر هین ز صورت بگذر و معنی گزین چونکه زبده از جهان ایشان بُدند مُلکَتِ دیدار ایشان را رسید از زمین و آسمان مقصودِ هو کن قیاس و زین بدان حقّ با بشر تو گمانِ بد چرا بر وی بری هر که دارد بر خدا نیکو گمان گفت حقّ تا چیست بر من ظنّ کس آن گمان جسمست و من در وی چو جان آن گمان نیک را صد جان دهم گفت حقّ : من پیش ظنّ بنده ام من نهادم در دل او آن گمان ز آن گمان بخشایش و لطفِ مرا پس گمان را دان رسولی از خدا</p>	<p>۵</p> <p>۱۰</p> <p>۱۵</p> <p>۱۹۱A</p>
---	--

۱- ب: انسان بدند.

۲- ب: بدند.

۳- این بیت در نسخه ب نیامده است.

۴- ه: متین.

۵- از این بیت تا یازده بیت دیگر در نسخه های ج، د نیست اما در نسخه ج به خطی

دیگر در حاشیه آمده است.

ز آنکه دایم اندر آن ظَنِّ مُضْمَرَم
 باز می‌گردم ازین در شرحِ آن
 قَهْرِ او لطفست و رحمت، ای پسر^۱
 نارِ دوزخ بهر اصلاحست و بس
 صورتِ جَنَّتِ اگر بنمود لطف
 هردو خود لطفند، بگذر از گمان
 گریبدی کردی به خود خود کرده‌ای
 «مَاضِلْمَانَهُمْ» شنو اندر کلام
 نی پدر اَت می‌زند فرزند را
 آن همه قهرش براونی خَبِرِ اوست
 پس^۲ زدن از بهرِ اصلاحِ ویست
 بر وِلْدِ خشمش ز مهرست و وفا
 همچین پاینده حَقِّ جَلِّ جلال
 از پدر مشفق تر آمد بی گمان
 هر چه دارد، از خدا دارد یقین
 از برای ذوق خود با زن بخفت
 اندرو هم حَقِّ نهاد آن ذوق را
 هم مَنی را کرد در مادر پسر
 پیش آن صانع پدر چه بُود، بگو
 خیره سرمانده پدر کاین صنَعِ کیست

من چو جان و ظَنِّ نیکو پیکرم
 کز خدا ناید بجز لطف، ای فلان
 رنجِ حَقِّ گنجست و دولت سر بر^۳
 بد نخواهد کرد حَقِّ با هیچ کس
 نارِ دوزخ رنج و قَهْر و جَوْر و عُنْفُ^۴ ۵
 کی بدی آید ز حَقِّ بر مؤمنان
 این گمان را بر حَقِّ از چه بُرده‌ای
 ظلم بر خود کرده‌ای، ای خویش کام
 می‌نهد بر هر دو پایش بند را
 همچو والدِ مر و لَد را کیست دوست ۱۰
 نی ز کینست و ز بَغْضِ، ای خود پُرسست
 خود پسر را کی پدر خواهد جفا^۴
 خیر خواهد کرد حال و هم مآل^۵
 بلکه مهر اندر پدر زو شد روان
 در میانه او بهانه‌ست، این بین ۱۵
 طاق بود او، شد ز ذوقِ خویش جفت ۱۹۱B
 آن زجان مایل شدن و آن شوق را
 هیچ مَدْخَلِ داشت در صُنْعِش پدر
 با وجودِ حَقِّ چه باشد یادِ او
 وز چنان آب مَنی این نقش چیست ۲۰

۱- ب، ج، ه: و رحمت دایما.

۲- ب، ج، ه: گنجست و اقبال و کیا.

۳- ب، ج، د، ه: لس زدن.

۴- د: کی پدر را بر پسر باشد جفا.

۵- ب، ج، د، ه: در حال و مآل.

اینچنین زشت آب را آن حُسن داد
 جمله واله در فن و کردار او
 چون همه حق کرد، پس مشفق حقست
 گفت « اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ »
 ۵ آنچ از و آمد بهوی واگردد آن
 مرترا از نیست یزدان هست کرد
 نیم بالا هست از عرش برین
 عقل و ایمانت بُود از نور عرش
 این کشد در پست و آن بالا مدام
 ۱۰ حکم آن گیری که بر تو غالبست
 هر چه می جوئی چو تو آنی یقین
 نیست این را آخری، رُو، باز گرد
 ۱۹۲.۸ شرح صنّع و مِهْرِ حَقِّ گو، ای عمو
 در دعا چون خیر می خواهد پدر^۲
 ۱۵ حَقِّ بر او می خندد و بر آن دعا
 تو چه کردی یا چه بنهادی دَرُو
 تو فضولی، رُو، برون شو از میان
 جسم او را آفریدم من ز خاک
 من همی دانم جهادادم و را
 ۲۰ چونکه غیر من ندارد کردگار
 کردمش اندر جهان میرِ اَجَلّ
 در بیان آنکه موسی - علیه السلام - در حالتِ مناجات گفت : یاربّ، آدمی زاد

کز جمالش عالمی حیران فتاد
 گفته کس در صنّع نبود یار او
 صنّعها لابد به صانع ملحقست
 « راجعون » باشند « هم » آخر « لدیّه »
 بگذر از شک و یقین، این را بدان
 نیمت از بالا ونیم از پست کرد
 نیم پست از فرش دون و آب و طین
 ظلمت کُفران و حِرص از خاک فرش
 تا کدامین غالب آید در قوام
 پس خنک جانی که حق را طالبست
 گر پی جانی، بدان جانی یقین
 با حدیثِ اولین دمساز گردد
 کاو بود از صد پدر مشفق به تو
 بهر فرزندش ز جود دادگر
 که زمن مشفق تری فرزند را؟!
 جمله من دادم، منم مشفق بر او
 غیر من کس نیست بروی مهربان
 دادمش جان و دل از انوارِ پاک^۳
 هم چها بخشم در آن باقی سرا
 تو چه دانی، رُو، و را با من گذار
 هم از آتش به گنم بعد از اَجَل
 در حالتِ مناجات گفت : یاربّ، آدمی زاد

۱- ب، ج، د، ه: کردار هو .

۲- د: چون نکویی خواهد از یزدان پدر .

۳- در اصل نسخه د: دادمش هم جان و دل از نور پاک .

را از کُتْمِ عَدَمِ در وجود آوردی و نهالِ صورتِ او را در باغِ جهان پروردی ، چون به خَلْقِ و خَلْقِ کمال یافت ، او را به تیغِ مرگِ فانی کردن^۱ چه حکمتست^۲ ؟ دلِ من برفنایِ ایشان می سوزد که بعد از چندین رحمتِ چنین مِحْنَتِ چراست ؟ حَقِّ تعالی جواب فرمود که : ای موسی^۳ صبر کن که «الصَّبْرُ مُفْتَاخُ الْفَرَجِ» بعد از مدتی فایده^۴ این نموده آید تا مشکلت حل شود . چون مَوْسِمِ غَلِّه درودن شد ، موسی^۵ علیه السّلام - داسِ بَسْتَدِ و غَلِّه را می بُرید . حَقِّ تعالی گفت : یا موسی ، این غَلِّه را پروردی^۶ و به کمال رسانیدی چرا می بُری^۷ و بی فایده^۸ خراب می کنی ؟ به جواب گفت که : خود این^۹ را برای آن کِشْتَم^{۱۰} و پروردم که چنین کُتْمِ^{۱۱} تا دانه از کاه بیرون آید^{۱۲} و قُوْتِ عابِدان شود و ازین عُرُوجِ نورِ حَقِّ گردد . بالاتر ازین چه فایده باشد ؟ و سلم^{۱۳} .

۱۹۲B

۱۰

گفت موسی در دعا کای بی نیاز ای رحیم وای کریم کار ساز
مردمان را آفریدی از کرم
جمله را آراستی همچون اَرَم

۱- دراصل د ، فانی می گردانی .

۲- دراصل د افزوده است : که بعد از ایجاد او را معدوم می گردانی .

۳- در متن د به جای عبارات بین دو شماره دراصل چنین بوده است : ای موسی برو کشت

کن موسی علیه السلام کشت کرد و آن را آب دادو پرورید چون کشت تمام گشت داس بستد و آن کشت را می برید .

۴- د : این کشت را پروریدی .

۵- ب: چرا بری .

۶- «بی فایده» دراصل در متن د نبوده است .

۷- در متن د : گفت در جواب خود این کشت .

۸- کلمه « کِشْتَم » در نسخه د نیست .

۹- ه : که تا .

۱۰- در متن د : جدا گردد .

۱۱- در نسخه بدلها «وسلم» نیامده است .

چون رسند^۱ اندر کمال از خُلق و خَلق^۲
 بعد چندین لطف وجود، ای دادگر
 یا نمی بایست دادنشان حیات
 گفت موسی را که بگذارد این سؤال
 ۵ کارهای من و رایِ عقلهاست
 چون مطیع امر و فرمانم شوی
 مشکلات بسته کشف تو شود
 سِرِ هستیها ترا گردد عیان
 بینی اندر رنج راحتها نهان
 ۱۰ کی رسی در کار من بی داد من
 علم من بی حدّ بود لیکن از آن
 بی جهادی کردم احسان ببین
 ۱۹۳۸ آن قدر علمی کز آن سودی ببری
 وُر دهم افزون زیانمندت کنم
 ۱۵ کی کند مداخل به کار من کسی
 پس بدین^۳ اندک که دادم شکر کن
 تا که علم اندکت بی حدّ شود
 چون ز حق بشنید موسی این خطاب
 عاجزانه کرد رو در^۴ بندگی
 ۲۰ روز و شب مشغول گشت او در نماز

جمله را ببری به تیغ مرگ حلق^۲
 از چه رو شان می کنی زبر و زبر؟
 چونکه دادی، چیست آخر این مَمات
 صبر کن، کز صبر یابی صد منال
 سر نه اینجا گرترا عقلیست راست
 هرچه گویم از دل و جان بشنوی
 برزبانست حکمتم چون جو رود
 در میان خوف خود یابی امان
 در فنای محض، عمر جساودان
 کی روی در رُشد بی ارشاد من
 اندکی دادم به تو اندر جهان
 هم کنم دایم زیادت اینچنین
 بخشمت تا ز آن همیشه برخوردار
 ز آن قدر فهمی که داری، برگم
 کی رسد در سِر من فهم نحسی
 تا پی شکر دهم علم لدن
 تا شمرده عمر تو بی عدّ شود
 گشت فارغ از سؤال و از جواب
 بر بلندی برگزید افگندگی
 از سِر صدق و خشوع و از نیاز

۱ در نسخه های ب، ج، د: روند. اما در حاشیه ج اصلاح شده است.

۲- د: خلق و خو.

۳- د: جمله را فانی کنی بامرگ تو.

۴- ب، ج، د: برین.

۵- ب، ج، د، ه: با بندگی.

چونکه وقت غله بذرودن رسید
 پس خطاب آمد به موسی از خدا
 بعد از آنکه رُست و شد خوب و تمام
 گفت : یارب ، گر نَبْرَم ، فایده
 کی شود قوتِ خَلایق در جهان
 بد جماد و شد نبات از تربیت
 کارها آید ازو بی عَدّ و حَدّ
 خُرد گردد تا شود آن^۱ قرصِ نان
 عقل و جان هم گر فدایِ حَقّ شوند
 تا رسند آنجا که بودند ابتدا
 بهر آن^۲ معنی کنم این کار را
 گفت موسی را خدا کای نازنین
 نی همه تمییز و عقلمت از منست
 چون نگویی حکمت من پیش آن
 ز آنکه آن زین بحر بی حدّ قطره ایست
 چون نمی شاید بر آن اندک گرفت
 چشم بگشا و ببین این را یقین
 تا ز بعد مرگ یابند آن حیات
 هر کسی را ز آنچه هست افزون کنم
 عمر معدود و را بعد از فنا
 آنچه خواهم دادن او را از کرم

رفت موسی کِشت^۱ خود رامی بُرید
 کز چه از بُن می بُری این کِشت را
 از چه می بُری ، نگویی ، ای همام ؟
 کی دهد این کِشت وقتِ مایده
 ۵ یا کجا گردد ز بعدِ قوت ، جان
 زین بُریدن هم دهد صد خاصیت
 اندرین سیران رسد او در احد^۲
 بعد خوردن گردد او کُلّ عقل و جان
 ۱۹۳B محو گردند و به حَقّ ملحق شوند
 ۱۰ بعد از آن وصلت شود در انتها
 نیست مدخل اندرین انکار را
 نی ز من داری تو این رای متین
 چون ندانی کاین برَم کمتر فَنست
 حکمتِ بی حدّ بُود دون و مُهان
 ۱۵ حکمتِ تو پیش این خور ذره ایست
 پس درین بسیار چه ماندی شیگفت
 می کشم من خَلق را هم بهر این
 کاندرو نَبود دگر رنج و ملمات
 گر بُود خاری ، و را گلگون کنم
 ۲۰ بی عَدّ و بی حدّ کنم اندر بقا
 گر هزاران سال يك يك بشمرم

۱- د : زرع خود را .

۲- د : رسد نور احد .

۳- ب : شود او .

۴- ب ، د ، ه : بهر این .

هیچ آن بخشش نیاید در بیان
و آنچه بخشم در چنانش بعد از آن
آن عطا کز من بَرند اهلِ سُلُوك
سرد گشتی مُلک و شاهی بر همه
چون نخوردند آبِ شیرینِ زلال
چون همین دیدند اگر دوست و زشت
جانِ صوفی کز اَلَسَّتْ او صاف خورد
آنکه شاهی کرده باشد سالها
کسی بُود در تونِ دنیا شادمان
کمی فراموشش شود آن عیش و طیش
این مکن باور اگر داری خرد
آنکه اینجا طالبِ یزدان شود
ز آن سبب باشد که جانش در اَلَسَّتْ
کمی رَوَد آن چاشنی از کام او
پس طلب را آن سَری دان از قَدَم

۱۹۴۸

۵

۱۰

۱۵

در معنی این حدیث^۱ که «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» علمای ظاهر^۲ می گویند که مقصود این مادرِ صورتیست. اولیاء و محققان میگویند که مقصود^۳ عهدِ روزِ^۴ اَلَسَّتْ که حَقَّ تعالیٰ فرمود «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَىٰ» همه روحها در دریایِ رحمتِ حَقِّ همچون ماهیان بودند^۵. بَطْنُ آن دریایِ رحمتست، عالی

۱- در متن اصلی د : در بیان این حدیث مصطفی علیه السلام.

۲- در اصل د : بعضی می گویند.

۳- ب، ج، د : که نی.

۴- متن د : روز عهد.

۵- د : می بودند .

ودون مقبول و مردود از آنجا آمده‌اند^۱ - و سلم^۲.

- «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ الْأُمِّ»
 فهم تو از بطنِ اُم این مادرست
 این مجازست، آن حقیقت، نیک دان
 چون ز بی سو آمدی این سوی باز
 پیل می‌باید که تا بیند به خواب
 آنکه چشمش هند را هرگز^۳ ندید
 پس طلب مُنبیست کز مطلوب مرد
 قَدْرِ جُسْتَنِ قَدْرِ دَارِ دَمِ
 هرکرا جُستن نباشد، مرده‌ایست
 زندگی او ندارد اعتبار
 باشد او از روی صورت آدمی
 شخص را کآن دم نباشد خَر بُود
 ز آن اضلّش خواند در قرآن خدا
 آنچه می‌آید ز حیوان در جهان
 می‌گشَد بار و بهر سو^۴ می‌رود
 آدمی کز بهر آن دم آدمیست
 کمتر از حیوان بُود، می‌دان یقین
 از برای آنچه آمد چون نکرد
 پس بر او حیوان شرف دارد یقین
- ۱۹۴B اُم بُود آن عهد کز تو گشت گم
 کافتخارش از لباس و چادرست
 اسپ همت را سوی بی سو بران^۵
 سوی اصلِ خویش می‌کن ترک تاز
 هند را وز آن قُد در اضطراب
 کسی تواند شرح هندستان شنید
 شد جدا می‌جویدش با روی زرد
 هرکرا بیش است، باشد آن دمی
 ۱۰ پست مانده ز آن صفا چون دُرّده‌ایست
 گرچه انسانست، حیوانش شمار
 آدمی آنست کاو شد آن دمی
 بلکه نزدِ حَقّ ز خر کمتر بُود
 کاو بماندست از خری از حَقّ جدا
 ۱۵ زو همان می‌آید و شاد اندر آن
 هر طرف کش می‌دوانی، می‌دود
 چون نیامد آن ازو، اندر کمیست
 چونکه سر را در کشید از بارِ دین
 ۱۹۵A عمراو بگذشت اندر خواب و خورد
 ۲۰ ز آنک ازو برجا نیامد کارِ دین

۱- در متن نسخه د: بوده‌اند.

۲- این عبارت عربی در نسخه بدل‌ها نیست. د: والله علم.

۳- ب، ج، د، ه: دوان.

۴- در متن د: روزی ندید.

۵- ب: به هر جا.

- کرد حیوان کارِ خود را ، او نکرد
 شد به برهان این یقین کز خَر کَمست
 می‌رمید از پَر که معدومست آن
 نیستی نبی اصل و کان هستی است
 نه‌آز عدم آمد نهالِ هر وجود ۵
 از عدم آید به‌ما هر نیک و بد
 هر چه داری تو به دست، از نیستست
 کسب کردن در دُکان و کار و بار
 جمله اشیا را که اندر دست نیست
 تا شود از نیست موجود آن مُراد ۱۰
 آنگهان از نیست دایم می‌رمی
 رفتنت در نیست دوزخ می‌نمود
 در مثل آمد که « کُلُّ وَالْعَنِّ » ببین
 طفل از آن پستان که سالی خورد شیر
 گوید او شیرم ازین پستان رسید ۱۵
 منبعِ نعمت مرا اینست و بس
 کم ز طفلی گرچه گشتی کهل و پیر
 نیستی را همچو پستانی بدان
 می‌بری هر دم ازو برهای خوش
 نیستی را قبله ساز و روی آر ۲۰
 در عدم چشمانِ خود را باز کن
 کآن عدم وافی و هستی جافیست
 می‌نماید کهنه لیک آنست نو
 نبی که هستی از عدم پیدا شدست
 هر چه آمد این طرف ، فانی شود ۲۵
- هست از دوزخ بتر این غبن و دزد
 آنچنان کس وز درون در ماتم است
 تکیه بر موجود می‌کرد آن مُهان
 همچنان کز بساده ذوقِ مستیست
 وز عدم داریم هر دم لطف و جود
 نیک دان این را ، بیا یکدم به خود
 و آنچه خواهد گشت هست، از نیستست
 نی ز باغِ نیستی دارند بار
 جُسته‌ای از نیست صد بار و دو بست
 بسته‌ای دل در عدم از بهر داد
 وز لقایِ نیستی اندر غمی
 گرچه از وی در چنان صد در گشود
 خود درینی روز و شب، ای بی‌یقین
 هر که گوید با وی آن پستان مگیر
 بی‌شمارم بر ازین بُستان رسید
 منع این را نشنوم از هیچ کس
 پند ما بشنو که تا گردی خبیر
 در مثل یا همچو پستانی بدان
 می‌شوی ز اُنعامِ عامش خوب و کش
 عاشقانه خوبش را با وی سپار
 چون مَلایک اندر آن پرواز کن
 بر عدم دل او نهد کاو وافیست
 می‌نماید تار لیک آنست ضو
 کهنه‌است ارچه چو نو زیبا شدست
 هر که رفت او آن طرف ، باقی بود

هست چون کفست از آن دریای صاف
 فرش و عرشش گرچه بنماید عظیم
 نیست باقی غیر معنی، ای پسر
 مُلْکِ معنی جوی نی فِقْهٍ فقیه
 هست معنی بحر و صورت کف او
 سوی آن دریا گریز از کف هست
 پستی از کفست^۲ و بالای ز دود
 خیز، ای قطره، تو سوی بحر رَو
 ورتو صافی، بی مصاف آن سربناز^۴
 «راجمون» اینست اگر راجع شوی

نیست گردد اندر آخر بی مصاف
 لیک هم فانی شود نبود مقیم
 گر بقا خواهی، ز صورت در گذر
 ز آنکه صورت را نجوید جز سفیه
 کف رها کن، گوهر دریا بجو^۵
 تا رهی از ننگ این بالا و پست
 عیش خلقان اندرین کور و کبود
 دزد کف بگذار و صافی بحر شو
 ورتو شهبازی، سوی شه تاز باز^۵
 هم از آنجا کآمدی، آنجا روی^{۱۰}

۱۹۶۸

۱۰

در بیان آنکه همه صورتها و محسوسات اول علم خدا بودند. پس طالب را
 باید از صورت و محسوس^۶ گذشتن و به اصل خود رفتن که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»
 و در تقریر آنکه^۷ انبیاء و اولیاء همه یک نورند؛ هر که ولّی^۸ را منکر شد و
 زد کرد، همه انبیاء و اولیاء را منکر شده است و زد کرده^۹ چنانکه صفراپی اگر یک
 شکر را تلخ گوید یقین شود^{۱۰} که همه شکرها را چنین^{۱۱} خواهد گفتن.

۱۵

۱- ب، ج، د، ه: فقه‌ای فقیه.

۲- ب، ج، د: کف رها کن در دریا را بجو. در نسخه ج مطابق اساس نیز اصلاح شده

است.

۳- ج: پستی از خاکست، د: پستی است از خالک.

۴- ب، ج، د، ه: آن سو بتاز.

۵- د: ورتو رازی رو در آن دریای راز.

۶- در متن د: پس باید از صورت گذشتن.

۷- در اصل د: و در بیان انبیاء.

۸- متن د: ولی واصل را.

۹- اصل د: «ورد کرده» نبوده است.

۱۰- متن د: یقین است که.

۱۱- در متن د: را تلخ خواهد گفتن.

و در بیان^۱ آنکه چون شیخ واصل را یافتی ، باید که با وجود او از هیچ
 شبخی^۲ یاد نکنی که فلان^۳ شیخ ، قدیم^۴ و بهتر بود^۵ ، همچنانکه شخصی شمع
 خود را از شمعی افروخته باشد و گوید که آن بهتر بودی که شمع خود را از شمع
 اولین افروختمی ، یقین شود که ابله است^۶ و سخن^۷ بی فایده می گوید و ازو کاری
 نخواهد آمدن.

۵

در هوای او برون شو از وجود
 پس شدی مشغول ابن عزّ و شرف
 هست صورت کفر و معنی نور دین
 رو، زدای از آینه دل زنگ^۸ شک
 بعد از آن گردی تو اندر دین متین
 سیر جان را جانب بی چون کنی
 زین سپس «فی الله» بود سیرت، بدان
 بگذر از چونی که آن بیچون بود
 سیر ثانی را نباشد حد ، بدان
 گزردت علم الیقین عین الیقین
 بعد از آن غیر تو کس نبود مبین
 همچو منصور و نیندیشی ز دار
 بر سر آن دار وصل کبریاست

«قُلْ تَعَالُوا» بشنو از دریای جود
 علم بودی، نقش گشتی این طرف
 از صور بگذر، ره معنی گزین
 علم در صورت گرفته رنگ شک
 چون رود صورت ، شود علم الیقین
 بعد از آن پرواز دیگرگون کنی
 تاکنون «سیر الی الله» بود آن
 ز آنکه «فی الله» سیر دیگرگون بود
 سیر اول را بود حد و کمران
 سیر چون «فی الله» شود ای مرد دین
 کاملی گردی از آن سیر گزین
 دم بدم گویی «أَنَا الْحَقُّ» آشکار
 گر نماید دار آن دار بقاست

۱۹۶B

۱۰

۱۵

۱- ۵ : شرح .

۲- متن د : از کسی یاد نکنی .

۳- د : که آن شیخ .

۴- ب ، ج ، د ، ه : قدیم بود .

۵- در متن د : قدیم بود و یا اول بود .

۶- در متن د عبارات چنین است : « ... شمع خود را از شمع آخرین افروخت اگر
 گوید که آن بهترست که شمع خود را از شمع اولین گیرانم یقین شد که ابلهست .

۷- ب : و بی فایده .

۸- د : « زنگ » با سه نقطه .

«لَيْسَ فِي جَبَّةِ سَوَى اللَّهِ» ای مُرید
 چون چنان گردی، همه از تو بَرند
 هر که خواهد تا رسد در اولیا
 و آنکه او از تو نجوید کی بَرَد
 جمله را گفتی چو گفتی مصطفیٰ
 طعم شکرها رسد از يك شکر
 و در دو گفتی، پس بدان رسوا شدی
 حالِ مردان يك بُوَد همچون شکر
 هر چه با توزین رسد ز آن هم همین
 جمله را پُر نور همچون شمع دان
 نیست فرقی گر ستانی ز اولین
 چونکه فرقی نیست يك را سخت گیر
 گر بجویی شمع دیگر غیر این
 همچو طفلی ناید از تو هیچ کار
 پس وَلِيّی را اگر گیری ز جان
 نَرَكِ يك تَرَكَ همه دان همچنان
 وصفِ تن باشد یقین این عدّ و حدّ
 از چنان مردان بَری گنج، ای گدا
 نا شوی بینا و دانا ز آن فریق
 نا رسانندت به منزل در سفر
 حَقّ ازیشان میکند جلوه یقین
 گرچه بی بَرگی ازیشان بَر بَری

از دل و جان گوی همچون بایزید
 خاص و عام از خوانِ جودِ تو خورند
 دامت را گیرد از جان، ای کیا
 وصلِ مردان و از آن کی برخوردار
 بی شکی این را یقین دان از صفا ۵
 دو مبین گر از شکر داری خبر
 گشت پیدا کز شکر غافل بُدی
 جمله را يك چاشنی و يك اثر
 ز آنکه يك نَفَسند^۱ يك را دو مبین ۱۹۷۸
 ليك نور از شمع حاضر می ستان ۱۰
 ز آخرین چون هم همان گیری یقین^۲
 تا که گردد شمعت از نورش مُنیر
 دانکه کوری و تهی ز انوارِ دین
 حَظَّت از گلشن نباشد غیرِ خار
 جمله را بگرفته باشی بی گمان ۱۵
 مَنگَر اندر نقشِ تن بنگر به جان
 جانِ مردان را بُوَد وصفش احد
 چون بیابیشان، مشو زیشان جدا
 تا گشاید بر تو زیشان این طریق
 تا دهندت وصل و رؤیت در حَضَر^۳ ۲۰
 اندر ایشان غیرِ حَقّ چیزی مبین
 وارهی از دامِ خشکی و تری

۱- ب، د: و بك.

۲- در متن د: هم همان گیری ز شمع آخرین.

۳- اصل: خضر.

نیستت در علم و در فِطْنَتِ نظیر
 سفته آمد دُرهای معنوی
 گردد این نظم لطیف دل پذیر
 آنچنان کعبه درون اولیاست
 رو نماید آنچنان کعبه ترا
 سوی منزل بی حجابی ره کنم
 آنکه این ره را گشاید پیشواست
 گردد از گرداب تن چون جو روان
 گرددش حاصل در آن ره وصل رب
 سهل گرداند سوی حج سیر را
 فهم این سرکن ز جان و دل نکو
 از کسی اندر زمین و آسمان
 هر که خیرتر جزااش بیشتر
 بین ز جانی چی برد، آنرا بیاب
 می رسد وی را ز یزدان خیرها
 تا شوند ارواح فانی جاودان
 تا چها بخشد ورا اندر جزا
 جان بود چون بحر و تن هم چون سفن
 اجر جان نسبت به نان^۱ باشد شگرف
 فهم این گرداند از هستی جهان
 بلکه پیش شاه بیچونت برد
 دادِ جان بخشد^۲ حیات اندر حیات

ای فقیری که شدی از ما خبیر
 چون ز من درخواست کردی مثنوی
 تا به سوی کعبه جانها خفیر
 کعبه جانها ملاقات خداست
 ۱۹۷B
 ۵ پس ترا در جان سفر باید که تا
 بس درازست این سفر کوتاه کنم
 حاجیان عشق را کعبه خداست
 پیشوایی این بود کز تو روان
 نقد خود کُلی بیابد زین طلب
 ۱۰ هر که گردد واسطه این خیر را
 پس ثواب این شود عاید بدو
 اینچنین خیری نیامد در جهان
 چون جزا بر قدر خیرست، ای پسر
 چون ز نانی می برد طالب ثواب
 ۱۵ آنکه نانی می دهد چون در جزا
 و آنکه او قوتی دهد از خوانِ جان
 کن قیاس و نیک بنگر که خدا
 نان کجا و جان کجا، همین فرق کن
 زین عطا تا آن عطا فرقیست زرف
 ۲۰ نظم ما جان پرورست اندر جهان
 بی گمان بالای گردونت برد
 ۱۹۸۸ دادِ نان جنت دهد بعد از ممات

۱- ب: جان.

۲- ج، د: «باشد حیات» اما در نسخه ج مطابق متن اساس اصلاح شده است.

آن حیاتی کَاهِل جَنَّت را از آن
از دو صد جَنَّت تَبْرًا آورند
لطفِ جَنَّتشان نماید چون سفر
زشت آید در نظرشان حورِ عین
سوسن و نسرین نماید همچو خار
طالبان زین نظم چون سیران کنند
بُرده رَشک اَمَلَاک اندر خیرشان
جمله گویند این چه راه و منزلست
علمِ اسما را ازیشان بشنوند

گر خیر گردد شود^۱ آشفته جان
سوی عشق و عاشقی از جان پُرند
نوشه‌اشان نیش گِردد سر بسر
تلخ و ناخوش جوی شیر و انگبین
هر چه بُود آن فخر، گردد جمله عار
مر مَلک را بر فَلَک حیران کُنند
مانده حیران در سِباق و سَیرشان
یا چه گنجست آنکه در آب و گِلست
پس مَلایک جمله از جان پِگروند

۱۰ در بیان آنکه چنانکه آدم - علیه السلام - خلیفه حَقست در زمین و آسمان، اهل
زمین را که آدمیانند به حَق ارشاد می‌کند و اهل آسمان را که فرشتگانند هم پیشوا
و رهبر می‌گردد و ایشان را از آنچه یافته‌اند و دانسته در علم حَق افزونتر و عالم‌تر
می‌گرداند، هر وَلی و اصل همان حُکم دارد.

و در تقریر آنکه شهوات دنیا و طبیعت نارِیست و اصل نار دوزخست و
۱۵ ذوقها و کشفهای آن جهانی که از طاعت و عبادت رومی نماید همه^۲ نورِیست و هر گه
که نَفَسِ ناری رُو به وَلی حَق آورد که نورِیست، از اکسیرِ نورِ آن^۳ وَلی مس وجود
۱۹۸B اوزر گردد و نارش^۴ نور شود - والله اعلم^۵.

تا نپنداری که حَق از وی جداست
مَلک چه ، در وی نباشد جز اَحَد

همچو آدم هر وَلی نورِ خداست
مَلک او را تو نبینی هیچ حَد

۱- نسخه بدل‌ها: شوند.

۲- د: جمله نورِیست.

۳- ب: اکسیر نورانی ولی.

۴- در متن د: نارش سر بسر نور شود، ب: نارش نورش شود.

۵- جمله عربی در نسخه ب، ج، ه نیست.

زَانِ مَلَايِكِ سَجْدَه آرندش ز جان^۱
 حَقِّ خَلِيفَه‌ش كُرد در ارض و سما
 تا شود رهبرِ مَلَكِّ را و خَفِيرِ
 حور و اِنْسِ و جِنِّ و را بنده شوند
 نایبِ مطلقِ خدا را آدمست ۵
 نور انوارست با جانش قرین
 صاف صافست او و پیشش صاف دُرْد
 روحِ آدم را تو روحِ روحِ دان
 چون فُتد بر روحِ تو اِكْسیرِ او
 روحِ حیوانی بُود ناری، بدان ۱۰
 می‌بُرد از نورشان ناری سَبَق
 چونکه در دنیا ترا آخر فناست
 کاین چنین مُلکَت از آن مردان رسد ۱۹۹۸
 مردِ بینا دستگیرِ عالم است
 بهر رحمت کرد ارسالش خدا ۱۵
 جانِ او را ساخت جا در آب و گل
 تا ازو کوران همه بینا شوند
 تا رهند از بندِ نیکی و بدی
 در جهانِ نیستی کانت هست
 هست بالایی آن دور از بلا ۲۰
 صِحَّتِ آنرا نباشد هیچ رنج
 نی‌چنان گنجی که کم گردد ز خرج

کاندرو بینند نورِ بی‌کران
 تا که گردد سویِ منزلِ رهنما
 جان ایشان را کُند ز آن سِرِّ خبیر
 هم ز نورش نیک و بد زنده شوند
 ز آنکه همراه با دمِ او آن دمست
 هست او را جای برچرخ^۲ برین
 ز آنکه هر صوفی صفا ز آن صاف بُرد
 تا ازو روحی بَری نو هر زمان
 گرچه آن ناریست، گردد نورِ هو
 روحِ نوری هست از آن واصلان
 تا که گردد عاقبت او نورِ حَق
 سوی عُقْبی رو که آن دارِ بقاست
 نورِ فردیت از آن فَرْدان رسد
 او خلیفه در جهان چون آدمست
 تا ببخشد بر غَنی و بر گدا
 تا دهد هم اهلِ گل را جان و دل
 جاهلان و ابلهان دانا شوند
 تا شوند آزاد از بندِ خودی
 برتر آمد هم ز بالا هم ز پست
 سخت عالی بی‌خِلا و بی‌مَسلا
 شاهیش بی‌لشکر و بی‌مال و گنج
 تا^۳ شود نقصان درو از خرجِ دَرَج

۱- ب: بجان.

۲- د: عرش برین.

۳- ب، ج، د، ه: یا.

- جمله عالم زو بَرند و اوهمان
 روشن از وی جمله اجزای جهان
 زیر و بالا می بُرد ز آن تاب نور
 جمله زودارند نیک و بد نوا
 بی حدست آن بحر باقی ، فهم کن
 گر بَرند از علم او بس علمها
 کم نگردد هیچ علم و حلم او
 باز گِردم سوی ذکر آن فقیر
 نیست خالی از خیالش چشم سر
 مهر او در جان و دل کردست جای
 دل چونی و آن مهر او همچون شکر
 نیست خالی هیچ از دل یکدمی
 اینچنین نادر کتابی دل پذیر
 گشت منظوم از پی دلخواه او
 این ورا بهتر بود از مُلک و مال
 مُلک دنیا همچو حُلْم ناپیم است
 این نماند و آن بماند ، ای فقیر
 چون ترا شد جای در دلهای پاک
 گر رود این تن چه غم چون جان بود
 مغز جَوَز از پوست چون گردد جدا
 ز آنکه نقدش بی غطا چون رونمود
- از عطا هرگز نگردد کم ، بدان
 او چو خور تابان ز چرخ جاودان
 نیست او را ز آن عطا دادن فتور
 زو قمر را نور و هم خور را ضیا
 کی پذیرد نقص خود علم لَدُن ۵
 و ز زِ کانِ لطف و حلمش حلمها
 بل شوند افزون از آن در جست و جو
 آنکه او را نیست در عالم نظیر ۱۹۹B
 غیر او کس مپی نیاید در نظر
 دایماً خواهانم او را از خدای ۱۰
 دل چو چشم و مهر او نورِ نظر
 او چو گوهر دل صدف جان چون یمی^۱
 گفته شد از التماسِ آن فقیر
 تا شود رهبر جهان را سوی هو
 زین بیابد مُلکِ باقی در مآل ۱۵
 مُلکِ عَقَبی همچو مَوْلی قایم است
 این رها کن تا رود ، آن را بگیر
 کی روی چون مُنکِران در زیر خاک
 جان ز اَسْفَلِ جانبِ کیوان رود^۲
 قَدَرش افزونتر شود^۳ اندر بها ۲۰
 شَكْ نماند اندر وی و قَدَرش فزود

۱ - این کلمه را در اصل « نمی » نیز می توان خواند .

۲ - ب ، ج ، ه ، د : جان ز اسفل سوی علیین رود . د :

بعد صد سال از رود تن آن بود جان تو از تن به علیین رود

۳ - ب : افزونتر بود .

شد تَرَدُّد از میان چون مغز^۱ او
 هیچ کس آن جوّز را گوید بدست
 بَلْ کمال او در آن باشد یقین
 بعد از آن بی پوست در حلوا رُود ۲۰۰۸
 قوت گردد صوفیان صاف را ۵
 قافِ چی ، عالم بُود در جانشان
 صد درستی در شکستِ گَرْدِکان
 مَوْتِ مؤمن همچین باشد عیان
 تن که چون قَشْرست ، ازو گردد جدا
 قَشْرِ تن در خاک پوسیده شود ۱۰
 اینچنین کس را مگو از جهل مُرد
 بُود اندر جسم قطره ، گشت یم
 گر به ظاهر می نماید مُردگی
 لیک در باطن نجات و زندگیت
 با ولّی هر کس که بنشیند دمی ۱۵
 ز آنکه با قدرت ورا دریک نظر
 آنچه ناک از مصطفی آمد خبر

بی حجاب از پوستش بنمود رو
 یا چو شد از پوستش بیرون، ردست
 که رهید از پوست مغز نازنین
 همچو شهد صاف آن حلوا شود
 کاندرون دارند کوه قاف را
 عالم چی ، بل خدای رازدان
 بی حجاب پوست رو بنموده دان
 یابد اندر مَوْتِ عمر جاودان
 جان که چون مغزست، مانند با خدا^۲
 جان مغزش تازه در حضرت رُود^۳
 گو که زنده گشت او را دوست بُرد
 همچو خور شد گر^۴ چه بود از ذره کم
 پیش خَلق بی خبر ز افسردگی
 عیش و طیش و دولت و فرخندگیت
 هیچ نوعش از اجل نبُود غمی
 بخشش نوری کز آن میرد سقر
 که به مؤمن گشت دوزخ لابه گر^۵

۱ - ب : نقد او .

۲ - ب : مغزست گردد زو جدا .

۳ - د : بود .

۴ - ب ، و : خورشید ارچه بود .

۵ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه ج ، د نیامده است (اما در حاشیه ج دوباره

نویسی شده است) و به جای آنها پنج بیت دیگر وجود دارد :

زود کز نور تو می میرد شرر

نی که دوزخ گفت مؤمن را گذر

تو مگر نشینده ای ای بی خبر ←

قول « جز یا مؤمن » از خیر البشر

ز آنکه نورت کُشت این نارِ مرا
 گر گدایی شاه گردی و ملی
 نورِ جانی که خور ازوی بُرد نور
 ۲۰۰B مُلکِ گلشن سازد او هر خار را
 ۵ ذرّهٔ دون آفتابِ آسمان
 تا چه گردد نور از فضلش ، بگو
 بی گمان زر را دُر و گوهر کند^۱
 بَلْ چو عیسی بر فَلَکِ مهتر کند
 جانِ ما را عشقِ او آیین بود
 ۱۰ هیچ چیزی از مُلکِ یا از بشر
 در جهانش دولت و جاه و علو
 باطناً حاضر بود آن پیشوا^۲
 هست در معنی قریب از بشنوی
 بی لب و بی گوش و بی اسباب تن
 ۱۵ همچو مه ز آن خور بری انوار تو
 هم بداننی بی فراقی واصلم
 نی^۳ کمان باماست گر گم^۴ گشت تیر

گفت بگذر زود ، ای مؤمن ، هلا
 چون چنین نورت ببخشد آن ولّی
 چونکه زایر می ستاند از مزور
 لاجرم نورش کُشد صد نار را
 گر بخواهد زو سقر گردد چنان
 نور سازد نار را با حُکم او
 آنکه مس را از نظر او زر کند
 و دُر و گوهر بود^۲ بهتر کند
 چون فقیر ما بزرگ دین بود
 غیر حُسنِ او نیاید در نظر
 از خدا خواهیم طولِ عمرِ او
 ظاهراً گر هست دور از پیش ما^۳
 بعد اندر صورتست ، ای معنوی
 شرح آن قربت ز من بی ما و من
 چون شوی محرم در آن اشرار^۴ تو
 پس بینی بی حجابش در دلم
 پس مگو دورست از ما آن فقیر

کز من ای مؤمن گذر تا نورتو
 از سرم بگذر بیر لله صداع
 همچنانکه روبهی از زخم شیر

→ چون خبر داد از فغان دوزخ او
 نکشد این نار مرا با يك شعاع
 ورنه نارم کشته گردد ای دلیر

۱ - در متن د : نقد زر را بی شکی گوهر کند .

۲ - در متن د : ورگهر باشد از آن بهتر کند .

۳ - د : از چشمها .

۴ - در متن د : باطناً ظاهر بود چون جان بماند .

۵ - متن به اشتباه : اسباب .

۶ - در اصل کلمه را « بی » نیز می توان خواند .

۷ - این کلمه را « کم » نیز می توان خواند که بی تناسب نیست .

- چون کمان باشد نیاید تیر کم
اصل ، جان او بُود ، بارانه جسم
چون شکر داری، به هر نامش بخوان
سَراین را گفتمی با محرمی ۲۰۱۸
- لیک پنهان گویم از راه درون ۵
هست بی صورت درون جان و دل
گر به تن دورست از^۲ جان دور نیست
غایب حاضر چنین باشد ، بدان
- در بیان آنکه چون عشقِ عاشق به کمال رسد ، در آنجا دویی نگنجد چنانکه
گفته اند^۴ « اَنَا مِنْ اَهْوَى وَمِنْ اَهْوَى اَنَا ». مجنون را حرارت غالب شده بود، طبیبش
فرمود که: فصد کن . چون پیش^۵ فصاد رفت تا فصدش کند، فصاد قصد نیش زدن کرد^۶
مجنون فریاد بر آورد که : های! خون لیلی را مریز که من در عشق همه لیلی شده ام.
و ازین سبب منصور دعوی « اَنَا الْحَقُّ » کرد و ابا یزید - رحمه الله علیه - فرمود که:
« لَيْسَ فِي جَبَّتِي سِوَى اللَّهِ » و مصطفی - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -^۷ می فرماید که « إِذَا تَمَّ
الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ ^۸ » ، ۱۵
- خواست مجنون تا نویسد نامه ای
پیش لیلی خوش^۹ خود کامه ای

۱ - ب : زنام .

۲ - در متن د : سری .

۳ - ب ، ج ، د ، ه ، و : باجان .

۴ - حاشیه د : نگنجد چنانکه قابل گوید ، اما در متن د « چنانکه گفته اند » اصولاً
نیامده است .

۵ - در متن د : چون قصد فصد کرد و بر فصاد رفت .

۶ - در متن د : آغازید .

۷ - ج ، د ، و : علیه السلام .

۸ - د افزوده است : و سلم .

۹ - ب ، ج ، د ، ه ، و : کش .

نازبنی ، آتشِ هر سینه‌ای
 نشه‌ای درخونِ عَشاقِ جهان
 دیده‌ها ^۱ پُراز خیالِ رویِ او
 او ز جمله فارغ و عاشق به خود
 می‌زند بی‌رحم صد زخمِ گران
 اینچنین ^۲ خود ^۳ هجرِ او عشاق را
 رو نموده ذوقِ شیرین در فراق
 عشقِ او عَشاق را قُرب و وصال
 عشق باشد عاشقان را مُلک و مال
 در گدازشها فزونی یافته
 در فنا دان زندگیِ عاشقان
 عشق عکسِ عقل آمد در جهان
 عقل را از فخر باشد افتخار
 بی‌سر و پایش باشد تاج و سر
 عقل می‌کوشد در آبادی نام
 عقل لرزد بروجود و صِحَّتَش
 حاصل این را دان که هر چه عقل خواست
 پیشِ عاقل هر چه نیکست و گزین
 عقل ضدّ عشق آمد ، نیک دان

سَر کُشی ، خود را به‌ای ، پُر کینه‌ای
 و ز چنان خویشان چو بیگانه جهان
 عاشقان از جان شده دلجویِ او
 خندد ار ^۲ میرند پیشش نیک و بد
 ۲۰۱B ناز و جور و سرکشی‌اش بی‌کران
 ۵ وصل گشته همچو می فُساق را
 تلخ و ناخوش بر همه وصل و تلاق
 برگزیده بر حقیقتها خیال
 جمله اندر عینِ نقصان با کمال
 ۱۰ رشته جان در کمی در بافته
 گشت شاهی بندگیِ عاشقان
 غیر این باشد همیشه میلِ آن
 عشق را برعکسِ او فخرست ^۵ عار
 سَر و را سَر گردد و نورِ نظر
 ۱۵ شد خرابیِ عشق را برعکس کام
 عشق را راحت رسد از محنتش
 پیشِ عشق آن جملگی رنجست و کاست
 پیشِ عاشق باشد آن دون و مهین
 کی شود عاقل مُحَبِّ عاشقان

۱- د : چشمها .

۲- در متن اصلی این کلمه را « از » نیز می‌توان خواند . ولی ظاهر آکسی بر روی

کلمه نقطه گذاشته است .

۳- ب ، ج ، د ، ه : این عجب ، و : ای عجب .

۴- ب : خو .

۵- ب : و عار .

چون شنید آن رگ‌زنی گفتارِ او
 نیش را انداخت مجنون شد چو او
 کوه و صحراها گرفت او از جنون
 گفت عاشق مرد را عاشق کند
 گفت عاقل نیز هم عاقل کند
 باز گفت زاهدان زاهد کند
 پس گزین کن در جهان یاری گزین
 تا ز سعیش از همه بهتر شوی
 غیر عاشق را مجو اندر جهان
 بهترین آفرینش او بُود
 زاهدان بُرند وادی را به پا
 آنچه یابد زاهد از حق در قرون
 عشق مجنون چون دویی را بر گرفت
 عین لیلی گشت اگر چه غیر بُود
 همچو جان در شحم و لحمش رفته بود
 چونکه مجنون را ز عشق آن حال شد
 بك شدند آن دوز اکیسیر و لا
 پس بگو عشق ولی راستین
 کن قیاس این را از آن گر عاقلی

اندرو زد شعله‌ای از نارِ او
 گشت جویان همچو مجنون سوبسو
 سوخت او را شعله نار درون
 گر بُود کوهی چو کاهش بر کند
 گفت جاهل ابله و غافل کند
 همچو ایشان شخص را عابد کند
 کاو بود بهتر ازین اهل زمین
 چون مسیحا بر فلک مهتر شوی
 تا ازو پری به هفتم آسمان
 زاهد اندر قُرب کی چون او شود
 عاشقان پسران به بال و پرها
 در دمی عاشق از آن یابد فزون
 مست وحدت شدوز آن می فر گرفت
 خود به خود می گفت و از خود می شنود^۱
 دایماً از خمر^۲ عشق آشفته بود
 گشت طاق او گرچه اول جفت بُد^۳
 تا ندید از خویش لیلی را جدا
 چون بُود کاو دید روی حق یقین
 فرق بین در هر دو گر صاحب دلی

۱ - در نسخه (د) و متن ج : سرور شوی .

۲ - در اصل به سبب مشابهت قافیه ، مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد افتاده و دو مصراع باقی مانده به صورت بك بیت نوشته شده است که مسلماً به سبب عدم صحت قافیه اشتباه کاتب است و برای اكمال لفظ ومعنی با توجه به نسخه بدلها دو مصراع افتاده را در جای خود قرار دادیم .

۳ - ب : خم .

۴ - این بیت در اصل دوبار نوشته شده است .

چون یقین آید، رُود از سینه شَك
 عشق گردی سر بسر، ای با خرد
 در تو نبُود جز جمالِ مصطفیٰ
 نورِ حَقست آشکارا و نهان
 ز آنکه اندر خود ندید او غیرِ هو
 بی دویی از وی نماید رویِ حَق
 رو نماید ز آینه جلوه‌کنان
 يك شود کَلّی درون و هم برون
 پیشِ وحدت محو گردد هزل و جدّ
 حَمْدِ خود را خود بگویند کردگار
 چون گشایی چشم و گوشِ معنوی
 پردهٔ اعداد را از هم درَد
 عاشقان را سوی وحدت رهبرست
 گر بُود آن بر خدا یا بر بشر
 هر دو یکسانت نماید عاقبت
 نیت و اسما درو خاشاکهاست
 بی نشان شد آنکه غرقِ مستیست
 عشق تنها جنتتست و کوثرست
 در یَمش موجت بُرد بالا و پست
 صد جهان در موج او زبر و زبر
 همچنان^۲ دان خویش را در عشق، تو
 بی خبر از پا و سرِ سرْمستِ عشق

عشق چون آمد^۱، نماند غیرِ يك
 از عددِ برهاندت عشقِ احد
 همچو آینه شوی اندر صفا
 مصطفیٰ را هیچ غیرِ حَقّ مَدان
 ۵ پس « اَنَا الْحَقُّ » این بُود، بشنونکو
 نقشِ خود را شست تا اندر و رِق
 بی منی و بی تویی آن جان جان
 ز آن منی بی منی در اندرون
 نی عدد ماند دگر نی ضدّ و ند
 ۱۰ جز خدا نبُود نهان و آشکار
 « لَيْسَ فِي الدَّارِ سِوَى اللَّهِ » بشنوی
 عشقت از اعداد در وحدت بُرد
 ۲۰۴B «عاشقی گرزین سرو گرز آن سرست»
 چون کند عشق حقیقی در تو سر
 ۱۵ فرق نبُود در صفا و منزلت
 ز آنکه اندر عشق غیرِ عشق لاس
 نیت و اسما نتیجهٔ هستیست
 عشق تنها رهبرست و سرورست
 عشق چون آمد^۲، نماند پا و دست
 نیست نیت را در آن دریا اثر
 ۲۰ چون بُود برگِ کهی در سیل و جو
 آنکه گردد آلت اندر دستِ عشق

۱ - ب، ج: آید.

۲ - ب، ج، د: آید

۳ - ب، ج، د: همچنین.

بی گمان او مظهرِ یزدان بُود
 صورنش در دستِ حقِ آلت بُود
 باشد او قطبِ حقیقی در جهان
 کرده آلتِ عشق را قومی که تا
 چه زندانِ عشقی که آن آلت بُود
 شخص را آلت کند در دستِ هو
 می برد آن آب که را سو بسو
 آنکسی که عشق او بر بسته است
 سوی آن نادان مرو از ابلهی
 مُفلس و گد با تو لوتی کی دهد
 او سراست و نماید آبِ جو
 نانگردد ضایع آن سو رفتنت
 پس مزن در هر کسی دست از گزاف
 رُو ز هر دیگی که می جوشد مخور
 در یکی باشد برنج و زیره با
 همچنین در هر دکان شکرِ مجو
 ز آنکه جمله آبها را يك نمود
 يك^۲ هر يك را بُود طعمی دگر
 پس ز روی چاشنی کن فرقاشان
 بر مَحَكِ چاشنی زن آب را
 همچنین دین را ز راهِ ذوق جو

۱ - ب و متن د : زمین و آسمان .

۲ - ب : درو .

۳ - اصل : « زانک » و اصلاح با توجه به معنی و ضبط نسخه بدلها صورت گرفته

گرچه خود را تن نماید ، جان بُود
 هرچه زو آید از آن حالت بُود
 زیرِ حُکمش هم زمین هم^۱ آسمان
 خَلقشان خوانند شیخ و پیشوا
 ۵ پیشِ عشقِ حق که آن حالت بُود
 همچنانکه برگِ که را آبِ جو
 غَلَطُ غَلطان هر طرف از جو به جو
 ۲۰۴۸ در حجابست و براو^۲ در بسته است
 چه توانی بُرد از انبانِ تهی
 ۱۰ بی نوا نعمت کجا پیشت نهد
 پا مَنه هین از گزافه سوی او
 همچنانکه با حَجَرِ سَرِ گفتنت
 چون بُود دعویِ اغلبِ زرق و لاف
 ز آنکه در هر يك بُود چیزی دگر
 ۱۵ در یکی باشد شکنبه و روده ها
 سوی هر آبی مبرِ مَشک و سبو
 در نظر چون آسمان صاف و کبود
 يك بُود تلخ و یکی همچون شکر
 تا شود هَر يك ترا فاش و عیان
 ۲۰ تا بدانی طعمِ هَر يك را جدا
 در نماز و در نیاز و شوق جو

هر که او را نیست از ایمان مزه دایم او غرقِ گناهست و بزه
 در بیان این حدیث^۱ که «الایمان کله ذوق و شوق» ذات ایمان همه مزه^۲
 و خوشیست. زاهدی را که ذوق و خوشی و مستی نباشد، او را مرده باید دانستن
 اگر چه زنده نماید^۳ زیرا جانِ حقیقی ندارد؛ عکسِ جانست که بر وی زده است و
 اورا زنده می‌دارد، چنانکه آفتاب در خانه‌ای تابد و خانه را روشن دارد^۴، جاهلان
 پندارند که آن^۵ روشنی از خانه است؛ ندانند که مستعارست^۶.

۲۰۴B

۵

و در بیان آنکه نفس و دنیا فریبنده‌اند به حیلت خود را دوست دار می‌نمایند
 به شهوات و خوبان و طعامهای^۷ چرب و شیرین و آدمی از جهل آنرا در حق خود
 نفع می‌پندارد و نمی‌داند که همه زیان در زیان است^۸ همچنانکه مردِ لوطی کودک
 امرد را به مال و تواضع می‌فریبد و دوستی می‌نماید و از جهل، کودک^۹ آن را
 باور می‌کند و چون بنگری آن همه عداوتست زیرا بدنام می‌شود^{۱۰} و اگر پدر^{۱۱}
 یا استاد اورا می‌زنند و سخن تلخش می‌گویند و به تحصیلِ علومش مشغول می‌گردانند

۱۰

۱ - متن د: حدیث مصطفی علیه السلام.

۲ - ب، ج، ه: مزه و مستی. متن د: مزه است و ذوق و خوشی و مستی.

۳ - متن د: می‌نماید.

۴ - متن د: آفتابی و در خانه تابد جاهلان

۵ - «آن» در متن د نبوده است.

۶ - متن د: که آن عاربه است، همچنانکه در گنگ آب روان است الا در او عاربه

است.

۷ - متن د: طعامها و چرب

۸ - متن د: نفع می‌پندارد و در حقیقت نفس عداوت هر سودی که از او می‌نماید

همه زیان است.

۹ - د: امرد.

۱۰ - در متن د به جای «زیرا بدنام می‌شود» بوده است: زیرا نام نیک اورا بدمی‌کند.

۱۱ - ب، ج، د، ه: و یا.

- اگرچه^۱ به صورت تلخش می آید و دشمنی می نماید لیکن در معنی^۲ دوست و مشفق حقیقی ایشانند . همچنان احوالِ آخرت را ازین قیاس باید کردن - و الله اعلم^۳ .
- ذاتِ ایمان سر بر سر سُگَرست و ذوق مصطفی فرمود که «الایمانُ ذوق» آدمی را عشق چون نبُود قرین گرتنش زنده است، جانش مرده است زندگی قلب دارد نقد او جان حیوانیست او را عاریه عکس جانست اندرو نی عینِ جان ز آنکه عکسِ شعله با شعله بُود مُستعارست اندر آن خانه شعاع ز آنکه با خورشید گردانست تاب تا نمائی در درونِ این ظلام چه بُود هستی این نفسِ عدو زود بیرون آ که در وی نیست چیز ز آنکه چون مرغت به افسون و به مکر می نماید بر تو خود را چون پناه گویدت زین نعمت شیرین بخور نی^۴ که از هر قوت قوت می بری پس منم بی شک ترا خویش و پدر مر ترا معقول آید گفت او
- در جهانی کآن نه تحتست و نه فوق و ای بر وی کش نباشد عشق و شوق مرده اش دان گرچه گردد بر زمین و ر نماید گرم لیک افسرده است
- آخرش مرگست، از وی جان مجو ۲۰۵A همچو کاندز گنگ آب جاریه زندگی از عکس نبُود جاودان
- دایماً هر جا که آن آید، رُود ۱۰ کی رسد دایم ز تابش انتفاع رُو چو تاب اندر پی آن آفتاب همچو یوسف سر زن از چه، ای همام که همی لرزی تو چون مادر براو
- هان مخور افسون او را، ای عزیز ۱۵ بسته است و دام را بنموده و کُر تا ورا سازی ز جان آرامگاه تا غنی گردی ز مردم ببر نی ز مالت میریست و سروری
- غیر من سوزاندت همچون شرر ۲۰ زین سبب گردی همیشه جفت او

۱ - متن د: اگر بصورت .

۲ - متن د: لیکن دوست .

۳ - جمله عربی در نسخه های ب، ج، ه نیست .

۴ - کلمه « نی » در نسخه ب افتاده است .

لیک بشنو از خدا و انبیا
 هین فسونش رامخور کلودشمنست
 ۲۰۵B ره زنی در پای تو سر می نهد
 عشوه اش را همچو دانه دان و دام
 ۵ همچو لوطی کآمدی را گوید او
 سیم و زر جمله فدای او کند
 نام نیکش را کند بدنام او
 عاقبت زین غبن ریش خود کند
 ۱۰ پندِ والد می نمودش تلخ و بد
 اندر آخر جمله معکوسش نمود
 خوابِ غفلت داشت چون بیدار شد
 پندِ والد کش نمود از جهل بد
 همچنین گفتارِ نفسِ ره زنت
 می بُرد از راه هر دم ، ای فلان
 ۱۵ هان مخور دمه های سیخرش را ز جهل
 انبیا همچون پدر پندت دهند
 بر تو مشفق تر ز خویش و مادرند
 اندر آن سوز از روی تازه شوی
 ۲۰۶A پندِ تلخِ اولیا شیرین بُود
 ۲۰ پندشان از بند برهاند ترا
 پندِ نفسِ ارچه خوش آید آن دمّت
 همچنین فرمود پیشین مصطفی

نفس از اعداست نی از اولیا
 بر نهال و باغِ جانت بهمنست
 هر زمانت عشوه نو می دهد
 کآن چو مرغی گیردت ، ای مردِ خام
 همچو ماهی پیش من ، ای خوب رو
 تا بدین شیوه ورا از سر کند
 همچو مرغش افگند در دام او
 دست را برسینه و بر سر زند
 از خری آن پند را می کرد رد
 چونکه جهل از آینه خاطر زدود
 قلب را و نقد را معیار شد
 عاقبت دید او که نیک آن بود خود
 کاو به خواب و خورد با مال و زنت
 ترکِ افسونش کن و سوبش مران
 صعب باشد زو رهیدن ، نیست سهل
 ز آنکه از حال تو ایشان آگهند
 گرچه خود سوزنده تر از آذرند
 در صفا بی حد و اندازه شوی
 چون وصال خسرو و شیرین بُود
 از تک این چاه بجهاند ترا
 مشنو آنرا تا نریزد او دمّت
 تا شود پیدا ره دین صفا

در تقریر این حدیث که «حَقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَالنَّارُ بِالشَّهَوَاتِ» می فرماید

که : هر چه ترا آن رنج و تلخ و ناخوش می نماید ، همچون ۲ خارستان، آن راه

۱ - ب ، ج ، د ، ه : همچو بند آخر ببندد آن دمّت .

۲ - ب : همچو .

بهشتست و هر چه ترا شیرین و گوارنده و خوش می نماید ، مثل خوردن و شهوت -
راندن و عیش و عشرت کردن ، همچون گلشن و سبزه زار ، آن راه دوزخست .
پس هر که راه رنج را گزید ، به گنج جنت رسید و هر که راه ۱ راحت را اختیار
کرد ، در محنت ابد افتاد و ۲ به نار دوزخ پیوست ۳ .

- | | |
|--|--|
| <p>۵ راه دوزخ گلشن و ریحان بود
وَرَسْوِيْ غَلَشْنِ رَوِيْ ، دُوْزَخِ دَرِيْ
« بِالْمَكَاْرِهِ » . اَزْدَلِ وَجَانِ كُنْ قَبُوْلٌ ۴
اَكْلٌ وَشُرْبٌ وَجَمَلَةٌ رَاْحَاتٍ تَوَاسَتْ
تَرْكُ رَاْحَاتٍ كَرْدٌ وَرَنْجِشْ كَشْتِ خُو
جُسْتِ اَنْدَرِ عَيْنِ خَوْفِ حَقِّ ، اَمَانِ
نَسِيَةٌ عَقْبِيْ ۵ به از دنیا بود
هیچ کس نگرفت بی رنجی شکار
تا بیابد راحتی او ز آن طریق
همچنین می دان اگر داری خرد
نیست بی تنگی چو جویی ساحتی
حاصل آید آنچنان گنجی ترا
چون رسی بی طاعت اندر کردگار؟
و این گمان را هم بران از اندرون
تَرْكِ اَيْنِ اَنْدِيْشِهْ كُنْ ، دَرِ وِيْ مِيْبِيْجِ
اغلب آن بودست کز رنجی رسید</p> | <p>راه جنت جمله خارستان بود
سُوِيْ خَاْرِسْتَانِ رَوِيْ ، جَنَّتِ بَرِيْ
« حَفَّتِ الْجَنَّةُ » شَنِيدِيْ اَز رَسُوْلِ
دانکه راه نار، شهوات تو است
ای خنک جانی که اکنون نقد او
دل نهاد او بروفای حق ز جان
رنج، وی را به ز راحتها شود
راحت از رنجست خود در جمله کار
می زباید حمل حمال از رفیق
جمله وضع این جهان از نیک و بد
نیست بی رنجی به عالم راحتی
طمع خامست اینکه بی رنجی ترا
مَلِكِ جَنَّتِ كِيْ بَرِيْ بِيْ رَنْجِ كَارِ
این طمع را از سر خود کن برون
کاین نبودست و نخواهد بود هیچ
وَر كَسِيْ بِيْ رَنْجِ دَرِ كَنْجِيْ رَسِيْدِ</p> |
|--|--|

۱ - متن د : هر که راحت .

۲ - متن د : در محنت و نار دوزخ پیوست .

۳ - د : افزوده است : والله اعلم .

۴ - د : بالمکاره گیر این را بی غلول .

۵ - در اصل جای دو کلمه « دنیا و عقبی » عوض شده است .

اسبِ فِکرت را سويِ غالبِ جَهانِ
هان و هان دایم تو در غالبِ بیبچ
گرددت غمِ شادمانی عاقبت
هر که اینجا برنبرد ، آنجا بُرد
آخر از یزدان رسد او را شَبَع
تا خوری نعمتِ مُخَلَّدِ بی گزند
از یکی چون ده رسد ، آن نادرست
تا چنان سودی ببری از تاجری
مُلکِ عُقَبیِ آخرِ آنِ او شود
بعد از آن خود سخت گیری آن رَسَن
سوی باغِ امر بر سر رُوچو جو
هر که زد دست اندر آن ، از بهر دوست
ز آنکه دارد از خدا تاب و مَسَد
چون بُود بانو قرین در جهد و جوع
چشمه شادی و راحتها بُود
هم بدان از جوع صحتها بُرد^۱
کم خوری را پیشه کن ، ای مردِ هو
کم خورار خود را همی داری تو دوست
هم اَطِّبا را همین آمد دِئار
کم خوری را می گزین اندر طریق
خصلتِ نَفْسِ است ، ازین کن احتراز
تا نگیرد همچو ماهی ات به شست

این بُود کمیاب و نادر در جهان
نیست بر نادر کسی را حُکَم هیچ
تا رسی در کامرانی عاقبت
هر که اینجا خوش نخورد ، آنجا خورد
هر که اندر جوع باشد بی طمع ۵
چند روزی جهد کن ، ای ارجمند
بُردن از ده يك نه سودِ تاجرست
تَرکِ حَظِّ نقد کُن گر نادری
زُهد در دنیا چو بَهْرِ حَقِّ بُود ۲۰۷۸
چون ببری از يك حَسَن تو ده حَسَن ۱۰
آن رَسَن امرست و نهی ، ای راه جو
حَبَل ، قرآنست و آنچه اندروست
بی گمان زین حَبَل او آنجا رسد
طاعت و ذِکْر و نمازِ با خشوع
جوع اُمِّ جمله طاعتها بُود ۱۵
جان پاك از جوع راحتها بُرد
نافع جانست و تن آن جوع تو
نفعِ دنیا نفعِ عُقَبیِ اندروست
اولیا را کم خوری گشته^۲ شِعار
پس به هر نوعی که هستی ، ای رفیق ۲۰
ز آنکه پرخوردن ز حرصست و ز آرز
نَفْسِ دشمن را مده آلت به دست

۱ - ب : بی سر .

۲ - این بیت در نسخه ب نیامده است .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کم خوریشان شد شعار .

می بُر او را سَر به تیغِ اجتهاد
 کام او را چون بُری رامت شود
 او بُود همچون اسیر و تو امیر
 چون مطیعِ امر و فرمانت شود
 کار بهر تو کُند^۱ ز آن پس چودست
 « اَسْلَمَ » فرمود « شَيْطَانِي » رسول
 نپی که چاکردست و پای تو شود
 سوی بازار از برای تو رَوَد
 هرچه آن تو خواستی کردن به خود
 پس نباشد غیر چون رام تو شد
 ور به عکس از تو اسیر او شوی
 آلتی باشی به دستِ نفسِ بد
 شیطنتِ داری تو در معنی چو او
 می نماید او زنفشت خویش را
 چون تو مغلوبی و بر تو غالب اوست
 ای خنک جانی که خیرش غالبست
 می زند با او یکایک روبرو
 خون او را می خورد همچون شراب
 روز و شب در حَرَب با تیغِ جهاد
 از خدا نصرت همی خواهد ز جان
 گفت^۵: « لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ » بگو

تا ترا خواند حق از سِلْكِ عِبَاد
 بعد از آن ناکام برکامت رَوَد
 پیش تو میرد اگر گویش میر
 هرچه آن در دست درمانت شود
 ۲۰۷۸
 بهر تو پوید چوپا بالا و پست
 ۵
 چونکه مأمورش شد آن نَفْسِ فُضُول
 وَزْ پي مَقْصُودِ تو هر سو دَوَد
 در شکارت چون شکاری خوش دَوَد
 او کُند^۲ بهر تو از نیک و زِ بد
 مرغِ مِلْکَتِ شد چو در دام تو شد
 ۱۰
 بهر کامش دایماً آن سو دَوِي^۳
 پیش رحمان همچو شیطان خوار و رَد
 ز آن پی شیطان دوانی سوبسو
 می زند ره مُنْعِم و درویش را
 حکم او داری بُود مغزِ^۴ تو پوست
 ۱۵
 رحمتِ حَقِّ را همیشه طالب است
 دایماً با نَفْسِ در جنگست او
 خانه اش را می کُند هر دم خراب
 می کُند در قَمْع و قَلْعش اجتهاد
 تا کُشد وَزْ خَوْفِ او یابد امان
 ۲۰
 ۲۰۸B تا شود مقهور ازین گفتار ، او

۱ - در نسخه د قسمتی از مصراع مخدوش است و کلمه « کند » افتاده است .

۲ - در متن د : از بهر تو .

۳ - ب : روی .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : مغز او تو پوست .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : گفت حق .

چون مَنّت یاری دهم اندر مَصاف
 یاریت در قهرِ او چون من کُنم
 چون به امرِ من به وی کوشش کنی
 من زبونت کی هَلَم در دستِ او
 ۵ صد هزاران نصرتت بخشم در آن
 وز تو بگیرم فتح را هر چند من
 همچنانکه طفل را گوید پدر
 زیر دو دستش نهد او دستِ خود
 طفلِ خود را بعد از آن تحسین کند
 ۱۰ هم خدا گوید که : ای بنده گزین
 هر چه من کردم ، تو کردی بی گمان
 هر دَمّت تحسین کند ، بخشش دهد
 جنبشی می کن ، مگو هم کاین کم است
 کآن کم افزونی دهد جانِ ترا
 ۱۵ گفت حَقّ اندک به پیشِ من ، بدان
 ز آنکه اندک را توانم کرد من
 بل عدم را هم کُنم موجود من
 ۲۰۸B گر کم و اندک شود بسیار و بیش
 قادرم بر جمله اشیا بی مُعین
 بلکه این قدرت چو قطره است از یَمَم ۲۰

کمتر از گاهی شود آن کوهِ قاف
 از بُن و بیخش بِکَلّی بر کُنم
 در رضایم تیغ بر حَلَقش زنی
 تا شوی مغلوب و مانی پستِ او
 گردد او کُشته ز تیرت^۲ بی گمان
 کرده ام آن جمله^۳ با دشمن به قَن
 گیر بادو دست و بردار این حَجَر
 تا حَجَر را طفل بر بالا بَرَد
 تا بدان تحسین ورا خودبین کند
 رفت از جهدِ تو دشمن در زمین
 بهر دلداری و لطفست آن ، بدان
 پات را بر فرقِ صد فرَقَد نهد
 طاعتِ حَقّ کُن اگر چه یکدمست
 پُر کنند از خَیر میزانِ ترا
 هست بس بسیار و بی حدّ و کران
 بی حد و بسیار بی اسباب و قَن
 بخشمش صد گون وجود از جود من
 باورم کُن که^۴ رَوَد کارِ تو پیش
 هر کرا صِدْقِست ، هست اینش یقین
 صد چنین قدرت بر آید از دَمَم

۱ - ب : در حلقش .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : تیغت .

۳ - این کلمه را در اصل : « جمله » نیز می توان خواند در نسخه های (ج ، د ، ه ، و)

صریحاً « جمله » ضبط شده است .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : تا رود .

چون نهایت نیست قدرت را «وَلَد»
 هین، مشو راضی به هر کام و مُراد
 چون حدیثِ عشق را نَبُودِ کران
 عاشقانه رَوُ ، حدیثِ عشق گو
 عشق شیخِ کاملست ، اورا بگیر
 کفرِ اورا بهتر از اسلام دان
 بهرِ او جان باز و سر را درمکش
 جمله خود عشقت و غیرِ عشق نیست
 تا بیابی اندرو حور و قُصور
 از یَمَشِ بینی جهان را قطره‌ای
 بر جهان خندی چو بینی خَلْقِ عام
 می‌نماید اندکی بسیارِ شان
 می‌نماید يكِ تسویبی گنجشان
 کعبه خوانده از خری يكِ کعب را
 کرده خانه اندرین عالم چو موش
 با چنین حالت که هست آن‌ننگِ دیو
 گرگند مردِ خدا بر^۲ وی نظر
 کفرِ او اسلام گردد بی‌گمان
 نی که مرده در نمکلان شد نمک
 پس چرا باور نداری خواجه این
 عشق اکسیر همه اکسیرهاست
 تازه و حَتّی زو بُود اشیا همه
 هرکه از اقبال گردد بارِ او

تا ابد می‌خواه از یزدان مدد
 دم بدم می‌جوِ اِلٰی یَوْمِ التَّنَادِ
 اسپِ هَمَّت را به سویِ عشقِ ران
 غیرِ عشقِ اندر دعا چیزی مجو
 ۵ هرچه عشقت گوید ، آن از دل پذیر
 پیشِ چو گانش چو گویی شودوان
 بعد از آن نامِ کسی دیگر مَکَش
 مَکْذِر از عشق و به کویِ عشق ایست
 تا درو بینی دو صد دریایِ نور
 ۱۰ وز خورِ او آسمان را ذَرّه‌ای
 مانده بر وی خیره و حیران مدام
 می‌نماید گلشنی يكِ خارشان
 زو بُود هم صِحَّت و هم رنجشان
 ۲۰۹۸ سهل دیده از حِمَاقَتِ صعب را
 ۱۵ بی‌خبر از عِلْمِ دینی چون و حَوْش
 عمر را بُرده به سرِ درمکر و ربو
 مسِ او گردد از آن اِکسیرِ زر
 آنچنانکه قطره شد دُرِّ دَرِ عُمَان
 اندرین معنی کسی را نیست شَكَّ
 ۲۰ که شود کافر ز مؤمن اهلِ دین
 هر که عاشق شد، بزرگ و پیشواست
 او چو راعی باشد و خَلْقان رَمه
 گُلِ دمد دو صد ز هر يكِ خارِ او

۱ - اصل : رنجشان .

۲ - ب : در وی .

در گذر از ذِکْرِ خَار و ذِکْرِ کُل
 هر که گردد با وَلِیِّ بَکَمِ قَرِیْنِ
 گر بُودِ فِرْعَوْنِ^۱ ، موسی گردد او
 و ر بُودِ موری ، سلیمانِی شود
 و ر بُودِ دیوی ، شود رَشْکِ مَلْکِ ۵
 چه فَلْکِ ، خود او بُود در تحت و فوق
 ز آفتابش ذوقها باشد چو تاب
 نیک و بد ز انوارِ او ره بین شوند ۲۰۹B
 عشق بخشد این و صد چندین به کس
 هر کرا عشقش شود یار و قرین ۱۰
 فرش و عرش از نورِ او روشن بُود
 لیک کی با هر کس این دولت رسد

کَاو کند هر جزو را از لطف کُل
 جایگاهِ او شود چرخِ بَرین
 و ر بُودِ دَجَّالِ^۲ ، عیسی گردد او
 و ر بُودِ یك قطره ، عَمَّانِی شود
 از زمین پا را نهد بر نُفَلْکِ
 جمله عالم را رسد زو شوق و ذوق
 روشن از انوار و تابش شیخ و شاب
 جمله از خرمَنَشِ دانه چین^۳ شوند
 به ز عنقایِی شود از وی مگس
 فرش گردد زیرِ او عرشِ بَرین
 خَارِ خَشْکِ از لطف چون^۴ گلشن شود
 این نصیبِ اوست کَاو رست از جسد
 در بیان^۵ آنکه اگر چه طالبان و زاهدان و مجتهدان را لایقِ اعمال و کوشش^۶ ،
 عطاهاست و مقامات و درجات که «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» همچنانکه
 در دنیا خَلَقِ را درجاتست ، بعضی عَنی و بعضی عَنی تر از خواجه و میر و وزیر^۷
 و پادشاه^۸ ، طالبان را در جَنَّتِ مقامات و درجات باشد لیکن واصلانِ حَقِّ را مقامات
 و درجات و رایِ مقاماتِ طالبان و مجتهدان است ، به هیچ نوع طالبان را در آن

۱ - د : گرچه باشد موش .

۲ - د : ورچه باشد مرده .

۳ - د : خوشه چین .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : از لطف او .

۵ - در متن د : در تقریر .

۶ - د : کوشش ایشان .

۷ - ب ، ج ، د ، ه : و وزیر .

۸ - در متن د : همچنان طالبان .

مَدْخَلْ نِیَسْت^۱ و از آن مقامات و درجات غافل و بی‌خبرند^۲. چنانکه از مور تا سلیمان راه بی‌حدّ و نهایتست^۳، مَبَایِنَتِ درمیانِ طالبان و واصِلان صد چندانست در رُتبت و مقامات و بزرگی - و سلم^۴.

زاهدان را گر رسیدی بوزِ عشق
کفر و ایمان بِکِ بُدی هم پیششان
دوسو دان کفر و ایمان را یقین
بِکِ بُودِ راهِ کز و بِکِ راهِ راست
از کزی و زِ راستی، ای ارجمند
این کزی و آن راستی مطلوبِ اوست
بِکِ آن کز راه در منزل رسید
فارغست از راهِ کز و زِ راهِ راست
تو بترس از راهِ کز کاندر رهی
سویِ ایمان رَو که آن ره راستست
جَهْدِ کُن از جان و دل، ای راه جوی^۵
از دل و جان نِه قَدَم در راهِ راست
رَست هر کاو راستی در کف گرفت
ای خنک جانی که در کوشش بُود
تَرکِ این دنیا کند کاو^۶ ره زنت
تا بُود در سود بی‌خوفِ زبان

بِکِ شدی در پیشِ ایشان زُهد و فسق
ز آنکه در دریا سبو باشد مُهان^۵
بِکِ پُر از ظلمت یکی پُر نورِ دین^{۲۱۰۸}
بِکِ صوابِ مَحْض و بِکِ کُلّی خطاست
اهلِ منزل بی‌گمانی فارغند
کاوه‌نوزاندر جهانِ جست و جوست
هر چه دارد خشک و تر، آنجا کشید^{۱۰}
ز آنکه صَدْرِ منزلش جا و سَراست
بِکِ پُنگر تا قَدَم چون می‌نهی
راهِ ایمان را خدا آراستست
تا رسی ز آن ره به منزل زودپوی
کآنکه شد در راستی هر گز نکاست^{۱۵}
شد شریف آنکو ره اشرف گرفت
سویِ راهِ راست دو آسپه دَوَد
سویِ عَقَبی پا نِهَد کآن مأمُنت
شاد و باقی اندر آن حضرت زبان

۱ - متن د: که هیچ طالبان را در آن مدخل نباشد.

۲ - متن د: بی‌خبر باشند.

۳ - متن د: راه بس بی‌حدست.

۴ - د: والله اعلم. نسخه بدلهای دیگر جمله عربی را ندارند.

۵ - د: با عنایت های خود ای راه جوی.

۶ - ه: کآن.

ره روان دارند این اوصافِ خَیْر
 لَبِکِ آن قومی که با حَقِّ واصلند
 بلکه معمولند ایشان ، ای فلان
 با خدا در مُلْکِ سَرْمَدِ باقیند ۲۱۰B
 حالشان^۱ برتر ز دُرْد و صافهاست ۵
 در حروفِ طا و ها و کافها
 بو بَری ز آن حال اگر داری مَشام
 کام ایشان هست برتر از وَرَع
 مُلْکِ شاهان کی نهد^۲ خربنده را
 طالبان را گر مقاماتست ژرف ۱۰
 قَدْرِ هَرِیکِ را^۴ جزا نوعی دگر
 رتبتِ هَرِیکِ ز همدیگر فزون
 واصلان را حال غیر این همه ست
 نبی قمر گنجد در آنجا نَسَه فَلَکِ
 نی که رُوحُ الْقُدُسِّ^۲ گفت: ای مصطفی ۱۵
 مَن قَلَاوُوزِ تَوِ تا اینجا بَدَم

ز آنکه دایمشان در آن راهست سَبِیر
 نورِ حَقِّ را بی حجابی حاملند
 همچو اختر نیستند از آفلان
 خود بخود هم باده و هم ساقیند
 سَرایشان مَضْمَرِ اندر کافهاست
 آمده چون مُشْکِ اندر نافها
 سَرایشان را بدانی ز آن کلام
 کی کند زاهد بدان دولت طمع
 پیشوایی نَبُودِ آن پس مانده را^۲
 از ثواب و خیر در جَنَّتِ شِگْرِف
 چرب^۵ و شیرین همچو شهد و چون شکر
 پُر ز لَطْفِ^۶ حَقِّ درو نشان و برون
 برتر از هر دو جهانشان دمد مه ست
 سوزدش پَرِ گَر پَرْدِ آن سو مُلْکِ
 بعد ازین وقتِ وصالست و لقا
 بیش^۸ نتوانم^۹ نهادن یَکِ قَدَمِ

۱ - ب : جامشان .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : کی رسد .

۳ - متن د : سرفرازی کی رسد افکنده را .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : در جزا .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : خوب .

۶ - ب : نور حق .

۷ - د : جبرائیل گفت .

۸ - بدیهی است که این کلمه را (پیش) نیز می توان خواند که چندان هم

بی مناسبت نیست .

۹ - اصل : نتواند .

مصطفی فرمود: نی، پیش آ، مایست
 کاندرایم با تو در دار وصال
 بعدازین^۱ تنها روان شو بی‌رهی
 خاص بهر تست ای قطب، آن حریم
 نی چوشه خواهد که آید در حرم
 لبك خادم نیز آید تا به در
 نیست خادم را نصیبی ز آن وصال
 با چو سرهنگی که آید او ز شاه
 گویدش می‌خواندت سلطان، بیا
 آید آن سرهنگ با او تا به در
 گویدش زین پس تو تنها شو روان
 رفتن آنجا خاص تنها آن^۵ تست
 جنس من کی گنجد آنجا، این پذیر
 پس ملک را گر بود صد بال و پر
 ز آنکه کس را آن طرف گنجای نیست
 ز آن سبب جبریل گفتش: بعدازین
 هیچ کس را نیست ز آن نعمت نصیب

گفت جبریلش: مرا دستور نیست
 ز آنکه سوزاند مرا نور جلال
 تا قدم سوی جناب^۲ حق نهی
 نیست لایق غیر تو شه را ندیم
 غیر خادم کس به وی ننهد قدم
 شه در آید، او رود جایی دگر
 شاه را تنها بود آنجا^۳ مجال
 نزد خاصی کاو بود میر سپاه^۴
 گردد او حالی روان سوی سرا
 کی تواند در حرم کردن گذر
 شاد بنشین پیش شاه و کام ران
 ز آنکه شاه از جان و دل خواهان تست
 آن مقام تست، ای میر خطیر^۶
 جمله سوزد گر کند آنجا گذر^۷
 غیر احمد^۸ را در آنجا جای نیست
 رو تو تنها کان ترا زبید یقین
 ز آنکه بر معنی تویی تنها مصیب^۹

۱ - د: زین سپس .

۲ - ب، ج، د، ه: وصال حق .

۳ - د: آنگون .

۴ - این بیت و پنج بیت بعد از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج نیز در اصل نبوده ولی در حاشیه افزوده شده است .

۵ - ب: بهر تست .

۶ - ب، ج، ه: تست بی شک ای امیر .

۷ - ب: آن سو گذر .

۸ - ب، ه: جز پیمبر را .

۹ - در نسخه اصل پس از این بیت دو صفحه به اشتباه در اینجا صحافی شده است .

پیش از آدم بوده‌ای شاه و رسول
 بی‌جهان بودت جهانها در عدم
 بی‌قرون بودی شه و صاحب قران
 نور یزدانی همیشه از ازل
 ۲۱۱B نه از عمل گشتی درین دنیا غنی
 ۵ گر کنی اینجا عمل تعلیم راست
 نی «بُعِثْتُ» گفته‌ای اندر ملا
 فعل و قول تو همه از بهر ماست
 هیچ کس را نیست مَدخَل در سِرَت
 ۱۰ گرچه آخر آمدی اول تویی
 هست بالاتر ازین احوال تو

در بیان آنکه حَقّ تعالی همه عالم را جهت دوستی محمّد علیه السلام^۱ آفرید
 که «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ» و انبیاء^۲ جمله در عالم همچون^۳ چاوشان او آمده‌اند
 تا عالمیان را از علم و دانش خود قَابِلِ علم و دانش او کنند. همچنانکه طفلان
 ۱۵ راهجا و علمها آموزند تا قَابِلِ علم عالی تر شوند؛ انبیاء نیز علمهای دین را به
 خَلْقِ آموختند تا آن علمها قرناً بعد قرن به خَلْقان رسید و مُسْتَفید شدند، آخر
 کار بعد از استعداد چون مصطفی علیه السلام. آن علم را که اصلست و مغز آورد^۴،
 توانستند فهم کردن، پس همه انبیاء^۵ کار او کردند و از بهر او آمدند. اول و
 آخر همه او بوده باشد^۶ هر که غیر بیند از جهل و نادانی باشد که^۷ «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ»

۱ - ب، ه: جهت محمد صلی الله علیه وسلم.

۲ - ب، ه: علیهم السلام.

۳ - ه: همچو.

۴ - در متن د: مغز است و بالای همه علمهاست چون آمد تقریر کرد.

۵ - متن د: پس همه کار.

۶ - متن د: بوده است.

۷ - کلمه «که» و جمله (هر که غیر بیند از جهل و نادانی باشد) به ترتیب در

نسخه های ب، ه نیامده است.

وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۱.

- ز آنکه حق اندر حقیقت سرّ اوست
انبیا پیش تو چاووشان همه
کاین چنین شاهی پی ما می‌رسد
ما از آن رو آمدیم اندر جهان
تا ازو یابند نور اهل زمین
ما بشارت می‌دهیم از مقدّمش
با دم ما اندک اندک خو کنید
تا ازین گردید با آن آشنا
می‌کنیم از علم او معلومتان^۲
ز آنکه علم او بود مغز علوم
نفس بد را چونکه ظلمت غالبست
طبع حیوان ظلمت آمد، نیک دان
ما دریشان نور دین پیدا کنیم
تا از اول مُستعدّ او شوند
گشته باشند^۵ آشنا با علم او
- ۲۱۳۸ اوست مغز محض و باقی جمله پوست
در جهان افکنده صیبت و دمدمه
کز برای اوست این روح و جسد^۲
تا که قدرش را کنیم اینجا بیان^۵
ز آنکه هست او «رحمةً للعالمین»
تا شما گردید محظوظ از دمش
تا دمّش را از دم ما بو کنید
در یمش دانید کردن آشنا
تا چو آید او شود مفهومتان^۳
کی تواند فهم کردن نفس شوم
ظلم ظلمت را همیشه طالبست
هست ازو انوار انسانی نهان
طبع حیوان را زدیشان برگنیم
چونکه در آخر رسد سوبش روند^{۱۵}
هم به اخلاق لطیف و حلم او

۱ - ب : افزوده است: والله اعلم بالصواب. در متن نسخه د «والظاهر و الباطن» نبوده

که بعد افزوده شده است .

۲ - پس از این بیت در نسخه های ج ، ه ، يك بیت دیگر هم وجود دارد که روی آن را خط کشیده‌اند : (بهر او فرمود لولاك خدا - که پدید آوردمی افلاك را) در نسخه د نیز همین بیت با اندکی اختلاف آمده است : (بهر او فرمود لولاك خدا - آفریدم بهر تو افلاك را) .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : می‌دهیم از علم او تعلیمتان .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : تفهیمتان .

۵ - در اصل : « باشد » که با در نظر گرفتن دنباله کلام و ضبط نسخه بدلها اصلاح

و آنچه آن علم و چنان اسرار را
 کی تواند کرد معلوم ، ای کیا
 تا رسد در فهم علم بیشتر
 علم او مغزست و علم ماچو پوست
 تا شود آن شه به عالم آشکار
 کای خلاصه و لب جمله انبیا^۲
 کی شدی افلاک و کیوان و زمین
 غیر او را گر تو بینایی ، مبین
 همچو من آشفته گردد شیخ و شاب
 جانب وحدت کنی ز اعداد نقل
 غیر آن يك پیش تو نبود گزین
 شرح حسن عشق را آغاز باز
 جان هر شرعست دین و شرع او
 کی بود کار فلک همچون زمین
 یا که کار میر چون کار فقیر
 گفت حق اینست کارم بر دوام
 کی بود لطف گل اندر شاخ خار
 ز آنکه ایشان یافتند از حق فلاح
 هر زمان با حق نیازی دیگرست
 دریم عشق خدا پاینده اند

تا پذیرند از دل آن انوار را
 ز آنکه بی تعلیم کس آن علم را
 ۲۱۲B پس علومش خواند باید بیشتر
 علمهای ما هجای علم اوست
 ۵ بهر اویم این طرف جمله به کار
 ز آن خطابش کرد از عزت خدا
 گر نبودی ذات پاک تو یقین
 اول و آخر پس او را دان مبین^۲
 سر این را گر بگویم بی حجاب
 ۱۰ شمه ای گفتن^۴ اگر داری تو عقل
 همچو احوال دونهی بعد ازین
 نیست این را آخر ، ای دانای راز
 کاصل عشقت و دو عالم فرع او
 لایق هر کس بود کارش یقین
 ۱۵ کار سلطان کی بود چون کار میر
 « کل یوم هو فی شان » در کلام
 پس مجو از هر کسی يك نوع کار
 نیست کار عاشقان زهد و صلاح
 ۲۱۳A عاشقان را خود نمازی دیگرست
 ۲۰ ز آن نماز ایشان مخلص زنده اند

۱ - ب : علم ماست پوست .

۲ - این بیت و بیت پس از آن در نسخه د نیست ولی در حاشیه ج ، ه ذکر شده است
 و سایر نسخه ها در متن آورده اند .

۳ - ب ، ج ، د : یقین .

۴ - د : گفتم این را رمز اگر .

جمله همچون ماهیان در بحرِ عشق
 عشق بحرِ بی‌حدست و عاشقان^۱
 زاده از عشقند همچون تن ز خاک
 تن رُود درخاک کز وی زاده است
 فرع آخر سوی اصلِ خود رُود
 هرچه جویانی تو خود را آن بدان
 گر کنونی طیب و پاک و نکو
 و ز خبیثی در خبثِ ملحق شوی
 لبک دارد این دو!، هین چاره کن
 فسق را بگذار و طاعت را گزین
 ورنه نانی^۲ کردن این، مردی بجو
 تا کند در تسو سرایت حال او
 تا بگیری خلقِ او را در طلب
 صحبتِ مردان ز مردانت کند
 همچو صحبت نیست، ای جویایِ دین
 کفر از صحبت بُود در مردمان
 پس، رُو از جان صحبتِ مردان گزین
 تا که گردی همچو ایشان عاقبت
 نیست گردی زین خودی که ظلمت است
 ظلمت کُل^۳ نور گردد بعد از آن

فارغند از کفر و دین و زهد و فسق
 اندر آن^۴ چون ماهیان عشرت کُنان
 در گذر از تن، نگر در جانِ پاک
 چون به اصلِ خویش رو بنهاده است^۵
 هرچه در دل دارد انسان، آن شود
 از بد و نیکو یقین دان بی گمان
 هم بر طیب روی بی ریب تو
 فرع آنی، سوی اصلِ خود روی
 تَرَکِ نَفْسِ کَافِرِ اَمَّارِه کُن
 تا رهی از دامِ شیطانِ اَئِمین
 عاشقی مستی پُر از دردی بجو
 تا چو او گردی تو اندر جست و جو
 تا ز نار او فُتد در تو لَهَب
 گرچه جسمی سربسر جانست کند
 بندِ صحبت باش تا گردی گزین
 هم مسلمانان و هر ملت چنان
 تا که با مردان روی در راهِ دین
 ره ببری از جان به جانان عاقبت
 هست از نوری شوی کآن رؤیتست
 وصل یابی بی فراقی جاودان

۱ - ب : و بی کران .

۲ - ب : ماهیان چون .

۳ - متن د : جان رود درحی که از حی زاده است .

۴ - د : ندانی کردن .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : چون نور .

هستی خارت همه گلشن شود
 پرده ها خیزند جمله از میان
 یار را در بر بگیری بی حجاب
 چون شوی سرمست از آن باده تمام
 ۵ پس « اَنَا الْحَقَّ » گوید آن دم جان تو
 گفت جانان باشد آن، نی گفت جان
 منگر اندر جان و تن چون آلتند
 خاك را چون باد بربالا برد
 ز آنکه خاك آلت بود در دست باد
 ۱۰ خاك کی از خویشتن بالا رود
 خاك را مرکز بود اندر سُفول
 خاك بربالا رود آن دم زباد^۲
 باد را بنگر تو بالا برهوا
 بنده گر گوید « اَنَا الْحَقَّ » آشکار
 ۲۱۴۸ آن ز حَقّ باشد نه از وی ، این بدان
 ۱۵ زخم از بازوست نه از تیغ، ای جوان
 آلت حَقّ چون شوی در راه دین
 بیند اندر فعلِ تو دیدارِ حَقّ
 آنکه بی نورست حَقّ بین کی شود
 ۲۰ نور جز بر نور ننشیند یقین
 اولیا را هم ولّی بیند ، بدان
 بَلْ عَدُوّ ، کورست از حَسَنِ وَلّی

ظلمتت از نورِ حَقّ روشن شود
 سر پنهان همچو خور گردد عیان
 بی لب و ساغر ازو نوشی شراب
 غیر خود شاهی نبینی ، ای غلام^۱
 چونکه از جان سَرزند جانان تو
 گرچه گردد از زبانِ تو روان
 کآن دو جنبان بی گمان ز آن حالتند
 آن مَبین از خاك اگر داری خرد
 باد را بر کار می بین ، ای قباد
 بی وجودِ باد کی از جا رود^۲
 باد گردد ناگهان اورا حمول
 همچنانکه چوژه ای در چنگِ خاد
 گرچه خاکت می نماید ، ای کیا
 گفت اورا هم بدین سان می شمار
 تیغ بی دستی کجا گردد بران
 نیک و بد از شخص آید در جهان
 بی گمان از تو نماید حَقّ یقین
 دیده ای کآن پُر بود ز انوارِ حَقّ
 جنس باید تا به جنسِ خود رود
 « طَبِیّات » آیند سوی « طَبِیّین »
 کی عدو آگه شود از حُسنشان
 حُسنِ یوسف کی بر اِخوان شد جلی

۱ - متن د : غیر خود را شه نبینی ای همام .

۲ - متن د : خاك بی بادی کجا از جا رود .

۳ - متن د : تا رود بالا در آن لحظه زباد .

- می‌نشد بر غیرِ یعقوب آن پدید
 پس اگر تو عشق داری ، پیش آ
 ورننداری عشق ، مانی کور ازو
 بر تو چون غالب شود رنج ز کام
 همچنین چون کوریت غالب شود
 دور گردی از خدا همچون بلیس
 هیچ درجانت نماند راستی
 غفلت افزاید ، آگاهی رود
 مهری آن آگهی آمد ، بدان
 گرچه می‌جنبد ، تو او را مرده گیر
 نی که حیوان هست جنبان روز و شب
 جنبد او مانند شاخی بر درخت
 مردود باشد چو حیوان بی خبر
 چون نشد آگاه از آن درّ ثمین
 لبك بینا آگه و زبرك بود
 بیند او بی پرده ای دلدار را
 فرش را و عرش^۳ را بیند درون
 فاش گردد پیش او احوال جان
 اول از کم بد شود آخر فزون
- ۵ ز آنکه رویش را به چشم عشق دید
 تا بینی حُسنِ رویِ دوست را
 بی‌مشمی کسی بری از مُشك بو
 کی ز بوی مُشك و گلِ بابی تو کام
 جانِ تو ظلمات را طالب شود
 روز و شب با دیوِ دون باشی جلیس
 پس بمانی در کمی و کاستی
 چون چنین شد از تو همراهی رود
 ۲۱۴B مردِ بی‌دانش^۱ ندارد نورِ جان
 ۱۰ مرده کی گردد ز سِرِ دل خبیر
 لبك نبود آگه از انوارِ رَب
 بی‌خبر ز آن بخشش و انواعِ رخت
 گرچه خود بارش بود لعل و گهر
 غیر کهدان^۲ و کَهش نبود گزین
 ۱۵ کی ز چشمش نيك و بد پنهان شود
 خواند او از لوحِ دل اسرار را
 چون درون دیده بود ، بیند برون
 سِر و نورِ دل نماند زو نهان
 بَدَر گردد آن هلالش در درون
 ۲۰ در بیانِ آنکه طالبِ حق را اول مقدمه آن باشد که اندرونش روشن شود که
 «بَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ» دلِ مؤمن همچو زیت است چون از کدورت و غش^۵ پاك و

۱ - ب ، ج ، د ، ه : بی آگه .

۲ - ب : کهدن .

۳ - ب : فرش و عرش جمله را .

۴ - ب : اندرون او .

۵ - ب : از کدورت پاك ...

صافی شود ، زَيْتِ دَلِ او بی شعله‌ای تابان گردد چنانکه طالب پندارد که بر آن زَيْتِ شعله‌ای تابانست ، و در صفایِ دل صورتهای غیبی بیند و تماشاهاى عَجَب ، لاجَرَمِ اغلبِ اوقات چشمها بسته بر سرِ زانو مراقب باشد و چون چشمها باز کند و در عالمِ خَلْقانِ نِگَرَد ، آن تماشاها ازو پنهان شوند لیکن چون تَرَقّی کُند و مَقامشِ عالی ترشود ، زَيْتِ دَلِ او به خِلْعَتِ نَورِ حَقِیقِی متصل گردد بعد از آن انوارِ غیب^۱ و صورتهای را که به چشمِ سَرِّ در باطن می‌دید همه را به چشمِ سَرِّ ببیند و همچون آفتابِ نَورِ دَلِ او تابان شود در ارض و سماء و جمله عجایبها و غیبها را به چشمِ سَرِّ مشاهده کند .

۲۱۵۸

۵

در درونِ تنِ شود صافی ز گِل
غیرِ حَقِّ با هیچ چیزی نگرود
تا ببیند در درونِ آثارِ غیب
سر زده چون ماهیان از بحرِ دَلِ
از خودی میرد ، شود حَقِّ را فدا
يَكِ شود پیشش برون و اندرون
آنچنانکه ماه را بر آسمان
برسمایِ روحها گردان شود
جمله را بخشد ز لطفِ خویش ذوق
طالبان را حالها^۲ ز آن حَقِّ شود

در طریقتِ اول آن باشد که دل
آبِ رُوحِ اندر بدن صافی شود
صوفیانه در کُشد سَرِّ را به جَبِّب
بیند اندر خود صُورِ بی آب و گِل
چون فزون گردد درو نَورِ هَدِی
پس زَنَد از اندرون نورش برون
نَورِ دَلِ را ببیند او بیرون غیان
همچو بَدَرِ آن نَورِ دَلِ تابان شود
پُر شود از نَورِ آن دَلِ تحت و فوق
ذوق در جانهایِ پاک از وی رَوَد

۱۰

۱۵

۱ - از این جا تا آخر شرح در متن د چنین بوده است : آنچه در باطن صورتهای و انوارِ غیب را می‌دید به چشمِ سَرِّ ببیند و همچون آفتابِ دَلِ او تابان شود بیرون و اندرون در ارض و در سما نورِ دَلِ او پر شود پس دایماً به چشمِ سر آن نور و آن عجایبها را می‌بیند زیرا چشمهای حسی از غلبهٔ نورِ دَلِ مبدل گشت ظاهر و باطنش یکسان شد . شرح این را نهایت نیست و العاقل یکفیه الاشاره .

۲ - ب ، ه : غیبی .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : کارها .

فَطَبِ عَالَمٍ بَاشِدْ اَنْدَرِ دَوْرِ اَوْ
 زَبَرِ پَایِشِ گَسَرِ نَهی سَرِ سَرَبَری
 آن بَری از وی که در وَهْمَتِ نَبود
 بی فَنّا دایمِ بمانی در بقا
 درجهانی کاین جهان قایم ازوست
 هَر دَمَتِ دَروی رسد مُلْکی دگر
 آن عطا هرگز نیاید در شمار
 پَنْدِ مَن پَنْدیر ، ای طالب ، ز جان
 خَالِکِ پَایِ مَرْدِ حَقِّ در دیده کَش
 نیست شو پیشش که گردی هست ازو
 ای خَنکِ جانی که مقبولش شود
 جز رضایش می نجوید هیچ چیز
 هر که از وی زنده شد هرگز نَمَرْدُ
 ماند باقی بی فَنّا و مرگِ او
 نیست دید این جمله هستی راعیان
 عَکسِ خَلْقان دید او هرچیز را
 هرچه باشد پیش این خَلْقان گزین
 پَنْدِ ما را گر تو از جان بشنوی
 دِبْنَتِ افزون گردد از ما دم بدم
 برتر از شادی و غم عشرت کنی
 بی ضِد و بی نَدِّ و حدِّ و عَدِّ عیان
 این و صد چندین ز مردانت رسد
 و صفِ مردان می ننگجد در زبان^۲

رحمت و راحت دهد در جَوْرِ او
 بُگْذَری از حدِّ خشکی و تری
 ۲۱۵B گردد از حکمت روان چرخ کبود
 روح تو یابد صفا و ارتقا
 ۵ مُلْکِ عَقَبی باقی و دایم ازوست
 کآن نماند بک به بک از دادگر
 چون ندارد رحمت و جودش کنار
 سَرَبِنه بسر آستانِ راستان
 همچو سُرْمه، تا که گردی خوب و کش
 ۱۰ بی شراب و خُم و ساغر مست ازو
 بُگْذَرْد از خویش و سوی اورود
 گرچه باشد خوار و رَدِّ، گردد عزیز
 گشت صافی و رهید از ننگِ دُرْد
 یافت صدگون برگ در هر تر گِاو
 ۱۵ نیستی را هست دید و جاودان
 زر نخواند آن پاكِ جانِ اَرزیز را
 پیش این مردان بُود دون و مهین
 دل دهی با ما و همچون ما شوی
 ۲۱۶A سرزنی بیرون این شادی و غم
 ۲۰ هرچه غیر حق بُود ، از دل کنی
 رو نماید بحر وحدت دُرْفشان
 در پی هر دَرْدِ درمانت رسد
 این قَدَر کافست ، بر بندم دهان

۱ - د : نخواند از احمقی ارزیز را .

۲ - متن د : بیان .

أول و آخر همین گفتم همین من به نظم و نثر ، برخوان و بین
 در بیان آنکه سخن فقر یکیست اگر چه در صورت ^۱ مختلف ^۲ و امثله به
 عبارات گوناگون ^۳ گفته می شود ، چون نیک نظر کنی ^۴ همان يك سخن باشد تا
 طالب در هر لباسی از آن يك سخن ذوقی و شوقی دیگر یابد ، همچنانکه شاهدی را جامه -
 های گوناگون پوشانند ^۵ تا در هر جامه ای ^۶ از آن يك شاهد ذوقی دیگر یابد چنانکه
 گفته اند : « عباراتنا شتی و حُسنك واحد » ^۷ .

و در تقریر آنکه معنی را چنانکه هست نتوان گفتن . با هر چه تشبیه کنند
 البته ^۸ در میان مابینت باشد لیکن این قدر هست ^۹ که چون به چیزی خوش و
 مطلوب تشبیه کنند ، سامع گوید که این خوشست ، باید که آن نیز همچنین خوش
 باشد . بدین ^{۱۰} طریق طالب و خواهان آن شود چنانکه كودك خُرد ^{۱۱} را گویی لب
 شاهد چون شکرست ^{۱۲} و كودك چون شکر را چشیده است و دانسته ^{۱۳} ، در خاطرش
 آید که لب مطلوبست . همچنان حق تعالی وصف بهشت را ^{۱۴} و ذِكر اشجار و اثمار

۱ - ب ، ج ، ه : صور .

۲ - د : يك است صور مختلف .

۳ - متن د : امثله و عبارات در حکایات گوناگون ...

۴ - در متن د بوده است : نظر کنی در همه همان

۵ - ب ، ه : پوشانند .

۶ - متن د : جامه ای و لباسی .

۷ - در متن د افزوده است : چون در این نیک تأمل کنی این معنی بر تو ظاهر و روشن

گردد .

۸ - این کلمه در متن د نبوده است .

۹ - متن د : این قدر باشد که .

۱۰ - ب : برین .

۱۱ - متن د : كودك را .

۱۲ - ب : چون شکر شیرین است .

۱۳ - در متن د : « و دانسته » نبوده است .

۱۴ - در متن د بوده است : حق تعالی در قرآن فرموده است وصف بهشت و .

۲۱۶B وَاَزْهَارٍ وَسُنْدُسٍ وَاِسْتَبْرَقٍ وَغَيْرِ اَنْ ۲ بیان فرموده است و چون خَلْق این انواع را چشیده‌اند و می‌دانند به بهشت رغبت می‌کنند لیکن از خوشیِ بهشت تا این اوصاف بسیار و بی‌حدّ راه است ۳ .

گفته شد این يك سخن در صد مثال آنچنانکه شاهد خود را همی گه به اطلس گه به اَكْسُون، ای فتی گفت را همچون لباسی دان یقین گرچه الفاظِ زبان ۴ بی‌حدّ رُود هم بدان این را که آن حُسن و جمال چون نمی‌آید صفاتش در بیان لبك قَدْرِ فهِمِ تو گویم سَخُنِ تا شود رهبر ترا در وصل او می‌کنم آن حُسن را تشبیه من باللبانِش را به لعل و یا شکر ۵ ذوقِ شکرِ كودِكِ ده ساله را او بدین تشبیه از آن لب خوش شود ورنه لب را نسبتی کو با شکر ورنه کند ، باشد برای فهم تو

گرچه آن خود می‌نیاید در مقال خوش بیارایی به پوشش هر دمی ۵ تا نماید خوبتر در چشمها شاهد معنی از آن گردد مُبین ز آن همه مقصود يك معنی بُود می‌نگنجد در مثال و در مقال هرچه گویم حق بُود برتر از آن ۱۰ تا بری بویی ز «عِلْمٍ مِنْ لَدُنْ» ورنه با آن این چه می‌ماند ، بگو گویمش مانند سیبست آن ذَقَنِ یَا رُخ و پیشانیش را با قمر ۶ چونکه در کام و دِماغست ، ای کیا گوید آن باید که چون این خوش بُود کس کند نسبت گهر را با حَجَر؟ ۲۱۷A تا بُرد جانت از آن گلزار بو

۱ - د : ازهار و انهار .

۲ - متن د : غیر ذلك .

۳ - متن د : از خوشی بهشت تا این صد هزار ساله راه است والله اعلم .

۴ - ب ، ج ، ه : الفاظ از زبان .

۵ - د : یا لبان خوبرو را با شکر .

۶ - پس از این بیت در نسخه د بیتی دیگر بوده است که روی آن را خط کشیده‌اند :

تا ازینها ره بری با حسن او ورنه با آن این چه می‌ماند ، بگو

همچنین دانِ ذِکْرِ اشجارِ چنان
 سُنْدُس و اسْتَبْرَق و ماءِ مَعِين
 نسبتی هرگز ندارد با چنان
 آن چنانی کاو بود منظورِ حَقِّ
 ۵ هرچه گویندش ، و رايِ آن بُود
 سوی جانان گر ز راهِ جان روی
 محو گردی ، و ارهی از عقل و هوش
 بی تو بر تو آن نهان پیدا شود
 بی وجود اندر عدم بینی و را
 ۱۰ بهر این دیدار فانی گرد زود
 آنچنانکه مس شود ز اکسیر زر
 نیک و بد پاک و پلید بی شمار
 می شود اجزای او کُلّی نمک
 همچنانکه جاهلی ز اهلِ خرد
 عینِ جهل آخر شود علم ، ای همام
 ۱۵ اینچنین باشد فنایِ اهلِ حَقِّ
 ۲۱۷B در عمل می کوش نی در فهم این
 کارِ تو چون زر شود گرچه مسی
 درجهانی کآن ندارد تحت و فوق
 برسمایی کاین سما ابری ازوست
 ۲۰ این علوم از علمِ حَقِّ آمد قلیل

قصرها و وصفهایِ حوریان
 جویِ خَمَر و جویِ شیر و انگبین
 کو چنان و کو صفاهایِ چنان
 می نگنجد در کتاب و در ورق
 فهمِ حَسَنِ دل ز راهِ جان شود ^۱
 بی تن و بی حرف و صوت آن سوشوی
 بی سرو گوشه نهی آن سوی گوش
 بی بلند و پست جان بالا رُود
 بی حجابِ فرش و بی عرش و خلا
 نا زیانت جمله گردد عینِ سود
 هم فرشته گردد از طاعت بشر
 در نمکلان چونکه می گیرد قرار
 از قَدَم تا فرقِ سر بی هیچ شَكِّ
 نوبنو علمی به هر دم می بُرد ^۲
 فهمِ کُن این را که تا گردی تمام
 رُو فنا شو تا پذیری این سَبَقِ
 فهمِ این را چون عمل گردد قرین
 پا ز حَسِّ بیرون نهی گردد رَجسی
 از فلکها بگذری با ^۳ خَنگِ شوق
 علمِ خوانی کاین کُتُبِ سَطری ازوست
 تا بَری بویی از آن علمِ جَلیلِ ^۴

۱ - ب : بود .

۲ - د :

همچنان که طفل جاهل از خرد

۳ - د : برخنگ .

۴ - متن د : بویی ز علم آن جلیل .

هردمی از عالمان علمی برد

بهر این^۱ آمد بدین سو اندکی
 چون بُردی بو از انعامی تو کم
 هستی انبان اگر چه لَمْتَرَسْت
 ز آنچه اندر خورد بُوَد آن ذلیل
 گرنهی بودی ز خِلَط و رنج او
 رُو نهی شو از خود و از عشق پُر
 هین، ممان اندر منی تا بسی منی
 نَفْسِ بَد را سربِبر تا وارهی
 ز آنکه تا او هست این زاید ازو
 تا نمیرد نَفْسِ بَد ایمن مباش
 تا بند ریجش کنی از بیخ و بُن
 در فَنای نَفْسِ جانرا ز نَسد گِیست
 هر که او پیش از اَجَل اینجا بمرود
 رمز « مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتٍ » از رسول
 در فَنای نَفْسِ کوشد روز و شب

تا سوی بسیار پویی بسی شکی
 زنده و پُرهمچو انبانی ز دم
 نیستش دان چونکه از بادی پُرست
 هست پُرهمچون که از عِلَّتِ علیل
 پُرشدی از صِحَّتِ چون گنج او ۵
 تا که گردی بی صدف ز آن بحر دَر
 ازیم وحدت چو مردان سرزنی
 از کژی و جُرم و فسق و بسی رهی^۲
 غیر جُرم و سرکشی نآید ازو
 هر دم او را می خراش و می تراش ۱۰
 چون فنا شد سر کند « علم لَدُنْ »
 زندگی بعد از فنا پایند گِیست
 زنده جاوید گشت و جان ببرد
 هر که خوش بشنید و کرد از جان قبول ۲۱۸۸
 خواهد اندر جَهْدِ یاریها ز رَبِّ ۱۵

در بیان آنکه نَفْسِ عَدُوْسْت که^۳ « اَعْدَا عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ » .
 کُشتن و قهر او به بازوی طالب بر نیاید مگر با عَوْن و یاری خدا توان او را کُشتن و
 معنی « لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ » ، اینست همچنانکه طفلِ صغیر با
 گرگِ درنده نتواند مقاومت^۴ کردن^۵ لیکن افغان^۶ کند تا قادران ناله او را بشنوند

۱ - ب، ج، د، ه: بهر آن .

۲ - ب، ه: گمراهی . این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه د نیامده و در نسخه ج در حاشیه ذکر شده است .

۳ - در متن د: نفس را که عدوست .

۴ - ب: با گرگ نتواند مقاومت و مقابلهگی کردن . ه: نتواند مقابلهگی کردن .

۵ - در متن د پس از این بوده است: مگر که طفل مشغول به محاربه و مقاومت نشود با نفس .

۶ - ب: افغان و ناله کند .

و به معاونت او برسند و گرگ را ازو^۱ دفع کنند . پس طاعت و کوشش و جهاد^۲ تو ناله و افغان معنویست به حضرت حق تا ترا از دست و نیش این^۳ گرگ نفس برهاند و چون کوشش نکنی و طاعت را ترک کنی ، ترک ناله و افغان کرده باشی و از استغاثت استغنا نموده^۴ از برای طاعت و کوشش تنها^۵ به زبان افغان کردن در^۶ حقیقت آن قدر از قبیل^۷ پناه جستن و استغاثت از حق خواستن^۸ نباشد . چندانکه کوشش و عبادت^۹ بیش می کنی چنانست که افغان و ناله و دعا^{۱۰} بیش می کنی . پس دعای معنوی آن کوششست و اجابت حاصل شدن مقصود^{۱۱} همچنانکه دانشمندی تحصیل نمی کرد و همه شب به دعا می گفت که خدایا^{۱۲} مرا عالم گردان . شبی مدرس از سر روزن او گفت که : « کَرِّزْ يَا عَبْدِي » . فقیه پنداشت که آن جواب از خداست ؛ بعد از آن بجد^{۱۰} به تحصیل و تکرار درس مشغول شد ؛ به اندک مدت از آقران خود بگذشت و در علم بزرگ و مقتدا گشت . پس در حقیقت دعا آن کوشش است^{۱۳} و هر چه غیر اینست همه گمراهیست . ازین معنی « اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ »

۱ - ب ، ج ، د ، ه : از وی .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : جهاد .

۳ - ب : نیش گرگ نفس .

۴ - متن د : نموده باشی .

۵ - این کلمه در متن د نبوده است .

۶ - کلمه « در » در نسخه ب نیست .

۷ - متن د : افغان و پناه جستن .

۸ - د : حق طلبیدن .

۹ - در متن د : و کوشش و جهاد بیش . . .

۱۰ - کلمه « دعا » در نسخه ب نیست .

۱۱ - متن د : مقصود است .

۱۲ - متن د : همه شب دعا می کرد که ای خدا .

۱۳ - در متن د افزوده بوده است : در تیسیر مقصود آنست که وادخلوا الایات من ابوابها .

فرمود که تو راه کز راه^۱ راست پنداشته‌ای لاجرم از آن راه هرگز به منزل نرسی اما^۲ چون راه راست را بدانی، صراط مستقیم را یافته باشی^۳.

تا کُشد او نفس را باعُونِ حَقِّ
تا نهد پا بر فرازِ نُه طَبَقِ
نفس را بی عَوْنِ حَقِّ کی کُشت کس
چون شود مغلوبِ کرکس از مگس
لَبِّكَ باعُونِ خدا آسان شود
دردها را بی دوا درمان شود
در ره حق از تو باید کوششی
تا کند دریای رحمت جوششی
کوشش همچون فغانست و دعا
کای خدا زین نفسِ سگت برهان مرا
رحمتش جوشش کند ز افغان تو
از گرم نوری نهد در جان تو
تا بدان نور از ظلام تن رهی
پس تو کوشش را دعادان معنوی
هر دعا را صد اجابت دم بدم
نَرَكِ کوشش کردنت تَرَكِ دعاست
گفت «ادْعُونِي» خدا اندر کلام
چون تو کردی از شقا تَرَكِ دعا
گرگنی صد گون دعا بی کوششی
کوشش خود را دعا دان، بیش کن
جَهْد افزون کن که جَهْد آمد دعا
هیچ بی کوشش کسی شد پیشه‌ور
پس عمل کن از دل و جان روز و شب

۱ - ب، ج، د، ه: راه راست.

۲ - متن د: پس چون.

۳ - ب: دانسته باشی. د افزوده است: والله اعلم.

۴ - پس ازین بیت در نسخه های ج، د يك بیت دیگر آمده که در نسخه ج روی آن

را خط کشیده‌اند:

که مرا برهان ازین رنج و بلا

معنی کوشش سؤال است از خدا

<p>آب حیوانست از جان نوش کُن^۱ احمقی بی حاصلی پُروسوسه عالمم گردان و برمن در گشا جمله در تکرار بودند و غلو جمله در بحثِ اصولین و کلام بر در و بر بام هر یک می‌دوید چون همی کوشند در علم و رشاد تا ازیشان کیست افزون در ذکا^۲ عالمم ساز و بزرگ و مُقتدا روز و شب تکرار کُن درست بخوان حرص تحصیلش ز جان چون موج خاست همچو یارانِ دگر در جست و جو پند را بِشنید و با آن کار کرد گشت او دانا و استاد و گزین چون رهش بِسپرد در مُنیت رسید رفتنِ آن راه بر وی شوم بود ور نه ماند کار تو دایم سقیم^۳ « وَادْخُلُوا الْاَوْطَانَ مِنْ اَبْوَابِهَا » در خورِ درزیست سوزن نی تَبَر کاو بدان آلت گزین و فایق است</p>	<p>اندر اینجا يك حکایت گوش کُن ساده مردی بود در يك مدرسه روز و شب در حجره گفتی : ای خدا دیگران در حجره ها پهلوی او پُر شده از بانگِ هر يك صحن و بام ۵ بحثِ ایشان را مَدْرَس می‌شنید روز و شب تا بیند ایشان در جهاد حِرصشان چونست در تحصیلها او همی^۴ گفتی همه شب: کای خدا پس مَدْرَس گفتش از رَوَزن که : هان، ۱۰ او چنان پنداشت کآن گفت از خداست گشت از آن پس روز و شب مشغول او خواندن و تکرار را بسیار کرد بَعْدِ اِنْدِكَ مدت اندر عِلْمِ دین او به کوشش اندر آن رتبت رسید ۱۵ راهِ کژمی رفت از آن محروم بود از خدا می‌جُو صِرَاطِ مستقیم « اَطْلُبُوا الْاَرْزَاقَ فِيْ اَسْبَابِهَا » راهِ هر پیشه دگر آمد دگر آن تَبَر مر چاه کُن را لایق است ۲۰</p>
---	---

۱ - این بیت در نسخه د نیست اما در حاشیه ج و متن دیگر نسخه بدلها وجود دارد .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : کای .

۳ - د : درنها ، ج : در بها .

۴ - ج ، د ، ه : همین .

۵ - در نسخه د پس از این بیت در میان سطر کلمه « تضمین » نوشته شده است .

همچنین هرپیشه‌ای را می‌شمر
هیچ پیشه با دعا حاصل نشد
گر بنادر شد ، مبار آن درشمر
راه کوشش را مهل گر طالبی
کوششت منبیسست از خواهش یقین
ز آنکه بی کوشش بود خواهش دروغ
همچنانکه آن غلام با خرد
بس^۱ هنر دارم نکو، زودم بخرد
بک از آنها این بود چون خواجه را
گر شود نشنه ، یقین در حال من
هیچ از آن دانش نباشم در گمان
پس ورا خواجه به صد دینار زر
بعد روزی چند تا که^۲ تخته گشت
از تعب بنشست خواجه تا غلام
بود خواجه منتظر در اضطراب
هیچ از آن بنده نیامد این هنر
نشنه گشتم کوزه را زوتر بیار
بارها گفتش بیار آب ، ای غلام

۱ - این بیت در نسخه د نیست .

۲ - این کلمه در نسخه اساس و نیز نسخه های (ب، و) با سه نقطه ضبط شده است که چندان درست به نظر نمی‌رسد و پذیرفتن آن از لطف معنی می‌کاهد . بنابراین و با توجه به این که گاهی در نسخه اساس نقطه هایی با قلمی دیگر افزوده شده است ، بدین صورت اصلاح گردید .

۳ - چنین است در اصل و قابل قبول و توجیه است . در چند نسخه دیگر « ناگه » ضبط شده که آن نیز قابل قبول است و ظاهراً مناسبتر اما در نسخه ب « خواجه » آمده که از منزله‌ای دیگر است .

آلت هر يك بُود نوعی دگر
بی‌جهادی هیچ کس واصل نشد
کار می‌کن تا بری از کار بر^۱
ورنه چون حیوان تنی و قالبی
جهد افزون کن که تا گردی گزین^۵
کی بُود اندر دروغ آخر فروغ^{۲۲۰۸}
گفت با خواجه که تا اورا خرد
نیست بر جانم نهان، ای خواجه، سر
بایدش چیزی بدانم بی غطا
تشنگی خواجه را دانم به فن^{۱۰}
گرچه خواجه می‌نیارد بر زبان
زود بخردش ز بهر این هنر
ز آنکه می‌کرد اندرون باغ گشت
آورد آب و بنوشد خوش به کام
تا که آرد بی سؤالی بنده آب^{۱۵}
پس به خشمش گفت کای بدبخت خرد
چند باشد بهر آب این انتظار
تا نگردد از عطش افزون سقام

هیچ در گوشش نمی رفت آن خطاب
 خواجه جست از تشنگی و شد دوان
 بی توقّف در زمانش خورد او
 تشنه ای و آب می خواهی یقین
 چونکه خواجه تشنه گردد بی گمان
 تشنگیت اکنون مرا معلوم شد
 خواجه را گر آب باید ، دانمش
 آب باشد دایماً مطلوب او
 از برای آب خان و مان دهد
 پس مثل گشت این میان مردمان
 بنده داند خواجه تشنه گشته است
 چون تو کوشی در طریق عاشقان

۲۲۰B

۵

۱۰

می نداد او يك سؤالش را جواب
 کوزه را پُر کرد از جوی روان
 پس غلامش گفت : دانستم که تو
 تشنه را باشد نشانش اینچنین
 دانم و از من نباشد آن نهان
 طالبِ آبی^۱ ، یقین مفهوم شد
 سوی آب آید اگر چه رانمش
 هیچ نبُود غیرِ جو محبوب او
 ورنه نیابد آب ، آخر جان دهد
 خواجه را گر آب باید ، دانم آن
 خواجه در غفلت چرا آغشته است
 دانکه هستی از فریقِ عاشقان

در بیان آنکه مطلوب با طلب^۲ آمیخته است . پس هرچه آن را از جان^۳
 جویانی ، خود را عینِ آن دان چنانکه گفته اند^۴ :

گر در هوسِ لقمه نانی ، نانی
 این نکته و رمز اگر بدانی ، دانی
 و ز در طلبِ گوهرِ کانی ، کانی
 هر چیز که در جستنِ آنی ، آنی

۱۵

در طلبِ مطلوب را باید دیدن که « مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي ».

و در تقریرِ آنکه اجزای زمین و آسمان^۵ و هرچه در آسمان و زمینست ،

۱ - اصل : « آنی » که خالی از معنای توجیهی نیست . تصحیح مطابق نسخه بدلهاست .

۲ - ب : طالب با مطلوب .

۳ - متن د : هرچه را جویانی .

۴ - د : تو خود را آن دان ، بیت . ج : گفته اند که .

۵ - متن د : پس در .

۶ - ب ، ج ، ه : اجزای جهان از زمین و آسمان . د : اجزای عالم از زمین و آسمان .

همه آلتِ حَقِّند، هر چه حق خواهد آن شوند و آن^۱ کنند همچنانکه دست و پا که آلتِ تو آند، دست بر عدو گرز می شود^۲ و بر ولی چون گل نرم و خوش می رود. پس اجزای عالم که آلتِ حَقِّند در حکمِ حق همچنان باشند، بر اولیاء لطف نمایند و بر اعدا قهر، همچنانکه^۳ آتش برابر ابراهیم گلشن شد و آب بر قبطی خون گشت. ۲۳۱۸ همه اجزای عالم را چنین می دان، مَوْجِدِ معنوی آنکس است که چنین بیند^۴ و ۵ چنین داند اما در صورت به مُجَرِّدِ اقرار به زبان مؤمن باشد لیکن پیش اهل معنی مُشْرَکست زیرا^۵ آنچه در صورتست، آسانست اما این را اجتهاد و تربیتِ شیخ و قابلیتِ اصلی باید تا حاصل شود - والله اعلم^۶.

هم رسی بی پرده ای آخر بدان	هر چه آن را طالبی، آنی، بدان
۱۰. همچو باد و خاک در جَوِّ سما	ز آنکه مطلوب از طلب نَبُود جدا
خاک کی بی باد شد سویِ علا	باد را در خاکِ بِنَگَرِ بر ^۷ هوا
بی وجودِ باد کی بالا رُود	خاک را جا دایماً اَسْفَلِ بُوَد
باد را می بین اگر داری نظر ^۸	خاک را بالا چو دیدی، ای پسر ^۸
پیش ازین قالب سراسر خاک بُد	همچنین چون آدمی از خاک شد
۱۵ تا نیابد جَدْبَه کی بالا رُود	همچو حیوان مَیْلِ او اَسْفَلِ بُوَد
کی زید بی خواب و بی خور همچو خور	طبع حیوان دایماً خوابست و خور
جز به حُکْم و امر و نهی کردگار	طبع خود را کی هَلَد با اختیار

۱ - متن د: همان .

۲ - متن د: آلت تو ست بر عدو دست گرز می شود .

۳ - ب، ج، د، ه: چنانکه .

۴ - متن د: چنین باشد .

۵ - متن د: مشترک باشد آنچه .

۶ - ب، ج، ه: جمله عربی را ندارد .

۷ - ب: در هوا .

۸ - متن د، ه: دیدی در هوا .

۹ - متن د: اگر داری نها، ه: اگر داری صفا .

<p>که بر ابراهیم گُل شو زود تو شو بر او، ای تیره شب، روشن چون نور گرچه جسمی سربسر جان شو بر او بهر من شود دست و ^۲ بهر من عدو بهر هر کس چیز دیگر می شوند بر ولیّ خوش نرم همچون گُل بُود سوی سبّطی پاک و صافی می رود هر دمی نوعی به وفق حالتند در خلند اندر وجودت همچو خار گرد تو با باده ها گردند خوش هر چه در روی زمین و بر سماست که ننگند آن طرف شادی و غم هر یکی را حق دهد نوعی سبق بر یکی چون یار و بر دیگر عدو از خدا می ترس و آن سو آرزو هر دو باشند ز جان بنده کمین و آن عصا را بهر دشمن ازدها از کسی جز حق به هر حالت مترس یا ز غیر قهر حق ترسیدنت هست دیگر گویم از خوش بشنوی</p>	<p>همچنانکه کرد برنار امر هو طبع و خوی خود ^۱ بهل ، اورا مسوز گرچه دردی جمله درمان شو بر او آلتی در دست من ، ای نار تو نی دودستت کالتند ، ای هوشمند ^۳ ۵ بر عدو مشتت چو گریزی می شود سوی قبّطی آب چو خون می شود جمله اجزای جهان چون آلتند گر به قهر آیند سوزندت چو نار ور به لطف آیند چون حوران کش ۱۰ زیر و بالا پیش و پس یا چپ و راست و آنچه زین دو برترند اندر عدم آلتند آن جمله اندر دست حق آنچه خواهد ^۴ آن شوند از بهر او پس مترس از آلت ، ای مرد نکو ۱۵ حق چو راضی شده ^۵ ز تو چرخ و زمین مار را بهر تو گرداند عصا پس خدا را گیر و از آلت مترس شُرک باشد غیر حق را دیدنت ۲۲۲۸ شُرک صورت دیگرست و معنوی ۲۰</p>
--	--

۱ - ب : خوی بهل .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : دوست بهر .

۳ - د : نی دو دستت کالت جسم تواند .

۴ - اصل به اشتباه « خواهند » آمده است که موافق معنی و نسخه بدلهای تصحیح شد .

۵ - ب : راضی ز تو .

صورتِ دین^۱ باشد اقرارِ زبان
 مؤمنت خوانند جمله مرترا
 لیک در معنی مَوْحِد آن بُود
 جمله را بیند چو آلت پیشِ حَقّ
 جز به امرش می‌نجبند شاخ و برگ
 نیک و بد از نورِ رویش روشنند
 نور اندر خانه نی از خور بُود
 چون نتابد نور ، ظلمانی شود
 نورِ جان از تن چو^۴ می‌گردد جدا
 می‌شود رسوا چو سیمِ قَلب تن
 نا نگردد زشت و گنده زیرِ خاک

وین بُود آسان میانِ مردمان
 چون ز رویِ لفظِ گویی بِک خدا
 کاو به غیر حق به چیزی نگرود
 هریکی بُرده ازو نوعی سَبَق
 ۵ زو بُود قایم حیات و زوست مرگ
 وَرِضائش خارها کُلّ^۲ گلشنند^۳
 خانه را نی نورِ خور درخور بُود
 کی در آن بی‌نور خور راحت بُود
 حجرهٔ تن را نمی‌ماند ضیا
 ۱۰ می‌رَمند از وی از آن پس مردوزن
 می‌نهندش زودتر اندر مَغاک

۱ - د : دین صورت .

۲ - د : خارها پر گلشنند .

۳ - در نسخهٔ د پس از این بیت شرحی به نثر چنین آمده است : « در تفسیر این آیت

که « الله نور السموات و الارض » جمله اجزای عالم از آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان و جمادات و نباتات و حیوانات و انس و جن و فرشته و دیو از حق زنده‌اند و خوبی و روشنی از حق دارند . پس هر چه ترا خوش می‌آید و زیبا می‌نماید آن عکس نور حق است چنانکه گفته‌اند : در کل اثر لطف خدا می‌بینم . پس جمله اجزای عالم را همچون خانه‌ها دان که نور و لطف حق در آن خانه‌ها تابانست . آن نور را از آن چیزها بدان که بر آن اشیاء عاریه است که « کل شیء هالک الاوجهه » چون نور حق از آن اشیاء محجوب شود آن اشیاء بمیرند و در ایشان ضیاء و روشنایی نماند همچنانکه آدمی چون جان ازومی رود مردود می‌گردد و زشت و ناخوش می‌نماید . و در بیان آنکه آلائشها و حدثها را به واسطه چراغی از خود توان پاک کردن اگر خواهی که از آلائشهای معنوی پاک گردی سوی روشنی و نور حق می‌رو و از ظلمت می‌گریز ، وسلم .

۴ - ب : چون .

«عَجَلُوا» فرمود «مَوْتِكُمْ» رسول
 چونکه با مرده ست دایم زنده ضد
 همچنین کَلْبِي اجزای جهان
 هرچه آنت خوش همی آید یقین ۲۲۲B
 ۵ عکس آن نورست برچرمش زده
 پس مبین از چیزها آن ذوق را
 این خوشبها جمله از نور خداست
 روشنایها بر اجزا عاریه ست
 می رود در گنگ لبك از گنگ نیست
 ۱۰ درسد و در نيك غير حق مبین
 تا بینی آفتاب غیب را
 بی چراغی کی توانی گشت پاك
 هیچ از آرایش ندانی در ظلام
 تا که گردی از حدت و ز چرك پاك
 ۱۵ خویش را جو نيك تا در خود رسی
 سوی برنویی فتاده چون پیاز

ز آنکه از مرده شود زنده ملول^۱
 خلق از آن کوشند در دفنش بجَد
 زنده از حَقِّند پیدا و نهان
 آن خوشی جانست دروی نيك بین
 ز آن سبب اندر نظر خوب آمده^۲
 از خدا دان ذوق را و شوق را
 گردد آب و نار و درخاک و هواست
 همچو کاندرا گنگ آبی جاربه ست
 اندرین سر درنگر مردانه ایست
 تا رهی از حبس جسم آب و طین
 پاك گردانی ز خود هر عیب را
 از حدت و ز طین و از خاشاک و خاک
 سوی نور حق گریز، ای مردخام
 صاف شو تا چند باشی دَر دناك
 زین کسی بگذر که یابی آن کسی
 می گذر از خود دمی با خود مساز

در بیان آنکه سخن را روهاست چنانکه مصطفی - علیه السلام -^۳ می فرماید که

« اِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا اِلَى سَبْعَةِ اَبْطِنٍ^۴ » اهل ظاهر بطن اول رادیده اند

۱ - (د) و متن ج : به جای این بیت و بیت پس از آن يك بیت چنین وجود دارد

(در نسخه ج در حاشیه دو بیت مذکور نیز مضبوط است) .

عجلوا گویند موتیکم بجَد زانکه مرده می شود با زنده ضد

۲ - ب ، د : نظر زیبا شده .

۳ - د : چنانکه رسول می فرماید ، ب : مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید .

۴ - در اصل و نسخه د : « ... ظهْرٌ وَ بَطْنٌ وَ لِبَطْنِهِ بَطْنٌ »

و آنها که معنوی ترند^۱ دوم و سوم^۲ را دیدند و رسیدند عَلٰی قَدْرِ مَرَاتِبِهِمْ ، لیکن از سوم^۳ بَطْنِ کَسٰی نَگَذِشْتَه است غیر آن مردان که از خَلْقِ پَنهَانْد و در چهارم^۴ و پنجم و ششم و هفتم ایشان غَوَاصِی کردند و گَوهرهای معانی یافتند^۵. اکنون^۶ چون سخن را روها باشد، آدمی را^۷ که اصل و کَانَ سَخْنَسَب به طریق اولی که ۲۲۳۸
روهای^۸ بسیار باشد «طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ»، همچنانکه آسمان را هفت طبقست، طبق بالا ۵
از طبق زیر عزیزترست^۹ و آسمانهای صورتی نمودج آسمانهای معنوی اند^{۱۰}.
هر که معنی نغول تر را فهم کرد^{۱۱}، آسمان معنی او بالاترست. چون آدمی از خود^{۱۲}
سفر کند و از خودیهای اول بگذرد، داند که آن خودیهای اول پرده^{۱۳} این
خودیهای آخر بوده است و چون در آن خودی اصل^{۱۴} برسد در خدا رسیده باشد،
که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» . ۱۰

۱ - متن د : معنوی تر بودند .

۲ - متن د : و چهارم .

۳ - متن د : از چهارم کسی .

۴ - متن د : « و چهارم » را ندارد .

۵ - جمله اخیر در متن د نبوده است .

۶ - این کلمه در نسخه د نیست .

۷ - ب : آدمی که اصل .

۸ - متن د : بطریق اولی که او را روها بسیار باشد .

۹ - متن د : طبق بالاتر عزیزتر است از طبق زیرین این .

۱۰ - متن د : معنویست .

۱۱ - ب : هر معنی نغول تر را چو فهم کرد .

۱۲ - متن د : در خود .

۱۳ - کلمه «پرده» در اصل مکرر آمده است به سبب بودن یکی در آخر سطر و یکی

در آغاز سطر بعد .

۱۴ - د : خودی که اصل است برسد .

خَوْض می‌کن تا نماید بر تو آن که نُبی ^۲ را هفت بطنست ، ای کیا در دوم از جَهْدَهاشان در گشود و آنچنان در را به عَوْنِ حَقِّ گشاد تا به هفتم رفت و آن ره را بُرید ^۴ پادشاه و پیشوا در دوسرا رهنما و دستگیرِ مؤمنان نیست ز آن رو که نشد بر وی عیان ^۶ سوی هفتم از وِرایِ این بُروج لیک شرح این سه تنها گفت او ^۷ که ننگنجد ^۸ آن دَرِ الفاظ و زبان	يك سخن را هست صد ^۱ رُودرنهان اینچنین آمد حدیث از مصطفا بطن ^۲ اول، اهلِ ظاهر را نمود نادری اندر سوم پا را نهاد و آنکه او در چار و پنج و شش رسید گشت خاصُ الْخاصِ در گاهِ خدا اوست اهلِ باطن و قطبِ زمان شرح آن ^۵ را گر نکرد آن شه بیان دانکه بُگذشت او چو مردان در عُرُوج دَرِ هفتم بطن اگر چه سفت او چارمین را ز آن نکرد آن شه بیان
---	--

۱ - ب : ده رو .

۲ - د : نبی نبی را

۳ - د : روی اول .

۴ - در نسخه‌های ج ، د قبل از این بیت ، یستی دیگر بوده است که در نسخه ج روی آنرا

خط کشیده‌اند :

لیک از بطن سوم نگذشت کس
 بر چهارم شان نبوده دسترس

به جای بیت مذکور در اساس، در نسخه د چنین است:

آن که در هفتم رسید از راه جان
 وصل باشد از خدایش جاودان

۵ - ب ، ج ، ه : شرح این .

۶ - این بیت و ۱۳ بیت دیگر پس از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه

به خطی دیگر ضبط شده است .

۷ - در ج ، د ، جای دو مصراع عوض شده و به جای این مصراع چنین آمده است :

تا به هفتم بطن اگر چه رفت او .

۸ - ب ، ج ، د : ننگنجد .

چونکه خَلقِ عامه را آن گوش نیست
 می‌نگنجد آن بیان در گوششان
 بی‌زبانی شرح آن بشنو ازو
 زآنکه جان را گفت بی‌صوتست و حرف
 ظرف محدودست و آن بی‌حدّ بود
 اهل دل را بی‌زبان گفتارهاست
 بی‌لب و ساغر ز ساقی باده را
 نعمتِ باقی در آن خوان می‌خورند
 هم هزارانند و هم يك آن فریق
 حدّ ندارد شرحشان ، ای ذوقنون
 هست چون هفت آسمان این بطنها
 حق تعالی را دونوعست آسمان
 هفتش از معنی و هفت از صورتست
 صورتی آمد برای این صور
 زآنکه تنها را زمین و آسمان
 معنوی از بهر جانهای لطیف
 داد حق ارواح را قوتی دگر
 سیر مردان اندر آن باشد مدام
 هست صورتِ جرم این هفت آسمان
 بر زمین گر گشت چون سقفی سما
 زین نپذیرفت آن امانت از خدا

در درونِ جانشان آن هوش^۱ نیست
 قاصرست از فهم آن سرّ هوششان
 تارسی در سرّ آن بی‌گفت و گو
 باده جانی نمی‌گنجد به ظرف
 بی‌حدّ اندر حدّ نه گنجد نی رُود^۵
 جانشان را درنهمان اسرارهاست
 دایماً خوش می‌کشند آن جانها
 از چنان نعمت درخشان چون خورند
 بی‌گمان هم منزلند و هم طریق
 باز گردم در بیان^۲ آن بَطُون^{۱۰}
 در بَطُون باشد عروج اولیا
 معنوی و صورتی اندر جهان
 پیش آن این آسمان دونست و پست
 تا ازو حاصل شود صد گونه بر
 پروراند روز و شب چون دایگان^{۱۵}
 تا شوند اندر عروج آن شریف^{۲۲۴۸}
 از علوم و شوق و ذوق و از فکر
 هریکی را آسمانی شد مقام
 رفته بالا از بخار و از دُخان
 بی نصیبش دان ز علم و از نُهی^{۲۰}
 کاو بُد از انوار دانشها جدا^۳

۱ - اصل : « گوش » که برای اصلاح قافیه و با توجه به نسخه های ب ، ج ، ه

و نیز با توجه به نوع ادامه کلام در بیت بعد اصلاح شد .

۲ - ب : در میان .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : انوار دانش بی‌نوا .

آدمی پذیرفت از آن کس بود^۱ عقل
 آسمان قرآن بود ، نی این فلک
 لفظ قرآن آسمان معنویست
 پیش او قرآن بود چرخ بقا
 فهم ظاهر آسمان اولین ۵
 هر که در بطن سوم گردد روان
 همچنین تا هفت بطن آنکورود
 هفت گفتن از بیان مصطفاست
 در جهانی می رود کآن بی حدست
 این معانی پیش آن سر صورتند ۱۰
 مصطفی می گفت « ز دنی حیره »
 بطن چی آنجا نه بطن است و نه ظهر ۲۲۴B
 حد و عد را نیست آنجا هیچ راه
 آسمان اینست اگر فهمت بود
 بر چنین چرخند مردان خدا ۱۵
 هر که بالاتر رود ، اعلی بود
 قطب باشد بی شک^۴ در دور خود
 آنچنان اطباق باقی را بجو
 اندرین اطباق نور خور بود
 غیر نور حق نمی جوید ملک ۲۰

تا کند از فهم آن در وصل ، نقل
 ز آنکه در وی نیست سیران ملک
 هر کرا در جسم جان معنویست
 کز چنان چرخست جان را ارتقا
 فهم بساطن در دوم باشد یقین
 او بود در علم تفسیر از مهان
 آسمان هفتمینش جا شود^۲
 لیک آن جانی که بی دزدی صفاست
 پیش آن علم این مراتب ابجدست
 اندر آن سر انبیا در حیرتند
 این به جان بشنو ، گذر از جسم تن
 ز آنکه آن بالاترست از لطف و قهر
 هر که از خود رست بی تختست شاه
 سوی این بی جسم سیرانت شود
 هر یکی را رتبتی در وی جدا
 تا کرا در هفتمین مأوی شود^۳
 از عدد وارسته ، رفته در احد
 کاندرا آن اطباق تاابد نور او^۵
 کی ملک را نور خور در خور بود
 قوتش آن نورست دایم بر فلک

۱ - د : هست عقل .

۲ - در نسخه د پس ازین بیت ۶ بیت در حاشیه آمده است .

۳ - ب ، د : بود .

۴ - ب ، ه : بی شک او .

۵ - ب : هو .

آسمانِ صورتی اندر جهات
 آسمانِ صورتی فانی شود
 آن چو جانست این چو تن، نیکو ببین
 بهر معنی گشت صورت در جهان
 رُفتِ معنی نهان بود از نظر
 شد بلند این آسمان از بهر آن
 وین زمین راهم از آن کردست پست
 مظهرِ آن پست این پستی شدست
 گنزِ مخفی بُد، جهان را آفرید
 این سخن را نیست پایان، ای فقی
 چون سخن را هست روها بیکران
 چون نباشد رویهای بسی عدد؟
 این همه روها بود روپوشِ آن
 پس بینی خویش را بی پرده ها
 جانِ تو باشد چو روپوشی بر آن
 پس چو درتواصل مغز آمد، بجوی^۲
 تا بینی در درون نوری کز آن
 چون چنین جوئی بیابی خویش را
 اینچنین خود را چو یابی، آن خداست
 زوست قایم این جهان و جانِ تو
 بورساند گل طلب را سوی گل

آسمانِ معنوی اندر صفات
 آسمانِ معنوی باقی بُود
 جان بُود باقی و تن فانی یقین
 تا که معنی گردد از صورت عیان
 گشت صورت تا دهد از وی خبر ۵
 تا عیان گردد بلندیِ نهان
 تا بدانی پستیِ پنهان بداست^۱
 چشم دل بگشا اگر جانیت هست
 تا شود خلاق بر خَلقان پس بدید ۲۲۵۸
 باز گو تقریرِ کشفِ رویها ۱۰
 آدمی را، کاو بُود منشیِ آن
 آخرین رویش بود سترِ احد
 چونکه برخیزند جمله از میان،
 بگذری از جسم و جان و از نهی
 جان بُود چون قشر و جانان مغزِ جان^۲ ۱۵
 در گذر از پوست، سوی مغز پوی
 زنده باشد فهم و عقل و جسم و جان
 ننگری ز آن پس نه کم نی بیش را
 لیک نورش پُر در ارض و بر سماست
 ای خنک جانی کزین سَر بُرد بو ۲۰
 گرتو ز آن جزوی، رسی در عقلِ کل

۱ - در نسخه د از مصراع اول بیت بعد و مصراع دوم این بیت يك بيت ساخته شده

و دو مصراع دیگر افتاده است .

۲ - ب : مغز آن .

۳ - ب : آمد بدان .

در بیان آنکه بو رهبرست به منزل . همچنانکه ^۱ گربه از بوی گوشت به گوشت می‌رسد آنکس را که ^۲ مَشامی باشد از بوی جان به جان رسد چنانکه مولانا - قَدْ سَنَا اللهُ بِسِرِّهِ الْعَزِيزِ - می‌فرماید ^۳ :

پرهِنِ یوسف و بو می‌رسد ۲۲۵B
وَزْ پي این هردو خود او می‌رسد

بوی می لعل بشارت دهد ۵
کَز پي من جام و کدو می‌رسد

پس بو رهبرِ عظیمست که طالب را به وصل و دیدارِ مطلوب می‌رساند ^۴
چنانکه یعقوب - علیه السلام - از بوی پیراهن به وصل و دیدارِ یوسف - علیه السلام - ^۵
رسید .

بوی مُشکی می‌رساند سویِ ناف	بوعظیم آمد ، مَکبِر آنرا گزاف
بویِ هر کآو بیش بُردا و بیش رفت	سویِ اصلِ خویشتن مردانه تفت
بویِ پیراهن به یعقوبی رسد	بخشش و خِلَعَت به محبوبی رسد
ز آنکه بعدِ بو وصالِ پرهِن	چشمِ بینا بخشدش اندر زَمَن
چشم را بویِ نکو روشن کند	گرچه خارِ بد بُود ، گلشن کند
بویِ بسد برعکس ، کوری آوَرَد	نورِ تمییز از دلِ مردم بُرد
بویِ نیکو شوقِ آن عالم بُود	چون فزون گردد به حق و صلت شود
بویِ بد شَهَوَاتِ نَفْسَانِي تَسْت	که ازو هر لحظه ویرانی تست
از چنین بو بُگذر و پرهیز کن	وَزْ چنین ویرانه زوتر خیز کن
بسویِ معنی را بیفزای در درون	تا شوی هر دم ز لطفِ حق فزون

۱ - ب : چنانکه .

۲ - متن د : می‌رسد پس آدمی را چون مَشامی .

۳ - د : می‌فرماید که .

۴ - متن د : خواهد رسانیدن .

۵ - ب ، ج ، ه : جمله دعایی عربی را ندارند .

۶ - حرف اول این کلمه در اصل و نسخه ب يك نقطه دارد اما در نسخه های ج ،

د ، ه با سه نقطه آمده که آن نیز قابل توجه است .

ای خنک جانی که این ره را بُرید
 رهنان را سُر بُرید از تیغِ حق
 سابق آمد لاجرم بر سابقان
 در جوارِ لطفِ حق مسرور شد ^۲
 نفسِ خود را کُشت و ^۴ از دشمن رهید
 آنچه او شد بعد از آن ^۵ اندر بیان
 چون رسی آنجا، شود مشهود این
 این و صد چندین تو داری در نهاد
 در تو است آن سترچو روغن در لَبَن
 بی تن و جان کُن ز خود در خود سفر
 در خودی چون ره بَری بَرها بَری
 و ازهی از ضِدّ و نِدّ و از عدد
 چون اَحَد رویت نماید از عدد
 پس « اَنَا الْحَقَّ » آید از تو در مقال
 بی نواز تو گفته باشد حق سَخُن

همچو مردان اندر آن منزل رسید
 جز ز حق نگرفت از کس اوسبِق
 منزل او شد میانِ صادقان ^۱
 چونکه نفسِ دُونِ او مقهور شد ^۳ ۲۳۶۸
 چون فرشته رفت بر عرشِ مجید ^۵
 می نیاید، ای برادر، شرحِ آن ^۶
 رُو نماید بی حجابِ آن شاهِ دین
 مُلْکِ باقی را خدا در تو نهاد
 جانِ جانی خویش را مشمار تن
 دریم هستی چو داری آن گهر ^{۱۰}
 سَرزنی برتر ز خشکی و تری
 رُو نماید با تو دیدارِ احد
 بگذری، گردی چو حق بی حِدّ و عَدّ ^۷
 چون ز یزدانت رسد این نوع حال
 بیخ هستی را کنی ز آن پس زُبُن ^۸ ۱۵

۱ - د: شد و رای جسم و جان؛ ب، متن ج، ه: شد میان لاحقان. حاشیه نسخه ج مطابق

متن است.

۲ - ب، د، ه: حق بود مسرور او.

۳ - ب، د، ه: چونکه کرد این نفس را مقهور او.

۴ - ب، ج، ه: نفس را چون کشت از، ج: نفس خود را کشت از.

۵ - ب، ج، ه: آنچه او گردد از آن پس در میان.

۶ - ب، ج، د، ه: کی بیاید یا بگنجد در بنان.

۷ - د: چون احد رویت نماید ازدوی بگذری و بی عدد واحد شوی

مصرع دوم در متن ج: بگذری و بی عدد گردی احد.

۸ - پس ازین بیت در نسخه د شرحی به نثر آمده که روی آن را خط کشیده‌اند: ←

هست بنمایی و باشد نیست آن
 چون بنوشند آلتِ مئی می‌شوند
 آلتِ آن باده گردد. عقلشان
 فعل و قولِ مست معذورست از آن
 مئی همی گوید نه او آن نیک و بد ۵
 بعد از آن زو هر چه آید در جهان
 ز آنکه بی‌مستی خرد باشد به کار ۲۲۶B
 چونکه می‌را باشد این ، ای باخرد
 پس خدا کاو خالقِ عقلست و مئی
 چون کند باتو تعلق از گرم ۱۰
 چونکه خورشیدش بر آید بی‌تلق
 در وصالِ حق نماند هست کس
 چون قلم اینجا رسید ای مردِ کار
 بعد ازین شکلی دگر بنویسد او
 آنچنان خط را نخواند جز ولّی ۱۵
 جمله یاران را رسد این نوع نور
 شیخ این بخشش کند با هر مُرید

همچنانک از باده هر پیر و جوان
 هر طرف افتان و خیزان می‌روند
 چونکه افتد سویِ مستی نقلشان
 کآن همه می‌زاید از خمرِ رزان
 چون رُود مستی شود حاکم خرد
 هیچ معذورش ندارند ، ای فلان
 قولِ او را جمله دارند اعتبار
 کاندز آن مستی ترا از تو برد ۱
 جمله اشیا از آن حیی اند ۲ حیی
 چون نگردد آن تویی کُلی‌عدم؟
 کی نماید اختری رو برافق
 حق بماند دایماً پیوست و بس
 در شکست و کی نگارد او نگار
 کآن بُود برتر ز حرف و رنگ و بو
 برولّی گردد چنان سترها جلّی
 چون بخوانند این ورق را با حضور
 چون نباشد از شقاوت او مرید

→ « در بیان آنکه صورت آدمی همچون آلتست ، هر که را نظر بر صورتست او را همان هستی و صورت می‌بیند که بود و هر که را رو در معنیست می‌داند که اگر چه هست می‌نماید اما نیستت زیرا به حسب افعال و اقوال او دگرگون می‌شود تا در وی چه حالت غالبست صورتش آلت آن حالت می‌شود . اگر عقل غالبست آلت عقل می‌گردد و اگر عشق غالبست آلت عشق می‌شود ، والله اعلم .

۱ - در نسخه های ب ، ج ، د ، ه چنین است : چونکه می‌را باشد این فعل قوی -

کاندر آن مستی برد از تو نوی. در حاشیه ج ، ه مطابق متن اساس نیز نوشته شده است .

۲ - د : از آن شاهند حیی .

- گر مُریدی، می خور از وی این شراب
در خرابی گنج جان پیدا شود
بُربری بر چرخ چارم چون ملک
چه فلک خود حاملِ رحمان شوی
هم تو گردی حامل و محمول خود
هم تو باشی شمع و شاهد هم تو می
اول و آخر تو باشی مُسْتَمِر
چون کند اقرار، حق بارش دهد
این ندارد هیچ پایان، ای رفیق
اندرین بودیم ما کآمد خبر
حالتِ یاران به هم بُرشد از آن
کاین چنین جرأت ز کس نآمد پدید
بی گمان کورست آن کاین فعل کرد
سر نخواهد بُرد ازین فعل اویقین
گفتم ایشان را ز شَفَقَتِ کای^۳ فریق
از چه از نقصانِ دنیا چون خسان
گر شما هستید اندر دین متین
بلکه شادی کرد باید جمله را
بهر این فرمود مولانای ما
« گر بُرد مالت عدوی پُرفتنی
- می شو از مستی ازین هستی خراب
همچو عیسی جای تو بالا شود
چون زمین گردد بساطت نه فلک
بلاکه محمولِ یم جانان شوی
چون رسی از بخت در وصل احد ۵
جز تو نبود در جهان موجود و حقی
ای خُنک جانی که شد این را مُقَرَّ ۲۷۷۸
بی عدد انوار و اسرارش دهد
تا ابد می رُو درین نادر طریق
که بُرید ادرار را یک بی نظر ۱۰
جمله گشتند از تعجب لب گزان
کی^۱ چنین گستاخ جنبند^۲ اهل دید
می کند از جهل با مردان نبرد
سرچه باشد، نی سرش ماند نه دین
باز گم کردید از غفلت طریق ۱۵
در غم و در غصه افتادیت، هان
بهر دنیا چیست این درد و غبین
کز چنین رهن شدیت^۴ آسان جدا
آنکه بود او فرد در صدق و صفا^۵
رهزنی را بُرده باشد رهزنی ۲۰

۱ - اصل: « کین » که چون مخَلّ معنی بود، مطابق نسخه بدل ها تصحیح گردید.

۲ - ب: جنید.

۳ - ب، ج، د، ه: ای فریق.

۴ - این کلمه در نسخه ب افتاده است.

۵ - پس ازین بیت در نسخه های ج، د کلمه « تضمین » در میان سطر آمده است.

<p>ز ابلهی آنرا غنیمت می‌شمرد مار کُشت آن دزدِ اورا زارِ زار گفت کز جانِ مارِ من پرداختش کِش بیابم مارِ بستانم ازو من زیان پنداشتم آن سود بُد و زَا کَرَم می‌نشنود یزدانِ پاک» نی که هستم در میانتان شمعِ دین می‌برید از قَرِّ من اَنوار و تاب همچو زلفِ دلبران در هم شدیت سهلتر از بَعْدِ حَقِّ و فُرْقَنَسْت^۲ دولت او دارد که وصلِ حَقِّ بَرَد از خدا بینید ، ای اهلِ خِرَد کارِ بَدَتان عاقبت نیکو شود کاهشِ دنیاست افزونیِ دین کی‌کند تغییرشان این نوع حال خوشتر از حلوا و از شهد و شکر بی‌کف و بی‌دست و بی‌کام و دهان کاندرا آن بی‌مرگ ورنجور یست زیست جانِ ایشان بی‌سَر و بی‌پا دُود ز آن بُودشان در جهانِ دون غُلُو روز و شب بودی بدان سو رویشان</p>	<p>دزدکی از مارگیری مار بُرَد وارهِید آن مارگیر از زخمِ مار مارگیرش دید پس بِشناختش در دعا می‌خواستی جانم ازو شُکر حق را کآن دعا مردود شد ۵ بس دعاها کآن زیانست و هلاک باز گفتم از صفا: کای جمع، هین می‌بتابم^۲ بر شما چون آفتاب زین خبر از بَهْر چه پُر غم شدیت جَوْر دَوْران و هر آن رنجی که هست ۱۰ ز آنکه اینها بگذرد و آن نگذرد^۴ هرچه آید بر شما از نیک و بد گر نماید تلخنان، شیرین بُود خیرِ خود را اندرین دانید، هین از فقیران گسر بُرد اغیار مال ۱۵ ز آنکه دارند از درون رِزْقی دگر دایم آنرا می‌خورند از خوانِ جان مَلْکِ ایشان در جهانِ بی‌سویست چیست مال و زر که گرچه سَر رُود لیک از خَلقان نهانست آن عُلُو ۲۰ گر از آن گلشن رسیدی بویشان ۳۲۸۸</p>
--	---

۱- ه: از .

۲- متن نسخه ج، د: می‌فروزم.

۳- این بیت و بیت بعد از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه آمده است.

۴- ب: نکرد .

در گمانشان اینکه ما را شد زیان
 بلکه در نقصان مال از حَقِّ نوال
 برگِ بی‌برگیست برگِ این نران
 نعمتِ دینست بار و برگِ گشان
 جمله را در ترک آمد برگ و سود
 عکسِ خَلق‌انند ایشان در جهان
 نی که گفت «الْفَقْرُ فَخْرِي» مصطفی
 ز آنکه دنیا هست سرمایهٔ فضول
 می‌شود مانع ز ذکر و از نماز
 جوهرِ ایمان که آن اصلست^۲ و بس
 خَبِ دُنیا چونکه رَأْسِ خَطِيئَةٍ است
 «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ»
 این دو را بگذار و با طاعت گرو
 گرچه در صورت نماید خوش جهان
 شاهدان و باغها و عیشها^۴
 خوب بنماید در اول چون بهشت
 هر یکی زینها که اکنون دلارباست
 جمله عالم را چنین دان سر بسر

ما خود اندر سود ازینیم و زیان^۱
 می‌رسد از خوانِ باقی با کمال
 دایماً تازند اندر دین ، نران
 یافتست و سود اندر تر گشان
 بود ایشان دایم از نابود بود^۵
 ز آن سبب باشند ازین عالم جهان
 بشنو این را از سرِ صدق و صفا
 می‌زند راهِ ترا هر دم چو غول
 می‌کند خالیت از صدق و نیاز
 می‌برد پنهان ز تو بی پیش و پس^{۱۰}
 ترکِ آن کن گر^۳ ترا حق مَنیت است
 دشمنند و هل که تا گردند گم
 سوی راهِ راست چون مردان برو
 هست در معنی بد و ناخوش ، بدان
 پادشاهی‌ها و مُلک و جیش‌ها^{۱۵}
 گردد آخر همچو دوزخ ردّ و زشت^۶
 عاقبت بینی که مار و اژدهاست
 از زمین و آسمان و بحر و بر^{۲۲۸B}

۱- د: ازینیم ای فلان. جای این بیت در نسخه‌های ب، ج، د، ه با بیت بعد از آن عوض

شده است.

۲- ب، ج، د، ه: که اصل آنست و بس.

۳- ب: که ترا .

۴- ج، د، ه: عیشهاش.

۵- ج، د، ه: جیشهاش.

۶- ب، ج، د، ه: زشت زشت.

نی که يك جزو زمین بود آن عصا
 جزو عین کَلِّ بود بی شك یقین
 چونکه جزو کون را دیدی چنین
 ز آن نمود ایزد به موسی از عصا
 ۵ تا بداند جمله عالم را چنین
 تا عیان بیند که نارست و ستر
 تا نبندد دل درین دنیایِ دَو
 این جهان کت می نماید چون چنان
 می نماید یار و اغیار است بد
 ۱۰ هست شَهواتِ جهان نارِ جحیم
 ز آتشِ شهوت نمی سوزد وَلِی
 می^۴ نسوزد نار ابراهیم را
 چونکه پُر شد مرد از نورِ خدا
 نی به مؤمن گفت دوزخ با حنین

۱- در نسخه د :

در حقیقت بود آن خود نار و دود

این جهان که همچو جنت می نمود

۲- در نسخه د :

چون گلش پنداشت و آن خود خار بود

می نمودش یار و آن خود مار بود

۳- این بیت در نسخه د نیست و در نسخه ج پس از بیت بعد آمده است.

۴- د : کی بسوزد.

۵- د : گل شود هر خار.

۶- این بیت در متن د نبوده و به جای آن بیتی دیگر بدین شرح آمده است:

ز آنکه با حق است او را چشم و رو

لیک از دوزخ نسوزد مرد هو

اما در حاشیه به خطی دیگر چنین است:

نار دوزخ گردد از وی کل فنا

چونکه نور حق بود مرد خدا

۷- در متن ج، د : تا نسوزم.

۲۳۹.۸ ۵ ۱۰	بُگَدر از من زود از بهر خدا ^۲ اهل دل باشند از آن دایم زبان احمد و بوجهل خود یکسان بُدی تا ببینی کیست سنگ و کی گهر چیست اندر هر وعاء نیکو نگر زهر دارد اندرون یا خود شکر از زن و از مرد و از پیر و جوان گر بود چون مه، نیرزد او خسی ^۳ بی محابا ^۵ بسر سر دار و کُشد صد چنان آن خلق بد را در خورست پیش اخلاقی که در مردان بود آنچنان اخلاق نی ربانیت کآن ترا دارد ^۶ ز غیر حق جدا ^۷ تا نماید روی هر غیبی ترا ^۸	ز آنکه نورت می کشد نار مرا هر چه خلقان را از آن باشد زبان گر کسی با پا و سر انسان بُدی بگذر از صورت به معنی کُن نظر هست مانند و عا جسم بشر بین که پرخاکست یا پر سیم و زر اصل خود در آدمی خُلقست، دان چون نباشد خُلق نیکو در کسی دزد و رهن را چرا دایم کُشد ^۴ ز آنکه خلق بد دریشان مُضمرست باز خلق نیک نی چندان بود ز آنکه آن بهر جهان فانیست خلق ربانی بود عشق خدا پاک گرداند ز هر عیبی ترا
------------------	---	---

۱- د: چونکه .

۲- پس ازین بیت در نسخه‌های ج، د يك بیت آمده است که در نسخه ج روی آنرا

خط کشیده‌اند:

یا کجا دیوی برد آن حور را

پس کجا نارش کشد آن نور را

۳- د: گر بود چون ماه باشد او خسی.

۴- د: را به هر جا می کشند.

۵- د: بهر عبرت .

۶- ب: کان دارد.

۷- د: دارد ازین دنیا جدا .

۸- در متن ج، د:

تا ز حق گیری به هر ساعت سبق

پاک گرداند ترا از غیر حق

خُلِقَ نِيكُو عَشْقِ يَزْدَانِ اسْتِ و بس
پس برُو جز عَشْقِ حَقِّ چيزی مجو
تَرَكِ اَيْنِ كُنْ ذَمِّ دُنْيَا رَا گذار
ز آنکه ذِکْرِ او ز مهرست و وفا

ز آن شوی عَنَّا چه گر باشی مگس
تا شوی مطلوب بر درگاهِ او^۱
خویشتن را يک نَفْسِ با حَقِّ سپار
اینچنین آمد حدیث از مصطفی

در بیان آنکه ذم دنیا هم از محبت دنیاست زیرا مصطفی - علیه السلام - چون
صحابه را - رضی الله عنهم - دید که در گفت و گو بودند ، پرسید که چه می گوید ؟
گفتند به مفاخرت تمام که : ذم دنیا می کنیم . مصطفی - علیه السلام - تبسم کرد و
گفت که « مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا كَثُرَ ذِكْرُهُ » . پس ذکر کردن چیزی بسیار^۲ ، خواهی به مدح
خواهی به قدح^۳ ، از محبت آن چیز باشد - وَاللَّهُ أَعْلَمُ^۴ .

۱۰ با صحابه آن رسول بی نظیر
ذم دنیا را چو می کردند ، گفت
ذکر چیز از دوستی باشد عیان
« مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا » آن لحظه بگفت
پس بیاید غرق بودن در و لا
۱۵ نی زبد گوی ونه از نیک ، ای جوان
هیچ در خاطر میاور غیر او
تا شود اجزای تو پُر ز آن جمال
همچنانکه اهل دنیا از جهان
غیر این دنیا دریشان نیست هیچ
۲۰ تا نمایی همچو آن دونان جدا

آنکه بود او هم بشیر و هم نذیر
از چه رو با حُبِّ دنیا بید جفت ؟
گه به مدح و گه^۵ به قدح اندر جهان
« كَثُرَ ذِكْرَاهُ » و همچون گل شکفت
فارغ از خویش و تبار و آشنا
در چشش می باش و در مستی روان
سوی بحر وصل می رُو همچو جو
غیر آن حُسْنَتِ نماید کُلِّ خیال
جملگان پُرند از پا تا سران
گر طلب داری در آن ضالان مپیچ
از قبول و رحمت و لطفِ خدا

۱- د : درگاه هو .

۲- ب ، ج ، د ، ه : کلمه « بسیار » را ندارند .

۳- ب : چه بمدح ، چه بقدح .

۴- جمله عربی در نسخه های ب ، ج ، د ، ه ، و نیامده است .

۵- د : گر بمدح و گر بقدح .

- غافلانه نامِ حقّ را می‌برند
 بی‌خبر ز آنها که جان می‌پرورند^۱
- کو کسی کاو دایماً نان می‌خورد
 خویشتن را ز آن خورش می‌پرورد^۲
- ناکسی با روز و شب با ذکرِ نان
 بی‌خورش قانع شدست اندر جهان
- در جهان قایم بود از اکل و شرب
 هم ز دنیا شادمان هم زو به کرب
- و آن دگر قایم به حقّ باشد از آن
 کاو ز حقّ پرست همچون تن‌زجان^۳
- در بیان آنکه روح دو نوعست: یکی ریحی و يك و حبی. روح ریحی حیوانیست زیرا قایم به خورد و خوابست^۴، همچون حیوان عاقبت فانی شود و روح وحی روح انبیاء^۵ و اولیاء و مؤمنانست که آن باقی و مُخلّد و قایم به حقست^۶. و در تقریر آنکه چون بنده از هستی خود بکلی^۷ فانی شود، بی‌واسطه حرف و صوت با خواص سخن رساند زیرا که او به مسبب رسید، لاجرم^۸ از ورائی اسباب حاجات روا کند^۹ و از عین آب کشتی سازد. کشتی‌های چوبین اسبابست و چون او بی‌اسباب کارها گزارد و به مقصودها رساند، پس از آب دریا کشتی ساخته باشد. و در شرح این که جمله موجودات آکل و مأکولند غیر انبیاء و اولیاء و مؤمنان که

۱- د: که آن ره می‌برند.

۲- ب: می‌پرورند.

۳- در نسخه بدل‌ها به جای این کلمه، «کو» آمده است.

۴- متن د: قایم به اکل و شرب و خواب و خوراست.

۵- اصل: انبیاست.

۶- در متن نسخه د: «باقیست و مخلّد و قایم به حق و در شرح این که جمله چیزها آکل و مأکولند» و پس از آن ترتیب مطالب با نسخه اساس متفاوتست اما با قلمی دیگر در لابلای سطور اصلاح شده است.

۷- ب، ج، د، ه: کلی.

۸- «لاجرم» در نسخه ب نیامده است.

۹- د: اسباب حاجتها را بانجاز رساند.

ایشان قابل و مقبولند. و سلم^۱.

روح او و حییت نی ربحی ، بدان
روح ربیحی روح حیوانی بُود
هست او مأکول اگرچه آکلست
غیر آفل وَجِه حَقّ باشد یقین
تا بمانی بسا خدا زنده ابد
بعد ازین فعلست نی قول ، ای پسر
محو گشتیم اندر آن دریای لطف
بی زبان و لب بُود زین پس سَخُن
لوح چه بُود حرف و صوت اندر مقال
چون رسی بی حرف و صوتی در مراد
بشنوی بی حرف صد گونه سَخُن
کارها ز آن پس گزاری بی سبب
مظهر خالق شود جسمت یقین
هر که او اینجا دهد یاری ترا
و آنکه او برعکس ، اغیارت شود
امتحان باتست حقّ را در جهان
تا که اعدا ز اولیا پیدا شوند
جمله نیکان چون محکند، ای فلان

۲۳۰B

۵

۱۰

۱۵

آنچنان روحست با حقّ جاودان
همچو حیوان عاقبت فانی شود
لقمه خاکست و در وی آفلست
رَوّوچو ابراهیم وجه او گزین
از عدد بگذر روان سوی احد
کرده ایم از قول ماحول ، ای پسر
چشمه مهریم و در ما نیست عُنْف
هم ز یم سازیم بی لوحی سَفِن
تا شود آن واسطه سوی وصال^۲
دان که رختت اندر آن کشتی فتاد
هر نفس چون حوت از آن بحر لدن
در زمین و آسمان مانند رَبّ
رو نماید از تو در عالم مبین
یار او گردد خدا در دوسرا
بی گمان اغیار آن دَبّان بُود
تا نماند نیک و بد اینجا نهان
بر محکّت قلبها رسوا شوند
هر که ز ایشانست آید سویشان

۱- عبارت «وسلم» را نسخه بدلها ندارند.

در متن د پس ازین جملات منشور، مطلب بدین شرح ادامه می یابد : « هرگز مأکول نخواهند شدن و در تقریر آنکه وجود انبیاء و اولیاء در عالم محکست قلب و نقد ازیشان پیدا می شود، هر که روبه ایشان آورد ، نقدست و هر که منکر ایشان شد قلبست و این امتحان تا قیامت باقیست.

۲- د : منال.

ضد نیکو بی گمانی بد بود
 طیبین با طیبین پیوسته اند
 هم خبیثین با خبیثین در جحیم
 اولیا چون انبیا هم نایب اند
 خصم نایب دان که شد خصم منوب
 نی که خوبی هست يك نور، ای پسر
 هر یکی از اولیا ظرفند و حق
 منکر يك گشت منکر جمله را
 يك شکر گر تلخ آمد در دهان
 تلخ باشد پیش صفرایی شکر
 از مزاج ناخوش او گل خوار شد
 جمله می خندندش از دم شکر
 نبی اضلش گفت در قرآن خدا
 آنچه گویم اندرین آیات من
 خود همان رامی کنم شرح، ای همام
 هر که داند باده را، کی از ظروف
 باده در هر ظرف هم باده بود
 من چو او گشتم، مرا دیگر مبین
 من پرم از وی چو ساغر از شراب
 اندرو می بین مرا در من ورا
 نور یزدان يك بود نی دویقین
 نور باید تا ببیند نور را
 تا نباشد نور در دیده، بگو
 تا نباشد عقل اندر سر ترا

ز آنکه هر جنسی به جنسش می رود
 از خبیثین بی شکی وارسته اند
 باهم اند و مانده محروم از نعیم
 سوی ما از بهر دعوت آیند
 ز آنکه نایب چون منوب افتاد خوب
 آمده اندر ظروف این صور
 جمله را بخشید از علمش سبق
 نیست هر جان را از آن نعمت غذا
 هم همه تلخت نماید بی گمان
 ز آنکه از علت مزاجش شد دگر
 زین مرض در چشم خلقان خوار شد
 جمله می گویند هست از خر بتر
 چون نگشت او با خبر از انبیا
 گفته باشم جمله ز آن آیات من
 پُر از آن باده ست این جسم چو جام
 منکرش گردد چو دارد ز آن وقوف
 کی زطاس و کاس دیگر گون شود
 من چو کان ز رشدم، جز زر مبین
 نیست در مشکم جز آن آب عذاب
 بی دوچار اندر یم وحدت در آ
 غیر آن يك رامین، ای راه بین
 حور باید تا گزیند حور را
 کی شود بینا به نور روز او
 کی ببینی عقل کس را بی غطا

لَنْ يَرَى مِنْ غَيْرِ نَورِ نَورِنَا
 جِنْسُ شَيْءٍ يَعْرِفُ الْجِنْسَ مُبِينِ
 مَا رَأَى وَجْهَ إِلَهِهِ إِلَّا إِلَهَهُ
 رُوحَهُ رُوحِي وَ مَنْ فَازَ بِهِ
 ۵ مِنْ رَحِيقِ الْحُسْنِ يَسْكُرُ رُوحَنَا
 يَا وَحِيداً فِي الْكَمَالِ وَالْجَمَالِ
 أَنْتَ تَحْيِي الْعَاشِقِينَ بِالنَّظَرِ
 نَورِ حُسْنِكَ فِي الْعَيُونِ أَنْتَشِرُ
 شَيْخِ كَامِلٍ مَظْهَرِ يَزْدَانِ بَسُودِ
 ۱۰ جِسْمِ أَوْ جَامِسْتِ^۱ وَ حُسْنِ حَقِّ شَرَابِ
 حَقِّ زَنْقَشِ أَوْ نَمَائِدِ رُويِ خُودِ
 أَنْدَرِ آن رَتَبَتِ بُوْدِ مَخْصُوصِ أَوْ
 ۲۳۲۸ اِيْنَجِنِيْنِ شَهْ رَا چُو بِيْنِي ، اِي غَلَامِ
 سَرِ يَنْدِهْ دَرِ پَاشِ تَا يَابِي سَرِي
 ۱۵ تَرَكَ اِيْنِ خُودِ كُنْ بَرَايِ آن خُودِي
 بَدِ تُوْبِي ، أَوْ هَسْتِ كَانِ نِيكُوِي
 پِيْشِ آن صَحْبَتِ جِهَادِ تُو خَطَاَسْتِ
 صَحْبَتِ أَوْ صِحَّتِ وَ عَيْنِ شَفَاَسْتِ
 آنچِنَانِ كَسِ كَا اِيْنِ چِنِيْنِ گَرْدِدِ ، كَجَاَسْتِ
 ۲۰ سَالِهَا بَايْدِ كِه سَنَگِي زِ آفْتَابِ

فِي الْجِنَانِ يَنْجَلِي لَكَ حُورِنَا
 لَيْسَ لِلْكَفَّارِ نَورُ الْمُسْلِمِينَ
 مَا لَنَا فِي سِرِّ هَذَا اِسْتِْبَاهِ
 قَدْ رَأَانَا مُشْرِقاً فِي وَجْهِهِ
 أَنْتَ فِي طُوفَانِ صَدِّ نُوْحِنَا
 جَدُّ لَنَا مِنْ جُودِكَ كَنْزُ الْوَصَالِ
 شَمْسُ وَجْهِكَ فِي الظَّلَامِ كَالسَّحْرِ
 قُلْتُ هَذَا لَيْسَ يَا رَبِّي بِشَرِّ
 دَرِنَظَرِ گَرْتَنِ نَمَائِدِ ، جَانِ بَسُودِ
 پُرَازِ آن حُسْنَسْتِ آن عَالِيِ خَطَابِ
 تَا خَلَايِقِي رَا كَشَانَدِ سُوِيِ خُودِ
 كِي شُودِ هَر طَالِبِي هَمْرَازِ هُو^۲
 خَاكِ پَايِشِ گَرْدِ وَ فَاَنَسِي شُو تَمَامِ
 جَانِ فِدَا كُنْ تَا اَز وَصَدِ جَانِ بَرِي
 پِيْشِ آن نِيكِي بَرِي شُو زَيْنِ بَدِي
 سُوِيِ نِيكِي بَدِ مَبَرِّ چُونِ مِي رُوِي
 زِ آنكَ اَزُو هَرْدَمِ عَطَا اَنْدَرِ عَطَاَسْتِ
 اَنْدَرِ آن صِحَّتِ دُو اَجُسْتِنِ خَطَاَسْتِ
 جَايِ اُو بَرْتَرِ زِ اَرْضِ وَ اَزِ سَمَاَسْتِ
 لَعْلِ گَرْدِ صَاَفِ اَزِ آن اَنْوَارِ وَ تَابِ
 دَر بِيَانِ آنكِه چِنَانكِه آفْتَابِ صُورْتِي نَبَاتَاتِ وَ حُبُوبِ وَ مَعَادِنِ رَا بَخْشِشْهَا وَ
 خَلْعَتْهَا مِي دَهْدِ ، آفْتَابِ مَعْنُوِي اَزِ آسْمَانِ اَرْوَاحِ اَوْلِيَاءِ طَالِبَانِ رَا مُنَوَّرِ مِي كُنْدِ^۳ وَ

۱ - د : جسم او شیشه ست و .

۲ - ب : او .

۳ - ب ، ه : می گرداند .

هریکی را ازو عطایی و بخششی است به قدرِ مراتبهم . و درتقریر این حدیث که «الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ مُّمَيِّزٌ» در عالم شیمخان دروغین بسیارند به زرق و سالوس خود را از اولیاء می نمایند . هر کرا تمییز نیست ، ایشان را قبول می کند ، لاجرم به مقصود نمی رسند^۱ . چون آن شیخ از مقصود دورست ، مُرید را به مقصود کی رساند - وسلم^۲ .

۵

- برمه اشیاست تابان نور خور
هرثمر را زو رسد نوعی خورش
بی عدد زین جنس در روی زمین
معدن مس معدن زر در جهان
هریکی دارد ز خور نوعی عطا
در ره حق طالبان را همچنان
ز آن خور جانی که بیچونست آن
چونکه صورت را خوری آمد به کار
بهر معنی کآن بُود اصل وجود
این بُود فانی و آن باقی یقین
کی عطای خاص یابد خلق^۳ عام
پهلوی اعلیٰ منه هرپست را
کی شبه باشد به قیمت چون گهر
اصل ، تمییزست اندر آدمی
بک نبیند نور را و نار را
- لیک هرشی راست دیگر گونه خور
خار و گل کی یک بُود در پرورش
از نباتات و معادن بین مبین
وز جواهر نوع نوع اندر نهان
بخشش هرکان ازو باشد جدا^۴
گونه گون بخشش رسد ز آن خور، بدان
زوست زنده این زمین و آسمان
ناکه نیک و بد ازو شد آشکار
چون نتابد آن خور از افضال وجود؟
گر نظر داری ، درین دو فرق بین
با لئیمان چون رسد قوت کرام
همچو خود هشیار مشرمست را
مس دون را کی پذیرندش چو زر
تا فزونی را بداند از کمی
بک نداند فخر را و عار را

۲۳۲B

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - ب ، ج ، ه : نمی رسد .

۲ - « وسلم » در نسخه های ب ، ج ، ه نیست .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : ازو دان ای کیا .

۴ - ب : مرد علم .

دیورا نَبَذیرد او همچون ملك
گفت صادق را شناسد از دروغ
فكرتش باشد مُصیب اندر طریق
اینچنین فرمود پیشین مصطفی ۲۳۳A
۵ که شناسد اهل دل را ز اهل گل
ز آنکه شیخان دروغین بی حدند
خود پسند و خود فروشنده از عمی
ره نمایندت ولیکن سوی خود
لیك آنکس کز خودی بگذشته است
۱۰ از خودی مرده ست و زنده از خدا
چون فنا شد ، آلتِ حَق باشد او
نفس هرک آلت شد اندر دستِ حَق
اینچنین کس را چو یابی ، دامنش
گو به وی کآن بنده ات مشتاق تست
۱۵ التفاتی کن سوی او گه گهی
مر ورا محروم مگذار از گرم
هست پُر حَسرت ، شها ، بخشا بر او

هم نینگارد یقین را همچو شك
کی فتد همچون مگس در گنده دوغ
هر خسی را کی شمارد ز آن فریق
مؤمنان را هست تمیز از خدا
تا از آن تمیز گردند^۲ اهل دل
ظاهراً نیکو و در باطن بدند
هر یکی گویان که هستم رهنا
تا ترا چون خود کنند آن قوم بد
خویشتن را در فنا آغشته است
گشته از غیر خدا^۳ کلی جدا
اینچنین کس را رسد دعوت به هو
زو دهد خالق خلایق را سبق
سخت گیر و سر پنه هم از منش
از دل و جان در صفِ عشاق تست
بوك یابد سوی در گاهت رهی
از چنان ایوان و بستان و ارم
از کنوز بی کرانت يك تسو

۱ - ب ، ج ، ه : شناسند .

۲ - د : گردد .

۳ - در اصل این دو کلمه به صورت «عین خدا» ضبط شده به همین جهت کسی با خطی
غیر از خط متن کلمه «خدا» را به صورت «خودی» در حاشیه اصلاح کرده است تا اشکال
معنوی متن از میان برود . بی گمان «عین خودی» از جهت معنوی قابل قبول است اما با
توجه به ضبط صریح متن که «خدا» است و با در نظر گرفتن ضبط دیگر نسخه ها به صورت
«غیر خدا» اصلاح گردید ، مخصوصاً که احتمال اشتباه «غیر» به صورت «عین» بسیار
زیاد است .

آنکه در وی جز خدا مشهود نیست
 مَنگَر اندر جسم کآن بر کار نیست
 بعد از آن هر چُ آید از وی، زوَمگیر
 فعل از شخصست نه از آلت یقین
 اینچنین کس گَر بُود شمیخت، نکوست
 همچو خود ضالت کند آن دونِ ضالّ
 می نماید محتشم خود را به زَرَق
 همچنان کآن مردِ مفلس هر سَحَر
 سیر پندارند او را مردمان
 چون رسیدی بر سرِ خوانِ کِرام^۲
 عرضه کردی او سِبَالِ خویش را
 همچنین هر روز آن مردودِ خام
 داشت دُنْبَه پاره ای بر رَفّ^۳ نهان
 اتفاقاً گربه ای آن را ربود
 خواجه با جمعِ مِهان در گفت و گو
 کوو کوو جُست و جویِ گربه خاست
 مادرِ من حفظِ آن دنبه نکرد
 بعد از این بابا چه مالی بر لبان
 پس بخندیدند جمله آن زمان
 جمله رادل سوخت ز آن حالت بر او
 تا دهند او را ز انواعِ طعام
 گشت آسوده چو ناموشش شکست

گرچه در جسمست جز معبود نیست
 در دل او جز خدا دِیَار نیست
 ز آنکه حَقّ را آلتست آن بی نظیر
 پس ز هر فعلِ وَلِی حَقّ را ببین
 ۲۳۳B
 و ر نباشد اینچنین ، می دان عدوست
 ۵
 مفلس است او کی ببخشد باتو مال
 لیک در سِرّ هست در افلاس غرق
 دُنْبَه مالیدی به سَبَلت تا مگر
 همچو خود با بهره دانندش زخوان^۱
 قوم گفتندی بخور با ما طعام
 ۱۰
 کاشتهام نیست ، پُرم از ابا
 خویشتن را سیر بنمودی مدام
 چرب می کردی بدان او سَبَلتسان
 بچه و زن در پیش کردند زود
 بود کز خانه بر آمد های وهو
 ۱۵
 طفل سوی والدش شد، کاین رواست؟
 گربه آمد دنبه را پُر بود و خورد
 تا نمایی خویشتن را سیر از آن
 هر که آنجا بود از پیر و جوان
 ۲۰
 هریکی کردند سوی خیر رو
 ۲۳۴A
 تا خورد دایم وی از خوانِ کِرام
 خورد نعمتها و از محنت پُرس

۱ - د : همچو خود دانند پر ز انواع خوان .

۲ - د : لوط کرام .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : داشت برف پاره ای دنبه نهان .

از بلای جوع رست آن ساده مرد
 جمله اجزایش همی کردند شکر
 گفت تا افلاس و عجزم شد عیان
 لعنت بی حد بر آن ناموس باد
 بودم از ناموس دایم در عذاب ۵
 همچنین هر شیخ کاذب در جهان
 گوید او دارم جهانی بی حدی
 گنج دل بی حد و عدست و کوران
 گوید این را و اندر خود نیست چیز
 گر نبودی لاف بی حاصل ورا ۱۰
 و نمودی عجز خود را او ز بخت
 ماند محروم از چنان^۲ لاف دروغ
 مؤمن از سیماش داند حال او
 لیک نادان اوفتد در دام او
 چون بود تمیز او را داندش ۱۵
 گیس است و هم ممیز مؤمنی
 ز آنکه دارد در درون نور خدا
 رش حق کز نورش آمد این طرف
 جسمها فانیهست و آن باقی بود
 همچنانکه رش این خور در جهان ۲۰
 لیک دارد رش به خور پیوستگی
 هر طرف کآن خور رود با هم رود
 این سراها عاقبت گردد خراب

یافت درمان را و شد فارغ ز درد
 ز آن خورش ز آن لوتها در ذوق و سکر
 بر که و برمه ، رهیدم ز اندهان
 که از خود را همی دادم به باد
 چون از آن رستم ، فنادم در عذاب
 می نماید خویشان را از مهان
 چون بهشت جاودان سرمدی
 دارم از حق جان پاک جاودان
 از چنان معدن ندارد یک پشیز
 هم رسیدی نور از اهل دل ورا
 ز آن کریمانش رسیدی نقد و رخت
 چهره و سیماش بی نور و فروغ
 خاصه از افعال و از اقوال او
 مرد دانا نفتد و بجهد ز جو
 همچو سگ ز ایوان و خانه راندش
 کاو بود در دین علیم و موقنی
 نیست آن نور از خدا هرگز جدا
 کی شود آن نور در ابدان تلف
 رش حق بی شک به نور حق رود
 هست تابان در سرای این و آن
 با خورش باشد همیشه همتگی
 در پی خور بی جدایی می دود
 رش خور باقی بود با آفتاب^۳

۱ - د : و آن .

۲ - متن د : ماند او محروم ازین .

۳ - د : باقی بود در نور و تاب .

جسمهای مؤمنان را همچنین
 اِخْوَه شان دان چون همه ز آن آفتاب
 پس ازین رو مؤمنان را يك ببین
 آنکه او « يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ » بود
 نور یزدان کز نبیند در جهان
 خوبشی اصلی بود این قوم را
 این نَسَبهای مجازی بُگَسَلَد
 بَلْ عدو کردند خویشان آن زمان
 که ز صحبتهای شومت در جهان
 نی « يَفِرُّ الْمَرْءُ » گفت اندر نُبُی
 هر یکی از خویش خود گردد نفور
 گوید از شومیتان گشتم جدا
 يك آن خوبشی که بهر حَقّ بود
 چون همه هستند اندر خَیْر یار
 « الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ » زین گفت آن رسول
 بی ملالت راه را باهم بُرند
 اهل تقوی راست دایم دوستی
 تا اَبَد در بحر همچون ماهیان
 سوی بی سویی روان بی جان و تن
 بی فنا و مرگ زنده با حَقّ اند
 ماهی چی ، عین بحرند آن شهان

زنده ز آن رَشِ بِنَگَر، ای جویای دین
 زنده اند و پُرشده ز آن نور و تاب
 چونکه يك چیزست نی دو نور دین
 کی چو کوران اندرین ره کز رُود
 هیچ چیزی ز آن نظر نَبُود نِهان ۵
 آنچنان خوبشی نمی گردد فنا
 هر کسی در روز حَشْر این را هَلَد
 همدگر را فُحشها گویان ز جان
 ماند از من گنج باقی در نِهان ۲۳۵A
 از آب و از مادر و از آخ جدا ۱۰
 همچو میش از گرگ در یوم نُشور
 از ره دین ، ای تَبَارِ بی نوا
 کی در آن صحبت پشیمانی شود
 هم شوند از عَوْنِ همدیگر کِبار
 که به همراهان نگردهد کس ملول ۱۵
 یکدگر را تا به منزل^۲ خوش بُرند
 بهر حَقّ دارند قایم دوستی
 جمله را باشد مَقام و آشیان
 ساده چون نور خدا بی ما و من
 بی سَر و بی پای، نور^۴ مطلق اند ۲۰
 صد جهان پیدا کند يك موجشان

۱ - این بیت و دو بیت دیگر پس از آن در نسخه ب ، ج ، د ، ه ، و ، نیست .

۲ - ب : در آن خوبشی .

۳ - د : سوی منزل یکدگر را .

۴ - کلمه « نور » در نسخه ب افتاده است .

ز آن جهانها گر رسد بواين طرف
 نيست اين را آخري ، هين ، لب ببند
 ز آنکه گفتِ حقّ بود قند لطيف
 تو مگو تا گويد او نِعْمَ الْعَوْض
 گوش بهتر از زبان زيرا زبان ۵
 پس سخن را دخل و خرج از گوش دان ۲۳۵B
 زو بيفزا دخل را تا خرج تو
 ز آنکه دخل از خرج به باشد يقين
 گفت خرجست و خموشي دخل جان
 پس به گرد اصل گردان شو ز جان ۱۰
 گر ندای « ارجعی »^۴ بشنیده ای
 و ز گزیدی اصل را ، ده ز آن نشان
 چون ازین واقف شوی از راه گوش
 هر چه آید زين زبان باشد زبان
 هست از هستی زبان وليک گوش ۱۵
 جمله هستیها بود از نبستی
 تا ببینی کاین چو دخلست آن چو خرج
 جنس اين تقرير نامد در ضمير
 هر که اين را بشنود از روی صدق
 جان او گردد ز نور حقّ منير ۲۰
 نيست اين قسم اميران ، ای امير

اين جهان يابد از آن بوجد شرف
 بسی لب و کام و دهان می خای قند
 کی خورد ز آن قند هر دون کثيف
 کاندر آن گفتن بود کلّ^۱ غرض
 هم ز راه گوش شد بر لب روان
 نقد خرج از دخل باشد بی گمان
 دم بدم افزون شود در مَرَج تو
 پس ببايد دخل را کردن گزين^۲
 خرج^۳ فرع دخل باشد ، نيك دان
 باش سوی اصل راجع ، ای فلان
 از چه معنی اصل را نگزیده ای
 تا بدانم که ترا وصلست شان
 دخل جویی دایماً با عقل و هوش
 گوش آن سونه که تا مانی زبان
 آمده از نبستی بسی روی پوش
 فهم کن گر طالب مؤبستی
 صد چنین خرج اندر آن دخلست درج
 اولين و آخريين را ، ای فقير
 گر بود منکر ، گرايد سوی صدق
 راه جویان را شود بار و مجير
 گر ترا هست اين هوس ، بی مرگه مير

۱ - ب ، د ، ه : کلی .

۲ - اين بيت و چهار بيت پس از آن در نسخه د نيامده است .

۳ - بخش نخست اين کلمه در اصل اندکی مخلوش است .

۴ - ب ، ه : ارجعوا .

- زین امیری میر تا سلطان شوی
 چون بمیری زین خودی بی ثبات
 این خود^۱ اول حجاب آن خودیست
 مین، ممان در خود که تادر خودرسی
 هست این خود نفس و آن خود نور هو
 کز چنین جستن بدان منزل رسی
 کیسه اندر کیسه ای پنهان چنین
 کاندرون آن چه دُری در نهران
 آن خودی آخرین نور خداست
 این خودیهای دگر را نیک دان
 آنچنان کاین تن بُود زنده ز جان
 زندگی ز آن نور جو پس، ای فلان
 کاصل آنست و دو عالم فرع او
 نا بمانی زنده با وی تا ابد
 بر همه عاریه است^۲ این زندگی
 طالب حق باش تا زنده شوی
 چون دمی این سر، شود آن نور سر
 نسبت مُبدل شود از نور هو
 نونهای ز آن رو که مست گشت زر
 نی منی اندر رجم چون شد چنین
 در نمکلان نیز چون گرگی^۴ فُتد
- گر کنون جسمی سراسر جان شوی
 زنده گردی ز آن حیات بی ممت
 اندرین ماندن از آن بی شک بدیست
 وُر بمانی اندرین آخر نسی
 آن خودی را خود بخود می چونکو^۵
 بی زیان در سود آن حاصل رسی
 آخرین را بر گشا، آنگاه بین
 نیک بنگر تا شود بر تو عیان
 آن خودی را جو اگر در تو وفاست
 زندگیشان هست از آن نور نهران
 هم بُود جان زنده از جانان، بدان
 چون بدان قایم بُود جان و جهان
 بگذر از فرع و چو مردان اصل جو
 و از هی خوش زین جهان نیک و بد
 کی بُود عاریه را پابندگی^{۱۵}
 در جوارش نور پابنده شوی
 همچنانکه مس شد از اکسیر زر
 هم تو باشی هم نباشی، ای عمو
 هم تویی چون شد همان قطره گهر
 می شود طفلی لطیفی مه جبین^۲
 گرچه آن مردار و خفربقست و بد

۱ - این کلمه در همه نسخه بدل ها به همین صورت یعنی « خود » ضبط شده است
 اما در نسخه د به قلمی دیگر يك حرف (ی) در پایین کلمه افزوده شده است .

۲ - ب، ج، د، ه : بر همه چون عاریه ست .

۳ - ب : لطیفی خوش بین .

۴ - د : خوکی .

- نی در آخر می شود کَلَى نَمَك هم همان باشد ، نباشد هم همان آدمی از ذِکْر و طاعت همچنین جانِ تاریکش شود مُبَدَل به نور آنکه نازش نازِ حَقّ شد از نیاز نازِ او نازِ خدا باشد یقین پس رسد حَقّ را اگر گوید عَلَن زین سبب منصور « اَنَا الْحَقّ » گفت فاش^۲ آن « اَنَا الْحَقّ » را ازو پنداشتند اندرین^۴ گفتار او بی جرم بود ز آنکه قایل حَقّ بُد از لبهای او از خدا می دید آن را زنده جان « رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ » ز آن زمان آن « اَنَا الْحَقّ » بُود از حَقّ نی ازو برگمان کژ ورا آویختند او چو جَبّه بود در روی حَقّ چو شخص گفت حَقّ را کی شناسد هر خسی
- باورت گر نیست از من، ز آن بِمَك بی حدست این را نظایر در جهان عینِ کفرش گردد آخر جمله دین گرچه باشد دیو، گردد رَشَك حور می رسد گر او کُند بر جمله ناز ز آنکه چون او نیست شد، حَقّ شد مُبین نیست جز من دستگیر مرد وزن کاندرو جز حَقّ نَبُود، ای خواجه تاش^۳ بر سرِ دارش از آن افراشتند هر چه بر وی رفت، بی شَك ظلم بُود جلوه حَقّ می کرد از سیمای او هر کرا آن نیست، خود کی بیند آن تا کنون گویند او را مؤمنان خَلق کردند از عَمی بر وی غُلُو بی گناهی خونِ شاهی ریختند جُرم بر جَبّه نهادن هست نَقص،، گرچه حَقّ باوی سخن گوید بسی،، در بیانِ آنکه آوازِ حَقّ را مردِ حَقّ شناسد اما آنکه او را از عهدِ « اَلَسْتُ » به^۵ حَقّ آشنایی نبوده باشد و اسرار « اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ » از حَقّ نشنیده و در جواب،، « بَلَى » با حَقّ هم سخن نگشته^۶ ، آوازِ حَقّ را از زبان و صورتِ اولیاء شناسد زیرا ا

۱ - ب : از من آن .

۲ - د : انا الحق بانگ کرد .

۳ - د : جز حق نماند ای ساده مرد .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : اندر آن .

۵ - ه : با حق .

۶ - ب : ناگشته .

از آن بیگانه است و چون موسی - علیه السلام - به آوازِ حق آشنا بود ، لاجرم از درختِ آتشین در حال^۱ بشناخت و معلوم کرد - وسلم^۲ .

چون ندارد در درون او رازِ حق
 تا نباشد آشنا با تو کسی
 آنکه بیگانه ست و از اقلیم دور
 چونکه موسی بود با حق آشنا
 گشت واقف در زمان کآوازِ کیست
 بر همان گفتار و امر او کار کرد
 هردو چون با امر همراه آمدند^۳
 گشت از ایشان غرق فرعون اندر آب
 جنس او گشتند با او جمله غرق
 اهل دین در دین حق چون تاختند
 جمله چون موسی به حق واصل شدند
 کافران را گشت مسکن در جحیم
 آنکه بود او^۴ نور ، سوی نور رفت
 ناریان جزو جحیمند این طرف
 شهوتِ نفس است زاده از سرر
 مؤمنان چون زاده از نور حقند
 خاصِ الله اند جمله در جهان
 نور حق بودند و هم با حق روند
 این بود « اِنَا اِلَيْهِ رَا جِعُونَ »

کی بداند آن خسیس آوازِ حق
 کی ورا دانی چه گر-گوید بسی
 هیچ از آوازش نیایی در سرور^۵
 از درخت او چون شنید آواز را ،
 وز چنان آوازِ خوش مقصود چيست
 سوی هارون رفت و او را یار کرد
 تیغها بردشمنان دین زدند
 مَلَكَت و شاهیش شد کُلی خراب^{۱۰}
 تا شدند از اهل دین پُر غرب و شرق^{۲۳۷B}
 مال و تن در راه دین در باختند
 عالم و بینا و پُر حاصل شدند
 مؤمنان را عکس ایشان در نعیم
 و آنکه بود از نار ، شد در نار رفت^{۱۵}
 نار را ز آن رو شوند آخر علف
 سوی اصل خود رود باز ، ای پسر
 لاجرم با حق در آخر ملحقند
 ز آن سبب هستند ازین عالم جهان
 غیر حق با هیچ چیزی نگروند^{۲۰}
 کز اَلَسْتَد آن حق ، نی از کنون

۱ - متن د : درخت آتشین بشناخت .

۲ - در نسخه بدل ها « وسلم » نیامده است .

۳ - د : با امر خدا همراه شدند .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : از نور .

پرورش زو داشتند اندر اَلَسْت
بی دهان صد لقمه می خوردند ازو
خود حقیقی عیش آنست این مجاز
چون رسی آنجا، گنی هر لحظه شکر

جمله آنجا بی می و بی جام مست
شاد و خرم بی حجاب ما و تو
همچو مردان سوی آن عشرت بتاز
دایمت بی خمر باشد ذوق و سُکّر

۵ در بیان آنکه حق تعالی دنیا را بر آخرت مقدم از آن داشت تا در آخر چون
ازین عالم بدان عالم نقل کنند، قدر آن عالم را بدانند - وسلم^۲. ۲۳۸۸

تا رسید زین زهر قندی آخرت
شکر حق گویی مدام از عین جان
آدم تا وار هیدم از عذاب
زنده چون زینم، بود، این جان من
غیر صحت نیست در اقلیم جان
بی بدن صد شکر آری دم بدم
شکر باری را که شد اکنون عیان
کاندر آن وصلت نبیند کس ملال
تا ابد دل شادمان و کامران
بهردانه، هان، منه در دام گام^۵
کرده باشی نقل از بد در بهی
میل در دین کن که تا گردی ز دین^۶
زنده و باقی، مخلص، جاودان

۱۰ جمله رنجست این تن فانی، بدان
چون ببینی جان خود را در عدم
کاین چنین خوبی بد و از^۴ ما نهان
آن جمال با کمال بی زوال
۱۵ بل بود هر لحظه میل افزون در آن
کام آنست، این جهان دانه ست و دام
سوی کام جان اگر گامی نهی
چند روزی جهد کن، کاهل مشین
مقبل و مقبول در صدر چنان

۱ - ج، د، ه: در تقریر .

۲ - در نسخه های ب، ج، د، ه: « وسلم » نیامده است .

۳ - د: مقدم شد جهان بر آخرت .

۴ - ب، ج، د، ه: خوبی ز چشم بدنهان .

۵ - د: اندرو چون مرغ افتد مرد خام .

۶ - ج، ه: میل دین کن تا که گردی عین دین .

- چون چنین گردی ز دین ، ای مرد دین
 آدمی دینست و باقی رنگ و بو
 ز آنکه فرمودست مولانای ما
 «ای برادر ، تو همان اندیشه‌ای
 گر گلست اندیشه تو ، گلشنی
 گر گلآبی ، بر سر جیب ز نند
 گوش کن اسرار آن سلطان دین
 دین بود اندیشه ، باقی جمله پوست
 چون روی در دین رهد جان از فنا
 کاندر آن هر یک بینی جاودان
 شد صراط مستقیم این بند من
 طوطی باید که تا شکر خورد
 بلکه زاغان را چمین اولیترست
 قسم کافر آن و قسم مؤمن این
 در بیان آنکه جمله انبیاء و اولیاء در ترغیب طلب آخرت و مشغول شدن
 به بندگی و طاعت حق بی حد سخنها گفتند و ذم سرکشان و غافلان کردند . هر که
 بر مضمون معانی ایشان سخن گوید ، اگر چه عین آن عبارت نباشد الا در حقیقت^۲
- ۲۳۸B پاک باشی از حسد و ز کبر و کین
 رنگ و بو بگذار^۱ دین را گیر ، تو
 آنکه هست او خاص خاص کبریا
 مابقی^۲ تو استخوان و ریشه‌ای
 ۵ و ز بود خاری ، سزای^۳ گلخنی
 و ز تو چون بولی ، برون افکنند^۴
 تا ز کفر و شک روی در دین یقین
 گر تو نغزی ، مغزشو ، روسوی دوست
 بخشدت دین صد جهان اندر بقا
 ۱۰ گنجها بی رنج و بی خوفی امان
 ای خنک جانی که خورد از قند من
 بهر زاغی کی کسی شکر خورد^۵
 نقل و قوت طوطیان از شکرست
 عدل فرمودست رب العالمین
 ۱۵ در بیان آنکه^۶ جمله انبیاء و اولیاء در ترغیب طلب آخرت و مشغول شدن
 به بندگی و طاعت حق بی حد سخنها گفتند و ذم سرکشان و غافلان کردند . هر که
 بر مضمون معانی ایشان سخن گوید ، اگر چه عین آن عبارت نباشد الا در حقیقت^۲

۱ - ج ، ۵ : بگذار و .

۲ - ب ، ج ، د ، ۵ : ورنه باقی استخوان و ...

۳ - ب : خاری تو هیمة گلخنی .

۴ - این بیت ویت بعد از آن در نسخه د نیامده و در نسخه ج در حاشیه و به خطی دیگر

نوشته شده است .

۵ - ب : خورد .

۶ - در متن د : در تقریر این معنی که .

۷ - در متن د : الا همان باشد .

همان باشد^۱ و لهذا قرآن را در نماز به پارسی خواندن رواست پیش ابوحنیفه به وجود آنکه بر تازی خواندن قادر باشد و اگر به تازی خواندن قادر نباشد ، به اتفاق مذاهب به پارسی خواندن رواست^۱ .

و در معنی این حدیث که « تَفَكَّرُوا فِي آيَاتِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ » .

۲۳۹۸

همچنانکه در عین بهار نظر کردن بستگی و قبض آورد و در اشجار و اثمار و ازهار و بساتین^۲ و ریاحین نظر کردن بسط و گشاد دهد ، در^۳ ذات خدا نیز فکر کردن

۵

همچنان باشد . پس دایم در صُنع^۴ باید نگریستن و صانع را دیدن . و در تقریر

آنکه چون شاگرد علم استاد را تمام بیاموزد ، عین او شود^۵ . پس هر دو در معنی

يك باشند . چون مصطفی - علیه السلام - جهت ارشاد و تعلیم خلق آمد^۶ که « بُعِثْتُ

۱۰

مُعَلِّمًا » هر که پی روی او به وجهی کند که بدان مقامات و اتصال که او را بود

به حق رسد^۷ عین او گردد؛ از روی صورت دو نمایند اما در معنی يك چیز باشند ، همچنانکه

در دو کوزه يك آب باشد ، اگر در آب نظر کنی ، هر دو کوزه را يك دانی و

اگر به کوزه^۸ نظر کنی ، دو نماید - والله اعلم^۹ .

اندر اینجا هر چه گفتیم ، ای پسر جمله را الهام حق دان سر بسر

۱ - جملات بین دو شماره در نسخه ج ، د نیامده است .

۲ - « و ازهار و بساتین » در متن د نبوده است که افزوده اند .

۳ - متن د : همچنین در .

۴ - متن د : در صنع می نگر و صانع را می بین .

۵ - متن د : عین استاد گردد .

۶ - ب : صلوات الله علیه .

۷ - متن د : جهت ارشاد و تعلیم آمد بر خلق .

۸ - متن د : از امت او هر که .

۹ - متن د : با آن مقامات و احوال و اتصال که او را بود برسد .

۱۰ - ب ، د : در کوزه .

۱۱ - نسخه بدل ها جمله عربی را ندارند .

بی من آمد از من آن، نیکو بین
 قایل اینجا عشق باشد نپ و لَد
 از شریعت و ز طریقت گفته شد
 بی حد و بسیار در این مثنوی
 تا بیند جمله ^۲ را دَرَج اندرین
 هر چه رَطَب و یابس است، اینجا بُود
 بعد از آن داند که اینجا مُدَرَجست
 بک سخن را گر به صد نوع اصطلاح
 خَلقِ عَالَم را رسد مقصود از آن
 حرف و صوت و گفت بهر فایده است
 چون نباشد مایده ، سفره هَباست
 چونکه مقصود از صُور معنی بُدست
 از جهان مقصود فهم ایزدست
 از جهان حق را بدان ، گر عارفی
 دانش یزدان بُود جان را نجات
 بهر اِعلامست در عَالَم کلام
 آنچه در انجیل و تورات و زَبور
 گفته اند، اینجا یکایک شرح رفت

جنبشِ عاشق ز عشق آمد ^۱ یقین
 در حقیقت جمله را بین از احد
 دُرِّ تحقیق و سَرایر سفته شد
 ۲۳۹B لیک کو اندر جهان بک معنوی
 ۵ گرچه پنهانست ، او بیند مُبین
 هر که این را خواند ، او بینا بُود ^۲
 جمله اسرارِ حق از بالا و پست
 شرح گوئی تا شود جان را فلاح ^۴
 چونکه تفهیمست مقصود از بیان
 ۱۰ همچنانکه سفره بهر مایده است
 همچنین بی فایده گفتن خطاست
 آنکه معنی را نجوید ، بیهده است
 هر که ایزد را نداند جامد است
 جسم را کُن محضِ جان، گر عارفی
 ۱۵ رستن از مردن ، شدن عینِ حیات
 پس جهان چون گفتنست و حق، مرام
 و آنچه در فرقان و اَخْبَارِ صُدور
 با دلیلِ قاطع و بُرهانِ زَفَت

۱ - ب، ج، د، ه: آید .

۲ - ج، د: هر سه را .

۳ - متن ج: هر که این را داند او بینا شود، د، ه: هر که این را خواند او بینا

شود .

۴ - این بیت و هشت بیت پس از آن در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه و به

خطی دیگر آمده است .

ای خنک جانی که اینش^۱ گشت خور
 بگذرد از نفس و ربّانی شود
 ره نشد اندر چنان عالی سرا
 ز آنکه چون اوکس به حق قربت نساخت
 کی جدا مانند از شه چاکران
 همچو اُستا زفت و خوب و لَمْتَرَسْت
 عین او باشد، گذر از نقش و نام
 ز آنکه در صنعت چو اُستا و اصلست
 صنعت هر يك در آن شد با کمال
 چونکه شد شاگرد چون اُستا تمام
 در حقیقت از خودست آن، ای قُباد
 هر چه آن استاد را بود، او نمود
 علم استادش تمامت دست داد
 مَبَل با او کردنش دان سوی خود
 خوش ز خود گردی نه از غیر، ای فتی
 ز آنکه جمله پُر ز پیغامبر بُدند
 فخر کردی در خُلا و در مَلا
 از دل و از جان پذیر این را نکو
 کزیم خود جمله را چون نهر کرده

کرده شد پیدا و روشن همچو خور
 هر کرا قوت این بُود، جانی شود
 ره بَسرد جایی که روح قُدس^۲ را ۲۴۰.۸
 جز محمّد اندر آن^۳ وُصَلت نناخت
 ۵ اُمّت خود را رساند هم بدان
 نی هر آن شاگرد کز اُستا پُرست
 چون ازو آموخت جِرَفَت را تمام
 هر چه می آمد ازو، زین حاصلست
 چون نهال جان او شد آن نهال
 جمله را يك دان، گذر از نقش و نام ۱۰
 گر ز شاگردش کُند فخر اوستاد
 ز آنکه علم اوستاد از وی گشود
 گشت همچون جام پُر از اوستاد
 اندرو استاد بیند روی خود
 نی در آینه چو بینی خویش را ۱۵
 مؤمنان مِرآتِ همدیگر شدند^۴
 از چنین اُمّت همیشه مصطفی
 در حقیقت فخر از خود داشت او
 هم خدا از انبیا ز آن فخر کرد

۱ - اصل : اینک .

۲ - د : جبرائیل را .

۳ - ب، ج، د، ه : سوی آن .

۴ - متن : «شوند» که بی وجه نیست اما برای روشنی معنی و تناسب قافیه با توجه به

ضبط نسخه بدلها بدین گونه اصلاح شد .

۵ - متن ج، د : کوز بحر خویشان چون نهر کرد .

- ۲۴۰.B فخر از خود می‌کند نه از دیگران
چون همان آبست، دیگر کی شود
بگذر از صورت، به معنی آر و
تا که کردی فهم هم اغیار و یار
همچو یاران یار گردند و گزین
جان او دامن کزین صافی شود
آب را مشمر دو کآن نبود صواب
وَر بگویی از سبویس^۲، غافل^۱
هر که در صورت رُود، صورت شود
اهل^{۱۰} معنی با خدا پیوسته‌اند
گشت پیدا در جهان رنگ و بسو
محض معنی از نظر دور و نهان
ز آنکه بی رنگست و بی نقش و نگار
لطف او بینند جمله آشکار
۱۵ صد هزاران گلشن از وی در زمین
در بد و در نیک می‌بین، ای عمو
کرد پیدا خویشتن را در جهان
۲۴۱.A تا در آخر واقف از صانع شوند
وَرنه آن معنی ننگجد در بنان
۲۰ بی حجاب جسم سوی جان روی
- پس ز نهر از بحر فخر آرد، بدان
ز آنکه آب از بحر در جو می‌رود
هر دو چون هستند يك، مشمار دو
شرح این را کردم من بيشمار
ليك حیفست اینکه اغیاران ازین
یار را خود این قدر کافی بود
چون سبویی پُر شود از خُم^۱ آب
ز آب گوئی از سبو، گر عاقلی
هر که در معنی رُود، معنی بود
اهل صورت از خدا بگسسته‌اند
ز آنکه حق معنیست و صورتها ازو
چون بهارانست بیچون آن جهان
هیچ نتوان دید نفس^۳ نوبهار
لبك اندر باغ و اشجار و ثمار
کوه^۵ و صحرا پُر ز وَرْد و یاسمین
هم خدا را همچنین از صنع او
کز جهان و خلق و خلق مردمان
تا ز هر صُنعی سوی صانع روند
قدر امکان می‌کنم شرح و بیان
بر امید این کز آن واقف شوی

۱ - ب : زخم آب .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : سبویس غافل .

۳ - واو در نسخه بدل ها نیامده است .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : «نقش» و هر دو صورت قابل توجه است .

۵ - د : دشت و .

در جهان بی سویی تازی چو من
 رو کنی در عالم بی منتها
 این عدد در شاخ و برگست و ثمار
 دایم از جان سوی معنی شو روان
 ۵ چون تن و صورت نماند، جان شوی
 گر کنی صد سال طاعت خود بخود
 دامن مردی بگیر، ای زنده جان
 تا کند در تو سرایت مردیش
 طاق گردی همچو او از جفت تن
 ۱۰ بگذری از ضد و نَد و از عدد
 آنچه بی او صد هزاران سال تو
 دیدن او هست دیدارِ خدا
 ز آنکه چون او از خواص حضرتست
 ۲۴۱B که ترا رهبر شود بر درگاه او
 ۱۵ هست منظورِ خدا آن مردِ خاص
 آنچنان مردی بود نادر، بجو
 چون و را یابی، تو عین او شوی
 نی زپيسان پيس و گر گين می شوی
 صحبتِ مردی گزین کانتست کار
 ۲۰ چونکه حق در وی^۲ کند تنها نظر
 تا شوی منظورِ حق در ظل او
 چونکه گردی دوستش را دوست، هین

بگذری از نقش و رنگِ مرد و زن
 کاندرا آنجا نیست چیزی جز خدا
 نی عدد نی نقش دارد نو بهار
 تاروی بی نقش و صورت چون روان
 همچو ماهی در یم جانان شوی
 بی وجودِ مُرشدی آن کی شود
 تا ترا از وی رسد گنجِ نهان
 جفتیت زایل شود از فردیش
 در جهانی که ننگجد ما و من
 متصل گردی ز سعیش در احد
 می نیابی، زو ببری در حال تو
 وصلِ حق را زو بجو، ای کدخدا
 بی شک او را همچو حق آن قدر تست
 هم کند واصل به لطف و نورِ هو
 مجرمان یابند از سعیش خلاص^۲
 روی ننماید خدا از غیر او
 بر فلک همچون ملک بی پا روی
 نی زبی دین گبر و بی دین می شوی
 تا شود خشنود از تو کردگار
 در دلش جا کن که یابی آن ظفر
 وز طفیل او رسد آن ستر به تو
 دانکه گشتی با خدا یار و قرین

۱ - ب، ج، د، ه: این .

۲ - د: مجرمان از وی شوند ازغم خلاص، متن ج: از عفوش خلاص .

۳ - متن د: دراو .

مؤمنان را ز آن بُود جَنَّت جزا
کافران را ز آن رسد از حَقِّ عَذاب
آب حیوانشان رسبد و از خُری
رو نهادند از حیات اندر ممات

که شدند از جان مُجَبِّ مصطفی
که شدند اعدای آن آبِ عذاب
جمله گشتند از چنان آبی بَری
مؤمنان خوردند آن آبِ حیات

در معنی این حدیث که «الْمُؤْمِنُونَ لَا يَمُوتُونَ بَلْ يُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»^۵
می‌فرماید که مؤمنان را مرگ نیست بلکه از سرایی به سرایی نقل می‌کنند. هر که
از حُجره‌ای به سرایی نقل کُند یا از دیهی به شهری رُود، آن را مرگ نگویند،
همچنانکه دو شخص در زندانی محبوس باشند، یکی را برون^۱ آورند و منصب و
ولایت دهند. آن مرگ عینِ زندگی باشد و آن دیگر را بیرون^۲ آورند و به کشتن
و آویختن و چار میخ کردن بَرند. این مرگ در مرگست که «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ
وَجَنَّةُ الْكَافِرِ» چون کافران^۳ را از زندان بیرون کنند، عذابش خواهند داد. پس
زندان بهشت او بُود. چون مؤمن را منصب و پادشاهی می‌دهند، دنیا^۴ زندان او
باشد^۵.

«مُؤْمِنُونَ لَا يَمُوتُونَ» رسول
ز آنکه هر کأو خورد آن آبِ حیات
رفتنش نقلست از داری به دار
شادمان باشد همیشه آن طَرَف
اندر آن داری که پُر نورست و تاب
سوی آن دار ار ترا نَقْلان شود
هر که این را مرگ خواند، ابلهست

زین سبب فرمود، از جان کُن قبول
نَبُود او را بَعْد از آن هر گز ممات
کآندر آنجا یابد از حَقِّ کار و بار
دم بدم یابد دو صد هِز و شرف
می‌نگردد آن عمارتها خراب
عُمَر تو بی‌حد و جاویدان شود
زندگی این داند آنکو آگهست

۱ - ج، ۵: بیرون.

۲ - د: و دیگری را برون آورند؛ ج: برون آورند.

۳ - ب، ج، د، ۵: کافر.

۴ - متن د: پس دنیا.

۵ - ۵: بود.

مرگ آن باشد که از دارِ فنا
 دزد را کز حبس با کشتن بَرند
 مرگِ خوان آنرا و از مرگش بتر
 مرگِ آنرا ز آن هیبت او جویان شود
 ۵ باشد اندر رنج و محنت جان او
 ۲۴۲B کأو^۲ هزاران مرگ دارد هر نفس
 خویش را کشتی ز رغبت در طلب
 کآنچنان رنج و بلا بر من میار
 و آنکه از حبسش کنند از بهر جاه
 ۱۰ تا دهندش مُلکِ بی حد و کران
 زندگیت آن خود چه باشد زندگی^۲
 زندگیهای دگر این نوع نیست
 این چو خورشید است و آنها چون چراغ
 پشه چه بود پیشِ عَنقا، ای عمو
 ۱۵ همچنان این دیدِ خلقان جهان
 چون شوی مقبولِ شیخ کامگار
 کار تو از داد او میمون شود
 زینچه گفتم از برای مؤمنان
 هم از آنکه کافران اندر جحیم
 ۲۰ زین دو حالت برتر آبی در مقام

نقل سازد جانبِ دارِ بلا
 یا ز چاهی زیرِ داری آورند
 بلکه باشد مرگ پیش آن، شکر
 سوی مرگ از جان و دل پویان شود
 مرگ را جوید به صد زاری ز هو
 گر شدی واقف از آن امروز کس،
 هر نفس از جان بنالیدی به رب
 دایماً گفتی « قنا از سوزِ نار »
 تا کنند او را ندیم پادشاه
 کآندر آنجا عیش بیند جاودان
 دانکه مقرونست با پابندگی
 بی بقایی چند روزی بود نیست
 پیش نور خور بود هر نور، لاغ
 یا سبویی آب نزد بحر و جو
 پیش آن دیدارِ شیخ، آمد مُهان
 کأو بود از اصل خاصِ کردگار
 حال و قالت جمله دیگرگون شود
 که روند ایشان به آخر در چنان
 دایماً خواهند بود آنجا مقیم
 چون شوی مقبولِ آن صدرِ اَنام

۱ - د : سوی داری .

۲ - این کلمه در اصل « کر » نوشته شده است که مطابق عموم نسخه بدلها و

با توجه به معنی بیت اصلاح شد ولی « گر » هم خالی از معنای توجیهی نیست .

۳ - ب، ج، د، ه : زندگی دان خود چه جای زندگی .

۴ - ب، ج، د، ه : زانکه .

کفر و ایمان همچو دربان بر درت
 شاد بنشینی درونِ آن حَرَمِ
 بَلِ اِزَمِ از دادر او دارد نوا
 هر دو عالم زنده از نورِ ویند
 جانِ جزوی چون به جانان در رسد
 قطره مشمر ز آن پس او را بگردان
 بی دویی آن قطره عینِ بحر شد
 هر وَلّی گوید « اَنَا الْحَقُّ » در جهان
 خود نگوید جز « اَنَا الْحَقُّ » هیچ چیز
 هیچ شه گوید که هستم من غلام
 هیچ عالم گفت خود را جاهلم
 هر کسی گوید از آنچه در ویست
 آن بگوید و آن نماید در جهان
 هر کسی داد از مقامِ خود خبر
 فرق باشد در میانِ هر یکی
 تا تو زین جمله کداسی در سفر
 گر نو اعلیٰ را گزیدی، عالیی
 جنس را باشد به سوی جنس مَبِل
 ای خنک جانی که اعلیٰ را گزید
 باقیان را غیر او از نیک و بد
 لیک او کَلَسَتْ و ایشان جزوِ دون
 آن فُنُونِ او نماند گاهِ مرگ
 ز آنکه مرگِ باغ، دی باشد یقین

۱ - ب، ه: آن دو چاکرت .

۲ - ب: مکید .

تو چو شه باشی و ایشان^۱ چاکرت
 کاندرو يك برگگ نَبُودَ صَدِ اِرَمِ
 ۲۴۳A هم از آنجا دَرْدِ را سازد دوا
 ز آنکه بی نورش دو عالم لاشی اند
 ۵ قطره او بحر گردد بی جسد
 چون زدل آمیخت در دریایِ جان
 گرچه اول این طَرَفِ يك قطره بُد
 چون عیانش شد، چرا دارد نهان
 هیچ باغی گفت هستم يك مویز؟
 ۱۰ هیچ خور دیدی که لافد از غَمَامِ؟
 هیچ آگه گفت خود را غافلَم؟
 گر بهارست اندرو یا خود دِیست
 سَرَنِیك و بد کجا ماند نهان
 کَاو کَرادید و چه سان بودش نظر
 ۱۵ کی بُود نورِ یقین همچون شکی
 این بُود جان را در آخر مُسْتَقَرِّ
 وَرْ گَرفتی اَسْفَلِ، از حقّ خالیی
 هیچ اُشتر را بُود میلی به خیل
 شیرِ دولت را از آن پستان مزید^۲
 ۲۰ هر کسی را هست چیزی از احد
 ۲۴۳B گرچه هر يك در فُنُونِ شد ذُوفُنُونِ
 باغ او ز آن دی شود بی بار و برگ
 آن شود فانی چورو بنماید این

- لیک جزوی کِش به کُلّ پیوستگیست
 بَلْک ازو آید حوادث در جهان
 غیر وجهش هَالِک ، او باقی و بس
 این مراتب حالِ مولانایِ ماست
 آنچه کردم فهم ازو ، گفتم همان
 جان و دل را قبله شد گفتارِ او
 گفت و تقریرش بُود خوانِ اَرَم
 در معنی این حدیث که ^۳ « اِنَّ لِلّٰهِ مَائِدَةً مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا
 خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ لَا يَقَعُدُ عَلَيْهَا اِلَّا الصّٰیْمُوْنَ » ^۴ .
- ۵
- لیک هست از چشمِ نامَحْرَمِ عیان ^۵
 مایدهٔ بارحمتِ پُر فایده
 جان شود نی ^۶ جسم پرورده از آن
 او خورد کز هستی خود باز رست
 که بیا می خور ازین خوان دایما
 خوانِ باقی کی رسد با خلقِ عام
 تا که جان و دل از آن افزایشت
- ۱۰ دانکه حق را هست خوانی در جهان
 می رسد از حق به ما آن مایده
 خوانِ باقی پُر ز نعمتهایِ جان
 مَحْرَمِ آن خوان نگردد خود پَرست
 می زند شه اندر آن خوانم صلا
 روزه داران را بُود خاص آن طعام
 روزه از غیرِ خدا می بایستد
- ۲۴۴۸
- ۱۵

۱ - ب ، ج ، د ، ه : گفتیم .

۲ - این بیت در نسخهٔ د نیست ولی در حاشیهٔ نسخهٔ ج آمده است .

۳ - پس ازین کلمه افزوده اند : ب : ه : مصطفی علیه السلام ، ج : پیغامبر علیه السلام ،

د : مصطفی علیه السلام فرمود که .

۴ - این حدیث در متن نسخهٔ د بدین صورت بوده است : ان لله تعالی ما لا عین رأته

ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر .

۵ - این بیت و هفت بیت بعد از آن در نسخهٔ د نیست و در (ج) در حاشیه به خطی

دیگر است .

۶ - این کلمه را در اصل « بی » نیز می توان خواند که قابل توجیه است .

اینچنین صابِسَم بُود قاپِم به حق
 این ندارد آخر و حد و کنار
 آن نگاری که ورا چشمی ندید
 نِی مَلَك نِی نُه فَلك در دَوْرِ خُود
 نِی بشر را هم به خاطر آن گذشت
 آمد و آمیخت چون شیر و عسل
 زندگی در زندگی دارم ازو
 بعدازین یاران زما مَبِها خورید
 هیچ در یاران نماند مُفلسی
 دستشان کی گردد از دادن تهی
 عیشِ ما را نیست پایان و حدی
 باقی این را شنو از راهِ جان
 چون به گوشِ جانِ زَمَن این بشنوی
 پس بمانی همچو معنی جاودان
 می گشَم هر دَم شما را من عیان
 تا که بی خوف اندر آن ایمن شوید
 پا و سر دایم به سوی سو رُود
 سوی بی جایی ازین پس جا کنید
 تا نماند پرده ای پیشِ شما
 در جهانی کآن بُود اصلِ حیات
 نیست این را آخر ، امشب بس گنم
 باز فردا بارِ دیگر از نَسوی
 معنوی تر آیدم فردا سَخَن
 کاندَرین جو آب از ' دریا بُود

جانِ پاکش جاودان دایم به حق
 زین گذر ، کآمد نگار اندر کنار
 نِی صفاتش در جهان گوشِ شنید
 ز آنکه هر صنفی ندارد آن صَدَد
 ۵ تن چه باشد کآن ز جانِ جان گذشت
 در دل و جان تار هیدیم از عمل
 شادی و مستبست زین پس ، ای عمو
 هریکی از گنجِ ما زرها بربید
 سیم و زر بخشند بَلْ با هر کسی
 ۱۰ چون شدند از لاغری در فربهی
 چون مُبَسَّر گشت ما را او حَدی
 بی زبان و بی لب و کام و دهان
 بی تن اندر عالمِ معنی رَوی
 ۲۳۴B بی زمین و آسمان در لامکان
 ۱۵ بی کف و بی دست سوی آن جهان
 بی سر و بی پا سوی بی سو رَوید
 سوی بی سوی عزیزِ هورُود
 کوه هستی را زیبخ و بُن کنید
 تا فزاید مَلت و کیشِ شما
 ۲۰ هر که رفت آنجا ، رسید اندر نجات
 هر چه غیرِ حق بُود ، از دل گنم
 نوعِ دیگرِ پویم اندر مثنوی
 چون مدد افزون شد از عِلْمِ لَدُن
 چون فزاید آن ، هم این افزون شود

دارد از دریا مددها ، جویِ دل کی شود غالبِ برُو این آب و گل
 بلکه گردد جسمِ گلِ زو آبِ صاف گَرَدِ کعبهٔ جان کُند از دل طواف
 در بیانِ آنکه چون دانش و شناخت و عشق و دَرِدِ خدا^۱ در آدمی غالب
 شود ، تن و جملهٔ حواسِ او مُبَدَّل شوند و رنگِ معنی گیرند .

۵ و در تفریرِ آنکه پرده ها را که حجابِ حَقِّند ، علم و دانش نسوزد مگر دَرِدِ
 حَقِّ با وی مقرون شود که « اِنَّ اِبْرَاهِيْمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيْمٌ » . همچنانکه زنِ حامله اگر
 چه در امورِ زادن دانا باشد ، تا دردش نگیرد بچه نزاید و اگر زنی هیچ آن علمها
 را نداند ، چون دَرِدِ بگیرد ، البته بچه بزاید ؛ پس در راهِ حَقِّ اصل، در دست ؛
 و صدق و سوز و^۲ عشق باید تا پرده ها را بسوزد چنانکه سنایی - قَدَسَ اللهُ بِسِرِّهِ
 ۱۰ العَزِيْزِ^۳ - می فرماید که^۴ « دَرِدِ باید پرده سوز و مَرِدِ باید گامِ زن » .

و در شرح^۵ آنکه هر جا که دردست ، درمان آنجا رود . پس همچنانکه
 درد طالبِ درمانست ، درمان نیز طالبِ دردست بلکه بی درد ، درمان قیمت ندارد
 همچنانکه آب را بی تشنه و نان را بی گرسنه و معشوق را بی عاشق قیمت نباشد
 - و سلم^۶ .

۱۵ رنگِ دل گیرد تن خاکی یقین چون شود^۷ غالب بر او جان^۸ ، ای گزین
 عاقبت دل بُگُذرد زین پرده ها چون فزون گردد دَرُو دَرِدِ خدا
 پرده ها را دَرِدِ سوزد ، نی خُرد ای خنکِ جانی که دَرِدِ حَقِّ خُرد

۱ - متن د : شناخت خدا و عشق و درد . ب : چون در .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : سوز عشق .

۳ - ب : چنانکه قدس الله سره .

۴ - کلمهٔ « که » در نسخه های ب ، د ، نیست .

۵ - متن د : و در تفریر .

۶ - عبارت عربی در نسخه بدلها نیامده است .

۷ - ب : چون غالب .

۸ - اصل : جای .

هرچه دارد ، بدهد و دردِ خدا
 زآنکه مردان را دوا باشد ز دزد
 تا نیامد دزد ، مریم کی بزاد
 دزد بُرد او را به سوی آن درخت
 گر هزاران علم داند حامله
 لبك چون دردش شود همراه زود
 گرنروگر ماده و گر غیر آن
 همچنین در راه حق ، ای مردِ راه
 علم و حکمت کی بسوزد پرده را
 دردت از همراه گردد ، ره بری
 گرچه بُد بوجهل را صد گونه علم
 همچنین فرعون و نمرود لثیم
 هر یکی با علم عالم را گرفت
 لبك چون دَرْدی بُد در جانشان
 صد هزاران همچو ایشان در جهان
 چونکه دردِ دینشان رهبر نشد
 جمله مانده در حجابِ نفسِ خود
 عکسِ ایشان چون بلال و چون هلال
 دَرْد در جانشان چو شد یار و رفیق
 جهلشان از دَرْد مُبَدَل شد به علم
 کار بی دَرْد آن همه معکوس شد
 کو نشانِ دَرْد اگر داری تو دَرْد

از دل و از جان خرد ، ای کدخدای
 هر یکی با دزد از آن رو خوی کرد
 دزد زه شد رو به خرما بن نهاد
 تا میسر گشتش آن اقبال و بخت
 ۳۴۵B کی بزاید بچه را آن کامله
 ۵ ظاهر ت گردد که اندر وی چه بود
 زاید و پیدا شود حملِ نهان
 کی رسی بی دَرْد در وصلِ اله
 بل بیاراید ، بدوزد پرده را
 ۱۰ زود با منزل رسی و بر خوری
 چون نبودش درد ، گشت آن علم ، خلم
 گرچه هر يك بود دانای عظیم
 علمشان^۲ در چشمِ عامه شد شگفت
 لاجرم ننمود رو جانانشان
 ۱۵ هر یکی را بُود علمِ بی کران
 خیر ایشان عاقبت جز شرّ نشد
 یاغی و طاغی و محجوب از احد
 گرچه بودند از جهالت در ضلال
 راه بُردند اندر آن نادر طریق
 ۲۰ خشم و کینشان گشت جمله لطف و حلم
 سرفرازیشان ز غم منکوس شد
 ۳۴۶A کو بُرد و حمله گر هستی تو مرد^۲

۱ - د : دانایی .

۲ - نسخه بدل ها « عظمشان » که آن نیز مناسب مقام است و دور نیست که با وجود تناسب کنونی در متن اساس نیز تحریفی رخ داده باشد .

۳ - این بیت و سه بیت دیگر که پس از این آمده ، در نسخه د نیست و در نسخه ج در حاشیه و به خطی دیگر نوشته شده است .

بوی مُشکت کواگر داری تو مُشک
 کواثر گر حال نیکت هست یار
 کور در یابد که مردودی و بد
 رُو^۱ ، بجو از جان و دل پیوسته دَرْد
 هر کرا دردی بُود ، درمان رسد ۵
 همچنانکه دَرْد می جوید دوا
 همچنانکه تشنه جوید آب را
 عاشق و معشوق را این نوع دان
 در طلب مطلوب را پنهان بین
 پُر ز معشوقست عاشق بی گمان ۱۰
 کَو خراب از سَبَلِ خوبی و بست
 روی زردش خود از آن خوبی خبر
 کز چنان گلرخ بُود زرد و نحیف
 آن خرابیها گواهی می دهند
 حَسَن او گنجست و من ویرانه ام ۱۵
 دایم از عاشق بجو معشوق را
 ز آنکه هردو چشم عاشق پُر بُود ۲۴۶B
 همچنین حَسَن حَق از روی وَلِی
 مَظهِر بزدان از آنند اولیا
 طالب و مطلوب را جز يك مبین ۲۰
 اینچنین فرمود صدر بی نظیر

مشک کی باشی چوهستی کان پُشک
 چون گُلت گویم که هستی جمله خارا؟
 چون نباشی پیش بینا زشت و رَد؟
 تا توانی آن طرف پرواز کرد
 آب شیرین جانبِ عَطشان رسد
 هم دوا جویان در دست ، ای فتی
 آب جوید تشنه را هم دایما
 طالب و خواهانِ همدیگر^۲ ز جان
 هردو يك گشته چو جسم و جان بین
 از رخ عاشق نماید رو عیان
 ز آنکه او چون شخص و عاشق چون فَبَسْت
 می دهد دایم ، اگر داری نظر
 و ز چنان حورِ چنان زار و ضعیف
 کاندَرین ویرانه گنجی می نهند
 حَسَن او خَمَرست و من پیمانام
 تا بینی رویِ خوبش بی غطا
 از رخ معشوق و بی خود می رود
 می شود در دیده بینا جَلِی
 کاندَر ایشان رُو نماید کبریا
 ز آنکه شد مطلوب از طالب مبین
 آنکه بود از جمله^۴ سَرها خَبیر

۱ - د : پس بجو .

۲ - ج ، د : یکدیگر .

۳ - متن د : ز آنکه او شخص است و عاشق چون فی است .

۴ - ب ، ج : آنکه بود او بر همه سرها خبیر ، د : آن که چون خورشید تابد بر ائیر .

تضمین^۱

« حقّ تعالیٰ چون نیامد^۲ در عیان
نی غلط گفتم که نایب با منوب
نی دو باشد تا تویی صورت پرست
چون به صورت بنگری، چشمت دو است
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد
طالب از مطلوب چون نبود جدا
دامن مردی بگیر اندر زامن
بنده او باش تا سلطان شوی
عین او گردی ز خود گر بگذری
چون دهی خود را، خدا گردد عوض
قلب را بگذار و بستان نقد زر
رنج می‌ده، گنج صحت می‌ستان
این تجارت کی کند هر تاجری

نایب حَقِّد این پیغامبران
گردو پنداری، قبیح آید نه خوب
پیش او یک گشت کز صورت پرست
تو به نورش درنگر کآن یک تو است ۵
چونکه در نورش نظر انداخت مرد
در دل مردان طلب نور خدا
تا رهی در سایه او از محن
همچو عیسی بر خور و کیوان روی
بعد از آن خود را به یک جوشمیری ۱۰
جوهر او باشد، چو فانی شد عرض
گیر بر جای شبه گنج گهر
جهل می‌ده، علم می‌بر جاودان ۲۴۷۸
کی شود از اهل جنت فاجری

در تفسیر^۳ این آیت که « إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ » حقّ تعالیٰ از غایت مرحمت^۴ و مکرمت به مؤمنان بیع و شرا
می‌کند و می‌فرماید که : خریدم از شما این نفس و مال قلب فانی را تا^۵ عوض
آن دو قلب، بهشت جاودانی ارزانی گردانم .

و در معنی این حدیث که « لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ »

۱ - کلمه « تضمین » در نسخه ب نیست .

۲ - ب ، ج ، د : نیاید .

۳ - ب : بیان .

۴ - ب ، ج ، د ، ه : رحمت .

۵ - متن د : این نفس قلب فانی را و مال شما را که قلب است و سنگ رنگین تا

شما را عوض ...

ترا چنان که هست^۱ من کی شناسم و چون دانم؟ ثنای خود را هم خود توانی گفتن^۲.

نَفْس و مَالی کَانَ بُود دُونَ پِیشِ مَا
 نِیستِ قَدْرِی اِینِ دُورِا پِیشِ خُورْد
 دَر هَلَاکِ جَانِ هَر مَرْد و زَنَنْد
 تَا عِوُضِ بَخْشَم شَمَا رَا دَر بَهَا
 کَانْدَرُو هَر گَز نَبَاشَد زَحْمَتِی
 تَا نَمَانِید اِینِ طَرَفِ دُونَ^۳ و مُهَانَ
 جَمَلَه دَر حَبَسِ جِهَانَ مَانَدَه عَلیلِ
 نَقْدَهَا یَابَنْد کَانَ بَاشَد غَرُضِ
 زُود بَهْرِ حَقِّ بَدَه مَال و جَسَدِ
 سُودَهَا بُرْدَنْد اَز حَقِّ بِی زَبَانَ
 نَالَه و اَفغانِ کُنِی بَا صَد حَنینِ
 تَا بَه عِیَارِی ز تُو چِیزِی بُرْدِ
 تَا کُنْد بَخْشِشِ عَطَاها تُو بَتُو
 بَدَهَدَتِ مُلْکِ مُخَلَّدِ بِی زَحِیرِ
 شَاخِ بَدِ رَا بَهْرِ نِیکِی مِی کُنْدِ
 تَارَهْدِ اَز شَاخِ بَدِ کُلِّ ، تِینِ دَهْدِ^۴
 کَز لَطَافَتِ مِی کُنْدِ اَن شَاهِ فَرْدِ
 قَاصِرِ آیدِ صَد زَبَانَ اَز شَرَحِ اَن

گفت یزدان که: خریدم از شما
 ز آنکه هردو فانی و قلبند و ردّ
 دایم آن هردو شما را ره زنند
 با چنین عیبی خریدم هردو را
 جنتی پُر نعمتی پُر رحمتی
 تار هید از مرگ و از رنج جهان
 اهل دنیا ردّ و خوارند و ذلیل
 گر دهند این قلبها را در عوض
 چون به جای قلب، نقدت می رسد
 ورنه چون بینی که آخر مؤمنان
 دست خود خایبی زغبّ آنجا یقین
 هر کست خواند برای سودِ خود
 لیک حقت می فریید بهر نسو
 خواندت تا وارهاند از سعیر
 لطف و رحمت بین که آن شه می کند
 تا درخت^۴ میوه شیرین دهد
 این کرم را هیچ نتوان شرح کرد
 شرح این بخشش نگنجد در زبان

۵

۱۰

۲۴۷B

۱۵

۲۰

۱ - ب، ج، د، ه: هستی.

۲ - متن د: و کی دانم. ثنای خود را خود توانی گفتن.

۳ - ب، ج، د، ه: خوار و مهان.

۴ - اصل: درخت.

۵ - این بیت در نسخه (د) در حاشیه آمده است.

رُو ، بیانِ این زبان را تَرَك كُن
 در گذر از گفت و گو، خامش نشین
 تا کند او وصفِ خود بی گفت تو^۱
 او ثنایِ خود کند چون غیر او
 نی که جو ازیم نماید قَدْرِ خود
 لبك آن شرحی که یم خود را کند
 جمله را از موجِ خود « لاشئ » کند
 خلق را بگذارد از نارِ و لا
 چون جنابِ اوست اَمْنِ خایفان
 در جوارِ حق بماند جاودان
 در بهاری کیش نباشد رنجِ دی
 بیند اندر وی جهانِ بسیِ حدی
 نه ورا اولِ نه آخر در وجود
 اولِ او را نباشد اولی
 کس نداند کُنهِ ذاتش را به عقل
 مر ورا عشقش کند آن رهبری
 چون گدازد از خودی در نارِ او
 بعد از آن از وی خدا گوید سخن
 باشد او همچون بهانه در میان
 هر چه گوید ترجمان از نیک و بد
 کلاً همان گوید که شه فرموده است
 نیست او را همچو آلت اختیار

کآن عطا پیدا نگرود از سخن
 عقل و هُش را تَرَك كُن ، بیهش نشین
 تا که دریا رُو نماید بی سبو
 هست از آن دربایِ عَمَانِ همچو جو
 آن نمودج را بُود پایان و حَدِّ^۵
 بیخِ شَك از جان و از دل بر کند^۲
 بعد از آن از نورِ « اِلَّا » حَتّی کند
 تا رهند از خوف و از رنج و بلا
 از جنابِ او بُرد هر خایف ، آن
 دایماً ز آن اَكُل و شُرَب او شادمان^{۱۰}
 بی خماری باشد آن مستی و می
 عکسِ این عالمِ مُخَلَّدِ سرمسدی
 هم بُود دایم چنان کز پیش بُود
 آخرِ بی آخرست آن یم ، ولی
 غیرِ آن کز جان کند در عشقِ نَقْلِ^{۱۵}
 چون شود از خویشتن کَلّی بَری
 سرزند بعد از گدازش نورِ هسو
 زو شود پیدا علومِ مَن لَدُنْ
 حق درو سلطان و جسمش ترجمان
 جمله از شه دان اگر داری خَرْد^{۲۰}
 هیچ بر گفتارِ شه نَفزوده است
 قول و فعلش جمله هست از کردگار

۱ - د ، ه : بی گفت و گو .

۲ - د : از جان و دلها بر کند .

۳ - ب : او .

هین، مزن بر وی که بر شه می زنی
 گر تو حق را سرنهی بی مصطفیٰ ۲۴۸B
 حق چومی گوید دراویم، ای سفیه
 چون سجود او کنی، حق آن بود
 جان نباشد يك نفس از تن جدا ۵

غیر شه در وی مبین گرنی زنی
 آن سجودت نزد حق باشد هبا
 از چه رو زین سر نمی گردی نبیه
 ز آنکه حق^۱ باوی چودرتن جان بود
 هر دو را يك دان، گذر ز اندیشه ها

در بیان^۲ آنکه اصل اصل عبادت و مسلمانی رو آوردنست به مردان حق. اگر^۳ به
 هزاران نوع طاعت آراسته باشی و به علوم و اخلاق پیراسته، چون منکر ایشان
 شوی^۴، مردود^۵ حق گردی. دلیل بر آن^۶ در زمان مصطفیٰ - علیه السلام - هر که
 رو با او نیاورد و منکر حال او گشت، حق تعالی طاعتها و عبادتهای آنکس را از
 سَلِّكَ مَعْصِيَتِ شِمْرٍ^۷ بلکه از کافران و مردودان گشت و در آخر علف دوزخ شد^۸.
 بی وجود مصطفیٰ آن طاعتت
 ز آنکه عاصی دارد امید نجات
 لیک آن طاعت که بی احمد بود
 نیست کافر را امیدی از خدا
 پس بگیر آن مرد را و دم مزن ۱۵
 هست ناخوشر ز فسق و معصیت
 بعد توبه می رسد او را صلوات
 آدمی از کرد آن کافر شود
 ز آنکه باشد کفر را دوزخ جزا
 تا کشد از چاه کفرت بی رسن

۱ - ب : زانکه باوی .

۲ - د : در تقریر .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : واگر .

۴ - متن د : باشی .

۵ - د : مردودان حق .

۶ - متن د : آنکه .

۷ - این کلمه در نسخه ب نیست .

۸ - مطالب پس از « علیه السلام » تا این جا در اصل متن، د چنین بوده است : چون

روبا وی نیاوردند و منکر حال او گشتند طاعتهای ایشان در سَلِّكَ مَعْصِيَتِ شِمْرٍ شد بلکه از کافران
 و مردودان گشتند و علف دوزخ شدند و سلم

او کند کار تو ، رَوِ فارغ نشین
 طفل چون محکومِ والد می بود
 والدش می پرورد بی سعی او
 می زید در ظلّ والد بی حرج
 ظلّ والد همچو کشتی مر ورا
 همچین در ظلّ شیخِ اصلی
 بی صلوة و بی صیام و بی سجود
 بی درخت و بار ازو صد بربری
 بی خور و بی خواب عمرِ سرمدی
 چون ورا دیدی دوپارا کن دراز
 زو شود حاصل هر آنچه بایدت
 و آنچه ناید مرترا اندر ضمیر
 تو بگویی کاین بُد در خاطر
 شکر این را چون گزارم ، ای خدا
 هر چه احسانست و خوبی ، آن تویی
 شکر و احسان هر دو از تو می رسند
 ای خدای بی مثال و بی نظیر
 هم ز تو تابان مه و خور بر سما
 در همه اشیا تویی جلوه کنان
 جمله را از تست دایم روشنی
 وای اگر آن نور را پنهان کنی
 صاف او بی لطف تو دُرده شود
 نی سما ماند نه خورشید و نه ماه

گرچه بد باشی شوی از وی بهین
 ۲۴۹A کار او هر دم نکوتر می شود
 با هزاران گونه نعمتها نکو
 هر دمی دارد ازو صدگون فرج
 ۵ می برد هر لحظه ای از جا به جا
 بی جهادی خود رسی در حاصلی
 او کند با تو هزاران گونه جود
 بی سر و بی پای یابی زو سری
 مرترا حاصل شود زو بی کدی
 ۱۰ باش فارغ از جهاد و از گداز
 بل بر آنچه بایدت افزایش
 بیش از آنت بخشد آن شیخِ خبیر
 این چه جودست ، ای خدای فاطرم
 کی توانم گفتن آن حمد و ثنا
 ۱۵ ز آنچه در جسم همه چون جان تویی
 وز تو شیرینند هر دو همچو قند
 هست از نور تو جان و دل منیر
 صورت و معنی ز دادت بانوا
 ۲۴۹B غیر تو کس نیست پیدا و نهان
 ۲۰ از تو جان جانی کند هم تن تنی
 این جهان را چون تن بی جان کنی
 گرمیش بی نورت افسرده شود
 هم سما هم ماه و خور گردد سیاه

۱ - این کلمه را «پیش» هم می توان خواند که با توجیهانی می توان پذیرفت .

۲ - د : این جهان جسم را بی جان کنی .

مُنْعِدِمِ گَرْدَنِد وُكَلِّ «لَاشِي» شُونِد
 آنچنانكه تن چو شد^۱ خالی زجان
 می رود پا جانبی سر جانبی
 می شود يك كوزه ز آنها يك سبو
 آن عددها جمله از جان يك بُدند ۵
 جمله اجزا شد ز همدیگر جدا
 تا ببینی حالت اجزای تن
 چونكه اصل جسم اول خاك بُد
 می رود هر جزو آخری سوی كَلِّ
 کاین جهان همچون پُلست و ما براو ۱۰
 هر که بر پُل خانه سازد ، احمقست
 چونکه این پُل می شود آخر خراب ۲۵۰۸
 قلب دنیا را همه دیده عیان
 این چه دام و این چه دانه ست، ای خدا
 گر تو خواهی جان رَه دزین دام و شست ۱۵
 وَر نخواهی غرقه ماند در سَعیر
 هر چه تو خواهی، همان خواهد شدن

چون جدا از تاب و نور حَى شوند
 ریزه ریزه می شود در خساکدان
 ذره ذره می فُتد هر جانبی
 گر شوی آگه، بری زین سرتو بو
 چون جدا شد جان، پراگنده شدند
 بِنگر اندر کاسه ها و کوزه ها
 چون شدند از فُرقتِ جان مرد و زن
 لاجرم آخر سراسر خِماک شد
 گر تو ز آن کُلّی، گذر زین جزو پُل
 می رویم از جان و ازدل سوی هو
 هر که با خود عشق بازد، احمق است
 دل براو بِنهادنت نَبود صواب
 و آنگهان بَروی نهاده دل ز جان
 مرغ جان را ده خلاصی زین بلا
 سوی تو پَران شود دلشاد و مست
 بی گشادی دایماً اندر زحیر
 کی قضا را مانع آید گفت من

در بیان آنکه چون بنده از سِر کار واقف شود، هر چه بَر وی رَوَد ، همه را
 از کردگار داند لیکن ادب نبیند^۲ آنرا ظاهر کردن بلکه بدی را از نفس خود داند^۳
 و نیکی را از خدا، همچنانکه در کلام مجید می فرماید که « مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ ۲۰
 فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ » همچنانکه آدم - علیه السلام - را چون از بهشت

۱- ب: تن شود خالی.

۲- متن د: ادب نباشد؛ ب، ه: ادب نیست.

۳- متن د: خود باید دانستن.

بیرون کردند، بعد از آنکه توبه‌اش قبول شد، حقّ تعالیٰ از وی^۱ پرسید که آخر می‌دانستی^۲ که همه از منست^۳، گناه را اضافه با خود چون کردی^۴؟ گفت: یارب، ادب نگاه داشتم^۵. حقّ تعالیٰ فرمود که: چون از روی ادب پاس آن داشتی، من نیز عوض آن از پشت تو انبیاء و اولیاء پیدا کنم که نام تو ابداً در دو عالم بماند^۶.

<p>۵ ۲۵۰B</p>	<p>بحثِ دیگر در درون دارم نغول بهر آن باشد که پنهانش کنم گرچه حقّ در دست من باشد در آن لبك خود را بشکنم مجرم شوم هرچه بد آید، زخود دانم من آن بعد از آن چون آدمم رحمت کنی چونکه آدم رفت بیرون از بهشت وَرِدِ جانش شد «ظَلَمْنَا نَفْسَنَا» بعد از آتش رحمت رحمان رسید پس خدا پرسید ازو کای بنده‌ام می‌نجبید بزرگی بی امر من</p>	<p>گر از آن من دم زخم گردی ملول^۷ بلکه خود از جان و از دل^۸ برکنم کی توانم راندن آن^۹ بر زبان سوی سبک مجرمان از جان دوم^{۱۰} نیک را از تو شناسم بی گمان بیخ غم را از درونم برکنی توبه را یکدم ز دست خود نهشت گفت: من کردم به خود این ظلم را ز آنچه اول داشت، صد چندان رسید نه از من آید نیک و بد، شادی و غم چون گرفتی جرم را از خویشتن؟</p>
-------------------	---	---

۱- ج، د : بوی.

۲- متن د : آخر دانستی.

۳- د : آن گناه .

۴- ج، د، ه : اضافه بخود چون کردی.

۵- متن د : ادب داشتم.

۶- نسخه د افزوده است: «وسلم» ب: والله اعلم بالصواب .

۷- د : گر بگویم زان مرا خوانی فضول، ب: گر از آن سردم زخم...

۸- متن د : بلکه آن را از دل و جان.

۹- ب، ج، د، ه : راندن آن را.

۱۰- ب، ج، د، ه : روم.

این نشد فهمت که آن از تو نبُود
گفت: دانستم ولی تَرَكَ ادب
جُرم را برخود نهادم تا مگر
حقّ تعالی گفت: چون تو پاس آن
انبیا از پشتِ تو پیدا کنم ۵
تا بماند نام تو اندر جهان
هم بر آن سُنَّتِ رَوْمِ گر مُقْبِلَم
بُگذرم از ماجرا و اعتراض ۲۵۱۸
نیست کردم همچو آلت پیش او
بعد از آن از من نماید ذُو الْمِئَنُ ۱۰
زو بُود هرچ آید از هر نیک و بد
در خودی این را ببینی، ای پسر
بیخود از آبی به سوی بیخودان
روی یزدان را ببینی بی حجاب
بی خورِ تابان ببینی چیز را ۱۵
چونکه شمع خور فروزد در جهان
همچنین چون نورِ دل گردد پدید
نیک و بد گردند از آن نور هُدی
آنکه مردودست و بد، رسوا شود
زشت و خوبِ معنوی ظاهر شود ۲۰
این سَرایر را نداند هر کسی
آفتابِ صورتی صورت نمود
روی آور سوی نورِ معنوی

خیر و شَرّ ز اَمْرِ من آید در وجود
بُود آن از تو گرفتن، زین سبب
زود بخشایش کنی، ای دادگر
داستی، من نیز دارم بی گمان
هر یکی را در جهان والا کنم
قرنها و دَوْرها، ای پاک جان
جنس آن و رَزَمِ اگر صاحب دلم
تا که بَسَطِ آید مرا بی انقباض
تا ز من بر من نماند تایی مو
آلتِ آن شه شود این جان و تن
این ببینی، چون شوی بیرون ز خود
چون خودی پرده ست از پاتا به سر
بی تن و بی جان شوی با ما روان
آنگهان دانی خطا را از صواب
یک شماری نقره و ارزیز را
نقشِ اسپید و سیه گردد عیان
سِرِّ نیک و بد ببیند اهلِ دید
همچو مس و زر ز همدیگر^۲ جدا
و آنکه مقبول و نکو، بالا رُود
یک از آن مؤمن یکی کافر شود
رازِ شاهان کی رسد با هر خسی
آفتابِ معنوی سرها گشود
تا ببینی صد جهان در مثنوی

۱- ب، ج، د، ه: از من.

۲- ب، ج، د، ه: یکدیگر.

در جهانِ مثنوی گر پا نهی
 بی سروبی پا روی سوی حیات
 نور اندر نور باشد آن طرف
 هر زمان وصل و لقایی بوالعجب
 چون من او گشتم ، سخن پرده بُود
 هین، خُمش کن تا ببینی روح را
 هر چه جویانی ، ببینی در درون
 دانکه در هر کیسه نبُود نقد زر
 ما گهر داریم کو یک مشتری
 هر کرا باشد دو صد قنطار زر
 مردِ مُفلس را نباشد آن صد
 تا ترا ازدادِ حق نبُود نوا
 تا ترا در جان نباشد حالتی
 تا نمیری پیشِ عشقش ، ای پسر
 چون نمایی، پس بمانی جاودان
 زنده‌ام از عشق نی از جان و تن
 بی‌نشانم در جهانِ بی‌نشان
 با چو من همره^۱ اگر همره شوی
 کأندر آن منزل ننگجد پا و سر
 پا و سر در صورت و ابدان بُود
 تا ز جسم و جان و دل می‌نگذری
 بی‌نشان شو تا رسی در بی‌نشان
 بی‌وجود ره‌بر این ره کی بُری

بی‌گمان از دام مُردن واره‌ی
 ۲۵۱B واندرو نی رنج بینی نی مَمات
 بی‌غم و بی‌ذَل ، صد عَزّ و شَرَف
 آیدت از نور و از اَلطافِ رَبّ
 ۵ پرده کی همچون لقای شه شود
 بی‌حجابی فاتح و مفتوح را
 بعد از آن گردی ز سِلکِ «یَعْلَمون»
 هر صدف کی دارد اندر خود گهر،
 تا ز ما گوهر خرد از مهتری
 ۱۰ او خرد از ما چنین نادر گهر
 تا ز ما او اینچنین گوهر خرد
 کی کنی پرواز سوی آن هوا
 کی شوی آن جانِ جان را آلتی
 کی کند آن عشقِ بیچون از تو سر
 ۱۵ همچو من اندر جهانِ لامکان
 فارغم از نیک و بد و ز مرد و زن
 هین، مرا چون خویشتن اعمی‌مدان
 بی‌سر و بی‌پا در آن منزل روی
 نور در نورست ذاتش سر بسر
 ۲۵۲A نقش نبُود آن طَرَفِ کآن جان بُود
 ۲۰ در جهانِ بی‌سویی کی ره ببری
 واندرو آن دریا روی بی‌جسم و جان
 با کجا بی او چنان^۲ دولت ببری

۱- در نسخه بدل‌ها: «با چومن رهبر» و گرچه روشنتر است، ضبط اساس نیز قابل قبول

است.

۲- ب، ج، د، ه : چنین.

گنج خانه اوست، آن در را مهل
 لابه می کن بر درش همچون گدا
 گوی باوی^۱: چند شاها ، با شهان
 چند خیزی و نشینی با ملک
 ۵ رحمتی کن بر دل مسکین من
 گرچه لایق نیستم در بندگی
 تا نمانم بی نصیب از حضرتت
 گرگنی يك ذره را خورشید تو
 چه زیان دارد اگر چون من خسی
 ۱۰ هیچ نقصانی پذیرد آن کمال
 قادری بر صد هزاران اینچنین
 هیچ آن قدرت ندارد مئتها
 گرچه داری بندگان خوب رو ۲۵B
 جمله در بیجا به نورت قایمند
 ۱۵ بر زلف اهل زمین را آن طرف
 جمله را از پست بر بالا بکش
 چشم کور جمله بینا کن به نور
 قطره ای اکسیر بر مه های ما
 خاک را نی زنده کردی ، ای گزین
 هم ز حیوان هم ز انسان در جهان
 ۲۰ مدتی بودند زنده ز آن عطا
 هر که دانست این به شکرَت سر نهاد^۲

نور جمله اوست، آن خور را مهل
 تا ببری از جود آن سلطان عطا
 بی رهی باشی فراز آسمان؟
 با شهان مجلس نهاده بر فلک؟
 در سرایت بار ده ، ای ذوالمنن
 کن قبولم از سر فرخندگی
 جرعه ای بر بنده ریز از شربت
 یا کمینه بنده را جمشید تو
 گردد از انعام عام تو کسی
 گر شوم روشن من از نور جلال؟
 برفراز آسمان و در زمین
 تاب از لطف برین مظلم ، مها
 بی عدد در عالم بی رنگ و بو
 همچو نورت مانده با تو دایمند
 تا نگردند اندرین زندان تلف
 سرمه اندر^۲ چشم هر اعمی بکش
 روی زشت جمله زیبا کن چو حور
 از گرم بر ریز و زر گردان ، شها
 تا که گشت آن خاک پویان بر زمین
 جمله را دادی ز لطف عقل و جان
 هریکی را شد دو صد کار و کیا
 لطف آنکس را دگر گون ملک داد

۱ - در نسخه د : «باوی» نبوده و به خطی دیگر افزوده شده است .

۲ - د : سرمه در چشم .

۳ - د : رونهاد ، ب : دل نهاد .

کَاندرو نَبُودَ فِنا ورنج و مرگ
 و آنکسانی را کزین غافل شدند
 هم بکن رحمت بریشان ، ای جواد
 اهلِ دوزخ را درآور در چنان
 چند روزه عمرشان را کن ابد
 قطره ها را درکش اندر بحر خود
 چون چشاندی ، همیشه می چشان
 ای که چون تو معطبی موجود نیست
 کفر ما و دین ما از داد تست
 چون گشادی در ، چه بندی ، ای کریم
 گرچه خود از عدل دورست این گرم
 لبک هستی قادر ، ای سلطان داد
 ظلم را بهتر کنی از عدلها
 بی دریغی رحمت خود را بریز
 از چنان حسنی نه لطف اولترست
 خوب و مطلوب آن بود در دو جهان
 می رود از عجز بر من این سخن
 هر چه کردی و کنی برجا بود
 گر تمنا بودم از درگاہت این
 قادری ، ز آن خواستم این در دعا
 نیست این را آخر و غایت یقین
 تا بینی بنده مهجور را
 دامت گیرم ^۲ اگرچه درکشی

باغ و راغش دایماً پر بار و برگ
 وز آدای شکر تو فارغ بدند
 از سر لطف و کریشان ده رشاد
 جمله را واقف کن از سر چنان
 ۵ و ارهان از حد و عدشان ، ای احد
 جمله را یک کن اگر نیکند و بد
 در حیات جاودانی می کشان
 بعد دادن بستن از جود نیست
 ۲۵۲۸ هر چه هست و نیست از ایجاد تست
 ۱۰ می ده افزون ز آنچه دادی ، ای علیم
 نیک و بد را راه دادن در ارم
 گر ^۲ کنی بی داد را بهتر داد
 هجر را خوشتر کنی از وصلها
 لطف کن ، بگذر ز قهر و از ستیز
 ۱۵ گرچه هر چه می کنی ، آن درخورست
 کز تو آید ، ای قدیم رازدان
 ز آنکه نادانم ز « علم من لدن »
 نیک و بد را لطف تو ملجا بود
 تا کنی رحمت بر اهل آب و طین
 ۲۰ از سر لطف اجابت کن ، شها
 باز گردم سوی تو ، ای شاه دین
 عافیت بخشی دل رنجور را
 تا کیم با تبغ هجرانت کشی

۱ - در نسخه د پس از این بیت عنوان « مناجات » دارد .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : که کنی .

۳ - ب : داگر .

هر چه خواهی کن که بی تو چاره نیست
 با جنید و بایزیدی هم نشین ۲۵۲B
 هین، بده از خوان خود مارا نوال
 چند بی ما می زوی سوی علا
 چند تنها علمها خوانی ز حق ۵
 رحمتی کن از سر لطف، ای نگار
 از گرم مارا بیر با خویشتن
 میتس آیس بوسن ذیکاسی^۱ لالی
 فانراتون^۲ تیون ثرن^۳ تاماتیا سو
 می نفس تون تیو^۵ ثورس تو برو سپو ۱۰
 تس^۶ کفالن ایثکن اویون^۸ ذولو
 اویس ایذونا کلیسی^۹ میتسن
 یوندس ایس پنده تانی زندنس
 اویس ایشی ستن^{۱۰} پشیشی آغابسو

کودلی کز عشق تو صد پاره نیست
 ای غلامت صد چو ایشان در کمین
 تا بیابیم از نوال ما منال
 با چنان شاهسان بی چتر و لوا
 نی که شاگردیم، ما را ده سبق
 چونکه صید تو شدیم اندر شکار
 در جهان جاودان ذوالمنن
 ما نخوس میترس تس آلس کالی
 دین خورس اختن خرا^۴ استیماتیا سو
 تنو^۶ غواستی ثیر سو تو میتپو
 ناپاتیسی ستو کفالی تو انکلو
 ناغراسی ناپلیسی میتسن
 یوندس آلس می تون ارتی نانتس
 نائری اوتی ثرن تاماتیا سو^{۱۱}

۱ - ب، ج، د، ه: ذکاسی.

۲ - ب: فانیرتون. ه: فانیراتون.

۳ - ب، ج، د، ه: ثرون.

۴ - ب، ج، د، ه: خر.

۵ - ب، ج، د، ه: نوئیو.

۶ - ب، ج، د، ه: ثکنو.

۷ - د: تیس.

۸ - ب: ایون.

۹ - ج، ه: کلپسی.

۱۰ - د: ستین.

۱۱ - د: پاندا کپنس نارشتی ستامپتاسو.

اپین^۱ ایس تو سینکما یون^۲ تندنی
 ایس ایسا آپدو بوساللس
 است یی توسکینما کاتوبتی
 است یی تسکینماس ناخشی
 ایشی اختن خرافتر و ثکن
 بالی تویای^۵ ایشی^۵ ستون دو بندو^۲
 فوس اتن ایکی اید و مفر و ثکن
 کاپوما کاتوستی یی^۸ ایاستکن
 ستالما بویتون اذوستی خورسیا
 بالی نوی بین^۹ ایکی لثروثکن
 ایشی تولالی ایکی سان امن
 ایفراکینبون^{۱۰} تون ایریفا^{۱۱} ایغو
 فیلوتون پنداد خوشیلی^{۱۳} ایکی

ایلاپتا که پیشماش تندنی
 تی برفیس آپیماس پومس کالس
 ایشی^۳ آبانومریا پرپتی^۴
 که پیشماش میتس آیس نفرشی
 آفن ارتن آیکی پکر و ثکن^۵
 ناخری پندا ایکی ستون بوئندو^{۲۵۴A}
 بالی ابی توفس توئیو بیروثکن
 بالی اپین ستا بسلا بویلاستکن
 بالی ازمختن ایتن نالسا
 کابکینو توئن هوموئکن^{۱۰}
 تس نانی ستون کوزمون اولون یانن امن
 کابکینون تاما^{۱۲} اوتی لا لو
 که اینی ذولی یان^{۱۴} امن شیلی ایکی

۱ - ب، ج، د، د : اپین .

۲ - ب : یوتندنی .

۳ - ب : که پشی .

۴ - ب : پوریتی .

۵ - ب، ج، د، ه : تپای .

۶ - ب، ج، د، ه : بیشی .

۷ - د : ستون تو بندو .

۸ - ب، ج، د، ه : کابساتامینفا .

۹ - د : بین .

۱۰ - ب، د : یکنون ، ج : ایفرایکنون .

۱۱ - ب، ج، ه : ایریفا .

۱۲ - ب : تاما .

۱۳ - ه : بخوشیلی .

۱۴ - ب، ج، د، ه : یون .

ذَن خورِي ^۱ ستغلو ^۲ ساتا کاللا توئبو
 تس اذوکن تن ^۳ پشیشند وایزسن
 ایلا کاغو لیبری ستون بوئندو
 تیس ایذو جا کوئن اولس نیکسن
 هستی این خاکدان فانی شود ^۴

در بیان آنکه این عالم که در نظر هست و موجود می نماید ، در حقیقت نیست
 و معدومست و عالم قدرت و معنی که در نظر نیست و معدوم می نماید ، هست و موجود
 آنست چنانکه قابل گوید :

علمی که ازو گره گشاید بطلب
 این نیست که هست می نماید ، بگذار
 ز آن پیش که جان زتن بر آید بطلب
 و آن هست که نیست می نماید ، بطلب

پس چون هست حقیقی آن نیستست ، تعلق و عشق بازی با آن باید کردن که
 باقیست تا آدمی باقی ماند .

و در تقریر آنکه صورت از صورت که جنس اوست ، قوت می گیرد و افزون
 می شود چنانکه آب از آب و خاک از خاک الی مالانهایه ، به خلاف صورتهای غیبی
 که از معنی می خیزد ؛ اگرچه صورت می نماید ، فی الحقیقه صورت نیست همچنانکه
 بر آب زرها شوند و نقش بندند^۵ و صورت نماید^۶ اما عین آب باشد . صورتهای
 غیبی مَهْلِك و مُعْدِم صورتهای حسی اند چنانکه عزرائیل به آدمی^۷ در حالت مرگ
 خود را به هر صورتی می نماید لایق آن آدمی و چندانکه او با آن^۸ صورت می پیچد
 و می کوشد ، صورت او خراب و نیست می شود . پس معلوم شد که اگرچه صورت^۹

۱ - ب : ذین خوردن . ج ، ه : ذین خورون ؛ د : ذن خورون .

۲ - ج ، د ، ه : ستین غلو ، ب : سنی غلو .

۳ - د : ایذوکن تین ، ج : تیس اذوکن .

۴ - این بیت در نسخه د نیست .

۵ - ج : می بندند .

۶ - ب ، ه : نمایند .

۷ - ب ، ج : با آدمی .

۸ - ج ، ه : این .

۹ - ه : اگرچه می نماید .

می نماید لیکن صورت نیست، زیرا اگر صورت بودی، صورت ازو خراب نشدی بلکه قوت گرفتی و زیاده گشتی. همچنین شیخ کامل اگر چه صورت می نماید، اورا صورت نباید دیدن، چون صورت مُرید ازو خراب می شود و از نیک و بسد و کفر و ایمان پاك می گردد و از هستی که دارد مُبَدَل می شود و پیش از مرگ می میرد و به عالم و عقل و معرفت و نظر شیخ زنده می گردد.

۵

اما میان خرابی عزرائیل و خرابی شیخ فرقت، زیرا عزرائیل شخص را آنچنانکه ذات اوست، می کشد و نمی تواند تبدیل و تغییر کردن به خلاف شیخ که مس وجود مُرید را به کیمیای نظر خود زر می گرداند و مُبَدَل می کند^۱.

۲۵۵۸

نیستی را هست دان، ای با خرد
نی که هست از نیستی آمد پدید
دایماً در نیستی می کن نظر
کآن بود بیرون ز نقش آب و گل
صورتی کز نیستی سر بر کند
گرچه خود صورت نماید در نظر
نی که عزرائیل در هر صورتی
تا بدین تلبیس جان خلق را
نیست او صورت، اگر صورت بدی
جنس چیز از جنس خود گیرد کمال
گندم از گندم یقین افزون شود
اولیا را همچنین دان، ای پسر
گر ترا صورت نماید جسمشان
ز آنک ازیشان می شود صورت عدم
می شوی خالی تمام از کفر و دین

تا ترا از مرگ آن دانش خرد
پس ببايد مهر از^۲ هستی بُرید
تا ببینی نو بنو صد گون صور
سرزده چون حوت از دریای دل
صورت تن را ز بیخ و بُن کند
لیک معنی باشد آن، نیکو نگر
می نماید خویشان را، ای فتی
می ستاند از بدنشان دایما
صورت از صورت کجا فانی شدی
کی پذیرد دولت از دولت زوال
چونکه جودر جورسد، جیحون شود
می شود زیشان فنا نقش و صور
کز بُود، آن جمله را معنی، بدان
پیش تو نبی بیش می ماند نه کم
پاك می گردی ز بخل و حرص و کین

۱۰

۱۵

۲۰

۱ - ب، ج، د، ه: زر می کند و مبدل می گرداند.

۲ - ب، ج، د، ه: ازین هستی.

۲۵۵B هر وُلّی را همچو عزرائیل دان
می‌گذارد صورت از دیدار او
ضدّ صورت گر نماید صورت
تا کُشد بی تیغ و بی گریز ترا
۵ تا دهی صورت، شوی معنی ازو
تا کنی از خود عروج اندر بقا
همچو گندم کآن شود از بهر نان
باز نان در معده چون فانی شود
گر تو از تن بُگذری کَلّ جان شوی
۱۰ در خرابی بین چنین معموری
لیک نَبود آن خرابی اینچنین
آن خرابی می بُرد بد را به نار
مرده را می بخشد این صد زندگی
مسِ دُون را می کُند مُبدَل به زر
۱۵ از بدیها می کُند خالی ترا
آن خرابی نیست این نوع، ای فلان
همچنانکه هست، او را می کُشد
نیست قادر تا ورا مُبدَل کُند
۲۵۶A لیک شیخش می کُند زنده به دم
۲۰ زین خرابی تا بدان، راهیست دور
شیخِ کامل ترجمانِ حَقّ بُود

صورتِ او را چو صورتهای مخوان
می‌دهد جان از جهانِ رنگ و بو
بهر آن باشد که گردد آفت
تا شود زو صورتت کَلّی فنا
تا نماند از تو بر تو تایی مو
تا بیابی صد بقا در ارتقا
زیر سنگ آسیا فانی چنان
از جمادی بُگذرد، جانی شود
وَرزِ جان هم بُگذری، جانان شوی
و اندرون غم چنین مسروری
فَرَقِ بی حدّ دان میانِ آن و این
این خرابی می بُرد پهلوئی یار
در بقا مانند خود پایندگی
سنگِ بی مقدار را لعل و گهر
تا شوی مطلوب و مقبولِ خدا^۲
شخص اگر نیکست اگر بدر جهان
هر یکی را تا مقامش می کُشد
مشکلِ او را به دانش حلّ کُند
می بُرد از وی بکَلّی رنج و غم
فَرَقِ کُن این هردو را چون نارونور
برزبانش جمله گفتِ حَقّ رود

۱ - اصل : آن .

۲ - د :

تا شود مقبول لطف ایزدی
می‌کند خالی درون را از بدی
در نسخه ج نیز این صورت قبلا نوشته شده بوده که روی آنرا خط کشیده‌اند .

صورتش چون آدمی او آن آدمی
 آب زیر گاه جان و جسم اوست
 پیش شمش^۱ دو جهان یک ذره ایست
 عقل و عشق و معرفت دربان اوست
 مدح اورا غیر یزدان کی کند
 شمس ، نور خالقست و فی، جهان
 گوید اورا جان به هر لحظه : شها
 باچه ماندا کنم حسن ترا
 پیش حسنت مدحها همچون هجاست
 يَا خَفَى الْحَسَنِ يَا نُوْرَ الدُّجَى
 حَارَ فَيْكَ الْعَرْشُ وَالرُّوْحُ الْأَمِينِ
 لَا سَبِيلَ لِلْعُقُولِ فَيْكُمْ
 لَا بَرَاكَ غَيْرُ خَلْقِ الْوُجُودِ
 أَنْتَ نُوْرُ النُّوْرِ وَالسِّرِّ الْعَظِيمِ
 مِنْ غُبَارِ تُرْبِكُمْ رَا حَ الْعَمَى
 حَبْدًا قَلْبٌ مُقِيمٌ أَنْتَ فِيهِ
 أَنْتَ رُوْحُ اللَّهِ فِي أَوْصَافِهِ
 مَنْ رَاكَ سَاعَةً فَازَ الْمُنَى

در نمش می بین یم ار تو محرمی
 جسم او چون پوست مغزش حُسنِ دوست
 نَزْدِ آن خرمن خرد که پره ایست
 مغز نغزست او و این هر سه^۲ چو پوست
 شرح تاب شمس را کی فی کند
 کی شود خورشید اندر فی عیان
 عقل کل در پیش شمسست چون سُها
 چون نداری مثل اندر^۳ دو سرا
 ز آنکه ذات بر تر از خوف و رجاست
 مِنْكَ نُوْرُ الشَّمْسِ يَجْلَى فِي الضُّحَى
 أَنْتَ أَنْشَأْتَ الظُّنُونَ وَالْيَقِينِ
 مَنبَعُ الْمَاءِ الصَّفَا فِي فَيْكُمْ
 مِنْ وَجُودِكَ سَائِرٌ فِي الْخَلْقِ جُودِ
 أَنْتَ تَهْدِينَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمِ
 مِنْ عِيُونِ لُطْفِكُمْ زَالَ الظُّلْمَا
 صَارَ كَاللَّيْلِ نَهَارٌ لَسْتَ فِيهِ
 أَنْتَ نُوْرُ الذَّاتِ فِي الطَّافِهِ
 قَدْ تَدَلَّى مِنْكَ بَعْدَ أَنْ دَنَى

۱ - در اصل : « چشمش » آمده که بی وجه نیست اما چون تقابل (خرمن) و (گاه)

در مصراع دوم آمده و سخن از مقایسه در میان است در مصراع اول نیز « شمس » و « ذره » لفظاً
 و معنأ مناسبتر است خاصه که در نسخه بدل ها نیز چنین است .

۲ - ب : هر دو .

۳ - ب ، ا : در هر دو سرا .

۴ - ب ، ج ، د ، ا : بجلو .

با که گویم چون یکی باهوش نیست^۱
 حَظَّ چنان گوشی بَرَد زین مثنوی
 گوشِ سَرِ خَاصَّتِ بهر ره روان
 گوشِ سَرِ بُگَذار و گوشِ سَرِ بیاب
 جان چو افزایشد ، زتن بیرون رُود
 پُر شود چاه و رُود بیرون روان
 می رُود چون جو میانِ باغها
 ز آن نَبَری چون مَلایِکِ بَرَسما
 سوی آن میدان چو مردان رَو روان
 هم روان کُن باز زود^۲ اورا بِجَد
 اندر^۳ و ماندن یقین دانمرد گبست
 دایم آن افسردگی را می گداز
 بی تنِ خاکی به سوی بحرِ جان
 تا بَرَد بی خار از آن گلزار کُل
 همچنانکه بود از اول ، آن شود
 عاقبت پویان سوی دریا رود
 این بُود ، بشنو زمن ، ای ذوفنون
 تا نگردد گوشِ تو مُبَدَل به هوش
 بلکه صد چندین ز فردانت رسد
 تا که خیزد از میانه روی پوش

استماع این سخن را گوش نیست
 گوشِ دل هوشست و فهم معنوی
 گوشِ سرعامست و حیوان دارد آن
 گوشِ سر را گوشِ سر آمد حجاب
 ۵ تن چو کاهد ، نور جان افزون شود
 در چه تن چون بجوشد آبِ جان
 تا که می افزایشد آن آبِ صفا
 اندرین تن مانده ای تو بسته پا
 جان چو بی جایست ، بی جاشو چو جان
 ۱۰ جان روان بُد ، گشت در تن منجمد
 چونکه دنیا عالمِ افسردگیست
 ز آفتابِ عشق و مستی و نیاز
 ۲۵۷۸ تا شود حلّ آن یخ و گردد روان
 تا که جزو جان بیوندند به کُل
 ۱۵ تا که باز آن قطره در دریا رُود
 آبِ دریا بی شک از دریا بُود
 معنی « اِنَا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ »
 نشنوی آن بانگ را از راهِ گوش
 اینچنین هوشی ز مردانت رسد
 ۲۰ مردِ حَقِّ بخشد ترا^۴ آن گوش و هوش

۱ - در نسخه د پس از این بیت ، تمام ایات فارسی و بخشی از ایات ترکی نیامده است . در نسخه ج نیز مقداری از ایات فارسی پس از این بیت نیست که در حاشیه به خطی دیگر نوشته شده است .

۲ - ب : کن تا رود او ...

۳ - ب : اندرین .

۴ - ب ، ج ، ه : بخشد مگر آن .

بزم مولاناست ما درطوی او
 دم بدم ز آن خمر مستی می کنیم
 ماهمه جانیم اگر چه در تنیم
 گفته شد در عشق او این مثنوی
 چون شه دنیا و عقبی ذات اوست
 از بیانش فقر و تقوی زنده شد
 شد ز ذات او صفات حق پدید
 خلقی خوبش گشت پُر در گوشها
 پُر شده جانها و دلها نور او
 مظهر حق بوده ذاتش در جهان
 مثنوی کاسرارِ راه حق دروست
 بهر باران گفته شد این پندها
 تا کند آن صیقلی ارواح را
 تا شود مُبدل ز اکسیرش وجود
 جان فانی ز آن عطا باقی شود
 مولانا در اولیا قطبی بلك^۲
 تنکری دن^۴ رحمت درانک^۵ سز لری
 فنی کبشی کم بوسوزدن یول ورا

۱ - ب : شور او .

۲ - ب ، ج : بلك ؛ ه : بلوك . ایات ترکی در نسخه (و) نیست .

۳ - ب ، ج : قلنك ؛ ه : قلوک .

۴ - ب : تنکردن .

۵ - ب ، ج : آنن .

۶ - ب ، ج : درانن .

۷ - ب ، ج : بانکاورا ، ه : اکاورا .

باده می نوشیم از ساقی هو
 وز نشاط و ذوق پستی می کنیم
 بود تن برتار جان برمی تنیم
 تا بُرد بهره ز سرش معنوی
 فضل و لطف و موهبت را با اوست ۵
 ز آفتابش ماه جان تابنده شد
 هیچ دیده آنچنان رویی ندید
 رفت از پیش نظر روپوشها
 جسمها رقصان مدام از سور^۱ او ۲۵۷B
 گشته هر پنهان ازو چون خور عیان ۱۰
 هست مغز نغز و دزوی نیست پوست
 تا گشاید از درونشان بندها
 تا بپخشد روشنی اشباح را
 تا شود دَر قطره ز آن دریای جود
 چونکه جان را از گرم ساقی شود ۱۵
 ناکم ال بویردسا آنی قلك^۳
 کورلر او قرسا اچیللا گوز لری
 تنکری آنک^۴ مزدنی باکاورا^۵

دوستلغن ماليله بللو كسترم
 كم بومالی استیبال اسلودر
 مالنی ویرر بو سزلاری الر
 اسلولر اندن قچر بندا درر
 دیری دت قوغل آنی كم الر
 کون و کبچه^۵ تنگری دن^۶ استه^۲ مدد
 رحمت اتغل کند و لطفکدن بکا^{۱۰}
 طامله کیبی داکزا^{۱۱} کیرم دورم
 ایکی قالمز طامله داکز بیرالر
 المیم داکز^{۱۵} کی دیری قالم
 کم خلایق خالقی نیتا کورا
 کمسه کور مز کبر و کورر کندوزی

یوقدی مالم طوارم^۱ کم ورم^۲
 مال کم تنگری با کوردی^۳ بودر
 اسلو کیشیننک^۴ مالی سوزلرالر
 مال طیرق در بو سزلر جان درر
 ۵ سوز قلر باقی طور فانی الر
 تنگری دت کم فلاسن سن سن ابد
 یا لوارب زاری قلب دیغل^۸ اکا^۹
 کوزمی اچ کم سنی بللو کورم
 ۲۵۸۸ نینه کم طاملاد کیز^{۱۲} اقلر
 ۱۰ بن دقی طامله کیبی^{۱۳} داکز^{۱۴} الم
 اسلولر حیران قالر بوسوز لسرا
 بن بولارا ایدرم کم ال بوزی

۱ - ۵ : دوارم .

۲ - ج : ویرم .

۳ - ب ، ج : بنکوردی ، ۵ : بکوردی .

۴ - ب ، ج ، کیشینن .

۵ - ب ، ۵ : وکیجا .

۶ - ب ، ۵ : تنکرون .

۷ - ج : ایسته .

۸ - ج ، ۵ : دیکل .

۹ - ب ، ج ، ۵ : انکا .

۱۰ - ب ، ۵ : بنکا .

۱۱ - ب ، ج ، ۵ : دانکیز .

۱۲ - ب ، ج : دانکیز .

۱۳ - ب ، ۵ : بکی .

۱۴ - ب ، ج ، ۵ : دانکیز .

۱۵ - ب ، ج ، ۵ : دانکیز .

<p>ال نوربلا تنكريبى بللو كرر بوسزبلا اسلو بوقارو اغسر تنكرى نورى در كه سردى تنكريبى انجلاين ^۲ كمسه حقدن ظلمدى ۵ دوكلينا ال دكورر اورزى حاصلرك ^۳ بخشيشى ابرقسى الر آنى نايقسوله وردى نابيا آنكه ^۵ اسرارينى بندن سوركز ^۶ بن ورم نعمت كم كمسا يمدى ^۷ ۱۰ كمسه بينم بخشيشومى سيمدى اولويى عيسى نيتا قلدى دبرى نيجه آيردى يوز دلردن كيبى دشمنينك كور لغينا اژدها ۲۵۸B ايله كم ايشيتك ^۸ ال ايتك چاوين ۱۵ جانلرى او لوردى اندن قسرا درلو درلو ^{۱۰} كالوريدى انلسرا</p>	<p>تنكرى كندو نورنى اكا ^۱ ويرر حرف اچند ابو قدر معنى سفر فهم ادر كم تنكرى كردى تنكريبى مولانا كيبى جهاندر المدى اول كمش در اوليالر يلدزى تنكرى دن هر بر كشى بخشيش بلر بخشيشى كم وردى حق مولانايا سزاني بانم ^۲ كوزملا كور كز بن ديم سز لر كه كمساد يمدى بن ورم خلعت كه كيشى كيمدى سردلر بندن خلايق بوسرى مصطفى كوكدان نيتا يردى ايبى موسى الندن نيتا الدى عصا نيسته الدى غرق فرعون لعين قان الردى آرى سو كافر لسرا تنكرى دن هر كون بونك ^۹ كيبى بلا</p>
---	---

۱ - ب، ج، ه، ا : انكا .

۲ - ب، ج، ه : انجلاين .

۳ - ب : حاصلرن ، ج : حاصلرنك .

۴ - ب، ج، ه : بينم .

۵ - ب، ج : آنن .

۶ - ب، ج : سورنكوز .

۷ - ب : كيمدى .

۸ - ب : ايشتون ، ج : ايشتونك ، ه : ايشتوك .

۹ - ب، ج : بونن ، ه : بونوك .

۱۰ - ه : نودر .

اوده دو شیبجك اودی بلدی كلف
 اكه دنیا ^۱ نعمتن زهر ایلدی
 معجزه بونك ^۲ کیبی بن دایما
 امتی التردی سوداندن اوا
 طاغه ^۳ طاشه اردی ال کافر لری
 انلرك ^۴ آراسنا یل گرمدی
 بوغدی سودا قومدی کمساردی
 ناتا قودی سونا اوغل نه قز
 بویرغن دوتی نوحك ^۵ قول لركیبی ^۶
 امتینی سودن اندا بکلدی
 آدم آنی بیلرز بزقامو موز
 کامی دراتك ^۷ اکودی تزیبنك
 وردی تنکری کیرو آنی ال بلا
 تنکری حاضر در کرانلر کتلم

اود خلیچن نتسا الدی كلف
 بر اویزلا نمرودی قهر ایلدی
 قایر اون الوردی ابراهیما
 صالحیجن طغدی طغدن ^۱ بردوا
 ۵ هودیجن یل قردی ال منکر لری
 انلری کم هود دلردی قردی
 نوحیجن طوفان قمو کافر لری
 قیندی سولر جهان الدی دکز ^۲
 سوتنردن قیندی بیکر ^۳ کیبی
 ۱۰ کند وزیجن بر کمی نوح ایلدی
 نوح آدم کیبی اکنجی آتموز
 بواکت در حق خاصینا سیفنك
 بك بونك کیبی کرامت حاصلرا
 تنکری اتی ناکم انلر اتلر

۱ - ب ، ج ، ه : انکادنیا .

۲ - ب ، ج : بونن .

۳ - ج ، ه : دوغدی دغلن .

۴ - ه : داغه .

۵ - ب ، ج ، ه : انلرن ، در نسخه ج همه جا ازین قبیل «ان» به صورت «ك» تغییر داده شده است .

۶ - ب ، ج ، ه : دانکیز .

۷ - ب ، ج ، ه : بینکر .

۸ - ب ، ج ، ه : نوحن .

۹ - اصل : «بکی» که با توجه به تناسب قافیه وضبط نسخه بدلها اصلاح شد .

۱۰ - ب ، ج ، ه : «اتن» . اصولا در سه نسخه بدل مذکور همه جا حرف «ان» ،

به جای این گونه حرف «ك» ضبط شده است .

۲۵۹A	تنکری دن بل ناکم انلردن قلم اندن استا خلق سرما تنکرییی اتکن دوت جانندن الغل آکه قول سر دلرسن آنی دتغل ای ددا ان قولق قانی که بوسزلر سفا کند و زندن ^۱ کم حقرسال بولر ال کم آنی بلدی جانی ^۲ المدی بویولا برجان ورن یوز جان الا کم عوض ویرا اکش جانلر سکا اکمین اندا حالی یاوز اول ^۳ سنسز اندا جان نچا اشلر ادر قش بکی ^۴ قندا دلر ساییر ایچر شهر الر بازار الر دکان الر جان ایا نقد راکر کوده یتر جان ودرکن کی سفن ایمانکی اچمق اچرا حور لر لا بوریا قل لغی بویولده صافی صدق در ال که عاشق درانی بلماق کرک هم نورندن بوقرا کولوق کدا رحمتندن یازغک باغشلیا	تنکری دن کور ناکم انلردن کلر سن ولی دن ایرو کرما تنکرییی بندن ایشت تنکری خاصن استه بول تنکری خاصی حق سری در دنیا دا بن نیتا ایدم ارن سرن سزا سردلا سغمسز قلقلمر نالر ال نسایی کم کمسنا بلمدی اسنکی قوغل دالو اول بویولا تنکری دن درجان کرو و رغل اکا ال یراک جانی کم بریوز الا ایقدا کور جانکی قندا کدر سن بتیحق کوده دن جانک او چر کند و زندن یوز صورت برجان الر کند و دن هم یرالر هم کوک الر بویله بلغل سن الیجک جانکی کم بلا التا انی جان تنکریا بختلوال جان که جانی عشقدر عشفسز جانی الو بلماق کرک کم جانوکی عشقلا دبری ^۵ ادا کندوزی بیکی سنی خاص ابلا ^۶
------	--	---

۱ - ب، ج، ه: بواکیدن .

۲ - ب، ج، ه: هرکز المدی .

۳ - این بیت در نسخه ب نیامده است .

۴ - ب، ه: کبی .

۵ - ج: دیزی .

۶ - ب، ج، ه: ایلیا .

بوجهاندا ال اری کی استغل
 آنی دوتنلر جهان اسی الر
 بوجهان کودابکی انلر جانی
 کوده کورنیرجانی کوز کورمدی
 جان کورنمز کم بزن کز لر کورا ۵
 علملا کورجان یوزن قوبوکوزی
 هرسانک کوزلری ایرقسی در
 سزلرک کوزی بیق قولق السر
 طتمغک کوزی اغز درکوده دا
 هرسانایا انک کوزیله باق ۱۰
 جان یوزینا جانلا بقماق کرک
 نور دلرسن ورنور الغل نوریچن
 آتلا بلغل دوا جفت المدی
 هرנסا لایق کرک کم جفت اولا ۲۶۰۸
 هرکم استر تنکریبی اول اسلودر ۱۵
 کرکلو یوزی کمسیا هیچ بکزمز
 تنکریبی کورن کشی کوزلر اچر
 ای بکی عالمده ایدنلق وور
 دیری ایلر او لویی عیسی بکی
 بک بونن کیی ادر بردمده ال ۲۰
 ناکه پیغامبر لرك و ر ال بلر
 نوری بر در موملرنک کریوزسا

آنی دتغل ایرغن الدن قوغل
 بلکه انلردن جهان دیری قلر
 کودیا بقما ایجی کورجان قانی
 جان نتا لیغینی اسلو سور مدی
 کوده داکل کم کلا قرشو دورا
 ایله کم اسک کورر هزبر سوزی
 سنده یوز کوزوارد کالینی کورر
 کی سوزی یاوز سوزی قولق بلر
 طاتلویی آجیدن ال کی فرق ادا
 کم کوراسن دشمییا سن سن ایراق
 جان دلرسن کوده دن چقماق کرک
 حور دلرسن ورحور الغل حوریچن
 ایله کم یاوز ایدن کی بلمدی
 قانی اول اسلو که بوسزدن طلا
 خلق اراسندا کنش دن بللو در
 تنکری قاتندا بکی بیرا سمز
 قارکو جانلر ازر نانور سچر^۲
 یوزی نورندن قراکولق وور
 یول اچر داگزده ال موسی بکی
 دکمه بریقسوله ویرز مال بل
 کم انی دوتی قموسینی بولر
 ایکی کورا هرکم ال اسسوز سا^۲

۱ - ۵ : کوز کوزمدی .

۲ - ب، ج: اول قرانکو بیر ازر ناجان سچر. ۵ : اول قرانکو جان اوز رنا نورسچر.

۳ - ب، ج، ۵ : زا .

سوسد کشا بردقابما سوايچ
 كوده دن كج قانی دت بوندا جانی
 جانك ايچنده درال کی استغل
 كم كراسن جانك ايچرا تنكريبی
 تركچه بلسيدم بن ايديدم سزا
 بلدریدم سوزلا بلدو غمی
 دبلم كم كورلر قامو انی
 بلدرم دو كالینسا بلدو غمی
 بالوارون تنكر يابن دون وكون
 آنه كبی دو كلینسی ساورم
 سزدقی بینی سوك ایللاكه بن
 بن سزكچن كه دلروم سز بكا
 كوزكوزی تنكري آچر سابنی
 بینی قانی دوتكز^۳ بو دنیادا
 یول بودرال جان كه بو یولدن حقا
 تنكريبی پیغامبرنسدن استغل
 ال كه بلدی تنكريبی كه دت انی
 تنكري اندن ابروداكل اچ كزل
 كم كه بیری ایکی كور اشاشی در
 ای قرندهش بوسوزی ایللاكه ور

صورتا نفسك باقر باشینی بیچ
 كم بولاسن^۱ جانك ايچنده انی
 آنی دتغل برك ابروغن قوغل
 كسترا سن قاموسینا تنكريبی
 سرلری كم تنكري دن دكدی بزا
 ۵ بلدریدم بن سزا بلدو غمی
 جمله یوقسللرا اولا بندن غمی
 بوللر اولو كیچی بلدو غمی
 ۲۶۰B كم دكالن یرلغا بانو^۲ محن
 ۱۰ قامیا تنكري دن ایلک دبلم
 سیزی ساوارم نناكم جانی تن
 کی دلا مز سز فچر سز درت بكا
 كور سز ایللاكه كوررسز كنی
 ال كه بندن ابرلا قنداكدا
 ۱۵ دكمیا كاور بکی^۴ ال جان حقا
 زنهار آنی حقدن ابرو سنمغل
 آنی بولبجق دیما تنكري قانی
 ال ورساكا همیشه اورزك
 سوزنی ایشتمغل قلماشی در
 ۲۰ ال^۵ بلاكم تنكريبی جان دن سور

۱- ب، ۵ : كوراس .

۲- ب: بینمو، ج: بنیمحن. ۵ : بینومحن.

۳- ب، ج، د، ۵ : دوتسز.

۴- ب، ج، د، ۵ : كبی.

۵- ب: او.

- کوک ویرانک قنندا بر اول
 یوز الرساخر فار بر سوزالر
 ناکه ورسا الراول بر جان قلم
 قول و سلطان بر درر ایکی دکل
 تنکری نورندن طلو در جانلری ۵
 صورت ایچرانلر ایکی کورنر ۲۶۱A
 اولرا باقن نوری ایکی کورر
 اسلو اولر ایچره نوری بریلا
 دتمدی سوزیله کم کیر و قویا
 خلق اکادر لرسه بویول حق دکل ۱۰
 قولغینا قویمبا ال سوز لری
 سز ان کوز سز لک سز سنمغل
 سزانک در کم اچقدر کوزلری
 ال کشی کم ایله الدی آزرر
 تنکری رازن اندن ایشت ای ایچی ۱۵
 تنکری دیدی سیروالدم موسیا
 اولو کیچی کلدی بینی کور مغا
 موسی دیدی حاشا مندن سیرلق
 بینه دیدی سیروالدم کلمدک
 موسی دیدی بوسری انکلا مزم ۲۰
 تنکری دیدی سیروالدی برولیم
 برکن آنی نیشا وارب کرمدک
 بن آنوک سیرولفندن سیروم ۲۶۱B
 کم انی کورا بنی کرمشدر ال
 بینی اندا آنی بندا کور کوز ۲۵
- تنکری دن ایچی طاشی برسرالا
 سوزار ایلا عاقبت بیرکوزالر
 ال جهاندا قوللا سلطان قلم
 اول سرا ایچره اولرباک و قل
 ایکی کور ماکوزلیسنک انلری
 معنیا باق کم کراسن بردرر
 آره بقما نور باق کم بر درر
 قنده کم کورا حقی اندا قلا
 برکشب در ایله کم طفداقیا
 بویولی قو حق بولق کی استه بول
 حق نورن چون بللو کردی کزلری
 دوکلی بکلش درر اینمغل
 ال نه درسا تنکری دن در سزلری
 ناکم ال ایدا قاموسی راز در
 کی الودر کرمدکل آنی کیچی
 کندو دوستن کیشی بویلا استیا
 نیته در کم کلمدک سن سرمغا
 سن خالقسن ساکه قندن سیرلق
 دیدکم سوزی حسابا المدک
 مقصودک نادر بوسزدن بلمزم
 دنیا ایچره سیر ولق درنی دلیم
 نیتسن دییب حالندن سرمدک
 سنمه کم بن ال ولی دن ایروم
 کم انی سوزا بنی سرمشدر ال
 بینی اندن آنی بندن سور کوز

کوده درال بن جانی بيلک بونی
 ابکمز بیرزایکی کرمک بیزی
 کم انی بندن سچرسا ال بیق
 بن انوکیچن یرتم عالمی
 کم دغا اندن سفشسز کیشلر
 هم بولردن طوغلر خاص قول لرم
 بینی ال خاصلر بلاکم بن نوم
 خاص ارم^۱ بینم سرم در بیلکز
 کم سوم قامو کوزی انوکچن
 اکه باقک بقمکز ایرق یوزا
 رحتم الدر جهاندا کی بلك
 کم سزی اچماغه ال خاص کیورا
 قامو کوزی ال طمودن کچرا
 حور لر لا انده ایچا سزسجی
 ال سجودن کم طهورالدی ادی
 اچمق ایچرا عدل ال رکج یقدرر
 یمک ایچمک انده دایم در بلك
 کرورا سز بو جهانی اچمقی
 کور دله بوندا ارنلر ناکه وار^۲
 سن دقی اچماقی بوندا استغل
 بونده بولدیلر ارنلربل بسونی
 فارکوداکور دله حق نورنی

کوک بکی در کو کسی انک بن کونی
 دوتک آنی یرلغا یا ال سزی
 دشمنم در آونی باشینا بیق
 ال ولیمچن کتردم آدمی
 ۵ جفت الالر ار ککیلا دیشلر
 کم بولر قا نترلر در قول لرم
 انلری ساونلری بن کی سوم
 ناکم ال ایدرسه آنی قبلکز
 قامو کزاحک کوزی آنو کچن
 ۱۰ کم نوراندن نورکرا کوز و کوزا
 اتکن دوتک بنی اندن بلك
 نفسکز کم یول اورر بونین اورا
 احمق ایچره شربتندن ایچرا
 ۲۶۲۸ کر میا سز کمسدن اندا کجی
 ۱۵ تنکری قراندا دن ایلا ددی^۱
 ناکم اندا سز دلرسز چقدرر
 جهدادک کی اوچمقی بندا بلك
 السز بوندا کورا سزهم حقی
 نقد بوکن یارنا بقما دله^۲
 ۲۰ اچماقیچن دنبایی السدن قفل
 دون ایچندا کوردله بللوکونی
 دیو ایچندا بولدله هم حورنی

۱ - د : خاصلرم . ۲ - این بیت در نسخه های ج، ه نیست.

۳ - ب : بوندا ارنلر بل بنی
 دون اجنده بولدله هم حورنی

۴ - ج، د : این بیت و بیت پس از آن در اصل تکرار شده است.

کفر ایچندا دین و ایمان بولدلر
 طامله کینی^۱ ال دکیزا کردلر
 طامله دیما انلر اداکز دیغل
 قطره‌هاشان چون در آن دریا فتاد
 ۵ جَزْوَه‌هاشان چون شد اندر بحر کُلَّ
 نایبِ حَقِّند در ارض و سما
 کرد ایشان کردِ حَقِّ باشد یقین
 چون چنین شد حال منصور، ای پسر
 ۲۶۲B « لَيْسَ فِي جَبِّهِ سِوَى اللَّهِ » بایزید
 ۱۰ اولیا را همچین باشد سخن
 از تن چون لوله‌شان آب حیات
 تا کشد مرغابیان را سوی یم
 جنس راخواند به سوی جنس خود
 قلب و نقد از نور او پیدا شود
 ۱۵ بک رُود دلشاد از وی در نعیم
 اولیا اسرارِ حَقِّند ، ای پسر
 هان ، مِیْفَت اندر غلط از نقششان
 عالمِ چسی ، خالِقِ عالمِ یقین
 جمله بک جانند اگر چه خود به تن
 نقششان معدود و نورِ جمله بک
 ۲۰ دریم حَقِّ جانها شان بی نشان
 این ولایت^۲ هست ایشان را ز حَقِّ
 چون ترا آن رُتَبَت و احوال نیست

کندلردن الدلر حق الدلر
 کندلارینی دکیز اور دلر
 انلری دتغل قلانینی قوغل
 بندگیشان رفت و هریک شد قُباد
 هر یکی گشتند هادی سُبُل
 نایبِ چی ، نیستند از حق جدا
 گرنه کوری، چشم بگشا و بین
 گفت « اَنَا الْحَقِّ دَاد از دل جان و سر
 گفت و ز آن دعوی شد او اندر مزید
 ز آنک ازیشان شد روان « عِلْمِ لَدُنَّ »
 می رود از بی جهت اندر جهات
 تا نمانند اندرین خاکِ دژم
 تا شود پیدا که نیکست و که بد
 زو یکی والا یکی رسوا شود
 بک شود غمگین ازو اندر جَحیم
 آمده در صورت و نقشِ بشر
 کاندرا ایشانست عالمها نهان
 اندر ایشانست ، بگشا چشم و بین
 صد هزاران آمدند اندر زَمَن
 این یقین است ، اندرین منگربه شَك
 برجوان و پیر گشته دُرَفشان
 بی وسایط می بَرند از حق سَبَق
 و آنچنان کار و کیا و حال نیست،

۱ - ج ، د : یکی .

۲ - د : این طریقت .

پاننداری تا چو ایشان ره بُری
 پس برُو روز و شبان در ذِکَر باش
 ذاکِر^۲ از مذکور دارد پرتوی
 می‌فزاید پرتو از ذِکَر آنچنان
 تا شود شادان که دیدم روی یار
 نی « بِكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ » هو
 قلبِ مؤمن پس ز خود روشن بُود
 وصفِ پرتو باشد آن‌نی وصفِ دل
 پرتوِ مذکور دان آن روشنی
 نورِ حقّ از ذِکَر آید در درون
 از دل و جان باش ذاکِر در طلب
 زآنکه از مذکور ذاکِر می‌بُرد
 ذِکَر هر چیزی دهد چیزی به جان
 ذِکَر شهوت مرترا شهوت دهد^۵
 ذِکَر وحشت و حشت آرد بی‌گمان
 ذِکَر خیری کُن ، کز آن خیرت رسد
 چونکه دارد ذِکَر هر چیزی اثر
 « اذْکُرُوا اللَّهَ » گفت در قرآن خدا

یا مَشامی کز چنان گل بو بُری^۱
 هم در آلايِ خدا در فکر باش^۲
 می‌رسد پرتو ز ذِکَرش نونوی
 کِش گمان آید که مقصد شد عیان^۳
 اینچنین دید از چنان پرتو شمار^۵
 در نبی از بهر دل گفت ، ای عمو
 نه از فَنبیل و آتش و روغن بُود
 زآنکه بی‌پرتو بُود دل آب و گل
 ذِکَر می‌کُن دایماً گر مؤمنی
 ذِکَر می‌کُن تا شود نورت فزون^{۱۰}
 تا رسی چون ذاکِران در وصلِ رَبِّ
 هر نفس ذوقی و ز آن برمی‌خورد
 هر چه باشد از عزیز و از مُهان
 ذِکَر رحمت در دلت رحمت نهد
 گرچه شادانی، شوی غمگین از آن^{۱۵}
 ذِکَر شَرِّ کَم کُن ، کز آن ضییرت رسد
 ذِکَر حقّ کُن دایماً ، ای بسی‌خبر
 و ز کرم بَنمود این ره را به ما

۱ - د : بی‌دهان زان خوان کجا نعمت خوری .

۲ - د : وز طریق ذکر اندر فکر باش .

۳ - د : ذکر .

۴ - د : کش خیال آید که مذکورست آن .

۵ - به جای کلمه (دهد) در اصل (کند) ضبط شده . با در نظر گرفتن قافیه بیت و

ضبط بیت پیش از آن که (ذکر هر چیزی دهد چیزی به جان) مطابق معنی و ضبط دیگر

نسخه‌ها اصلاح شد .

ز آنکه سوی حضرتش ذکرست راه
 ۲۶۳B ذکر دنیا از خدا دورت کند
 پس برو ذکر خدا را کن گزین
 یاد می کن مرگ را هر روز و شب
 ۵ گای کریم و ای رحیم و بردبار
 بنده را زین عقبه^۱ آسان بگذران
 ذکر موت از موت بزهاند ترا
 جامگی می داد شخصی را عمر
 در ملا گوید که «الْمَوْتُ، ای عُمَرُ»
 ۱۰ ذکر موت از جرمها پاکت کند
 تا بدانی هست عالم در گذر
 نیست زاینده ز گنگ آب روان
 پس منیه بر عاریه دل را دگر
 آن طلب کن کان نباشد مُستعار
 ۱۵ در بقا آویز^۴ و بگریز از فنا
 غیر حق می دان که جمله هالکند
 زندگی ما ز عکس نور اوست
 جز خدا باقی نماند هیچ چیز
 ۲۶۴A پس خدا را گیر اگر خواهی بقا
 ۲۰ زنده مانی چون خدا جانت شود

ذکر آمد از بلا جان را پناه
 زشت و نحس و کور و مغرورت کند
 دایم از جان کوش اندر راه دین
 باش نالان و زدل می گو به رب
 و ای گنه را بی سبب آمرزگار
 تا بریم^۲ ایمان سلامت زین جهان
 یاد فوت از فوت بجهاند ترا
 تا ز مرگش دم بدم بدهد خبر
 کارش این باشد همه شام و سحر
 مهر دنیا را ز بیخ و بن کند
 همچو کاندرا گنگ آب، ای نامور^۳
 عاریه ست از جو رسد در گنگ آن
 بند جان و دل به داد دادگر
 رو، بدار از جستن عاریه عار
 تا شوی باقی در آن وصل و لقا
 گرچه روزی چند جان را مالکند
 نور او مغزست و هستی جمله پوست
 از غلام و شاه و از خوار و عزیز
 تا که باشی دم بدم در ارتقا
 از خطر دایم نگهبانت شود

۱ - ب : غصه .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : برم .

۳ - د :

تا شوی آگه که عالم عاریه ست

۴ - ب : آویز بگریز .

۵ - د : وخلقان .

همچو کاندرا گنگ آبش جاریه است

جمله قرآن را فرو رفتم به فکر
 حاصل هرآینی دیدم من این
 هرچه می خواهمی زمن خواه، ای غلام
 و آنچه خود از^۲ من بری در هر نفس
 و ای به من پیوسته، شو پیوسته تر
 اتصالت این صلوات با خدا
 طاعت و خیرات شد پیوستگی^۵
 چون مزه یابی ازین نوع اتصال
 آنچنانکه پهلوی معشوق، تو
 چون نهی برزانش از جان تو سر^۶
 اول قرآن و آخر را بخوان
 کای زمن بگسسته و گشته جدا
 زآنکه هر عضوی که شد از حق جدا

دُرّهای نادره سُفتم به فکر^۱
 که بپر از غیر من، ای مرد دین
 تا دهم بی ممتی آنرا تمام
 کی شود آن^۲ حاصلت از هیچ کس
 سوی من کن دایماً صبر و سفر^۵
 هم که صوم^۳ و هم زکوة مالها
 غیر طاعت دوری و بگسستگی
 متصل گردی، رهی از انفصال
 چون نشینی، ذوق یابی تو بتو
 ذوق تو گردد در آن دم بیشتر^۷
 هست از آن مقصود این معنی، بدان^۸
 زودتر پیوسته شو با من بیا^۹
 مرده اش خوان و مخوان زنده و را^{۱۰}

۱ - ازین بیت رابطه مطلب در نسخه د گسسته است .

۲ - ب ، ج ، ه : کان عطا کر من .

۳ - ب ، ج ، ه : می نگردد حاصلت .

۴ - ب ، ج ، ه : هم صیام و .

۵ - ب ، ج ، ه :

فق و عصیان دوری و بگستن است

خیر و طاعتها به حق پیوستن است

۶ - ب ، ج ، ه : سر بعد از آن .

۷ - ب ، ج ، ه : ذوقت افزونتر شود زان بی گمان ...

۸ - ب ، ج ، ه : این نیکو بدان .

۹ - ب ، ج ، ه : هلا .

۱۰ - ب ، ج ، ه :

مرده باشد گرچه جنبد ای فرید

زان که عضوی کز تن زنده برید

- ۲۶۴B شاخ سبزی کآن جدا شد از درخت
نی بر و برگی^۴ نه سبزی ماندش
۵ همچنین آنکو به حق پیوسته نیست
آنکه دارد عقل و رای با رشاد
ز آنکه هر جانی^۵ که باین شد زحی
جزو چون از کُلّ خود گردد جدا
هر که نبود با خدا پیوسته او
۱۰ رنگ^۶ و بویش نیست خواهد شد عیان
چونکه از زنده ندارد او مدد
و در تفسیر این آیت که «لَا يَغْرَنُكَ تَقَلُّبُ الدِّينِ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ مَنَاعٌ قَلِيلٌ»
حق تعالی می فرماید که : ای مُحَمَّد ، جنبش کافران و منافقان که از خدا و رسول
بریده اند، مبادا که ترا مغرور کند زیرا در حقیقت ایشان مُرده و جمادند. زودبینی
۱۵ که آن جنبششان ساکن^۲ شود و نماند که «قُلْ مَنَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ» .
و در تقریر آنکه غم جان از فُرْقَتِ حَقِّسْتِ إِلَّا آدَمِي نَمِي داند؛ در کارهای دنیا

۱ - ب ، ج ، ه :

ساعتی جنبد ولی ساکن شود ز آنکه آن (ب: از) جنبش نمی یابد مدد

۲ - ب ، ج ، ه :

منفصل چون گشت عضوی از بدن نیست دان آن عضو را سر و هلن

۳ - ب ، ج ، ه : همچنین هم .

۴ - ب ، ج ، ه : برگ .

۵ - ب ، ه : هر چیزی .

۶ - ب : زانکه .

۷ - د : نیست .

سعی می‌کند و اجتهاد می‌نماید و اسباب حاصل می‌کند تا از غم برهد و نمی‌تواند رستن زیرا حصول اسباب ، دافع غم نیست اما چون جان به حضرت حق تعالی پیوندد، از جمله^۱ خلاص یابد^۲ .

۲۶۵A زین^۳ سبب فرمود بهر کافران
 لیک در معنی یقین دان مرده‌اند^۴
 چونکه یزدان کرد از خود دورشان
 نیست گشته رفته اندر خاک خوار
 سرنگون افتند آخر در سقر
 جملگان خوانند ناقص مرورا
 ۱۰ هیچ نقصانی چو عضوی از جسد
 از جوار و از جناب کبریا
 بحر از آن نی کم شود نی هم فزون
 بی وجود قطره اندر دوسرا
 هین ، به هر فهمی مشو تو مقتنع
 ۱۵ از قوای جزو ، کآن از کل رود
 کی پذیرد نقص ذات ذوالجلال
 زآنکه دارد فرق بی حد و کران^۵
 هست ذاتش برتر از سفلی و علوی

حق تعالی در نبی این را بیان
 ظاهراً گر چه به صورت زنده‌اند
 هین، مشو غره به عیش و سورشان
 زود بینی جمله را ، ای مرد کار
 در جهان زیشان نمائد هیچ اثر
 نی که^۶ عضوی چون ز شخصی شد جدا
 لیک حق را زین جدایی کی رسد
 ناقص آن جزوی شود کآو شد جدا
 قطره‌ای از بحر اگر افتد برون
 بحر باشد در تموج دایما
 این مثال آمد نه مثل ، ای مستمع
 نیست حق محدود تا ناقص شود
 همچنان باشد که بود او بی زوال
 ذات خالق را چو مخلوقی مدان
 قابل نقصان نباشد ذات او

۱ - ب ، ج ، ه : از جمله غمها .

۲ - ب ، ه : افزوده‌اند : واقه اعلم .

۳ - ب ، ج ، ه : زان .

۴ - ب ، ج ، ه : باطناً چون مرده خوار و گنده‌اند .

۵ - ب ، ج ، ه : همچو .

۶ - ب ، ج ، ه : فرق بی حد و کران بین در بیان .

ز آنکه دارد ز ننگ و بو و رخت و برگ
 ذره‌ای نبود برش هر دو جهان
 تا بود پیوسته دینت بر اساس
 بی‌صدف گردی درو دژی شگرف
 بی‌تن و بی‌جان در آن دریا روی
 از صفات حق روی در عین ذات
 یم شوی گرچه ز یم بودی نمک
 شاد گردی ، جان رهد از رنج و غم
 کز حجاب نفس از آن حضرت جداست
 دم بدم جوئی ز نو چیزی دگر
 می‌بجوئی تا رهی از غم به فن
 مرکب تن را به هر سوی مران
 بی‌دویی از نور^۱ وحدت یک شوی
 دایماً دلشاد باشی ز آن لقا
 در قوالب همچو خور در خانها
 روی ننماید تمام آن آفتاب
 کرده است از لطف آن پرتو وطن
 می‌نیابد جان خلاص از اندهان
 جان شود غرق وصال ذوالمنن
 کاین عجبها فرع باشد و آن چو اصل
 که بود یمها بر آن شب‌نمی
 همسر و همسر شود او با خواص

صورت آمد قابل نقصان و مرگ
 حق منزه آمد از صورت ، بدان
 ۲۶۵B ذره‌ای را ، رو ، مکن با خور قبایس
 تا بری راهی در آن دریای ژرف
 ۵ دژ چی و بحر چی ، نوری شوی
 بی پری پری و رای این جهات^۱
 در نمکسارش شوی کلی نمک
 چون به حق و اصل شوی ، ای ذوالکرم
 ز آنکه جان را غم ز دوری خداست
 ۱۰ جان ازین رو در غم و تو بی‌خبر
 گاه مال و گاه جاه و گاه زن
 رنجت از بعدست ، این را نیک‌دان
 چاره آن آمد که سوی حق روی
 غم نماند بعد از آن در جان ترا
 ۱۵ پرتو حقت ، می‌دان ، جانها
 تا نگرود خانه‌ها کلی خراب
 همچنین می‌دان یقین در هر بدن
 تا نخیزد خانه جسم از میان
 چونکه خیزد از میانه این بدن
 ۲۶۶A ۲۰ بس عجایب بیند اندر عین وصل
 بیند اندر عین رؤیت او یمی^۲
 بعد از آن از رنجها یابد خلاص

۱ - ب : جهان .

۲ - ب : دنور ، ه : تا که گردی نور وحدت بی‌دویی .

۳ - ب : نمی .

از عنایت چون رهد جان زین حجاب
تا ببیند بی حُجُبِ مطلوب را
وارهد از رنجِ هر سود و زیان
پرتوِ جانهاست هم بر نامیات
هم ز عکسِ نامیات از گرم و سرد
سرد و هم گرمند از آن پرتو همه^۱
چونکه آن پرتو شود زیشان جدا
حق بگوید « لِمَنِ الْمُلْكُ » آن زمان
اول و آخر منم ، غیری نبود
پس هر آنکو رست اینجاست ازین خودی^۲
بی حجابی ره برد اندر چنان
در بهشت وصلِ حق گردد مقیم
و آنکسی کاوزین حجاب اینجاست رست
جنت و دوزخ فراق و وصل اوست
فهم این از حق بجوئی از سخن
حرف چون کشتی و معنی بحر جان
این ندارد آخری ، بندم لبان
پیش از آنک آید اجل اینجا بمیر
زندگی در مرگ بین ، ای با خرد
چون بمیری ، زنده مانی جاودان
تا نشد دانه فنا اندر زمین

حق گشاید بهر او صد گونه باب
گیرد اندر بر ز جان محبوب را
نا ابد ماند در آن وصلت زبان
که همی بالند ازو هرگون نبات
برجماداتست ، دان ، ای نیک مرد
روشن و تازه از آن يك ضوهمه^۵
جمله « لا » گردند و مانند يك خدا
« مَالِكُ الْمُلْكِ » همیشه بی گمان
این نداری گوشِ تو اکنون شنود
یاقت عمری از خدا او سرمدی^{۱۰}
زنده گردد ز آن چنان اورا چنان
با خدا پیوسته همراز و ندیم
در سقر مانند ابد آن خود پرست
مغز ، این رادان و باقی جمله پوست^{۲۶۶B}
کی بهگنجد بحر معنی در سُفُن^{۱۵}
بحر در کشتی کجا گنجد^۲ ، بدان
تا رساند حق به تو آن بی زبان
تا شوی اندر جهانِ جان امیر^۳
تا چنین دیدن ترا بالا ببرد
سرپری بی پسر به سوی لا مکان^{۲۰}
سر برون نآورد چون سرو از کمین

۱ - ب ، ج ، ه : زنده سرد و گرم از آن پرتو همه .

۲ - ب ، ه : از خودی .

۳ - ب ، ج ، ه : نمی گنجد .

۴ - از اینجا مطلب در نسخه د دوباره ادامه می یابد .

با هزاران برگ و بر نامد برون
 پس تو هم جانرا بیاز اندر رهش
 خود عوض چه بود که گر گردی فنا
 او شوی کُلی چو خیزی از میان
 ماندنت ^۵ زنده درین تن مُرد گیست
 هر که مُرد از عشقِ حق پیش از اجل
 میر چه ، بل گشت سلطانِ فرید
 عالمُ الأرواحِ شمسٌ لامعٌ
 أرضُهُمْ فوقَ السماءِ یا فتا
 شربُّهُمْ مِنْ حَسَنِ وَجهِ رَبِّهِمْ
 قاعدون قایمون عنده
 روحُهُمْ رَوْضُ الإلهِ فی الجنان
 قلوبُهُمْ مِنْ حَسَنِ بَحْرِ آلِوَلَا
 قلوبُهُمْ مَرَاتِهِ لِلْإِنجِلَا
 قَالَ أَنْظِرْ دَائِمًا فِي سِرِّكُمْ
 حُسْنٌ وَجْهِی فِیْكُمْ قَدْ أَنْجَلِی
 یَنْظُرُ المَحْبُوبُ فی قَلْبِ الحَبِیبِ
 حُبْنَا وَقَفَّ عَلَی أَحِبَابِنَا
 هر چه گفتم ، وصفِ مردانِ خداست
 عشقِ مردانِ در دل و جانِ منست ^{۲۰}

این قَدَر بس نیست بهرِ آزمون؟
 تا بری جانها عوض از درگهش
 قطرهٔ جانت شود بحرِ بقا
 سِرِّ وحدتِ بی تو ^۱ بنماید عیان
 درد و رنج و محنت و افسردگیست
 زنده گشت و شد ازو میرِ اجل
 اوست تنها، هم مُراد و هم مُرید
 فَرَّشُهُمْ کَالْعَرْشِ نَوْرٌ ساطِعٌ
 هُمْ یَعُودُونَ إِلَى اللَّهِ مَدَا
 قَهْوَةُ الصَّبِّ کَذَا فِی حُبِّهِمْ
 حایمون هایمون عنده
 یَنْجَلِی لَكَ سِرُّ هَذَا فِی الْجِنَانِ
 مَوْجُ ذَاکَ البَحْرِ یَعْلُو فِی الْعَلَا
 غَیْرُ حُبِّ اللَّهِ فِیْهِمْ مَا جَلَا ^۲
 مِثْلُ مَا أَجَلُوا أَنَا فِی بَرِّكُمْ
 قَلْبِکُمْ مِنْ غَیْرِ حَسَنِ قَدْ خَلَا
 لَمْ یَزَلْ فِی حَقِّهِ مَعْطٍ مُجِیبِ
 قَدْ تَدَلَّی ^۴ مِنْ دَنِّی فِی بَابِنَا
 بشنو این را گرترا در جانِ صفاست
 خاکِ پاشان کحل ^۵ چشمانِ منست

۱ - کلمه « تو » در نسخهٔ ب افتاده است .

۲ - ب : ماندت .

۳ - ب ، ج ، د ، ه : « ما خلا » که نیز مناسب معنی است .

۴ - د : ما تدلی .

۵ - ب ، ج ، د ، ه : نور چشمان .

صادقم در عشق ایشان ، ز آن سبب
حِصْنِ جانم عشقِ مردانست و بس
اندرین حِصْنِ از جهنم ایمنم
در پناه آن شهانم روز و شب
می‌رساندم ز راهِ جان نوال
خَلَعْتُ و اِقْطَاعِ و غِلْمَانِ و قُصُورِ^۲
خَلَقِ عَالَمِ گر از آن بویی بَرند

لطف و رحمت می‌رسد بر من ز رَبِّ
اینچنین حِصْنِ ندارد هیچ کس
شاد و خُرَمِ در جَنَانِش^۱ ساکنم
می‌دهندم گنج بی‌رنج و تَعَبِ
دایماً از خوانِ باقی بی‌سؤال^۵
بی عناصرِ جمله بِسَرِشته ز نور
زین جهان کُلِّی تَبْرًا آورند^۲

۲۶۷B

در بیان آنکه چون آدمی را عشق افزون شود ، طلب و جَهْدِ او مطابق آن باشد.
عشق معنیست بی‌چون ، صورتها و سُورهای^۴ او از آدمی به قَدْرِ قُوَّتِ عشق پیدا
می‌شود^۵ .

۱۰

و در تقریر آنکه کعبه را عزّت و عظمت از آن روست که ابراهیم خَلِیلُ^۶
- علیه السّلام - آن را بنا کرده است و ساخته .

همچنانکه تن از جان عزیزست ، کعبه عزیز ازو شد. پس جانِ کعبه ابراهیم
باشد و چون همه جهاتِ کعبه قبله است ، جانِ کعبه را به طریقِ اَوَّلِی که همگیش
یکسان باشد.

۱۵

و در شرح آنکه حقّ تعالی از اسمای خود جدا نیست . هر که جدا بیند ،
اَعْمٰی باشد؛ چنانکه معنی آیتِ قرآن از آیت و الفاظِ آن جدا نیست. آنکس که
معنی^۷ را در آیت نبیند ، جاهل باشد. آن جهل به واسطهٔ عالمی ازوزایل شود ، بعد از

۱- د : در جوارش .

۲- د : غلمان جو حور .

۳- متن ج ، د ، ه : رشتهٔ مهر خود از دنیا بَرند .

۴- ب : سوزهای .

۵- د : پیدا گردد .

۶- ب ، د : ابراهیم علیه‌السلام . ج : ابراهیم خلیل آن را

۷- د : معانی .

تعلیم و کشف ، معنی را در عین لفظ و آیت ببیند . همچنین شخصی که خدا را از آسماش نبیند ، آن جهل و عمی باشد . آن جهل و عمی از صحبت اولیاء زایل شود و حق را در آسماش عیان ببیند . چنانکه اجسام ، مظهر ارواحند ، لفظها هم مظهر معانی اند .

۵ شکل دیگر می گنم آغاز باز
ساز دل عشقت و آن باشد نهان
۲۶۸۸ نی ورا آواز^۱ و هر آواز ازو
هم ز صورت پاک و هم صورت ازو
می دهد صورت ز بی صورت خبر
۱۰ همچو کاندر نقشها نقاش را
مظهر صانع چو صنع آمد یقین
شش جهت از بی جهت موجود شد
از عدم گشتست موجود این جهان
عشق بازی با عدم گن در وجود
۱۵ از عدم جو ، هین ، مراد خویش را
رو ، عدم را قبله ساز ، ای کعبه جو
خود عدم کعبه ست و قبله سوی اوست^۲

۱ - د : نی ورا آواز .

۲ - پس ازین بیت در نسخه های ب ، ج ، د ، ه چهار بیت دیگر نیز افزوده شده

است :

مستی و ذوق اندرو بی می رسد
آن عدم اورا می و ساقی شود
رفت و شد چون ماهیان جولان کنان
زورسد بر خلق عالم لطف وجود

در عدم رو چون وجود ازوی رسد
در عدم هر کورود باقی شود
هر که او از برتن در بحر جان
او شود همچون عدم اصل وجود

۳ - ب : خود عدم کعبه بود که سوی اوست .

نی که در کعبه نماز آسان بود
 خَد و پیشانی و لبها و ذَقَن
 جانِ کعبه مردِ حقّ باشد یقین
 گرچه تن با قامت و قیمت شود
 بلکه از جانست تن را آن جمال
 از سُفالی نَبودت نفرت چنان
 پس بود آن حُسن از جانِ نی ز تن
 پس برو جان را بجو، جان را پرست
 چونکه از جان بگذری، جانان بود
 جانِ کعبه چون یقین مردِ خداست
 فعل و قولِ اوست از حقّ نی ازو
 سر بسر قبله ست و کعبه ذاتِ او
 کعبه ز آن رُشد عزیز اندر جهان
 ساخت ابراهیم آن را با صفا
 تا که گردد مؤمنان را قبله آن
 چون ازو شد کعبه در عالم عزیز
 او چه سان باشد، عجب، یارب، چه سان
 باشد او باقی چو جان و کعبه جسم
 شرح حال او ننگنجد در زبان
 هر کس او را کی تواند قبله کرد
 دردِ عشقِ حقّ نه دردِ آب و نان
 پرده سوزِ راهِ حقّ دردست و بس
 هر که بی دردست او افسرده است^۲

ز آنکه در وی قبلهات یکسان بود
 جمله جای بوسه دان درمرد و زن
 کعبه جان را به چشم جان ببین
 کی ورا خوبی و لطفِ جان بود^۱
 ۵ ورنه بی جان تن بود کم از سُفال
 ۲۶۸B که ز مُرده آیدت اندر جهان
 می رسد از جان نهان در مرد و زن
 ز آنکه جان بر قصرِ آن منزل درست
 دردِ دل را بعد از آن درمان بود
 ۱۰ کز نیاید از وی الا جمله راست
 آلتِ محضست اندر دستِ هو
 بد مبین او را چو حقّ کردش نکو
 که بناش کرد مردِ راه دان
 از برای اُمتانِ مصطفی
 ۱۵ سوی آن باشد نماز و سجده شان
 همچو جان اندر بنی آدم عزیز
 چون ازو شد کعبه قبله مؤمنان
 باشد او همچون مُسمی کعبه اسم
 غیر حقّ نشناسد او را کس عیان
 ۲۰ این نصیب او بود کس هست درد
 کاو^۲ نخواهد غیر حقّ را در جهان
 اندرین ره درد در خوردست و بس
 ۲۶۹A گرچه زنده می نماید، مُرده است

۱ - این بیت و بیست و نه بیت پس از آن در نسخه ب نیامده است .

۲ - ج ، د ، ه : کان .

۳ - د : بی دردست بر در پرده است .

همچو دنیا پرده خالق بُود
 آنکه او طالب بُود دیدار را
 جمله «لا» باشند و «الّا» حقّ دَرُو
 جز خدا در وی نباشد هیچ چیز
 ۵ ما سِوَى اللَّهِ چون نمآند، اللَّهُ بُود
 چون مقام اینجا رسد جوینده را
 جمله اَسْمَا از مُسَمَّاهَا جداست
 اسم هر چیزی نباشد عینِ آن
 ۱۰ کُلِّ اشیا همچنین از نیک و بد
 لیک اَسْمَايِ خدا نَبُود چنان
 حقّ تعالی نیست از اَسْمَا جدا
 آنچنانکه مغزِ معنی در سَخُن
 معنی هر آیتی در لفظِ آن
 پیش آنکس کاو در آن حاذق بُود
 ۱۵ خواند آیت را به معنی بی ملال
 آنکه معنی را نداند او ز حرف
 ۲۶۹B باشد او محروم از آن لفظ و کلام
 چون بگوید کس به وی معنی آن
 پس در آن لفظ او ببیند فایده
 ۲۰ همچنین در شعر و الفاظِ دگر
 سَرَسَری خواند ز جهل آن لفظ را
 سَهْو و جَهْل اندر وی و او بی خبر

پرده کی از حُسْنِ حَقّ آگه شود
 می‌نخواهد غیرِ آن دلدار را
 زو نماید در جهان بی پرده زو
 از بد و از نیک و از خوار و عزیز
 بنده چون از خود فنا شد، شه‌شود
 بیند اندر گفت او گوینده را
 گرچه در روی زمین و برسماست
 نامِ نان باشد جدا از عینِ نان
 دو بوند اسم و مُسَمّی در عدد
 یک بُود اسم و مُسَمّی بی گمان
 هست اندر اسم پیدا، ای فتی^۲
 پُر بُود مانند کالا در سَفُن
 هست پُرهمچون که اندر جسم، جان
 کی ز آیت معنیش پنهان شود
 چون براو کشفست معنی با کمال
 ماند از مظروف غافل حبسِ ظرف
 معنیش مانده ازو اندر غَمَام
 بِشکفد مانده کُلّ در زمان
 اندر آن لحظه خورد ز آن مایده
 چون نداند چیست، گردد خیره سَر
 گوید این ترکیب سهوست و خطا
 این نداند کاو ندارد آن نظر

۱ - ۵ : بل بود ؛ در نسخه ج نیز ظاهراً ابتدا « بل » بوده که به صورت « يك »

اصلاح شده است .

۲ - ۵ : پیدا بی غطا .

تا ببیند در سخن معنیش را
 گر تو داری چشم در اسمِ خدا
 نیست از اسمایِ خود یزدان جدا
 بنگر اندر اسمها حُسن^۲ ورا
 ورنه بینی، باشد از کوریت آن
 زو بر شیخی که آموزد به تو
 تا عیان گردد که در اسم است حق
 بی مُسمّا نیست اسمش، ای پسر
 پس مُسمّی را تو در اسمها بین
 آیت تفسیر را از عالمان
 معنی اندر لفظ بینی، ای کیا
 مشکلات از استادان حلّ شود
 لبك اسمایِ خدا را ز اولیا
 بل^۲ ببخشندت یکی نوری کز آن
 پس بدانی نیست از اسمش جدا
 شد لباسِ جانها اجسامِ خلق
 همچنانکه جان جدا نبود ز جسم
 حدّ شرح اینست اگر فهمت بود
 دانش مردان به هر کس کی رسد

یا^۱ شناسد آن کم و آن بیش را
 دایماً می بین خدا را بی غطا
 هیچ نوعی، دیده بگشا، با خود آ
 بین مُسمّی را در اسم، ای بوآلّوفا
 کی ببیند زنده دل را مرده جان ۵
 تا ببینی در هر اسمی حُسنِ هو
 تا نگیزی هیچ بر اسمش دقّ
 بی کف حق نیست اعطاش، ای پسر
 در نماز و ذکر بنگر روی دین
 خوان که تا واقف شوی از سرّ آن ۱۰
 چون کند استاد شرح آن ترا
 مرد نادان ز آن مهان مُبدل شود ۳۷۰.۸
 باز می جو تا شود آن حلّ ترا
 بینی اندر اسم، یزدان را عیان
 گردد اندر اسم پیدات^۳ لقا ۱۵
 روح همچون شخص و بزوی تن چو دلّی
 هم نباشد حقّ جدا از لفظ اسم
 اینچنین سرّ عجب کشف شود
 اینچنین رُتبت به هر کس کی رسد
 در بیان آنکه شناخت مردان حقّ از شناخت حقّ مشکلترست زیرا حقّ صانع ۲۰

۱ - ب، د: « تا ». در نسخه ج در اصل « یا » بوده اما با قلمی دیگر دو نقطه دیگر

نیز بر روی آن نهاده اند.

۲ - ب: نام ورا.

۳ - ب، ج، د، ه: تا ببخشندت.

۴ - ب، ج، ه: پیدا آن لقا، د: پیدا بی غطا.

همه موجوداتست؛ از صنع و قدرتش یگانگی او را می‌دانند و جمله او را می‌پرستند. اطلاع بر صنع آسانست؛ خُرد و بزرگ از وجود آسمان و زمین و دَوْرِ أَفْلَکِ، صانع را می‌شناسند لیکن مردِخدا را از اسرار او توان شناختن و این مرتبه هر کسی نیست و هر عقلی مُدْرِکِ این اسرار نمی‌شود. موسی - علیه السلام - با آن همه عظمت و نبوت^۲ به دعا از خدا مردی می‌طلبید. حق^۳ تعالی دیدارِ خضر را علیه السلام^۴ به وی ارزانی داشت، اسرارِ خضر^۵ را در نیافت. پس شناختِ مردانِ حق از شناختِ حق مشککتر باشد زیرا اولیاء اسرارِ حقند^۶.

۵

۲۷۰۸

و در تقریر آنکه آدمی^۷ چشمِ خود را که از همه چیزها به وی نزدیکتر است، نمی‌بیند و همه چیزها را از دور و نزدیک به چشم می‌بیند و این معنی چه عَجَبِست، حق تعالی که از چشم و همه چیزها به وی نزدیکتر است و به نور او همه عالم را می‌بیند و او را که از همه نزدیکتر است و ظاهرتر، نمی‌بیند و نمی‌داند - و سلم^۸ .

در دعا می‌خواست از رَبِّ عَلِيمِ
وُصَلَاتِ و دیدارِ خاصی از عِبَادِ
رُویِ خُوبِ خُضْرِ را با وی نمود
آنکه حیران بود بر وی عَقْلِ کُلِّ
سُویِ بَصَحْرَاهَا ز شُوقِ اِنْدُرُونِ

نی که با آن شاهی و قُرْبِتِ کَلِيمِ
که مرا بنما ز لطفت، ای جواد
تا در آخر کرد اجابت حق ز جود
هم همیشه مصطفی شاه رُسل
با صحابه خویش می‌رفتی برون

۱۰

۱۵

۱ - د : آن .

۲ - متن د : نمی‌شود ، نی موسی علیه السلام با چنان بزرگی و عظمت به دعا

۳ - ب ، ج ، د ، ه : چون حق تعالی .

۴ - د : نسخه د ، « علیه السلام » را ندارد .

۵ - د : اسرار او را .

۶ - د افزوده است : و سر غیر نباشد .

۷ - کلمه « آدمی » در اصل افتاده است . با توجه به معنی و ضبط سایر نسخه ها

در متن آورده شد .

۸ - « و سلم » در نسخه های ب ، ج ، د ، ه نیست .

دم بدم گفتمی که می آید مرا
 چون صبا بوی او پس از جای دور
 تا ندای کرد « وَاَشَوْقَا » زجان
 هم جُنید و شبلی و گرخی چنین
 طالب مردی بُدند از جان و دل
 در جهان و بی جهان همچون خدا
 بلکه اندر نور دیده نور نور
 نی که اشیا را به نور دیده مرد
 لیک نور دیده را آن دیده ور
 آنچه نزدیکست ، دور افتاد ازو
 هم خدا با تست نزدیک از همه
 هر دمی بینی ز نورش صد جهان
 همچو خنّبی پُر ز آبِ لطفِ هو^۱
 پس ز پیدایست پنهان حق ، بدان
 قَدْ سُرَّ^۲ مِنْ شِدَّةِ نُورِ الظُّهُورِ
 کافران را نور^۲ ناری داد حق
 نیک و بد جمله از آنجا آمدند
 از قدم بودست بی شک نیک و بد
 لیک مرد حق کند بد را بدل
 مس تن را زر کند اکسیر او
 و ز بود گوهر ، از آن بهتر کنند

از سوی شهر یمن بوی خدا
 می رسیدش بی جنوب و بی دُبور
 در لقا و وصلِ اِخْوَانِ نِهَانِ
 جانشان بودی همیشه در حنین
 کاو بود در آب و گل بی آب و گل^۵
 مثل نور دیده اندر دیده ها
 بهر این معنی ز صورت کن عبور^{۳۷۱۸}
 می بیند از سپید و سرخ وزرد
 می نبیند ، این عجایب را نگر
 و آنچه ازو دورست ، بنمودسترو^{۱۰}
 بر تو پیدا خلق و راعی و رمه
 و ز تو نورش دایماً مانده نِهَانِ
 و ز عمی جویان آبی سوبسو
 همچو جان و همچو نور دیدگان
 خَالِقُ الْأَرْوَاحِ مِنْ نَارٍ وَ نُورِ^{۱۵}
 مؤمنان را روح نوری در سبق
 گرچه اینجا بر تو پیدا آمدند^۴
 مصطفی فرمود این ، ای پُر خرد
 مُشکَلَسْتِ این کی شود از غیر حَلِّ
 و ز بود زر ، گوهری سازد نکو^{۲۰}
 صد چنین هر لحظه آن مهتر کند

۱ - ب ، ج ، د ، ه : او .

۲ - ب ، ه : قد حجب ؛ ج ، د : قد خفی .

۳ - ب ، ج ، د : روح ناری ؛ ج : نوح ناری .

۴ - ب ، حاشیه ج : گرچه اکنون این طرف پیدا شدند .

کورِ مادرزاد را بخشد نظر
 عشقِ مردان برتر از عشقِ خداست
 ۲۷۱B حقِ یقین بر سرِ خود عاشق بُود
 نی که حق را کافران ساچد بُدند
 ۵ چون نیاوردند رو با مصطفی
 جملگان ز آن سرکشی اعدا شدند
 زو شدند از مؤمنان ایشان جدا
 سیمها يك می‌نماید ^۱ در نظر
 پیشِ صَرافِ آن همه نَبُوند يك
 ۱۰ قلب را صراف می‌آرد برون
 پس دویی‌ها پیش او پیدا بُود
 هرنبی صَراف بودست اینچنین
 می‌نگر از دَوْرِ آدم تا کنون
 بود ابلیس از مَلایك برسما
 ۱۵ از قِدم نزدِ خدا مردود بود
 درنبی ز آن گفت : بود از کافران
 لیک تا آدم نیامد در وجود
 هست حقِ معبودِ جمله در جهان
 لیک فهمِ مردِ حقِ مشکل بُود
 ۲۰ ز آنکه صنعِ مردِ حقِ باشد سَخُن
 نیست صورت تا که گردد ظاهر آن
 صنع و آثارِ وِلّی شد معنوی
 هرکسی درقال و حالش کی رسد

بی‌خبر را زورسد علم و خبر
 ز آنکه در مردان خدا را سرهاست
 یارِ حق شد هر که با مردان رود
 جمله در طاعات و پَر واجد بُدند
 گشت آن طاعاتشان کُلّی هَبَا
 گرچه اولِ اُمَّتِ واحد بُدند
 کاو مَحَك بُد قلب را و نقد را
 پیشِ آنکس کاو ندارد ز آن‌خبر
 کی بُود نقدِ یقین چون قلبِ شَك
 از میانِ نقدها ، ای ^۲ ذوقنُون
 نیک از ووالا و بسد ، رسوا شود
 می‌شد ازوی يك مَهین و يك مَهین
 چون شد از هر يك جدا عالی و دون
 شد ز نورِ آدم او زیشان جدا
 او همیشه کافر و مطرود بود
 نی کنون شد او بِلَعْنَتِ در جهان
 قلبِ او پیدا نشد ز آن سان که بود
 نیست کس از بندگی او جَهان
 هرکسی را آن مِیسِر کی شود
 کآن همی جُوشد ز « عِلْمِ مِنْ لَدُن »
 بر بد و بر نیک و بر پیر و جوان
 همچو تقریر و رُموزِ مثنوی
 ز آنکه بیرونست از روح و جسد

۱ - متن د : سیمها گریک نماید .

۲ - ب ، ج ، د ، ه : آن ذوقنُون .

پاك جانى بايد و باريك بين
 ز انبيا چون مردِ حق پوشيده ماند
 اعتبار از حالِ موسى و خضر
 ليك آمد صنعِ يزدان آشكار
 از زمين و آسمان جمله ورا
 ز آنك ازو از صنعِ او واقف شدند
 پس بود آسان ورا بشناختن
 نيست مشكل همچو ديدِ آن شهان
 گفت حق: زيرِ قبايم اوليا
 غيرِ من كس مي نداند حالشان
 بي وجودِ عاقلی گر عقل را
 ز آنكه از عاقل فزايد در تو عقل
 همچنان گر علم را جويان شوي
 تا نگيري عالمی را در جهان
 جستنِ حق بی ولی^۲ باشد چنین
 تا رسی در وصل و دیدارِ خدا
 گرچه باشد عقل را جستن نكو
 جستنِ علمست هم نيكو ، بدان
 با خدا و ذكرِ بودن همچنين
 ليك بودن با ولی بهتر بود

تا كُند او فهمِ اين سِرِّ متين
 اسبِ فكرت نادرى آن سوي راند
 گبر، تا گردی ز جان اين را مُقرّر
 گشت پيدا بر صغار و بر كِبار
 ۵ می شناسندش شه هر دو سرا
 بی وجودِ صنعا غافل بُدند
 از صنایع سويِ صانع تاختن
 كه خداشان كرد از غيرت نهان
 مانده پنهانند از پير و فتی
 ۱۰ کی پذيرد گوشِ خَلقان قالشان^۲
 سالها جویی نیابی ، ای کیا
 سويِ غيرِ او مکن ، زنهار، نقل
 روز و شب اندر طلب پويان شوي
 ۲۷۲B می نگردد آن ميسر ، نيك دان
 ۱۵ پس زجان دردامنش ز ندست، هين
 ز آنكه بی او نيست ممكن آن لقا
 صحبتِ عاقل بهست، آن جوی تو
 جستنِ عالمِ بود بهتر از آن
 گرچه نيكست و فزايد در تو دين ،
 ۲۰ مقصدِ كلی ازو حاصل شود

۱- ب، ج، د، ه : همچو فهم.

۲- در نسخه د پس از این بیت دو بیت دیگر نیز آمده است که روی آن را خط کشیده اند

و چون این دو بیت، بین آیات بعدی (چهارده بیت بعد) خواهد آمد از تکرار آن در اینجا چشم می پوشیم.

۳- ب: با ولی.

انبیا از بهر این پیدا شدند
 بی نبی هرگز کسی را آن وصال
 « رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ » شد مصطفی
 فکر می کن اندرین، ای با خرد
 ۵ پس بر تو مردان حق را بنده باش
 مُنتها آنست ، آنرا می طلب
 تا شوی منظور رحمان بردوام
 آنچه دانستیم گفتیم ، ای جوان
 خَلق را گر بخت باشد، بشنوند
 بعد ازین حُجَّت نماید این خَلق را
 ۱۰ آنچه بالاتر از کرسی بود و عرش
 ۳۳۸ همچنانکه گفت در قرآن خدا:
 ذِکْرِ خود را ما فرود آورده ایم
 گرچه بود این ذِکر عالی و نهان
 ۱۵ هم بر آن سُنَّت ز دل اسرار ما
 آن سَراب را که کردند اولیا
 تا نیفتد آن به گوش هر کسی
 بر بَد و بر نیک کردم فاش من
 تا که شد معلوم در آخر زمان
 تا به حَذی کردمش شرح و بیان
 ۲۰ حَديث اینست و ازین تَبُود گذر
 کَاو به کار اندر نباید زین بیان
 بس کنم زین پس ، فروبندم دهن
 مانند خواهد تا قیامت یادگار

گرچه اول خَلق در طاعت بُدند
 می نشد مِیسُور اندر هیچ حال
 تا همه یابند ازو علم و صفا
 تا ترا آن فکر از غفلت خرد
 همچو ایشان زنده و پاینده باش
 تا که گردد بر تو پیدا سِرَرَب
 تا جلیس و یار گردی با کرام
 با دو صد صورت درین دفتر عیان
 از دل و از جان به مردان بگروند
 جمله را چون راه دادم در سَرا
 پست کردم نیک و آوردم به فرش
 « نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَیْکُمْ ذِکْرَنَا »
 لایقِ افهامِ خَلقان کرده ایم
 پست کردیم از برای بندگان
 آمد اندر حرف و صوت و لفظها
 از همه پنهان درونِ سینه ها،
 ز آنکه گوهر نیست در خوردِ خسی،
 تا شدند آگاه از آن سِر مرد و زن
 نکته ها کآن بود از خَلقان نهان
 که شد آن مفهوم بر خَلقِ جهان
 بعد ازین سنگی دلی^۱ باشد مگر
 دست باید شستن از وی بی گمان
 چون چنین قلبی گشادم در زَمَن
 هر که خواند این^۲، رسد در کردگار

۱ - ب ، ج ، د ، ه : سنگین دلی .

۲ - ه : زین .

خلق را این نظم گردد رهنما
تا روند از حبس صورت چون روان
پس^۲ شوند اندر جوارِ حقّ مقیم
اینچنین دُرّها رسید از بحرِ دل
دُرّ قرآن و حدیثِ مصطفی
هرکرا عقلی بُود ، بیند درین
حال و قالِ انبیا و اولیا
جمله پیش چشم اور روشن شود
ای خنک جانی که این را قبله ساخت
نادرست این همچو گوهر در جهان
رُو، ولد، خامش، مکش این سِر دراز^۸
شد تمام از دادِ دادار این کتاب

سوی بی سو در جهان اولیا
بی تن و جان در یم معنی روان^۱
با خدا بیواسطه یار و ندیم
تا غنی گردند جمله اهلِ گل^۳
سفته آمدند اندر اینجا با صفا^۴
علمهایِ اولین و آخرین
و آنچه ایشان را بُد از کار و کپاه
خارِ جهلش دانشِ گلشن شود
در چنین آینه حُسنِ خود شناخت^۶
نادری داند رموزِ این زبان^۷
ز آنکه کوتاه خوشترست اسرار و راز^۹
بس کُنم - وَاللّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ

تَمَّ الْمَثْوَى الْمَعْنَوَى الْوَلَدَى بَعُونَ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ عَلَى يَدِ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ
الْمُفْتَقِرِ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ الْفَقَارِ يَوْمَ هَتَكَ الْأَسْتَارِ وَ كَشَفِ الْأَسْرَارِ، حَسَنُ بْنُ عُمَانَ
الْوَلَدَى جَعَلَهُ اللَّهُ مِنَ الْأَمِينِينَ بِشِفَاعَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ يَوْمَ الدِّينِ فِي التَّاسِعِ عَشَرَ مِنْ

۱ - د : تا روند اندر یم معنی روان .

۲ - د : تا شوند.

۳ - ب ، ج : اهل دل . این بیت در نسخه د نیست .

۴ - این بیت و سه بیت پس از آن در نسخه های ب ، د نیامده است .

۵ - ازین جا تا آخر کتاب در نسخه ه نیست .

۶ - این بیت در نسخه د نیست .

۷ - این بیت در نسخه ج ، د نیامده است .

۸ - د : لب بیندم تا نگرود این دراز .

۹ - ب : گرچه در درون دریائی راز .

شهر جمادی الآخر سنه اثنی و عشرين و سبعمائه و الحمد لله وحده ۱ .

۱ - در پایان نسخه ب چنین آمده است: تم الكتاب المثنوی المعنوی الهادی الی صراط المستقیم السوی علی بد العبد الضعیف الراجی رحمة ربه اللطیف محمد بن محمد الملطی المولوی یوم الاحد فی عشرين من ربيع الآخر سنة اربع و عشرين و سبعمائه و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین .

و آنگاه به خطی دیگر دوبیت شعر آمده است :

اینچنین فرمود سلطان الولد
این نه نجمست و نه رملست و نه خواب
کشف سر قل هو الله احد
وحی حق و الله اعلم بالصواب
در آغاز این نسخه نیز چهار بیت شعر آمده است که نخستین بیت آن با نخستین بیت
در این جا همانند است و سه بیت بعد در متن کتاب نیز آمده است :

اینچنین فرمود سلطان الولد
اندر این جا هر چه گفتم ، ای پسر
بی من آمد از من آن نیکو بین
قائل اینجا عشق باشد نی ولد
کشف سر قل هو الله احد
جمله را الهام حق دان ، ای پسر
جنبش عاشق ز عشق آمد یقین
در حقیقت جمله را بین از احد
در پایان نسخه ج مطلب همراه با بیت آخر چنین ادامه می یابد :

شد تمام از داد دادار این کتاب
در مه ذی الحجه شد هم این تمام
غره شعبان شد آغاز کتاب
در سنه مذکور اندر پنج ماه
مقطع و مطلع درین مدت [شدست]
گفته شد در مدح کتاب
. (محو است)
در سنه سبعمائه ، ای ذو (اصل : خو) لباب
تا نماید برخوردار معنی غمام
بس کنم واقه اعلم بالصواب
شد تمام این مثنوی ، ای مرد راه
درها زان بردوان سنت شدست
یافت روح از داد او صد فتح باب

در پایان ورق آخر نسخه (د) که نونویسی شده ، پس از جمله (تمت بعون الله و حسن توفیقه ، اشعاری با عنوان « من نصایح بهاء ولد » نوشته شده است که گاهی عیب لفظی دارد . به ترتیب يك بیت آن به عربی است و بیت بعد از آن معنای بیت قبل از خود است در همان وزن و قافیه :

یا معشر الخلائق الموت هفتة
ای زمره انام مرگست و ناگهان
یا تیکم بلا مهل منه والامان
توبه کنید از گنه ، ای جمع مؤمنان

• • • • • • • • • •

والاخذ بالتواتر والجر بالبنان
 چنگال وی گرفته گریبان سرکشان
 تحت التراب بالية الجسم والجنان
 نه قوتت بماند و نه حکم برکسان
 فالخير من لباسك تقويك في الزمان
 پوشند بر تو خاک مذلت روان روان
 لا الشمس فيه تشرق لا ضوءها بيان
 جایی که آفتاب نبینی دروعبان

→ لا بد للمعات نزولا بدارکم
 درهرسرای مرگ بخواهد نزول کرد
 من ضربة الحمام ترى الناس قاطبا
 گرز فنا چو برسر پیشانیست رسبد
 لا يلبس ثوب حرير و سندس
 دیایهای اطلس اکسون تو برکشند
 في ظلمة القبر غدا يبقى عاجزا
 در تاریکی گور بمانی اسیر و فرد

در پایان نسخه (و) چنین نوشته شده است : « تمام شد دفتر دوم از مثنویات سلطان ولد

قدس سره العزیز.

تاریخ کتابت و نام کاتب در پایان نسخه (ه) اینگونه آمده است :

« کاتب هذه الودیقات العبد الفقیر [الراجی] الی رحمة ربه العلی الکبیر بهاء الدین

السرایی المولوی العادلی احسن الله عواقبه فی اواخر ربیع الاخر لسنة احدى و خمسين و

سبعمائنه .

تعلیقات رباب نامه

چگونگی شرح دشواریها و معانی بیت‌ها و کلمه‌ها

۱- معنی مناسب کلمه‌های دشوار متن با استفاده از فرهنگهای معتبر باقید شماره بیت و صفحه در جای خود نوشته شده است به طور کلی معانی قید شده، در هر حال چه در فرهنگهای دست اول چون صحاح و چه در فرهنگهای جامع مانند فرهنگ معین و لغت نامه دهخدا وجود دارد اما چون ذکر نام فرهنگها موجب می‌گردد که بارها نام آنها تکرار شود، از قید نام مأخذ معنای هر کلمه خود-داری شده است. هر گاه که کلمه‌ای دارای معنایی متعدد بوده، تنها معنایی را که در آن مورد بخصوص مناسب بوده است، آورده‌ایم. نخست قرار بر این بود که شرح کامل لغات و اصطلاحات و ابیات متن که نوشته شده بود، به صورت جلدی جداگانه چاپ شود، اما به دلایلی چند ازین کار چشم پوشیدیم و به همین دلیل تنها به شرح موارد بسیار مهم از هر قبیل بسنده کردیم.

۲- مفهوم ترکیبات و تعبیرات خاص یا دشوار متن که در فرهنگها نبوده از این جانب است. باید توجه داشت که مراد از ترکیب یا تعبیر، فعل یا صفت مرکب نیست بلکه ترکیب‌هایی است که گاهی از مجموع چند کلمه در يك مصراع به وجود می‌آید و در فرهنگها معمولاً بدانها توجهی نشده است مانند «گرگی نمودن یوسف» ص ۱۲۲ س ۱۸.

۳- در هر مورد که سلطان ولد، خود، به آیه ای از قرآن اشاره کرده و یا اگر مفهوم سخنش از آیات قرآنی متأثر شده باشد آیه مربوط به آن را به طور کامل با ذکر شماره آیه و سوره ضبط کرده و اگر ترجمه آن آیه ضرورت داشته، ترجمه آن را نیز به فارسی نوشته‌ام؛ اما اگر آیات متعددی در قرآن مربوط به يك مطلب وجود داشته، يك آیه را به طور کامل آورده و شماره آیه‌ها و سوره‌های دیگر را نیز بر شرح افزوده‌ام.

۴- احادیث قدسی و نبوی را اعم ازین که خود سلطان ولد آشکارا آورده یا بدان اشاره کرده باشد ، از کتابهای مهم حدیث و گاهی از کتاب « احادیث منوی » استاد بدیع الزمان فروز انفر که در وقت علمی وی تردیدی نیست استخراج و مأخذ و صورتهای گوناگون آن احادیث آورده شده است . تنها مأخذ چند حدیث یافته نشده که در جای خود بدان اشاره شده است . ضمناً ترجمه بعضی از احادیث را هم به فارسی نوشته‌ام و آن در مواردی است که شاعر ، معنای فارسی آنها را به طور کامل بیان نکرده باشد .

۵- اشعار دیگر شاعران - که به صورت تضمین یا به عنوان استشهاد و واستناد در متن آمده - در هر مورد تعیین و در صورت شناخته شدن نام شاعر ، شماره صفحه دیوان وی نیز مشخص شده است .

۶- ترجمه بیت‌های عربی و ترکی رباب نامه را در جای خود نوشته‌ام ؛ که ترجمه اشعار عربی به وسیله این جانب و ترجمه ابیات ترکی عثمانی به وسیله خانم دکتر عصمت سنار زاده و مخصوصاً با دقت و یاری دوست گرامی و دانشمندم آقای دکتر توفیق سبحانی صورت گرفته است . درباره شعرهای یونانی رباب نامه باید اعتراف کنم که تا کنون شخص یا مرجعی را برای ترجمه آنها نیافته‌ام .

۷- معنای بیت های دشوار یا مثلها و کنایه‌ها نیز در جای خود نوشته شده است .

۸- در هر مورد که سخنی از کسی یا جایی نقل گردیده ، مأخذ آن نیز نوشته شده است تا هر چه در شرح این کتاب نوشته می‌شود ، مستند باشد .

شرح تعلیقات

ص ۱ س ۲- الهی نامه - نام دیگر «حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه» سنایی غزنوی است. در ج ۱ ص ۱۶۱ کشف الظنون حاج خلیفه ابن نام آمده است. همچنین جلال الدین محمد مولوی پدر سلطان ولد نیز در دفتر سوم ص ۲۱۳ مثنوی چاپ نیکلسن، حدیقه سنایی را بدین نام خوانده است:

ترك جوشش کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این آن حکیم غیب و فخر عارفین

ص ۱ س ۴- قد سنا الله بسرّه العزیز: خداوند به برکت خاک گرامی او مارا پاکیزه گرداناد.

ص ۱ س ۴- کلمه «خواطر» را بهترست به همین صورت یعنی جمع «خاطر» خواند و در نظر گرفت. در همه نسخه بدلها نیز چنین است. البته در این صورت مضاف و مضاف الیه از لحاظ افراد و جمع باهم مطابقه داده شده اند اما این امکان بعید هم وجود دارد که رسم الخطی از (خاطر) باشد به صورت مفرد.

ص ۲ س ۲- رباب (به فتح اوّل) آلتی موسیقی از ذوات الاوتار (سازهای زهی) که در قدیم آنرا با ناخن یا زخمه و سپس با آرشه می نواختند و آن طنبورمانندی بود و دسته ای داشت (فرهنگ معین) تلفظ عامیانه این ساز به ضمّ اوّل است.

سلطان ولد رباب را مخصوص پدر خود، مولانا، دانسته است. در کتاب مناقب العارفین افلاکی بارها موضوع رباب و وجود آن در مجلس سماع مولوی آمده است که حتی مخالفت متشرعین قونیه را نسبت به وی برمی انگیزخته است. چون در مقدمه همین کتاب در این خصوص به حد کافی سخن گفته ایم اکنون از تکرار آن چشم می پوشیم لیکن از ذکر مطالبی که در صفحات ۸۸ و ۸۹ جلد اول مناقب العارفین نوشته شده است، صرف نظر نمی توان کرد. در آنجا به صراحت بیان شده است که مولانا در سال ۶۴۲ در آغاز تغییر حال خویش دستور داد تا

مربدانش لباسهای مخصوصی پوشیدند و آن گاه فرمود تا رباب را شش خانه ساختند یعنی دوخانه بدان افزود و آن را برای مجالس سماع مخصوص گردانید قسمتی از سخن افلاکی چنین است: «... و فرمود که رباب را شش خانه ساختند، چه از قدیم العهد رباب عربی چهارسو بوده و فرمود شش گوشه رباب شارح بر شش گوشه عالمست و الف تار رباب مبین تألف ارواح است به الف الله»

- گرتر گوشبست بشنو و ر بود چشمی ببین - بعد از آن بنیاد سماع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان اطراف عالم پُر شد و خلق جهان از ضیاع و شریف و روی به حضرت مولانا آورده تمامت مردم شعر خوان و اهل طرب شدند»

شروع سخن سلطان ولد و اشعاری که از زبان اجزای رباب سروده است از صفحه ۱۴ ببعده در حقیقت نظیره‌ای است بر یکی از غزلهای مولانا که در همان وزن مثنوی سروده شد است («دیوان شمس» چاپ استاد فروزانفر ج ۱ ص ۱۸۵ - ۱۸۶) مثلاً مصراع اول س ۸ ص ۲۰ بی هیچ تغییر همان مصراع اول بیت هشتم غزل مولوی و مصراع اول س ۹ ص ۲۰ با تغییر يك کلمه همان مصراع اول بیت نهم مولاناست منتها گاهی سلطان ولد مفهوم يك یا دو بیت مولوی را در ابیات بسیاری شرح و بسط داده است مثلاً مضمون سخن مولانا در ابیات ۶ و ۷ غزل را سلطان ولد در ۴۹ بیت و مضمون ابیات ۱۲ و ۱۳ غزل را در ۲۵ بیت تفسیر کرده است .

افلاکی درص ۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷ ج ۱ مناقب العارفين دلیل سروده شدن این غزل را به وسیله مولوی چنین بیان کرده است که جمعی از علمای قونیه از رغبت مردم و اطرافیان مولوی و خود وی به سماع بانگ رباب، نزد قاضی سراج الدین ارموی شکایت بردند و ازو خواستند تا این رویه و بدعت منهدم شود و این شیوه بزودی بر افتد . یکی از آنان نامه‌ای در همین زمینه به مولوی نوشت . « حضرت مولانا در عقب رقعہ فرمود نبستن که معلوم رای عالی علمای عالم باشد که مجموع خوشیهای جهان را از نقود و عقود و عنقود اعراض و اجناس و آنچه در آیت « رَبُّنَا

للنّاس « است و جمیع مدارس و خوانق را به خدمت صدور مسلمّ داشته به هیچ منصبی از آنها نگران نیستم و بکلی عن الدنیا و ما فیها قطع نظر کرده ایم تا صدور را اسباب متوافر و لذات دنیاوی مرتب و مستوفا باشد و زحمت خود را دور داشته و در کنجی منزوی گشته ایم و در خانه خمول فرو کشیده ، چه اگر آن رباب حرام را - که فرموده بودید و نفی کرده - اگر به کار عزیزان می آمد و می بایست بودی ، حقّا که دست از آنجا باز کشیده همه ایثارائمه دین می کردیم و از غایت ناچیزی و ناملتفتی رباب غریب را بنواختیم چه غریب نوازی کار مردان دین و ارباب (اصل: ابراهیم) یقین است و غزل رباب را در حال سر آغاز فرمود و گفت : (افلاکی تنها مطلع غزل را آورده است امّا برای امکان مقایسه با ابیات سلطان ولد ، تمام آنرا نقل می کنیم)

ز اشك چشم و از جگرهای کباب
چون ننالم در فراق و در عذاب
زین من بشکست و بدید آن رکاب
بشنوید از ما الی الله المآب
یا چو رعدی وقت سیران سحاب
که شوی خسته به وقت اجتناب
نو زلفه تا به هنگام شباب
هم رهی آسان و هم یابی ثواب
اول او آخر او را بیاب
در دل عشاق دارد اضطراب
هم زبان اوست این بانگ رباب
که بیا اندر پیم تا جوی آب
تارها نم تشنگان را زین سراب
کی کند پروانه ز آتش اجتناب
خلق عالم جملگی مست و خراب

هیچ می دانی چه می گوید رباب
پوستی ام دور مانده من ز گوشت
چنبرش گوید بدم من شاخ سبز
ما غریبان فراقیم ، ای شهان
بانگ ما همچون جرس در کاروان
ای مسافر ، دل منه بر منزلی
ز آنکه از بسیار منزل رفته ای
سهل گیرش تا به سهلی وارهی
سخت او را گیر کاو سخت گرفت
خوش کمانچه می کشد کان تیر او
ترك و رومی و عرب گر عاشقند
باد مینالد همی خواند ترا
باد بودم آب گشتم آدمم
عاشقا کمتر ز پروانه نه ای
شمس تبریزی ز جام عشق تو

مولوی در صفحه ۳۲۱ دفتر چهارم مثنوی هم بانگ رباب را کنایه ای از خیال خطاب حق در روز ازل می‌شمارد :

لیک بُد مقصودش از بانگ رباب همچو مشتاقان خیال آن خطاب
نالۀ سرنا و تهدید دهل چیزکی ماند بدان ناغور کُلّ . . .

ص ۲ س ۱۳ - عهد الست : میثاق فطرت - اشاره است به پیمانی که پروردگار در روز ازل از آدمیان گرفت و آنان بندگی خویش و خداوندی او را پذیرفتند . در آیه ۱۷۲ سوره ۷ اعراف به این موضوع اشاره شده است : و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم و در یتهم واشهد هم علی انفسهم الست بر بكم ؟ قالوا بلی ، شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انتا كنتا عن هذا غافلین .

سلطان ولد در ص ۳۵۲ ولد نامه نیز اشاره ای بدین آیه دارد .

ص ۲ س ۱۳ - هم لدینا محضرون : تمام خلایق به پیشگاه ما حاضر خواهند شد - بخشی است از آیه ۵۳ سوره ۳۶ یس : ان كانت الاصبحة واحدة فاذا هم جمیع لدینا محضرون . مضمون این آیه در آیه ۳۲ همان سوره نیز آمده است : ان كل لما جمیع لدینا محضرون .

ص ۳ س ۱ - اهبطوا : فرود آید - اشاره است به فرمان خداوند در مورد اخراج آدم و حوا از بهشت به سوی زمین پس از آن که به وسیله شیطان اغوا شدند و میوه ممنوعه را خوردند . تفصیل این موضوع به ترتیب در آیه های ۳۶ و ۳۸ سوره ۲ بقره آمده است : فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما ممّا كانا فیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدوّ و لکم فی الارض مستقرّ و متاع الی حین - قلنا اهبطوا منها جمیعاً فامّا یا تبیخکم منّی هدی فمن تبع هدای فلاخوف علیهم ولا هم یحزنون . در آیه ۲۴ سوره ۷ اعراف نیز همین مطلب آمده است : قال اهبطوا بعضکم لبعض عدوّ و فی الارض مستقرّ و متاع الی حین .

مولوی نیز چند بار در مثنوی بدین مطلب اشاره کرده است و از جمله در دفتر ۶ ص ۴۴۰ - ۴۳۹ که این بیت نمونه ای از آنهاست :

اهبطوا افگند جان را در بدن تا به گل پنهان بود در عدن

خود سلطان ولد در ولد نامه درین خصوص تعبیری دارد که برای اطلاع از آن رجوع کنید به ص ۳۵۲ - ۳۵۳ ولد نامه تصحیح آقای همایی.

ص ۳ س ۴ - حب الوطن من الایمان: دوست داشتن سرزمین اصلی خود جزئی از ایمان است. این حدیث درج ۲ ص ۶۶۸ سفینه البحار آمده است. سلطان ولد همین مضمون و حدیث را در ص ۳۵۲ تا ۳۵۵ مثنوی ولد نامه هم آورده است. ص ۳ س ۹ تا ۱۱ - عین این مضمون را سلطان ولد در ص ۲۹۸ ولد نامه نیز آورده است:

به شکر می‌کنند مانند	نی لب شاهد نکورو را
از لب شاهد لطیف چوماه	پیش اطفال تا شوند آگاه
لب شاهد کنند استدلال	که ز شیرینی شکر اطفال
ذوق لب از شکر که بستانند	ورنه لب باشکر چه میماند

جلال الدین محمد مولوی هم در مثنوی اشاراتی در این مورد دارد مانند موضوع ص ۴۹۴ دفتر ۴.

ص ۴ س ۱ و ۲ - من لم یدق لم یدر: کسی که مزه چیزی را نچشیده باشد آن را در نمی‌یابد و درک نمی‌کند - دهخدا در ص ۱۷۴۸ ج ۴ امثال و حکم آن را مثلی مأخوذ از مقدمه مختار نامه عطار دانسته است - جلال الدین محمد مولوی نیز در مثنوی دفتر سوم ص ۱۶۷ و دفتر ۵ ص ۲۶۴ آن را به کار برده که مورد اخیر چنین است:

لیک چون من لم یدق لم یدر بود عقل و تخیلات او حیرت فزود

ص ۴ س ۳ و ۴ - وان من شیء الا...: و موجودی نیست جز آنکه ذکرش تسبیح و ستایش حضرت اوست - قسمتی است از آیه ۴۴ سوره ۱۷ اسری: تسبیح له السموات السبع والارض و من فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم انه کان حلیماً غفوراً - مفهوم این سخن و آیه در آیات بسیاری از قرآن آمده است. که تمام آن موارد را در شرح ص ۹ س ۹ تا ۱۲ باز گفته ایم لطفاً بدان رجوع فرمایید.

ص ۴ س ۷ و ۸- الله نور السموات والارض: خدا نور (حیات بخش) آسمانها و زمین است. قسمتی است از آیه ۳۵ سورة ۲۴ نور «الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح في زجاجة كأنها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار، نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس والله بكل شيء عليم.

ص ۴ س ۱۱- خفی لشدة ظهوره: از بس آشکار است از دیده پنهان میماند.

در ص ۵ ولد نامه نیز همین تعبیر و بیان را در مورد خداوند آورده است.

ص ۵ س ۲- كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف: گنجی پوشیده بودم

ولی دوست می داشتم که شناخته شوم. حدیث قدسی است و دنباله آن چنین است:

فخلقت الخلق لكي اعرف- در مثنوی مولوی نیز بارها بدین حدیث اشاره شده

است و از جمله در دفتر اول ص ۱۷۷ .

كأو بُود از علم و خوبی تا به سر

كآن نمی گنجد ز پُری زیر پوست

خاك را تابان تر از افلاك كرد

خاك را سلطانِ اطلس پوش كرد

كَلِّ عَالَمٍ را سب و دان، ای پسر

قطره ای از دجله خوبی اوست

گنج مخفی بُد ز پُری چاك كرد

گنج مخفی بُد ز پُری جوش كرد

ابن حدیث در ص ۶۱ اللؤلؤ المرصوع با اختلاف کم و در نسخه منارات

السائرین نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهور اسدی رازی معروف به دایه نسخه

کتابخانه ملی ملک آمده است.

ص ۵ س ۹- خالق و بی مثل بودن خداوند صفت آشکاری است اما در اینجا

احتمالاً اشاره سلطان ولد به آیه ۱۱ سورة ۴۲ شوری است: فاطر السموات والارض

جعل لكم من انفسكم ازواجاً بذروكم فيه ليس كمثل شيء و هو السميع البصير.

ص ۵ س ۹- فرد: یگانه، صفت خداوندست و در قرآن در موارد متعدد

بدان اشاره شده است و از جمله در سورة توحید: قل هو الله احد...

ص ۵ س ۱۱ تا ۱۴- مضمون این بیتها به صورتهای گوناگون در قرآن

آمده است و از جمله در سورة ۲۷ نمل آیه ۶۰: امن خلق السموات والارض

وانزل لكم من السماء ماء فانبثنا به حدائق ذات بهجة - همچنين در آیه ۶۱ سوره
 ۲۷ نمل - آیه ۱۹ سوره ۱۵ حجر - آیه ۷ و ۹ و ۱۰ سوره ۵۰ ق - آیه ۷ سوره
 ۲۶ شعراء - آیه ۱۰ و آیه ۱۱ سوره ۳۱ لقمان - آیه ۱۴۶ سوره ۳۷ صافات -
 آیه ۱۷ سوره ۷۱ نوح - آیات ۲۵ تا ۳۱ سوره ۸۰ عبس - آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره
 ۵۵ رحمن - آیه ۱۱ سوره ۱۶ نحل - آیه ۵ سوره ۲۲ حج .

ص ۶ س ۲ تا ۵ - اشاره است به اعتقاد فلاسفه قدیم بر این که گردش و حرکت
 ستارگان آسمان موجب تغییرات و اتفاقات در زمین می شود. ناصر خسرو سیاره های
 آسمان را به همین دلیل (هفت مدبّر) خوانده است. در میان سیارگان، مشتری،
 سعد اکبر است و زحل، نحس اکبر. مولوی نیز در چند مورد در مثنوی اشاره ای
 بدین امر دارد مانند ص ۳۲۶ دفتر ۶ :

گَرْد می گردند و می دارند پاس	آفتاب و ماه دو گاو خراس
مر کب هر سعد و نحسی میشوند	اختران هم خانه خانه میدوَند

ص ۶ س ۵ - چون به اعتقاد قدامت ستارگان آسمان به امر حق تغییرات زمین
 را سبب می شوند، آنان را «سرهنگان خداوند» خوانده است. عین این نام را شیخ
 اشراق نیز به ستارگان هفتگانه داده است. رجوع کنید به ص ۲۶۹ - ۲۷۰ رساله
 فی حقیقه العشق - ضمیمه رسالات فارسی سهروردی، تصحیح آقای دکتر سید حسین
 نصر .

ص ۶ س ۹ - عدم: به معنای (نیستی) است اما باید توجه داشت که سلطان-
 ولد این کلمه را در برابر (کون) نباورده است بلکه از آن دنیایی را در نظر میگیرد
 که هنوز به مرحله ظهور نرسیده و در علم حق موجود است. در این صورت میتوان
 عالم «اعیان ثابته» را برای مفهوم آن در نظر گرفت. سلطان ولد در سطرهای ۱۴ بعد
 ص ۱۴۱ همین کتاب خود شرح کاملی در این مورد داده است .

ص ۶ س ۱۵ - یفقهون: قسمتی است از آیه ۹۸ سوره ۶ انعام : قد فصلنا
 الایات لقوم یفقهون - همانا آیات خود را برای اهل فهم بتفصیل بیان کردیم. بنابراین
 از سلك یفقهون شدن یعنی در زمره کسانی - که خردمند و فهیمند - در آمدن .

ص ۶ س ۱۶- راسخون: یعنی کسانی که در دانش استوارند. این کلمه بخشی است از آیه ۷ سوره ۳ آل عمران: هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکّمات هنّ امّ الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ماتشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تأویلہ و ما یعلم تأویلہ الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یدکر الا اولوا الالباب - همچنین در آیه ۱۶۲ سوره نساء نیز آمده است.

ص ۶ س ۱۷- اشاره است به آیه ۲۹ سوره ۱۵ حجر و آیه ۷۲ سوره ۳۸ ص: فاذا سویته و نفخت فیہ من روحی فقعو الہ ساجدین: پس چون آن عنصر را معتدل بیاریم و در آن روح خویش بدمم همه بر او سجده کنید. مضمون گفتار سلطان ولد در یکی از احادیث پیغامبر نیز می توان جست. ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره - مخصوصاً که بارها در این مثنوی اشاره کرده است و در جای خود بدان خواهیم پرداخت. سلطان ولد در مثنوی ولد نامه نیز در ص ۱۲ همین مضمون را آورده است. همچنین جلال الدین محمد مولوی در مثنوی چندین بار بدین حدیث اشاره کرده است و این، يك مورد از آنهاست در دفتر دوم ص ۲۵۷:

تفرقه در روح حیوانی بود	نفس واحد نور انسانی بود
چون که حق رش علیهم نوره	مفترق هرگز نگردد نور هو

ص ۶ س ۲۰- مرگ ضروری: مرگ تن. اشاره است به حدیث: موتوا قبل ان تموتوا - سنائی در همین مورد آورده است: (دیوان سنایی، تصحیح آقای مدرس رضوی ص ۵۳):

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادبیس از چنین مُردن بهشتی گشت پیش از ما

ص ۷ س ۲- علم لدنی- دانشی که بیواسطه از سوی حق به کسی داده شود و نیازی به آموختن نداشته باشد. این مطلب در آیه ۶۵ سوره ۱۸ کهف بیان شده است: فوجدا عبداً من عبادنا اتپناه رحمة من عندنا و علمنا من لدنا علماً.

ص ۷ س ۱۲ - نُبِی (به ضم اول) : قرآن.

ص ۷ س ۱۳ - راسخان - اشاره است به کسانی که خداوند در قرآن آنان را با صفت (راسخون فی العلم) یاد کرده است. رجوع کنید به شرح ص ۶ ص ۱۶ (راسخون).

ص ۸ س ۸ - وَلِیّ: چون در برابر (عدو) به کار رفته ، به معنی دوست است و شاید مرد حق.

ص ۸ س ۱۱ - صدد: آن چه به کسی روی آورد، نزدیکی.

ص ۹ س ۲ - ابدالان: جمع کلمه ابدال است که خود جمع مکسر عربی از لفظ (بدل) است یعنی کسانی که بر اثر تربیت پیر از انانیت خود فانی شده و به شخصیت ملکوتی مبدل شده‌اند. در فتوحات مکیه ج ۱ ص ۱۶۰ درباره آنان چنین آمده است: البدلاء هم سبعة ومن سافر من القوم عن موضعه و ترك جسداً علی صورته حتی لا یعرف احدانه فقد فذلک هو البدل لا غیر - خود سلطان ولد در ص ۲۹۹ ولدنامه درباره ابدال چنین گفته است: اولیاء را جهت آن ابدال می خوانند که از حال و خلق اول مبدل شده‌اند و خُلِقِ حق گرفته‌اند که تخلقوا با خلاق الله.

ص ۹ س ۹ تا ۱۲ - اشاره است به آیه ۴۴ سوره ۱۷ اسری: تسبیح له السموات السبع والارض ومن فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم انه كان حلیماً غفوراً - مضمون این آیه به صورتهای مختلف در آیه ۱۳ سوره ۱۳ رعد - آیه ۴۱ سوره ۲۴ نور - آیه ۲۴ سوره ۵۹ حشر - آیه ۱ سوره ۶۱ صف - آیه ۱ سوره ۶۲ جمعه - آیه ۱ سوره ۶۴ تغابن - آیه ۲۰ و آیه ۷۹ سوره ۲۱ انبیاء - آیه ۱۸ سوره ۳۸ ص - آیه ۷۵ سوره ۳۹ زمر - آیه ۷ سوره ۴۰ مؤمن - آیه ۵ سوره ۴۲ شوری نیز آمده است .

ص ۹ س ۱۰ - علو : در اصل به تشدید واو است که در اینجا به ضرورت شعری بدون تشدید خوانده می شود به معنای «بلندی» در برابر «سفل».

ص ۱۰ س ۱۴ و ۱۵ به بعد - در حدیث قدسی «كنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف و خلقت الخلق لکی اعرف» که در اللؤلؤ المرصوع آمده است - خداوند اساس

ایجاد را بر (احییت) قرارداده است یعنی خواست و محبت خویش - معنای حدیث چنین است: من گنجی پوشیده بودم و دوست می داشتم که شناخته شوم پس آفریدگان را به وجود آوردم تا مرا بشناسند.

ص ۱۱ س ۸ - «جو» اول به معنی جوی آب است و در آخر مصراع فعل امر است یعنی جستجو کن .

ص ۱۱ س ۱۴ - اشاره است به سرمستی معنوی: و سقیهم ربهم شراباً طهوراً - آیه ۲۱ سوره ۷۶ انسان.

ص ۱۴ س ۲ - یعنی همین يك مورد نیست بلکه همه چیزها همین گونه است از جهتی خوب و از جهتی بد.

ص ۱۴ س ۱۵ - نَسُو (بفتح اول) - حصّه را گویند از بیست و چهار حصّه گز و سپر و روز و شب و غیره - مُعْرَبِ آن طسوج است.

ص ۱۱ س ۱۸ - عَذَاب: بکسر اول (ج: عَذْب) - خوش و گوارا.

ص ۱۵ س ۲ - می کشد را بضم اول و بفتح اول هر دو می توان خواند و هر دو قابل توجیه است.

ص ۱۵ س ۵ - چاکوچ : چکش، پتک.

ص ۱۵ س ۶ - چفسیدن: چسبیدن.

ص ۱۵ س ۱۷ - تعبیری دیگر است از بیت مولوی:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

ص ۳ س ۳ - مثنوی مولوی دفتر اول.

ص ۱۶ س ۱ - مصراع اول این بیت عیناً با شعر مولوی یکسانست در دفتر

اول ص ۳ مثنوی :

محرّم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

ص ۱۶ س ۲ - بی تردید سلطان ولد در سرودن این بیت به بیتی از پدر خود

توجه داشته است در ص ۱۲۸ دفتر اول مثنوی :

نُرك و كُرد و پارسی گو و عرب فهم کرده آن ندا بی گوش و لب

ص ۱۶ س ۸ - مصراع اول یعنی در راه عشق کارها برعکس است . تعبیر «نعلِ بازِ گونه» را سلطان ولد در ولد نامه هم چند بار آورده است و از جمله در سخن خضر به موسی در ص ۲۴ .

گفت ای موسی کلیم بدان که بمن کرد هم‌رهی نتوان
که زَنَم نعل بازِ گونه بسی نکته‌ام را نکرد فهم کسی

مولوی نیز چند بار این تعبیر را آورده و از جمله در دفتر ۵ ص ۱۷۶ .
ص ۱۶ س آخر به بعد مضمون سخن مولوی است در دفتر سوم ص ۲۲۲ که:

از جمادی مُردم و نامی شدم وَزَ نَمَا مردم ز حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم، کی ز مُردن کم شدم

همچنین مولوی در دفتر چهارم صفحات ۴۹۳ - ۴۹۴ و دفتر پنجم صفحات

۵۱ - ۵۲ نیز در همین مورد مطالبی بیان کرده است.

ص ۱۷ س ۳ و ۴ - اشاره است به حالات جنین در رَحِمِ مادر که در آیه ۵

سوره ۲۱ حج آمده است:

يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من نطفة ثم
من علقه ثم من مضغة مخلقة ... مضمون این آیه در آیه ۴ سوره ۱۶ نحل - آیه ۳۷
سوره ۱۸ كهف - آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره ۲۳ مؤمنون - آیه ۱۱ سوره ۳۵ فاطر - آیه
۷۷ سوره ۳۶ یس - آیه ۶۷ سوره ۴۰ مؤمن - آیه ۴۶ سوره ۵۳ نجم - آیه ۳۷
سوره ۷۵ قیامة - آیه ۲ سوره ۷۶ دهر و آیه ۱۹ سوره ۸۰ عبس نیز آمده است.

ص ۱۸ س ۹ - لعب : بازی - كعب، قاب بازی - ولعب كعب و لعب و كعب

هر دو مناسب است. در ص ۱۷۸ ولد نامه نیز مانند ضبط اساس با واو آمده است:

باز سر زد ز لعب و كعب دگر باز از شاهدان سیمین بر

ص ۱۸ س ۱۸ - مُهان به ضم اول: خوار و ذلیل.

ص ۱۸ س ۱۹ - مِهان (بکسر اول): بزرگان.

ص ۱۹ س ۱۰ - مضمون آیه ۳۶ سوره ۴۷ محمد است که: اِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا

لعب ولهو وان تؤمنوا يؤتکم اجورکم ولا یستلکم اموالکم - زندگانی دنیا جز

بازیچه و هوسرانی نیست... مضمون این آیه در آیه ۳۲ سوره انعام - آیه ۶۴ سوره ۲۹ عنکبوت و آیه ۲۰ سوره ۵۷ حدید نیز آمده است.
ص ۱۹ س ۱۸ - صبا (بکسر اول): کودکی.

ص ۲۰ س ۱۲ - قیوم حی: پاینده ابدی و زنده - از صفات خداوند است
مأخوذ از آیه ۲ سوره ۳ آل عمران: الله لا اله الا هو الحي القيوم - و آیه ۱۱۱ سوره ۲۰ طه: وعنت الوجوه للحي القيوم وقد خاب من حمل ظلماً.
ص ۲۱ س ۲۲ - دو کلمه (نه از) را باید برای رعایت تناسب وزن، پیوسته خواند به صورت «نز».

ص ۲۲ س ۱۱ - رفتن عیسی بر فلک در داستانهای دینی آمده است. طبق این روایات، عیسی در آسمان چهارم (فلک شمس) جای دارد. در قرآن در آیه‌های ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره ۴ نساء در خصوص رفتن حضرت عیسی به آسمان اشاره‌ای دیده می‌شود: وقولهم انا قتلنا المسيح ابن مريم و رسول الله وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم وان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه يقيناً بل دفعه الله اليه وكان الله عزيزاً حكيماً...

سنائی، داستان عروج عیسی را به آسمان درص ۳۹۱ - ۳۹۲ حدیقه (تصحیح آقای مدرس رضوی) به نظم آورده است و می‌گوید که چون عیسی سوزنی را با خود به همراه برده بود، از سوی پروردگار ندا رسید که او را در همان آسمان چهارم متوقف کنند و بالاتر نبرند.

ص ۲۲ س ۱۷ - معنی مصراع اول این است: این شناسایی بهار از توجه به باغ وراغ (عین الیقین) با آن شناسایی که خود عین بهار شوی (حق الیقین) هیچ تناسبی ندارد یعنی ارزش بسیار کمتری نسبت به آن دارد.

ص ۲۳ س ۴ - آخرت: در مصراع اول به معنی «عاقبت ترا» و در مصراع دوم یعنی: دنیای پس از مرگ.

ص ۲۳ س ۱۰ تا ۱۲ - آب خالص، بیرنگ است اما وقتی که بخار می‌شود قابل رؤیت می‌شود و به تعبیر سلطان ولد از معنی به صورت می‌آید. آن گاه برای

رسیدن به حقیقت وجودی خود یعنی دوباره آب شدن به تلاش برمی خیزد که درین جا منظور، اضطراب و حرکات بخار بهمراهی باد است . نظیر این تعبیر را مولوی در غزلی که در وصف الحال رباب سروده، بیان کرده است که در شرح ص ۲ س ۲ گذشت.

ص ۲۴ س ۹ - اشاره ای دارد به «من عرف نفسه فقد عرف ربه» که در ج ۲ ص ۵۴ شرح نهج البلاغه منسوب است به حضرت علی و با تغییر (اذا عرف...) جزو احادیث آمده است در ص ۹ و ۸۶ کنوز الحقایق و نیز ص ۸۶ اللؤلؤ المرصوع که مؤلف، آن را جزو موضوعات شمرده است.

ص ۲۴ س ۱۰ - یعنی (فناى فى الله) شدن و رسیدن به (بقاء بالله).

ص ۲۴ س ۱۲ تا ۱۶ - برون شش جهت: جهان غیر مادی، عالم غیب. مضمون سخن حافظ است که :

نگویمت که به میخانه دوش مست شراب
سروش عالم غییم چه مژده‌ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگره عرش می‌زنند صغیر

ندانمت که درین دامگه چه افتادست

دیوان حافظ - مصحح آقای جلالی نائینی چاپ دوم ص ۴۲

ص ۲۵ س ۵ - ای گروه مردم ، مژده دهید که اینک گاه پیروزی فرامی‌رسد و از سردی و رنج غربت نجات می‌یابید .

ص ۲۵ س ۶ - شاد باشید که هنگام خشنودی از محبوبی است که زیبایش سرچشمه همه آرزوهاست .

ص ۲۵ س ۷ - خداوند گفت : هر گاه که به برترین آرزوهای خود برسید، از آنچه که از دست خواهید داد غمگین مشوید . مصراع اول این بیت بخشی است از آیه ۲۳ سوره ۵۷ حدید : لکی لا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم

والله لا یحب کل مختال فخور .

ص ۲۵ س ۸- خوابگاه شتران اینجاست، پس شتران را از رفتن باز دارید (و در اینجا منزل کنید) . اینجاست بهشتی که زیستن در آن دلیل زندگانی ماست .

ص ۲۵ س ۹- براستی که پا نهادن برخواستن های نفسانی ، نشانه‌ای از لطف وفاداری ماست (نسبت به عهدی که از ازل با خدا بسته‌ایم) و همانا که در این جا دست برداشتن از زندگی حیوانی ، سبب بقای جاودانی است .

ص ۲۵ س ۱۰- همانا (در اینجا) ساکت شدیم . پس راز سکوت را در- یابید ، زیرا که آن تعریف‌ها و وصف‌های حق در شرح زبان نمی‌گنجد - یعنی زبان ما قاصر است از این که بتواند اوصاف خداوند را باز گوید .

ص ۲۵ س ۱۸- کران ، در مصراع اول : کنار - در مصراع دوم : کرها . افراد ناشنوا .

ص ۲۶ س ۳- اشاره است به آیه ۲۷ سورة ۲۷ نمل : قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین .

ص ۲۶ س ۸- الارواح جنود روحها همانند سپاهی منظم و گرد- هم آمده‌اند . پس روح‌هایی که به یکدیگر شناسا باشند، به هم نزدیک می‌شوند و آنان که نسبت به یکدیگر شناسا نباشند، نسبت به هم موافقتی ندارند- صحیح مسلم ج ۸ ص ۴۱ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۴۷ - مسند احمد ج ۲ ص ۲۹۵-۵۲۷- جامع صغیر ج ۱ ص ۱۲۱ - احیاء العلوم ج ۲ ص ۱۱۱ .

ص ۲۶ س ۸ و ۹- الناس معادن مردم هر يك معدنی خاص و متفاوت با یکدیگر هستند همانند معدنهای طلا یا نقره (یعنی ارزش هر يك با دیگری فرق دارد) - این حدیث که به صورتهای گوناگون نقل شده ، در مسند احمد ج ۲ ص ۲۵۷ و با کمی اختلاف در صفحات ۲۶۰- ۳۹۱- ۴۳۱- ۴۳۸ همان کتاب آمده - بدین صورت است: الناس معادن تجدون خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا - صورتهای دیگر حدیث در جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۷ و کنوز الحقایق

ص ۱۴۱ آمده است .

ص ۲۶ س ۱۷ - استر ذها بك و: مسافرت ، پول و مذهب خود را با کسی مگوی . مستند این حدیث را در مآخذ مهم نیافتیم .
ص ۲۷ س ۲ - مصراع اول : آن قفس ها همه یکسانند اما مرغان همانند نیستند .

ص ۲۷ س ۷- در مصراع دوم «جَهَان» : جهنده ، رم کننده ، متفر .

ص ۲۸ س ۳- گَرُه (به ضم اول و دوم) مخفف : گروه .

ص ۲۸ س ۷- سلیمان نبی زبان پرندگان را می دانست چنانکه قرآن در آیه

۲۷ سورة نمل می گوید : قال يا ايها الناس علمنا منطق الطير و اوتينا من كل شيء ان هذا لهو الفضل المبين .

ص ۲۸ س ۱۳- تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة - يك ساعت اندیشیدن

از هفتاد سال عبادت بهتر است - حدیثی است که نقل شده اما در ج ۲ ص ۵۵ کافی به صورتهای (تفكر ساعة خير من قيام ليل) و (لبس العبادة كثرة الصلوة والصوم انما العبادة تفكر في امر الله عزوجل) آمده است و در ج ۸ ص ۲۰ روضه الكافی به صورت (لاعبادة كالتفكر) . در مجمع البحرين شیخ فخرالدین طریحی ج ۳ ص ۴۴۴ از ماده « فکر » این حدیث با اختلاف « ستین » به جای « سبعین » ضبط شده است .

ص ۲۸ س ۲۱- خس : جانوری که بر روی آب می دود و بدن او شبیه

است به دانه جوی کوچک و پایهای باریک و دراز دارد .

ص ۲۹ س ۴- قَدَم (بکسر اول) زمان بی آغاز پیش از پیدایش موجودات

و جهان مادی .

ص ۲۹ س ۱۱- راجع به علم من لدن (علم لدنی) رجوع کنید به شرح

ص ۷ س ۲ .

ص ۲۹ س ۱۵ و ۱۶- ان الله تعالى لا ينظر: همانا خدای بزرگ

به ظاهر و کارهای شما نمی نگرد بلکه به دلها و نیات شما توجه می کند . این حدیث

با اختلاف دو کلمه بدین صورت در مسند احمد ج ۲ ص ۲۸۵ - صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ - احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۹۰ آمده است : ان الله لا ینظر الی صورکم و اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم - همین حدیث با اندکی تفاوت در ج ۱ ص ۷۳ جامع صغیر هم آمده و در صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ چنین است : ان الله لا ینظر الی اجسادکم و لا الی صورکم و لکن ینظر الی قلوبکم . این حدیث را سلطان ولد بدون کلمه (تعالی) در ص ۳۴۹ ولد نامه آورده و آن را شرح داده است .

ص ۲۹ س ۱۶ و ۱۷ - شاید بدین آیه اشاره می کند که : یحبهم و یحبونہ - قسمتی از آیه ۵۴ سوره ۵ مائده .

ص ۳۱ س ۱ - موتوا قبل موت : پیش از مرگ ضروری بمیرید - این حدیث را اگر چه مولف اللؤلؤ المرصوع به نقل از ابن حجر حدیث شمرده در ص ۹۴ کتاب خود چنین آورده است : موتوا قبل ان تموتوا - در ج ۴ ص ۳۱۳ المنهج القوی بدین گونه است : حاسبوا اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا . نیز رجوع کنید به شرح ص ۲۰ ص ۶ - در ص ۴۹۲ دفتر ۶ مثنوی مولوی نیز این حدیث مطابق صورت مورد استفاده سلطان ولد استعمال شده اما خود سلطان ولد در ص ۶۹ ولد نامه این حدیث را به صورت «موتوا قبل ان تموتوا» آورده است . نیز ص ۸۹ س ۲۰

ص ۳۱ س ۷ - مهین (به فتح اول) در مصراع اول به معنی خوار و بی - ارزش - مهین (به کسر اول) در مصراع دوم به معنی : بزرگترین ، بزرگ .
ص ۳۲ س ۷ - کلمه « فکر » را به مناسبت ضرورت شعری باید به فتح دوم خواند .

ص ۲۹ س ۱۷ - تفکر ساعة . . . رجوع کنید به شرح ص ۲۸ ص ۱۳ .
ص ۳۲ س ۱۴ - من اخلص لله اربعین کسی که چهل بامداد نسبت به خداوند اخلاص ورزد ، چشمه های دانش و حکمت از دلش بر زبانش جاری و آشکار خواهد شد - این حدیث با اختلاف (بوماً) به جای (صباحاً) در حلیه -

الاولیاء ج ۵ ص ۱۸۹ و جامع صغیر ج ۲ ص ۱۶۰ آمده است اما این توضیح ضروری است که سلطان ولد در شرح این حدیث نیز در ص ۳۳ س ۱۲ (چهل صبح) بیان کرده است. این حدیث مبنای کار صوفیانست در چله نشینی و اربعینیات. نقل از احادیث مثنوی تألیف استاد فروزانفر ص ۱۹۶.

ص ۳۲ س ۱۶- درم قلب : پول قلبی و ناسره .

ص ۳۳ س ۵- روان : در مصراع دوم به معنی جان و روح است .

ص ۳۳ س ۹- (ندهد) را باید به ضرورت وزن به فتح اول و سکون ثانی

خواند .

ص ۲۳ س ۵- بر بایی : حرف « ر » به ضرورت ساکن خوانده شود .

ص ۳۴ س ۱۷- سر : اولین به فتح است دومین و سومین به کسر - نیز

می توان دو مورد نخستن را به فتح خواند و سومین را بکسر - صورتهای دیگری

نیز به نظر می رسد که قابل توجیه است .

ص ۳۴ س ۲۲- گنگگ : به ضم اول به معنی تنبوشه و مجرای آب و به فتح

به معنای خم (فرهنگ جهانگیری) و هر دو مناسب معنی است اما نخستین وجه

مناسبتر به نظر می رسد .

ص ۳۵ س ۱۲- کلمه نخستین بیت را (پس) نیز می تواند خواند اما

البته (بس) زیباتر و مناسبتر است .

ص ۳۵ س ۴- مصراع دوم : تو با خداوند همخانه ای ، پس مگو که از او

جدایی - یعنی : چون مردان حق از لحاظ روحی جزئی از خدا هستند پس تو نیز

ای ولی حق ، خود را از خدا جدا مدان .

ص ۳۵ س ۱۸ و ۱۹- خلق الخلق : خداوند آدمیان را از تاریکی آفرید

و آن گاه نور خویش را بر آنان تافت - این بیان با کمی تفاوت از حدیث نبوی

اقتباس شده است که در جامع صغیر ج ۱ ص ۶۹ و فتوحات مکیه ج ۲ ص ۸۱

چنین آمده است : « ان الله تعالى خلق خلقه في ظلمة فالقى عليهم من نوره فمن

اصابه من ذلك النور اهتدى ومن اخطاه ضل » . سلطان ولد خود در ص ۱۲ ولدنامه

درین خصوص این گونه آورده است : حق تعالی خلق را از ظلمت آفرید و مراد از ظلمت ، آب و گل است که حیوانیست و به خواب و خور می‌زید ، نور خود را بر آن ظلمت نثار کرد که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم زش علیهم من نوره .

ص ۳۶ س ۱۱ - که (به فتح اول) مخفف کاه - یعنی گوینده و مدخ شنونده و خود مدخ در نزد آگهان حتی به اندازه يك پَر کاه هم نمی‌ارزد .

ص ۳۶ س ۱۲ - اشاره است به جمله « قال ابو عبدالله الانطاکی اذا جالستم اهل الصدق فجا لسوهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب ید خلون فی اسرار کم و یخر جون من هممکم » که در شرح تعرف ج ۲ ص ۶۸ آمده است . عبداللطیف عباسی جمله « احذ روهم فانهم جواسیس القلوب » را نقل کرده و معتقد است که این حدیث است و مولانا در بیت خود بدان توجه داشته است در ص ۳۲۷ دفتر دوم مثنوی :

بندگانِ خاصِ علام الغیوب در جهانِ جان جواسیس القلوب
ص ۳۷ س ۱۴ - مَهان (بضم اول) خوار و ذلیل - خلق مهان : به صورت اشخاصی که به ظاهر بی ارزش می‌نمایند - و اگر (خلق) به ضم اول بخوانیم یعنی : خداوند بعضی از اولیای خود را با اخلاق زشت و در لباسی بی ارزش قرار می‌دهد - این معنی با توجه به سطر ۱۶ همین صفحه بیان شد .

ص ۳۷ س ۱۵ - اولیایی فی قبایی - این حدیث در ج ۴ ص ۲۵۶ احیاء العلوم و کشف المحجوب هجویری چاپ لنینگراد ص ۷۰ بدین صورت است : اولیایی تحت قبایی لایعرفهم غیری . سلطان ولد در ص ۹۰ ولد نامه در شرح این حدیث آورده است که : حق تعالی را دانستن و شناختن سهلتر است از شناختن اولیاء زیرا که حق تعالی از آفتاب ظاهرتر است چنانکه بیان کردیم که هر شخص را به هنر و صفتش فهم کنند و بدانند همه عالم صنع حق است چون پنهان باشد؛ بلکه هفتاد و دو ملت مَقْرَأند به خدایی او اما شناخت اولیاء مشکل است زیرا که صنعت و هنر ایشان پنهان است که « اولیاء الله تحت قبایی لایعرفهم غیری »

خبر است این که کردگار وجود
 کاولیا زیر قبه‌های منند
 به محمد ز جود می‌فرمود
 نشناسد کسی دگرشان هیچ
 مانده پنهان ز چشم مرد و زنند
 ز آنکه جمله ز نور من زادند
 غیر من گرفتند به پیچا پیچ
 گرچه اینجا به غربت افتادند
 ص ۳۴ س ۱۷- (چه بود) را باید به ضرورت شعری «چبود» خواند، به
 سکون «ب».

ص ۳۸ س ۸- ابدالان ج ابدال که خود جمع (بدل - بکسر اول و سکون
 ثانی) است. رجوع کنید به شرح ص ۹ س ۲.
 ص ۳۸ س ۱۱- عذاب (بکسر اول): خوش و گوارا.
 ص ۳۸ س ۱۶- المؤمن مرآة المؤمن: مؤمن آینه مؤمنان دیگر است.
 این حدیث به‌همین ترتیب در ج ۲ ص ۱۸۳ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق
 آمده است. صورتهایی دیگر ازین حدیث در ج ۱ ص ۸۶ و ج ۲ ص ۱۸۳ جامع
 صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق نیز آمده است.
 ص ۳۹ س ۱۲- در مصراع دوم: (ای آب جو) یعنی ای کسی که در
 جستجوی آب هستی.

ص ۴۰ س ۲- جان در آخر مصراع دوم: چنّیان، اسم جمع است و دراصل
 با تشدید. رجوع کنید به آیه ۱۵ سوره الرحمن.
 ص ۴۰ س ۹- باد پیمودن: کار بیهوده کردن، سخن بی نتیجه گفتن.
 ص ۴۰ س ۱۵- حَیّ (بفتح اول): زنده - که در اینجا به ضرورت شعری
 تلفظ آن بکسر است.

ص ۴۰ س ۱۸ تا ۲۱- این چهار بیت در صفحات ۴۰۴ و ۴۰۵ دفتر چهارم
 مثنوی چاپ نیکلسن با تفاوت‌هایی آمده است.

ص ۴۰ س ۲۱- حکم، غالب راست: یعنی حکم همیشه با توجه به اکثریت
 صورت می‌گیرد. سلطان ولد در صفحه ۱۵۵ ولد نامه هم «الحکم للغالب» را
 آورده و شرح داده است.

ص ۴۱ س ۱۲ ببعده و ص ۴۲ س ۱ تا ۴- سلطان ولد این مطالب را با شرح بیشتر در چند جای دیگر هم آورده است که در جای خود بدان خواهیم پرداخت- در صفحات ۶۹ و ۷۰ ولد نامه نیز در این خصوص شرح کافی داده است . به گفته وی هر گاه که کسی در خدای غرق شود هر چه می گوید و هر چه می کند در حقیقت گفتار و کردار حق است به مصداق ابن حدیث « اذا احببت عبداً كنت له سمعاً وبصراً و لساناً بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی »

من شوم چشم و گوش او و زبان	من شوم دست او ، یقین می دان
دیده او ز من بُود بینا	سینه او ز من شود سینا
گوش او جمله نطقها با من	شنود در جهان روح و بدن
هم زبانش ز من سخن گوید	پای او هر طرف ز من پوید . . .

شیخ عطار نیز در منطق الطیر می گوید هنگامی که انسان در سیر به سوی حق، مراحل هفتگانه را طی کرد و به فنای کامل رسید چنان خواهد شد که «رُوش» خود را از دست خواهد داد و به جذبه و « کشش » حق خواهد پیوست که دیگر کارهایش کارهای حق خواهد بود نه خود او .

هفتمین وادی فقرست و فنا	بعد ازین روی رُوش نبُود ترا
در کشش افتی رُوش گم گرددت	گر بُود یک قطره قلزم گرددت

ص ۴۱ س ۱۵- در مصراع دوم (که) دوم مخفف «کاه» است .

ص ۴۱ س ۱۶- در هر سه مورد «که» مخفف «کاه» است .

ص ۴۱ س ۱۸- منظور « فنای فی الله » و آنکه « بقاء بالله » است همچنانکه

مرغان منطق الطیر پس از رسیدن به بارگاه سیمرغ :

محو او گشتند آخر بردوام سایه در خورشید گم شد والسلام

و جلال الدین مولوی در دفتر ششم ص ۲۸۴ نیز همین مطلب را آورده است

که برای رسیدن به کبریا باید فنا شد . همچنین در ص ۴۰۱-۴۰۲ دفتر چهارم در داستان با یزید که می گفت (لا اله الا انا) مضمون بیان سلطان ولد را که در حالت بیخودی و فنا ، این حق است که در وجود آدمی می بیند و می شنود و عمل می کند

و اشعار کرده است. بایزید بسطامی درین مورد گفتاری دارد که با سخن شاعر یکسانست : از با یزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست ، پس نگه کردم عاشق و معشوق را یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی توان دید و گفت حق تعالی سی سال آینه من بود ؛ اکنون من آینه خودم یعنی آنچه من بودم نماندم که من و حق شَرک بود . چون نماندم حق تعالی آینه خویش است که به زبان من سخن می گوید و من درمیانه ناپدید. تذکرة الاولیاء - تصحیح آقای دکتر استعلامی چاپ دوم ص ۱۸۹ .

ص ۴۲ س ۲ - مارأیت : هیچ چیزی را ندیدم مگر آن که (جلوة) خداوند را در آن مشاهده کردم. در ص ۱۷۱ ولد نامه نیز سلطان ولد این گفتار را آورده است .

ص ۴۲ س ۹ - مصراع دوم یعنی : همه ذره های جهان مانند دیوار ، دیگران را از رسیدن به کمال باز می دارند اما بر کسی که در خداوند فانی شده است و در هر چیز خدا را می بیند ، ذرات جهان همه ، ذره های هستند که او را به حق می رسانند .

ص ۴۳ س ۱۲ - مصراع اول یعنی : دستور خداوند را از صمیم دل و با تمام وجود پاس می دارند .

ص ۴۳ س ۱۲ - « یاس » همان « یأس » است به معنی نا امیدی که در اینجا به ضرورت شعری چنین تلفظ می شود .

ص ۴۳ س ۲۴ - زبان - در مصراع دوم : زندگی کننده .

ص ۴۴ س ۱ - نعم مال صالح - اشاره است به حدیث : نعم المال الصالح للرجل الصالح - که در ج ۲ ص ۱۶۲ احیاء العلوم - ج ۱۰ ص ۵ حلیة الاولیاء - ج ۲ ص ۲۷۸ فتوحات مکیه - ص ۱۷۸ تلبیس ابلیس - ص ۱۳۹ کنوز الحقایق ضبط شده است .

سلطان ولد در سرودن این بیت از پدر خود تقلید کرده و یا این که تمام بیت پدر خویش را در اینجا تضمین کرده است زیرا مولوی با تفاوتی اندک چنین سروده

است . این بیت از مولانا است که در دفتر اول ص ۶۱ مثنوی تصحیح نیکلسن دیده می شود .

ص ۴۴ س ۱۱ تا ۱۳ - خون شدن آب نیل در دهان قبطی و آب شدن در دهان سبیطی یکی از عذابهایی بود که خداوند برای فرعونیان فرستاد و در داستانهای دینی ذکر شده است . در آیه ۱۳۳ سوره ۷ اعراف این مطلب به اشاره دیده می شود . هنگامی که خداوند عذابهای خود را به فرعون و پیروانش برمی شمارد یکی از آنها هم خون شدن آب نیل است : فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوماً مجرمین . سلطان ولد در صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵ ولد نامه هم بدین موضوع اشاره کرده است :

نیل نی آب بود بر سبیطی	خون همی شد زخشم بر قبطی
همچو شخصی که خوش بود بایار	تُرش گردد ز دیدن اغیار

جلال الدین محمد مولوی نیز در ص ۴۸۲ - ۴۸۳ دفتر چهارم مثنوی همین مضمون را آورده است .

ص ۴۴ س ۱۳ - یضِلُّ به کثیراً و ... : قسمتی از آیه ۲۶ سوره ۲ بقره است : ان الله لا یستحبی ان یضرب مثلاً ما بعوضه فما فوقها فاما الذین آمنوا فیهلّمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فیهقولون ماذا اراد الله بهذا مثلاً یضِلُّ به کثیراً ویهدی به کثیراً وما یضِلُّ به الا الفاسقین .

ص ۴۴ س ۱۹ - ام الکتاب : قرآن - در آیه ۷ سوره ۳ آل عمران این نام آمده است : هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات مُحکّمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات ...

ص ۴۵ س ۱۲ - روباهی . مکر و حیل به کار بردن مانند روباه .

ص ۴۵ س ۱۸ - مصراع دوم رابه دو صورت می توان خواند که معنای هر دو صورت یکی است : کُلّ شوی کُلّ - کُلّ شوی کُلّ .

ص ۴۵ س ۲۰ - گر گین (به فتح اول) انسان یا چهارپایی که مرض گری داشته

باشد .

ص ۴۳ س ۱۱ - من احب قوماً فهو منهم : کسی که گروهی را دوست بدارد پس خود نیز جزو آنانست. در ج ۶ ص ۳۲ فیض القدس، شرح جامع صغیر مستند این حدیث چنین است: من احب قوماً حشره الله فی زمرتهم.

ص ۴۷ س ۷ - الجوع طعام الله ... خبری نظیر حدیث مورد استناد سلطان ولد در شرح تعرف ج ۱ ص ۹۴ بدین صورت دیده می شود: الجوع طعام الحق لا بطعمه الا الخواص - در ص ۸۹ ج ۱ معارف بهاء ولد این مطلب چنین است : «الجوع طعام الله فی الارض يشبع به ابدان الصديقين». اما استاد فروزانفر آن را در شمار احادیث کتاب در فهرست نیاورده اند.

ص ۴۷ س ۸ - خطوتان وقد وصل: (راه به حق) دو قدم است و رسیدی - این حدیث در مأخذ احادیث یافت نشد - در ص ۵۸۸ تذکرة الاولیاء از سخنان حسین بن منصور حلاج است که ازو پرسیدند که طریق به خدا چگونه است؟ گفت: «دو قدم است و رسیدی» يك قدم از دنیا بر گیر و يك قدم از عقبی و اینك رسیدی به مولا. ص ۴۸ س ۳ - خیر آب: آبی که موجب خیر و خوبی شود - سلطان ولد این ترکیب را در برابر ظاهر لفظ «شراب» ابداع کرده است.

ص ۴۸ س ۱۳ - معین : در مصراع اول به ضم اول است به معنی : « بار و مددگار» و در مصراع دوم به فتح اول است به معنی : « صاف و گوارا».

ص ۴۸ س ۲۲ - روان : در مصراع اول به معنای رونده است و در مصراع دوم به معنای: بی درنگ، فوراً .

ص ۴۹ س ۹ - ابراهیم: نخستین پیغمبری که به تصریح قرآن به یگانگی خدا پی برد و چون به دستور نمرود به آتش افکنده شد از آتش زبانی ندید که: قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم - آیه ۶۹ سوره ۲۱ انبیاء - داستان نمرود و ابراهیم نیز در سوره ۲۱ انبیاء بیان شده است.

این مضمون را ظاهراً مولوی از عطار گرفته که در مقدمه منطق الطیر گفته است :

چو خلیل آنکس که از نمرود رست خوش تواند کرد بر آتش نشست

ص ۴۹ س ۱۴ - عذاب - در مصراع اول به کسر اول به معنی: خوش و گوارا است و در مصراع دوم به فتح اول به معنی: رنج و ناراحتی.
 ص ۴۹ س ۱۶ - خاری: حاصل مصدر است یعنی: خار بودن.
 ص ۴۹ س ۱۹ - از شك و اخرد: یعنی از تردید نجات دهد.
 ص ۵۰ س ۱۴ - مَزاد: مزایده - در مزاد آوردن: به صورت مزایده برای فروش عرضه کردن.

ص ۵۰ س ۲۰ - حسنات الابرار... این حدیث را مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۳۳) جزو موضوعات آورده و در ج ۸ ص ۶۰۸ انحف السادة المتقين به ابی- سعید خراز نسبت داده شده است. مولوی نیز در ص ۴۰۴ دفتر دوم مثنوی مضمون این حدیث را در شعر خود به کار گرفته است:

طاعتِ عامه گناهِ خاصگان وصلتِ عامه حجابِ خاصدان

ص ۵۰ س ۲۱ - ردی: مردود بودن.
 ص ۵۱ س ۱۳ - (نقش جو) و (آب جو) بترتیب مضاف و مضاف الیه هستند و (آب جو) در آخر مصراع، صفت فاعلی مرکب مرخم یعنی: جوینده آب.
 ص ۵۱ س ۱۵ - روان: در مصراع اول به معنی «رونده» است و در مصراع دوم یعنی «روح».

ص ۵۲ س ۲ فارس (به کسر سوم): سوار - پهلووان.
 ص ۵۲ س ۱۷ - لَمْتَر (به فتح اول): فربه و زورمند.
 ص ۵۴ س ۷ - الست بر بکم... : اشاره است به آیه ۱۷۲ سوره ۷ اعراف که قبلاً شرح داده ایم.

ص ۵۴ س ۹ - اهبطوا منها جميعاً: آیه ۳۸ سوره ۲ بقره.
 ص ۵۵ س ۹ - کن فیکون: اشاره است به آیه ۸۲ سوره ۳۶ یس «انما امره اذا اراد شيئاً ان يقون له کن فیکون». مضمون این آیه در آیه ۱۱۷ سوره ۲ بقره - آیات ۴۷ و ۵۹ سوره ۳ آل عمران - آیه ۷۳ سوره ۶ انعام آیه ۴۰ سوره ۱۶ نمل - آیه ۳۵ سوره ۱۹ مریم و آیه ۶۸ سوره ۴۰ مؤمن نیز وجود دارد.

ص ۵۵ س ۱۳ -- برین : در مصراع اول یعنی (براین) و در مصراع دوم
یعنی : (بلند - بلند ترین) .

ص ۵۵ س ۱۳ و ۲۰ - موضوع بودن حضرت عیسی در آسمان در شرح ص
۲۲ س ۱۱ توضیح داده شده است ، بدان جا مراجعه فرمایید .

ص ۵۵ س ۱۴ ببعده - این مطلب را سلطان ولد در ص ۱۱۵ - ۱۱۶ ولد نامه
هم شرح داده است و خلاصه آن اینست که :

اولیا چونکه جمله يك دانند از خدا زنده و زخود ماتند
هر که يك را دو بیند او ز حول کور و کر ماند آخر و اول
همه درج اند اندر او بیشک نیست چیزی در او به جز آن يك
و جلال الدین محمد مولوی نیز چند بار با تعبیرات و تمثیلات گوناگون
همین مطلب را شرح داده است مانند شرحی که در ص ۳۰۳ دفتر چهارم و ص ۳۲۰
دفتر دوم و شرح ص ۴۲ و ۴۳ دفتر اول آورده است .

ص ۵۳ س ۱۶ - وما یعلم تأویله : « تأویل آن را کسی جز خدا نداند و
اهل دانش » قسمتی است از آیه ۷ سوره آل عمران و آیه ۱۶۲ سوره نساء .
ص ۵۳ س ۱۸ - الرحمن علم القرآن : خدای مهربان (به رسولش محمد)
قرآن آموخت . آیات ۱ و ۲ سوره ۵۵ الرحمن .

ص ۵۷ س ۵ - این شعر با اختلاف « نگفت » به جای « نکرد » در ص ۸۲۷
دیوان سنائی تصحیح آقای مدرس رضوی آمده است . صورت (نکرد) هم در
نسخه بدل بوده است .

ص ۵۷ س ۶ - اول ما خلق الله العقل : نخستین چیزی که پروردگار آفرید
عقل بود - قسمتی است از حدیث معروف : ان اول ما خلق الله العقل که به
صورت های مختلف روایت شده است . ج ۱ ص ۱۲۹ - ۱۳۰ اللالی المصنوعه - ج
۱ ص ۱۷ - ۱۹ وافی فیض .

صورت کامل حدیث در وافی ج ۱ ص ۱۷ - ۲۴ چنین است : ان الله خلق
العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی ما خلقت شیئاً

احسن الی منک او احب الی منک بک آخذ و بک اعطی . سلطان ولد در صفحه ۲۸ و ۲۷ ولد نامه این حدیث را مفصلتر و بدین شرح ضبط کرده است :

.... عقل را آفریدم و امر کردم امر را به جای آورد و از آن ابا نکرد که ان الله لما خلق العقل قال له تکلم فتکلم ثم قال له انصت فانصت ثم قال له انظر فنظر ثم قال له افهم ففهم ثم قال له بعزتي وجلالي وعظمتي وكبريائي واستوائي على عرشي ما خلقت خلقاً اكرم على منک ولا احب الی منک بک اعرف وبک اعبد وبک اطاع وبک اعطی وایاک اعاتب لك الثواب وعلیک العقاب .

ص ۵۷ س ۹ - و نحن اقرب . . . : .. از رگگ گردن به او نزدیکتریم - قسمتی از آیه ۱۶ سوره ۵۰ ق : و لقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوريد .

ص ۵۷ س ۱۲ و ۱۱ - هو الاول و اول و آخر هستی و پیدا و پنهان وجود همه اوست -- قسمتی است از آیه ۳ سوره ۵۷ حدید .

ص ۵۸ س ۱۱ - نبی : (به ضم اول) را باید با الف مقصوره خواند : «نبا» نا قافیه شعر درست شود .

ص ۵۸ س ۱۱ - جَلَّ (بکسر اول) حلال بودن .

ص ۵۸ س ۱۲ - اشاره است به آیات ۱۳ و ۱۴ سوره ۸۲ انفطار : ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم .

ص ۵۸ س ۲۱ و ص ۵۹ س ۱ تا ۱۲ - اشاره است به همان حدیث : «اول ما خلق الله العقل» که سلطان ولد در این ابیات ترجمه کامل حدیث را به شعر در آورده است . رك ص ۵۷ س ۶ .

ص ۵۹ س ۵ - شست : مخفف « نشست » .

ص ۶۰ س ۱۹ - نفتد : مخفف (نیفتد) است .

ص ۶۰ س ۲۰ - روان : در مصراع دوم به معنای (روح) است .

ص ۶۱ س ۱۹ - آن دمی : کسی که دنیای معنوی و حقیقی را درک کرده باشد و از ظاهر بینی گذشته باشد .

ص ۶۲ س ۱- در ده گر کسست : نظیر مثل « درخانه اگر کسست يك حرف بس است » که در ص ۷۸۴ ج ۲ امثال و حکم ده خدا ضبط شده است .

ص ۶۲ س ۶- « او » را در مصراع دوم به دو صورت می توان تفسیر کرد : صورت روشنتر اینست که (او) را ضمیری بگیریم که به « مال و ملک و » برمی گردد . صورتی که بعید به نظر می رسد اینست که کلمه « را » را علامت فاعل بدانیم که البته در ادبیات کهن دری سابقه دارد اما در این متن معهود نیست .

ص ۶۲ س ۱۳- ادرار : مستمری - حقوق ماهیانه

ص ۶۳ س ۵- شحنگی : شحنه بودن - ازروال بیان سلطان ولد چنین معلوم می شود که می گوید : عسس باشی (عسس) از صمیم دل در آرزوی بدست آوردن مقام شحنگی است .

ص ۶۳ س ۵ -- عسس باشی : در بیان سلطان ولد باید این کلمه را از نوع (آشپز باشی) و غیره بدانیم یعنی همان (عسس) یا مأمور شبگرد - استاد مُعین در فرهنگ خود (عسس باشی) را رئیس شبگردان معنی کرده است و شحنه به معنی پاسبان کوی چنان که از جهت مقام ، عسس را بالاتر از شحنه دانسته اما در این جا ظاهراً درجات آنان بر عکس است . چنین به نظر می رسد که در روزگار سلطان ولد علاقه شحنه یا عسس به مقامهای بالاتر زبانزد مردم بوده است بطوری که افلاکی در ص ۳۰۸ ج ۱ مناقب العافین داستانی را نقل کرده است که خضر پیش شحنه ای آمد که آرزوی رسیدن به درجات بالاتر داشت - استاد بدیع- الزمان فروزانفر در ص ۲۱۳ ج ۲ تعلیقات معارف بهاء ولد در مورد « امیر داد » چنین نوشته اند: ظاهراً کسی که اجرای او امر شاه در روز مظالم و یا تصدی امور مظالم به عهده او بوده است و بدین عنوان معروفست امیر داد حبشی بن آلتونناق که در سال ۴۹۰ از جانب برکیارق بن ملکشاه امارت خراسان یافت (ابن الاثیر حوادث سنه ۴۹۰) و امیرداد ابوبکر بن مسعود که نظامی عروضی نام وی را در حکایتی دو بار آورده است (چهارمقاله طبع تهران ۱۳۳۶ ص ۹۶ - ۹۸) و معلوم می شود که عنوان مذکور نشانه یکی از مشاغل درباری یا دیوانی است

مانند امیر بار و میر شکار و میر آخور و داد بگگ (مرکب از فارسی و ترکی)
 تعبیر دیگر است از آن وحشی بن آلتون تاق را داد بگگ نیز خوانده اند -
 جهانگشای جوینی طبع لیدن ج ۲ س ۲ .

ص ۶۳ س ۶ - صاحبی : صاحب بودن - ظاهراً منظور (وزیر بودن) است
 اگر اصطلاح خاص دیگری نبوده باشد - بنا بر مقاماتی که سلطان ولد به ترتیب
 نام برده است در آن زمان ترتیب درجه آنان چنین بوده است : ۱ - صاحبی ۲ -
 نایی ۳ - میرداد ۴ - شحنه ۵ - عسس .

ص ۶۳ س ۹ - موسی طالب دیدار بود : اشاره است به آیه ۱۴۳ سوره ۷
 اعراف : ولما جاء موسی لمیقا ثنا و کلمه ربّه قال ارنی انظر الیک قال لن ترانی
 ولكن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربّه للجبل جعله
 دکا وخرّ موسی صعقاً فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین .
 ص ۶۴ س ۴ - مفرش : کنایه از زمین است - در برابر عرش که آسمان
 هفتمین است .

ص ۶۴ س ۱۲ و ۱۳ - سیر فی الله - سیر الی الله :

در ص ۳۵۵ و ۳۵۶ ولد نامه ، سلطان ولد ، خود درین خصوص شرح کامل
 داده است :

از کمالی سوی کمال رود
 راه جان بی حد است و بی پایان
 هیچ آخر ندارد آن حاصل
 برتر از عقل و جسم و جان باشد
 زآنکه آن راه نور در نورست
 بعد مردن دگر روان نشود
 آنچنان سیر از آن احرار است
 کسی بیورد وجود راه عدم
 رفتنش نیز همچنان باشد

سیر آن راه در وصال بود
 راه تن را نهایت است و کران
 دایماً رفتن است در منزل
 سیر آن راه بی نشان باشد
 و هم فکر و بیان از آن دور است
 سیر ره تا به وقت مرگ بود
 سیر منزل مدام در کار است
 نتوان رفت در قدم بقدم
 راه منزل چو بیکران باشد

نیست هیچ اندر آن طریق سکون
سیر الی الله را بود عدی
سیر الی الله از خودی است گذر
سیر فی الله در خدا باشد
هیچ آخر مجوی آن ره را
ابتدا رفتن است در بیچون
سیر فی الله هست بیحدی
چون گذشتی دگر نماید سفر
چون حق آن سیر دایما باشد
زان که نبود نهایت الله را ...

ص ۶۴ س ۱۴- گره : درهر دو مورد مخفف گروه است .

ص ۶۴ س ۱۶- نه طبق : کنایه از نه طبقه آسمان . هفت طبقه آسمان بعلاوه
طبقه ثوابت و فلک الافلاک (فلک اطلس) .

ص ۶۶ س ۵- مدام : در مصراع اول به معنی « پیوسته و همیشه » است و
در مصراع دوم به معنی « شراب » .

ص ۶۶ س ۹- و بضدها تبیین الاشياء : چیزها به وسیله ضدشان آشکار
می شوند ، مثلاً سفیدی باسیاهی مشخص می گردد . مولوی نیز در ص ۳۹۵ دفتر
ششم مثنوی همین نکته را با شرح کامل مورد تفسیر قرار راه است :

چون مراد و حکم یزدانِ غفور
بی ز صدی ضد را نتوان نمود
بود در قدمت تجلی و ظهور
و آن شه بی مثل را صدی نبود
این مثل را ابوالطیب منتبّی به صورت يك مصراع کامل اشعار کرده است
و ندیمهم و بهم عرفنا فضله
و بضدها تبیین الاشياء

شرح دیوان منتبّی ج ۱ ص ۱۴۵ - انتشارات اسماعیلیان

ص ۶۶ س ۱۰ تا ۱۲- اشاره است به آیه ۷۲ سوره احزاب : انّا عرضنا
الامانة علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
الانسان انّه کان ظلوماً جهولاً . سلطان ولد درص ۶۳ ولد نامه هم پس از ذکر تمامی
آیه قرآن ، آن را تفسیر کرده و امانت خداوند را همان « امرخدا » شمرده که چند
بیت آن بدین قرار است :

آن امانت که گفت در قرآن
آن امانت بدان که امرخداست
حاملش شد ز جاهلی انسان
هر که پذیرفت امر را والاست

ص ۶۶ س ۱۴- همچون آدم مسجود ملائکه گردد : اشاره است به آیه ۳۴
سوره ۲ بقره : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابى و استبکر و
کان من الکافرين. مضمون این آیه در آیه ۱۱ سوره ۷ اعراف - آیه ۶۱ سوره ۱۷
اسرى - آیه ۵۰ سوره ۱۸ کهف و آیه ۱۱۶ سوره ۲۰ طه نیز وجود دارد .

ص ۶۶ س ۱۵- اولئك كالانعام بل هم اضلّ ، آنها مانند چهارپایانند بلکه
بسی گمراه ترند . قسمتی است از آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف : ولقد ذرانا لجهنّم
کثیراً من الجن والانس لهم قلوب لا یفقون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان
لا یسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضلّ اولئك هم الغافلون - مضمون این آیه در
آیه ۴۴ سوره ۲۵ فرقان هم آمده است .

ص ۶۷ س ۱- چونکه گنجی بود پنهانی خدا: اشاره است به حدیث قدسی
« کنت کنزاً مخفياً » که در شرح ص ۵ س ۲ توضیح کافی داده ایم .
ص ۶۷ س ۴ تا ۶- مضمون آیه ۷ سوره ۱۴ ابراهیم است که : و اذ تأذن
ربکم لئن شکرتم لازیدنکم وان کفرتم ان عذابى لشدید .

ص ۶۷ س ۱۲ - تلابد : تراود، در این کلمه ابدال حرف (ر) به صورت (ل)
صورت گرفته است .

ص ۶۸ س ۶- لا یعلمون : اشاره است به تعدادی از آیات قرآن و منجمله
در آیه ۱۸۷ سوره ۷ اعراف - آیه ۲۱ سوره ۱۲ یوسف : و لکن اکثر الناس
لا یعلمون در آیه ۶۸ سوره ۱۲ یوسف و آیه ۳۸ سوره ۱۶ نحل نیز مضمون آن
وجود دارد .

ص ۶۳ س ۲۰- هشت (بکسر اول) : گذاشت . رها کرد .

ص ۶۹ س ۱- معنای بیت عیناً مطابق است با آیه ۲۶ سوره ۲۴ نور : الخبیثات
للخبیثین والخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولئك مبرؤن
مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم : زنان بد کار و نا پاک شایسته مردانی بدین
وصفند و مردان زشتکار نیز شایسته زنانی بدین وصفند و بالعکس زنان پاکیزه نیکو
لایق مردانی چنین و مردان پاکیزه نیکو لایق زنانی همین گونه اند و این پاکیزگان

از سخنان بهتانی که ناپاکان در باره آنان گویند منزهند و از خدا برایشان آمرزش می‌رسد و رزق آنها نیکوست - همچنین سلطان ولد در صفحه ۱۲ و لدا نامه هنگام بیان کشش جنس به سوی جنس خود ، يك بيت با همین مضمون آورده است :

طیبین سوی طیبات روند هم خبیثین به جنس خود گروند
مولوی پدر بزرگوار سلطان ولد هم در صفحه ۹۲ دفتر ششم مثنوی بینی
به همین معنی و مضمون دارد :

طیبات از بهر که ، للطیبین یار را برکش برنجان و ببین
ص ۶۹ س ۲ - مضمون آیات ۱۲ و ۱۳ سورة ۸۴ انفطار است : ان الابرار لفی
نعیم وان الفجار لفی جهیم . در آیاتی دیگر نیز مانند آیه ۲۲ به بعد در سورة ۸۳
مطففین مضمون بیت دیده می‌شود .

ص ۶۹ س ۱۴ و ۱۵ - اتجعل فیها من : پروردگارا می‌خواهی کسانی
را بگماری که فساد کنند در زمین و خونها بریزند و حال آنکه ما خود تورا تسبیح
و تقدیس می‌کنیم -- این آیه بخشی است از آیه ۳۰ سورة ۲ بقره : واذ قال
ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء
و نحن نسبح بحمدك ونقدس لك ؟ قال : انسى اعلم ما لاتعلمون - جلال الدین
محمد مولوی نیز در دفتر ششم صفحه ۳۹۵ و ۳۹۶ تحت عنوان (حکمت در انسی
جاعل فی الارض خلیفة) مشروحاً درین مورد سخن رانده است .

ص ۷۰ س ۱۴ - صلوات: اول به کسر اول است به معنی «صله‌ها ، جایزه‌ها»
و دوم به فتح اول است به معنی : نماز .

ص ۷۱ س ۱۴ - عهد الست : رجوع کنید به شرح ص ۲ س ۳ .

ص ۷۲ س ۷ - شیر حق : حضرت علی (ع) .

ص ۲۲ س ۷ - الناس نیام : مردم خوابیدگانند : اشاره است به سخن
حضرت علی در ج ۳ ص ۹۸ شرح تعرف : الناس نیام فاذا ماتوا انتبوا - در ج ۱
ص ۶۰ زهرالاداب چاپ مصر این جمله به پیغامبر نسبت داده شده است - جمله دیگری
هم از حضرت علی نقل شده است که از جهت مفهوم با این جمله مشابه است و با

مضمون بیت بعد کاملاً سازگار : الدنيا حلم والاخرة يقظة ونحن بينهما اضعاث احلام
(شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۵۶۳) .

ص ۷۲ س ۱۴ به بعد- مولوی در دیوان شمس تصحیح فروزانفر ج ۱ ص ۱۹۵
به زیبایی تمام همین مطالب را باز گفته است :

آن نفسی که با خودی ، یار چو خار آیدت

و آن نفسی که بی خودی ، یار به کار آیدت

آن نفسی که با خودی ، خود تو شکار پشهای

و آن نفسی که بی خودی ، شیر شکار آیدت.....

ص ۷۳ س ۲- تشبیه نفس به مار را مسلماً سلطان ولد از پدر خود گرفته

است چون در مثنوی يك حکایت بزرگ درین باب هست که در ص ۵۶ تا ۶۰ دفتر

سوم مثنوی با عنوان (حکایت مار گیر که ازدها را مرده پنداشت و در ریسمانهاش

پیچید و آورد بیغداد) آمده است .

ص ۷۳ س ۸ تا آخر صفحه - اشاره است به همان حدیث : (کنت کنزاً

.....) که در شرح ص ۳ س ۷ آمده است .

ص ۷۳ س ۱۴- سُنُّن (به ضم اول و دوم) : مخفّف « ستون » است .

ص ۷۴ س ۱ - مفهوم بیت از آیه ۷ سورة نبأ مستفاد است که : و الجبال

اوناداً .

ص ۷۴ س ۱- ممد : گرچه از لحاظ قافیه باید به صورت اسم مفعول یعنی

بافتحه میم خوانده شود اما ظاهراً دارای معنای اسم فاعل است . یعنی : مدد

رساننده - بویژه که در بیت بعد که شاعر ، خود ، معنی آن را گفته نیز همین صورت

را در نظر داشته است .

ص ۷۴ س ۹- « مرید » نخستین باضم اول به معنی سالک و کسی که برای

رسیدن به حق خود را در اختیار تعلیم و ارشاد پیر قرار می دهد و در آخر مصراع

به فتح اول است به معنی : ناپاک و شریر .

ص ۷۴ س ۱۴- اشاره است به چندین آیه در قرآن که در شرح ص ۲ س ۱۶

گفته شد .

ص ۷۴ س ۱۸ و نیز ص ۷۵ ابیات ۱ تا آخر صفحه تفسیری از همان آیه
 « انّی جاعل فی الارض خلیفة ... » است که در شرح ص ۶۴ س ۱۹ بیان کردیم .
 ص ۷۵ س ۱۴- دق گرفتن : ملامت و سرزنش ، خرده گیری .
 ص ۷۵ س ۷- ازین بیت ، « انّی اعلم ما لاتعلمون » قسمتی است از آیه
 ۳۰ سوره ۲ بقره که در اینجا درهم ریخته است .

ص ۷۵ س ۱۷- از گردون سها : یعنی (سها در برابر آسمان) - (از) در این
 مورد معنای (در برابر) دارد مانند استعمالی که انوری از آن دارد (دیوان انوری
 چاپ ص ۱) .

درباغ ، چمن ضامن گل گشت زبلبل آن روز که آوازه فگندند خزان را
 اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری بدلِ خصم بگیرند ضمان را
 ص ۷۵ س ۱۹- آیه ۲۸ سوره ۱۵ حجر : واذقال ربك للملائكة انّی خالق
 بشرأ من صلصال من حمأ مسنون - و آیه ۷۱ سوره ۳۸ ص : اذ قال ربك للملائكة
 انّی خالق بشرأ من طین .

ص ۷۶ س ۳ تا ۵ - تفسیر آیه ۲۹ سوره ۱۵ حجر و آیه ۷۲ سوره ۳۸ ص
 است که : فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين .

ص ۷۶ س ۵- علاوه بر آیه فوق ، مستقیم بودن قامت آدم در آیه ۴ سوره
 ۹۵ تین نیز بیان شده است : لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم .

ص ۷۶ س ۶ و ۷ : معنی آیه ۳۱ سوره ۲ بقره است : و علم آدم الاسماء
 کلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال انبؤنی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین - دنبانه
 جریان در آیات ۳۲ و ۳۳ نیز ادامه می یابد .

ص ۷۶ س ۸ - ۹ - آیه ۳۴ سوره ۲ بقره : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم
 فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین - مفهوم این آیه در آیات ۳۰ و ۳۱
 سوره ۱۵ حجر نیز وجود دارد : فسجد الملائكة کلهم اجمعون الا ابلیس استکبر
 وکان من الکافرین .

ص ۷۶ س ۱۰- آیه ۳۲ سورة ۱۵ حجر ، قال : يا ابليس مالك ان تكون مع الساجدين - و آیه ۷۵ سورة ۳۸ ص : قال : يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي ام كنت من العالين .

ص ۷۶ س ۱۱ تا ۱۳ : آیه ۳۳ سورة ۱۵ حجر : قال : لم اكن لاسجد لبشر خلقته من صلصال من حماء مسنون - و آیه ۷۶ سورة ۳۸ ص : قال : انا خير منه خلقتني من نار و خلقته من طين .

ص ۷۶ س ۱۱- مفهوم دقیق این بیت در قرآن نیست اما صوفیان بارها سر- کشیدن ابلیس را از سجده آدم و فرمان خداوند به همین نحو توجیه کرده اند . سنائی یکی از نخستین کسانی است که در غزل عرفانی خود از زبان شیطان ، موضوع نافرمانی او را تحلیل و توجیه کرده است که از بیان آن نمی توان گذشت :

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود	سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود
بردر گهم ز جمع فرشته سپاه بود	عرش مجید جاه مرا آستانه بود
در راه من نهاد نهران دام مکر خویش	آدم میان حلقه آن دام دانه بود
می خواست تا نشانه لعنت کند مرا	کرد آنچه خواست ، آدم خاک کی بهانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان	امید من به خلد برین جاودانه بود
هفصد هزار سال به طاعت بیوده ام	و ز طاعتم هزار هزاران خزانه بود
در لوح خوانده ام که یکی لعنتی شود	بودم گمان به هر کس و بر خود گمان نبود
آدم ز خاک بود من از نور پاک او	گفتم یگانه من بوم و او یگانه بود
گفتند مالکان که ز کردی تو سجده ای	چون کردمی که بامنش این در میانه بود
جانا ، بیا و تکیه به طاعات خود مکن	کاین بیت بهر بینش اهل زمانه بود
دانستم عاقبت که به ما از قضا رسید	صد چشمه آن زمان زد و چشم روانه بود
ای عاقلان عشق مرا هم گناه نیست	ره یافتن به جانبشان بی رضا نه بود

(دیوان سنائی تصحیح آقای مدرس رضوی ص ۸۷۲-۸۷۱)

شیخ عطار در مقاله هشتم الهی نامه به تفصیل و زیبایی تمام ، موضوع نافرمانی شیطان را نسبت به حکم حق شرح داده و پس از دفاعی جانانه و عرفانی از وی حق

را به جانب شیطان داده است. عین القضاة نیز در تمهیدات و امام احمد غزالی در مواعد در همین موضوع، دفاع و سخنانی آورده‌اند. محمد بن عبدالکریم شهرستانی نویسنده کتاب الملل والنحل در تنها سخنرانی مکتوبی که از او باقی مانده (ضمیمه چاپ ۱۳۵۰ الملل و النحل ص ۱۱۶ تا ۱۶۱) شرح گفتگوی خداوند و شیطان را با عمقی حکیمانه مورد بررسی قرار داده است که در عین حال پاسخ بسیاری از سؤال‌های ذهن انسان را در بردارد. جلال الدین محمد مولوی نظیر سخنان شهرستانی را در مثنوی دفتر اول ص ۱۰۹ تا ۳۱۱ و ۳۳۹-۲۴۰ آورده اما چنین نتیجه گرفته است که سرکشی شیطان، خواست خداوند و جزو اسرار بود چون شیطان بازبچه سرنوشت خود بود.

ص ۷۶ س ۱۴ و ۱۵ : مفهوم آیه ۳۴ و ۳۵ سوره ۱۵ حجر : فاخرج منها فانك رجيم وان عليك لعنتي الي يوم الدين - وآیه ۷۸ سوره ۳۸ ص : قال : فاخرج منها فانك رجيم وان عليك لعنتي الي يوم الدين .

ص ۷۶ س ۱۶ و ۱۷ و ص ۷۷ س ۱ تا ۹ - اشاره است به آیات ۷۹ تا ۸۲ سوره ۳۸ ص : قال : رب فانظرنی الي يوم يبعثون . قال فانك من المنظرين . الي يوم الوقت المعلوم . قال فبعزتك لاغوينهم اجمعين . الاعبادك المخلصين - وآیات ۳۶ تا ۴۰ سوره ۱۵ حجر : قال رب فانظرنی الي يوم يبعثون . قال فانك من المنظرين الي يوم وقت المعلوم . قال رب بما اغويتني لآزینن لهم فی الارض و لاغوينهم اجمعين . الاعبادك المخلصين .

ص ۷۷ س ۶- « كنتم » در مصراع اول به ضم اول است (= کردن) و در مصراع دوم به فتح اول (= کندن) .

ص ۷۷ س ۸- « مرا » در مصراع اول به فتح اول است ، یعنی « من را » و در مصراع دوم به کسر اول است به معنی « همچشمی ، برابری کردن » .

ص ۷۷ س ۱۰ و ۱۱- معنی آیات ۴۱ تا ۴۳ سوره ۱۵ حجر : قال : هذا صراط على مستقیم ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين . وان جهنم لموعدهم اجمعين - وآیات ۸۴ و ۸۵ سوره ۳۸ ص : قال فالحق والحق اقول

لأملان جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعين .

ص ۷۷ س ۱۳- کشید: در اینجا یعنی (بر کشید) ، و مقام و ارزش داد .

ص ۷۷ س ۱۵- أملاك (ج : ملك) : فرشتگان .

ص ۷۸ س ۱ تا ۳- اشاره است به آیه ۳۸ سورة بقره : قلنا اهبطوا منها

جميعا فاما بأنتنكم منى هدى فمن تبع هداى فلاخوف عليهم ولا هم يحزنون - نیز

رجوع کنید به آیات ۳۶ و ۳۷ سورة بقره و آیه ۲۴ سورة ۷ اعراف .

ص ۷۸ س ۵۴- يا ايها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية :

سورة ۸۹ فجر آیات ۲۷ و ۲۸ .

ص ۷۸ س ۸- الناس معادن كمعادن . . . : حدیث نبوی است که در شرح

ص ۲۳ س ۱۱ به تفصیل از آن گفتگو کردیم .

ص ۷۸ س ۱۰ و ۱۱- : قسمتی است از آیه ۶۳ سورة ۸ انفال : والف بين

قلوبهم لو انفقت ما فى الارض جميعاً ما التفت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم انه

عزیز حکیم -- چون سلطان ولد ، خود آیه را ترجمه کرده از تکرار آن در

می گذریم .

ص ۷۸ س ۱۵- الست بربكم . . . : آیه ۱۷۲ سورة ۷ اعراف . رجوع

کنید به شرح ص ۲ س ۱۳ .

ص ۷۸ س ۱۸ و ص ۷۹ س ۶- اهبطوا : رجوع کنید به شرح ص ۷۸ س

۱ تا ۳ .

ص ۷۸ س ۱۶- الناس معادن : رجوع کنید به شرح ص ۷۸ س ۸ .

ص ۸۴ س ۱۳- رهبر : در مصراع اول به فتح ب (= راهبرنده، راهنما) و در

مصراع دوم به ضم ب (= راهنم).

ص ۸۴ س ۱۳ و ص ۸۴ س ۱۱- حب الوطن . . . : رجوع کنید به شرح

ص ۷۶ س ۱۵ .

ص ۸۴ س ۱۵- دوده : ظاهراً مراد سلطان ولد از «دوده» تیرگی و ظلمت

دنیا بوده است چون معنای دیگر آن یعنی (خاندان) در اینجا مناسبتی ندارد .

ص ۸۴ س ۱۹- می شینند : می نشینند .

ص ۸۵ س ۲- « که شنوده ای » را برای رعایت وزن باید به صورت « کشنوده ای »

خواند .

ص ۸۵ س ۱۰ و ۱۱- مصراع دوم اشاره به آیه ۵۳ سوره ۳۹ زمر است که:

قل یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله یغفر الذنوب جمیعاً
انه هو الغفور الرحیم .

ص ۸۵ س ۱۲- نفس اماره : نیروی درونی انسان که او را در جهت تمایلات

مادی به کوشش وامی دارد و یکی از سه درجه نفس انسانی است که در قرآن از آن نام برده شده است : (نفس اماره -- نفس لوامه و نفس مطمئنه) نفس اماره

پست ترین مرحله نفس است که در سوره ۱۲ یوسف آیه ۵۳ از آن یاد شده است :
وما ابریء نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم .

ص ۸۵ س ۱۹ و ص ۸۶ س ۱- طوبی لمن کان عقله امیراً : خوشا

به حال کسی که خردش فرمانروا باشد و نفسش اسیر و وای بر کسی که برعکس
این باشد - این حدیث اشاره به روایتی است که در ج ۵ ص ۳۵۵ المنهج القوی
نقل شده است .

ص ۸۶ س ۱ و ۲- طوبی لمن کان عقله ذکراً . . . : خوشا کسی که خردش

نر باشد و نفسش ماده و وای بر کسی که برعکس این باشد - این حدیث نیز مستند
به روایتی است که در ج ۵ ص ۳۵۵ المنهج القوی بیان شده است . احادیث دیگری

نیز در مذمت نفس نقل شده است که چون از حیث عبارت با حدیث مورد بحث
تفاوت دارد از ذکر آنها در می گذریم . سلطان ولد ، خود در ص ۱۵۲ تا ۱۵۴ ولد-
نامه و مولوی در ص ۱۵۸ دفتر ۵ مثنوی در مورد عقل و نفس مضمونی مشابه این
آورده اند .

ص ۸۹ س ۲- سَنَد : (آنچه که بتوان بدان استناد و تکیه کرد) اما به

نظر می رسد که در اینجا مراد سلطان ولد معنای دیگر (سند) است یعنی وسیله ای
که انسان را از کوه و بلندی بالامی برد و این معنی با بیان وی در بیت بعد سازگارتر
می نماید .

ص ۸۹ س ۴- نه فلك : به اعتقاد قدما هفت فلك مخصوص سیارگان بود
ویك فلك مخصوص ثوابت و يك فلك نیز که بر همه آنها محیط بود بنام فلك نهم
بافلك اطلس یا فلك الافلاك نامیده می شد : ماه ، عطارد ، زهره ، خورشید ، مریخ ،
مشتری ، زحل ، فلك ثوابت ، فلك الافلاك .

ص ۸۹ س ۶- جهان : اول به معنی (گیتی) و دوم به معنی (جهنده و رمنده)
آمده است .

ص ۸۹ س ۹- سوی آن متن : گرد آن مگرد و به آن توجه مکن .
ص ۸۹ س ۱۷ و ۱۸- كل شیء هالك : هر چیزی جز ذات پاك الهی
هالك و نابود شونده است -- سورة ۲۸ قصص آیه ۸۸ : و لاتدع مع الله الها آخر
لا اله الا هو كل شیء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون .
ص ۸۹ س ۱۸- خرد : در اینجا به معنی خردمند آمده و به ضرورت شعری
(بسوند) آن حذف شده است .

ص ۸۹ س ۲۰- موتوا قبل ان تموتوا : حدیث نبوی است که صوفیان نقل
کرده اند اما مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ص ۹۴ به نقل از ابن حجر آن را حدیث
نمی شارد . در ص ۳۱۳ ج ۴ المنهج القوی این حدیث چنین است : حاسبوا
اعمالکم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا -
در ص ۸۷ و ۸۸ ولد نامه نیز سلطان ولد این حدیث را تفسیر کرده است و مولوی
در دفتر ششم ص ۴۹۲ . نیز رجوع کنید به شرح ص ۳۱ س ۱ .
ص ۹۰ س ۵- این شعر در ص ۵۲ دیوان سنائی مصحح آقای مدرس رضوی
چاپ شده است .

ص ۹۰ س ۱۴- ره زنان کالبد : حواس و خواهشهای جسمانی و نفسانی .
ص ۹۰ س ۷- حفت الجنة بالمکاره : بهشت با تحمل آنچه که مکروه
می شماریم بدست آید -- اشاره است به حدیث (حفت الجنة بالمکاره و حفت النار
بالشهوات) که در ج ۸ ص ۱۴۳ صحیح مسلم -- ص ۳۸۰ ج ۲ مسند احمد -- ج
۱ ص ۱۴۷ جامع صغیر و ص ۵۷ کنوز الحقایق ضبط شده است . بی گمان منظور

سخن سعدی در گلستان که (. . . نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش) ، اشاره به همین حدیث است .

ص ۹۱ س ۲ - نسی : این کلمه در هیچ فرهنگی یافت نشد . شاید صورتی است از « تاسیدن » به معنی رنج بردن .

ص ۹۱ س ۱۲ - جنان : در مصراع اول به کسر اول به معنی « بهشت » و در دوم به فتح اول به معنی « دل » است - اهل جنان : صاحب‌دلان .

ص ۹۲ س ۱۸ - ضد با ضد الفتی ندارد - مثلی است که صورتهای مختلف آن در ص ۱۰۶۲ ج ۲ امثال و حکم دهخدا آمده است .

ص ۹۳ س ۵ - « جهان » در مصراع دوم فعل امر است یعنی « برو ، بجهان » .
ص ۹۳ س ۱۱ - « ملك » را میتوان به ضم اول خواند و توجیه کرد امّا به به قرینه لفظی بهتر است که آن را به کسر اول به معنی زمین و خانه و ازین قبیل دارایی ها بدانیم .

ص ۸۶ س ۷ - و مارمیت از . . . : چون تو تیر افگندی ، نه تو بلکه خدا افگند - قسمتی است از آیه ۱۷ سوره ۱۸ انفال : فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم و مارمیت اذرمیت ولكن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسناً ان الله سمیع علیم .
ص ۹۴ س ۱۱ و ۱۲ - ترجمه گونه‌ای از همان حدیث : (حفت الجنة بالمکاره . . .) است که قبلاً گذشت .

ص ۸۷ س ۱۳ : « انا الحق » : من خدا هستم - این جمله‌ای است که حسین بن منصور حلاج گفت و غرض از آن نهایت درجه فناى بنده و محو شدن در خداست که حد کمال وحدت وجود است . امّا این که سلطان ولد می گوید : او بهانه است و این جمله در حقیقت از خدا به وجود آمده ، همان است که مولوی در تمثیلی در صفحه ۳۲۰ دفتر دوم مثنوی به زیبایی تمام بیان کرده است :

صبغة الله هست خم رنگ هو	پيسها يك گردد اندر او
چون در آن خم افتد و گویش : قم	از طرب گوید : منم خم ، لاتم
آن مم خم خود انا الحق گفتند	رنگ، آتش دارد الا آهنست . . .

و شیخ عطار در ص ۵۸۴ تذکرة الاولیاء (مصحح آقای دکتر استعلامی) با بیانی شورانگیز پس از رد دلیل مخالفان حسین ، در دفاع از او چنین می گوید :
مرا عجب آید از کسی که روا دارد که از درختی آواز « انّی انا الله » بر آید و درخت در میان نه ، چرا روا نبود که از حسین « انا الحق » بر آید و حسین در میان نه . و چنان که حق تعالی به زبان عمر سخن گفت که ، « ان الحق لینطق علی لسان عمر » به زبان حسین سخن گفت و آنجا نه حلول کار دارد و نه اتحاد .

ص ۹۵ س ۲۱ و ۲۲ - لانهطوا الحکمة ... : حکمت را به کسی که اهل آن نیست مدهید که در غیر این صورت بر حکمت ستم روا داشته اید ولی آن را از اهلش باز مدارید که در غیر این صورت به آنان ستم روا داشته اید -- در ج ۱ ص ۲۹۲ سفینه البحار به نقل از « منیة المرید » این حدیث بدین روایت آمده است که تفاوت مختصری با ضبط متن دارد اما ذکر این نکته لازم است که این حدیث از قول حضرت صادق نقل شده و به یکی از خطبای قدیم نسبت داده شده است :
لانهطوا الجهال بالحکمة فتظلموها ولاتمنعوها اهلها فتظلموهم .

ص ۹۵ س ۲۳ - الحکمة ضالة کل حکیم : حکمت گمشده هر حکیمی است - این حدیث به همین صورت در ج ۱ ص ۲۹۱ سفینه البحار ضبط شده و به روایتی دیگر نیز به صورت « الحکمة ضالة المؤمن » آمده است . در ج ۲ ص ۹۷ جامع صغیر چنین است : الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فهو احق بها - ضمناً با تغییر اندک در ص ۵۸ کنوز الحقایق هم وجود دارد . در ج ۴ ص ۲۷۸ شرح نهج البلاغه صورتی دیگر از آن به حضرت علی منسوب است : الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولومن اهل النفاق .

ص ۹۶ س ۸ - یضل به کثیراً و یهدی ... : گمراه می کند به آن بسیاری را و هدایت می کند بسیاری را - این آیه بخشی است از آیه ۲۶ سورة ۲ بقره : ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها فاما الذین آمنوا فیعلمون انّ الله الحق من ربّهم واما الذین کفروا فیعولون ماذا اراد الله بهذا مثلاً یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً و ما یضل به الا الفاسقین .

ص ۹۶ س ۱۷- «نه از» را باید «نز» تلفظ کرد تا وزن بیت درست شود .
ص ۹۷ س ۱ تا ۱۰- اشاره به معجزات پیغامبرانست که آیات مربوط به آنها
را در شرح ص ۱۸۸ آورده ایم .

ص ۹۷ س ۱۲ تا ۱۵- مطابق است با مفهوم آیه ۲۳ سوره ۲ بقره : وان کنتم
فی ریب ممّا نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهدائکم من دون اللّٰه ان
کنتم صادقین .

ص ۹۷ س ۱۸- اشاره است به آیات ۲۲ تا ۴۸ سوره ۱۱ هود .
ص ۹۷ س ۱۹-- موضوع هود و قومش و عذابی که به آن گرفتار آمدند در
آیات ۵۰ تا ۵۸ سوره ۱۱ هود آمده است .

ص ۱۰۰ س ۱۱-- تفکروا فی آلاء اللّٰه : در نعمت های خداوند بیندیشید
ولی در ذات حق تفکر نکنید - این حدیث در ج ۱ ص ۱۳۱ جامع صغیر و ص
۵۲ کنوز الحقایق بدین صورت ضبط شده است «تفکروا فی آلاء اللّٰه ولا تفکروا فی
اللّٰه» که در همان صفحات صورتی دیگر از آن نیز هست : تفکروا فی خلق اللّٰه ولا
تفکروا فی اللّٰه فتهلکوا - علاوه بر این در ج ۱ ص ۱۳۱ جامع صغیر و ص ۱۰ قصص
الانبیاء ثعلبی چاپ مصر بدین صورت نیز آمده است : تفکروا فی الخلق ولا تفکروا
فی الخالق - صورتی دیگر در جامع صغیر همان صفحه چنین است : تفکروا فی کل
شیء ولا تفکروا فی ذات اللّٰه فان بین السّماء السابعة الی کرسیّه سبعة آلاف نور
وهو فوق ذلك .

ص ۱۰۱ س ۱-- فرخچ (به فتح اول و دوم) : زشت .

ص ۱۰۱ س ۵ و ۶-- فلما تجلی ربّه . . . : پس آن گاه که نور تجلی خدا
بر کوه تابید ، کوه را متلاشی ساخت و موسی بیهوش افتاد - بخشی از آیه ۱۴۳
سوره ۷ اعراف است : و لما جاء موسی لمیقا تناو کلّمه ربّه قال رب ارنی انظر
الیک قال لن ترانی ولكن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی
ربّه للجبل جعله دکّاً وخرّ موسی صعقاً . فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا
اول المؤمنین .

ص ۱۰۲ س ۱۷- گلابه (بکسر اول) : منظور جسم انسان است که از آب و گِل ساخته شده است .

ص ۱۰۲ س ۱۸- سر : اول بکسر اول است و دوم و سوم به فتح اول . نوعی دیگر هم می توان توجیه کرد .

ص ۱۰۳ س ۹- شبلی : عارف مشهور که شرح حال وی از ص ۶۱۴ تا ۶۳۷ تذکرة الاولیاء عطار تصحیح آقای دکتر استعلامی آمده است .

ص ۱۰۳ س ۹- کرخی : منظور (معروف کرخی) عارف مشهور است . رجوع کنید به ص ۳۱۴ تا ۳۲۹ تذکرة الاولیاء عطار .

ص ۱۰۳ س ۱۰- کنار: اول به معنی بغل و آغوش است و دوم به معنی حدّ و کران .

ص ۱۰۴ س ۱- کل شیء هالك الاوجهه : هر چیزی جز ذات پاك الهی هالك و نابود شونده است . بخششی از آیه ۸۸ سورة ۲۸ قصص : ولاتدع مع الله الها آخر لا اله الا هو كل شیء هالك الا وجهه له الحكم والیه ترجعون .

ص ۱۰۴ س ۶- مفهوم این بیت چند بار در قرآن آمده است و از جمله در آیه ۷۴ سورة ۲ بقره : ... و ان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء و ان منها لما يهبط من خشية الله و ما الله بغافل عما تعلمون .

ص ۱۰۴ س ۷- اشاره است به آیه ۶۱ سورة ۲۲ حج : ذلك بان الله يولج الليل في النهار و يولج النهار في الليل و ان الله سمیع بصیر - مفهوم آیه در آیه ۲۷ سورة ۳ آل عمران نیز وجود دارد .

ص ۱۰۴ س ۸- مصراع اول مستند است به آیه ۲۷ سورة آل عمران : يولج الليل في النهار و يولج النهار في الليل و تخرج الحي من الميت و تخرج الميت من الحي و ترزق من تشاء بغير حساب .

ص ۱۰۴ س ۸- يعلمون : می دانند - لا يعلمون : نمی دانند - منظور این است که خداوند می تواند که نا دانان را دانا سازد . این دو تعبیر بارها در قرآن آمده است . از جمله « يعلمون » در آیه ۴۶ سورة ۲ بقره و « لا يعلمون » در آیه ۱۳

سورة ۲ بقره .

ص ۱۰۷ س ۱۹ تا ۲۱ - مفهوم این ابیات مستند به حدیث : «اللهم ارنا الاشياء كما هي» می باشد که در شرح خواجه ابوب آمده است اما چنان که اسناد بدیع الزمان فروزانفر در ص ۱۴۵ احادیث مثنوی ذکر کرده اند در کتب مهم حدیث بدین صورت نیامده است . در ص ۱۸ کنوز الحقایق شکلی دیگر از آن هست: اللهم ارني الدنيا كما تربها صالحى عبادك .

ص ۱۰۷ س ۱۱ - شیند . نشیند .

ص ۲۰۹ س ۲۳ - معین (به فتح اول) پاك و گوارا .

ص ۱۱۰ س ۶ - حبّ الدنيا رأس كل خطيئة : دوست داشتن دنیا سر جمله

بدیها و گناهانست - این حدیث در ج ۳ ص ۱۳۹ احیاء العلوم - ج ۱ ص ۱۴۴ جامع

صغیر - ص ۵۶ کنوز الحقایق آمده است اما برخی آن را از موضوعات شمرده اند

مانند ص ۸۱ ج ۸ اتحاف السادة المتقين .

ص ۱۱۰ س ۲۰ - چالیک : دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند

یکی دراز و دیگری کوتاه. آن چوب دراز را به دست بگیرند و چوب کوتاه را

بر زمین نهند به نوعی که سر آن اندک از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی بر او

بزنند چنانکه دور افتد. نامهای دیگر آن لاهه - دسته چلك - کلیدنده است (فرهنگ

جهانگیری) .

ص ۱۱۱ س ۵ - خالدین فیها ابدأ : در آن زندگانی جاوید کنند - قسمتی

است از آیه ۵۷ سورة ۴ نساء : والذین آمنوا و عملوا الصالحات سند خلهم جنات

تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدأ فیها ازواج مطهرة و ند خلهم ظللاً طلبلاً

- مفهوم آیه در آیات دیگری نیز آمده است و از جمله در آیه ۱۲۲ سورة ۴ نساء .

ص ۱۱۲ س ۳ - (لعب : بازی - لهو : کار بیهوده) اشاره است به آیه ۳۲

سورة ۶ انعام : و ما الحیوة الدنيا الا لعب و لهو والدار الاخرة خیر للذین یتقون

افلاتعلقون - مضمون آیه در آیه ۶۴ سورة ۲۹ عنكبوت - آیه ۳۶ سورة ۴۷ محمد

و آیه ۲۰ سورة ۵۷ حدید نیز آمده است .

- ص ۱۱۲ س ۱۷- لایلدغ المؤمن : مؤمن ازیک سوراخ دو بار گزیده نمی شود - این حدیث با افزودن کلمه « واحد » پس از « جحر » درج ۸ ص ۲۲۷ صحیح مسلم و به صورت مضبوط در متن درج ۲ ص ۲۰۴ جامع صغیر و کنوز- الحقایق وبالفظ (لایلسع) درص ۱۱۶ کنوز الحقایق ضبط شده است .
- ص ۱۱۳ س ۹ و ۱۰- یوم تبيض وجوه و : روزی بیاید که گروهی رو سفید و گروهی رو سیاه باشد - بخشی است از آیه ۱۰۶ سوره آل عمران : یوم تبيض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون .
- ص ۱۱۳ س ۱۰ - بشکبید از آن : بتواند آن را ببیند و خودداری کند و شکیبائی نشان دهد .
- ص ۱۱۳ س ۲۲- بله (به فتح اول و دوم) : ابلهی و نادانی .
- ص ۱۱۴ س ۱ « نه از » را باید به مناسبت وزن « نز » خواند .
- ص ۱۱۵ س ۵- علم لدن : علم خداوندی که بی کسب به کسی عطا می شود- اصل این اصطلاح را صوفیان از مضمون آیه ۲۵ سوره ۱۸ کهف گرفته اند که بدین شرحست : فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلّمناه من لدنا علماً .
- ص ۱۱۵ س ۱۱- اشاره است به آیه ۳۰ سوره ۲ بقره و اذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا : انجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقس لك قال انسی اعلم ما لاتعلمون .
- ص ۱۱۵ س ۱۲ و ۱۳- اشاره است به آیات ۲۸ و ۲۹ سوره ۱۵ حجر : و اذ قال ربك للملائكة انی خالق بشرأ من صلصال من حماء مسنون . فاذا سویته و نفخت فیہ من روحی فقعوا له ساجدین .
- ص ۱۱۷ س ۱۹ تا ۲۰ - این موضوع درست برعکس سخن عطار است که ابلیس را محک قلب و نقد گرفته است . رجوع کنید به الهی نامه عطار مقاله هشتم .
- ص ۱۱۶ س ۱۲ و ۱۳- اوصور العقل لا ظلم : اگر خرد صورت بخود

پذیرد براستی که در تابش فروغش ، آفتاب را تاریک می سازد و هر گاه که نادانی صورت بخود بگیرد ، همانا شب در برابرش روشن جلوه خواهد کرد چنان که خورشید در برابر تاریکی شب .

در ص ۳۵ ج اول بحار الانوار حدیثی نقل شده است که با مضمون این حدیث همانندی دارد : الجهل صورة و کتب فی بنی آدم اقبالها ظلمة و ادبارها نور والعبد متقلب معها کتقلب الظل مع الشمس .

ص ۱۱۷ س ۱- کل شیء یرجع الی اصله : هر چیزی به اصل خود برمی گردد- مثلی است که در ص ۱۲۲۷ ج ۳ امثال و حکم دهخدا آمده است .

ص ۱۰۶ س ۱۷ تا ۲۰ - عهدالست : پیمانی که خداوند در روز ازل از بنی آدم گرفت . رجوع کنید به شرح ص ۴ س ۱۳ .

ص ۱۱۸ س ۱۰ و ۱۱ : گفت احمد در حق جهل و خرد : ظاهراً اشاره است به آیه ۵۰ سوره ۶ انعام و آیه ۱۶ سوره ۱۳ رعد : « هل یستوی الاعمی و البصیر » و یا آیه ۱۹ سوره ۳۶ فاطر و آیه ۵۸ سوره ۴۰ مؤمن : « ما یستوی الاعمی و البصیر » و یا آیه ۵۷ سوره ۳۹ زمر : « هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما ینذکر اولو الالباب » .

ص ۱۱۸ س ۱۸- چهار بار (خور) به کار رفته است که در سه مورد نخستین به معنی «خورشید» است و چهارمین «در خور» به معنی سزاوار و شایسته .

ص ۱۲۱ س ۴ تا ۶ - این سه بیت با اختلاف (و آن) به جای (آن) در ابتدای بیت دوم و (شیشه) به جای (جام) در بیت سوم در ج ۲ ص ۶۰ و ۶۶ دیوان شمس تصحیح استاد فروزانفر آمده است .

ص ۱۲۱ س ۱۰ - این بیت در ص ۲۲ دفتر اول مثنوی مولوی چاپ نیکلسن ضبط شده است .

ص ۱۲۱ س ۱۴ و ۱۵ - اشاره است به حدیث : « القلب بیت الرب » که در ص ۷۵ اللؤلؤ المرصوع آمده و از موضوعات شمرده شده است .

ص ۱۲۲ س ۱۰ تا ۱۵ - در ص ۳۵۷ دفتر دوم مثنوی چاپ نیکلسن آمده

است با تفاوت (جانها و ابدانها) به جای (جان خلق و ابدان خلق) در بیت اول و (نور او) به جای (نور هو) در بیت ششم .

ص ۱۲۲ س ۱۵ - رش علیهم نوره : قسمتی است از حدیث نبوی که در شرح ص ۳۵ س ۱۹ بیان کردیم .

ص ۱۲۲ س ۱۶ - مرده ريك : میراث ، آنچه که از مرده باز مانده باشد . در اینجا کنایه از چیزی بی ارزش است و شاید منظور شاعر این غرضهای حیوانی است که از گذشتهگان به ما رسیده است .

ص ۱۲۲ س ۱۸ - یوسفی گرگی نمود : کسی که مانند یوسف زیبای آفرینش بود (یعنی انسان بود) کاری انجام داد که معمولاً گرگان انجام می دهند منظور، عمل برادران یوسف است .

ص ۱۲۳ س ۱ - مصراع اول بیت عیناً تضمین شعر مولانا است و مصراع دوم نیز اندک اختلافی با مصراع دوم شعر مولوی دارد .

ص ۱۲۳ س ۱۳ - (کنند) در مصراع اول به ضم اول است و در مصراع دوم به فتح اول .

ص ۱۲۴ س ۵ - امّ الخبائث : مادر و سرچشمه همه بدیها - این صفت در حدیثی که در ج ۲ ص ۱۲ جامع صغیر آمده در مورد شراب به کار رفته است . و اصل حدیث اینست : « الخمرامّ الخبائث فمن شربها لم تقبل صلاته اربعین يوماً فان مات وهي في بطنه مات ميتة جاهلية » .

ص ۱۲۶ س ۷ - الحکمة ضالة المؤمن : اشاره است به حدیث نبوی : « الحکمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احقّ بها » که در جامع صغیر ج ۲ ص ۹۷ و با مختصر تغییری در ص ۵۸ کنوز الحقایق آمده است اما در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۲۷۸ آن را با اندکی تفاوت به حضرت علی نسبت داده اند : الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق .

ص ۱۲۶ س ۱۰ - اشاره است به حدیث : الدنيا جيفة و طلابها كلاب : این دنیا همچون مردار است و طلب کنندگان آن سگانند - شرح بحر العلوم ج

- ص ۱۹۵ -- المنهج القوی ج ۶ ص ۴۷۸ -- در محاضرات راغب چاپ مصر ۱۳۲۶
 ج ۱ ص ۲۱۵ با کمی اختلاف به علی ابن الحسین نسبت داده شده است .
- ص ۱۲۶ س ۱۵ -- جهان در مصراع دوم به معنی : جهنده و رمنده است .
 ص ۱۲۶ س ۲۱ -- عذاب (ج : عذب) : در مصراع اول به کسر اول است
 به معنی پاکیزه و گوارا .
- ص ۱۲۷ س ۶ -- این بیت در ص ۱۵۳۰ ج ۳ امثال و حکم دهخدا آمده و
 به قره العیون نسبت داده شده است .
- ص ۱۲۸ س ۶ -- چهار اضداد : منظور چهار طبع است : (سوداء -- صفراء
 بلغم -- خون) که مزاجهای چهار گانه انسان به اعتقاد قدما بوده است و تواند بود
 که منظور از چهار اضداد ، خاک ، آب ، باد ، آتش باشد که عناصر چهار گانه و
 جوهر اشیاء مادی به شمار می رفتند .
- ص ۱۲۸ س ۶ -- پنج : منظور پنج حس جسمانی است : لامسه ، شامه ،
 باصره ، سامعه ، ذائقه که در کتابهای روانشناسی آنها را به ترتیب : حس بساوایی
 بویایی ، بینائی ، شنوائی و چشایی می نامند .
- ص ۱۲۸ س ۶ -- شش : منظور شش جهت است : شمال ، جنوب ، مشرق
 مغرب ، بالا ، پائین .
- ص ۱۲۸ س ۷ -- نعم در مصراع اول (بکسر اول و فتح دوم -- ج : نعمت):
 نعمتها -- و در مصراع دوم به فتح اول و دوم به معنی : « آری » آمده است .
- ص ۱۱۶ س ۱۸ تا ۲۱ -- مولوی در ص ۳۷۵ دفتر سوم و ص ۱۱۸ دفتر
 پنجم مثنوی مطالبی مشروح نظیر سخن سلطان ولد بیان کرده است ، خود سلطان
 ولد هم در صفحه ۱۶۸ تا ۱۷۰ ولد نامه به حد کافی در این باره شرح داده است .
 خبری داریم در ص ۹۴ ج ۱ شرح تعرف بدین گونه : الجوع طعام الحق لا یطعمه
 الا الخواص -- اما سلطان ولد در ص ۱۶۸ ولد نامه بدین شکل آورده است که :
 الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین .
- ص ۱۲۹ س ۱۸ تا ۲۲ -- منظور، این حدیث است : اتقوا فراسة المؤمن

فانّه ينظر بنور الله عزّوجلّ - جامع صغير ج ۱ ص ۸ - همچنين در ج ۴ ص ۳۸۷ شرح نهج البلاغه به صورت : « اتقوا ظنون المؤمنین فان الله تعالى جعل الحق على السنتهم » به حضرت علی نسبت داده شده است . ضمناً در ج ۳ ص ۱۸ احیاء العلوم غزالی هم نظیر این به ابو درداء منسوبست .

ص ۱۳۰ س ۹ و ۱۰ - صورتهای مختلف این مثل را دهخدا در ص ۳۰۹ ج اول امثال و حکم ذکر کرده است .

ص ۱۳۰ س ۱۴ - این بیت با اختلاف کمی در ص ۱۰۶۵ دیوان سنائی تصحیح آقای مدرس رضوی مضبوط است .

ص ۱۳۱ س ۷ - نفتد : مخفّف نیفتد .

ص ۱۳۳ س ۱۹ - لولاك : اشاره است به حدیث قدسی : لولاك لما خلقت الافلاك : (خداوند به پیغامبر می گوید :) اگر تو نبودی براستی که آسمانها را نمی آفریدم . در اللؤلؤ والمرصوع ص ۶۶ چنین ضبط شده است : لولاك ما خلقت الجنة ولولاك ما خلقت النار - صورتهای دیگری هم از این حدیث در شرح تعرف ج ۲ ص ۴۶ و در همان اللؤلؤ والمرصوع آمده است .

ص ۱۳۵ س ۱۲ - خلق : نخست با فتح است به معنی (ترکیب و قیافه و نوع آفرینش) و دومین به ضم اول است به معنی : خوی - البته می توان در تلفظ جای این دو را با یکدیگر عوض کرد .

ص ۱۴۵ س ۱۳ - ندید : اول فعل ماضی است از مصدر (دیدن) و دومین صفت است از (ندّ) به معنی : همتا و مانند .

ص ۱۳۶ س ۱۵ - « دوست » را باید طوری تلفظ کرد که حرف آخر آن خفیف خوانده شود تا وزن شعر درهم نشکند .

ص ۱۳۸ س ۷ - بیستند : مخفّف بایستند ، پایداری کنند .

ص ۱۳۸ س ۹ - واحد کالالف : یعنی کسی که به تنهایی در شمار هزار نفر باشد رجوع کنید به ص ۱۸۸۰ ج ۴ امثال و حکم دهخدا .

ص ۱۳۸ س ۱۴ - مفهوم آیه ۱۷ سوره ۲۰ طه است : و ما تلك بيمينك يا

موسی ؟ البته مفهوم آیه در آیات ۱۰ سورة ۲۷ نمل و ۳۱ سورة ۲۸ قصص هم وجود دارد .

ص ۱۳۸ س ۱۵ تا ۱۹ - ترجمه و تفسیر گونه‌ای است از آیه ۱۰ سورة ۲۷ نمل : والقی عصاک، فلما راها تهتز کانتها جان ولی مدبراً ولم یعقب ، یا موسی لا تخف انتی لا یخاف لدی المرسلون - و نیز آیه ۳۱ سورة ۲۸ قصص : و ان القی عصاک ، فلما راها تهتز کانتها جان ولی مدبراً ولم یعقب یا موسی اقبل ولا تخف انک من الامنین - قسمتی از مفهوم آیه در آیه ۱۱۷ سورة ۷ اعراف - آیه ۱۰۷ سورة ۷ اعراف ، آیه ۳۲ و ۴۵ سورة ۲۶ شعراء و نیز در آیات ۱۷ تا ۱۹ سورة ۲۰ طه وجود دارد .

ص ۱۳۹ س ۱ تا ۳ - اشاره است به آیه ۲۲ سورة ۲۰ طه : و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیه اخری و آیه ۱۲ سورة ۲۷ نمل : و ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء . در آیه ۲۲ سورة ۲۸ قصص نیز مضمون این آیات آمده است .

ص ۱۳۹ س ۴ تا ۶ - مفهوم آیه ۲۳ و ۲۴ سورة ۲۰ طه : لنریک من آیاتنا الکبری . اذهب الی فرعون انه طغی در آیه ۱۲ سورة ۲۷ نمل و آیه ۲۳ سورة ۲۸ قصص نیز این مفهوم آمده است .

ص ۱۳۹ س ۱۴ و ۱۵ - اذهب انت و اخوک بآیاتی ولاتنیافی ذکرى ، اذهبنا الی فرعون انه طغی و قولاً له قولاً لبینا لعله یتذکر او یخشی - آیات ۴۲ تا ۴۴ سورة ۲۰ طه .

ص ۱۳۹ س ۱۹ تا ۲۱ - آیات ۳۴ تا ۳۶ سورة ۲۸ قصص : ... و اخی هرون هو افصح منی لساناً فارسله معی ردأیصدقنی انتی اخاف ان یکذبون . قال : سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطاناً فلا یصلون الیکما بایاتنا و من اتبعکما الغالبون فلما جاء موسی بایاتنا بیّنات قالوا ما هذا الا سحر مفتری و ما سمعنا بهذا فی آباتنا الاولین . مضمون این آیات بیش و کم در آیات ۱۰۳ تا ۱۲۰ سورة ۷ اعراف آیات ۱۳ و ۱۴ سورة ۲۷ نمل - آیات ۲۹ تا ۳۷ و ۴۷ تا ۵۶ سورة ۲۰ طه مخصوصاً

در آیات اخیر شرح گفتگوی موسی و فرعون بتمامی آمده است .

ص ۱۳۹ س ۲۲ و ۲۳ و ص ۱۴۰ س ۱ تا ۴ - مضمون این ابیات در آیات ۵۷ تا ۶۹ سوره ۲۰ طه آمده است .

ص ۱۴۰ س ۵ تا ۸ - شرح ماجرای موسی و فرعون را در آیات متعدد بیان کردیم . در خصوص نابودی فرعون نیز در قرآن چند بار مطالبی آمده است و از جمله در آیه ۷۸ و ۷۹ سوره ۲۰ طه : فاتبعهم فرعون بجنوده فغشیم من الیم ما غشیم و اضل فرعون قومه و ما هدی - در آیات ۱۳۰ تا ۱۳۶ سوره ۷ اعراف هم موضوع نابودی فرعون و فرعونیان و بلاهای آنان وجود دارد .

ص ۱۴۰ س ۹ تا ۱۴ - داستان خضر و موسی در آیات ۶۴ تا ۸۲ سوره ۱۸ کهف به تفصیل آمده است و سلطان ولد خود در ولد نامه ص ۲۳ تا ۲۷ و مولوی در مثنوی دفتر ۱ ص ۱۶ و دفتر ۲ ص ۴۳۰ بدان اشاره کرده اند .

ص ۱۴۰ س ۱۱ - حرف آخر کلمه « نشناخت » را برای رعایت وزن باید خفیف تلفظ کرد .

ص ۱۴۱ س ۱۱ - جهان : در مصراع دوم به معنی « بجهان » است ، فعل امر از « جهانیدن » .

ص ۱۴۳ س ۷ - شکافتن : تحمل آوردن ، شکبیا بودن - معنی مصراع دوم : آیا تشنه‌ای را دیده‌ای که آب را ببیند و نخواهد .

ص ۱۴۳ س ۱۰ - « بد » راهم می‌توان به فتح اول خواند وهم بهضم اول مخفف « بود » و هر دو صورت را می‌توان توجیه کرد .

ص ۱۴۵ س ۱ و ۲ - الا ان اولیاء ... : آیه ۶۲ سوره ۱۰ یونس : آگاه باشید که در دل دوستان خدا هر گز هیچ ترس و اندوهی نیست .

ص ۱۴۵ س ۱۲ - حرف دوم « فهو » را برای رعایت وزن باید ساکن خواند .

ص ۱۴۵ س ۱۸ - خطر مخلص بیشتر است : اشاره است به جمله « المخلصون

علی خطر عظیم » که خواجه ایوب آن را جزو احادیث دانسته است و در ج ۹ ص ۲۴۳ اتحاف السادة المتقين از کلمات سهل بن عبدالله تستری شمرده شده است .

- ص ۱۴۶ س ۱۹ - اسرار لدن : ظاهرأ منظور « علم لدنی » است که قبلا چندبار شرح داده ایم .
- ص ۱۴۷ س ۱۷ - غزل : ریخته شده ، به صورت نخ درآمده (مصدر است به معنی اسم مفعول : مغزول) .
- ص ۱۵۰ س ۱۶ - بری : نخستین فعل است به معنی « ببری » و دوم به معنی « میوه‌ای و ثمره‌ای » .
- ص ۱۵۱ س ۳ - بَلِّغْ : ابلاغ کن - اشاره است به آیه ۶۷ سوره ۵ مائده : یا ایها الرسول بَلِّغْ ما انزل الیک من ربِّک . . .
- ص ۱۵۲ س ۱۸ - فتی : حرف آخر این کلمه را که الف مقصوره است ، باید به صدای « ی » تلفظ کرد تا قافیه درست شود .
- ص ۱۵۳ س ۱۱ - من کان لله ، کان الله له : کسی که خاص خدا باشد ، خدا نیز برای اوست (= به وی نزدیک است) - حدیثی است که در کشف الاسرار چاپ دانشگاه ص ۵۶۲ و ۳۷۱ آمده است .
- ص ۱۵۴ س ۵ - شُه (به ضم اول) : کلمه ایست برای نشان دادن و بیان نفرت و کراهیت .
- ص ۱۵۵ س ۱ - الحکم للغالب : حکم همیشه در مورد اکثریت و با توجه به اکثریت صادر می گردد .
- ص ۱۵۵ س ۷ - من لم یدق لم یعرف : کسی که چیزی را نچشیده باشد ، آن را نخواهد شناخت . صورتهای گوناگون این مثل در ص ۱۷۴۸ ج ۴ امثال و حکم دهخدا آمده است و نظیر « من لم یدق لم یدر » .
- ص ۱۵۵ س ۱۰ و ۱۱ - دیوان شمس ، تصحیح فروزانفر جزء دوم ص ۲۱۶ .
- ص ۱۵۵ س ۱۲ - مصراع اول بیت با سخن مولانا در دفتر دوم مثنوی ص ۳۱۹ یکسانست .
- ص ۱۵۷ س ۴ - « طمع » را باید با سکون دوم تلفظ کرد تا وزن شعر درست شود .

- ص ۱۵۸ س ۱۱ - مصراع دوم ترجمه این جمله است که : من عرف نفسه فقد عرف ربه - که در شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۴۷ منسوب به حضرت علی است . اما صورتی دیگر از آن در ص ۹ کنوز الحقایق جزو احادیث نبوی آمده است و مؤلف اللؤلؤ والمرصوع در ص ۸۶ به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات شمرده است .
- ص ۱۵۹ س ۱ - بهشت : در مصراع اول یعنی « جنت » و در مصراع دوم یعنی « رها کرد ، فرو گذاشت » .
- ص ۱۵۹ س ۱۴ - لا ضد له ولا ند له : خداوند نه ضدی دارد و نه نظیری . سلطان ولد در ص ۲۹۸ - ۲۹۹ ولدنامه هم در این مورد مطالبی به نثر و نظم بیان کرده است .
- ص ۱۶۰ س ۱۱ - طرّقوا : دور شوید - لفظی بوده است که هنگام عبور پادشاهان و بزرگان برای به یکسو رفتن مردم ، ادا می کرده اند .
- ص ۱۶۰ س ۱۴ - اشاره است به آیه ۲ سورة ۵۹ حشر : . . . فاعتبروا با اولی الابصار .
- ص ۱۶۰ س ۱۸ - روان : در مصراع اول از فعل « رفتن » است و در مصراع دوم به معنی « روح » .
- ص ۱۶۱ س ۹ - گزند : در مصراع اول به معنی « زیان و رنج » است و در مصراع دوم به معنی « می گزند » .
- ص ۱۶۱ س ۲۱ - که : مخفف « کاه » است .
- ص ۱۶۲ س ۱۸ - نه طبق : نه فلك ، نه طبقه آسمان به عقیده قُدماء .
- ص ۱۶۲ س ۲۲ - عنده ام الكتاب : کتاب مشیت و تقدیر نزد خداوند است - بخشی است از آیه ۳۹ سورة ۱۳ رعد : یمحو الله ما یشاء ویثبت و عنده ام الكتاب .
- ص ۱۶۳ س ۱ - می کنند : در مصراع اول از فعل « کردن » است و در مصراع دوم از فعل « کندن » .
- ص ۱۶۳ س ۵ - لا اله الا الله . . . : خدایی جز او نیست - قسمتی از آیه ۲۵۶

سورة ۲ بقره : الله لا اله الا هو الحي القيوم . . .

ص ۱۴۶ س ۲۱ - و السماء رفعها ... : آية ۷ سورة ۵۵ الرحمن .

ص ۱۶۴ س ۱۱ - چهارم آسمان به عقیده قدما فلک شمس بود و سوم آسمان

فلک زهره .

ص ۱۶۴ س ۱۴ - لن ترانی : هرگز مرا نخواهی دید - اشاره است به آیه

۱۴۳ سورة ۷ اعراف : ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه قال : رب انظر

اليك . قال : لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني . فلما

تجلت ربه للجبل جعله دكاً فخثر موسى صعقاً . فلما افاق قال : سبحانك تبت اليك

و انا اول المؤمنين .

ص ۱۶۵ س ۱۴ - هفتم آسمان : به عقیده قدما : فلک زحل .

ص ۱۶۶ س ۱۷ - ثقل : این کلمه در لغت با ضم اول است به معنی دُر

و نه نشین هر چیز اما در متن به مناسبت قافیه بکسر اول تلفظ می شود .

ص ۱۶۹ س ۱۸ و ۱۹ - رجوع کنید به شرح ص ۳۵ س ۱۸ .

ص ۱۷۰ س ۱۳ - لا نفرق : فرق نمی گذاریم - قسمتی است از آیه ۱۳۶

سورة ۲ بقره که با تفاوتی مختصر ، مطالب آن در آیه ۸۴ سورة ۳ آل عمران نیز

آمده است : قولوا آمنا بالله و ما انزل الينا و ما انزل الى ابراهيم و اسمعيل

و اسحق و يعقوب و الاسباط و ما اوتى موسى و عيسى و ما اوتى النبيون من ربهم

لا نفرق بين احد منهم ونحن له مسلمون - در آیه ۲۸۵ سورة ۲ بقره نیز اشاراتی

هست .

ص ۱۵۲ س ۸ - و رفعنا بعضهم ... : بعضی را بر بعضی برتری داده ایم -

قسمتی است از آیه ۳۲ سورة ۴۳ زخرف : اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا

بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم

بعضاً سخرياً و رحمة ربك خير مما يجمعون .

ص ۱۷۱ س ۱۱ و ۱۲ - مسألة عيسى و خرش در ادبیات فارسی سابقه دارد

و خاقانی در قصیده ترسائیۀ خود چندبار به آن اشاره کرده است .

ص ۱۷۱ س ۱۳ - اشاره است به آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف : ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً من الجنّ و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضلّ اولئك هم الغافلون - در آیه ۴۴ سوره ۲۵ فرقان هم مضمونی که قسمتی از آن با این آیه یکسانست دیده می شود .
 س ۱۷۱ س ۱۵ - روان : در مصراع اول قید است به معنی « فوراً ، زود »
 اما در مصراع دوم اسم است به معنی « روح » .

ص ۱۷۴ س ۴ - « چه توانی » را باید برای مناسبت وزن (چتوانی) تلفظ کرد .

ص ۱۷۴ س ۵ - رب تالی القرآن ... : بسا قرآن خوانی که قرآن او را لعنت می کند - این حدیث در ج ۲ ص ۴۱۵ سفینه البحار چنین آمده است : کم من قاریء القرآن و القرآن یلعنه .

ص ۱۷۶ س ۹ - مهر : نخست بضم اول به معنی نگین و بعد بکسر اول به معنی محبت است اما می توان برعکس این نیز در نظر گرفت و در هر دو صورت قابل توجیه است .

ص ۱۷۸ س ۱۷ - « خلق » دوبار آمده است یکی را باید به فتح خواند و دیگری را به ضمّ و جابجا کردن آنها هم از لحاظ معنی قابل توجیه است .
 ص ۱۷۹ س ۱ - علم اسماء : اشاره است به رمزهایی که پروردگار به آدم آموخت و آن گاه او را بر فرشتهگان جلوه داد . تفصیل موضوع در آیه ۳۱ سوره ۲ بقره آمده است : وعلّم آدم الاسماء کلها ثمّ عرضهم علی الملائکة فقال انبؤنی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین .

ص ۱۸۱ س ۱ - رشّ یزدان : منظور همان حدیث (رش علیهم من نوره) است که قبلاً چندبار شرح داده ایم .

ص ۱۸۱ س ۵ - « نه از » را برای تناسب وزن باید « نز » تلفظ کرد .

ص ۱۸۱ س ۶ - پنج : حواس پنجگانه .

ص ۱۸۱ س ۶ - چهار : چهار عنصر : باد ، آب ، خاک ، آتش .

ص ۱۸۲ س ۴ - این شعر را افلاکی در ص ۴۸۱ جلد اول مناقب العارفين از قول مولانا نقل کرده است .

ص ۱۸۲ س ۱۰ - انا خیر منه : من از او (= آدم) بهترم - بخشی است از آیه ۷۶ سوره ۳۸ ص : قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین .
ص ۱۸۳ س ۱۴ - لولاك : اشاره است به حدیث «لولاك لما خلقت الافلاك» که در اللؤلؤ المرضوع ص ۶۶ چنین است : لولاك ما خلقت الجنة ولولاك ما خلقت النار . درج ۲ ص ۴۶ شرح تعرف چاپ هند نیز صورتی دیگر از همین حدیث هست .

ص ۱۸۳ س ۱۴ - گرو : بگرو ، میل کن .

ص ۱۸۴ س ۴ - اشاره است به حدیث ظاهر امجمول : «الملك العادل ظل الله في الارض» که در ص ۱۹ «اساس الاقتباس» تألیف قاضی اختیار الدین بن سید غیاث الدین حسینی چاپ مصر چنین است : السلطان ظل الله في الارض بأوى اليه كل مظلوم .
ص ۱۸۵ س ۱ - «مولی» با تلفظ (ی) در آخر ممال «مولا» است .

ص ۱۸۵ س ۲۰ - تسی : رجوع کنید به شرح ص ۹۱ س ۲ .

ص ۱۸۶ س ۲ و ۳ - جذبة من جذبات . . . : کششی از کششهای خداوند بهتر از عبادت ساکنان دنیا و آخرت است - این حدیث به صورت «جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین» درج ۴ ص ۵۶ احیاء العلوم بدون انتساب به شخصی معین ذکر شده است . اما خواجه ایوب آنرا مطابق متن ، حدیث نبوی شمرده است . جامی در نفحات الانس آن را به ابوالقاسم نصر آبادی نسبت داده است : (ص ۱۱۹ احادیث مثنوی - تألیف فروزانفر) .

ص ۱۸۷ س ۱۵ - یحبّهم : خداوند دوست می‌دارد آنانرا - قسمتی است از آیه ۵۴ سوره ۵ مائده : یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم و یحبّونه اذّله علی المؤمنین اعزّه علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم .
ص ۱۸۷ س ۱۹ - مفهوم آیه ۳ سوره ۵۷ حدید است : هو الاول و الاخر

و الظاهر و الباطن و هو بكلّ شیء علیم .

ص ۱۸۷ س ۲۱ - ما سوی الله : آنچه جز خداست - اشاره است به آیه ۸۸
سوره ۲۸ قصص : ولا تدع مع الله الهاً آخر لاله الا هو كل شیء هالك الا وجهه
له الحكم و اليه ترجعون .

ص ۱۸۸ س ۱ و ۳ - مراحل علم در نظر صوفیان عبارتست از علم الیقین ،
عین الیقین و حق الیقین .

ص ۱۸۸ س ۷ - موضوع توفان نوح در آیات ۳۸ تا ۴۰ سوره ۱۱ هود
و آیات ۲۳ تا ۲۷ سوره ۲۳ مؤمنون آمده و در سوره هود چنین است : . . .
و یصنع الفلك و كلما مر علیه ملائمن قومه سخروا منه قال ان تسخروا منه قال
ان تسخروا منا فاننا نسخر منکم کما تسخرون . فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه
و یحلّ علیه عذاب مقیم . حتی اذا جاء امرنا و فارا لتنور . . .

ص ۱۸۸ س ۸ - موضوع ناقه صالح در آیه های ۷۳ و ۷۷ سوره ۷ اعراف -
آیه ۶۴ سوره ۱۱ هود - آیه ۵۹ سوره ۱۷ اسری - آیه ۱۵۵ سوره ۲۶ شعراء -
آیه ۲۷ سوره ۵۴ قمر و آیه ۱۳ سوره ۹۱ الشمس آمده و در آیات ۱۵۳ تا ۱۵۷
سوره ۲۶ شعراء چنین است : قالوا انما انت من المسحرین . ما انت الا بشر مثلنا
فأت بآیه ان کنت من الصادقین . قال هذه ناقه لها شرب و لکم شرب یوم معلوم
ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب یوم عظیم . فعقروها فاصبحوا نادمین .

ص ۱۸۸ س ۹ - قلنا یانار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم - آیه ۶۹ سوره ۲۱

انبیاء .

ص ۱۸۸ س ۱۰ - در مورد اژدها شدن عصای موسی چندین آیه در قرآن
هست که در آیات ۱۹ تا ۲۱ سوره ۲۰ طه این گونه است : قال : القها یا موسی
فالقها فاذا هی حیه تسعى . قال خذها ولا تخف سنعبدها سیرتها الاولى .

ص ۱۸۸ س ۱۱ - شرح ابن موضوع در آیات ۷۷ تا ۷۹ سوره ۲۰ طه آمده
است : و لقد اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی فاضرب لهم طریقاً فی البحر یبساً
لأنخاف درکاً و لا تخشی . فاتبعهم فرعون بجنوده فغشیهم من الیم ماغشیهم و اضل

فرعون قومه وما هدی .

ص ۱۸۸ س ۱۲ - موضوع زنده کردن مردگان یکی از چند معجزه حضرت عیسی بود که در قرآن دوبار به صراحت بیان شده است یکی در آیه ۱۱۰ سوره ۵ مائده و دیگری در آیه ۴۹ سوره ۳ آل عمران که درین مورد چنین است :
واحی الموتی باذن الله و انبئکم بما تأکلون وما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلك لآیه لکم ان کنتم مؤمنین .

ص ۱۸۸ س ۱۳ - اشاره است به موضوع شق القمر که یکی از معجزات پیغامبر اسلام بود و در سوره ۵۴ قمر آیه ۱ و ۲ آمده است : اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیه یعرضوا و یقولوا سحر مستمر .

ص ۱۸۸ س ۱۵ - موضوع سخن گفتن سنگ ریزه‌ها به خواست حضرت محمد در ص ۲۰۱۵ ج ۲ بحار الانوار چاپ کمپانی (حیدر آباد) بشرح آمده است .

ص ۱۸۸ س ۱۷ - موضوع سخن گفتن آهو با ابراهیم ا د هم در صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی آمده است .

ص ۱۶۹ س ۱۵ - لم یدق لم یعرف : رجوع کنید به شرح ص ۱۵۵ س ۷ .
ص ۱۹۰ س ۶ تا ۸ - اشاره است به حدیث : ان قلوب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه حیث یشاء - که در صحیح مسلم ج ۸ ص ۵۱ آمده است .

و نیز در ج ۸ ص ۵۱ صحیح مسلم - ج ۱ ص ۷۶ احیاء العلوم - در ص ۹۱ کنوز الحقایق - ج ۱ ص ۸۳ و ج ۲ ص ۱۵۱ جامع صغیر صورتهایی ازین حدیث آمده است .

ص ۱۹۱ س ۱۴ - واذکروا الله . . . : ودایم صبح و شام به تسبیح و تنزیه ذات پاکش پردازند - قسمتی است از آیه ۴۱ سوره ۳۳ احزاب : یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً - چنان که ملاحظه می‌شود ، در آغاز این عبارت در آیه حرف واو نیست اما در آیه ۴۵ سوره ۸ انفال و آیه ۱۰ سوره ۶۲ جمعه همین

تعبیر به حذف (ذکراً) وجود دارد که در آغاز آن حرف واو است : . . . واذکروا الله كثيراً لعلکم تفلحون - گویى سلطان ولد دو صورت این آیات را باهم تلفیق کرده است .

ص ۱۹۱ س ۱۷- الجماعة رحمة : اشاره است به حدیث : الجماعة رحمة والفرقة عذاب - ج ۱ ص ۱۴۴ جامع صغیر - صورت دیگر آن در ص ۸۸ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۱۹۳ س ۳- لا اله الا الله : خدایی دیگر جز خداوند نیست - جزئی از شهادتین است که در نماز خوانده می شود : اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله .

ص ۱۸۴ س ۱- اذکروا الله . . . : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۱ س ۱۳ .
ص ۱۹۴ س ۱۷- واحد کالالف : یگانه ای که در حقیقت با هزار کس مساوی است - در ص ۱۸۸۰ امثال و حکم ده خدا ذکر شده است .

ص ۱۹۵ س ۱۶- الجماعة رحمة : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۱ س ۱۷ .
ص ۱۹۷ س ۵- کمثل الحمار . . . : در مثل به خر می ماند که بار کتابها بر پشت کشد - بخشی است از آیه ۵ سوره ۶۲ جمعه : مثل الذين حملوا التورات ثم لم يحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً بشس مثل القوم الذين کذبوا بآیات الله والله لایهدى القوم الظالمین .

ص ۱۹۷ س ۱۹- رب تال . . . : حدیث پیغامبر است . رجوع کنید به شرح ص ۱۷۴ س ۵ .

ص ۱۹۸ س ۱۳ و ۱۴- منظور بیت ، حدیث پیغامبر است که : المؤمن کیس فطن حذر - این حدیث در ج ۲ ص ۱۸۴ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۱۹۹ س ۱۳ تا ۲۱ بخشی است از حدیث نبوی : اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله عزوجل ، جامع صغیر ج ۱ ص ۸ - صورتهایی دیگر ازین حدیث در ج ۴ ص ۳۸۷ شرح نهج البلاغه به حضرت علی و در ج ۳ ص ۸۱ احیاء

العلوم به ابو درداء نسبت داده شده است .

ص ۱۹۹ س ۱۶ - واسأل القرية : از آن شهر حقیقت را جویا شو - قسمتی است از آیه ۸۲ سوره ۱۲ یوسف : واسأل القرية التي كنا فيها والغير التي اقبلنا فيها وانا لصادقون .

ص ۱۹۹ س ۱۸ - مصراع دوم : انسانی که از جهان معنویت دور و بیخبر باشد ، در حقیقت حیوان است .

ص ۲۰۳ س ۸ تا ۱۱ - رجوع کنید به شرح ص ۱۰۹ س ۱۰ تا ۱۵ - علاوه بر این مطلب ، دو حدیث نبوی دیگر هم داریم که تا حدودی بامضمون مورد بحث قابل مقایسه و تطبیق است : یکی « المؤمنون کرجل واحد » درج ۲ ص ۱۸۴ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق و دومی « المؤمنون کنفس واحد » که برخی آن را حدیث پنداشته‌اند و درص ۳۳۵ فیه ما فیه چاپ دانشگاه تهران آمده است .
ص ۲۰۳ س ۱۴ و ۱۵ - آیه ۱۳۶ سوره ۲ بقره - میان هیچ يك از پیغمبران فرق نگذاریم و به هر چه از جانب خداست ، گرویده و تسلیم فرمان او هستیم - قالوا : آمنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و ما اوتی النبیین من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون . مضمون این آیه در آیه ۲۸۴ سوره ۲ بقره و قسمت مستند سلطان ولد عینا در آیه ۸۴ سوره ۳ آل عمران نیز وجود دارد .

ص ۲۰۳ س ۱۷ - ما رأیت شیئاً و . . . : هیچ چیز را ندیدم مگر آن که خداوند را در آن مشاهده کردم - درص ۱۷۱ مثنوی ولد نامه هم سلطان ولد این سخن با یزید را نقل و تفسیر کرده ولی در تذکرة الاولیاء ص ۵۸ از سخنان محمد بن واسع است .

ص ۲۰۴ س ۱۳ - زیان : اول به معنی (ضرر) و دوم به معنی (زندگی کننده) است .

ص ۲۰۵ س ۵ - گد : گدا .

ص ۲۰۵ س ۱۴ - اشاره است به حدیث : قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع

الرحمن - رجوع کنید به شرح ص ۱۹۰ س ۶ - حدیثی دیگر هم مناسب این معنی هست - شرح ص ۴۱ س ۱۲ .

ص ۲۰۷ س ۲ - اولئك كالحجارة...: آیه ۷۴ سورة ۲ بقره است که چون سلطان ولد در بیت بعد آنرا ترجمه کرده ، از ترجمه دوباره آن چشم می پوشیم : ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد قسوة وان من الحجارة لمان يتفجر منه الانهار وان منها لما يشقق فيخرج منه الماء يهبط من خشية الله و ما الله بغافل عما تعملون . ص ۲۰۷ س ۱۸ - قد علم كل ... : هر سببی را آبشخوری معلوم گردید - قسمتی است از آیه ۶۰ سورة ۲ بقره : و اذا استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا قد علم كل اناس مشربهم كلوا و اشربوا من رزق الله ولا تعثوا في الارض مفسدين .

ص ۲۱۰ س ۱۰ - كالانعام بل هم اضل : رجوع کنید به شرح ص ۶۲ س ۵ .
ص ۲۱۱ س ۱۶ - و اسأل القرية : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۹ س ۱۶ .
ص ۲۱۱ س ۱۸ - در قرآن آیات متعددی در این مورد هست . رجوع کنید به شرح ص ۹ س ۹ تا ۱۲ .

ص ۲۱۲ س ۳۰۲ - سلطان ولد این بیان را در ص ۶۹ و ۷۰ ولد نامه نیز آورده و مستند به حدیثی است از پیغامبر اسلام که : اذا احببت عبداً كنت له سمعاً و بصراً و لساناً بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی

ص ۱۸۹ س ۱۳ تا ۱۵ - قبلا در شرح ص ۲۱۲ س ۳۰۲ و ص ۳۸ س ۱۹ در باره این حدیث شرح داده ایم .

ص ۲۱۳ س ۱۶ - لا تدركه الابصار . . . : اورا هیچ چشمی درك ننماید و حال آنکه او بینندگان را مشاهده می کند - آیه ۱۰۳ سورة ۶ انعام قرآن است : لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير .

ص ۲۱۴ س ۶۰۵ - بی یسمع و بی یبصر - به وسیله من می شوند و به وسیله من می بینند - : حدیث پیغامبر است که در شرح ص ۲۱۲ س ۲ بقدر کافی شرح

دادیم .

ص ۲۱۴ س ۸۹۷ : در این دو بیت يك حدیث نبوی مطرح شده است : من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الصوفی - معنای این حدیث در دو بیت بعد بیان شده است . سیوطی در ج ۲ ص ۲۶۴ اللالی المصنوعه با اختلاف (مع اهل التصوف) به جای (مع الصوفی) این خبر را نقل کرده و آن را جزو موضوعات شمرده است . در ترجمه سلطان ولد نیز از همین حدیث که در سطرهای ۱۰ و ۹ بیان شده ، «نشستن با صوفیان» آمده است بنابراین می توان نتیجه گرفت که ضرورت شعری موجب گردیده است که سلطان ولد در خبر اندکی تغییر لفظی ایجاد کند . دلیل این حدس ، بیان سلطان ولد است در ص ۱۷۲ ولد نامه که در آنجا صورت کامل و صحیح خبر را آورده است : «همنشینی با اولیاء همنشینی با خداست زیرا اولی خدا از هستی خود مرده است و همچون آلتی است در دست قدرت خدای تعالی مثل قلم در دست کاتب . هر چه از قلم آید اضافت به کاتب کنند نه به قلم » و آن گاه حدیث را مطابق نقل سیوطی آورده است .

ص ۲۱۵ س ۱۱ به بعد -- موضوع درخواست حضرت موسی از خداوند برای دیدن مردان حق و کارهای خداوند و آنچه درین رهگذر پیش آمد ، در آیات ۶۵ تا ۸۲ سوره ۱۷ کهف مشروحاً بیان شده است و سلطان ولد نیز همان مطالب را به نظم آورده است .

ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی نویسنده الملل و النحل در تنها سخنرانی مکتوبی که از وی برجای است موضوع ملاقات خضر و موسی و ماجرای آنان را با بیانی بس زیبا و در نوع خود منحصر به فرد شرح داده است . این مطلب در مجلس مکتوب شهرستانی ضمیمه الملل و النحل تصحیح آقای سید محمدرضا جلالی نائینی ، چاپ ۱۳۵۰ از صفحه ۱۴۶ تا ۱۶۱ چاپ شده است .

سلطان ولد ، خود ، در مثنوی ولد نامه نیز از صفحه ۲۳ تا ۲۷ و دنباله آن تا صفحه ۴۰ مطالب مفصلی در همین خصوص بیان کرده است که با سخن وی در رباب نامه چند اختلاف جزئی دارد .

ص ۲۱۶ س ۵ - این مطلب در آیه ۱۷ سوره ۱۹ مریم بدین صورت آمده است : فاتخذت من دونهم حجاباً فارسلنا اليها روحنا فتمثل لهما بشراً سوياً .

ص ۲۱۶ س ۶ تا ۸ - اشاره است به آیات ۷۷ تا ۸۱ سوره ۱۱ هود: ولما جاءت رسلنا لوطاً سىء بهم وضاق بهم ذرعاً و قال هذا يوم عصيب وجاء قومه يهرعون اليه و من قبل كانوا يعلمون السيئات قال يا قوم هؤلاء بناتى هن اطهر لكم فانقوا الله ولا تخزون فى ضيفى اليس منكم رجل رشيد . قالوا لقد علمت ما لنا فى بناتك من حق و انك لتعلم ما نريد . قال لو ان لى بكم قوة او آوى الى ركن شديد . قالوا يا لوط انا رسل ربك ان يصلوا اليك فاسر باهلك بقطع من اللئيل ولا يلتفت منكم احد الا امرأتك انّه مصيبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقريب .

اشاراتی دیگر هم بدین موضوع در آیات ۵۷ تا ۶۶ سوره ۱۵ حجر - آیات ۳۱ تا ۳۳ سوره ۲۹ عنكبوت وجود دارد .

ص ۲۱۶ س ۱۴ تا ۱۸ - مضمون این ابیات در قرآن چند بار آمده است .

در آیات ۹ تا ۱۴ سوره ۲۰ طه چنین است: هل اتيك حديث موسى . اذ رأى ناراً فقال لا هله امكثوا انسى آنست ناراً لعلى آتیکم منها بقبس او اجد على النار هدى . فلما اتيتها نودى يا موسى انسى اناربك فاخضع نعليك انك بالواد المقدس طوى . وانا اخترتك فاستمع لما يوحى . انسى انا الله لا اله الا انا فاعبدونى واقم الصلوة لذكرى -

در آیات ۷ تا ۹ سوره ۲۷ نمل و آیات ۲۹ و ۳۰ سوره ۲۸ قصص نیز همین مطالب با اندکی کم و زیاد وجود دارد .

ص ۲۱۶ س ۱۹ و ص ۲۱۷ س ۱ تا ۷ شرح این مطالب که چندین بار در قرآن آمده در شرح ص ۱۳۸ س ۱۴ به بعد باز گفته ایم .

ص ۲۱۷ س ۱۹ - سر : یکی را باید به فتح خواند و یکی را بکسر و تفاوتی ندارد که کدام را به فتح یا کسر بخوانیم .

ص ۲۲۶ س ۲ تا ۴ - مفهوم این بیت مستفاد است از آیه ۳ سوره ۵ مائده: حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة

و المتردبة و النطيحة و ما اكل السبع الا ما ذكيتم و ما ذبح على النصب و ان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق اليوم يثس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون اليوم اكملت لكم دينكم و انممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً فمن اضطر في مخمصة غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم .

ص ۲۲۶ س ۶ - كاد فقران: نزدیک رسید که تنگدستی به کفر انجامد.

اصل حدیث با تفاوت (الفقر) به جای (فقر) درص ۳۹ کنوز الحقایق آمده است و با اضافاتی در احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۲۹ - جامع صغیر ج ۲ ص ۸۸ - اتحاف السادة المتقين ج ۸ ص ۵۲ .

ص ۲۲۹ س ۱۸ - فوجدا عبداً من عبادنا : بنده ای از بندگان خاص مارا یافتند - قسمتی است از آیه ۶۵ سوره ۱۸ كهف ، دنباله آیه چنین است : ائیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً .

ص ۲۲۹ س ۱۸ و اشوقا الی عجب اشتیافی است مرا به دیدار دوستان و برادرانم - مستند حدیث را جز سخنان پیغامبر درباره او ایس قرنی ، درجایی نیافتم که آنهم را در شرح سطر بعد ملاحظه می فرمایید .

ص ۲۳۰ س ۲۰۱ - انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن : براستی که من نفس پروردگار را از سوی یمن می یابم - این حدیث به صورت « الا ان الایمان یمان و الحکمة یمانیة و اجد نفس ربکم من قبل الیمن » درج ۲ ص ۵۴۱ مسند احمد و به صورت « انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن » درج ۳ ص ۱۵۳ احیاء العلوم و به شکل « تفوح روائح الجنة من قبل قرن » درج ۱ ص ۵۳ سفینه البحار ضبط شده است .

ص ۲۳۰ س ۳ - کرم الله وجهه : خداوند ذاتش (رویش) را گرامی گرداناد .

ص ۲۳۰ س ۵ تا ۷ - اذا تقرب . . . : چون مردم با نیکوکاری به سوی پروردگار نزدیکی می جویند پس تو به وسیله دانایی ها و خرد خویش به خداوند نزدیکی بجوی تا در دنیا نزد مردم و در آخرت در نزد پروردگار از لحاظ مقامات

و نردبکی ها به حق پیشی گیری - حدیث نبوی است که درج ۱ ص ۱۰۸ حلیة الاولیاء چاپ مصر این گونه آمده است : یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم فی ابواب البر فتقرب الیه بانواع العقل تسبقهم بالدرجات و الزلفی عند الناس و عند الله فی الاخرة - صورتهایی دیگر ازین حدیث با کم و بیش اختلاف درج ۱ ص ۶۴ و ج ۳ ص ۱۳ احیاء العلوم - ج ۱ ص ۴۶۲ انحف السادة المتقین آمده است .

س ۲۳۰ س ۱۸ - و یس قرن : در اینجا مخفف « اویس قرن » است رجوع کنید به شرح ص ۲۲۹ س ۱۹ و ص ۲۳۰ س ۱ و ۲ .

ص ۲۳۱ س ۲۰ و ۲۱ و ص ۲۳۲ س ۱ تا ۹ - این ابیات در دفتر اول مثنوی مولانا ص ۱۸۲ و ۱۸۳ مضبوط است البته چند اختلاف جزئی هم با ضبط چاپ نیکلسن دارد .

ص ۲۳۱ س ۲۰ - کلمه « پیغامبر » باید برای تناسب وزن به صورت « پیغمبر » تلفظ کرد . آقای دکتر شفیع کدکنی در مقدمه گزیده غزلیات شمس ص ۳۴ تلفظ آن را باضم غین دانسته و دلایلی را در لهجه ها ارائه داده اند .
ص ۲۳۲ س ۱ - نتانند : نتواند - این کلمه در چاپ نیکلسن به صورت « ندانند » ضبط شده است .

ص ۱۳۲ س ۵ - این بیت در متن چاپ نیکلسن نیست اما در نسخه بدل Bul وجود داشته و در پاورقی ضبط گردیده است . جالب توجه اینست که در نسخه بدل های رباب نامه هم این بیت نیامده است .

ص ۲۳۳ س ۳ - این تصور در قدیم وجود داشته است که چون افعی به زمرد بنگرد ، کور می شود . رک ج ۲ ص ۹۱۶ امثال و حکم دهخدا .

ص ۲۳۳ س ۱۰ تا ۱۳ - استفاد از حدیث « تقول النار للمؤمن جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی » که درج ۱ ص ۱۳۲ جامع صغیر ضبط است . صورتی دیگر ازین حدیث در ص ۱۷۷ ج ۲ شرح تعرف چاپ هند آمده است .

ص ۲۳۳ س ۱۰ - مردم : فعل ماضی است از « مردن » که در اینجا به معنای مضارع محقق الوقوع به کار رفته است یعنی : (بیگمان می میرم) .

- ص ۲۳۳ س ۳ - مسیحا : لقب حضرت عیسی است . در مورد رفتن وی به آسمان رجوع کنید به شرح ص ۲۲ س ۱۱ .
- ص ۲۳۴ س ۹ - طرق « به ضم اول و دوم - ج : طریق » که در اینجا باید به سکون دوم خواند تا وزن بیت درست شود .
- ص ۲۳۸ س ۱۲ می توان « بینداری » را به صورت فعل مضارع خواند و آن وقت مصراع دوم ، جمله پرسشی تأکیدی خواهد شد امّا می توان « پندار » را به معنی « گمان » در نظر گرفت که روشنتر هم هست .
- ص ۲۳۸ س ۱۹ - ملك عين : دنیای ظاهر که مادی است و قابل دیدن .
- ص ۲۳۸ س ۱۹ - ابن (به فتح اول) : در اصطلاح فلاسفه : مکان .
- ص ۲۳۹ س ۶ - سید برهان محقق ترمذی : سلطان ولد شرح زندگی و مصاحبت او را با مولانا در ص ۱۹۶ به بعد در ولد نامه ذکر نموده است .
- ص ۲۴۰ س ۱۵ - کل یوم ... : هر روز او در کاری است . قسمتی است از آیه ۲۹ سورة ۵۵ الرحمن : یسئله من فی السموات والارض کل یوم هوفی شان .
- ص ۲۴۱ س ۱۹ - اشاره ای دارد به بخشی از آیه ۲۱۶ سورة ۲ بقره : و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون .
- ص ۲۴۲ س ۱۷ و ۱۸ - ان الله تعالی عباداً... : پروردگار بزرگوار بندگانی نیک است که در قیاس چون بارانند که اگر باران بر زمین قرار گیرد ، گندم می-ریزند و اگر به دریا ببارد ، مروارید را به وجود می آورد - این حدیث را بدین صورت نیافتم امّا به شکلی دیگر امّا در معنی تا حدی شبیه به این در ص ۳۱۰ ج ۳ شرح بحر العلوم طبع هند هست : ان الله عباداً لیسوا بانبياء ولكن يغبطهم النبيون والشهداء لقربهم و مکانهم عند الله عزوجل .
- ص ۲۴۳ س ۱۳ - بر : اول بافتح اول یعنی « زمین » - دوم را می توان به کسر اول خواند به معنی : « احسان و نیکویی » و یا به فتح اول به همان معنای « زمین » - سومین را باید به ضم اول خواند به معنای : گندم .

ص ۲۴۴ س ۱۳ - ارسلناك رحمة للعالمين : ای رسول ، ما ترا نفرستادیم مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی - سورة ۲۱ انبیاء آیه ۱۰۷ : وما ارسلناك الا رحمة للعالمين .

ص ۲۴۴ س ۱۹ - فکر : اندیشه - در اینجا برای تناسب وزن باید به کسر اول و فتح دوم خواند .

ص ۲۵۰ س ۲۰ - يعرفونه : او را می شناسند - اشاره است به آیه ۱۴۶ سورة ۲ بقره : الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان فريقاً منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون - در آیه ۲۰ سورة ۶ انعام نیز همین مضمون آمده است .
ص ۲۵۲ س ۱ سلطان نشان : دو تعبیر برای معنی این ترکیب می توان در نظر گرفت : نخست که روشنتر است ، اینست که آنرا صفت فاعلی مرکب مؤرخم بدانیم یعنی خدایی که سلطنت پادشاهان در دست اوست و اوست که آنان را به قدرت می رساند . دوم که کمی بعید است ، اینست که آنرا اضافه مقلوب به شمار آوریم یعنی « نشان سلطان » .

ص ۲۵۶ س ۱۲ - آفل : افول و غروب کننده - مضمون بیت اشاره است به آیه ۷۶ سورة ۶ انعام : فلمّا جنّ علیه الیل رای کو کباً قال هذا ربی فلمّا اقل قال لا احبّ الافلین .

ص ۲۵۷ س ۱ - مصراع اول اشاره است به حدیث «حبّ الوطن من الایمان» که درج ۲ ص ۶۶۸ سفینه البحار آمده است .

ص ۲۵۸ س ۳ تا ۵ - اشاره است به آیه ۳۳ سورة ۳۳ احزاب ، انّا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انّه کان ظلوماً جهولاً .

ص ۲۵۸ س ۸ - اشاره است به حدیث : (تفکر ساعة خیر من عبادة ۰۰۰)

که در شرح س ۲۸ س ۱۳ بیان کردیم .

ص ۲۵۹ س ۴ - لا یغرنک تقلب الذین . . . : آیه ۱۹۶ سورة ۳ آل عمران است و بخشی از آیه ۱۹۷ همان سوره . دنباله آیه چنین است : . . . ثم مأویهم

جهنم و بئس المهاد . معنی آیه را خود سلطان ولد بلافاصله بیان کرده است .
 ص ۲۵۹ س ۱۵ - اشاره است به روایت : اول رأى العاقل آخر رأى
 الجاهل - که در ج ۴ ص ۵۴۸ شرح نهج البلاغه به حضرت علی منسوب است . اما
 در ص ۹۸ ج ۲ جامع صغیر حدیثی نیز قریب بدین مضمون هست : الكیس من
 دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنى على الله
 الامانى .

ص ۲۶۰ س ۲ - این بیت عیناً در ص ۴۸۸ دفتر ششم مثنوی چاپ نیکلسن
 ضبط شده است .

ص ۲۶۱ س ۹ - مؤمنان را نفس واحد خواند - اشاره است به حدیث
 « المؤمنون کنفس واحده » که بعضی آن را حدیث پنداشته اند (فیه مافیه چاپ
 دانشگاه تهران ص ۳۳۵) و حدیث (المؤمنون کرجل واحد) که در ج ۲ ص ۱۸۴
 جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوزالحقایق آمده است .

ص ۲۶۱ س ۱۵ - فانكحوا ما طاب . . . : پس آنکس از زنان را بنکاح
 خود آرید که شمارا نیکو و مناسب با عدالت است - بخشی است از آیه ۳
 سورة ۴ نساء : وان خفتم الا تقسطوا فى الیتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء
 مثنى وثلاث ورباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم ذلك ادنى
 الا تعدلوا .

ص ۲۶۲ س ۲ و ۳ - قلب المؤمن . . . : رجوع کنید به شرح ص ۱۹۰ س ۶ .
 ص ۲۶۵ س ۱۳ - « که بود » را به مناسب وزن « کَبُودٌ » باید خواند .
 ص ۲۶۷ س ۱ تا ۸ - اشاره است به حدیث : « اتقوا فراسة المؤمن فانه
 ينظر بنور الله عزوجل » که در ص ۸ ج ۱ جامع صغیر آمده است . در ص ۱۸ ج ۳
 احیاء العلوم سخنی شبیه این از ابودرداء نقل شده است : المؤمن ينظر بنور الله
 من وراء ستر رقیق - عبارتی نظیر این دو نیز در ص ۳۸۷ ج ۴ شرح نهج البلاغه
 به حضرت علی منسوبست .

ص ۲۶۸ س ۱۱ تا ۱۸ - در این مورد ، چندجای در قرآن اشاراتی هست از

جمله در آیه ۷۹ سوره ۴ نساء : ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك همچنین در آیه ۲۷۱ سوره ۲ بقره - آیه ۳۱ سوره ۴ نساء - آیه ۱۲ سوره ۵ مائده و آیه ۸ سوره ۶۶ تحریم نیز مضمون این آیه آمده است .
ص ۲۷۱ س ۱۶ - السعيد من . . . : نیکبخت از همان آغاز در شکم مادر نیکبخت است - حدیث نبوی است که در ج ۸ ص ۴۵ صحیح مسلم و ج ۱ ص ۶۳ جامع صغیر چنین آمده است : الشقی من شقی فی بطن امّہ و السعيد من وعظ بغيره - و در ص ۳۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۷۷ ج ۲ شرح تعرف این گونه است : السعيد من سعد فی بطن امّہ و الشقی من شقی فی بطن امّہ .

ص ۲۷۳ - س ۷ - علم لدن : دانشی که بدون رنج تحصیل از سوی حق به کسی داده شود . این موضوع را که مستفاد از قرآن است قبلاً بارها شرح داده ایم .
ص ۲۷۳ س ۱۱ - بر صیصا : درد استانه‌های اسلامی عابدی است از بنی اسرائیل در نهایت خداپرستی که عاقبت از شیطان فریب خورد و گمراه شد .

ص ۲۷۴ س ۴ - اشاره است به آیه ۳۴ سوره ۲ بقره : و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابی و استکبر و کان من الکافرين .

ص ۲۷۴ س ۱۶ و ۱۷ - اشاره است به حدیث : رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسام علی الله لابرّه - فیض القدس شرح جامع صغیر ج ۴ ص ۱۵ - دو صورت دیگر از این حدیث در صفحات ۱۴ و ۱۵ ج ۲ همان کتاب هست .

ص ۲۷۹ س ۴ - ما زاغ البصر : چشم محمد از حقایق آنچه را باید بنگرد بی هیچ کم و بیش مشاهده کرد - قسمتی است از آیه ۱۷ سوره ۵۳ نجم : ما زاغ البصر و ما طفی - در این سوره موضوع معراج پیغامبر اسلام مطرح شده است که مفهوم چند بیت دیگر نیز در آن است .

ص ۲۷۹ س ۸ تا ۱۵ - حدیثی هم در این معنی هست که : من رأنی فقد رأی الحق - که در ج ۴ ص ۱۳۵ بخاری - ص ۵۴ ج ۷ مسلم و ص ۱۲۵ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۲۷۹ س ۱۷ - الدنیا مزرعة . . . : این جهان کشتزاری است برای آن جهان - این حدیث در ص ۲۴ ج ۴ احیاء العلوم و ص ۶۴ کنوز الحقایق ضبط شده است . بعضی از جمله در ص ۳۶ اللؤلؤ المرصوع این حدیث را دارای سند نمی‌دانند .

ص ۲۷۹ س ۲۲ و ۲۳ - من تقدم الی بشبر . . . : کسی که يك و جب به سوی من پیش آید ، من به اندازه يك دست به او نزدیک می‌شوم و کسی که به اندازه يك دست به من نزدیک شود من به اندازه امتداد گشودن دو دست به او نزدیک می‌شوم و کسی که به حال راه رفتن آهسته به من نزدیک شود ، من با گامهای تند به او نزدیک می‌گردم - این حدیث در ص ۲۵۱ و ۳۱۶ ، ۴۱۳ و ۴۳۵ ج ۳ مسند احمد به روایات مختلف نقل شده است و از آن جمله این صورت است :
 يقول الله عزوجل انا مع عبدی حین یدکرنی فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و ان ذکرنی فی ملا ذکرته فی ملاهم خیر منهم و ان اقترب الی شبراً اقتربت الیه ذراعاً و ان اقترب الی ذراعاً اقتربت الیه باعاً فان اتانی یمشی اتیته هرولة « ترجمه این حدیث را سلطان ولد در ص ۲۸۴ س ۵ و ۶ بیان کرده است .

ص ۲۸۲ س ۳ - اشاره است به آیه ۳۰ سورة ۲ بقره : و اذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة . . .

ص ۲۸۴ س ۵ - فزه : تنها معنایی که در ضبط فرهنگها مناسب این کلمه است ، « دندانۀ کلیددان » ضبط آنند راج است که از جهت کوچکی و کمی در اینجا می‌تواند مناسب باشد یعنی به اندازه دندانۀ کلیددان .

ص ۲۸۷ س ۱ تا ۳ - کسی که به اندازه ذره ای نیکی کند ، پاداش آنرا خواهد دید و کسی که ذره ای بدی کند ، جزای آنرا خواهد دید - آیه ۷ و آیه ۸ سورة ۹۹ زلزال .

ص ۲۸۷ س ۵ و ۶ - لیغفرک الله ... : از گناه گذشته و آینده تو در گذریم ... آیه ۲ سورة ۴۸ فتح .

- ص ۲۸۷ س ۸ - و من كان في هذه . . . : هر كس كه درين جهان نابيناست در عالم آخرت نيز نابينا و گمراه خواهد بود - آية ۷۲ سورة ۱۷ اسرى .
- ص ۲۸۷ س ۱۳ - حديث قدسى است كه در ص ۲۵۶ ج ۴ احياء العلوم و ص ۷۰ كشف المحجوب هجویری چاپ ليننگراد آمده است .
- ص ۲۸۸ س ۱ - تعيشون : زندگى مى كنيد - در اينجا منظور «حالت زندگى» است . مفهوم بيت مستفاد است از حديث نبوى : « كما تعيشون تموتون » كه در معارف بهاء ولد ج ۱ ص ۱۰۵ و ۴۰۰ نيز به همين شكل است اما در ص ۱۰۳ ج ۸ صحيح مسلم چنين است : « يبعث كل عبد على امامات عليه » در جامع صغير ج ۱ ص ۱۰۳ نيز شكل ديگرى از آن هست .
- ص ۲۸۸ س ۹ - رش هو : اشاره است به حديث نبوى كه در ص ۹۶ ج ۱ جامع صغير و ج ۲ ص ۸۱ فتوحات مكيه آمده است : ان الله تعالى خلق خلقه فى ظلمة فالقى عليهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدى و من اخطاه ضل .
- ص ۲۹۱ س ۲ - ادهم : منظور ابراهيم ادهم است كه براى رسيدن به حق ، ترك پادشاهى كرد . شرح حال وى از ص ۱۰۲ تا ۱۲۷ تذكرة الاولياء عطار تصحيح آقاى دكتر استعلامى چاپ شده است .
- ص ۲۹۱ س ۸ و ۹ - اين دو بيت در جزو چهارم ص ۲۷۳ شرح ديوان متنبى چاپ بيروت چاپ شده است معنى بيت اول : مرا در بيابان بى راهنما رها كن در حالى كه بى روپوش در تابش آفتاب نيمروز آنرا پيمايم . معنى بيت دوم : من در بيابان و گرماى نيمروزي احساس آرامش مى كنم و از اقامت و منزل كردن در جابى رنج مى برم .
- ص ۲۹۱ س ۱۰ - اشدّ البلاء ... : شديدترين بلاها براى پيغامبرانست --
- اين حديث به صورتهائى گوناگون نقل شده است ، از جمله در ص ۴۱ ج ۱ جامع صغير چند نمونه آن مذکور است : اشدّ الناس بلاء الانبياء ثم الصالحون ثم الامثل فالامثل (اين صورت در ص ۱۳ كنوز الحقايق نيز آمده است) - در مسند احمد ج ۱ ص ۱۷۲ -- ۱۷۴ -- ۱۸۰ -- ۱۸۵ -- و در حلية الاولياء ج ۱ ص ۳۶۸ و ۳۷۰

و جامع صغیر ج ۱ ص ۴۱ -- مستدرک حاکم ج ۱ ص ۴۱ نیز صورتهایی از آن ضبط شده است .

ص ۲۹۲ س ۱۵ -- خلیل : ابراهیم خلیل که آتش او را نسوزانید و شرح آن در آیه ۶۹ سوره ۲۱ انبیاء آمده است : قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم .

ص ۲۹۵ س ۱۰ -- انّ لله ملک . . . : همانا خدا را فرشته‌ای است که هر جنس را به سوی جنس خود می‌راند . مستند این حدیث را نیافتیم .

ص ۲۹۷ س ۶ و ص ۲۹۸ س ۱۴ -- فی قلوبهم مرض . . . : دل‌های آنها مریض است پس خدا بر مرض (جهل و عناد) ایشان بیفزاید -- قسمتی است از آیه ۱۰ سوره ۲ بقره .

ص ۲۹۷ س ۷ -- اولئك یبدّل . . . : خداوند گناهان آنها را بدل به ثواب گرداند - بخشی است از آیه ۷۰ سوره ۲۵ فرقان .

ص ۳۰۰ س ۱۱ -- خلق الانسان ضعیفاً : انسان ضعیف خلق شده است -- قسمتی است از آیه ۲۸ سوره ۴ نساء .

ص ۳۰۰ س ۱۳ -- موتوا قبل . . . : حدیث نبوی است . رجوع کنید به شرح ص ۳۱ س ۱ .

ص ۳۰۱ س ۹ -- یفعل الله ما یشاء . . . : خدا هر چه بخواهد با اختیار مطلق می‌کند - قسمتی است از آیه ۲۷ سوره ۱۴ ابراهیم : یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یضلّ الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء -- مضمون این آیه در سوره ۳ آل عمران آیه ۴۰ و سوره ۲۲ حج آیه ۱۸ نیز آمده است .

ص ۳۰۱ س ۲ - والله علی . . . : و خداوند بر هر چیز تواناست - بخشی از آیه ۲۸۴ سوره ۲ بقره است که نظایر آن در مفهوم بسیاری از آیات قرآن آمده و از جمله در همین سوره بقره آیات ۱۰۶ ، ۱۰۹ ، ۱۴۸ ، ۲۵۹ و ۲۸۴ .

ص ۳۰۱ س ۱۴ - شب اسری : اشاره است به شب معراج که شرح آن در

سورة اسرى و سورة النجم آمده است .

ص ۳۰۱ س ۱۵ تا ۲۱ و ص ۳۰۲ س ۱ تا ۴ - درباره این معجزات رجوع کنید به شرح ص ۱۸۸ س ۷ به بعد .

ص ۳۰۳ س ۴ و ۵ و ص ۳۰۴ س ۱۵ - و مارمیت از ... : چون تیرافگندی نه تو بلکه خدا افگند - قسمتی از آیه ۱۸ سورة انفال است .

ص ۳۰۴ س ۷ - یقبض و یبسط : فرومی بندد و می گشاید - بخشی است از آیه ۲۴۵ سورة ۲ بقره ، من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون .

ص ۳۰۶ س ۴ تا ۱۴ - این داستان را مولانا در دفتر اول ص ۲۲ و ۲۳ مثنوی آورده و سلطان ولد آن را از پدر خود گرفته است . درباره مأخذ داستان رجوع کنید به ص ۷ و ۸ مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی از فروزانفر .

ص ۳۰۷ س ۷ - الحقنا : لفظ « الحقنا » در قرآن فقط يك بار در آیه ۲۱ سورة ۵۲ طور آمده اما در آنجا فعل امر نیست و اصولاً معنایی را که سلطان ولد در مصراع دوم همین بیت بیان کرده است ندارد . چنین به نظر می رسد که منظور شاعر ، مفهوم این لفظ بوده است بدین معنی که یکبار کلمه « الحقنی » از زبان یوسف و باردیگر از زبان ابراهیم آمده است . بدین ترتیب نتیجه می توان گرفت که غرض سلطان ولد از بیان « الحقنا » به صیغه امر و ذکر ضمیر مفعولی جمع برای این بوده است که هر دو مورد یاد شده در قرآن را در يك کلمه از همان صیغه گرد آورد . دو مورد مذکور در قرآن که فعل امر است ، چنین است : نخست آیه ۱۰۱ سورة یوسف : « ربّ قد آتیتنی من الملك و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیتی فی الدنیا و آخرة توفتی مسلماً و الحقنی بالصالحین » و در آیه ۸۳ سورة ۲۶ شعراء چنین است : « ربّ هب لی حکماً و الحقنی بالصالحین » .

ص ۳۰۸ س ۴ - لم یلد : هرگز نزاده است کسی را - قسمتی است از آیه ۳ سورة اخلاص .

ص ۳۰۹ س ۱۱ تا ۱۳ - این ابیات در مثنوی مولوی چاپ کلاله خاور از سلطان ولد به شمار آمده و آنها را به همراهی ابیاتی دیگر به عنوان خاتمه مثنوی مولانا آورده‌اند اما در مثنوی تصحیح نیکلسن وجود ندارد .

ص ۳۱۰ س ۱۶ و ۱۷ - استفاد است از حدیث قدسی «لم یسعی ارضی ولا سمانی و وسعی قلب عبدی المؤمن اللین الوادع - ج ۳ ص ۱۲ احیاء العلوم - همچنین در عوارف المعارف سهروردی و حاشیه احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۵۰ چنین است : لا یسعی ارضی ولا سمانی و یسعی قلب عبدی المؤمن - در ص ۲۳۴ ج ۷ اتحاف السادة المتقین نیز در مورد این حدیث و اقوال گوناگون در صحت و سقم آن مطالبی آمده است . ناگفته نباید گذاشت که حدیثی دیگر هم قریب بدین مضمون هست که مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ص ۷۵ آنرا جزو موضوعات شمرده است : القلب بیت الرب .

ص ۳۱۸ س ۱۴ - امداد : اگر بکسر اول بخوانیم یعنی یاری کردن ، بی تناسب نیست اما گمان می‌کنم که به فتح اول جمع « مدد » به معنی یاریها مناسبتر باشد .

ص ۳۱۹ س ۲ - ارنی الاشیاء : خدایا چیزها را به من بنمایان - این سخن در شرح خواجه ایوب جزو احادیث به شماره رفته است : « اللهم ارننا الاشیاء كما هی » . استاد فروزانفر در ص ۴۵ احادیث مثنوی نیز نوشته‌اند که آنرا در احادیث ندیده‌اند اما حدیثی قریب بدین مضمون در ص ۱۸ کنوز الحقایق آورده‌اند : اللهم ارنی الدنيا كما تربها صالحی عبادك .

ص ۳۱۹ س ۶ - لا احصى ثناء : خدایا ستایش ترانمی توانم بر شمرم و بگویم - بخشی است از حدیث نبوی که در مسند احمد چاپ مصر ج ۱ ص ۹۶ ، ۱۱۸ ، ۱۵۰ و صحیح مسلم ج ۲ ص ۵۱ و احیاء العلوم ج ۱ ص ۲۰۹ و ج ۴ ص ۶۵ و جامع صغیر ج ۱ ص ۵۹ آمده است : عن علی (علیه السلام) ان النبی (ص) کان یقول فی آخر وتره اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بمعافاتک من عقوبک و اعوذ بک منك لا احصى ثناء علیک انت كما اثنت علی نفسک .

ص ۳۲۰ س ۴ - کَلِّمُوا النَّاسَ . . . : با مردم به اندازه خردشان سخن بگوئید - این حدیث مأخوذ است از آنچه در ج ۴ ص ۲۶۷ شرح نهج البلاغه و در ص ۷۴ ج ۱ احیاء العلوم ضبط شده : اِنَّا مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ نَكَلِّمُ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ . نیز اشاره است به حدیث «یحاسب الناس علی قدر عقولهم» که در ص ۱۷۲ کنوز الحقایق آمده است .

ص ۳۲۰ س ۵ و ص ۳۲۳ س ۱۳ - لَنْ تَرَانِی : هرگز مرا نخواهی دید -- قسمتی است از آیه ۱۴۳ سوره ۷ اعراف .

ص ۳۲۰ س ۷ و ۸ و ص ۳۲۳ س ۱۵ تا ۱۸ -- فَلَمَّا تَجَلَّتْی رَبِّهٖ . . . : پس آن گاه که نور تجلّی خدا بر کوه تابش کرد ، کوه را متلاشی ساخت -- قسمتی از آیه ۱۴۳ سوره ۷ اعراف : وَ لَمَّا جَاءَ مُوسٰی لِمِیْقَاتِنَا وَ کَلَّمَ رَبِّهٖ قَالَ رَبِّ اَرْنِی اَنْظُرَ الْبَیْکَ قَالَ : لَنْ تَرَانِی وَلَکِنْ اَنْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنْ اَسْتَقَرَّ مَکَانَهٗ فَسَوْفَ تَرَانِی فَلَمَّا تَجَلَّتْی رَبِّهٗ لِلْجَبَلِ جَعَلَهٗ دُکَّآ وَ خَرَّ مُوسٰی صَعْقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحٰنَکَ تَبَّتْ الْبَیْکَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِیْنَ .

ص ۳۲۶ س ۲ - سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی : بخشایش و مهربانی من بر خشم پیشی گرفته است -- قسمتی است از حدیث قدسی که در ص ۸۹ کنوز الحقایق ، ص ۲۴۲ - ۲۵۸ -- ۳۹۷ ج ۲ مسند احمد ، ص ۹۵ ج ۸ صحیح مسلم و ج ۱ ص ۷۲ جامع صغیر صورتهایی از آن آمده است .

ص ۳۲۶ س ۸ و ص ۳۲۷ س ۱۴ -- وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ . . . : و ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای این که مرا پرستش کنند -- آیه ۵۶ سوره ۵۱ الذاریات .
ص ۳۲۷ س ۱ -- اِنَا عِنْدَ ظَنِّ . . . : حدیث قدسی است که به دو صورت در ج ۱ ص ۸۲ جامع صغیر و ج ۳ ص ۲۶۹ احیاء العلوم آمده است .

ص ۳۲۹ س ۸ -- مَا ظَلَمْنَا هُمْ : ما به آنان ستم نکردیم -- اشاره است به آیه ۱۰۱ سوره ۱۱ هود : وَ مَا ظَلَمْنَا هُمْ وَلَکِنْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَمَا اَغْنَتْ عَنْهُمْ اللّٰهُمَّ التّٰی یَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ لَمَّا جَاءَ اَمْرُ رَبِّکَ وَ مَا زَادَ وَهْمَ غَیْرِ تَنْبِیْهِ -- مضمون مورد استناد سلطان ولد در آیه ۱۱۸ سوره ۱۶ نحل و آیه ۷۶ سوره ۴۳ زخرف

نیز آمده است .

ص ۳۳۰ س ۴ -- انا لله و انا ... : ما به فرمان خدا آمده ایم و به سوی او باز خواهیم گشت -- بخشی است از آیه ۱۵۶ سوره ۲ بقره: الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

ص ۳۳۰ س ۴ -- هم لدیه : این دو کلمه را می توان به صورت عربی خواند که معنی آن هم می تواند وابسته معنوی آیه پیشین باشد و یا استفاد از آیه ۳۲ سوره ۳۶ یس : وَ إِن كَلَّمْنَا جَمِيعَ لَدِينَا مُحَضَّرُونَ -- صورت دیگر آن است که (هم) را ضمیر عربی ندانیم بلکه لفظ فارسی برای تأکید به شمار آوریم و (لدیه) را متوجه دو آیه ای که ذکر شد ، بدانیم .

ص ۳۳۱ س ۴ -- الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ : شکیبایی کلید گشایش و رستگاری است -- نظیر این سخن در ص ۵۷۰ ج ۴ شرح نهج البلاغه وجود دارد : تَذَكُّرُ قَبْلِ الْوَرْدِ الصَّدْرِ وَ الْحَذَرُ لَا يَغْنَى مِنَ الْقَدْرِ وَ الصَّبْرُ مِنَ اسْبَابِ الظَّفَرِ .

ص ۳۳۴ س ۱۶ و ص ۳۳۵ س ۲ -- السَّعِيدُ مِنَ سَعْدٍ . . . : نیکبخت کسی است که در شکم مادرش نیکبخت است و بدبخت آنست که از همان زمان بودن در شکم مادرش بدبخت است -- این حدیث به همین ترتیب در ص ۳۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۷۷ ج ۲ شرح تعرف ضبط شده است و نیز با تغییری اندک در ص ۴۵ ج ۸ صحیح مسلم و ص ۶۳ ج ۱ جامع صغیر .

ص ۳۳۴ س ۱۸ -- اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ... : آیا من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند آری هستی -- قسمتی است از آیه ۱۷۲ سوره ۷ اعراف .

ص ۳۳۵ س ۱۴ و ۱۵ -- اشاره است به آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف : وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّةِ وَالانْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ اُذُنٌ لَا يُسْمَعُونَ بِهَا اُولَئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ .

ص ۳۳۷ س ۱۰ و ۱۲ -- رجوع کنید به شرح ص ۳۳۰ س ۴ .

ص ۳۳۸ س ۶ -- قُلْ تَعَالَوْا ... : شاید اشاره باشد به آیه ۶۱ سوره ۳ آل عمران : فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ ابْنَاءَنَا وَ نَادِعُوا ابْنَاءَكُمْ

ونساء ناونساء کم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین .

ص ۳۳۹ س ۱- لیس فی ... : در لباس من کسی جز خدا نیست - در ص ۲۰۷ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی شطحیاتی نظیر « لوائی اعظم من لواء محمد » یا « سبحانی ما اعظم شأنی » به با یزید بسطامی نسبت داده شده اما جمله مورد استناد سلطان ولد را ندارد. مولوی پدر سلطان ولد در دفتر چهارم مثنوی ص ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ داستان (سبحان ما اعظم شأنی) گفتن با یزید را به نظم آورده است و در ص ۴۰۳ همین مضمون مورد استناد وی را به نظم آورده است .

ص ۳۴۱ س ۱۰ و ص ۳۴۲ س ۵- اشاره است به آیه ۳۰ سورة ۲ بقره : و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون .

ص ۳۴۴ س ۱۷ و ص ۳۴۵ س ۱- اشاره است به حدیث : « تقول النار للمؤمن جز یا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبی » که در ص ۱۳۲ ج ۱ جامع صغیر ضبط شده است . مضمون حدیث در ص ۱۷۷ ج ۲ شرح تعرف نیز آمده است .

ص ۳۴۶ س ۲- (چه بود) را به مناسبت وزن باید (چبؤد) خواند .

ص ۳۴۶ س ۱- انا من اهوی ... : من همانم که او را دوست می دارم و آنکه را دوست می دارم، همان من است - اشاره است به اتحاد عاشق و مشعوق .

ص ۳۴۶ س ۱۴- رجوع کنید به شرح ص ۳۳۹ س ۱ .

ص ۳۴۶ س ۱۵ و ۱۴- اذاتم الفقر ... : هر گاه که فقر به کمال رسد ، پس انسان فقیر به خدا خواهد رسید - یعنی پس از فنای فی الله به بقای بالله می رسد .

مستند این حدیث را نیافتم . تنها در ص ۲۹۸ اسرار التوحید تصحیح آقای دکتر صفا از زبان شیخ ابو سعید آمده است که « التصوف اسم واقع فاذا تم فهو الله » .

ص ۳۵۰ س ۱۱- لیس فی الدار . . . در خانه جز خداوند کسی نیست .

رجوع کنید به شرح ص ۳۳۹ س ۱ .

ص ۳۵۲ س ۲- الایمان کلّه ... : تمامی ایمان ذوق و شوق است . مأخذ

این حدیث را نیافتیم .

ص ۳۵۴ س ۲۳ - حفّت الجنّة . . . : این حدیث با افزونی کلمه « حفّت » قبل از « النار » در ص ۱۴۳ ج ۸ صحیح مسلم - ص ۳۸۰ ج ۲ مسند احمد - ص ۱۴۷ ج ۱ جامع صغیر - ص ۵۷ کنوز الحقایق ضبط شده است . همچنین به صورت (حجبت الجنّة . . .) در ص ۱۴۵ ج ۱ جامع صغیر و ص ۵۶ کنوز الحقایق دیده می شود .
ص ۳۵۶ س ۵ و ۱۵ تا ۲۱ - اشاره است به حدیث : « الجوع طعام الحق . . . » .
رجوع کنید به شرح ص ۴۴ س ۱ .

ص ۳۵۶ س ۱۰ - مفهوم بیت استفاد از آیه ۱۶۰ سوره ۶ انعام است : من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزي الامثلها وهم لا يظلمون .
ص ۳۵۷ س ۶ - اسلم شیطانی : شیطان من مسلمان شد - اشاره است به خبری که در ص ۲۵۷ - ۳۸۵ - ۳۹۷ و ۴۶۰ ج ۱ مسند احمد - ص ۱۳۹ ج ۸ مسلم با تغییری مختصر چنین است : ليس منكم من احد الا وقد وكل به قرينه من الشياطين قالوا وانتم يا رسول الله ؟ قال : نعم و لكن الله اعانني عليه فاسلم . در ص ۷۵ ج ۲ جامع صغیر و ص ۲۱ ج ۲ احياء العلوم نیز صورتی دیگر ازین حدیث آمده است .

ص ۳۵۷ س ۲۱ - لاحول و . . . نیرو و قوتی جز نیروی پروردگار نیست .
ص ۳۵۹ س ۲ - يوم التناد : روز رستاخیز - مأخوذ است از آیه ۳۲ سوره ۴۰ مؤمن : ويا قوم انى اخاف عليكم يوم التناد .
ص ۳۶۰ س ۱۴ - و رفعنا بعضهم . . . : بعضی را بر بعضی برتری داده ایم - قسمتی است از آیه سوره ۴۳ زخرف .

ص ۳۶۲ س ۱۵ و ۱۶ و ص ۳۶۳ س ۱ تا ۴ - داستان معراج حضرت رسول اکرم در سوره اسری و النجم در قرآن آمده است و در معراجنامه ابن سینا نیز به صورت تأویل رمزی آن بیان شده است .

ص ۳۶۴ س ۷ - بعثت . . . : برانگیخته شدم - اشاره است به روایتی که در ص ۲۵۴ ج ۱ اللالی المصنوعه آمده است : بعثت داعياً ومعلماً وليس الى من

الهدی شیء وجعل ابلیس مزیناً ولبس له من الضلالة شیء .

ص ۳۶۲ س ۱۳- لولاك . . . : ای محمد اگر تو نبودی البته آسمانها را به وجود نمی آوردم- درص ۶۶ اللؤلؤ المرصوع درباره ابن حدیث آمده است که «لم یرد بهذا اللفظ بل ورد : لولاك ما خلقت الجنة ولولاك ما خلقت النار . وعند ابن عساکر : لولاك ما خلقت الدنيا - در شرح تعرف ج ۲ ص ۴۶ نیز صورتی از حدیث آمده است .

ص ۳۶۴ س ۱۹ و ص ۳۶۵ س ۱- هو الاول ... : اوست نخستین و باز پسین و آشکار و پنهان - قسمتی از آیه ۳ سوره ۵۷ حدید است : هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شیء علیم .

ص ۳۶۵ س ۶- رحمة للعالمین - اشاره است به آیه ۱۰۷ سوره ۲۱ انبیاء : و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین .

ص ۳۶۶ س ۱۶ - كل يوم هو ... : آیه ۲۹ سوره ۵۵ الرحمن : یسئله من فی السموات والارض كل يوم هو فی شأن .

ص ۳۶۹ س ۲۱- یکادزیتها یضیء : ... شرق وغرب جهان بدان فروزانست - بخشی است از آیه ۳۵ سوره ۲۴ نور .

ص ۳۷۲ س ۶- عباراتنا شتی ... : سخنان ما متفاوت است در حالیکه زیبایی نو یکی است و همیشه یکسان . رجوع کنید به ص ۱۰۸۹ ج ۲ امثال و حکم دهخدا .

ص ۳۷۵ س ۱۱- علم لدن : رجوع کنید به شرح س ۷ س ۲ .

ص ۳۷۵ س ۱۴- موتوا قبل موت : پیش از مرگ ضروری بمیرید - برای

آگاهی از سند این حدیث رجوع کنید به شرح ص ۳۱ س ۱ .

ص ۳۷۵ س ۱۶- اعدا عدوك نفسك ... : دشمنترین دشمنانت ، نفس تو است

که در میان دو پهلویت جای دارد - این حدیث در ص ۱۴ کنوز الحقایق آمده است

و دو روایت تقریباً مشابه آن هم از حضرت علی نقل شده است . درص ۲۷۰ ج ۲

مستدرک الوسائل چاپ افست تهران : لاعدوا عدی علی المرء من نفسه - الله الله فی الجهاد

للا نفس فهى اعدا العدو لكم .

ص ۳۷۵ س ۱۸- لاحول ولا ...: هبج نیرو و توانایی جز نیروی پروردگار

نیست .

ص ۳۷۶ س ۹- کتر یا عبدی : ای بنده من تکرار کن .

ص ۳۷۶ س ۱۲- اهدنا الصراط المستقیم : خدایا، ما را به راه راست هدایت

کن- آیه ۶ سورة فاتحه .

ص ۳۷۷ س ۱۳- ادعونی ... : مرا بخوانید اشاره ای است به آیه

۶. سورة ۴۰ مؤمن : و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن

عبادتی سیدخلون جهنم داخرین .

ص ۳۷۷ س ۱۶ امر « کن » : اشاره است به آیه ۸۳ سورة ۳۶ یس : انما

امرہ اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون .

ص ۳۷۸ س ۱۸ - روزیها را در وسایل آنها جستجو کنید .

شاید اشاره ای باشد به آیه ۱۰ سورة ۳۸ ص : ام لهم ملک السموات و

الارض وما بینها فلیرتقوا فی الاسباب . و شاید اشاره باشد به حدیثی که در ص

۷۰ ج ۱ حلیة الاولیاء چاپ مصر آمده است : ان التصوف الارتقاء فی الاسباب الی

المقدرات من الابواب .

ص ۳۷۸ س ۱۸- مصراع دوم : از درخانه ها داخل شوید - اشاره است به

آیه ۱۸۹ سورة ۲ بقره : یسئلونک عن الالهة قل هی مواقیت للناس و الحجج و

لیس البربان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن التبر من انقی واءتوا البیوت من

ابوابها وانقوا الله لعلکم تفلحون .

ص ۳۳۱ س ۲۲- سر : این کلمه معنأ باید به کسر اول به معنی « راز » باشد

اما قافیة بیت ایجاب می کند که به فتح اول بخوانیم مگر آن که فعل امر (بخر)

احیاناً در لهجه آن روز به کسر بوده باشد .

ص ۳۸۰ س ۱۳ تا ۱۷- اشاره است به حدیث : « المرء مع من احب » که در

ص ۳۹۹ ج ۱ مسند احمد -- ص ۱۱۲ ج ۴ - ص ۳۷ ج ۵ ص ۲۸۵ ج ۶ ص ۳۰۸ ج ۷

- حلیة الاولیاء . ص ۱۲۶ ج ۳ احیاء العلوم و ص ۱۸۴ ج ۲ جامع صغیر آمده است .
 ص ۳۸۰ س ۱۷ - من یهدی الله . . . : هر که را خدا هدایت فرمود ، هموست
 که هدایت یافته - قسمتی است از آیه ۱۷۸ سورة ۷ اعراف : من یهدی الله فهو
 المهدی ومن یضلل فاولئک هم الخاسرون .
 ص ۳۸۲ س ۱ تا ۴ - اشاره است به آیه ۶۹ سورة ۲۱ انبیاء : قلنا یانار کونی
 برداً و سلاماً علی ابراهیم .
 ص ۳۸۲ س ۱ - عجلوا موتیکم : در دفن مرد گانتان شتاب کنید - این حدیث
 در ص ۱۳۷ ج ۲ کافی باب تعجیل الدفن و ص ۸۵ ج ۱ من لایحضره الفقیه باب غسل
 المیت چنین آمده است : عجلتوا بالمیت الی مضاجعهم یرحمکم الله .
 ص ۳۸۴ س ۱۸ - انّ للقرآن ظهر . . . : قرآن را پشت است و بطن و نیز
 هر بطنی ، خود ، درونی دارد تا هفت بطن - این حدیث در مقدمه هشتم از مقدمات
 تفسیر صافی ضبط شده است . البته صورتهایی نزدیک به این تعبیر در ص ۲۲ و ۲۳
 ج ۱ تفسیر طبری چاپ مصر و ص ۵۵۵ ج ۱ مستدرک حاکم نیز وجود دارد .
 ص ۳۸۵ س ۱۰ - من عرف نفسه فقد . . . : کسی که خود را بشناسد برآستی
 که خدای خود را نیز شناخته است - این حدیث بصورت : « اذا عرف . . . »
 در ص ۹ کنوز الحقایق جزو احادیث آمده است و به صورت مضبوط در متن
 در ص ۴۷ ج ۴ شرح نهج البلاغه به حضرت علی منسوب است .
 ص ۳۸۷ س ۲۱ - اشاره است به آیه ۷۲ سورة ۳۳ احزاب : انا عرضنا
 الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها
 الانسان انه کان ظلوماً جهولاً .
 ص ۳۸۸ س ۱۱ - زدنی حیرة : (خدایا) حیرانی مرا بیشتر کن - مأخذ
 این حدیث یافته نشد .
 ص ۳۸۹ س ۹ - رجوع کنید به حدیث « کنت کنزاً مخفياً . . . » ص ۱۰ س ۱۴
 ص ۳۹۰ س ۴ و ۵ - دیوان شمس - تصحیح فروزانفر ج ۲ ص ۲۵۸ .
 ص ۳۹۳ س ۱۹ و ص ۳۹۴ س ۱ تا ۶ - این ابیات در ص ۲۵۴ دفتر دوم

مثنوی چاپ نیکلسن با اندکی تفاوت چاپ شده است .

ص ۳۹۵ س ۷ - الفقر فخری : فقر مایه افتخار منست - این حدیث در

ص ۳۷۸ ج ۲ سفینه البحار چاپ نجف ضبط شده است اما در ص ۵۵ اللؤلؤ-

المرصوع به نقل از ابن تیمیه از موضوعات شمرده شده است .

ص ۳۹۵ س ۱۱ - حب دنیا . . . : دوستی دنیا آغاز همه گناهان است :

حدیث نبوی است به صورت « حب الدنيا رأس كل خطيئة » که در ص ۱۳۹ ج ۳

احیاء العلوم چاپ مصر و ص ۱۴۴ ج ۱ جامع صغیر و ص ۵۶ کنوز الحقایق چاپ

هند آمده است .

ص ۳۹۵ س ۱۲ - انما اموالکم ... : قسمتی است از آیه ۲۸ سوره انفال:

واعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه و ان الله عنده اجر عظیم .

ص ۳۹۶ س ۱۴ و ص ۳۹۷ س ۱ - اشاره است به حدیث نبوی - رجوع

کنید به شرح ص ۳۴۴ س ۱۷ .

ص ۳۹۷ س ۸ - سلطان ولد این بیت را از پدر خویش اقتباس کرده و مصراع

اول را کمی تغییر داده است . در صفحه ۶۳ دفتر اول مثنوی چنین است : گر به

صورت آدمی انسان بدی . . .

ص ۳۹۸ س ۸ - من احب شیئاً ... : کسی که چیزی را دوست بدارد ، بسیار

از آن یاد می کند . مأخذ این حدیث را نیافتم اما با اختلاف « اکثر » به جای « کثر »

در ص ۸۶ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی از زبان رابعه عدویه بیان

شده است .

ص ۳۹۸ س ۱۰ - « بشیر و نذیر » اشاره است به آیه ۱۹ سوره ۵ مائده :

يا اهل الكتاب قد جاءكم رسولنا يبين لكم على فترة من الرسل ان تقولوا ما جاءنا

من بشیر ولا نذیر فقد جاءكم بشیر و نذیر والله على كل شیء قدير . - مفهوم این

بیان در آیه ۱۸۸ سوره ۷ اعراف - آیه ۲ سوره ۱۱ هود - آیه ۱۱۹ سوره ۲

بقره - آیه ۲۸ سوره ۳۴ سبا - آیه ۲۴ سوره ۳۵ فاطر و آیه ۴ سوره ۴۱ فصلت

نیز آمده است .

- ص ۴۰۱ س ۲ و ۳ - طبیبین ... : رجوع کنید به شرح ص ۶۹ س ۱ .
 ص ۴۰۱ س ۱۳ -- اشاره است به آیه ۱۷۹ سوره ۷ اعراف : رجوع کنید
 به شرح ص ۱۷۱ س ۱۳ .
- ص ۴۰۲ س ۱ - جز به وسیله نور ، هر گز روشنایی مادیده نخواهد شد -
 در بهشت راز زنان سیاه چشم بهشتی برایت آشکار خواهد شد .
- ص ۴۰۲ س ۲ - هر جنسی می تواند جنس خود را آشکارا بشناسد ؛ کافران ،
 روشنایی (و درك) مسلمانان را ندارند .
- ص ۴۰۲ س ۳ - روی پروردگار را جز پروردگار نخواهد دید و این رازی
 است که به یقین بر ما مسلم است .
- ص ۴۰۲ س ۴ -- روح او روح منست و کسی که به او برسد براستی که نور
 ما را خواهد دید که در روی او می درخشد .
- ص ۴۰۲ س ۵ -- پروردگارا ، روح ما از باده حسن تو سرمست می شود ،
 نوبی که نوح را در توفان حفظ کردی .
- ص ۴۰۲ س ۶ -- ای خدایی که در کمال و زیبایی بگانه و بیمانندی ، از جود
 خود گنج وصال خویش ما را بخش .
- ص ۴۰۲ س ۷ -- نوبی که عاشقان را با نگاهی زنده می سازی ؛ روی تو
 چون خورشید است که گویی در دل تاریکی شب همچون سحر می درخشد .
- ص ۴۰۲ س ۸ - نور جمال تو در چشمها پراکنده می شود انسان که به
 خود می گویم که ای خدای من ، گویی صاحب نور تو از جنس آدمیان نیست .
- ص ۴۰۳ س ۲ -- المؤمن کیس ممیّز : مؤمن هوشیار و دارای نیروی
 تشخیص است -- این حدیث مستند است به صورتی دیگر از آن که در ص ۱۸۴ ج ۲
 جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوزالحقایق آمده است : المؤمن کیس فطن حذر .
- ص ۴۰۵ س ۸ به بعد - این داستان را سلطان ولد از مثنوی مولانا اقتباس
 کرده است . در ص ۴۱ تا ۴۳ دفتر سوم مثنوی این داستان آمده است .
- ص ۴۰۷ س ۱ - رجوع کنید به شرح ص ۵۷ س ۱۰ .

ص ۴۰۷ س ۴ - مصراع اول اشاره است به حدیث نبوی «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله عزوجل» که در ص ۸ ج ۱ جامع صغیر آمده است. در ص ۳۸۷ ج ۴ شرح نهج البلاغه روایتی بدین مضمون به حضرت علی و در ص ۱۸ ج ۳ احیاء العلوم سخنی شبیه این به ابودرداء منسوب است.

ص ۴۰۷ س ۳ - بقر المرء : روز قیامت روزی است که هر شخصی می گریزد از... قسمتی است از آیه ۲۴ سوره ۸۰ عبس : يوم بقر المرء من اخیه .

ص ۴۰۷ س ۱۵ - الجماعة رحمة : حدیث نبوی است که در ص ۱۴۴ ج ۱ جامع صغیر چنین است :

الجماعة رحمة والفرقة عذاب - و در ص ۸۸ کنوز الحقایق بدین عبارتست :
فی الجماعة رحمة و فی الفرقة عذاب .

ص ۴۰۸ س ۱۱ - ارجعی : برگرد ... : اشاره است به آیه ۲۷ و ۲۸ سوره ۸۹ الفجر : یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية .

ص ۴۰۸ س ۱۶ - حرف آخر کلمه « مولى » را باید برخلاف قیاس برای رعایت قافیه با (ی) تلفظ کرد.

ص ۴۱۰ س ۸ - منصور : حسین بن منصور حلاج که به دلیل بیان اعتقادات صوفیانه اش به دار آویخته شد. شرح حالش را از ص ۵۸۳ تا ۵۹۵ تذکرة الاولیاء چاپ دکتر استعلامی بخوانید.

ص ۴۱۰ س ۱۹ - الست بر بکم ... : رجوع کنید به شرح ص ۲ س ۱۳ .
ص ۴۱۱ س ۸ - هارون : برادر موسی که با او در پیغامبری شریک بود و این مطلب در سوره ۲۰ طه آیات ۲۹ تا ۳۲ آمده است : و اجعل لی وزیراً من اهلی ، هرون اخی ، اشدد به ازری و اشر که فی امری .

ص ۴۱۱ س ۲۱ - انا لله . . . : ما به سوی خداوند باز می گردیم . بخشی است از آیه ۱۵۶ سوره ۲ بقره : الذین اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون .

ص ۴۱۳ س ۴ تا ۶ - این ابیات مولانا در دفتر دوم مثنوی ص ۲۶۲ با

اندکی اختلاف آمده است .

ص ۴۱۴ س ۴ - تفکروا فی آلاء . . . : در نعمت های خداوند بیندیشید ولی در ذات وی اندیشه نکنید - این حدیث به همین صورت در ص ۱۳۱ ج ۱ جامع صغیر و ص ۵۲ کنوز الحقایق ضبط شده است ، اما صورتهای دیگر از آن هم با اختلافاتی در همین مآخذ و نیز ص ۱۰ قصص الانبیاء ثعلبی چاپ مصر و ص ۱۳۱ ج ۱ جامع صغیر آمده است .

ص ۴۱۴ س ۹ و ۱۰ - بعثت معلماً : من به عنوان آموزگار برانگیخته شدم - حدیث نبوی است که در ص ۲۵۴ ج ۱ اللالی المصنوعه بدین شرح ضبط شده است : بعثت داعياً و معلماً و ایس الی من الهدی شیء و جعل ابلیس مزیناً و ایس له من الضلالة شیء .

ص ۴۱۶ س ۱۶ - اشاره است به حدیث : « المؤمن مرآة المؤمن » که در ص ۱۸۳ ج ۲ جامع صغیر و ص ۱۳۶ کنوز الحقایق ضبط شده است و به صورتهای دیگر با اختلافاتی در همان مآخذ و صفحات و ص ۸۶ ج ۱ جامع صغیر .

ص ۴۱۹ س ۵ - المؤمنون لا یموتون . . : اشاره است بدین روایت که در ص ۳۵۹ ج ۲ اللالی المصنوعه آمده است : یا اهل الخلود و یا اهل البقاء انکم لم تخلقوا للفناء و انما تنتقلون من دار الی دار کما نقلتم من الاصلاب الی الارحام - و عبد اللطیف عباسی در ص ۱۶۹ لطائف معنوی خبری شبیه به سخن سلطان ولد آورده است : الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار .

ص ۴۱۹ س ۱۰ و ۱۱ - الدنيا سجن .. : این جهان زندان مؤمن و بهشت کافر است - این حدیث در ص ۱۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۶۴ کنوز الحقایق آمده است به صورتی دیگر در ص ۱۶ ج ۲ جامع صغیر : الدنيا لا تصفو لمؤمن کیف وهی سجنه و بلاؤه .

ص ۴۲۰ س ۸ - قنا (بکسر اول) : ما را حفظ کن - اشاره است به آیه ۲۰۱ سوره ۲ بقره : و منهم من یقول ربنا آتنا فی الدنيا حسنة و فی آخرة حسنة و قنا عذاب النار - ابن مطلب در آیات ۱۶ و ۱۱۹ سوره ۳ آل عمران هم آمده است .

- ص ۴۲۲ س ۳ - اشاره است به آیه ۸۸ سوره ۲۸ قصص: ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو كل شيء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون .
- ص ۴۲۲ س ۸ و ۹ - ان الله ما يده . . . : همانا خدای بزرگ را سفره و خورشی است که هیچ چشمی آنرا ندیده و هیچ گوشى آن را نشیند و بر هیچ دلی خطور نکرده است و جز روزه داران بر آن نمی نشینند - مستند این حدیث با اختلافاتی در ص ۹۱ ج ۱ و ص ۴۲ ج ۲ جامع صغیر و ج ۲ ص ۱۳۹ صحیح بخاری و ج ۸ ص ۱۴۳ صحیح مسلم آمده است و همچنین در ج ۲ ص ۸۰ جامع صغیر .
- ص ۴۲۴ س ۶ - ان ابراهیم . . . : ابراهیم شخصی بسیار بردبار و خداترس بود - بخشی از آیه ۱۱۴ سوره ۹ توبه : وما كان استغفار ابراهیم لایه الا عن موعدة وعدھا ایتاه فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه ان ابراهیم لاواه علیم - مضمون این آیه در آیه ۷۵ سوره ۱۱ هود نیز آمده است .
- ص ۴۲۴ س ۱۰ - این مصراع در دیوان سنایی تصحیح آقای مدرس رضوی ص ۴۸۵ چاپ شده است .
- ص ۴۲۵ س ۳ و ۴ - داستان زادن مریم در آیات ۲۳ تا ۳۴ سوره ۱۹ مریم آمده است .
- ص ۴۲۷ س ۲ تا ۶ - این ۵ بیت در ص ۴۲ دفتر اول مثنوی چاپ نیکلسن با اختلافاتی وجود دارد .
- ص ۴۲۷ س ۱۵ - ان الله . . . : قسمتی از آیه ۱۱۱ سوره ۹ توبه .
- ص ۴۴۷ س ۱۹ - لا احصى ثناء . . . : بخشی است از حدیثی که قبلا صورت کامل و مآخذ آن را نقل کرده ایم . رجوع کنید به شرح ص ۳۱۹ س ۶ .
- ص ۴۳۲ س ۲۰ و ۲۱ - ما اصابك من . . . : هر چه از نیکی به تو رسد از خود تست - قسمت آغاز آیه ۷۹ سوره ۴ نساء است .
- ص ۴۳۳ س ۱۲ - اشاره است به آیه ۲۳ سوره ۷ اعراف : قالاربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین .

- ص ۴۳۵ س ۷ - يعلمون . . : اشاره است به مواردی بسیار از قرآن که خداوند دانایان را ستوده است و از جمله در آیه ۹ سورة ۳۹ زمر : امّن هو قانت آناء اللیل ساجداً و قائماً یحذر الاخرة و یرجوا رحمة ربّه قل هل یرتوی الدین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب .
- ص ۴۴۳ س ۱۰ - ای آن که زیباییت پنهانست و روشنایی بخش تاریکیها هستی ، نور خورشید که در نیمروز می درخشد ، از تست .
- ص ۴۴۳ س ۱۱ - عرش (آسمان) و جبریل در نو حیرانند ، تویی که گمانها و یقینها را در دلها ایجاد می کنی .
- ص ۴۴۳ س ۱۲ - عقلها را در شناسایی تو راهی نیست ، در دهان تو سرچشمه زلال پاکی و روشنی هاست .
- ص ۴۴۳ س ۱۳ - کسی جز پروردگار عالم هستی قادر به دیدن تو نیست ، از وجود تست که بخشش پروردگار به آفریدگان می رسد .
- ص ۴۴۳ س ۱۴ - تو اصل روشنایی و راز عظیم جهان هستی و تویی که ما را به راه راست راهنمایی می کنی .
- ص ۴۴۳ س ۱۵ - غباری از خاک تو دیده نابینا را آسایش می بخشد و چشمه لطف تشنگی جانها را فرو می نشاند .
- ص ۴۴۳ س ۱۶ - خوشا دلی که تو در آن ساکن شوی . روزی که تودر آن نباشی با شب تاریک تفاوتی ندارد .
- ص ۴۴۳ س ۱۷ - اگر بخواهیم ترا نسبت به خداوند وصفی بگوییم ، تو روح خداوند هستی و در الطاف حق ، نور ذات وی به شمار می روی .
- ص ۴۴۳ س ۱۸ - کسی که ترا ساعتی ببیند به آرزوی خویش می رسد و پس از نزدیک شدن به تو برآستی به خداوند نزدیک می گردد .
- ص ۴۴۴ س ۱۷ - رجوع کنید به شرح ص ۴۱۱ س ۲۱ .
- ص ۴۲۵ س ۱۶ - بدانید [که] مولانا قطب اولیاست ، هرچه او گوید بدان عمل کنید .

- ص ۴۴۵ س ۱۷ - سخنان وی رحمتی از (سوی) حق است ، اگر نابینایان (آن سخنان را) بخوانند ، بینا شوند .
- ص ۴۴۶ س ۱۸ - هر کسی که از این سخن فرا راه (حق) آید ، خدا اجر (ی از) وی به من دهد .
- ص ۴۴۶ س ۱ - مال و خواسته ندارم که نثار کنم و محبت خود را با آن ایثار آشکارتر سازم .
- ص ۴۴۶ س ۲ - ثروتی که خدا به من عطا کرد همین (سخن) است ، کسی که چنین ثروتی را خواستار باشد ، خردمند است .
- ص ۴۴۶ س ۳ - مال و ثروت انسان خردمند ، سخن است ، (خردمند) خواسته خویش می دهد و این سخنان را خریداری می کند .
- ص ۴۴۶ س ۴ - ثروت (مادی) هب است و این سخنان بمنزله جان است ، خردمندان از آن گریزند و در این آویزند .
- ص ۴۴۶ س ۵ - سخن جاودان ماند و ثروت فانی گردد ، زنده را گیر و دست از میرنده بشوی .
- ص ۴۴۶ س ۶ - خدا را گیر تا ابدی مانی و روز و شب از خدا یاری طلب .
- ص ۴۴۶ س ۷ - لا به کن ، زاری نما و بگویش : (خدایا) از لطف خود به من مرحمت کن .
- ص ۴۴۶ س ۸ - چشم (دل) من بگشا ، تا ترا آشکارتر بینم (مرا) چون قطره ای ساز که به دریا پیوندم و (ابدی) مانم .
- ص ۴۴۶ س ۹ - چنانکه قطره چون با دریا آمیزد ، دوگانگی نماند ، قطره و دریا یکی گردند .
- ص ۴۴۶ س ۱۰ - من نیز چون قطره به دریا بدل شوم ، و نمیرم و چون دریا جاوید مانم .
- ص ۴۴۶ س ۱۱ - خردمندان ، از این سخنان حیران می شوند که : خلاق چگونه می تواند خالق را ببینند .

- ص ۴۴۶ س ۱۲ - من به اینان وانمایم که کسی آن جمال را نتواند دید
(بلکه) باز هم خود را خواهد یافت .
- ص ۴۴۷ س ۱ - خدا نوری از خود بدو می‌بخشد و (او) با آن نور خدا را
بوضوح می‌بیند .
- ص ۴۴۷ س ۲ - این قدر معنی در حرف می‌گنجد و خردمند به یاری این
سخن ارتقا می‌یابد .
- ص ۴۴۷ س ۳ - (و) درمی‌یابد که خدا ، خدا را دیده است ، نور خداست
که به طلب خدا برخاسته است .
- ص ۴۴۷ س ۴ - کسی در جهان چون مولانا نیست . هیچ کس چون او
خود را از حق سزشار نکرد .
- ص ۴۴۷ س ۵ - او چون خورشید است و اولیاء اختران و بند ، پرتو ذات او
به جمله اولیاء می‌رسد .
- ص ۴۴۷ س ۶ - هر انسانی از خدا عطایی می‌یابد ، (ولی) بخشش خاصان
به گونه دیگری است .
- ص ۴۴۷ س ۷ - بخششی که حق به مولانا عطا کرد ، (نظیر) آن (بخشش) را
نه به دارا داد نه به ندار .
- ص ۴۴۷ س ۸ - شما او را از چشم من ببینید ، اسرار وی را از من پرسید .
ص ۴۴۷ س ۹ - (تا) من سخنانی گویم که کس نگفت ، نعمتی دهم که
کس نچشید .
- ص ۴۴۷ س ۱۰ - من خلعتی بخشم که کس به تن نکرد . کس به بخشش
من عنایت نکرد .
- ص ۴۴۷ س ۱۱ - خلائق ، ابن راز را از من پرسیدند که : عیسی مرده را
چگونه زنده کرد ؟
- ص ۴۴۷ س ۱۲ - مصطفی ، چگونه ماه را در آسمان شکافت و چگونه
بدبهارا از نیکی جدا ساخت ؟

- ص ۴۴۷ س ۱۳ - عصا در دست موسی به کوری چشم خصم او چه سان
به اژدهایی بدل گشت؟
- ص ۴۴۷ س ۱۴ - فرعون لعین چگونه غرق شد؟ چنانکه آوازه آن پلیدرا
شنیده‌ای .
- ص ۴۴۷ س ۱۵ - آب زلال برای کافران خون می‌شد و جانشان از آن تباہ
می‌گشت .
- ص ۴۴۷ س ۱۶ - هر روز از جانب خدا بلاهای گوناگون برای کفار
نازل می‌شد .
- ص ۴۴۸ س ۱ - آتش برخلیل چگونه گلشن شد؟ او (ابراهیم) نیز آتش را
گلستان یافت .
- ص ۴۴۸ س ۲ - با يك پشه نمرود را مقهور کرد ، نعمت دنیا را برایش
زهر کرد .
- ص ۴۴۸ س ۳ - شن برای ابراهیم آرد می‌شد ، چنین معجزه پیوسته بر
ابراهیم هزاران بار می‌شد .
- ص ۴۴۸ س ۴ - برای صالح ، شتری از کوه‌زاد ، امتش از شیر آن به
خانه (هایشان) بردند .
- ص ۴۴۸ س ۵ - صرصری بخاطر هود منکران را قمع کرد و آن کافران را
به کوه و سنگ کوبید .
- ص ۴۴۸ س ۶ - (باد صرصر) کسانی را که هود خواسته بود ، نکشت
و در میان آنان نوزید .
- ص ۴۴۸ س ۷ - بهر نوح ، توفان جمله کفار را در آب غرق کرد و کسی را
زنده برجای نگذاشت .
- ص ۴۴۸ س ۸ - آبها جوشید و جهان دریا شد ، آب نه پدر و پسری باقی
گذاشت و نه دختری .
- ص ۴۴۸ س ۹ - آب از تنور چون چشمه‌ای جوشید و چون غلامی به فرمان

نوح گردن نهاد .

ص ۴۴۸ س ۱۰ - نوح برای خود کشتی ساخت و در آن به انتظار امت خویش نشست .

ص ۴۴۸ س ۱۱ - نوح ، بعد از آدم (چون آدم) دوّمین پدر ماست ، ما جمله او را آدم می‌دانیم .

ص ۴۴۸ س ۱۲ - اندرز این است : به خاصان حق پیوندید . اندرز شامل همه است . زودتر در کشتی درآید .

ص ۴۴۸ س ۱۳ - خدا هزاران کرامت اینچنین به خاصان عطا کرد . بدان کرامات توجه کن .

ص ۴۴۸ س ۱۴ - همه کارها را خدا انجام داد ، نه آنان (پیامبران) ، خدا حقّ و حاضر است اگر آنان رفتند .

ص ۴۴۹ س ۱ - کارهای آنان را از خدا ببین نه از خود آنان . هر چه از آنان مانده از خدا دان .

ص ۴۴۹ س ۲ - تو خدا را از ولی جدا مبین ، خدا را از او خواه و از خلق مخواه .

ص ۴۴۹ س ۳ - از من بشنو و خاصان حق را بجو و بیاب ، دامن آنان گیر و صمیمانه غلام و بنده آنان باش .

ص ۴۴۹ س ۴ - خاص حق ، سرّ حق در جهان است ، جان پدر ! اگر تو جویای اسراری ، دامن او گیر .

ص ۴۴۹ س ۵ - من چگونه اسرار و اصلان حق را بر شما بیان کنم ، کو آن گوشی که این اسرار را دریابد .

ص ۴۴۹ س ۶ - سرّ در زبان نمی‌گنجد ، گوش حقیقت جو کجاست ؟ (این سخن را) آنکه دست از جان شسته است ، دریابد .

ص ۴۴۹ س ۷ - آن رازی است که کس بدان دست نیافت ، هر که آن را یافت جانش نمرد .

- ص ۴۴۹ س ۸ - از عقل خود مدد گیر و پیرو این راه باش ، هر که يك جان در این راه دهد ، صد جان یابد .
- ص ۴۴۹ س ۹ - جان از خداست ، خود را بدو رسان تا در برابر يك جان جانها به تو بخشد .
- ص ۴۴۹ س ۱۰ - جان خود را جایی بکار که يك صد شود ، جایی که هر که نکاشت پشیمانی برد .
- ص ۴۴۹ س ۱۱ - ببین جان تو در رؤیا کجا سیر می کند ، جانت بی وجود تو چه کارهایی انجام می دهد .
- ص ۴۴۹ س ۱۲ - تا تو چشم ببندی ، مرغ روح از جسمت پرواز می کند . چون پرنده هر جا بخواهد ، می خورد و می آشامد .
- ص ۴۴۹ س ۱۳ - يك جان به صد صورت تجلی می کند : به شهر تبدیل می گردد ، بازار می شود و به شکل دکان درمی آید .
- ص ۴۴۹ س ۱۴ - هم شکل زمین می گیرد و هم آسمان می شود ، (آری) جان بیدار است ، اگر جسم خفته باشد .
- ص ۴۴۹ س ۱۵ - پنداری که جان تو با نزع خواهد مرد ؟ از ایمان خود خوب محافظت کن .
- ص ۴۴۹ س ۱۶ - که می داند که جانش به حق می پیوندد و در حال پرواز با حوریان پرواز می کند .
- ص ۴۴۹ س ۱۷ - جانی بختیار است که جانش عشق است ، بند گیش در این راه صدق صافی است .
- ص ۴۴۹ س ۱۸ - جان فاقد عشق را مرده باید انگاشت ، باید کسی را یافت که عاشق است .
- ص ۴۴۹ س ۱۹ - هر که جان را با عشق زنده کند ، هم بدین نور تاریکیها را زایل گرداند .
- ص ۴۴۹ س ۲۰ - ترا چون خود از خاصان گرداند و از رحمت خویش

خطابت را ببخشد .

ص ۴۵۰ س ۱ - در این جهان ، جداً طالب آن عاشق باش و او را دریاب
و دیگران را رها کن .

ص ۴۵۰ س ۲ - پیروان آن عاشق موجب گرمی جهان هستند ، حتی جهان
هستی خویش از آنان یافته است .

ص ۴۵۰ س ۳ - این جهان چون جسم است و آنان بمثابة جان اویند ، جسم را
منگر به درون بنگر که جان کجاست .

ص ۴۵۰ س ۴ - جسم دیدنی است ولی چشم ، جان را نتواند دید ، خردمند
از کیفیت جان نمی پرسد .

ص ۴۵۰ س ۵ - جان دیدنی نیست تا چشم رخسار آن را ببیند ، (جان)
جسم نیست تا رود روی آدمی قرار گیرد .

ص ۴۵۰ س ۶ - جان را به چشم درون دانش بین ، چشم ظاهر بین را رها-
کن ، چنانکه عقل تو راز هر سخن را درمی یابد .

ص ۴۵۰ س ۷ - چشم هر چیزی جدا گانه است ، در تو صد چشم (نهفته)
است که جمله (اشیاء) را می بیند .

ص ۴۵۰ س ۸ - چشم سخن ، گوش شنواست . گوش سخن خوب و بد را
درمی یابد .

ص ۴۵۰ س ۹ - چشم چشایی در قالب تن ، دهان است و آن مزه شیرین
و تلخ را بخوبی از هم باز می شناسد .

ص ۴۵۰ س ۱۰ - بهر چیزی با چشم آن چیز بنگر ، تا بینی و (از هدف)
دور نیفتی .

ص ۴۵۰ س ۱۱ - به جمال جان ، با چشم جان باید نگریست . اگر طالب
جانی باید از جسم بگذری .

ص ۴۵۰ س ۱۲ - اگر طالب نوری ، بنده نور باش . اگر در پی حوری ،
غلام حور باش .

- ص ۴۵۰ س ۱۳ -- بدان که اسب و شتر همتا نیستند ، چنانکه هر که بد کرد ، نیکی نیافت .
- ص ۴۵۰ س ۱۴ -- لایق هر چیزی باید که جفت آن باشد . کو آن خردمند که از این سخن سرشار شود ؟
- ص ۴۵۰ س ۱۵ -- هر که خواستار حق باشد ، خردمند است . (این حقیقت) از خورشید که در میان خلق است ، پیدا است .
- ص ۴۵۰ س ۱۶ -- روی زیبا (گرچه) شبیه هیچ کس نیست (ولی) هزار آن نزد خدا يك نیز در شمار نباید .
- ص ۴۵۰ س ۱۷ -- آنکه به دیدار خدا نایل شد ، چشمها می گشاید و جانهای ظلمت زده را نور باران می کند .
- ص ۴۵۰ س ۱۸ -- چون ماه در جهان پرتو افشانی می کند ، از نور سیمای او تاریکیها زایل می گردد .
- ص ۴۵۰ س ۱۹ -- او ، چو عیسی مرده را زنده کند و چون موسی در میان دریا راه می گشاید .
- ص ۴۵۰ س ۲۰ -- در می هزار معجز اینچنین انجام می دهد و به هر فقیری در لحظه ای ثروت فراوان عطا می کند .
- ص ۴۵۰ س ۲۱ -- آنچه پیامبران دارند ، او بدانها واقف است ، هر که حق را گرفت همه چیز را در می یابد .
- ص ۴۵۰ س ۲۲ -- اگر صد شمع (روشن) باشد ، نور واحدی دارد . هر که بی عقل است ، دو نور می بیند .
- ص ۴۵۱ س ۱ -- اگر تشنه شدی ، به کاسه منگر ، آب نوش . نفست اگر میل به ظاهر می کند آن را سر ببر .
- ص ۴۵۱ س ۲ -- از جسم بگذر و جان را دریاب تا درون جان « آن » را بیابی .
- ص ۴۵۱ س ۳ -- « آن » درون جان است ، جان را بخواه . جان را بگیر و غیر را رها کن .

- ص ۴۵۱ س ۴ -- تا درون جان خود حق را بینی و خدا را به همه وانمایی .
 ص ۴۵۱ س ۵ -- اگر تُرکی می دانستم ، اسراری را که از حق به ما رسیده
 است ، برایتان بیان می کردم .
- ص ۴۵۱ س ۶ -- به یاری سخن ، دانسته هایم را فاش می کردم و مدرکاتم را
 برای شما باز می گفتم .
- ص ۴۵۱ س ۷ -- آرزو دارم که همه آن را دریابند و جمله فقیران از من به
 بی نیازی رسند .
- ص ۴۵۱ س ۸ -- بر همه دانسته هایم را بیان کنم تا دانسته کوچکم را عظیم
 یابند .
- ص ۴۵۱ س ۹ -- شب و روز پیش خدا ناله می کنم که همه شفاعتم کنند .
 ص ۴۵۱ س ۱۰ -- من چون پدر ، همه را دوست دارم و برای همه از خدا
 نیکی طلب می کنم .
- ص ۴۵۱ س ۱۱ -- شما نیز مرا آنچه چنان دوست دارید که من به شما محبت
 می ورزم . چنانکه جان به تن .
- ص ۴۵۱ س ۱۲ -- من بر شما نیکی می طلبم ولی شما نیکخواه من نیستید
 و از محبت تن می زنید .
- ص ۴۵۱ س ۱۳ -- گر خدا چشم دلن را بگشاید مرا می بینید ، چنانکه
 روز را می نگرید .
- ص ۴۵۱ س ۱۴ -- مرا در این جهان استوار بدارید ، آنکه از من دور شود ،
 کجا خواهد رفت ؟
- ص ۴۵۱ س ۱۵ -- راه این است ، هر که از این طریق خارج شود چون
 کافران به وصال حق نایل نیاید .
- ص ۴۵۱ س ۱۶ -- خدا را از پیامبران جوی ، زنده آنان را از حق جدا مدان .
 ص ۴۵۱ س ۱۷ -- هر که حق را یافت ، دامنش محکم بگیر و تا او را یافتی
 مپرس که : خدا را کجا جویم ؟

- ص ۲۵۱ س ۱۸ - چشم بگشا که حق جدا از او نیست . اوست که پیوسته نصیب ترا می دهد .
- ص ۲۵۱ س ۱۹ - هر که يك را دو بیند ، احوال است . حرف دو بین مشنو که دو بین فریبنده است .
- ص ۲۵۱ س ۲۰ - ای برادر ! ماهیت این کلام را کسی دریابد که به جان دوستدار خدا باشد .
- ص ۲۵۲ س ۱ - زیر و بالا در نظر چنان کسی یکسان و ظاهر و باطن او برابر است .
- ص ۲۵۲ س ۲ - اگر صد سخن گوید ، يك سخن به حساب آید و سخنان وی در طریق واحدی راه می سپرد .
- ص ۲۵۲ س ۳ - هر چه هست فانی خواهد شد و تنها آن لایزال باقی خواهد ماند . در آن جهان بنده و خداوند گار خواهند بود .
- ص ۲۵۲ س ۴ - بنده و سلطان یکی اند و دو نیستند ، در عرصات جهان باقی بنده و سلطان یکسانند .
- ص ۲۵۲ س ۵ - جان خاصان از نور حق ، بالمال است ، اگر چشم بیناداری ، آنان را دو مبین .
- ص ۲۵۲ س ۶ - در عالم صورت آنان دو گانه می نمایند ، به عالم معنی نگر تا دریابی که یگانه اند .
- ص ۲۵۲ س ۷ - کسی که چشم به حجره ها دوزد ، دو نور می بیند ، حجره را منکر ، نور را بین تا وحدت را ادراك کنی .
- ص ۲۵۲ س ۸ - خردمند درون حجره ها نور را دریابد ، حق را هر جا سراغ کند ، همانجا ماند .
- ص ۲۵۲ س ۹ - آنکه حرف در او نگیرد ، واپس ماند و چنان صخره در کوهستان استوار گردد .
- ص ۲۵۲ س ۱۰ - اگر خلق به واصل گویند که این طریق حقیقت نیست ،

- این راه رهاکن و در جستن راهِ حق جدّی باش .
- ص ۴۵۲ س ۱۱ - بدین حرفها گوش فرا نمی‌دهد ، چون که چشمان حقیقت‌یاب او نور حق را آشکارا دیده است .
- ص ۴۵۲ س ۱۲ - چشم آنان را چشم و حرف آنان را حرف‌مشار ، جملگی بر خطایند . فریب آنان را مخور .
- ص ۴۵۲ س ۱۳ - سخن مقبول از آن کسی است که چشم دل گشوده دارد ، هرچه گوید از جانب خدا گفته است .
- ص ۴۵۲ س ۱۴ - مردی که چنین باشد ، نادر است و در هر کردار او رازی نهفته است .
- ص ۴۵۲ س ۱۵ - ای برادر ! اسرار حق را از وی شنو . او سخت سترک است او را خُرْدَمَبین .
- ص ۴۵۲ س ۱۶ - خداوند خطاب به موسی گفت : من بیمار بودم ، آیا مرد چنین دوستخواهی کند ؟
- ص ۴۵۲ س ۱۷ - موسی جواب داد : بیماری دور از تو باد . تو خالقی ، چگونه بیمار گردی ؟
- ص ۴۵۲ س ۱۸ - باز خطاب آمد : بیمار شدم ، به بیمار پرسی نیامدی . به گفته من اعتنائی نکردی .
- ص ۴۵۲ س ۱۹ - موسی گفت : من به کُنه این راز تو پی‌نبرم و مقصودت را از این سخن درنیافتم .
- ص ۴۵۲ س ۲۰ - خطاب آمد : یکی از اولیای من بیمار شد ، یکی از شبفتگان دیوانه من در جهان بیمار شد .
- ص ۴۵۲ س ۲۱ - چرا یکروز بدیدن او نرفتی و حالی از وی نپرسیدی و از حالش جويا نشدی ؟
- ص ۴۵۲ س ۲۲ - من از بیماری او بیمار شده‌ام . مپندار که من از آن ولی جدایم .

- ص ۴۵۲ س ۲۳ - هر که از او عیادت کرد ، به عیادت من آمده و هر که از حال او پرسیده ، حال مرا جويا شده است .
- ص ۴۵۲ س ۲۴ - مرا در وی و او را در من بنگرید مرا از وی و او را از من باز پرسید .
- ص ۴۵۲ س ۲۵ - بدانید که او جسم است و من جان اویم ما چو آسمانیم ، سینۀ آسمان اوست و من خورشید آنم .
- ص ۴۵۲ س ۲۶ - هر دو يك تنیم ، مارا دو گانه مبینید . شما از وی شفاعت خواهید و او از شما .
- ص ۴۵۳ س ۱ - هر که او را جدا از من داند ، دشمن آشکار من است ، خانه اش را بر سرش ویران کنید .
- ص ۴۵۳ س ۲ - من کائنات را بهر او آفریدم و آدم را بخاطر آن ولی فرو فرستادم .
- ص ۴۵۳ س ۳ - تا از او نسلهای فراوان در وجود آیند و نرها و مادهها جفت هم شوند .
- ص ۴۵۳ س ۴ - همچنین بندگان خاص من از این (انسانها) در وجود آیند که بمنزله بالها و بازوان منند .
- ص ۴۵۳ س ۵ - خاصان دانند که من کیم . هر که آنان را دوست دارد ، من دوستدار آنانم .
- ص ۴۵۳ س ۶ - بدانید که بنده خاص من ، راز من است . هر چه او کند ، شما نیز آن کنید .
- ص ۴۵۳ س ۷ - نا بخاطر او شما را نیز دوست دارم ، جمله تان چشم را برای دیدن او بکشایید .
- ص ۴۵۳ س ۸ - در جمال او بنگرید و چشم در سیمای غیر ندوزید . تا چشمتان از پرتو جمال او نور گیرد .
- ص ۴۵۳ س ۹ - نيك بدانید که در جهان رحمت من اوست . در او آویزید

و مرا از وی خواهید .

ص ۴۵۳ س ۱۰ - تا شمارا در طیرانتان راهبر باشد و گردنِ نَفْسِ سر کشتان را بشکند .

ص ۴۵۳ س ۱۱ - تا همگی را از دوزخ بگذرانند و در پروازتان شما را شربت حقیقت بچشانند .

ص ۴۵۳ س ۱۲ - با مهرویان بستان خدا شراب بنوشید و از کسی سخن درشت نشنوید .

ص ۴۵۳ س ۱۳ - از شرابی که نامش «طهور» است و خدا در قرآن آنرا بدین نام خواند .

ص ۴۵۳ س ۱۴ - در طیران حقیقت عدل برقرار است و قدرتمندی در کار نیست ، در آنجا هر چه خواهید ، فزون یابید .

ص ۴۵۳ س ۱۵ - بدانید که خوردن و نوشیدن در آن دم فراوان است . بکوشید تا پرواز نیکو فراگیرید .

ص ۴۵۳ س ۱۶ - اگر جهان را فروهلید و طیران را برگزینید ، حق را باز یابید .

ص ۴۵۳ س ۱۷ - روندگان طریقت ، هر چه دیدند ، از این دیدند و نقد امروز را به فردا نماندند .

ص ۴۵۳ س ۱۸ - تو نیز پرواز را طلب کن و در راه آن دست از جهان مادی بشوی .

ص ۴۵۳ س ۱۹ -- روندگان هر چه یافتند ، از این یافتند و ۰۰۰ (س ۱۷)
ص ۴۵۳ س ۲۰ -- بدان که سالکان ، راز حق را در این یافتند و آشکارا خورشید را درون شب دیدند .

ص ۴۵۳ س ۲۱ -- در ظلمات ، نور حق را دیدند و درین دیوسیمای حور مشاهده کردند .

ص ۴۵۴ س ۱ - در دل کفر ، دین و ایمان یافتند ، از خود مردند و در حق

باقی شدند .

ص ۴۵۴ س ۲ - چون قطره به دریا افتادند و خود را به پهنه دریا سپردند .

ص ۴۵۴ س ۳ - توبدانان قطره مگو ، درباشان دان . آنان را گیر و اغیار را

بگذار .

ص ۴۵۵ س ۶ - یکاد زیتها یضیء : قسمتی از آیه ۳۵ سوره ۲۴ نور است .

رجوع کنید به ص ۳۶۹ س ۲۱ .

ص ۴۵۵ س ۱۸ - اذکروا الله . . . : خدایرا بسیار یاد کنید - قسمتی است

از آیه ۴۵ سوره ۸ انفال .

ص ۴۵۶ س ۱۶ - هالك : نابود شونده - این بیت اشاره دارد به آیه ۸۸

سوره ۲۸ قصص : ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو کل شیء هالك الا وجهه

له الحکم و الیه ترجعون .

ص ۴۵۸ س ۱۲ - لا یغرنک تقلب الذین . . . : آیه ۱۹۶ و ۱۹۷ سوره ۳

آل عمران .

ص ۴۵۸ س ۱۵ - قل متاع . . . : ای پیغمبر بگو که زندگی دنیا متاعی

اندک است - قسمتی است از آیه ۷۷ سوره ۴ نساء .

ص ۴۶۰ س ۲۲ - دو « همسر » یکی بکسر سین و یکی به فتح سین است

و تفاوتی در ترتیب آن نیست .

ص ۴۶۱ س ۸ - لمن الملك : پادشاهی از آن کیست - بخشی از آیه ۱۶

سوره ۴۰ مؤمن است : یوم هم بارزون لا یخفی علی الله منهم شیء لمن الملك

الیوم لله الواحد القهار .

ص ۴۶۱ س ۸ - مالک الملك : دارنده قدرت و پادشاهی - این ترکیب در

آیه ۲۶ سوره ۳ آل عمران آمده است .

ص ۴۶۱ س ۹ - اشاره است به آیه ۳ سوره ۵۷ حدید : هو الاول و الاخر

و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم .

ص ۴۶۲ س ۸ - جهان روحانی همچون خورشید تابانی است ، زمین آن

نیز مانند آسمان، نوری است درخشان .

ص ۴۶۲ س ۹ - ای جوانمرد، زمین جهان روحانی برتر از آسمانست و ساکنان آن عاقبت به سوی خداوند برمی گردند .

ص ۴۶۲ س ۱۰ - از شراب جمال حق می نوشند و همچنین دل‌هایشان از شراب عشق و ذوق، سرشار است .

ص ۴۶۲ س ۱۱ - آنان در پیشگاه خداوند می نشینند و می ایستند ، و حیران به گرد او می گردند .

ص ۴۶۲ س ۱۲ - روحشان مرغزار خرم خدا در بهشتست . این راز در دل بر تو آشکار خواهد شد .

ص ۴۶۲ س ۱۳ - دل‌هایشان از جمال او دریایی از محبت شده است دریایی که موجهای آن به آسمان برمی رود .

ص ۴۶۲ س ۱۴ - دل‌های آنان آینه تجلی صفات حق است و آنچه که جز محبت اوست از دل‌هایشان رخت بر بسته است .

ص ۴۶۲ س ۱۵ - خداوند گفت که پیوسته در دل‌هایتان می نگرم همانگونه که در نیکیها و طاعت شما جلوه می کنم .

ص ۴۶۲ س ۱۶ - زیبایی روی من در وجود شما تجلی می کند ، در دل‌هایتان جز جمال من چیزی وجود ندارد .

ص ۴۶۲ س ۱۷ - معشوق به قلب دوستدار خود می نگرد و پیوسته درباره او بخشش می کند و خواست او را اجابت می کند .

ص ۴۶۲ س ۱۸ - دوستی ما به دوستانمان اختصاص دارد کسی که به درگاه ما نزدیک شود به ما نزدیک خواهد شد .

ص ۴۶۸ س ۱۵ و ۱۶ و ص ۴۶۹ س ۱ و ۲ - رجوع کنید به شرح ص ۲۳۰ س ۱ و ۲ .

ص ۴۶۹ س ۳ - رجوع کنید به شرح ص ۲۳۰ س ۱ و ۲ .

- ص ۴۶۹ س ۴ -- جُنَيْد: جنید بغدادی صوفی معروف . رجوع کنید به
ص ۴۱۶ تا ۴۵۱ تذکرة الاولیاء تصحیح آقای دکتر استعلامی .
- ص ۴۶۹ س ۴ -- شَبَلِی: ابوبکر شبلی صوفی مشهور -- رجوع کنید به
ص ۶۱۴ تا ۶۳۸ تذکرة الاولیاء .
- ص ۴۶۹ س ۴ -- کَرَّخِی: معروف کرخی از صوفیان بزرگ که شرح حالش
در ص ۳۲۵ تا ۳۲۹ تذکرة الاولیاء آمده است .
- ص ۴۶۹ س ۱۵ -- خداوند از غایت پیدایی از دیده‌ها پنهانست ، خداوندی
که روحهای ناری و نوری را آفریده است .
- ص ۴۶۹ س ۱۸ -- اشاره است به حدیث: السَّعِيدُ مِنْ سَعْدِ فِی بَطْنِ امَّةٍ
وَالشَّقِیُّ مِنْ شَقِیِّ فِی بَطْنِ امَّةٍ ، که در ص ۳۶ ج ۲ جامع صغیر و ص ۷۷ ج ۲ شرح
تعرف ضبط شده است .
- ص ۴۷۰ س ۱۶ -- اشاره است به آیه ۷۳ و ۷۴ سورة ۳۸ قرآن: فسجد
الملائكة کلّهم اجمعون الا ابلیس استکبر و کان من الکافرین .
- ص ۴۷۲ س ۳ -- رحمة للعالمین: اشاره است به آیه ۱۰۷ سورة ۲۱ انبیاء:
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین .
- ص ۴۷۲ س ۱۲ -- نحن نزلنا .. : ما سخن خود را فر فرستادیم -- قسمتی
است از آیه ۹ سورة ۱۵ حجر .

﴿ فهرست آيات قرآن ﴾

آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون لا نفرق بين احد من
رسله ٥٣٠ - ٥٣٦

اتجعل فيها من ٤٩-٥٠٨

ادعوني استجب لكم -- ٣٧٧ - ٥٥٦

اذكروا الله كثيراً ١٩٤ - ٤٥٥ - ٥٣٥ - ٥٧٦ .

اذهب انت و اخوك بآياتي ولا تنيا في ذكرى اذهب الى فرعون . . ٥٢٦

ارجعي ٤٠٨ - ٥٦٠

ارسلناك رحمة للعالمين ٢٢٤ - ٥٤٣

اقتربت الساعة و انشق القمر ٥٣٤

الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون شصت و نه - هفتاد - ١٤٥ -

٥٢٧

الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم ٥٤٣

الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا ان الله و اتا اليه راجعون ٥٥٢ - ٥٦٠

الست بربكم صدو يك - صدو چهار - صدو پنج - صدو هفده -

٥٢ - ٥٥ - ٧٨ - ٣٣٤ - ٤١٠ - ٥٠١ - ٥١٣ - ٥١٦ - ٥٥٢ - ٥٦٠

الله لا اله الا هو الحي القيوم - ٤٨٩ - ٥٢٩ - ٥٣٠

الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكاة فيها ٤ - ٤٨٣

ام لهم ملك السموات و الارض وما بينهما فليرثقوا في الاسباب ٥٥٦

امن خلق السموات و الارض و انزل لكم من السماء ماء ٤٨٣

امن هو قانت آناء الليل ساجداً و قائماً هل يستوى الذين يعلمون

٥٦٣

ان الابرار لفي نعيم و ان الفجار لفي جهنم ٥٠٣ - ٥٠٨

ان ابراهيم لاواه عليهم ٤٢٢ - ٥٦٢
 انا خير منه خلقتني من نار و خلقتني من طين ١٨٢ - ٥٣٢
 انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فابين . . . و حملها
 الانسان انه كان ظلوماً جهولاً : هشتادوسه - ٥٠٦ - ٥٤٣ - ٥٥٧
 ان الله اشترى ٤٢٧ - ٥٦٢
 ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلاً بعبوضة . . . يضل به كثيراً و يهدى به
 كثيراً ٣٩٩ - ٥١٧

انا لله و انا اليه راجعون ٣٣٠ - ٣٣٧ - ٢١١ - ٢٢٤ - ٥٥٢ - ٥٦٠
 ان كانت الا صبيحة واحدة فاذا هم جميع لدينا محضرون ٢٨١
 ان كل لما جميع لدينا محضرون ٢٨١
 انما الحيوة الدنيا لعب و لهو ١٩ - ٢٨٨
 انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون ٥٠١ - ٥٥٦
 انما اموالكم و اولادكم فتنة ٣٩٥ - ٥٥٨
 انى اعلم مالا تعلمون ٦٩ - ٧٥ - ٥١٠
 انى انا الله لا اله الا انا ٥١٧
 انى جاعل فى الارض خليفة ٥١٠
 اولئك كالانعام بل هم اضل ٦٦ - ٢١٠ - ٥٠٧ - ٥٣٧
 اولئك كالحجارة او اشد قسوة ٢٠٧ - ٥٣٧
 اولئك يبدل الله صد - ٢٩٧
 اهبطوا هشتادوشش - صدودو - ٣ - ٥٢ - ٥٥ - ٧٨ - ٧٩ - ٨٠ -
 ١١٩ - ١٤٢ - ١٤٣ - ٢٨١ - ٥٠١ - ٥١٣
 اهدنا الصراط المستقيم ٣٧٦ - ٥٥٦
 اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم . . . و رفعنا بعضهم فوق بعض
 درجات ٥٣٠

بلغ ١٥١

تسبح له السموات السبع و الارض و من فيهن و ان شئ . . . ٣٨٢ - ٣٨٦

تعز من تشاء وتذل من تشاء - صدوشش

تولج الليل في النهار و تولج النهار في الليل وتخرج الحي ۵۱۹

ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد قسوة ۵۳۷

حرمت عليكم الميتة و الدم و لحم الخنزير يرد ۵۳۹

خالدين فيها ابدأ ۱۱۱ - ۵۲۰

الخبثات للخبثين والخبثون للخبثات والطيبات للطيبين و ۵۰۷

خلق الانسان ضعيفاً ۳۰۰ - ۵۴۸

خلقتني و خلقته ۵۱۱

ذلك بان الله يولج الليل في النهار و يولج النهار في الليل ۵۱۹

راسخون بيست و پنج - ۶۷ - ۴۸۵ - ۴۸۶

رب قد آتيتني من الملك و علمتني من تأويل الاحاديث ۵۴۹

رب هب لي حكماً و الحقني بالصالحين ۵۴۹

رحمة للعالمين ۴۷۲

الرحمن علم القرآن ۵۷ - ۵۰۲

زيّن للناس بيست - ۲۷۹ - ۲۸۰

طبقاً عن طبق ۳۸۵

الطيبات للطيبين ۳۶۸

ظلمنا نفسنا ۴۳۳

علم من لدن ۳۳۲ - ۳۷۳ - ۳۷۵ - ۴۲۳ - ۴۳۷ - ۴۵۲ - ۴۷۰ - ۴۸۵ -

۴۹۲ - ۵۲۱ - ۵۲۸ - ۵۴۵ - ۵۵۵

عنده ام الكتاب ۱۶۲

فاتبعهم فرعون بجنوده فغشيهم من اليم ۵۲۷

فاتخذت من دونهم حجاباً فارسلنا اليها روحنا ۵۳۹

فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك لعنتي الي يوم الدين ۵۱۲

فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين هشتاد و دو - ۴۸۵ - ۵۱۰

فارسلنا عليهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم . . . ۲۹۹
 فازلهما الشيطان عنها فاخرجهما ممّا كانا فيه و قلنا اهبطوا . . . ۳۸۱
 فاطر السموات و الارض جعل لكم من انفسكم ازواجاً . . . ليس كمثلها

شیء ۲۸۳

فاعتبروا و يا اولی الابصار ۱۶۰ - ۵۲۹

فانكحوا ما طاب لكم من النساء ۲۶۱ - ۵۴۴

فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس ۵۱۰ - ۵۷۸

فلمّا تجلّی ربّه للجبل جعله دكاً و خرّ موسى صعقاً ۱۰۱ - ۳۲۰ -

۵۱۸ - ۵۵۱

فلمّا جنّ علیه اللیل رای كو كیبا قال هذا ربّی فلمّا افل ۵۲۳

فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولكن ۵۱۶

فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ۵۵۲

فمن يعمل مثقال ذرّة خیراً یره و ۲۸۷

فوجدنا عبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً ۲۲۹ -

۳۸۵ - ۵۲۱ - ۵۴۰

فی قلوبهم مرض فزاد ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۵۲۸

قالا ربّنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا ۵۶۲

قال : القها یا موسى فالقبها فاذا . . . ۵۳۳

قال : انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتنه من طین ۵۱۱

قال : اهبطوا بعضکم لبعض عدوً و لكم فی الارض . . . ۲۸۱

قال : ربّ فانظرنی الی یوم یبعثون . . . قال رب بما اغویتنی لازینن

لهم . . . ۵۱۲

قال : فاخرج منها فانك . . . ۵۱۲

قال : فالحق و الحق اقول لاملان جهنّم . . . ۵۱۲

قال : لم اکن لا سجد لبشر خلقتنه من صلصال من . . . ۵۱۱

- قالوا : انما انت من المسحرين ما انت الا بشر مثلنا . . . ۵۳۳
- قال : يا ايها الناس علمنا منطق الطير . . . بيست وپنج - ۲۹۱ - ۲۹۲
- قد علم كل اناس . . . ۲۰۷ - ۵۳۷
- قد فصلنا الايات لقوم يفقهون ۲۸۴
- قل تعالوا . . . ۳۳۸ - ۵۵۲
- قل متاع الدنيا قليل ۴۵۸ - ۵۷۶
- قلنا اهبطوا منها جميعاً فامّا يا تينكم منى هدى ... فلاخوف عليهم ... ۵۱۳
- قلنا : يا نار كونى برداً و سلاماً على ابراهيم - ۵۰۰ - ۵۳۳ - ۵۲۸ - ۵۵۷
- قل هو الله احد-شصت و سه - ۴۸۳
- قل : يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله . . . ۵۱۴
- قنا ربنا . . . ۲۲۰
- قولوا آمنا بالله و ما انزل . . . لا نفرق بين احد منهم . . . ۵۳۰ - ۵۳۶
- كل شىء هالك الا وجهه ۸۹ - ۱۰۴ - ۵۱۵ - ۵۱۹
- كل يوم هو فى شأن . . . ۲۴۰ - ۳۶۶ - ۵۴۲ - ۵۵۵
- كمثل الحمار يحمل اسفارا -- ۱۹۷ - ۵۳۵
- كن -- كن فيكون - صد و چهار -- ۵۵ -- ۳۷۷ -- ۵۰۱ -- ۵۵۶
- لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار ۲۱۳ -- ۵۳۷
- لا نفرق بين احد منهم . . . ۱۷۰ -- ۲۰۳ -- ۵۳۰
- لا يعلم تاويله الا الله و الراسخون فى العلم - بيست و پنج
- لا يعلمون ۶۸ - ۱۰۴ - ۵۰۷ - ۵۱۹
- لا يفرنك تقلب الذين ۲۵۹ - ۴۵۸ - ۵۲۳ - ۵۷۶
- لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ۵۱۰
- لكى لا تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم . . . ۲۹۰
- لمن الملك ۴۶۱
- لم يلد و لم يولد ۳۰۸ - ۵۴۹

- لَنْ تَرَانِي ١٦٢ -- ٣٢٠ -- ٣٢٣ -- ٥٣٠ -- ٥٥١
 لَنْ تَرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى اذْهَبْ اِلَى فِرْعَوْنَ . . . ٥٢٦
 لَوْ اَنْفَقْتَ مَا فِي الْاَرْضِ ٧٨ . . .
 لِيَغْفِرْ لَكَ اللهُ . . . ٢٨٧ - ٥٢٦
 مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللهُ وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ ٣٣٢ -- ٥٢٥ - ٥٦٢
 مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى ٥٢٥
 مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ . . . ٣٢٩ -- ٥٥١
 مَا يَسْتَوِي الْاَعْمَى وَ الْبَصِيرَ ٥٢٢
 مِثْلَ الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَاتِ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها . . . ٥٣٥
 مِنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْثَالِها وَ . . . ٥٥٣
 مَنْ ذَا الَّذِي يَقْرُضُ اللهُ قَرْضاً حَسِناً فَيُضَاعَفُه . . . ٥٢٩
 . . . مِنْ نَفْسِكَ . . . ٢٦٨
 مَنْ يَهْدِي اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَ مَنْ يَضَلَّ . . . ٣٨٠ -- ٥٥٧
 نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اَنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ نَه . . . ٣٧٢ -- ٥٧٨
 وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْراً مِنْ اَهْلِى هَرُونَ ، اَخِي . . . ٥٦٠
 وَ اَحْيِ الْمَوْتِي بَاذْنِ اللهِ . . . ٥٣٣
 وَ اَخِي هَرُونَ هُوَ اَفْصَحُ مَنْتَى لِسَاناً فَاَرْسَلُه . . . ٥٢٦
 وَ اِذْ تَاذَنْ رَبِّكُمْ لَنْ شَكَرْتُمْ لَّا زَيْدُنْكُمْ ٥٠٧
 وَ اِذْ اخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ . . . اَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى . . .
 هَشْتَادُوْبِنْج . . . ٢٨١
 وَ اِذَا اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِه فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ . . . ٥٣٧
 وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً . . . هَشْتَادُوْسَه -
 ٥٠٨ - ٥٢١ - ٥٢٦ - ٥٥٣ - ٢٧١
 وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّيْ خَالِقٌ بَشِراً . . . فَاِذَا سُوِّيْتَه وَ نَفَخْتُ فِيْه مِنْ
 رُوْحِي . . . ٥١٠

- و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم . . . ۵۰۷ -- ۵۱۰ -- ۵۴۵
- و اذكروا الله (ذكرأ) كثيراً . . . ۱۹۱ -- ۵۳۴ -- ۵۳۵
- و اسئل القرية التي كنافيها . . . ۱۹۹ -- ۲۱۱ -- ۵۳۶ -- ۵۳۷
- و اضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء . . . ۵۲۶
- و اعلموا انما اموالكم و اولادكم فتنة . . . ۵۵۸
- و الجبال او تادأ ۵۰۹
- و الذين آمنوا و عملوا الصالحات سندخلهم جنات . . . ۵۲۰
- و السماء رفعها و وضع الميزان ۱۶۴ -- ۵۳۰
- و آلف بين قلوبهم لو انفقت ما فى الارض . . . ۵۱۳
- و الق عصاك فلما راها تهتز . . . ولى مدبرأ . . . ۵۲۶
- والله على كل شىء قدير ۵۴۸
- و ان الق عصاك فلما . . . انك من الامنين ۵۲۶
- و ان كلآ لما جميع لدينا محضرون ۵۵۲
- و ان كنتم فى ريب مما نزلنا . . . ۵۱۸
- و ان من الحجارة لمتا يتفجر منه الانهار . . . ۵۱۹
- و ان من شىء الا يسبح بحمده - بيست وسه -- ۴ -- ۲۸۲
- و خلق الانسان ضعيفأ ۳۰۰
- و رفعنا بعضهم فوق بعض ۱۷۰ - ۳۶۰ - ۵۳۰ - ۵۵۲
- و سقئهم ربهم شرابأ طهورأ ۴۸۷
- و عسى ان تكرهوا شيئأ . . . ۵۴۲
- و علم آدم الاسماء كلها . . . ۵۱۰ - ۵۳۱
- و عنت الوجوه للحق القيوم . . . ۲۸۹
- و قال ربكم ادعونى استجب لكم ۵۵۶
- و قلنا يا آدم . . . هشتادوپنج
- و قولهم انا قتلنا المسيح بن مريم . . . و ما قتلوه . . . ۴۸۹

ولا تدع مع الله الهاً آخر لا اله الا هو . . . ۵۱۵ -- ۵۱۹ -- ۵۳۳ -

۵۶۲ -- ۵۷۶

و لقد اوحينا الى موسى ان اسر بعبادى . . . ۵۳۳

و لقد خلقنا الانسان و تعلم . . . و نحن اقرب اليه . . . ۵۰۳

و لقد ذرأنا لجنهم كثيراً من الجن و الانس لهم قلوب . . . ۵۳۱ - ۵۵۲

ولكن اكثر الناس لا يعلمون ۵۰۷

و لما جاءت رسلنا لوطاً سىء بهم . . . ۵۳۹

و لما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه قال رب انى . . . ۵۰۵ - ۵۱۸ -

۵۳۰ -- ۵۵۱

و ما ابترى نفسى ان النفس لامارة بالسوء . . . ۵۱۴

و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين ۵۴۳ -- ۵۵۵ -- ۵۷۸

و ما الحيوۃ الدنيا الا لعب و لهو . . . ۵۲۰

و ما تلك يمينك يا موسى قال هى عصاى . . . ۵۲۵

و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون نودو پنج -- ۳۲۶ -- ۳۲۷ -- ۵۵۱

و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى ۹۴ -- ۳۰۳ -- ۳۰۴ -- ۵۱۶ -- ۵۴۹

و ما كان استغفار ابراهيم لايه . . . ان ابراهيم . . . ۵۶۲

و ما يعلم تأويله الا الله و الراسخون . . . بيست و پنج -- ۵۷ -- ۵۰۲

و من كان فى هذه اعمى فهو فى الآخرة اعمى ۲۸۷ - ۵۴۷

و منهم من يقول ربنا آتنا . . . و قنا . . . ۵۶۱

و من يعمل مثقال . . . صدو پنج

و نحن اقرب اليه . . . ۵۷ -- ۵۰۳

و يا قوم انى اخاف عليكم يوم التناد ۵۵۴

و يصنع الفلك و كلمه مرّ عليه . . . ۵۳۳

هذا صراط على مستقيم ان عبادى ليس . . . ۵۱۲

هل اتيك حديث موسى اذ رأى ناراً . . . ۵۳۹

- هل يستوى الأعمى والبصير ۵۲۲
 هل يستوى الذين يعلمون . . . ۵۲۲
 هم لدينا محضرون . . . ۲ -- ۳۳۰
 هو الأول والآخر والظاهر . . . ۵۷ -- ۳۶۴ -- ۳۶۵ -- ۵۰۳ -- ۵۳۲ --
 ۵۳۳ -- ۵۵۵ -- ۵۷۶
 هو الذى انزل عليك الكتاب . . . ما يعلم تأويله الا الله والراسخون . . .
 ۲۸۵ -- ۲۹۹
 يا ابليس مالك ان تكون مع الساجدين ۵۱۱
 يا ابليس ما منعك ان تسجد . . . ۵۱۱
 يا اهل الخلود ويا اهل البقاء . . . ۵۶۱
 يا اهل الكتاب قد جاءكم رسولنا . . . ۵۵۸
 يا ايّها النفس المطمئنه . . . ۵۱۳ -- ۵۶۰
 يا ايها الذين آمنوا اذا لقيتم فئة . . . اذكروا الله . . . ۵۳۴
 يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم . . . يحبهم و يحبونه ۵۳۲
 يا ايها الرسول بلغ ما انزل عليك . . . ۵۲۸
 يا ايها الناس ان كنتم فى ريب من البعث . . . ۲۸۸
 يثبت الله الذين آمنوا ۵۲۸
 يحبهم و يحبونه ۱۸۷ -- ۲۹۳ -- ۵۳۲
 يستلونك عن الاهلة قل هي مواقيت . . . ۵۵۶
 يستله من فى السموات . . . كل يوم هو فى شأن . . . ۵۲۲ -- ۵۵۵
 يضل به كثيراً و يهدى به كثيراً بيست و چهار -- ۲۲ -- ۹۶ -- ۲۹۹ -- ۵۱۷
 يعرفونه . . . ۲۵۰ -- ۵۲۳
 يعلمون . . . ۱۰۴ -- ۲۳۵ -- ۵۱۹ -- ۵۶۳
 يفر المرء . . . ۲۰۷ -- ۵۶۰
 يفعل الله ما يشاء . . . ۳۰۱ -- ۵۲۸

يفقهون بيست و پنج -- ۶ -- ۲۸۲

بکاد زيتها يضىء ۳۶۹ -- ۲۵۵ -- ۵۵۵ -- ۵۶۷

يمحوا الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب ۵۲۹

يوم التناد ۵۵۲

يوم تبيض وجوه و تسود وجوه . . ۱۱۳ -- ۵۲۱

يوم هم بارزون لا يخفى على الله . . ۵۷۶

يوم يفر المرء من اخيه . . ۵۶۰



فهرست احاديث قدسي و احاديث نبوي و روايات

اتقوا ظنون المؤمنين فان الله تعالى جعل الحق على السنتهم ٥٢٥
اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله هزوجل ٥٢٢ - ٥٣٥ - ٥٢٢ -

٥٤٠

- احذروهم فانهم جواسيس القلوب ٢٩٥
اذا احببت عبداً كنت له سمعاً و بصرأ . . . ٢٩٧ - ٥٣٧
اذا تقرب الناس الى خالفهم في ابواب البر فتقرب . . . ٢٣٠ - ٥٤٠
اذا تم الفقر فهو الله ٣٢٤ - ٥٥٣
اذا عرف نفسه فقد عرف ربه ٢٩٠ - ٥٥٧
ارنى الاشياء ٣١٩ - ٥٥٠
الارواح جنود مجنده . . . ٢٤ - ٢٩١
استرذها بك و ذهبك و مذهبك ٢٤ - ٢٩٢
اسلم شيطاني ٣٥٧ - ٥٥٢
اشد البلاء على الانبياء ثم الصالحون . . . ٢٩١ - ٥٢٧
اشد الناس بلاء الانبياء ثم الصالحون . . . ٥٢٧
اعدا عدوك نفسك بين جنبيك . . . ٣٧٥ - ٥٥٥
الا ان الايمان يمان و الحكمة يمانية واجد نفس ربكم من قبل اليمين ٥٢٠
الا ان اولياء الله لا يموتون بل ينقلون من دار الى دار ٥٤١
اللهم ارنى الاشياء كما هي ٥٢٠ - ٥٥٠
اللهم ارنى الدنيا كما تربها صالحى عبادك ٥٢٠ - ٥٥٠
ان الحق لينطق على لسان عمر ٥١٧
انا عند ظن عبدى ٣٢٧ - ٥٥١
ان الله تعالى خالق المخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره هشتادودو - ٣٥ -

١٢٢ - ١٦٩ - ٢٨٥ - ٢٩٥ - ٥٢٧ - ٢٩٢

ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم و اعمالكم ٢٩ - ٢٩٢

ان الله خلق العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر . . ٥٠٣

ان الله لا ينظر الى اجسادكم و لا الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم

٢٩٣

ان الله لما خلق العقل قال له تكلم فتكلم ثم قال له انصت فانصت . .

٥٠٣

ان اول ما خلق الله العقل . . ٥٠٢

انا معاشر الانبياء نكلم الناس على قدر عقولهم ٥٥١

انا مع عبدى حين يذكرنى ٥٢٦

ان قلوب بنى آدم كلها بين اصبعين من اصابع الرحمن . . ٥٢٤

ان للقرآن ظهر و بطن و لبطنه بطن الى سبعة ابطن ٣٨٢ - ٥٥٧

ان لله تعالى عباداً امجاداً محلهم كمحل المطر اذا . . ٥٢٢ - ٥٢٢

ان لله عباداً ليسوا بانبياء ولكن يغبطهم النبيون و الشهداء . . ٥٢٢

ان لله مائدة مالا عين رأت ولا اذن سمعت . . ٢٢٢ - ٥٦٢

ان لله ملكاً يسوق الجنس الى الجنس ٢٩٥ - ٥٢٨

انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن ٢٣٠

انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن ٥٤٠

اول ما خلق الله العقل . . ٢٧ - ٥٠٢ - ٥٠٣

اول ما رأى العاقل آخر رأى الجاهل ٥٢٢

اوليايى فى (تحت) قبايى لا يعرفهم غيرى ٣٧ - ٢٨٧ - ٢٩٥

الايمان كله شوق و ذوق ٣٥٢ - ٣٥٣ - ٥٥٣

بعثت داعياً و معلماً و ليس . . ٥٥٤ - ٥٦١

بعثت معلماً ٣٦٢ - ٢١٢ - ٥٥٤ - ٥٦١

بى يسمع و بى يبصر . . ٢١٢ - ٥٢٧

تذكر قبل الورد الصدر و الحذر لا يغنى . . . و الصبر من اسباب الظفر

۶۰۵

تعيثون ۲۸۸ - ۵۴۷

تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة - بيست وشش - ۲۸ - ۳۲ - ۴۹۲ -

۴۹۳ - ۵۴۳

تفكروا في آلاء الله ولا تفكروا في الله ۵۱۸

تفكروا في آلاء الله ولا تفكروا في ذات الله - بيست وشش - ۱۰۰ - ۴۱۴ -

۵۱۸ - ۵۶۱

تفكروا في الخلق ولا تفكروا في الخالق ۵۱۸

تفكروا في خلق الله ولا تفكروا في الله فتهلكوا ۵۱۸

تفكروا في كل شيء ولا تفكروا في ذات الله فان . . . ۵۱۸

تفوح روائح الجنة من قبل قرن ۵۴۰

تقول النار للمؤمن جزيا مؤمن فقد اطفأ نورك لهبي ۵۴۱ - ۵۵۳

جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين ۱۸۶ - ۵۳۲

جزيا مؤمن فان نورك اطفأ نارى ۵۴۱ - ۵۵۳

الجماعة رحمة و الفرقة عذاب ۱۹۱ - ۱۹۵ - ۴۰۷ - ۵۳۵ - ۵۶۰

الجوع طعام الحق لا يطعمه الا الخواص ۵۰۰ - ۵۲۴ - ۵۵۴

الجوع طعام الله فى الارض يشبع به ابدان الصديقين ۵۰۰

الجوع طعام الله يحيى به ابدان الصديقين ۴۷ - ۵۲۴

الجهل صورته و كتب فى بنى آدم اقبالها ظلمة و ادبارها نور . . . ۵۲۲

حاسبوا اعمالكم قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسكم . . . و موتوا قبل ان

تموتوا ۴۹۳ - ۵۱۵

حب الدنيا رأس كل خطيئة ۱۱۰ - ۳۹۵ - ۵۲ - ۵۵۸

حب الوطن من الايمان ۳ - ۸۲ - ۴۸ - ۲۵۷ - ۴۸۲ - ۵۱۳ - ۵۴۳

حجبت الجنة بالمكاره . . . ۵۵۴

حسنات الابرار سيئات . . . ۵۰ - ۵۱

حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات ۹۱ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۵۱۵ -

۵۱۶ - ۵۵۴

الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها ۵۱۷ - ۵۲۳

الحكمة ضالة المؤمن فخذ الحكمة ولو من اهل النفاق ۵۱۷ - ۵۲۳

الحكمة ضالة كل حكيم ۹۵ - ۵۱۷

خطوتان وقد وصل ۵۰۰

خالق الخلق ثم . . ۲۹۴

الخميرام الخبائث . . ۵۲۳

الدنيا جيفة و طلابها كلاب ۱۲۶ - ۵۲۳

الدنيا حلم و الاخرة يقظة و نحن بينهما اضغاث احلام ۵۰۹

الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر ۴۱۹ - ۵۶۱

الدنيا لا تصفو لمؤمن كيف و هي سجنه و بلاؤه ۵۶۱

الدنيا مزرعة الاخرة ۲۷۹ - ۵۴۶

رب اشعث اغبر ذى طمرين لا يؤبه له لو اقسام على الله لابره ۵۴۵

رب تالى القرآن و القرآن يلعنه ۱۷۴ - ۱۹۷ - ۵۳۱ - ۵۳۵

رش عليهم من نوره ۵۲۳ - ۵۴۱

زدنى حيرة ۳۸۸ - ۵۵۷

سبقت رحمتى غضبى ۳۲۶ - ۵۵۱

السعيد من سعد فى بطن امه و الشقى من شقى فى بطن امه صدوبك -

صدوسه - صدوشانزده - ۲۷۱ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۵۴۵ - ۵۷۸

السلطان ظل الله فى الارض بأوى اليه كل مظلوم ۵۳۲

الشقى من شقى فى بطن امه و السعيد من وعظ بغيره ۵۴۵

الصبر مفتاح الفرج ۳۳۱ - ۵۵۲

طوبى لمن كان عقله اميراً و نفسه اسيراً ۸۵ - ۵۱۴

طوبی لمن كان عقله ذكراً و نفسه انثى ۸۶ - ۵۱۴

عجلوا بالميت الى مضاجعهم برحمتكم الله ۵۵۷

عجلوا موتيكم ۳۸۴ - ۵۵۷

الفقر فخري ۳۹۵ - ۵۵۸

... فهو الله ۱۴۵

قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرحمن ۲۶۲ - ۵۳۶ - ۵۴۲

القلب بيت الرب ۵۲۲ - ۵۵۰

كاد الفقر ان يكون كفراً ۲۲۶ - ۵۴۰

كلموا الناس على قدر عقولهم : ۳۲ - ۵۵۱

كم من قارئ القرآن و القرآن يلغنه ۵۳۱

كما تعيشون تموتون ۵۴۷

كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف - بيست و شش -

هفتاد و شش - هشتاد - ۵ - ۱۰ - ۴۸۳ - ۴۸۶ - ۵۰۷ - ۵۰۹ - ۵۵۷

الكيس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و . . ۵۴۴

لا احصى ثناء عليك . . ۳۱۹ - ۴۲۷ - ۵۵۰ - ۵۶۲

لا تحدثوا الجهال بالحكمة فتظلموها اهلها ولا تمنعوا . . ۵۱۷

لا تعطوا الحكمة بغير اهلها فتظلموها . . ۹۵ - ۵۱۷

لا جبر و لا تفويض بل امر بين امرين - صد و شش

لا عبادة كالتفكر ۴۹۲

لا عدو اعدى على المؤمن عن نفسه ۵۵۵

لا يلدغ (لا يلسع) المؤمن من جحر مرتين ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۵۲۱

لم (لا) يسعني ارضي ولا سمائي و وسعني قلب عبدي المؤمن ۵۵۰

لو صور العقل لأظلم ۱۱۶ - ۵۲۱

لولاك لما خلقت الافلاك ۱۳۳ - ۱۸۳ - ۳۶۴ - ۵۲۵ - ۵۳۲ - ۵۵۵

لولاك ما خلقت الجنة و لولاك ما خلقت النار ۵۲۵ - ۵۳۲ - ۵۵۵

لولا محمد ما خلقت الدنيا و الاخرة و لا السموات و الارض

٥٥٥

ليس العبادة كثرة الصلوة و الصوم انما عبادة تفكر في امر الله عزوجل

٢٩٢

ليس منكم من احد الا وقد و كل به قرينه من الشياطين ولكن الله اعانني

عليه فاسلم ٥٥٢

المخلصون على خطر عظيم ٥٢٧

انمرء مع من احب ٥٥٦

الملك المعادل ظل الله في الارض ٥٣٢

من احب شيئاً كثر ذكره ٣٩٨ - ٥٥٨

من احب قوماً حشره الله في زمرة منهم ٥٠٠

من احب قوماً فهو منهم - نود - ٤٦ - ٥٠٠

من اخلص لله أربعين صباحاً ظهرت بنابيع . . . ٣٢ - ٢٩٣

من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع الصوفى نودوشش -- ٢١٢ -- ٥٣٨

من تقدم الى بشير تقدمت اليه بباع و من تقدم . . . ٢٧٩ -- ٥٤٦

من رأى فقد رأى الحق ٥٢٥

من عرف نفسه فقد عرف ربه - شصت وهشت -- ٣٨٥ -- ٤٩٠ -- ٥٢٩ -- ٥٥٧

من كان لله كان الله له ١٥٣ -- ٥٢٨

موتوا قبل ان تموتوا ٨٩ -- ٣٠٠ -- ٢٨٥ -- ٢٩٣ -- ٥١٥

موتوا قبل موت ٣١ -- ٣٧٥ -- ٢٩٣ -- ٥٢٨ -- ٥٥٥

المؤمن كيتس فطن حذر ٥٣٥ -- ٥٥٩

المؤمن كيتس مميّز ١٩٨ -- ٢٠٣ -- ٥٥٩

المؤمن مرآت المؤمن ٣٨ -- ٢٩٦ -- ٥٦١

المؤمنون كرجل واحد ٥٣٦ -- ٥٢٢

المؤمنون كنفس واحد ٥٣٦ -- ٥٢٢

المؤمنون لا يموتون بل ينقلون من دار الى دار-هشتادونه -- ٢١٩ -- ٥٦١
المؤمن ينظر بنور الله من وراء . . . ٥٢٢

الناس معاون تجدون خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام ٢٩١
الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة-صدوسه - ٢٦ - ٧٨ - ٧٩ - ٢٩١ --

٥١٢--٥١٣

الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا ٧٢ -- ٥٠٨

نعم المال الصالح للرجل الصالح ٤٢ -- ٢٩٨

واشوقا الى لقاء اخواني ٢٢٩ -- ٢٣٠ -- ٤٦٩ -- ٥٢٠

يا على اذا تقرب الناس الى خالقهم في ابواب البر فتقرب اليه بانواع العقل

٥٢١

يبعث كل عبد على امامات عليه ٥٢٧

يحاسب الناس على قدر عقولهم ٥٥١

يقول الله عزوجل انا مع عبدى حين يذكرنى ٥٢٦

. . . ينظر بنور الله . . . صد - ١٩٩ - ٤٠٧

* * *

فهرست نامهای کسان و قبایل

۲۴۹	آدم - صد و سه - صد و سیزده - ۶۶ -
ابو جهل - شصت و يك - ۲۴۸ - ۲۵۰	۶۷ - ۷۶ - ۷۷ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ -
(نیز رك . ابو جهل)	۱۸۲ - ۲۷۱ - ۳۰۲ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۶۲
ابو حنیفه - ۵۷ - ۴۱۴	۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۷۰ - ۴۸۱ - ۵۰۷ - ۵۱۰
ابو درداء - ۵۲۵ - ۵۳۶ - ۵۴۲ - ۵۶۰	۵۱۱ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۴۵ - ۵۶۷
ابو سعید ابو الخیر - سی و دو	ابا یزید بسطامی - هفت - نود و چهار -
ابو عبدالله انطاکی - ۴۹۵	۴۲ - ۶۴ - ۲۰۸ (نیز رك . بابزید)
ابی سعید خراز - ۵۰۱	ابدال - پنجاه و چهار - ۹ - ۳۸ - ۳۹ -
احمد (= محمد بن عبدالله ص) - ۸۹	۴۸۶ - ۴۹۶
۱۱۸ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۲۰۶ - ۲۶۲ - ۲۷۷	ابراهیم (خلیل) - صد و نوزده - ۲۹ -
۲۷۸ - ۳۲۴ - ۳۶۳ - ۳۹۷ - ۵۲۲	۱۸۸ - ۲۵۶ - ۳۱۹ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۹۶
احمد غزالی - ۵۱۲	۴۲۴ - ۴۲۸ - ۴۶۳ - ۴۶۵ - ۵۰۰ - ۵۰۷
ادریس - ۹۰ - ۴۸۵	۵۳۰ - ۵۳۳ - ۵۳۶ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۷
ادوارد براون - سی و شش	۵۶۲ - ۵۶۶
ارمنی - ۲۶	ابراهیم ادهم - ۵۳۴ - ۵۴۷
اسحق - ۵۳۰ - ۵۳۶	ابلیس ، بلیس - ۷۶ - ۱۰۹ - ۱۱۵ - ۱۱۶ -
اسمعیل - ۵۳۶	۱۱۷ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۸۴ - ۲۷۳ - ۲۷۴
افلاکی - هفت - هفده - نوزده - بیست	۲۶۹ - ۲۷۰ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۲۱ - ۵۲۵
بیست و دو - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۴۸۰ - ۵۰۴	۵۵۵ - ۵۶۱
۵۳۲	ابن الاثیر - ۵۰۴
امیرداد ابوبکر بن مسعود - ۵۰۴	ابن تیمیه - ۵۲۹ - ۵۵۸
امیرداد حبشی بن آلتونتاغ - ۵۰۴	ابن حجر - ۲۹۳ - ۵۱۵
انبیاء ، نبی - پانزده - چهل و نه - نود	ابن سینا - ۵۵۴
و هفت - نود و هشت - صد و دو -	ابن عساکر - ۵۵۵
صد و سه - ۲ - ۲۱ - ۳۰ - ۳۶ - ۵۵ -	ابوالطیب متنبی - ۵۰۶
۵۶ - ۷۹ - ۸۹ - ۹۳ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۱۶	ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی -
۱۲۰ - ۱۳۴ - ۱۴۲ - ۱۴۵ - ۱۵۷ - ۱۵۸	۵۳۸
۲۰۳ - ۲۱۵ - ۲۳۶ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۶۲	ابوالقاسم نصرآبادی - ۵۳۲
۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۷۱ - ۲۷۹ - ۲۸۷ - ۲۹۱	ابوبکر صدیق - شصت و يك - ۸۰ - ۲۴۸

۵۲۸-۵۰۲-۲۹۶-۴۹۵-۴۹۴-۴۸۶
 ۵۷۳-۵۶۷-۵۶۵-۵۶۳
 اویس قرنی - ۲۳۰-۲۶۹-۵۲۰-۵۲۱
 بایزید بسطامی - ۱۸۸-۲۰۳-۳۳۹ -
 ۳۴۶-۴۳۸-۴۵۴-۴۹۷-۴۹۸ -
 ۵۵۳-۵۳۶
 برصیصا - ۵۴۵
 برکیارق بن ملکشاه - ۵۰۴
 برنهور - سی و شش
 بلال - ۴۲۵
 بنی اسرائیل - ۵۴۵
 بوالبشر (= آدم) ۲۵۴
 بوجهل - ۸۰-۱۸۸-۳۰۱-۳۹۷-۴۲۵
 بوسعید - ۱۸۹
 بهاء الدین سرایی مولوی - هفتاد
 بهاء الدین محمد - شصت و چهار - رك.
 سلطان ولد
 بهاء ولد - بیست و شش - هفتاد - ۵۰۰
 ۵۴۷-۵۰۴
 پارسی گو - ۴۸۷
 پری - ۲۰-۱۲۵-۳۰۵-۳۱۲-۳۲۸
 پور ادهم - ۱۸۸
 تاج وزیر - بیست و یک
 ترك - بیست و یک - سی و یک - ۲۶ -
 ۴۸۷-۴۸۰-۲۸۲-۱۲۱-۱۱۴-۱۱۳
 ثعلبی - ۵۶۱
 جامی - پنج - ۵۳۲
 جبرئیل - ۲۱۶-۲۲۲-۲۴۳-۳۶۳-۵۶۳
 جلال الدین محمد بلخی - پنج - شش -
 هفت - ده - یازده - سیزده - چهارده
 شانزده - هفده - هجده -
 نوزده - بیست - بیست و یک - بیست و دو
 بیست و شش - بیست و هفت - بیست

۳۰۵-۳۰۳-۳۰۲-۳۰۱-۲۹۳-۲۹۲
 ۳۵۴-۳۳۷-۳۱۹-۳۱۸-۳۰۷-۳۰۶
 ۴۰۱-۳۹۹-۳۸۸-۳۶۶-۳۶۵-۳۶۴
 ۴۷۱-۴۷۰-۴۳۴-۴۳۲-۴۱۶-۴۱۳
 ۵۴۲-۵۳۳-۵۰۰-۴۸۶-۴۷۳-۴۷۲
 ۵۵۷-۵۵۵-۵۲۸-۵۲۳
 انوری - ۵۱۰
 اولیاء ، ولی - هشت - نه - دوازده -
 پانزده - سی و دو - سی و چهار -
 چهل و نه - شصت و نه - نود و چهار
 نود و پنج - نود و شش - نود و هفت
 نود و هشت - نود و نه - صد - صد و یک
 صد و دو - صد و چهار - صد و دوازده
 صد و سیزده - صد و پانزده - صد و هفده
 صد و هجده - صد و نوزده - ۴ - ۷
 ۸-۲۱-۳۰-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۴۵
 ۴۶-۴۷-۴۹-۵۱-۵۵-۵۶-۵۷
 ۶۲-۶۳-۶۹-۷۹-۸۲-۸۷-۸۹-۹۳
 ۹۵-۹۸-۱۰۳-۱۰۵-۱۱۲-۱۱۶
 ۱۱۷-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۵-۱۳۰
 ۱۳۲-۱۳۵-۱۴۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۶۹
 ۱۷۳-۱۸۲-۱۸۵-۱۸۸-۱۹۸-۱۹۹
 ۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۳
 ۲۱۲-۲۱۶-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۵
 ۲۳۶-۲۴۲-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۰-۲۶۲
 ۲۷۳-۲۷۸-۲۸۷-۲۹۰-۳۰۱-۳۰۳
 ۳۰۲-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۹-۳۱۰
 ۳۱۲-۳۱۵-۳۱۹-۳۲۷-۳۲۷-۳۲۷
 ۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۴-۳۵۴-۳۶۸
 ۳۸۰-۳۸۷-۳۹۲-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱
 ۴۰۲-۴۰۳-۴۱۰-۴۱۳-۴۲۶-۴۳۲
 ۴۴۱-۴۴۲-۴۴۷-۴۴۹-۴۵۴-۴۶۴
 ۴۶۷-۴۶۸-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳

حمزه - ۱۷۹
 حوا - ۴۸۱
 حور - پنجاه و شش - پنجاه و هفت - ۹
 ۱۹-۵۳-۶۵-۶۷-۸۰-۹۹-۱۱۵
 ۱۲۵-۱۲۸-۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹
 ۲۰۰-۲۰۵-۲۵۵-۲۹۲-۳۴۱
 ۳۴۲-۳۵۹-۳۷۴-۴۰۲-۴۲۶
 ۴۳۶-۴۵۳-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۵
 خاقانی - ۵۳۰
 خسرو - ۲۹۴-۳۵۴
 خضر - پنجاه و نه - نود و هفت - نود
 و هشت - صد و چهار - ۱۴۱-۲۱۵
 ۲۱۷-۲۱۸-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۲
 ۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۹-۲۳۰
 ۲۷۴-۴۶۸-۴۷۱-۴۸۸-۵۰۲
 ۵۲۷-۵۳۸
 خلیل (ابراهیم ع) - ۲۹۲-۵۰۰
 خواجه ایوب - ۵۲۰-۵۲۷-۵۳۲
 دکتر استعلامی - سی و دو - ۲۹۸-۵۱۷
 ۵۱۹-۵۳۴-۵۴۷-۳۵۳-۵۵۸
 ۵۶۰-۵۷۸
 دکتر توفیق سبحانی - سی و هفت - چهار
 ۴۷۷ -
 دکتر حسین لسان - چهار
 دکتر ذبیح الله صفا - سی و دو - ۵۵۳
 دکتر رجایی (احمد علی) - سی و هشت
 دکتر سید جعفر شهیدی - چهار
 دکتر سید حسن سادات ناصری - صد
 دکتر سید حسین نصر - ۴۸۴
 دکتر شفیمی کدکنی - ۵۴۱
 دکتر عصمت ستار زاده - سی و هفت -
 چهار - ۲۷۷
 دکتر علی شیخ الاسلامی - چهار

وهشت - بیست و نه - سی - سی و یک
 سی و دو - سی و سه - سی و هفت -
 شصت و یک - شصت و شش - شصت
 و نه - هفتاد - هفتاد و یک - هفتادودو-
 هفتاد و چهار - هفتاد و هفت - هشتاد-
 هشتاد و یک - هشتاد و دو - هشتادوهشت
 نود و سه - نود و هفت - صد و شش -
 صد و نه - صد و سیزده - صد و هجده
 ۱-۲-۴۰-۵۵-۴۹-۱۲۱-۱۳۵
 ۱۳۷-۱۵۱-۱۵۵-۲۰۸-۲۳۹
 ۲۴۸-۲۷۱-۳۹۰-۳۹۳-۴۱۳
 ۴۲۲-۴۴۵-۴۴۷-۴۷۸-۴۷۹
 ۴۸۱-۴۸۲-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۷
 ۴۸۸-۴۹۰-۴۹۵-۴۹۷-۴۹۸
 ۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۶
 ۵۰۸-۵۰۹-۵۱۱-۵۱۴-۵۱۵
 ۵۱۶-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۷-۵۲۸
 ۵۳۲-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۴-۵۴۹
 ۵۵۳-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۳-۵۶۵
 جمشید - ۴۳۶
 جن ، جان - ۹-۱۱۹-۱۷۹-۱۸۶
 ۳۴۲-۵۳۱-۵۵۱
 جنید - هجده - سی و دو - ۶۴-۱۸۹
 ۴۳۸-۴۶۹-۵۷۸
 حافظ - هفتاد و چهار - هفتاد و پنج -
 هفتاد و هفت - نود و هفت - ۴۹۰
 حالت افندی - سی و نه
 حسام الدین چلبی - چهارده - بیست و دو
 حسن بن عثمان ولدی - چهل - چهل و یک
 ۲۷۳
 حسین بن منصور حلاج - صد و سیزده -
 هفتاد و هشت - هفتاد و نه - ۱۰۹ -
 ۵۰۰-۵۱۶-۵۱۷ - نیز رك . منصور

وهفت - شصت و هشت - هفتاد - هفتاد و چهار
 و يك - هفتاد و دو - هفتاد و پنج - هفتاد و شش
 هفتاد و پنج - هفتاد و شش - هفتاد و هفت
 هفت - هفتاد و هشت - هفتاد و نه - هشتاد
 هشتاد - هشتاد و دو - هشتاد و سه - هشتاد و چهار
 هشتاد و چهار - هشتاد و پنج - هشتاد و شش
 شش - هشتاد و هفت - هشتاد و هشت - هشتاد و نه
 هشتاد و نه - نود - نود و يك - نود و دو
 دو - نود و سه - نود و چهار - نود و پنج
 پنج - نود و شش - نود و هفت - نود و هشت
 و هشت - نود و نه - صد - صد و يك - صد و دو
 صد و دو - صد و سه - صد و چهار - صد و پنج
 صد و پنج - صد و شش - صد و هفت - صد و هشت
 صد و نه - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۸۰
 ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶
 ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳
 ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰
 ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷
 ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴
 ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱
 ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸
 ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵
 ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲
 ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹
 ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶
 ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳
 ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰
 ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷
 ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴
 ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱
 ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸
 ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵
 ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲
 ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹
 ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶
 ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳
 ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰
 ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷
 ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴
 ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱
 ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸
 ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵
 ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲
 ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹
 ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶
 ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳
 ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰
 ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷
 ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴
 ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱
 ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸
 ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵
 ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲
 ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹
 ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶
 ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳
 ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰
 ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷
 ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴
 ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱
 ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸
 ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵
 ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲
 ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹
 ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶
 ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳
 ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰
 ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷
 ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴
 ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱
 ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸
 ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵
 ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲
 ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹
 ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶
 ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳
 ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰
 ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷
 ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴
 ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱
 ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸
 ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵
 ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲
 ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹
 ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶
 ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳
 ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰
 ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷
 ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴
 ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱
 ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸
 ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵
 ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲
 ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹
 ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶
 ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳
 ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰
 ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷
 ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴
 ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱
 ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸
 ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵
 ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲
 ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹
 ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶
 ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳
 ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰
 ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷
 ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴
 ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱
 ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸
 ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵
 ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲
 ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹
 ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶
 ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳
 ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰

دکتر علی سلطانی گردفرامری - چهار
 دکتر محمد معین - ۲۷۶ - ۲۷۸ - ۵۰۴
 دکتر مهدی محقق - سی و نه - چهار
 دهخدا (علی اکبر) - ۲۸۲ - ۵۰۴ - ۵۱۶
 ۵۱۲ - ۵۲۲ - ۵۲۵ - ۵۲۸ - ۵۳۵ - ۵۴۱ - ۵۵۵
 دیو - ۲۹۵ - ۳۱۲ - ۳۵۹ - ۲۵۳ - ۵۷۵
 ذبیح الله عزت یزدی - چهار
 رابعه عدویه - ۵۵۸
 رادلوف - سی و شش
 رامین - ۱۰۲
 رستم - چهارده - سی و چهار - پنجاه و يك
 صد و دوازده - ۵۲ - ۵۳ - ۹۷
 رسول (محمد ص) - ۳۵۵ - ۳۵۷ - ۳۷۵
 ۳۸۲ - ۳۹۸ - ۲۰۷ - ۲۱۹
 روح القدس - ۳۶۲
 رومی - بیست و يك - سی و يك - هفتاد
 و چهار - ۲۶ - ۲۸۲ - ۲۸۰
 سبطی - بیست و چهار - ۲۲ - ۲۹۹
 سراج الدین ارموی - نوزده - بیست -
 بیست و يك - بیست و دو
 سعدی - چهل و نه - ۵۱۶
 سعید نفیسی - پنج
 سلمان - سی و شش
 سلطان ولد - پنج - هفت - هشت - نه -
 ده - یازده - سیزده - چهارده - پانزده
 شانزده - بیست و سه - بیست و چهار
 بیست و پنج - بیست و شش - بیست
 و هفت - بیست و هشت - بیست و نه
 سی - سی و يك - سی و دو - سی و سه
 سی و چهار - سی و شش - سی و هفت
 سی و هشت - سی و نه - چهل و نه
 شصت - شصت و يك - شصت و سه
 شصت و چهار - شصت و شش - شصت

عارف ، عارفان - صد و دوازده - ۶-۲۲۹
 ۴۱۵-۵۱۹
 عبداللطیف عباسی - ۲۹۵-۵۶۱
 عرب - بیست و يك - سی و يك - ۱۲۱
 ۲۸۷-۴۸۰-۲۸۲
 عزرائیل - ۲۴۱-۴۲۲
 عطار (شیخ فرید الدین) - هجده - هفتاد
 ونه - ۲۸۲-۴۹۷-۵۰۰-۵۱۱-۵۱۷
 ۵۱۹-۵۲۱
 علی (ابن ابیطالب ع) - شصت و هشت
 ۲۳۰-۲۳۱-۲۹۰-۵۰۸-۵۱۷-۵۲۳
 ۵۲۵-۵۲۹-۵۳۵-۵۴۱-۵۴۲-۵۵۰
 ۵۵۵-۵۵۷-۵۶۰
 علی ابن الحسین - ۵۲۴
 عمر ابن خطاب - ۲۵۶-۵۱۷
 عیسی ابن مریم - ۵۵-۹۷-۱۰۳-۱۴۲-
 ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۹-۱۸۸-۲۰۱-۲۰۹
 ۲۳۶-۲۶۱-۲۶۲-۲۷۱-۳۰۰-۳۰۱
 ۳۱۹-۳۲۵-۳۹۳-۴۲۷-۴۴۷-۴۵۰
 ۲۸۹-۵۰۲-۵۳۰-۵۳۲-۵۴۲-۵۶۵
 ۵۷۰
 عین القضاة - ۵۱۲
 غزالی (محمد) - بیست و چهار-۵۲۵
 غلمان - ۴۶۳
 فاروق (عمر) - ۱۷۹
 فخرالدین طریحی - ۴۹۲
 فرشته - هشتاد و سه - صد و دوازده - ۹۳
 ۲۶۰-۳۷۴-۳۹۱-۵۱۱-۵۱۳-۵۳۱
 ۵۲۸
 فرعون - ۱۳۹-۱۴۱-۱۸۸-۳۶۰-۴۱۱
 ۴۲۵-۴۲۷-۵۳۳-۵۳۴-۵۶۶
 فرعونیان - ۴۹۹

سیوطی - ۵۳۸
 شافعی - ۵۷
 شبلی - هجده - سی و دو - ۱۰۳-۲۶۹
 ۵۱۹-۵۷۸
 شمس تبریزی - پنج - چهارده - هفده -
 هجده - بیست و يك - سی و يك -
 صد و سیزده - صد و هجده - ۱۳۵ -
 ۲۲۳-۴۷۹-۴۸۰-۵۰۹-۵۲۸ -
 ۵۳۷-۵۵۷
 شیخ ، مشایخ - ۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۳۰۲-
 ۳۱۲-۳۳۸-۳۵۱-۳۵۹-۳۸۱-۳۹۲
 ۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۲۰-۲۳۱
 ۴۴۱-۴۴۲-۴۶۷
 شیخ ابوسعید - ۵۵۳
 شیخ اشراق - ۴۸۲
 شیرین - ۲۹۲-۳۵۴
 شیطان - ۲۰-۸۹-۹۰-۹۲-۱۰۸-۱۸۲
 ۱۸۴-۲۰۰-۲۰۵-۲۰۶-۲۲۲-۲۳۳
 ۳۰۲-۳۵۷-۴۸۱-۵۱۱-۵۱۲-۵۴۵
 ۵۵۴
 صادق (امام) - ۵۱۷
 صالح - ۱۸۸-۳۰۲-۴۲۸-۵۳۳-۵۶۶
 صلاح الدین زرکوب - بیست و هشت -
 ۲۰۸
 صوفی ، صوفیان - ده - هجده - بیست و
 چهار - سی - سی و دو - سی و پنج
 شصت و هشت - هفتاد و چهار - هفتاد
 و پنج - هشتاد و يك - نود - نود و سه
 نود و پنج - نود و هفت - صد - ۲۱۴
 ۳۳۲-۳۴۲-۴۹۴-۵۱۱-۵۱۵-۵۲۱
 ۵۳۳-۵۳۸-۵۷۸
 عاد - ۸۰

محمد بن عبدالله ص - شصت و يك - هفتاد
 ونه - ۱۳۴-۲۷۷-۳۶۴-۴۱۶-۴۵۸
 ۲۸۸-۴۹۶-۵۰۲-۵۲۰-۵۳۴-۵۳۵
 ۵۵۳-۵۵۵
 محمد بن عبدالكريم شهرستاني - ۵۱۲
 محمد بن المطلبى المولوى - شصت و يك
 محمد بن واسع - ۵۳۶
 مدرس رضوى - ۴۸۵-۵۰۲-۵۱۱-۵۱۵
 ۵۲۵-۵۶۲
 مرتضى (على ابن ابيطالب ع) - شصت و
 هشت - ۱۵۸
 مريم - ۲۱۶-۵۳۹-۴۲۵-۴۸۹-۵۰۱
 ۵۶۲
 مسيح ، مسيحا - ۱۷۶ - ۲۱۱ - ۲۳۴ -
 ۲۴۹-۴۸۹-۵۴۲
 مصطفى (محمد ص) - چهار - نه - بيت
 و دو - پنجاه و يك - شصت و هشت
 هفتاد و نه - صد و سه - صد و پانزده
 صد و شانزده - ۳۳ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۵ -
 ۴۶ - ۶۳ - ۷۹ - ۸۵ - ۹۳ - ۹۲ - ۹۵ -
 ۹۷ - ۱۱۰ - ۱۱۶ - ۱۷۲ - ۱۸۶ - ۱۸۸
 ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۲۹ - ۲۳۰ -
 ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ -
 ۲۵۱ - ۲۵۸ - ۲۶۱ - ۲۶۳ - ۲۷۱ - ۲۷۷ -
 ۲۷۹ - ۲۹۱ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۴ - ۳۱۰ -
 ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۵ - ۳۲۹ - ۳۳۹ - ۳۴۲ - ۳۴۶ -
 ۳۵۰ - ۳۵۲ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۸۴ -
 ۳۸۶ - ۳۸۸ - ۳۹۵ - ۳۹۸ - ۴۰۴ - ۴۱۲ -
 ۴۱۶ - ۴۱۹ - ۴۳۰ - ۴۳۷ - ۴۶۵ - ۴۶۸
 ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۵۶۵
 معين الدين پروانه - نوزده - بيست و يك
 بيست و دو

فروزانفر (بديع الزمان) - سى و يك - سى
 و دو - سى و سه - ۴۷۷ - ۴۷۹ - ۴۹۴
 ۵۰۰ - ۵۰۴ - ۵۰۹ - ۵۲۰ - ۵۲۸ - ۵۳۲
 ۵۳۷ - ۵۵۰ - ۵۲۹ - ۵۳۷
 فرهاد - ۱۰۱ - ۱۰۲
 فليشر - سى و شش
 قاضى اختيارالدين بن سيد غياث الدين -
 ۵۳۲
 قاضى سراج الدين ارموى - ۴۷۹
 قبطى - بيست و چهار - بيست و پنج -
 ۴۴ - ۳۸۸ - ۴۹۹
 قرة العيون - ۵۲۴
 قطب - چهارده - پانزده - شصت و نه -
 صد و دوازده - صد و پانزده - ۳۵ - ۳۶ - ۵۵ - ۵۶
 ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۱۳۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ -
 ۱۲۹ - ۱۷۵ - ۲۲۶ - ۲۴۲ - ۲۷۶ -
 ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۳۱۰ - ۳۵۱ -
 ۳۶۳ - ۳۷۱ - ۳۸۶ - ۳۸۸ - ۴۴۵ - ۵۶۳
 كرخى (معروف) - ۱۰۳ - ۱۸۹ - ۴۶۹ -
 ۵۱۹ - ۵۷۸
 كرد - سى و يك - ۴۸۷
 كريم الدين بكتمر - چهارده
 كلیم (موسى) - ۳۲۲ - ۴۶۸
 گيب - سى و شش
 اقمان - ۲۸۲
 لوط - ۲۱۶ - ۵۳۹
 لیلی - هفتاد و نه - هشتاد - صد و شانزده
 ۵۳ - ۱۳۶ - ۱۴۶ - ۳۲۶ - ۳۲۸ - ۳۴۹
 متنبى - بيست و هشت - ۲۹۱ - ۵۴۷
 مجنون - هفتاد و نه - هشتاد - صد و شانزده
 ۵۳ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۳۶ - ۱۴۶ - ۲۲۱
 ۳۴۹ - ۳۴۸ - ۳۲۶

ناصر خسرو - هفتاد و پنج - هشتاد و چهار
 ۲۸۴
 نجم‌الدین ابوبکر محمد بن شاه‌اوراسدی
 رازی - ۲۸۳
 نصوص - ۲۹۹
 نظامی عروضی - ۵۰۲
 نمرود - ۲۹ - ۲۲۵ - ۲۴۸ - ۵۰۰ - ۵۶۶
 نوح - ۸۰ - ۹۷ - ۱۵۰ - ۱۸۸ - ۲۲۹ - ۳۰۲
 ۳۱۹ - ۲۰۲ - ۲۴۸ - ۲۸۲ - ۵۳۳ - ۵۵۹
 ۵۶۶ - ۵۶۷
 نیکلن - بیست و نه - سی - سی و یک
 ۴۹۶ - ۲۹۹ - ۵۲۲ - ۵۲۱ - ۵۴۲ - ۵۵۰
 ۵۵۸ - ۵۶۲
 وابق - ۱۰۲
 وان همز - سی و شش
 ولد (سلطان ...) - ۳۵۹ - ۴۱۵ - ۴۷۳
 ویکر هوسر - سی و شش
 هارون - ۱۲۹ - ۲۱۱ - ۵۶۰
 هبة‌الدین قونبوی - شصت و چهار
 همایی (جلال‌الدین) - پنج - شش - سی
 هفت - شصت و شش - ۲۸۲
 هندو - ۲۶ - ۱۱۳ - ۱۱۴
 هود - ۸۰ - ۹۷ - ۳۰۲ - ۴۲۸ - ۵۱۸ - ۵۳۳
 ۵۳۹ - ۵۵۸ - ۵۶۲ - ۵۶۶
 یعقوب - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۳۶۹ - ۳۹۰ - ۵۳۰
 ۵۳۶
 یوسف - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۴۱ - ۲۰۸ - ۲۱۰
 ۲۲۳ - ۲۵۰ - ۳۵۳ - ۳۶۸ - ۳۹۰ - ۴۷۶
 ۵۰۷ - ۵۱۲ - ۵۲۳ - ۵۳۶ - ۵۲۹
 یونس - ۵۲۷

ملك (حسین) - ۲۸۳
 ملك ، ملانك ، املاك - چهارده - هشتاد و
 سه - هشتاد و چهار - ۹ - ۲۸ - ۲۹ -
 ۵۳ - ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ -
 ۸۹ - ۹۸ - ۱۰۲ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ -
 ۱۱۹ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۲ - ۱۸۲
 ۲۱۱ - ۲۱۶ - ۲۳۲ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۵۷
 ۲۶۱ - ۲۶۸ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۸۱ -
 ۲۹۵ - ۳۰۰ - ۳۲۴ - ۳۲۷ - ۳۳۶ - ۳۴۱
 ۳۲۲ - ۳۲۵ - ۳۶۰ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۸۸
 ۳۹۳ - ۴۱۸ - ۴۲۳ - ۴۳۶ - ۴۴۲ - ۴۷۰
 ۵۰۶ - ۵۰۸ - ۵۱۰ - ۵۱۳ - ۵۲۱ - ۵۴۵
 ۵۴۶ - ۵۵۳
 منصور (حسین بن ...) - ۳۳۸ - ۳۴۶
 ۲۱۰ - ۲۵۴ - ۵۶۰
 موسی - بیست و دو - پنجاه و نه - هفتاد
 و هشت - نود و هفت - نود و هشت
 صد و سیزده - صد و چهارده - صد و
 شانزده - ۶۳ - ۹۷ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۳۸
 ۱۳۹ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۵۱ - ۱۶۴ - ۱۸۸
 ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۲۲
 ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸
 ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۷ - ۳۰۱
 ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۳۰
 ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۶۰ - ۳۹۶ - ۴۱۱
 ۴۴۷ - ۴۵۰ - ۴۵۲ - ۴۶۸ - ۴۷۱ - ۴۸۸
 ۵۰۵ - ۵۱۸ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۳۰ - ۵۳۳
 ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۵۱ - ۵۶۰ - ۵۶۶
 ۵۷۰ - ۵۷۳
 مولانا - رك . جلال‌الدین محمد
 مینوی (مجنبی) - سی و نه - شصت و هشت

نام مکانها و اجرام آسمانی

ازم - ۵ - ۱۰۱ - ۱۶۱ - ۳۳۱ - ۴۰۴ - ۴۲۱
 ۴۳۷ - ۴۲۲
 بدر - ۳۷۰
 برلین غربی - سی ونه - چهل - شصت و
 يك - هفتاد و يك
 بغداد - ۵۰۹ - ۵۷۸
 بهشت - هجده - هشتاد و پنج - صد و
 شانزده - صد و هجده - ۹۰ - ۱۰۸ -
 ۱۱۱ - ۱۵۹ - ۲۰۲ - ۲۳۷ - ۲۸۵ - ۳۳۲
 ۳۵۵ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۹۵ - ۴۰۶ - ۴۱۹
 ۴۲۷ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۶۱ - ۴۸۱ - ۴۸۵
 ۴۹۱ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۲۹ - ۵۵۹ - ۵۶۱
 ۵۷۷
 بیروت - ۵۴۷
 پروین - ۲۳۸ - ۲۵۲
 تبریز - ۱۳۵
 ترکستان - هشتاد و دو
 ترکیه - سی و هشت - سی و نه - چهل
 تهران - پنج - شش - سی و هشت - سی
 و نه - صد و ده - ۵۰۴ - ۵۳۶ - ۵۴۴
 ۵۵۵
 جحیم - ۱۴ - ۲۰ - ۵۳ - ۵۸ - ۸۱ - ۸۷ - ۹۲
 ۱۱۴ - ۱۶۸ - ۲۱۵ - ۲۱۹ - ۲۳۷ - ۲۴۶
 ۲۷۳ - ۳۹۶ - ۴۰۱ - ۴۱۱ - ۴۲۰ - ۴۵۴
 ۵۰۳
 جنت : جنان - پنجاه و هفت - شصت و يك
 ۱۳ - ۴۵ - ۵۳ - ۶۵ - ۶۹ - ۷۰ - ۹۰ -
 ۹۱ - ۹۴ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۳ - ۱۰۴ -
 ۱۰۷ - ۱۲۳ - ۱۲۹ - ۱۶۱ - ۱۶۲ -

آسمان - بیست و سه - بیست و نه - پنجاه
 و يك - هشتاد و سه - هشتاد و چهار -
 صد و پانزده - ۲ - ۶ - ۲۲ - ۵۴ - ۵۵ -
 ۶۶ - ۶۷ - ۷۱ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ -
 ۸۹ - ۱۰۱ - ۱۱۲ - ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۲
 ۱۳۹ - ۱۴۵ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۷۶
 ۱۷۷ - ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۹۵ - ۱۹۹
 ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۵ -
 ۲۲۳ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۳۲ - ۲۳۶ - ۲۴۲
 ۲۴۳ - ۲۵۲ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۶۵ - ۲۶۷
 ۲۶۹ - ۲۷۳ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۳۰۰ - ۳۰۱
 ۳۰۹ - ۳۱۵ - ۳۱۷ - ۳۲۰ - ۳۲۴ - ۳۲۷
 ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۳۴۱ - ۳۴۵ - ۳۴۹ - ۳۵۱
 ۳۵۹ - ۳۷۰ - ۳۸۰ - ۳۸۵ - ۳۸۷ - ۳۸۸
 ۳۸۹ - ۳۹۵ - ۴۰۰ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۲۳
 ۴۳۶ - ۴۴۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۹
 ۵۰۲ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۲۵
 ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۴۲ - ۵۶۳ - ۵۶۵ - ۵۶۸
 ۵۷۲ - ۵۷۷
 آفرای - هشتاد و شش - ۸۲
 آلمان غربی - سی و هشت
 اختر - ۲۲ - ۶۲ - ۲۵۷ - ۲۶۵ - ۲۷۵ - ۳۱۱
 ۳۹۲ - ۳۸۴ - ۵۶۵
 ارض - چهارده - ۵۵ - ۷۱ - ۷۶ - ۱۶۰
 ۱۷۲ - ۲۸۴ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۳۰۱ - ۳۱۰
 ۳۲۷ - ۳۴۲ - ۳۷۰ - ۳۸۹ - ۴۵۴ - ۴۶۲
 ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۶ - ۵۰۶ - ۵۰۸
 ۵۱۰ - ۵۱۲ - ۵۴۳ - ۵۴۶ - ۵۵۰ - ۵۵۴
 ۵۵۷

دوزخ - پنجاه و چهار - نود و پنج - صد
 و شانزده - ۱۳ - ۳۸ - ۴۳ - ۵۳ - ۶۸ -
 ۶۹ - ۷۷ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۰ - ۹۲ -
 ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۰۷ - ۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۱۹ -
 ۱۶۱ - ۱۶۸ - ۲۰۵ - ۲۲۰ - ۲۳۳ - ۲۳۲ -
 ۲۳۷ - ۲۸۶ - ۲۹۲ - ۳۲۷ - ۳۲۹ - ۳۳۴ -
 ۳۳۶ - ۳۴۴ - ۳۵۵ - ۳۹۶ - ۴۳۰ - ۴۶۱ -
 ۵۷۵

روم - ۲۰۸

زحل - ۲۸۲ - ۵۱۵ - ۵۳۰

زمین - یازده - بیست و سه - هشتاد و چهار

صد و پنج - صد و شش - ۴ - ۶ - ۹ -

۲۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۴۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۶ - ۶۷ -

۶۸ - ۷۱ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۲ - ۸۹ -

۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۵ - ۱۰۸ - ۱۱۲ -

۱۱۵ - ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۳۹ -

۱۴۵ - ۱۶۲ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۱ - ۱۷۶ -

۱۷۷ - ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۴ - ۱۹۵ - ۱۹۹ -

۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۲ - ۲۱۵ -

۲۲۳ - ۲۲۷ - ۲۳۴ - ۲۳۴ - ۲۳۶ - ۲۴۲ - ۲۴۳ -

۲۵۲ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۶۹ -

۲۷۳ - ۲۷۶ - ۲۸۲ - ۲۸۶ - ۳۰۰ - ۳۱۵ -

۳۱۷ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۱ - ۳۲۵ - ۳۲۷ - ۳۲۸ -

۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۱ - ۳۵۳ -

۳۵۸ - ۳۶۰ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۸۰ - ۳۸۲ -

۳۸۷ - ۳۹۳ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۴۰۰ - ۴۰۳ -

۴۱۷ - ۴۲۳ - ۴۳۶ - ۴۶۱ - ۴۶۶ - ۴۶۸ -

۴۷۱ - ۴۸۱ - ۴۸۳ - ۴۸۲ - ۵۰۵ - ۵۲۲ -

۵۶۸ - ۵۷۶ - ۵۷۷

زهره - ۲۳۸ - ۲۵۲ - ۵۱۵ - ۵۳۰

ستاره - جهل و نه - ۷۳ - ۱۷۸ - ۲۲۲ -

۲۲۳ - ۳۲۵ - ۳۲۷ - ۳۸۲

سفر - ۲۹۶ - ۳۲۱ - ۳۲۵ - ۳۹۶ - ۴۶۱

۱۶۸ - ۲۰۰ - ۲۰۵ - ۲۲۰ - ۲۳۷ -

۲۴۰ - ۲۴۶ - ۲۵۵ - ۲۸۲ - ۲۹۲ -

۳۲۹ - ۳۳۴ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۵۰ -

۳۵۲ - ۳۵۵ - ۳۷۴ - ۳۹۶ - ۴۰۲ -

۴۱۲ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۶ - ۴۲۷ -

۴۲۸ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۵۱۵ -

۵۱۶ - ۵۲۱ - ۵۲۵ - ۵۲۹

جهنم - ۲۴۰ - ۲۶۳ - ۵۰۷ - ۵۱۲ - ۵۱۳ -

۵۲۲ - ۵۵۶

جیحون - ۱۸۶ - ۱۸۷

جرخ - یازده - ۱۰ - ۳۴ - ۵۵ - ۶۴ - ۷۱ -

۷۵ - ۱۰۸ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۷۱ - ۱۷۶ -

۱۸۲ - ۱۸۸ - ۲۱۱ - ۲۳۵ - ۲۴۲ - ۳۰۹ -

۳۲۳ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۶۰ -

۳۸۲ - ۳۸۸ - ۳۹۳

جنگل - ۱۰۳

حلب - ۲۶۲

حیدرآباد - ۵۲۲

خراسان - ۵۰۴

خور ، خورشید - سیزده - پنجاه و یک -

۶ - ۱۱ - ۲۲ - ۲۴ - ۴۵ - ۴۷ - ۵۵ - ۷۳ -

۸۰ - ۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۷ - ۱۳۹ - ۱۴۷ -

۱۵۰ - ۱۵۷ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۱ - ۱۷۸ -

۱۸۲ - ۱۸۵ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۳۷ - ۲۴۷ -

۲۵۶ - ۲۵۸ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۷۳ -

۲۷۵ - ۲۷۹ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۳۰۱ - ۳۰۷ -

۳۰۸ - ۳۱۱ - ۳۱۸ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۴۳ -

۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۵۳ - ۳۵۹ - ۳۶۸ - ۳۷۷ -

۳۸۱ - ۳۸۳ - ۳۸۷ - ۳۹۲ - ۴۰۳ - ۴۰۶ -

۴۱۶ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۷ - ۴۳۱ - ۴۳۴ -

۴۳۶ - ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۶۰ - ۴۹۷ - ۵۱۵ -

۵۲۲ - ۵۵۹ - ۵۶۵ - ۵۷۰ - ۵۷۴ - ۵۷۶ -

دجله - هشتاد و یک

فرقد ، فرقدان - ۳۵۸-۱۷۸
 فلک ، افلاك - چهارده - هشتاد و چهار -
 ۲۲ - ۹۳-۸۹-۷۷-۶۸-۵۳-۲۹
 ۹۸-۱۰۴-۱۱۵-۱۲۳-۱۲۶-۱۳۲
 ۱۷۱-۱۸۱-۲۳۲-۲۳۴-۲۳۸-۲۴۳
 ۲۵۶-۲۶۵-۲۷۲-۳۰۰-۳۰۹-۳۲۲
 ۳۲۷-۳۲۵-۳۲۹-۳۶۰-۳۶۲
 ۳۶۶-۳۷۴-۳۸۸-۳۹۳-۴۱۸-۴۲۳
 ۴۳۶-۴۶۸-۴۸۳-۴۸۹-۵۰۶-۵۱۵
 ۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱
 فلک اطلس - ۵۱۵-۵۰۶
 فلک الافلاك - ۵۱۵-۵۰۶
 قاف - شصت - ۲۸-۲۹-۴۹-۶۷-۶۸
 ۱۰۳-۱۵۰-۱۶۰-۱۷۰-۲۳۲-۲۶۵
 ۲۷۶-۲۹۰-۳۲۲-۳۵۸
 قرن - ۲۳۰-۲۲۰-۵۳۱
 قمر - ۷۴ - ۲۳۸-۲۸۹-۳۰۰-۳۰۱
 ۳۰۲-۳۲۳-۳۶۲-۳۷۳-۵۳۳-۵۳۲
 قونیه - شانزده - نوزده - بیست - بیست
 و يك - شصت و چهار - هشتاد و شش
 ۸۲-۴۷۹
 قیصریه - هشتاد و شش - ۸۲
 کرسی - نه - صد و چهارده - ۱۳۹ -
 ۱۶۲-۱۷۹-۲۳۸-۳۱۰-۳۱۵-۳۷۲
 کعبه - دوازده - ۴۱-۲۴۰-۳۲۰-۳۲۲
 ۴۶۳-۴۶۲-۴۶۵
 کوثر - ۳۵۰
 کوكب - ۴۸۳-۵۲۳
 کیوان - دوازده - ۲۴-۳۴۳-۳۶۶-۳۲۷
 لنینگراد - ۴۹۵-۵۲۷
 لوح - چهارده - ۱۶۵-۲۳۸-۳۱۰-۵۱۱
 ماه ، مه - سیزده - ۲۲-۲۹-۳۱-۳۷
 ۵۱-۶۲-۸۲-۱۰۸-۱۱۳-۱۱۲

سما ، سماوات - چهارده - هشتاد و سه -
 ۹-۲۳-۵۵-۷۲-۷۶-۹۹-۱۱۹
 ۱۲۱-۱۶۰-۱۷۲-۱۷۹-۱۸۸-۲۲۳
 ۲۷۳-۲۷۲-۲۷۵-۲۷۹-۲۸۴-۲۹۱
 ۲۹۲-۳۰۱-۳۱۰-۳۲۵-۳۴۲-۳۷۰
 ۳۸۷-۳۸۹-۴۳۱-۴۴۲-۴۵۲-۴۶۲
 ۴۶۶-۴۷۰-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۶
 ۵۰۶-۵۳۰-۵۲۳-۵۵۰-۵۵۷
 سماك - ۳۲۵-۲۲۳
 سها - ۷۵ - ۱۰۸-۱۳۲-۲۵۸-۲۶۵
 ۲۷۵-۳۱۸-۴۲۳-۵۱۰
 سینا - ۲۷۲-۳۰۹
 شام - ۲۶۲
 شمس - ۸۹-۱۱۶-۱۱۹-۳۰۷-۵۳۳
 ۲۰۲-۲۲۳-۲۶۲-۲۸۹-۵۳۰
 شیراز - هفتاد و هفت
 طور - ۱۰۱-۲۷۶
 عثمانی - سی و شش
 عراق - ۲۶۲
 عرش - نه - چهارده - صد و چهارده - ۵۳
 ۶۲-۷۳-۸۶-۸۷-۱۳۹-۱۶۲-۱۶۵
 ۱۷۹-۱۸۲-۲۲۹-۲۳۸-۲۵۷-۲۹۲
 ۳۱۰-۳۱۲-۳۱۵-۳۱۷-۳۳۰-۳۳۷
 ۳۶۹-۳۷۲-۳۹۱-۴۶۲-۴۷۲-۴۹۰
 ۵۰۵-۵۶۳
 عطارد - ۵۱۵
 عمان - ۱۷۷-۳۰۲-۳۱۱-۴۲۹
 فرات - ۱۸۶-۱۸۷
 فردوس (= بهشت) - هفتاد و پنج
 فرش - ۷۳ - ۸۶-۸۷-۲۲۹-۲۳۸-۲۹۲
 ۳۱۰-۳۱۲-۳۱۷-۳۳۰-۳۳۷-۳۶۹
 ۳۶۲-۳۷۲-۴۷۲
 فرغانه - هشتاد و دو

نجف - ۵۵۸	۲۳۷-۱۸۸-۱۷۸-۱۷۲-۱۶۱-۱۳۸
نجم - ۳۰۹-۵۲۵-۵۲۹-۵۵۲	۲۸۵-۲۸۱-۲۶۶-۲۵۱-۲۴۲-۲۳۸
نیل - بیست و چهار - بیست و پنج - ۲۲	۳۷۰-۳۲۵-۳۱۸-۳۰۹-۳۰۱-۲۹۰
۴۹۹	۲۸۴-۴۴۵-۲۳۱-۲۰۹-۳۹۷-۳۷۷
هجیر (= خورشید) - ۲۹۱	۵۶۸-۵۶۵-۵۱۵
هلال - ۴۲۵	مریخ - ۵۱۵
هند ، هندوستان - سی - هشتاد و هشت -	مشتری - ۵۱۵-۲۸۲
صد و دو - ۸۰-۳۳۵-۵۲۱-۵۲۲-	مصر - ۵۵۰-۵۲۱-۵۳۲-۵۲۲-۵۰۸
۵۵۸-۵۲۲	۵۶۱-۵۵۸-۵۵۷-۵۵۶
هور - ۲۵۲	موصل - ۲۶۲
یمن - ۲۳۰-۲۳۱-۲۶۹-۵۴۰-	مهر (= خورشید) - ۲۳۸-۶۲

نام جانداران

پیل - صد و دو	آهو - ۱۸۸ - ۵۳۴
جراد - ۴۹۹	اژدها ، اژدها - بیست و دو - نود و سه
جغد - ۵۳۵	۳۰۱-۳۰۰-۲۱۷-۲۱۶-۱۸۸-۱۳۸
حوت - ۲۷۳ - ۲۰۰ - ۴۲۱	۵۶۶-۵۰۹-۴۴۷-۳۹۶-۳۹۵-۳۸۲
حبه - ۵۳۳	اسب - یازده - پنجاه و دو - صد و یک -
خاد - ۳۶۸	صد و پنج - ۱۵ - ۱۶ - ۱۸ - ۳۲ - ۴۱
خر - سی - ۱۱۸ - ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۵۵ -	۴۵ - ۷۱ - ۷۲ - ۱۹۷ - ۲۲۲ - ۲۵۲ -
۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۱۰ - ۳۳۵	۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۸۶ - ۳۳۵ - ۳۵۶ - ۳۵۹
۲۳۶ - ۳۵۲ - ۳۵۹ - ۴۰۱ - ۴۱۹ - ۵۳۰ -	۴۷۱ - ۵۷۰
۵۳۵	استر - صد و پنج - ۱۳۸ - ۱۵۲ - ۲۸۶
خمس - ۲۸ - ۱۷۲ - ۴۱۰ - ۴۷۲ - ۴۹۲	اشتر - ۲۲۱
خنزیر - ۵۳۹	اخنام - ۲۱۹
خننگ - ۶۵ - ۳۷۴	اقمی - ۲۳۳ - ۵۴۱
خیل - ۲۲۱	باز - ۷ - ۲۸ - ۹۶ - ۹۹ - ۳۲۲
دد - ۸۰ - ۱۹۵	بره - ۲۰۴ - ۲۰۵
روباه ، روبه - ۲۵ - ۵۳ - ۸۰ - ۱۳۸ - ۴۹۹	بط - ۳۰۵
زاغ - ۱۸۰ - ۴۱۳	بهران (= شتران) - ۲۵
سگ - هجده - ۲۲ - ۴۳ - ۷۶ - ۱۲۶ -	بعوضه - ۲۹۹ - ۵۱۷
۳۷۷ - ۴۰۶ - ۵۲۳	بقره - ۲۸۱ - ۵۰۱ - ۵۰۸ - ۵۱۰ - ۵۱۳
سك - ۲۷۴	۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۳۰
سك (= ماهی زمین) - ۱۱۴ - ۱۷۱ -	۵۳۱ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۵
۲۲۳ - ۳۲۵	۵۴۶ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۶
سمند - ۶۵ - ۱۴۷	۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۶۱
سمندر - ۲۲۰ - ۳۲۱	بلبل - ۲۶ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۸ - ۵۱۰
سبمرغ - ۲۳۲ - ۲۹۷ - ۵۱۱	بنجشك ، گنجشك - چهل و شش - ۲۹ - ۹۶
شاهباز - ۲۹۰	۹۹ - ۳۲۲
شتر - ۱۶۷ - ۲۹۱ - ۵۶۶ - ۵۷۰	بوم - ۲۳
شیر - هشتاد و شش - صد و سه - ۲۵ - ۵۳ -	پروانه - بیست و یک - ۲۸ - ۴۸۰
۷۲ - ۷۷ - ۱۳۸ - ۱۶۱ - ۲۰۲ - ۲۲۲ -	پشه - ۸۳ - ۲۲۰ - ۵۶۶

مار - ۲۱۶-۱۳۷-۱۱۲-۱۱۳-۷۲-۷۳
 ۳۹۵-۳۹۴-۳۰۹-۲۷۳-۲۵۷-۲۳۳
 ۵۰۹-۴۹۸
 ماهی - صد و يك - ۱۰-۳۱-۴۳-۵۲-
 ۱۹۶-۱۳۶-۱۱۸-۸۵-۷۹-۷۲-۵۶
 ۳۵۶-۳۳۴-۳۱۹-۳۱۶-۲۵۲-۲۰۱
 ۴۱۸-۴۰۷-۳۶۷
 مرغابی - ۶۰-۱۲۶-۱۲۹-۱۲۴-۴۵۴-
 مرغ خانگی - ۲۸
 مگس - ۳۷۷-۳۹۸-۲۰۴-
 مور - ۱۸۰-۱۶۱-۱۴۶-۱۲۲-۲۱-۱۲-
 ۳۶۱-۳۶۰-۳۰۹-۲۳۸-۲۳۷-۲۲۱
 موش - ۷-۱۴۱-۳۵۹-
 میش - ۲۰۴-۲۰۵-۴۰۷-
 ناقه - ۱۸۸-۳۰۲-۵۳۳-
 نحل - ۵۵۱-۵۰۷-۴۸۸-۴۸۲-
 نعل - ۵۰۱-۴۹۲-۴۹۱-۴۸۴-۴۸۳-
 ۵۳۹-۵۲۶
 هما - ۶۸-۲۹-

۵۰۹-۵۰۸-۲۷۱-۲۶۴-۲۳۱
 ضفادع - ۴۹۹
 طوطی - هشتاد و هشت - ۲۶-۴۱۳-
 عنقا - ۱۲۶-۸۳-۶۸-۲۹-۲۸-۲۹-۲۸-
 ۳۶۰-۲۹۰-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۰-۱۵۰
 ۴۲۰-۳۹۸
 هنجبوت - ۵۳۹-۵۲۰-۴۸۹-۶۸-
 فاخنه - هجده
 فرس - ۲۶۵-۷۵-
 فهد - ۲۷۱-
 قمری - ۱۸۰-۲۶-
 کرکس - ۳۷۷-۱۷۱-۱۷۰-۱۲۶-
 کرم - ۲۶۳-۱۸۱-
 کلب ، کلاب - ۵۲۳-۱۲۶-
 کيك - ۲۶۳-
 گاو - ۴۸۴-۳۰۵-۲۰۷-۱۹۶-
 گربه - ۴۰۵-۳۹۰-۲۱۰-۷-
 گرگ - ۳۷۵-۲۵۰-۱۳۸-۱۲۲-۷۷-
 ۵۲۳-۴۰۹-۲۰۷-۳۷۶

فهرست نام کتابها و مجلات

تورات - ۴۱۵
 جامع الحكمتين - هشتاد و چهار
 جامع صغير - ۴۹۱ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۶
 ۵۰۰ - ۵۱۵ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۲۰
 ۵۲۱ - ۵۲۳ - ۵۲۵ - ۵۳۴ - ۵۳۵
 ۵۳۶ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۷
 ۵۴۸ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳
 ۵۵۴ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰
 ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۷۸
 حديقة سنابى - پنج - ۴۷۸ - ۴۸۹
 حلبة الاولياء - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۸ - ۵۴۱
 ۵۴۷ - ۵۵۶ - ۵۵۷
 ديوان انورى - ۵۱۰
 ديوان حافظ - ۲۹۰
 ديوان سلطان ولد تصحيح سعيد نفيسى --
 پنج
 ديوان سنابى - ۴۸۵ - ۵۰۲ - ۵۱۱ - ۵۱۵
 ۵۲۵ - ۵۶۲
 ديوان غزليات شمس تبريزى - پنج - سى و
 يك - ۴۷۹ - ۵۰۹ - ۵۲۸ - ۵۳۷ -
 ۵۵۷
 رباب نامه - شش - هفت - هشت - نه - ده
 يازده - سيزده - چهارده - هفده - بيست
 و سه - بيست و چهار - بيست و شش -
 بيست و نه - سى - سى و يك - سى و دو
 سى و سه - سى و پنج - سى و هفت -
 سى و هشت - شصت و سه - شصت و
 شش - شصت و هفت - هفتاد و يك -
 هفتاد و دو - هفتاد و هشت - هفتاد و نه

ابتدا نامه سلطان ولد - شش
 اتحاف السادة المتقين - ۵۰۱ - ۵۲۰ - ۵۲۷
 ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۵۰
 احاديث ثنوى - ۲۷۷ - ۴۹۴ - ۵۰۰ - ۵۲۰
 ۵۳۲ - ۵۵۰
 احياء العلوم - بيت و چهار - ۴۹۱ - ۴۹۳
 ۲۹۵ - ۲۹۸ - ۵۲۰ - ۵۲۵ - ۵۳۲ - ۵۳۴
 ۵۳۵ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۵۰
 ۵۵۱ - ۵۵۴ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۶۰
 اساس الاقتباس - ۵۳۲
 اصرار التوحيد - سى و دو - ۵۵۳
 الهى نامه سنابى (= حديقة الحديقة) -
 پنج - ده - ۱ - ۴۷۸
 الهى نامه عطار - ۵۱۱ - ۵۲۱
 ام الكتاب (= قرآن) - ۲۲ - ۱۶۲ - ۴۹۹
 امثال و حكم دهمخدا - ۴۸۲ - ۵۰۴ - ۵۱۶
 ۵۲۲ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۸ - ۵۳۵ - ۵۴۱
 ۵۵۵
 اننها نامه - شش
 انجيل - ۴۱۵
 بحار الانوار - ۵۲۲ - ۵۳۴
 تاريخ شعر عثمانى - سى و شش
 تذكرة الاولياء - سى و دو - هفتاد و نه -
 ۲۹۸ - ۵۰۰ - ۵۱۷ - ۵۱۹ - ۵۳۴ - ۵۳۶
 ۵۴۷ - ۵۵۳ - ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۷۸
 تفسير صافى - ۵۵۷
 تفسير طبرى چاپ مصر - ۵۵۷
 تلبیس ابلیس - ۴۹۸
 تهديدات عين القضاة - ۱۲

دو - ۵۳۶-۵۲۲
 قرآن - نه - بیست و سه - بیست و چهار
 بیست و پنج - هفتاد و نه - هشتاد و دو
 نود - نود و هفت - صد و چهار - صد
 و شش - صد و یازده - ۸ - ۹۶-۹۷
 ۹۹-۱۷۱-۱۷۲-۱۸۷-۱۹۷-۲۲۹
 ۲۶۸-۲۷۲-۳۰۴-۳۳۵-۳۵۶-۳۸۲
 ۳۸۸-۴۰۱-۴۱۴-۴۵۵-۴۵۷-۴۶۳
 ۴۷۲-۴۷۳-۴۷۶-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۶
 ۴۸۹-۴۹۲-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۲-۵۰۶
 ۵۰۹-۵۱۱-۵۱۹-۵۲۷-۵۳۱-۵۳۳
 ۵۳۲-۵۳۷-۵۳۹-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۸
 ۵۴۹-۵۵۴-۵۵۷-۵۶۳-۵۷۵
 ۵۷۸
 قصص الانبیاء ثعلبی - ۵۶۱
 کافی - ۴۹۲-۵۵۷
 کشف الاصرار - ۵۲۸
 کشف الظنون - ۴۷۸
 کشف المحجوب هجویری - ۴۹۵-۵۴۷
 کنوز الحقایق - ۴۹۰-۴۹۶-۴۹۸-۵۱۵
 ۵۱۷-۵۱۸-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۳-۵۲۹
 ۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶
 ۵۴۷-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۷
 ۵۵۸-۵۵۹-۵۶۱
 کیمیای سعادت - بیست و چهار - چهل و نه
 گزیده غزلیات شمس - ۵۴۱
 اللالی المصنوعه - ۵۰۲-۵۳۸-۵۵۴-۵۶۱
 لطایف معنوی - ۵۶۱
 لغت نامه دهخدا - ۴۷۶
 اللؤلؤ المرصوع - ۴۸۳-۴۸۶-۴۹۰
 ۴۹۳-۵۰۱-۵۱۵-۵۲۲-۵۲۵-۵۲۹
 ۵۳۲-۵۴۶-۵۵۰-۵۵۵-۵۵۸

هشتاد و سه - هشتاد و چهار - هشتاد و
 پنج - هشتاد و شش - صد و یک - صد
 و هشت - صد و نه - صد و ده - صد
 و نوزده - ۲۷۶-۲۷۷-۵۳۸-۵۴۱
 رسالات فارسی سهروردی - ۲۸۲
 روضة الکافی - ۲۹۲
 زاد المسافرین - هفتاد و پنج
 زبور - ۲۱۵
 زهر الاداب - ۵۰۸
 سفینه البحار - ۲۸۲-۵۱۷-۵۳۱-۵۴۰
 ۵۴۳-۵۵۸
 شاهنامه - سی و چهار
 شرح بحر العلوم - ۵۲۳-۵۲۲
 شرح تعرف - ۲۹۵-۵۰۰-۵۰۸-۵۲۵
 ۵۳۲-۵۴۱-۵۴۵-۵۵۳-۵۵۵-۵۷۸
 شرح خواجه ایوب - ۵۲۰-۵۵۰
 شرح دیوان منتهی - ۵۰۶-۵۴۷
 شرح نهج البلاغه رویانی - ۴۹۰-۵۰۹
 ۵۱۷-۵۲۳-۵۲۵-۵۲۹-۵۳۵-۵۴۲
 ۵۵۱-۵۵۲-۵۵۷-۵۶۰
 صحاح - ۴۷۶
 صحیح بخاری - ۴۹۱-۵۴۵-۵۶۲
 صحیح مسلم - ۴۹۱-۴۹۳-۵۱۵-۵۲۱
 ۵۳۲-۵۴۵-۵۴۷-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲
 ۵۵۲-۵۵۲
 هوارف المعارف - ۵۵۰
 فتوحات مکيه - ۴۸۶-۴۹۲-۲۹۸-۵۲۷
 فرقان - ۲۱۵
 فرهنگ جهانگیری - ۲۹۲-۵۲۰
 فرهنگ معین - ۲۷۶-۲۷۸-۵۰۲
 فیض القدس - ۵۰۰-۵۲۵
 فيه ما فيه - پنج - بیست و شش - سی و

منارات السائرین - ۴۸۳
 مناقب العارفين - هفت - هفده - ۴۷۸ -
 ۴۷۹ - ۵۰۴ - ۵۳۲
 مناطق الطير - ۴۹۷ - ۵۰۰
 من لا يحضره الفقيه - ۵۵۷
 المنهج القوی - ۴۹۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۲۴
 منية المرید - ۵۱۷
 مواعظ - ۵۱۲
 نبی (= قرآن) - پنجاه - پنجاه و يك -
 ۷ - ۸ - ۵۸ - ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۴۰
 ۲۵۰ - ۲۸۷ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۲۷
 ۳۸۶ - ۴۰۷ - ۴۵۵ - ۴۵۹ - ۴۷۰
 ۴۸۶ - ۵۰۳
 نفعات الانس - پنج - ۵۳۲
 وافى فیض - ۵۰۲
 ولد نامه - پنج - شش - هفت - یازده -
 چهارده - سی و هفت - شصت و شش -
 شصت و هفت - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳
 ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۸ - ۴۹۳ - ۴۹۴
 ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹
 ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۸
 ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۲۴ - ۵۲۷ - ۵۲۹
 ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۴۲

مآخذ قصص و تمثيلات مثنوی - سی و سه
 ۵۴۹
 مثنوی مولوی - پنج - هفت - هشت -
 یازده - بیست و شش - سی - سی و يك -
 سی و سه - شصت و شش - هشتاد و شش -
 صد و هشت - ۱۲۲ - ۴۷۸ - ۴۸۱ - ۴۸۲
 ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۲۸۵ - ۴۸۷ - ۴۹۳ - ۴۹۵
 ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۹ - ۵۰۱ - ۵۰۶ - ۵۰۸
 ۵۰۹ - ۵۱۴ - ۵۱۶ - ۵۲۲ - ۵۲۴ - ۵۲۷
 ۵۲۸ - ۵۴۱ - ۵۴۴ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۳
 ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۶۲
 مجمع البحرين - ۴۹۲
 محاضرات راغب - ۵۲۲
 مختار نامه - ۴۸۲
 مستدرک الوسائل - ۵۴۸ - ۵۵۵ - ۵۵۷
 مسند احمد - ۴۹۱ - ۴۹۳ - ۵۱۵ - ۵۴۰
 ۵۴۶ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۴ - ۵۵۶
 مصحف (= قرآن) - ۱۹۷
 معارف (شاید = فيه مافيه) - ۲۷۱
 معارف بهاء ولد - ۵۰۰ - ۵۰۴ - ۵۴۷
 معراجنامه - ۵۵۴
 الملل و النحل - ۵۱۲ - ۵۳۸

فهرست سخن مشايخ صوفى و بزرگان دين

سبحانى ما اعظم شأنى - ٥٥٣	ان التصوف الارتقاء فى الاسباب - ٥٥٦
لوايى اعظم من لواء محمد - ٥٥٣	انا الحق - ٩٥ - ١٠٩ - ١٥٣ - ١٥٩ -
ليس فى جنتى سوى الله - ٣٣٩ - ٣٤٦ -	٣٣٨ - ٣٤٦ - ٣٥٠ - ٣٦٨ - ٣٩١
٥٥٣ - ٤٥٤	٤١٠ - ٤٢١ - ٤٥٤ - ٥١٦
مارأيت شيئاً الاورأيت الله فيه - ٢٠٣ - ٤٩٨ -	التصوف اسم واقع فاذا تم فهو الله - ٥٥٣
٥٣٦	خطوتان وقد وصل - ٤٧ - ٤٨

footnotes

- (1) *Asrar ut-Tauhid*, ed. Zabihullah Safa, p. 215.
- (2) *Rabab Nama* (the present work), pp. 86 & 380.
- (3) *ibid.*, p. 427.
- (4) *Valad Nama*, ed. J. Humaie, pp. 1-68; *Diwan-e Sultan Valad*, ed. S. Nafisie, pp. 1-29.
- (5) *Valad Nama*, p. 49.
- (6) *Manaqib ul-Arefin*, ed. Tehsin Yazichi; vol. 1, pp. 88-9.
- (7) *A Literary History of Persia*, vol. III, p. 156
- (8) *Valad nama*, Preface, pp. 93-4
- (9) *Rabab Nama*, p. 308, footnote
- (10) fol.91

where the base and other manuscripts varied from each other and their readings were found both acceptable and logical, the base MS. was given preference, and the improvement or alteration was brought in the footnote on the same page.

b) Maulana Jalaluddin Muhammad's couplets inserted by the author in his poems have been placed within inverted commas.

c) Special features of writing in the base MS. have been preserved except when found in contradiction with the prevalent norms; in some cases changes have been made to suit the present approved form of the meaning. In fact, there are two reasons for this improvement. Firstly, because letters like گ، ژ، چ، ب are not written either with one dot or the oblique stroke over them. Secondly, the scribe has not followed any set rules for writing and the words like کین = کاین = که + این may be confused with other words like کین = دشمنی. Therefore changes have been made to the form of the words; but the characteristics have been pointed out in the Persian Preface to the book.

d) All the variants in the base MS. were collated minutely with those in MSS. B, C, D & E, and are given in the footnotes. MS. F was not used much due to the errors except in few instances. In every case the variant is given in the footnotes with the abbreviated sign of the MS., but due to difference in either the text or marginal notes of the MSS. C and D, the readings are indicated in the following two ways:

1. Full name of the MS. means the text.
2. the word 'text' added after the name of the MS. indicates that the original form has been improved later on the basis of the variant given in the base MS.

Sultan Valad's views on mysticism have been discussed in detail in the Persian Preface to the present volume from page seventy two to one hundred seven, and therefore we avoid repetition here.

In the end, I wish to express my sincere thanks to Professor Mehdi Mohaghegh of the University of Tehran, who not only encouraged me to carry out this project but has also been instrumental for its publication by the Institute of Islamic Studies of McGill University, Canada.

Tehran

August, 1979

Ali Soltanie - Gerd Faramarzie

(Translated by: Hakeem-Uddeen Qureshi)

Besides these, there are other verses indicating the physical weakness of the poet, caused by fasting. These verses are contained in MS. D only, but have been struck off later. It seems that the poet revised his own composition at the end, either to improve or to reduce. Perhaps he did not think it proper to mention his hunger or thirst in a mystical work and therefore omitted them to improve the quality of the material.

Manuscript D contains a lot of such improvements. There are other alterations too, which may have been made after second thoughts. For example, in one of his verses, the poet first attributes the well known saying: *من عرف نفسه فقد عرف ربه* to 'مصطفى' the Prophet. But when he realises his mistake, he corrects it and attributes it to 'مرتضى' i.e. Ali.¹⁰

Manuscript D has 262 folios with 17 lines on each one. Many folios are missing from the beginning, end or middle of the manuscript and have been recopied, and hence its value has gone down. Nevertheless, the MS. has a value of its own, but could not be used as the base copy for collation because of many missing pages and alterations.

5) MANUSCRIPT E

This copy also belongs to the Qonya Museum and was scribed by one Bahauddin Saraei Maulavi Adeli in the later part of Rabi II, 751 A.H./June, 1350.

According to the endowment note on it, the MS. has been entrusted to Maulana's shrine and is one of the very good copies of the work having very few mistakes. But unfortunately a number of pages, including the first eight pages have been rewritten. It has 190 folios and each pages has 17 lines on it.

6) MANUSCRIPT F

This MS. belongs to the State Library, West Berlin. It has 130 folios, and normally contains 21 lines in the text and 15 lines on the margin, tabulated beautifully and written in a very good Naskh hand. The first page has a small decoration also. It is to be noted here that in spite of its aesthetic aspect, the copy is not at all authentic as compared to other MSS. of the work, and has not been of any use for collation except in a few instances.

COLLATION OF THE TEXT

a) While collating the text, preference has been given to the version was found incorrect or a copist's error was noticed, incorrect or missing words were corrected or inserted with the help of other copies. In cases

came across the photo-copy of this MS. in the Tehran University Central Library under the name of Halat Effendy Manuscript, a sentence on the first folio caught my attention. It reads: "Apparently in the hand of the author." Since the late Professor Mojtaba Minovi, during his stay in Turkey, had microfilmed quite a large number of the manuscripts preserved there, and had brought these microfilms with him, I went to him and asked about the MS. in question. He said: "The condition of the Ms. shows that it was copied before 712 A.H./A.D. 1312, i.e. before the death of Sultan Valad."

Unfortunately a few pages are missing at the beginning and the end of the copy, and were recopied at a later date and therefore the date of copying and the name of the scribe are not known to us. It is noteworthy that a lot of corrections have been made; at times words have been erased and altered from the verses or sentences, and sometimes one or more verses or sentences have been struck off and another variant or reading has been given in the margin of the pages. Prof. Humaie comments: "most probably these alterations were made by Sultan Valad's descendents who, whether in line with Maulana and Sultan Valad or not, wanted the word to exist with their blessings. In respect to other changes pointed out earlier, it is certain that Valad's Mathnawi got wide circulation in his own life time, and was recited in the gatherings of this order, and the followers of this order took great interest in it. Probably special singers used to recite it, like Maulana's Mathanawi. Therefore it is probable that the changes might have been made partially by Sultan Valad himself and partially by other people."⁸

One other point holds good in respect to Rabab Nama. There are clear indications in Rabab Nama that Sultan Valad would compose the verses and the scribe would write them simultaneously. For example, Sultan Valad while bringing the composition to end, addresses the scribe and says that it is enough for tonight and they will continue the composition the other day. In one of these instances, he has addressed the scribe in this way:⁹

وقت شام است ای نویسنده برو	چونکه معده بهر بوی آمد گرو
بامدادان از پگه فردا بیا	تا بگویم باقی این نظم را
روزه داریم اندرین روز دراز	جسم ما سازست و شد پی‌ساز، ساز

and some dates, which have been crossed out and are not legible. Date of scribing this copy, appearing at the end of the book reads as 19th. Jumadi II, 772 A.H./ 10th. May, 1322. The MS. was scribed by one Hasan b. Uthman Valadi.

2) MANUSCRIPT B

This MS. also belongs to the State Library, West Berlin and contains 251 ff. On the first fol., Sultan Valad's dates of birth and death are given as 622 A.H./A.D. 1222 and 712 A.H./1312 A.D. respectively, and the length of his life as 91 years! The style of scribing is very similar to that of the Base MS., and has 19 lines on each page. The copy was scribed by one Muhammad b. Muhammad Malaty Maulavi on Sunday the 20th. Rabi II, 724 A.H./17th. April, 1323. This copy is full of errors and many words are missing.

3) MANUSCRIPT C

It is one of the most important existing MSS. of the work and is preserved in Qonya. The date of scribing of the MS. suggests it to be the second copy of the work known to us. Although there are a number of corrections, made on the margin of the MS. either by the author himself or by his disciples but not as much as in MS. D. It seems that the latter MS., as per arguments given, is the first copy of Rabab Nama, and after preliminary corrections in that, MS. C was copied from it. But the author, still unsatisfied, revised the text and added new verses on the margin of some of the pages.

It is interesting to note that the owner of the MS. claims very clearly on the first folio that Sultan Valad had himself 'granted' him that copy in 704 A.H./A.D. 1304. At the end of the text, there appears a versified chronogram, giving the date of completion as the later part of Zul-Hijjah, 700 A.H./ August, 1301, which clearly shows the antiquity of the work. Unfortunately, it is not known whether it is the date of completion of the work itself or its copying. In case the date is taken to be the completion of the work, it proves that our poet has composed eight thousand verses within a considerable short time which naturally necessiated further revision and correction.

4) MANUSCRIPT D

Most probably it is the first copy of Rabab Nama. When I

- e) Ideas of other poets and mystics, specially those of his father, echo in Sultan Valad's work.
- f) He narrates stories and tales after the style of the Mathnawi of Maulana and the Hadiqa of Sanai.
- g) Mystic terms and terminology have been frequently used by him.

VERSES OF RABAB NAMA

Number of verses, composed by Sultan Valad in Rabab Nama is as follows:

1.Persian	7745
2.Arabic	35
3.Greek	22
4.Turkish (Ottoman)	157

As to my knowlege, Sultan Valad's Greek verses have not yet been translated. My personal enquiries also failed to find some one who could give an honest rendering of the verses. Even the late Dr. Ahmad Ali Rajaie, who had taken a copy of these verses with him to the U.S.A. and Europe, could not get it translated by his scholarly and learned friends. But the Arabic and Turkish verses have been translated and the translation is included in the Appendix. In Valad Name, p.393, Sultan Valad admits that he has little knowledge of Turkish language. Prof. Humaie, because of this confession and because of the vagueness of some of the Turkish verses of Valad Nama, refrained from including them in the printed edition of the book. But with the valuable help of one of the professors of Persian Literature, who is well versed in Turkish (Ottoman), I was able not only to include these verses in the text but also their translation in the Appendix. Prof. E.G. Browne, quoting Gibb says that Sultan Valad's Turkish poetry is "the earliest important specimen of West-Turkish" and therefore gives him the credit of being pioneer in this field.⁷

MANUSCRIPTS OF RABAB NAMA

The work has been edited by collating six following manuscripts:

1) BASE MANUSCRIPT

This manuscript, introduced as A in the book, is preserved in the State Library, West Berlin. It contains 276 ff. in all and 17 lines on each page. The pen used for writing prose seems to be broader than the one used for poems and the prose lines are put in a box. The first page covers a note of endowment

rebeck). Such a clamour of love and ecstasy echoed all over the world that people of the world, high and low, turned towards Maulana's monastery, reciting verses in joy and happiness.'⁶ Maulana's attachment to Rabab is reflected in many other places in Manaqib ul-Arefin.

It seems that Maulana's ghazal dealing with Rabab and opening with this line:

هیچ میدانی چه می‌گوید رباب زاشک چشم و از جگرهای کباب

had touched the innermost core of Sultan Valad and encouraged him to name his mathnawi after it. He was apparently so much moved by this ghazal that he used the inner feelings of the components of Rabab as mystical symbols and imitated it in several verses in the beginning of many chapters of his work. In fact, he has explained in several of his verses the allusions and metaphors used in this ghazal as pointed out in the Appendix of the present volume.

STYLE OF RABAB NAMA

Sultan Valad opens the book with a short prose preface in which he describes his motivation of composing this mathnawi and then he deals with the text. In the beginning of every chapter, he first summarizes his own words and views in prose and then justifies his mystical viewpoints by quotations from the Holy Quran and the Traditions of the Prophet. His prose style is generally simple and fluent, and clearly reflects his views on various mystical problems. If Sultan Valad's prose works are separated from his poetry, a useful treatise may be formed, containing a summary of Rabab Nama. His opening remarks in all chapters are not equal in length. Sometimes the poet devotes a full page to express his ideas in prose, and at times he disposes of his subject in two lines only, elaborating it in verse.

The main characteristics of Sultan Valad's style are given here for the sake of brevity, while examples and details have been brought in the Persian Preface:

- a) Sultan Valad uses extensively the Verses from the Holy Quran as is clear from the list given at the end of book. Sometimes he quotes the text of the Verse and sometimes he simply refers to it.
- b) He has also used the rich Islamic and spiritual sources of the Holy Traditions of the Prophet, which we have given in an index at the end of the book.
- c) Sultan Valad refers to the verses of other poets like Maulana, Sanai, Mutanabbi and others, with or without quoting the names.
- d) Persian and Arabic maxims have also been used by him.

هر که را جانی بود آن بشنود جان چو باشد زنده از جان بشنود
 که تو زان خورشید نور نادری از لطافت در سر هر سر سری
 بی‌حجاب ارحسن تو پیدا شود این خودی بر آن خودی شیدا شود

At other places, Sultan Valad calls this man a 'man of God' and 'unique in learning and sagacity'. He also refers to physical distance and separation, which shows that this man was away from Qonya at the time the work was finished.

Rabab Nama contains the praise of three other persons – the first two being Maulana Jalaluddin Muhammad and Shams Tabrizi – who had apparently not asked for the composition of the work, as both of them and even Husamuddin Chalapi and Karimuddin Baktmar, had died before 690 A. H. / A. D. 1291 i. e., before the composition of Valad Nama which was followed by Rabab Nama. The third man praised by Sultan Valad in Rabab Nama is a 'devout Amir', whose material and spiritual favours are counted by the poet. But there is hardly any convincing argument to prove that this Amir inspired Sultan Valad to compose the work in question.

TITLE OF THE MATHNAWI, RABAB NAMA

Jalaluddin Muhammed Rumi opens his great work with the complaint of the reed, a symbol of the eternal existence of man, lying in the corner of the earth, away from the reed-forest of Divine Presence. Sultan Valad, gives the reason for selecting the title 'Rabab Nama' and says "Since Rabab (i. e. a rebeck) has a special significance for His Lordship, the Maulana, this mathnawi was begun by this name and developed (around this word). The Maulana said: 'The reed cries because it is lonesome and separated from the reed-forest and its friends; it laments in exile over its separation. And the reed does not have more than lamentation. But Rabab is full of lamentations and (songs of) separation. Since its components like skin, hair, iron and wood are the strangers, each one separated from its home and species; therefore the lament of the Rabab is extreme.'" (p. 2)

As regards the connection of the Rabab to Maulana, there are references in Aflaki's "Manaqib ul-Arefin."

At one place Aflaki says: 'In the beginning of the ecstasy and restlessness, which seized Maulana at the departure of Shams Tabrizi, he ordered that Rabab be made in a hexagonal shape. (Arabian Rubab was quadrangular). He said that the six angles of Rabab represent six directions of the world, and that its straight string (like Alif) indicates the (human) soul having affection with the Alif of Allah... He then founded the tradition of 'Sama' (singing and dancing to the tune of

1. Diwan, containing odes and quatrains in imitation of Diwan-e Shams by Maulana Jalaluddin Muhhamad. It has been edited by Prof. SaeidNafisie.
2. A prose work in the style of Fih-ma-fih, printed in Tehran as supplement to the lithograph edition of Fih-ma-fih.
3. Mathnawi Valad Nama, in the meter of the Hadiqat ul-Haqiqat (or Ilahi Nama) of Sanai, edited and published by Prof. Humaie.
4. Mathnawi Rabab Nama, the present work, in imitation of Maulana's Mathnawi.
5. Another mathnawi, in the style of Rabab Nama. Its contents are also very similar to that of Rabab Nama. It has remained unpublished so far.

In the Catalogue of the Microfilms preserved in the Central Library of the University of Tehran, it has been listed (Items 3 & 4) as 'Ibtida Nama' and 'Intiha Nama' respectively.

INSPIRER OF RABAB NAMA

Sultan Valad, in the beginning of Rabab Nama says: "This mathnawi with its illuminating secrets has been compiled on the request of a certain saint, who out of his faith in me, requested me, saying, "as you have written a book in the metre of Ilahi Nama of Khwaja Sanai, mercy of God be upon him, it is expected of you to write a book in the metre of the Mathnawi of our Master, the Maulana, with due consideration to (your) friends, who have got accustomed to reciting verses in the meter of:

بشنوا زنی چون شکایت می کند از جدائیها حکایت می کند

Moreover, this meter is deeply rooted in their nature. Also because every poem composed by you, has been similar to and an imitation of Maulana's works, preference should also be given to compilation of a book in this meter, for the sake of obedience which demands a more beautiful and perfect composition in this meter and content."

Thus it is clear that Sultan Valad composed Rabab Nama on the wish of one of his disciples, whose name he has not disclosed for reasons not known to us. It has been accepted as such in the Valad Nama also (p. 3-4).

Sultan Valad refers to the person, who encouraged him to compose this work, at many places in Rabab Nama itself. He praises him on page 34 of the book in this way:

<p>اندرین معنی حقم بگشاد باب میستانم از طریق جان سبق زانکه وصف تو نگنجد در زبان</p>	<p>چونکه کردی از من استدعا کتاب در ثنایت ای بزرگ دین حق بی زبانی می کنم در جان بیان</p>
---	---

him. But this very fact has decreased the importance of Sultan Valad's work, because this book when compared with the Mathnawi, is like the saying: "a high minaret appears low at the foot of the Alvand mountain".

Secondly, Sultan Valad's theories, which in reality, propound an active and positive mysticism, are basically opposed to negative and indolent tendencies. For example, Sultan Valad believes that even prayer without efforts is futile to attain the goal. He is also of the opinion that the sign of search is the movement which is directed towards the goal, otherwise, the claim for achievement even if it be correct, shall not enjoy any credibility.² These words and theories of Sultan Valad are the reply to those who deny the values of true mysticism altogether and consider it to be only a useless search of inner self and severing connections with the society.

Therefore, Rabab Nama serves as a guide for those who wish to follow the real values of the Mathnawi. The author has himself said that a large number of people do not understand well his father's poems. Therefore he explains his (father's) words in a manner that they are understood by all. Sultan Valad in this context refers to the attribute of نَزَّلْنَا used by God Almighty for Himself.

He is of the opinion that نَزَّلْنَا is to reveal and simplify speech in such a way that it is understood by all.³

SULTAN VALAD & HIS WORKS

Bahauddin Muhammad (or Ahmad), popularly known as Sultan Valad was the eldest son of Jalaluddin Muhammad Rumi of Balkh, the great composer of the Mathnawi. He was born between 620 and 623 A. H. / A. D. 1223 and 1226 (Jami, in his Nafahat ul-Uns, gives 623 A. H. / A. D. 1226 as the year of his birth). Sultan Valad died in 712 A. H. / A. D. 1312. His detailed biography has been given in the preface to his Diwan and Valad Nama. Therefore it is not considered necessary to repeat it here.⁴ Sultan Valad shared the sorrow of his father after Shams Tabrizi left Qonya, and thus he undertook the journey to Damascus to persuade Shams to return. After finding Shams and getting his agreement to return to Qonya, Sultan Valad walked from Damascus to Qonya in the company of his father's spiritual guide who was on horseback, just to express his regard for him.⁵ This incident clearly shows that Sultan Valad had also enjoyed the company of Shams and benefitted from him.

Sultan Valad imitated either his own father or Sanai in all his works, which are:

INTRODUCTION

The past history of the East may be full of drawbacks but there can be no doubt about the excellence of thought which the orient has contributed to the world culture. Religions of the East, its philosophy and art and thought of its mystics have always inspired the West. But things are completely changed now. We cannot even claim to be good imitators of the West. Most Iranian youths have no knowledge of their own schools of thought; they run blindly after the modern Western models, being ignorant of the social and moral values of Islamic mysticism. To them, mysticism is to abandon material life and to wander begging like mad men with dishevelled hair along the streets, to live in sub-human conditions and ultimately to sit in a monastery and pamper the flesh.

Therefore, it is essential to revive and do research on the mystic texts to open new vistas for the youth and to make them understand the human values hidden in these books so that they not may fix their eyes on imported philosophies and thoughts like slaves. Publication of mystic texts as well as propagation of mystic thought has double utility:

- 1) To study the evolution of the Iranian thought which has played an undeniable constructive role in society, history and literature of Iran, even if its practical values may not be accepted.
- 2) Attention to true gnosis will open for us new perspectives to view positive and practical aspects of Islamic mysticism with curiosity which can be our guide during this period of spiritual poverty.

The author doubts if such subtle and beautiful message as given by Shaikh Abu Saeed Abul – Khair has ever been mentioned in any of the Western schools of thought. The Shaikh says: 'A real man is he, who lives among the people, mixes freely with the people, transacts business with them, and at the same time is never forgetful of God'.¹ It is high time, that with a critical view we search the sources of old thoughts, cleanse the false stories fabricated by the opponents of mystic schools and uncover the valuable pearls of thought hidden in the shells of mysticism.

The 'Rabab Nama' of Sultan Valad is one of these valuable books and its worth is indisputable from the following three points:

Firstly, as the author tells us, the Rabab Nama is a commentary on the Mathnawi and thoughts of Maulana Jalaluddin Muhammad Rumi of Balkh by his eldest son and disciple, who was nearest to

- XXII A.T. Istarâbâdî (ob. 1648)
Sharh-i Fusûs al-Hikmah, Persian text edited by M.T. Danishpazûh, with two articles on *Fusûs* by Khalil Jeorr and S. Pines (Tehran 1980).
- XXIII Sultân Valad (1226 - 1312)
Rabâb Nâma, edited by A. Sultani Gerd Farâmarzî (Tehran, 1980).
- XXIV Nasîr al-dîn Tûsî (1201 - 1274)
Talkhîs al-Muhassal, edited by A. Nûrânî (Tehran, 1980)
- XXV Rukn al-dîn Shîrâzî (ob. 1367)
Nusûs al-Khusûs fi Tarjamat al-Fusûs, edited by R.A.Mazlumî, with an article by J. Huma'î (1980).
- XXVI M. Tabrizî
Sharh-i Bist va panj Muqaddimah-i Ibn-i Maymûn, Translated into Persian By J. Sajjâdi (under Print)
- XXVII I. Juvainî
al-Shâmil Fi 'Usûl al-Dîn, edited and Introduced by R. Frank (under print)
- XXVIII A. 'Âmirî
Al-'Amad 'ala al-Abad, edited and Introduced by E. Rowson (Beirout 1979)
- XXIX J. Mujtabavî
Bunyâd-i Hikmat-i Sabzavârî, Persian Translation of T. Isutsu's *The Basic Structure of the Metaphysics of Sabzavârî* (under print)
- XXX Hasan Ibn-i Shahîd-i Thâni
Ma'alim al-Usûl, with English and Persian Introduction, by M. Mohaghegh and T. Izutsu (under print)
- XXXI Nasir Khusraw
Zâd al-Musâfirîn, Persian Text edited by G.M. Wickens (under preparation)
- XXXII Nasir Khusraw
Zâd al-Musâfirîn, English Translation by G. M. Wickens (under preparation)
- XXXIII S.A. 'Alavî
Sharh-i Qabasât, edited by M. Mohaghegh (under preparation)
- XXXIV A. Lâhîjî
Shawâriq al-Ilhâm fi Sharh i Tajrîd al-Kalâm, edited by M. Mohaghegh and T. Izutsu (under preparation)
- XXXV Martin J. Mcdermott
The Theology of al-Shaikh al-Mufîd (d. 413/1022), Translated into Persian by A. Ârâm (under print).

- X H.M.H. Sabzawâri
Sarh-i Ghurar al-Farâ'id or Sharh-i Manzûmah
 Part One "Metaphysics" Translated into English by T. Izutsu
 and M. Mohaghegh (New York, 1977).
- XI T. Izutsu
An Outline of Islamic Metaphysics, on the Basis of M. Ashtiyânî's Commentary on Sabzawâri's Sharh-i Gurar al-Farâ'id (in Preparation).
- XII Mîr Dâmâd
al-Qabasât
 Vol. II: Persian and English introduction, indices and commentary and variants by T. Izutsu, M. Mohaghegh, A. Mûsavî Behbahânî and I. DibâJî (in Preparation).
- XIII A. Badawî
Aflatûn fi al-Islâm: Texts and notes (Tehran, 1974).
- XIV M. Mohaghegh
Fîlsûf-i-Rayy Muhammad Ibn-i- Zakariyyâ-i- Râzî (Tehran 1974).
- XV Bahmanyâr Ibn Marzbân:
Kitâb al-Tahsîl, Persian translation entitled *Jâm-i-Jahân Numâ*, ed. by A. Nûrânî and M. T. Danishpazuh (under print).
- XVI Ibn-i Miskawayh (932-1030)
Jâvidân Khirad, Translated into Persian by T.M. Shûstari edited by B. Thirvatian with a French Introduction by M. Arkoun (Tehran 1976).
- XVII M. Mohaghegh
Bîst Cuftâr, Twenty Treatises on Islamic Philosophy, Theology, Sects, and History of Medicine with an English introduction by J. Van Ess (Tehran, 1976).
- XVIII A. Zunûzî (ob. 1841)
Anwâr-i Jaliyyah, Persian text edited with Persian Introduction by S. J. Ashtiyânî, and English Introduction by S. H. Nasr (Tehran, 1976).
- XIX A. Jâmî (1414-1492)
al-Durrat al-Fâkhirah, edited with English and Persian introductions by N. Heer and A. Musavi Behbahani (Tehran, 1980).
- XX Asîrî Lâhijî (ob. 1506)
Divân, edited by B. Zanjânî with an introduction by N. Ansârî (Tehran, 1976)
- XXI Nâsir-i Khusraw (1004-1091)
Divân, edited by M. Minovi and M. Mohaghegh (Tehran, 1978).

WISDOM OF PERSIA

General Editors: M. Mohaghegh, C.J. Adams

- I H.M.H. Sabzawârî (1797-1878).
Sharh-i ghurar al-Farâ'id or Sharh-i Manzûmah
Part One: "Metaphysics", Arabic text and commentaries,
edited with English and Persian Introduction and Arabic -
English glossary, by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran,
1969).
- II M.M. Ashtiyânî (1888-1957).
*Ta'liqah bar Sharh-i Manzûmah ("Commentary of Sabzawârî's
Sharh-i Manzûmah")*
Vol. I: Arabic text edited by A. Falâtûrî and M. Mohaghegh,
with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).
- III M.M. Ashtiyânî
Ta'liqah bar Sharh-i Manzûmah
Vol. II: Persian and German Introductions, indices and
commentary, by A. Falâtûrî and M. Mohaghegh (under print).
- IV *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*
Edited by M. Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971).
- V N.A. Isfarâyinî (1242-1314).
Kâshif al-Asrâr
Persian text edited and translated into French, with French
and Persian introductions by H. Landolt (Tehran, 1980).
- VI N. Râzî (fl. 13th century)
Marmûzât-i Asadî dar Mazmûrât-i Dâwûdî
Persian text edited with Persian introduction by M.R. Shafi'î
Kadkanî and English introduction by H. Landolt (Tehran,
1974).
- VII Mîr Dâmâd (ob. 1631).
al-Qabasât
Vol.I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Mûsavî
Behbahânî, T. Izutsu and I. Dibâjî (Tehran, 1977).
- VIII *Collected Papers on Logic and Language*
Edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (Tehran, 1974).
- IX *Henry Corbin Festschrift*
Edited by Seyyed Hossein Nasr (Tehran, 1977).

XXIII

WISDOM OF PERSIA

-SERIES-

OF TEXTS AND STUDIES PUBLISHED

by

The Institute of Islamic Studies

McGill University, Tehran Branch

In Collaboration with Tehran University

General Editors

MEHDI MOHAGHEGH

Professor at Tehran University, Iran
Research Associate at McGill University

CHARLES J. ADAMS

Professor at McGill University, Canada
Director of the Institute of Islamic Studies

Institute of Islamic Studies McGill University
Tehran Branch, P.O. Box 314/1133

Printed by Haidari Press, Tehran-Iran



McGill University

Tehran University

McGill University, Montreal Canada

Institute of Islamic Studies

In Collaboration with

Tehran University

Rabâb Nâma

by

Sultân Valad The son of
Mowlânâ Jalâl al - dîn i Rûmi

edited by

A. Sultânî Gerd Farâmarzî

Tehran 1980

SULTAN VALAD

1226-1312

RABAB NAMA

TEHRAN 1980